

• تاریخ ایران اسلامی (دوره ۳ جلدی)

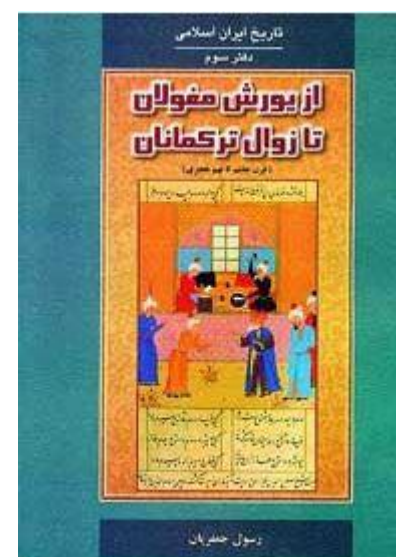
• نویسنده : رسول جعفریان



• ناشر الکترونیکی : امیر قربانی

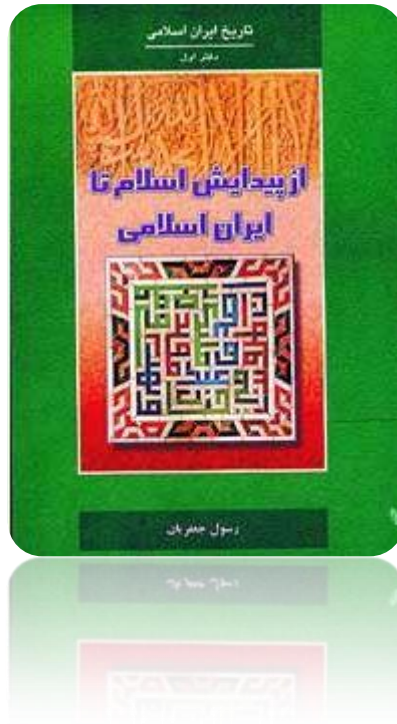


• سال انتشار الکترونیکی : اسفندماه ۱۳۹۲



- طبق متن نوشته شده در نسخه HTML حق نشر برای کانون اندیشه جوان می باشد . که این کتاب به صورت HTML قابل دریافت از این سایت می باشد . فقط بنده آن را به Pdf تبدیل کرده ام . بنابراین نشر این کتاب در فضای اینترنت آزاد می باشد .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ



تاریخ ایران اسلامی جلد اول

(از پیدایش اسلام تا ایران اسلامی)

نویسنده : رسول جعفریان

نشر الکترونیکی : امیر قربانی

سال نشر الکترونیکی : اسفند ماه ۱۳۹۲

دوران جاهلیت

جاهلیت

با برآمدن خورشید اسلام، دوران جدیدی در تاریخ بشریت آغاز شد که نام آن دوران اسلامی است. دوره پیش از اسلام را دوره جاهلیت می‌نامند. نامگذاری آن دوره به جاهلیت، از آن روست که عرب‌ها گرفتار جهل و خرافات بودند و در زندگی خویش، ارزش‌های الهی و بسیاری از خصلت‌های انسانی را به کناری نهاده اسیر خواهش‌های نفسانی و شیطانی شده بودند.

جاهلیت در همه ابعاد زندگی عرب‌ها حضور داشت. آلودگی به اشرافیت، غارتگری، قساوت، تعصبات نژادی و قبیله‌ای و مادیت‌گرایی و بت پرستی از مظاهر عمده جاهلیت به شمار می‌آمد. باورهای ارزشی و اخلاقی آنها نادرست و ناروا بود. افتخار به پدران و کردارهای زشت آنها، خشم و غضب و تعصب قبیله‌ای، روحیه جنگ طلبی و نیز ظلمی که بعضی از قبایل عرب در حق دختران خویش روا می‌داشتند، نمونه‌هایی از اعمال زشت و جاهلی اعراب بیابانگرد و شهرنشین به شمار می‌رفت. قرآن مجید، اقدام آن دسته از عرب‌ها که دختران خویش را زنده به گور می‌کردند و سفاکت نامیده است؛ این سفاکت، به درستی همان جاهلیت است.

برای شناخت محیط جاهلی لازم است در باره جزیره العرب و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوره کندوکاوی داشته باشیم.

جزیره العرب

شبه جزیره عربستان یا جزیره العرب، با سه میلیون کیلومتر مربع، از سه سو در محاصره آب قرار گرفته است. در غرب آن دریای سرخ، در جنوب خلیج عدن و اقیانوس هند، و در شرق آن خلیج فارس و دریای عمان قرار دارد. در شمال جزیره العرب، عراق و باده الشام واقع شده که باده یاد شده حد فاصل میان سه کشور عراق، سوریه و سعودی است. شبه جزیره عربستان در برگیرنده چند ناحیه است. یمن در جنوب آن واقع شده و حجاز و تهامه در غرب آن قرار دارد که مهم‌ترین شهرهای آن مدینه و مکه است. عروض نام منطقه‌ای است که در حال حاضر سه کشور بحرین، قطر و عمان در آن واقع شده است. نجد به بیابان‌ها و صحاری مرکزی جزیره العرب از غرب تا شرق گفته می‌شود. صحرای شمالی آن را امروزه نفود و صحرای بزرگ جنوبی آن را رُبْع الخالی می‌نامند.

بخش عمده جزیره العرب سرزمین خشک و سوزان و کم آبی است که تنها در برخی از نقاط آن امکان نوعی زندگی دشوار بادیه نشینی در آن روزگار وجود داشته است. بخش‌های مرکزی آن را بیابان‌های وسیعی تشکیل می‌دهد که هیچ گونه رودخانه یا دریاچه‌ای در آن قرار ندارد؛ تنها در برخی مناطق، چشمه‌ها و چاه‌ها و وادی‌هایی وجود دارد که آب مردمان ساکن یا کوچ‌نشین آن سرزمین را تأمین می‌کند. بیشتر نام‌های محلی مناطق از همین چشمه‌ها و برکه‌ها و وادی‌ها گرفته شده است که نشان از اهمیت آب در این سرزمین دارد.

عدم وجود آب کافی سبب شده است تا بیشتر مردم، زندگی بادیه نشینی و ایلی داشته باشند. آنها با یافتن آب و مرتعی فصلی، چندی را در جایی مانده و پس از تمام شدن آب و علف، راهی منطقه دیگری می‌شوند. غدیرها یا آبگیرها، تنها جاهایی در این سرزمین بوده - و هستند - که برای چند روزی آبی را در خود نگاه می‌داشتند و پس از تمام شدن، مشتریان تشنه خود را از دست می‌دادند. عدم وجود آب مداوم، سبب شده بود تا زندگی شهری و حتی روستایی در بخش‌های عمده جزیره العرب بسیار محدود باشد. شمار شهرهای عربستان اندک می‌باشد. همین تعداد، در جاهایی به وجود آمده که آب دائمی (چاه) وجود داشته است. سه شهر مهم منطقه حجاز در صدر اسلام، مکه، طائف و یثرب بودند.

بخش یمن، که برخی آن را عربستان خوشبخت می‌نامند، با مناطق دیگر متفاوت است. مهم‌تر از همه این که، یمن پیشینه طولانی تمدنی دارد و این به دلیل افزونی آب و هوای خوب آن ناحیه است. در این منطقه دولت‌های

متعددی در طی قرن‌ها حکومت کرده‌اند. یمن برای چند صباحی در اختیار حبشیان بود، اما از چند دهه پیش از ظهور اسلام، زیر سیطره دولت ساسانی قرار گرفت و تا ظهور اسلام سلطه ایرانیان در آن جا پایدار بود.

شهر مکه

شهر مکه در فاصله هشتاد کیلومتری شرق دریای سرخ قرار داشته و ۳۳۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. نام دیگر این شهر بکه بوده و در قرآن به ام‌القری نیز خوانده شده است. ام‌القری، یعنی مادر قریبه‌ها، و این به دلیل مرکزیت عبادی - تجاری این شهر بوده است. مک + رب، به معنای بیت خداست. بنابراین، این نام از دورانی دور، از زمانی که کعبه در این دیار ساخته شده، سابقه دارد.

نام‌های بلد امین و بلد حرام که در قرآن آمده، مربوط به اعتقادات مذهبی موحدان پیرو ابراهیم - به حرم بودن این شهر است. حرم بودن مکه، به معنای حفظ نوعی حرمت برای آن است که خود به معنای جلوگیری از جنگ و خونریزی در این شهر است. حدود جغرافیایی حرم از نظر تاریخی کاملاً شناخته شده است. امنیت و حرمت مکه، ریشه در عقائد دینی مردم مکه که در اصل از حضرت ابراهیم - بوده، داشته و از مبانی دین حنیف است که اسلام هم بر همان پایه بنا شده است.

شهر مکه در میانه دره‌ای واقع شده که به عبارت صحیح‌تر باید آن را وادی نامید. این وادی را وادی ابراهیم می‌نامند. پایین‌ترین نقطه این وادی بطحا نام دارد که کعبه در میانه آن قرار گرفته است. قسمت بالا را مَعْلَاة یا محلّة علیا و قسمت پایین را مَسْفَلَه یا محلّة سُفلی می‌نامند.

ساکنان مکه در زمان طلوع اسلام، قریش، قبیله خزاعه و برخی از مهاجرانی بودند که از سایر نقاط به این ناحیه کوچ کرده بودند. هر کدام از طوایف مکه میان‌دره‌ای از دره‌های مکه زندگی می‌کردند.

نژاد عرب

قوم عرب از جمله اقوام سامی - منسوب به سام بن نوح - است. اقوام دیگر سامی عبارتند از: بابلی‌ها، کنعانی‌ها، عبرانی‌ها، فنیقی‌ها و نبطی‌ها. این اقوام مشترکات فرهنگی، اجتماعی و زبانی فراوانی با یکدیگر دارند. گفته شده است که جایگاه اصلی این قوم در گذشته بسیار دور تاریخ، جزیره‌العرب بوده است. آنان به تدریج به سرزمین‌های اطراف در شمال و شمال غرب کوچ کرده کشورهای عربی را ایجاد کردند. لغت اعراب و عرب در زبان‌های کهن سامی، به معنای بادیه نشین است و این نشانه آن است که این قوم از گذشته بسیار دور، زندگی بادیه نشینی داشته است.

تبارشناسان، دو دسته عرب می‌شناسند. نخست عرب قحطانی یا جنوبی که عرب اصیل‌اند و دیگری عرب عدنانی یا شمالی که نسبشان به اسماعیل - فرزند ابراهیم - می‌رسد. اسماعیل میان عرب‌ها زندگی کرد و به تدریج عرب گردید. بدین ترتیب فرزندان وی را عرب شده می‌خوانند. قبیله قریش که پیامبر خداص - از میان آنان برخاست، از عرب‌های عدنانی هستند. تاریخ از دسته دیگری از عرب‌ها یاد کرده که نسبشان گم شده و از آنان جز نام‌هایی مانند عاد و ثمود و... برجای نمانده است. حاصل سخن آن که عرب‌های قحطانی را عرب عاربه و عدنانی را عرب مستعربه (عرب شده) و دسته دیگری از اعراب را که از میان رفته‌اند عرب باندده می‌نامند.

زندگی اجتماعی و سیاسی

زندگی اجتماعی عرب‌ها در قالب نظام قبیله‌ای و عشیره‌ای بود، حتی آنها که در شهرها زندگی می‌کردند، پیوندهای قبیله‌ای خویش را حفظ کرده بودند.

قبیله عبارت از جمعیت قابل ملاحظه‌ای بود که افراد آن پیوند نسبی با یکدیگر داشتند و به نام مشترکی که نام جدّ نخست آنها بود شناخته می‌شدند. در درون هر قبیله، شماری عشیره وجود داشت که در دایره‌ای محدودتر، پیوندهای نسبی‌شان استوارتر و درهم تنیده‌تر بود. مانند طایفه بنی هاشم یا بنی امیه که دو طایفه از قبیله قریش بودند. زندگی در بیابان‌های خشک و کوچ‌های پرخطر، اعراب را وادار می‌داشت تا همیشه در کنار خویشان نسبی خود زندگی کرده اندک اندک، یک قبیله را به وجود آورند. این سبک زندگی، می‌توانست آنها را در برابر دشمنانشان حفظ کند

و به آنها قدرت تهاجم به قبایل دیگر را بدهد. چنین ضرورتی که برخاسته از زندگی بادیه‌نشین بود، سبب شد تا نسب و تبار در زندگی آنان موقعیتی مهم بیابد. هر فردی که نسب شریفتری داشت، در جامعهٔ قبیله‌ای از موقعیت بالاتری برخوردار بود. افرادی که نسب شناخته شده‌ای نداشتند، در شمار پست‌ترین مردم بودند. ارتباط خویشی، افراد یک قبیله را ب هم پیوند داده بود. به همین دلیل در زمان خطر از یکدیگر به شدت دفاع می‌کردند. آنان از رئیس قبیله به خوبی اطاعت کرده‌بدین ترتیب وحدت سیاسی خاصی در درون قبیله به وجود می‌آوردند.

این وحدت، عصبیت و یزه‌ای را به وجود می‌آورد؛ عصبیتی که همهٔ افراد قبیله وفادار به آن بوده و معیار اصلی در تصمیم‌گیری‌های زندگیشان بود. این عصبیت، قبیله را از قبایل دیگر جدا می‌کرد و آن را به صورت یک واحد سیاسی - اجتماعی آزاد و مستقل در می‌آورد.

جنگ‌های پیاپی میان قبایل، سبب پیدایش روحیهٔ جنگ طلبانه میان عرب‌ها شده بود. برخی از این جنگ‌ها، سال‌های متمادی به درازا می‌کشید. عرب‌ها به دلیل داشتن زندگی بادیه‌نشین، به طور دائم در حرکت و کوچ از نقطه‌ای به نقطه دیگر بودند. لازمهٔ این حرکت، زندگی ساده و بی‌آلایشی بود که جا به جایی آن آسان باشد. از نظر سیاسی، نکتهٔ مهم در زندگی قبیله‌ای، نبودن دولت و حکومت مرکزی بود. حتی در شهرهایی مانند مکه و یثرب، پادشاهی و سلطنت و امارت و لوازم آن از قبیل دوایر حکومتی و زندان وجود نداشت. هر قبیله واحد سیاسی مستقلی بود که رئیس یا رؤسای همان قبیله که در قرآن از آنها با عنوان سادات و کُبراء یاد شده‌است بر آن حکومت می‌کرد. به دلیل عصبیت موجود در قبیله، افراد وابسته به آن، حکومت فردی از قبیله دیگر را نمی‌پذیرفتند. از آن جا که حکومت از نشانه‌های تمدن و پیشرفت سیاسی - اجتماعی است، فقدان آن در جزیرهٔ العرب نشانهٔ عدم پیشرفت سیاسی عرب‌ها به شمار می‌آید.

گاه میان قبایل قراردادهایی امضا می‌شد که به آنها حلف می‌گفتند. حلف به معنای سوگند است و چون برای این قراردادها دو طرف سوگند می‌خورند، اصل قرارداد را حلف نامیدند. این قراردادها حمایت قبایل را از یکدیگر در مواقع خطر تضمین می‌کرد. بدین ترتیب اتحادیه‌هایی از قبایل تشکیل می‌گردید. گاهی میان یک قبیله، عشیره‌ها به جنگ با یکدیگر پرداخته از هم جدا می‌شدند و به تدریج قبایل جدیدی شکل می‌گرفت.

در حجاز اثری از حضور قدرت‌های مهم آن روز دنیا، یعنی ایران و روم، وجود نداشت. این به دلیل آن بود که بیشتر نواحی جزیرهٔ العرب موقعیت اقتصادی و سیاسی مهمی نداشت تا توجه آنان را به خود جلب کند.

اقتصاد

کمبود شدید آب در جزیرهٔ العرب از مهم‌ترین عوامل شکل دهنده به شیوهٔ زندگی و فعالیت‌های اقتصادی عرب‌ها بود. کشاورزی جز در مناطق محدود وجود نداشت. شتر عنصر مهم زندگی عرب‌ها و همدم آنان بود. در مواردی گوسفندانی هم نگهداری می‌شد. بدین ترتیب عرب، دامداری محدودی را برگزیده بود تا بتواند چند روزی در منطقه‌ای به سر برد. نتیجهٔ این امر، عدم رشد شهر نشینی و بطور طبیعی عدم رشد حرفه و صنعت در آن جامعه شده بود.

تجارت در مکه وجود داشت و این به دلیل مرکزیت عبادی آن بود که خود حاصل وجود کعبه و بتکده‌های عرب در این شهر بود. بازارهای مکه محل مناسبی برای تأمین مایحتاج مردم بود که کالاهای آن بیشتر از خارج جزیرهٔ العرب فراهم می‌شد. در این تجارت سایر قبایل و نیز ساکنان یثرب و طائف مشارکت داشتند.

مردم یثرب و طائف به دلیل داشتن آب، به کشاورزی اشتغال داشتند. این آب تنها برای آبیاری نخلستان و اندکی کشاورزی کفایت می‌کرد، نه بیشتر. محصولاتمانند جو و گندم نیز در طائف و مدینه کشت می‌شد که البته چندان گسترده نبود. گفتیم که جنوب جزیرهٔ العرب، یعنی یمن یا عربستان خوشبخت از نعمت باران کافی برخوردار بود و از این رو منطقه‌ای ثروتمند به شمار می‌رفت. شاید همین سبب دست‌اندازی قدرت‌های خارجی بر آن بود.

در مجموع، اعراب مردمی فقیر و کم درآمد و در عین حال سخت کوش بودند و به زندگی سخت و خشن و دشوار عادت داشتند. این ویژگی یک جامعه بدوی است که به پشتوانه آن و جمعیت کافی می تواند تمدنی را ویران کند و جانشین آن شود.

دین و فرهنگ

زندگی خانه به دوشی عربها مانع از رشد فرهنگی و علمی آنان شده بود. حتی در شهرها به دلیل دوری از مراکز فرهنگی آن روزگار، نبودن امکانات آموزشی، سطح فرهنگ بسیار پایین بود. خواندن و نوشتن که ابزار مهم دانش اندوزی است، میان آنان رایج نبود و تنها افراد انگشت شماری توانایی خواندن و نوشتن داشتند. به دلیل ناآشنایی عربها با خواندن و نوشتن، آنها را اتمی می خواندند. عدم توانایی بر خواندن و نوشتن، سبب شده بود که نتوانند از تجارب مکتوب فرهنگی و علمی ملت های دیگر بهره برند. علیت دیگر، بی فرهنگی آنها، بت پرستی و نداشتن کتاب آسمانی بود؛ در حالی که داشتن کتاب آسمانی توسط یهود و نصارا، زمینه ای برای رشد - دست کم نوعی خواندن و نوشتن - بود.

با وجود مشکلاتی که به همین دلیل در امر فرهنگ وجود داشت، اعراب از قریحه ادبی بالایی برخوردار بودند. آنها روح ادبی و ذوق شعری شگفتی داشته و در قصیده سرایی و انشای نثر مسجع بسیار برجسته بودند. زبان عربی هم به همین دلیل، زبانی گسترده و مشتمل بر لغات فراوانی بود. گستردگی لغات در هر زبان، نشان قوت آن زبان است. اما سایر دانش ها میان عربها، در حد پائینی بود و جامعه جاهل، به جای علم، غرق در خرافات بود. دانش هایی چون طب و نجوم تنها در حد تجربه هایی بود که از پیران می اندوختند.

از نظر اعتقادی، بیشتر عربها مشرک بودند. اصطلاح مشرک در قرآن به معنای بت پرست است، گرچه لغت شرک، فراتر از بت پرستی است. آنها در زمان های بسیار دور، پای بند دین توحیدی ابراهیم - بودند. دین حنیف یادگار ابراهیم بود که توسط خود او و فرزندش اسماعیل و همسرش هاجر، میان اعراب بود. اما به تدریج عقیده به توحید از میان رفت و جای آن را شرک و بت پرستی گرفت. دلیل این گرایش، نقش برخی از رهبران منحرف قبایل بود که بت پرستی را بجای توحید بر مردم تحمیل کردند. جهالت نیز دلیل دیگری بود که آنها را از معرفت توحیدی محروم و گرفتار بت پرستی کرده بود.

بیشتر بتها از سنگ بود و به شکل انسان یا حیوان ساخته می شدند و مردم آنها را صنم یا وثن می نامیدند. بسیاری از عربها با وجود اعتقاد به خداوند، بتها را می پرستیدند و آنها را شریک خداوند می دانستند. بیشتر عشیره ها و قبایل عرب بت هایی مخصوص به خود داشتند. اما بت های بزرگی در مکه مورد احترام بخش بزرگی از مردم بود؛ غزی^۱، منات و هبل از مشهورترین بت های مشرکان بودند.

اعراب به کعبه احترام زیادی می گذاشتند. کعبه میان آنها یادگار اعتقاد به دین توحیدی ابراهیم - بود؛ دینی که به تدریج تحریف شده و شرک آلود شده بود. کعبه یک چهار دیواری سنگی است به ارتفاع ۱۴/۸۵ که طول دو ضلع آن ۱/۵۸ و دو ضلع دیگر ۱۰/۲۲ می باشد. چهار زاویه آن را ارکان چهار گانه می نامند که مهم ترین آنها در کنار در کعبه بوده و رکن حجر الاسود نام دارد. میان دو ضلع آن دیواری هلالی شکل قرار دارد که آن را حجر اسماعیل یا دامن اسماعیل می نامند، جایی که اسماعیل و هاجر در آن جا زندگی می کرده اند.

شماری از عربها، بت پرستی را رد کرده، اظهار می کردند که به دین ابراهیم - اعتقاد دارند. این افراد را به دلیل بازگشت به دین ابراهیم حنیف می گفتند. در دین حنیف، توحید رکن اساسی بود و حنفا به زنده کردن آیین ابراهیم و احکام شرعی منسوب به او اهتمام می ورزیدند. حنفا خود را پیرو ابراهیم - و اسماعیل - دانسته و از بت پرستی پرهیز می کردند. دین حنیف همان دین ابراهیم است که یک روایت آن در شکل دین یهود و سپس نصارا ظاهر شد و روایت دیگر آن در جزیره العرب، دین حنیف نامیده شد. اسلام امتداد دین حنیف است که خداوند برای احیای توحید آن را به بشر تقدیم کرد.

گروهی از عرب‌ها به دین مسیح-ع- معتقد بوده و نصارا نامیده می‌شدند. این افراد با رفت و آمد به شام و نیز یمن این دین را پذیرفته بودند. در شام دولت روم شرقی (بیزانس) مروج آیین مسیحیت بود و به همین دلیل قبایل عرب ساکن شام، در آستانه ظهور اسلام بیشتر مسیحی بودند.

گروهی از مهاجران شامات به جزیره العرب یهودیان بودند. این افراد در یثرب و نواحی اطراف آن ساکن شده بودند و هر کدام قلعه و قبیله مستقل خود را داشتند. مشهورترین آنها طوایف قریظه، نضیر و قینقاع بودند. شماری از آنها نیز در خیبر که در فاصله یک صد و هفتاد کیلومتری شمال شرق مدینه است، سکونت گزیدند.

برخی از عرب‌ها به دلیل رفت و آمد به ایران و یمن، تحت تأثیر آیین زرتشتی قرار گرفته بودند. چون یمن در اواخر حکومت ساسانی به تصرف ایرانیان در آمد و فرهنگ زرتشتی در آن رواج یافته بود.

قریش در مکه

در دوران جاهلیت، قریش بانفوذترین قبایل میان عرب بود. قریش در حدود دویست سال پیش از اسلام در اطراف مکه زندگی می‌کرد؛ اما توانست، داخل مکه شده و پس از مدتی سروری این شهر را در اختیار بگیرد.

مکه تنها شهر مقدس و مذهبی جزیره العرب بود. عرب‌ها برای زیارت بت‌ها، اعمال حج، و طواف کعبه به این شهر می‌آمدند. قریش با استفاده از این موقعیت و با در دست داشتن اداره کعبه و تهیه امکانات برای مسافران، نفوذ قابل توجهی برای خود به دست آورده بود.

به دلیل وجود زائران، شهر مکه به صورت یک مرکز تجاری در آمد. بدین ترتیب قریش کم‌کم تاجر شده و اندوخته‌های زیادی به دست آورد. قریش به تدریج، با همت هاشم بن عبدمناف، کار تجارت را توسعه داده و با یمن، شام و حبشه نیز داد و ستد می‌کرد. موقعیت دینی و اقتصادی اشراف قریش سبب شد تا در برابر اسلام بایستد؛ زیرا اسلام در پی آن بود تا نظام اشرافی قریش را در هم فرویزد.

در قریش عشیره‌های مختلفی بودند که گاه اختلافات فراوانی با یکدیگر داشتند. این اختلافات به ویژه میان بنی هاشم و بنی امیه وجود داشت؛ به طوری که بعد از ظهور اسلام نیز این اختلافات هم‌چنان باقی ماند. بعد از اسلام، بنی امیه تا سال ۱۳۲ هجری و شاخه عباسی بنی هاشم تا سال ۶۵۶ هجری خلافت را در دست داشتند. این نشانگر اهمیت نفوذ آنها در جامعه عربی پیش و پس از اسلام است.

پیامبر (ص) پیش از بعثت

پیامبر ص- فرزند عبدالله و او فرزند عبدالمطلب است. عبدالمطلب فرزند هاشم و هاشم فرزند عبدمناف و او فرزند قُصَیِّ بنِ کِلَاب است. مادر آن حضرت آمنه دختر وهب و وهب فرزند عبدمناف است که در اینجا نسب پدری و مادری آن حضرت به هم می‌رسد.

بنا بر نقل‌های تاریخی و نیز آنچه که امامان ع- فرموده‌اند، اجداد پیامبر ص- همگی خداپرست بوده‌اند. در جزیره العرب، کسان دیگری هم بودند که در روزگار بت پرستی، خداپرست بوده و به آنان حنیف می‌گفتند.

پیامبر ص- در عام الفیل، یعنی سالی که ابرهه به مکه یورش برد تا کعبه را ویران کند، و خداوند در سوره فیل از آن رخداد یاد فرموده است، به دنیا آمد. تولد آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده است. محل تولد آن حضرت در مکه و در شعب ابوطالب، محله بنی هاشم بود. در حال حاضر در محلی که پیامبر ص- به دنیا آمده و در نزدیکی مسجد الحرام قرار دارد، کتابخانه‌ای ساخته شده است!

پیش از آن که رسول خدا ص- به دنیا آید، پدرش در گذشت و مادرش آمنه، پس از چندی که از تولد وی گذشت، او را به حلیمه سعیدیه سپرد تا حضرت را به بادیه برده شیر دهد و برای چند سالی از وی مراقبت کند. عرب‌ها رسمشان بر آن بود که کودکان، سال‌های نخست زندگی را در بادیه بگذارند، تا با ویژگی‌های بادیه‌نشینی که سلامت تن و زبان و فکر را به همراه داشت، تربیت شود.

رسول خدا ص - در شش سالگی، مادرش را از دست داد و تا دو سال بعد از آن که عبدالمطلب زنده بود، نزد وی بسر برد. با درگذشت عبدالمطلب، آن حضرت به خانه عمویش ابوطالب آمد و سنین نوجوانی و جوانی را با ایشان گذراند.

آن حضرت در این دوران، یک بار در سن ده سالگی همراه عمویش به شام رفت و بار دیگر که جوانی برومند شده بود، با سرمایه خدیجه که هنوز به همسریش در نیامده بود، برای تجارت عازم شام شد. زمانی که بازگشت، زمینه ازدواج وی با خدیجه فراهم شد و ابوطالب با خواستگاری خدیجه، خطبه عقد آن دو را جاری کرد؛ عقدی بسیار مبارک که تنهایی از آثار پر ثمر آن ولادت فاطمه زهرا ص - آن سرور زنان عالم است. چهار گوهر زنانه مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه از برگزیدگان زنان عالم هستند. خدیجه از هر جهت، زنی کامل و با شخصیت بود و تا آخرین لحظه زندگی به پیامبر و اسلام وفادار ماند و تمام هستی خود را در اختیار دعوت اسلامی گذاشت. مورخان سن آن حضرت را در هنگام ازدواج، به اختلاف میان بیست و پنج تا چهل سالگی، نوشته‌اند. رسول خدا ص - در آن زمان، بیست و پنج سال داشت.

در طی سال‌های پس از ازدواج تا بعثت تنها یک بار از پیامبر ص - در رخدادهای مکه یاد شده و آن حل و فصل اختلاف قریش بر سر قرار دادن حجر الاسود در جایگاهش بود. ماجرا از این قرار بود که، پنج سال پیش از بعثت، سیل کعبه را ویران کرد و قریش آن را ساختند. اما بر سر قرار دادن حجر و امتیاز آن اختلاف کردند. آنان، محمد ص - را حکم قرار دادند و ایشان با پهن کردن عبایش و قرار دادن آن در وسط عبا و شرکت دادن همه در نصب حجر الاسود، این اختلاف را با درایت حل کرد.

آن حضرت سال‌های طولانی پس از ازدواج را به زندگی عادی خویش مشغول بوده و در همان حال سخت مشغول عبادت خداوند بود. آن حضرت هر سال ماهی را در غار حرا به راز و نیاز با خدای خود می‌نشست. این خلوت‌گزینی با خداوند، به تدریج روح پیامبر را برای دریافت وحی آماده کرد تا آن که در بیست و هفتم رجب از سال نخست بعثت، به رسالت الهی برانگیخته شد و در ماه رمضان همان سال نخستین آیات بر وی نازل گردید.

طلوع اسلام

بخوان به نام پروردگارت که بیافرید؛ آدمی را از لخته خونی بیافرید. بخوان و پروردگار تو ارجمندترین است، خدایی که به وسیله قلم آموزش داد، و آدمی آنچه که نمی دانست بیاموخت. حقا که آدمی نافرمانی می کند هر گاه که خویشتن را بی نیاز بیند. (علق / ۱ - ۷)

درآمد

زمانی که جزیره العرب غرق در جهالت و خرافه و فساد بود و آیین بت پرستی جامعه مشرک مکه را در برابر مستی سنگ، خوار و ذلیل ساخته بود، آفتاب اسلام به آرامی از پشت ابرهای تیره و تار جاهلیت بیرون آمد و نور هدایت را بر در و دیوار مکه تاباند. شعاع این نور در آغاز محدود و کم رنگ بود و تا مدتی نور و حرارت آن برای اشراف مغرور عرب، غیر قابل احساس. اما اندکی نگذشت که چشمان اشراف در برابر نور اسلام تاب نیاورده و تیره و تار گردید. در برابر، چشم و قلب مظلومان و ضعیفان و بردگان روشن گردید. هر اندازه که حرارت خورشید اسلام، تنور مسلمانان را گرم می کرد، کبر و غرور، اشراف را به آتش می کشید و آشیانه عنکبوتی آنان را از هم می گسیخت. در آغاز تنها یک موحد فریاد زد؛ اما این فریاد، چنان و چندان در آسمان و زمین ریشه دار و استوار شد که تلاش بی وقفه مشرکان در برابر آن، در طی سال های دراز، به نتیجه نرسید. خورشید اسلام بر آمد و جهانی را از پرتو پر نفوذش روشن کرد. نخست باید دانست که مهم ترین عوامل این پیروزی چه بوده است؟ بی تردیدی از مهم ترین دلایل را باید در شخصیت پویای پیامبر جستجو کنیم. از این رو بحث تاریخی دعوت اسلامی را با این بحث پی می گیریم.

شخصیت رسول خدا(ص)

از آغاز بعثت رسول خدا(ص) تا زمانی که آن حضرت مکه را به سوی مدینه ترک کرد، سیزده سال به درازا کشید. طی این سیزده سال، رسول خدا(ص) آنچه در توان داشت، برای رواج شعار توحید به کار گرفت. او بیش از هر چیز، از سرمایه های مادی - معنوی خود و خانواده اش مایه گذاشت و کوچک ترین فرصتی را برای نشر اسلام از دست نداد.

رسول خدا(ص) در طی زندگی چهل ساله خود از شخصیت ممتازی برخوردار بود. او کوچکترین نقطه ضعف اخلاقی در این دوره طولانی از زندگی، از خود برجای نگذاشته و هرگز به کارهای ناپسند و زشت روی نکرده بود. مهم ترین ویژگی او راستگویی اش بود. شخصیت استوار او که مردمان در جاهلیت بدان دلیل لقب «امین و درستکار» را به وی داده بودند، پشتوانه اخلاقی دعوت توحیدی اش بود. رسول خدا(ص) - برای اثبات رسالت الهی اش به صداقت خود استدلال می کرد؛ چرا که مردمان بر اساس همین صداقت با یکدیگر زندگی کرده و اطمینان به گفتارهای همدیگر دارند. زمانی که آن حضرت بیست و پنج سال داشت ابوطالب در خطبه عقد رسول خدا(ص) - گفت: در میان قریش هیچ جوانی وجود ندارد که در انواع کمالات با او برابری کند. رسول خدا(ص) در بُعد خانوادگی از اصالت معنوی ویژه ای برخوردار بود. خاندان هاشم و مهم ترین چهره آن عبدالمطلب، به جهت داشتن ویژگی های اصیل معنوی، نفوذ فراوانی در اعراب داشتند. آنان چهره های برجسته قریش و مورد احترام تمامی قبایل سرشناس بودند. ابوطالب به رغم نداشتن ثروت، در تمام دوره اخیر عمرش، از این نفوذ برخوردار بود. همین که رسول خدا(ص) - از نسل هاشم و عبدالمطلب بود، به طور طبیعی از او چهره برجسته ای عرضه می کرد.

افزون بر اینها، رسول خدا(ص) - میان مکیان بزرگ شده و به هیچ روی درس و مکتب ندیده بود. همه مردم از این نکته آگاه بودند؛ چرا که مدرسه و مکتبی وجود نداشت تا کسی در آن تحصیل کند. بنابراین حضرت محمد(ص) - نه درسی خوانده و نه مشقی نوشته بود. این خصلت، تأثیرش را زمانی نشان داد که آیات قرآن با چنان محتوایی از زبان آن حضرت بر مردم عرضه شد. مردمانی که او را می ساختند به درستی می فهمیدند که او نمی تواند خود، این آیات

را ساخته باشد. تلاش رسول خداص- و مایه گذاشتن از وجود عزیزش برای نشر اسلام تا بدان جا بود که خداوند در قرآن از آن یاد کرد. خداوند که رسول خود را بسیار عزیز می‌داشت، به ایشان که تا این حد نیروی خویش را صرف دعوت می‌کرد فرمود:

«شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند، خویشان را برای ایشان از اندوه هلاک‌سازی» (کهف / ۶)
و فرمود:

«نباید که جان تو برای آنان دچار اندوه شود. (فاطر / ۸)
و باز فرمود:

قرآن را بر تو نازل نکرده‌ایم که در رنج افتی (طه / ۳)
شخصیت اخلاقی پیامبرص- از مهم‌ترین عوامل جذب و هدایت مردم به سوی دعوت توحیدی آن حضرت بود. هیچ کس پیشینه بدی از او به یاد نداشت و هیچ کس جز لبخند بر لبان وی ندیده بود. هیچ گاه به کسی بی حرمتی نکرده و دشنامی بر زبان نیاورده بود. رسول خداص- در تمام دوره سیزده سال و پس از آن، همواره راه‌آشتی را برای دشمنان باز گذاشت و در برابر آزار و اذیت آنان صبر و بردباری را پیشه کرد. شخصیت استوار آن حضرت، سدی در برابر تمامی تهاجمات مشرکان در برابر اسلام بود. مسلمانان، آن حضرت را الگوی خویش قرار داده و تا حد توان از اسلام دفاع کردند و با وجود آن اندازه فشار مشرکان، روی از اسلام بر نتافتند.

نشر توحید بدون دعوت

از نخستین سیاست‌های تبلیغی رسول خداص- نشر توحید بدون دعوت رسمی بود. سیره نویسان مسلمان، سیزده سال بعثت را شامل یک دوره سه ساله و یک دوره ده ساله می‌دانند. ویژگی عمده سه سال نخست، آن بود که رسول خداص- نبوت خویش را آشکار کرد و گفت که از سوی خداوند به او وحی می‌شود، اما جز در موارد اندک، کسی را دعوت به پذیرش نبوت خود نکرد، بلکه تنها کسانی را که خودآز شرک و آیین بت پرستی روی گردانده بودند و به سویش می‌آمدند، جذب می‌کرد.

این افراد دلزده از شرک در جستجوی توحید بودند و به محض شنیدن خبر نبوت رسول خدا(ص) به سوی او شتافتند. آنان عاشقانه به دعوت جدید ایمان آوردند.

افزون بر این، آن حضرت در سال‌های آغازین، با عقاید و آداب و رسوم شرک آمیز نجنگید. هدفش آن بود تا مشرکان بر ضد وی بسیج نشده و مانعی بر سر راهش ایجاد نکنند. در آن دوران، بت پرستان مکه به باورهای دینی افراد و حتی تغییر آیین توسط آنها اهمیت نمی‌دادند. زمانی که احساس کردند این تغییر آیین، بویژه در باره اسلام، نظام اجتماعی و ارزشی آنان را در هم می‌ریزد به مخالفت با آن برخاستند.

نخستین مسلمان، علی بن ابی طالب-ع- پرورده دامان رسول خداص- بود. پس از وی خدیجه همسر آن حضرت، اسلام را پذیرفت و تا مدت‌ها، آن دو نفر تنها کسانی بودند که برای نماز به وی اقتدا می‌کردند. بعدها اندک اندک کسان دیگری هم به پیامبر گرویدند.

آغاز دعوت آشکار

با گذشت سه سال از آغاز بعثت، رسول خداص- دستور یافت تا دعوتش را آشکار کند و با عقایت شرک آلود به مبارزه برخیزد. در این مدت، شماری از مردم که عددشان را چهل تن گفته‌اند، به اسلام گرویده و تعدادی از آنان تبلیغ‌گر اسلام در طایفه و قبیله‌شان بودند. خداوند در آستانه سیاست جدید به رسولش فرمود:
به هر آن چه مأمور شده‌ای صریح و بلند بگو و از مشرکان رویگردان باش. ماسخره کنندگان را از تو باز داریم. آنان که شریک برای خدای واحد قایل می‌شوند؛ پس به زودی خواهند دانست. و می‌دانیم که تو از گفتارشان دلتنگ می‌شوی. [حجر / ۹۴ - ۹۸]

از این آیات بر می آید که شروع دعوت آشکار، مخالفت مشرکان را به همراه داشته است. با این حال، خداوند به رسولش توصیه می کند که از این پس، دعوت خویش را برملا کند و از استهزای مخالفان نهراسد. رسول خدا (ص) در نخستین قدم، خویشانش را گرد آورد تا آنان را از عاقبت کارشان بیم دهد، چه خداوند به او فرموده بود: خویشاوندان نزدیک را بیم ده. در برابر هر یک از مؤمنان که از تو پیروی می کنند با فروتنی فرود آور. و اگر بر تو عصبان ورزیدند بگو: من از کارهای شما بیزارم. و بر خدای پیروزمند مهربان توکل کن. (شعراء / ۲۱۴ - ۲۱۸)

متأسفانه در نخستین قدم دعوت علنی از خویشاوندان، کسی جز امیرالمؤمنین ع-به آن حضرت روی خوش نشان نداد. برخی از کسانی که در نخستین سال های دعوت مسلمان شدند عبارتند از: جعفر بن ابی طالب، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، زید بن ارقم، عثمان بن مظعون، عبدالله بن مسعود و ابوبکر.

نقش قرآن در تربیت دینی

مهم ترین ابزار رسول خدا ص- در هدایت مردم، آیات قرآنی بود. آیات خداوند همانا محتوای دعوت اسلامی و دیدگاهها عقایدی بود که رسول خدا ص- برای ترویج آنها، برانگیخته شده بود. آیات قرآنی، به لحاظ شکل و محتوا، در اوج زیبایی بود. از نظر شکلی، آیات قرآن بسیار ادیبانه و همراه با گزینش زیباترین تعبیرها و گوش نوازترین کلمات و عبارات بود. عربها علاقه فراوانی به نثر ادیبانه و شعر خوش آهنگ داشتند؛ در چنین فضا و زمینه ای، کلمات و عبارات قرآنی، هر عربی را به وجد آورده و او را به سوی خود می کشاند. اندیشمندی در باره نظامها ننگ قرآن می نویسد:

چنین نوایی در نتیجه نظام مندی ویژه و هماهنگی حروف در یک کلمه و نیز همسازی الفاظ در یک فاصله پدید آمده، و از این جهت، قرآن هم ویژگی نثر و هم خصوصیات شعر را توأمان دارد.

استاد دیگری می گوید:

وقتی آدمی می بیند که از این مخرج های کم، چنین گوهرهای الفاظی با این ترتیب حروف و آذین بندی بیرون آمده، التذادی بی حساب می برد و وجدی بی انتها. در این حروف، گویا یک نقاره می نوازد، دیگری طنین می اندازد، سومین نجواگراست و چهارمین بانگ بر آورنده، پنجمین نَفَس را می نغزاند و ششمین راه نَفَس را می بندد و ششمین زیبایی آهنگ را در دسترس خود می یابد؛ مجموعه ای گوناگون و همساز، نه قهقهه و وارونه یاوه در، نه سستی و نه غلظت، نه تنافری در حروف و آواها.

این زیبایی برای عربهایی که مشتاق شنیدن این گونه جملات بودند، بهترین و بالاترین ویژگی و جذبه را داشت. آنان برای شنیدن آیات گرد آمده و از نوای دلنشین آن لذت می بردند. اما آیات قرآنی صرف عبارت پردازی و لفظی نبود و محتوای شاعرانه نداشت، بلکه قرآن، دعوت توحیدی خود را در قالب این ساختار ادبی زیبا عرضه می کرد. مردمان را با معارف توحیدی آشنا می ساخت، آنان را از جهنم بیم می داد و به رحمت خدا امیدوار می کرد. آیات قرآنی تا عمق جان مردم نفوذ می کرد. همین نکته سبب شد تا کافران به یکدیگر توصیه کنند:

کافران گفتند: به این قرآن گوش مدهید و سخن بیهوده به آن بیامیزید، شاید پیروز شوید. (فصلت / ۲۶).

هر کسی وارد مکه می شد، آن حضرت به سویش می شتافت و آیات قرآن را برایش می خواند. و در برابر، مشرکان، مسافران مکه را از نزدیک شدن به رسول خدا ص- و شنیدن آیات قرآن بیم می دادند. دلیل آن چیزی جز ترس آنها از تأثیر و نفوذ شکر قرآن بر این مسافران نبود.

به هر روی اعجاز بیانی قرآن از مهم ترین ابزارهای پیشرفت اسلام بود. افزون بر جذبه های ظاهری و محتوایی قرآن، آیات قرآنی، توصیه های جدی به تفکر و اندیشیدن داشت. از مردم می خواست تا «به دنبال آنچه بدان علم ندارند نروند». خداوند مردمان دوره جاهلی را به عدم پیروی از پدران و بزرگان قبایل فرمان می داد و از آنها می خواست تا سنت های جاهلی را کنار بگذارند.

آیات قرآنی به انکار عقاید شرک آلود پرداخته و درستی بینش توحیدی را تبیین می کرد. نشر این افکار و اندیشه ها میان مردم مشرک، باورهای دینی آنان را سست کرد و راه را بر نشر اسلام هموار ساخت. خداوند از مردم خواست تا

تحت تأثیر غوغای اشراف قرار نگرفته، در باره رسولش تأمل کنند و به درستی دریابند که اور رسول خدا و بیم دهنده آنان است. (سبأ / ۴۶)

بی تردید، باید گفت، بهره گیری رسول خدا ص - از آیات قرآنی در کار نشر اسلام، بیشترین تأثیر را در دوره سیزده ساله دعوت اسلامی در مکه داشته است. مردمان یثرب نیز وقتی با نوای قرآن آشنا شدند، اسلام را پذیرفتند. به همین دلیل گفته شده: «مدینه با قرآن فتح شد». قرآن به عنوان مهم ترین متن مقدس مسلمانان، بیشترین تأثیر را در تحوّل فرهنگ جاهلی به فرهنگ اسلامی گذاشته و آموزه های آن پایه های فکری تمدن اسلامی را پی ریخت.

آزار قریش

پس از آشکار شدن دعوت و برخورد آشکار پیامبر ص - با بت پرستی و شرک، مشرکان آزار خویش را نسبت به مسلمانان آغاز کردند. بدترین دشمنان اسلام از میان مشرکان ابوجهل، ابولهب، اُمّیه بن خلف و ابوسفیان بودند. آزار مشرکان با شدت ادامه یافت. با این حال عرب ها، زندگی قبیلگی داشتند و هیچ کدام از آنها جز بر قبیله خود تسلطی نداشتند. حتی رؤسای خاندان های یک قبیله، تنها بر عشیره و طایفه خود تسلط داشتند. از این رو قریش نمی توانست بر قبایل اطراف مکه نظارت داشته و هر کس را که به اسلام می گوید آزار دهد. اما هر خاندانی می کوشید تا کسانی از عشیره خود را که اسلام را پذیرفته اند، تحت آزار و شکنجه قرار دهد. بیشتر خاندان های قریش قرار بر آن گذاشتند تا مانع از اسلام آوردن افراد خود بشوند. آنها به ویژه بردگان و جوانان خود را که - بیشترین کسانی بودند که به اسلام می گرویدند - آزار می دادند. برخی را حبس می کردند و برخی را با شلاق و خواباندن روی سنگ های داغ مکه شکنجه می کردند.

در برابر، با این که بسیاری از بنی هاشم اسلام را در سال های نخستین رسالت پیامبر ص - نپذیرفتند، حاضر به آزار و شکنجه پیامبر ص - نشدند. تنها ابولهب عموی پیامبر ص - و همسرش کوشیدند تا به هر صورت ممکن حضرت را آزار دهند. اما ابوطالب تمام وجود از پیامبر ص - حمایت می کرد.

قریش که اوضاع را برای خود ناگوار می دیدند، همگی اجتماع کرده نزد ابوطالب رفتند تا از وی بخواهند جلوی فعالیت پیامبر ص - را بگیرد. ابوطالب در ظاهر از پیامبر ص - خواست تا به خواسته آنها توجه کند، اما آن حضرت با خواست قریش مخالفت کرد. پس از رفتن قریش، ابوطالب به پیامبر ص - گفت: هر کاری که می توانی انجام ده؛ تا من هستم اجازه نخواهم داد تا دست قریش به تو برسد. قریش با تمسخر و استهزاء و متهم کردن پیامبر ص - به جنون، سحر و شعر گویی می کوشیدند تا منزلت اجتماعی ایشان را از میان ببرند. بسیاری از اصحاب پیامبر ص - که خاندان آنها حمایتشان نکرده و یا خاندانی در مکه نداشتند زیر شکنجه و آزار مشرکان، فشار طاقت فرسایی را تحمل کردند. در پی این شکنجه ها، پدر و مادر عتار به نام های یاسر و سُمیّه شهید شدند. اینان نخستین شهدای اسلام بودند.

هجرت به حبشه

پس از گذشت دو سال از آشکار شدن دعوت اسلام، در سال پنجم بعثت شکنجه های مشرکان وسعت و شدت یافت. این در حالی بود که شمار مسلمانان گسترش یافته، هر کدام در قبیله و عشیره خود گرفتار مخالفان اسلام بودند. راه حلی که پیامبر ص - برای نجات آنان اندیشید، هجرت بود. هجرت وسیله ای است که انسان به کمک آن خود را از شرایط و محیطی فاسد، به محیطی سالم و صالح و دست کم آزاد می برد تا بتواند دین خود را حفظ کند؛ آن چنان که اصحاب کهف عمل کردند قرآن حکایت آنان را باز گفته است. خداوند شرایطی را که انسان در آن شرایط دین و ایمان خود را از دست می دهد، فتنه می نامد. درست به همین دلیل وابستگی های زندگی مانند مال و همسر، نوعی فتنه برای ایمان انسان به حساب می آید.

بدین منظور پیامبر ص - فرمان داد تا مسلمانان پنهانی از مکه خارج شده، راهی حبشه شوند. ابتدا چهارده نفر و پس از آن به مرور تعدادی دیگر راهی آن دیار شدند؛ به طوری که شمار آنان به بیش از یک صد نفر رسید. سرپرستی آنان در حبشه با جعفر بن ابی طالب عموزاده پیامبر ص - بود.

در آن زمان حبشه تحت سلطه شاهانی بود که نجاشی نامیده می‌شدند. نجاشی حاکم حبشه، یک مسیحی معتقد بود. او آن چنان که پیامبرص- فرمود، اهل ظلم نبود و لذا پیامبرص- مسلمانان را به دیار او فرستاد. قریش که حیثیت خویش را بر باد رفته می‌دید، دست به توطئه زد تا مسلمانان را بازگرداند، به همین منظور دو نفر از قریش به نام‌های عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی‌ربیع با هدایایی نزد نجاشی رفتند. نجاشی جعفر را خواست و از او در باره دین جدید پرسش کرد. جعفر چنین پاسخ داد:

ما مردمی جاهل و بت پرست بودیم، مردار می‌خوردیم، مرتکب کارهای زشت می‌شدیم، صلح رحم نمی‌کردیم، حق همسایه نمی‌شناختیم، و قدرتمندان حق ضعیفان را پایمال می‌کردند. این وضعیت هم چنان ادامه داشت تا این که خداوند پیامبری از میان ما برانگیخت، پیامبری که خانواده، صداقت، امانت و پاکی او رامی‌شناختیم. او ما را به پرستش خدای یگانه فراخواند و از ما خواست بت پرستی را رها کنیم، از ریختن خون یکدیگر پرهیزیم، کارهای زشت و ناپسند را ترک کنیم و مال یتیمان را نخوریم. او از ما خواست خدای یکتا را پرستیم، روزه بگیریم و زکات بپردازیم.

جعفر پس از آن، آیاتی از سوره مریم را که در تأیید حضرت عیسی‌ع- و پاکی مریم بود تلاوت کرد به طوری که نجاشی و کشیشان از شنیدن آن آیات گریستند. این اقدام عاقلانه جعفرع- سبب شد تا نجاشی که مسیحی معتقدی بود، توطئه گران قریش را از دربار خویش رانده مسلمانان را در حبشه با امنیت کامل نگاه‌دارد.

هجرت به حبشه سبب شد تا مسلمانان بتوانند با آرامش در آن دیار زندگی کنند. آنها با پیامبرص- در ارتباط بودند و آیات نازل شده بر آن حضرت را فرا می‌گرفتند. شماری از مهاجران به تدریج به مکه بازگشتند؛ اما باقی مانده آنها در سال هفتم هجرت، یعنی پانزده سال بعد، به مدینه بازگشتند. پیامبرص- تا آن زمان اجازه بازگشت به آنان را نداده بود، زیرا ممکن بود خطری جدی برای مسلمانان در مدینه به وجود آید. در آن صورت، دست کم مسلمانان حبشه می‌توانستند اسلام را نگاه‌دارند. اما با قدرت یافتن مسلمانان در یترب (مدینه) در سال هفتم هجری، پیامبرص- از نجاشی خواست تا مهاجران را به جزیره العرب بفرستد.

این مهاجران که همزمان با فتح خیبر به مدینه بازگشتند، با استقبال پیامبرص- و مردم روبرو شدند.

اسلام رو در رو با مشرکان

پیامبر و تبلیغ دین

دعوت اسلامی بر پایه عقل و استدلال بود. قرآن و رسول خداص- از مردم می‌خواستند تا در باره افکار و اندیشه‌های خود تأمل کنند و آنچه را که عقل و برهان تأیید می‌کند بپذیرند. بر این اساس، پیامبرص- به تبلیغ رسالت خود پرداخت. خداوند به رسولش می‌فرماید:

ای پیامبر! ما تو را فرستادیم تا شاهد و مژده دهنده و بیم دهنده باشی. و مردم را به فرمان خدا به سوی او

بخوانی چراغی تابناک باشی. (احزاب / ۴۵ - ۴۶)

خداوند در سوره زمر - که از سوره‌های مکی است - مردم را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب بهترین آنها فرا خواند:

پس بندگان مرا بشارت ده؛ آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند. ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمندانند. (زمر / ۱۸)

رسول خداص- میان کاروان‌هایی که برای زیارت کعبه و بت‌ها به مکه می‌آمدند می‌گشت و کاروانیان را به اسلام دعوت می‌کرد. در طی ماه‌های حرام (ذی قعدة، ذی حجه، محرم و رجب) که اعراب از هر سو برای زیارت و تجارت به مکه می‌آمدند، جمعیت انبوهی در مکه حضور می‌یافت. در این زمان، پیامبرص- به میان افراد قبایل می‌رفت و آنان را به اسلام دعوت می‌کرد. او به رغم دشمنی اشراف قریش، به ویژه عمویش ابولهب، با مسافران تماس می‌گرفت، آیات الهی را بر آنان می‌خواند و معارف توحیدی اسلام را برایشان تبیین می‌کرد. آن حضرت، یک بار به طایف

رفت تا مردمان قبیله ثقیف را که در آن جا مقیم بودند، به اسلام فرا خواند، اما بامخالفت آنان روبرو شد. این قبیله فعالیت‌ها در نهایت سبب گسترش اسلام به خارج از مکه شد. خواهیم دید که نخستین مسلمانان یثرب، از همین طریق با رسول خداص- آشنا شده در ایام حج با آن حضرت بیعت کردند.

پیامبر و تبلیغ مرحله‌ای دین

دعوت به معارف توحیدی و تربیت دینی مردم امری نبود که بتوان یکباره و با یک فرمان عملی کرد. تربیت دینی، امری تدریجی و مرحله‌ای بود؛ هم در جهت از بین بردن آثار شرک و هم در راه جایگزین کردن مفاهیم جدید. اقدام به تبلیغ مرحله‌ای، سیاستی بود که رسول خداص- در بیان مفاهیم و معارف اسلامی به کار گرفت. اسلام آموزش مفاهیم خود را از مسایل اعتقادی آغاز کرد. زیرا در قدم نخست، می‌بایست باورهای شرک آلود را از بین برد تا بتوان توحید را جایگزین آن کرد. مسایل اعتقادی بر محور توحید، نبوت و معاد بود. نوبت تبیین تکالیف و دستورات دینی، در مرحله بعد قرار داشت. از میان احکام اسلامی تنها نماز در دوران مکه بر مسلمانان واجب شده و این به دلیل نقش محوری آن در پاسداری از انسان در برابر گناه و استحکام پیوند انسان و خدا بود. درسوره‌های مکی، بیشتر مسائل اعتقادی و فکری آمده است. در این سوره‌ها، افزون بر کلیات اعتقادی، داستان‌های پیامبران که مشتمل بر نکات فکری و بینشی اسلام و ادیان الهی و نصایح دینی و عبرت‌های تاریخی است، مطرح شده است.

گفتنی است: گرچه احکام شرعی در مرحله نخست واجب نشد، اما بخشی از دستورات اخلاقی اسلام که با فطرت انسانها به طور طبیعی سازگار است، در همان مکه به مسلمانان توصیه شد. اسلام مردم را به پرهیز از فواحش یا کارهای زشت و دوری از گناه فرا خواند. مقصود از کارهای زشت، کارهایی بود که همه انسان‌ها بر نادرستی آنها هماهنگ بودند.

در آیات مکی، مردم به این قبیله کارها توصیه شده‌اند: نهی از کشتن یکدیگر؛ رعایت عدالت؛ نخوردن مال یتیم و رعایت عهد و پیمان با خدا. (انعام / ۱۵۱ - ۱۵۳) فراخوانی مردم به ارزش‌های اخلاقی و اصول کلی انسانی در آن جامعه فاسد جاهلی، می‌توانست نور امید به آینده‌ای نیک را در دل مستضعفان بتاباند و آنان را به سوی اسلام هدایت کند.

اشراف مشرک منحرف کننده مستضعفان

ساکنان شهر مکه که از گروهی به اسلام دوری کرده با آن به مخالفت برخاستند، دو گروه بودند: نخست کسانی که رهبری فکری جامعه مکه را در امور فکری، سیاسی و اجتماعی عهده‌دار بودند و قرآن از آنان به عنوان مآیاد می‌کند. اینان اشراف قریش بوده و نفوذ قابل ملاحظه‌ای میان مردم داشتند. دوم توده مردم بودند که از نظر اقتصادی و فکری، در حد تصمیم‌گیری نبوده از گروه نخست پیروی می‌کردند. این گروه، شامل افراد معمولی قبیله قریش، همپیمانان قریش در مکه، و بردگان و کنیزکانی می‌شد که وابسته به قریش بودند. خداوند در قرآن، گروه نخست را مستکبران و گروه دوم را مستضعفان می‌نامد. گروه دوم در بینش قرآنی، کسانی هستند که به دست گروه نخست منحرف شده و گرفتار فتنه آنها شده‌اند. مستضعفان در روز قیامت، در حالی که در جهنم‌اند، مستکبران را چنین سرزنش می‌کنند: اگر شما نبودید، ما ایمان آورده بودیم. (در آن وقت) مستکبران به مستضعفان پاسخ می‌دهند: آیا پس از آن که شما را به راه هدایت فراخواندند، ما شما را بازداشتیم؟ نه، شما خود گناهکار بودید و مستضعفان گویند: نه، شما شب و روز حیلت می‌کردید؛ آنگاه که به ما دستور می‌دادید که به خدای یکتا کافر شویم. (سبأ / ۳۰ - ۳۲) بدین ترتیب اشراف بت پرست و سران قریش عامل گمراهی توده‌های عرب بودند؛ گرچه از نگاه قرآن، این امر سبب سلب مسؤولیت از مستضعفان نمی‌شود. خداوند در جای دیگری از قرآن در برابر این توجیه مستضعفان که استضعاف خود را در محیط تحت سلطه اشراف، مطرح می‌کنند می‌فرماید:

آیا زمین خداوند آن قدر وسعت نداشت تا در آن هجرت کنید؟ (نساء/ ۹۷)

ستیز اشراف بت پرست با اسلام

نکاتی در قرآن و نیز اخبار تاریخی در باره علل مخالفت و ستیز اشراف قریش با اسلام آمده است که می‌تواند در دو بخش «عوامل اجتماعی» و «عوامل فکری» از آنها یاد کرد.

الف : عوامل اجتماعی

از آن جا که نظام فکری شرک، هیچ گونه چهارچوب استدلالی نداشت، پای بندی مشرکان بدان، بیشتر ناشی از مسایل اجتماعی و روانی بود. به همین دلیل، پیش از آن که از عوامل فکری یاد کنیم، باید از عوامل اجتماعی سخن بگوییم. در این زمینه از چند نکته می‌توان یاد کرد.

۱ - حق در انحصار اشراف بت پرست!

اشرافیت خصلت‌ها و ویژگی‌های خاص خود را دارد. یکی از این خصلت‌ها آن است که به گونه طبیعی برای خویش حقوقی را می‌شناسد که تنها ویژه اوست و دیگران از آن محرومند. اشراف، خود را از دیگران برتر دانسته و آنها را، در برابر خود که «شریف» اند، «وضع»، یعنی پست می‌شمرند. در چنین شرایطی، آن‌ان درک و فهم خود را ملاک درستی و نادرستی افکار اندیشه‌ها گرفته برای فکر دیگران ارزشی قابل نمی‌شوند. از آن جا که آنان خود را از دیگران بالاتر می‌بینند، خویشان را محق تر و راست‌روتر از دیگران می‌پندارند.

اشرافیت موجود در مکه که محصول اندیشه‌های شرک آلود، تعصبات قبیله‌ای و موقعیت ویژه اقتصادی و اجتماعی مکه بود، از این قاعده برکنار نبود؛ اشراف بر این باور بودند که باورهای آنان حق و آنچه را که اسلام عرضه کرده ناحق است. دلیل آن نیز همین است که آنان بالاتر و به تصور خودشان حق‌دارترند. این برتری طلبی، همان است که قرآن آن را استکبار می‌نامد. خداوند در باره مستکبران می‌فرماید:

چون به آنان گفته می‌شد جز خدای یکتا، خدایی نیست، تکبر می‌کردند. (صافات / ۳۵)

بنابر این شنیدن جمله «لا اله الا الله» که شعار اصلی رسول خداص- بود، برتری طلبی اشراف را تحریک کرده آنان را به کبر و ستیز با اسلام می‌کشاند.

۲ - دنیا پرستی اشراف

اشراف قریش برتری خویش را در گرو فزون طلبی و دنیا پرستی و به سخن دیگر، ثروت و قدرت می‌دیدند. آنان با چنین روحیه‌ای پرورش یافته و کمترین اعتقادی به آخرت و محاسبه اعمال و کردار نداشتند. در برابر، اسلام دنیا را مقدمه آخرت دانسته و مردمان را به این اصل مهم فرا می‌خواند. خداوند به مردم فرمود:

بدانید که زندگی این جهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که رویدنیهایش کافران را به شگفت افکند؛ سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد و خاشاک شده است. (حدید / ۲۰)

و همچنین می‌فرماید:

وای بر هر غیبت کننده عیب جویی، آن که مالی فراهم آورد و حساب آن نگه داشت، می‌پندارد که دارایی اش جاویدانش گرداند. (همزه / ۲ - ۴)

اشراف تحمل چنین توصیه‌هایی را نداشتند. لذا خداوند فرمود:

تحمل آنچه بدان دعوت می‌کنید بر مشرکان دشوار است. (شوری / ۱۳)

۳ - اشراف در برابر مساوات جویی اسلام

برتری طلبی اشراف، آنها را در برابر دینی قرار می‌داد که معیار فضیلت را تقوای دانست و مال و فرزند فراوان را معیار برتری نمی‌دانست. دین اسلام نه تنها اشراف را با افراد عادی قبیله برابر می‌دانست بلکه با بردگان و کنیزکان

یکسان می‌شمرد. این دعوت برای اشراف، قابل تحمل نبود. آنان نه تنها خود را از پیروان رسول خدا ص - بالاتر می‌دیدند بلکه خود را از پیامبر ص - نیز برتر می‌شمردند. شکایت و شکوه آنان به خدا این بود که چرا به جای محمد: این قرآن بر مردی از بزرگمردان آن دوقریه (مکه و طائف) نازل نشده است؟ (زخرف / ۳۱)

آنان، همچنین با اشاره به مسلمانان فرودست می‌گفتند:

آیا از میان ما (تنها) اینان بودند که خدا به آنان نعمت داد؟ آیا خدا به سپاسگزاران داناتر نیست؟! (انعام / ۵۳)

این شکوه نشان داد که روحیه استکباری آنان تا بدان پایه رسیده است که بر خدا نیز اعتراض می‌کنند. روشن است که خداوند همه انسان‌ها را، صرف نظر از نژاد، رنگ و ثروت دنیایی برابر می‌داند و تنها ایمان و تقوا را ملاک برتری می‌شناسد.

۴ - منفعت‌طلبی از رهگذر شرک

اصرار مشرکان به ویژه اشراف بر حفظ بت پرستی و نظام کهن، جنبه مادی و مالی داشت. اشراف مکه و نقاط دیگر، در پرتو شرک و بت پرستی، سروری خویش را بر عرب حفظ می‌کردند. اگر این باورها از میان می‌رفت و نظام جاهلی دست خوش دگرگونی می‌شد، امنیت و ثبات جامعه جاهلی از میان می‌رفت. در آن صورت، اشراف تاجر پیشه قریش، کارشان به کساد می‌گرایید، ثرویشان از دست می‌رفت و روشن نبود چه زمانی پس از درهم ریختن نظام کهن، نظام جدیدی شکل می‌گیرد. در آن صورت، روشن نبود که آیا آنان در نظام جدید جایی خواهند داشت یا نه؟ آنان می‌دانستند که در صورت تحقق اسلام اصیل، اشراف در نظام جدید جایگاهی نخواهند داشت؛ مگر آن که ماهیت خویش را - حتی به ظاهر - دگرگون کنند. آیا اشراف توانایی چنین تحوّل را در خود به صورت عادی داشتند؟ البته در آن شرایط نداشتند و لزومی هم بر این کار نمی‌دیدند؛ چون تصور نمی‌کردند اسلام پیروز شود. بنابراین تنها یک راه در برابر آنان بود و آن ستیز با اسلام بود.

۵ - رقابت‌های طایفه‌ای

عامل اجتماعی دیگر مربوط به مناسبات درونی طوایف قریش بود. طوایف مختلف قریش به ویژه سه طایفه بنی هاشم، بنی امیه و بنی مخزوم، رقیب یکدیگر به‌شمار می‌آمدند. برخاستن نور نبوت از جبین فرزند عبدالله، طوایف دیگر را بر آن داشت تا به ستیز با رقیب خویش بپردازند. ابوجهل رئیس بنی مخزوم می‌گفت:

ما و فرزندان عبدمناف در «شرف» با یکدیگر رقیب و البته برابر بودیم. آنان به‌زایران مکه طعام دادند، ما نیز چنین کردیم؛ آنان بذل و بخشش کردند، ما نیز چنین کردیم، تا آن که برابر شدیم. ناگاه بنی هاشم گفتند: بر ما وحی نازل می‌شود! ما چگونه به چنین چیزی دست می‌یافتیم؟ به خدا سوگند که هرگز به او ایمان نیاورده تصدیقش نمی‌کنیم. بدین ترتیب روشن می‌شود که رقابت ابوجهل با بنی هاشم آنان را به ستیز با اسلام واداشته است. همین مسأله در باره خاندان امیه هم صادق بود. رقابت پایدار این طایفه با بنی هاشم، حتی پس از آن که مسلمان شدند، شاهی بر رقابت ستیزدبرانگیز این طوایف در درون قریش است.

۶ - تعصب قبیله‌ای

از دیگر عوامل بازدارنده مشرکان در گرویدن به اسلام، پای‌بندی به سنت‌های قبیله‌ای و پیروی از اجداد و بزرگان بود. نظام قبیله‌ای در پی حفظ «هویت قبیله» است و حفظ هویت قبیله، حفظ پیوندهای خویشی، ارزش‌های قبیله‌ای و خطرات اجداد بزرگان قبیله است. فرهنگ، دین، آداب و رسوم و هر چیزی که از این طریق به دست آید، باید پاسداری شود. اگر به کناری گذاشته شود، اجداد و بزرگان نفی شده‌اند؛ چنین برخوردی نفی گذشته و به معنای از دست دادن داشت‌های قبیله است. خداوند در قرآن پیروی مشرکان را از آبا و اجدادشان، سبب گمراهی‌شان می‌داند. چنان که از آن سوی، بت پرستان، رسول خدا ص - را متهم می‌کردند که به پدران آنان نسبت گمراهی داده است. آگاه کردن مردم از این مسأله و بازداشتنشان از یک سنت اجتماعی کهنه، بسیار دشوار بود و نیاز به زمان داشت.

ب) عوامل فکری

در کنار عوامل اجتماعی که مانع از اسلام آوردن اشراف و بزرگان مکه می‌شد، مسایلی مطرح بود که به نحوی با اندیشه و فکر پیوند داشت. برخی از این نکات، بهانه‌هایی بود که مشرکان از آنها به عنوان پوششی برای مخالفت‌های کینه توزانه خود بر ضد اسلام، استفاده می‌کردند. در این جا نیز به دو مورد اشاره می‌کنیم:

۱ - انسان بودن محمد (ص)

یکی از بهانه‌های فکری بت پرستان در مخالفت با اسلام و نپذیرفتن آن، این بود که چرا فرستاده خدا از جنس آدمیان است. آنان بر این باور بودند که اگر قرار است خداوند فرستاده‌ای به سوی بشر بفرستد، نباید از جنس آدمیان باشد. شاید به این دلیل که بشر نمی‌تواند با خداوند تماس برقرار کند! به سخن دیگر، به دیده آنان، فرستاده خداوند می‌بایست از جنس کسی باشد که او را فرستاده است. آنان بارها این نکته را ابراز می‌کردند تا جایی که خداوند فرمود:

هیچ چیز مردم را از ایمان آوردن، آنگاه که هدایتشان می‌کردند باز نداشت مگر این که می‌گفتند: آیا خدا انسانی را به رسالت می‌فرستد؟ (اسراء / ۹۴)

شگفتی مشرکان از این بود:

چيست اين پیامبر را که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای با او فرود نمی‌آید تا با او بیم دهنده باشد. (فرقان / ۸)

به نظر می‌رسد که باور مسیحیان در باره مسیح-ح که وی را فرزند خدا می‌دانستند، سبب زایش چنین باوری میان عرب‌ها شده بود. بت پرستان می‌گفتند:

چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ یا، چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم؟ (فرقان / ۲۰)

خداوند این سخن آنان را ناشی از روحیه استکباریشان دانسته به دنبال آن فرمود:

به راستی که خود را بزرگ شمردند و طغیان کردند، طغیانی بزرگ.

و در جای دیگر فرمود:

و اگر ما فرشتگان را بر آنها نازل کرده بودیم و مردگان با ایشان سخن می‌گفتند... باز هم ایمان نمی‌آوردند. (انعام /

۱۱۱)

اسلام برای نفی هر گونه تصور خداگرایانه نسبت به رسولش، مکرر بر بشر بودن آن حضرت اصرار کرده و مردم را از غلو در دین پرهیز داده است.

۲ - تفکر حسی به جای تفکر عقلانی

مشرکان با وجود قرآن که برترین معجزه رسول خداص- بود، خواستار انجام کارهای خارق العاده بودند. آنان انجام این اعمال را به عنوان دلیلی بر درستی رسالت آن حضرت درخواست می‌کردند. کارهای درخواستی آنها نشان از سیطره تفکر حس‌گرایانه در آنها دارد، در حالی که قرآن بر آن بود تا تفکر عقلانی را تقویت کند. اعجاز قرآن و درک آن بر پایه احیای تفکر عقلانی بود، تفکری که پایه اصلی تمدن اسلامی را که تمدنی «معقول» بود تشکیل می‌داد. درخواست‌های مشرکان نه تنها «حسی» بود، بلکه «سودجویانه» نیز بود. مشرکان می‌گفتند:

چرا از آسمان گنجی برایش افکنده نشود؟ چرا او را باغی نیست که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: شما از مردم جادو شده‌ای پیروی می‌کنید... بزرگ و بزرگوار است آن کسی که اگر خواهد بهتر از آن به تو ارزانی دارد؛

باغ‌هایی که در آنها، نه‌ها جاری باشد و برایت قصرها پدید آورد. (فرقان / ۸، ۱۰)

و نیز می‌گفتند:

به تو ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای روان سازی؛ یا تو را باغی باشد از درختان خرما و انگور که در خالاش نه‌ها جاری گردانی یا چنان که گفته‌ای (وعده عذاب) آسمان را پاره پاره بر سر ما افکنی، یا خدا یا فرشتگان

را پیش ما حاضر آری؛ یا تو را خانه‌ای از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی! (اسراء / ۹۰ - ۹۳)

پاسخ خداوند آن بود که برای اثبات رسالت، قرآن به تنهایی کفایت می‌کند:

و گفتند: چرا از جانب پروردگارش آیاتی (معجزاتی) بر او نازل نمی‌شود؟ بگو: جز این نیست که آیات در نزد خداست و جز این نیست که من بیم دهنده‌ای آشکاره‌ستیم؛ آیا آنان را بسنده نیست که بر تو کتاب فرستاده‌ایم و بر آنها خوانده می‌شود. در این کتاب برای مؤمنان رحمت و اندرز است. (عنکبوت / ۵۰ - ۵۱)

راه‌های مبارزه اشراف با اسلام

از زمانی که مشرکان عرب دریافتند اسلام مهم‌ترین خطر برای کبان جاهلی آنهاست، کوشیدند تا به هر صورت با آن مبارزه کنند. آنان با سه عنصر مهم که در نهضت دینی جدید، مهم‌ترین نقش را دارا بودند، برخورد کردند: نخست آنها «پیامبرص-»، دوم «قرآن» و سوم «مسلمانان» بودند.

الف: برخورد با پیامبرص-

اولین اقدام بت پرستان در برابر رسول خداص- کشاندن آن حضرت به نوعی «سازش» و وادار کردن آن حضرت به تغییر موضع خود از «تهاجم» بر ضد شرک، به برخورد «مسالمت جویانه» بود. آنان از پیامبرص- خواستند تا با گرفتن امتیازات مالی، خانوادگی و قبیله‌ای، دست از دعوت خویش بردارد.

تلاش دیگر آنها کشاندن پیامبرص- به سمت نوعی «سازش عبادی» بود. بدین معنا که یک سال او خدایان آنها را بپرستد، یک سال آنان خدای واحد او را. خداوندسوره «کافرون» را در رد این درخواست نازل کرد. در جای دیگر از قرآن خداوند خطاب به پیامبرش فرمود:

نزدیک بود تو را از آنچه بر تو وحی کرده بودیم منحرف سازند تا چیز دیگری جز آن را به دروغ به ما نسبت دهی، آنگاه با تو دوستی کنند! و اگر نه آن بود که پایداریت داده بودیم، نزدیک بود اندکی به آنان میل کنی، آنگاه تو را دو چندان در آخرت عذاب می‌کردیم و برای خود در برابر ما یاوری نمی‌یافتی. (اسراء ۷۳ - ۷۴)

زمانی که خدا ورسول درخواست‌های سازشکارانه آنان را رد کردند، بت پرستان دست به شدت عمل زدند. مهم‌ترین سیاست آنان خانه نشین کردن و منزوی ساختن رسول خداص- بود. متهم کردن آن حضرت به سحر و دادن نسبت دیوانگی در جهت بی اعتبار کردن شخصیت آن حضرت و پراکندن مردمان از اطراف او، از دیگر اقدام‌های آنان بود. آزار و اذیت‌های جسمی نیز به دست برخی از نزدیکان رسول خداص- همچون ابولهب انجام می‌شد. افزون بر اینها، مشرکان می‌کوشیدند تا مردمان ساده‌دل را علیه آن حضرت برانگیزند. آنان به مردم می‌گفتند: «این شخص میان ما اختلاف افکنده و پدران ما را گمراه می‌داند».

ب: برخورد با قرآن

گفتیم که قرآن سهم زیادی در جذب مردم به اسلام داشت. بت پرستان کوشیدند تا اعتبار قرآن را از میان ببرند. آنان ضمن اتهام‌های خود قرآن را «شعر» نامیدند و پیامبرص- را «شاعر». و خداوند هر دو نسبت را تکذیب کرد. (یس / ۶۹)

اتهام دیگر آنان این بود که قرآن داستان‌های اقوام کهن است که «اهل کتاب» آنها را به رسول خداص- آموزش داده‌اند. آنان، همچنین آیات قرآنی را همانند دعا‌های کاهنان دانستند. خداوند این نسبت را هم تکذیب کرد. (الحاقه / ۴۲) مشرکان می‌کوشیدند تا مردم را از شنیدن آیات قرآنی بازدارند. افزون بر اینها، با ساختن کلمات سجع گونه مضحک، به استهزای آیات قرآنی می‌پرداختند. تلاش مشرکان ثروتمند قریش، سبب قریب شماری از مستضعفان مکه شد و پیشرفت اسلام را در این شهر با کندی روبرو کرد.

ج: برخورد با مسلمانان

مشکل دیگر مشرکان بت پرست، روی آوردن شماری از مکیان به اسلام بود. آنان تلاش زیادی برای بازداشتن آنها از گروه به دین جدید کردند. افراد سرشناس هر طایفه، مردمان طایفه خود را بر آن می‌داشتند تا از پیامبرص- فاصله بگیرند. طبیعی است که در یک جامعه قبیله‌ای، سران قبیله تا چه اندازه در افراد قبیله خود نفوذ دارند. کسانی از میان بردگان و افراد بی سرپناه که به اسلام می‌گرویدند، با آزارهای جسمی سختی روبرو بودند. مشرکان با به شهادت رساندن تنی چند از مسلمانان، جوّ رعب و وحشت را میان مستضعفان مکه به وجود آوردند. کسانی که از افراد

قبیله ایمان می آورند، تحت فشار قرار گرفته و از امتیازهای فراوانی محروم می شدند. خداوند در قرآن از زبان برخی از مردم نقل کرده که می گفتند:

اگر از کیش تو پیروی کنیم ما را از سرزمینمان بیرون اندازند. (قصص / ۵۷)

فشار مشرکان مکه، زمینه هجرت به مدینه

زندگی در شعب ابوطالب

در سال هفتم بعثت، قریش که شاهد گسترش هر چه بیشتر شمار مسلمانان بود، مصمم شد بر فشارها و محدودیت های خود بیفزاید. به همین جهت، دهها نفر از سران قریش گرد آمدند و قراردادی را امضا کردند. آنان پیمان بستند تا همگی پیوند خود را با بنی هاشم قطع کنند، به گونه ای که هیچ نوع رابطه خانوادگی و تجاری میان آنان نباشد، مگر آن که بنی هاشم اجازه دهند تا مشرکان پیامبر ص - را بکشند.

فلسفه این اقدام بر این اساس بود که بت پرستان مکه در هر اقدامی بر ضد پیامبر، می بایست بنی هاشم را راضی می کردند. زیرا نمی توانستند بدون رضایت آنان، پیامبر ص - را بکشند. امضای این قرارداد بنی هاشم را تحت فشار قرار می داد تا از حمایت پیامبر ص - دست بردارند. گفته شده محل امضای این قرارداد در عقبه، در انتهای منی بود؛ جایی که پیامبر ص - چند سال بعد نخستین و دومین بیعت خود را با انصار در آن نقطه انجام داد.

بنی هاشم در برابر این پیمان ایستادگی کرده حاضر به پذیرش خواست پلید مشرکان نشد. از این رو باید تن به نوعی محدودیت می داد. نتیجه آن شد که بنی هاشم باید در شعب ابوطالب که محل زندگی بنی هاشم بوده و در ضمن محل تولد خود پیامبر ص - بود، بماند و از آن جا خارج نشود. تنها در این صورت بود که می توانستند از پیامبر ص - دفاع کنند.

بنی هاشم سه سال تمام را با صوری در شعب زندگی کردند. در این سه سال که از سال هفتم تا دهم بعثت بود، با مشکلات بی شماری روبرو بودند. آنچه از دارایی خدیجه باقی بود و نیز اندوخته های دیگران، همه از میان رفت. با این حال این مقدار، هزینه سنگین زندگی آنان را تأمین نمی کرد. آنان با فقر و ناداری روبه روشدند، اما مقاومت کردند. بت پرستان قریش، نه خرید و فروشی با بنی هاشم داشتند و نه اجازه می دادند تا دیگر اعراب بدین کار مبادرت ورزند. مسلمانان نیز جز در ماه های حرام از شعب خارج نمی شدند؛ مگر به طور مخفیانه که تنها برای تهیه برخی از نیازمندی های خود به بازار می آمدند.

پس از تحمل سه سال رنج و مشقت، خداوند به پیامبرش مژده داد که قرارداد بسته شده میان مشرکان، توسط موربان خورده شده و جز نام خدا - باسمک اللهم - چیزی از آن باقی نمانده است. بسیاری از قریش، به دلایل خویشاوندانه و گاه خیر خواهانه، از محاصره بنی هاشم ناراضی بودند و میل داشتند قرارداد را از میان ببرند. از این رو، اتحاد و یکپارچگی قریش از هم گسست. در نتیجه، با از میان رفتن قرارداد و توافق مشرکان، بنی هاشم از محدودیت زندگی در شعب رهایی یافتند. شکست سیاست قریش در این ماجرا، تجربه دیگری از ناکامی های قریش در برابر اسلام بود که خداوند پیروزی آن را تعهد کرده بود.

تشدید آزار قریش

مشرکان در آزار پیامبر ص - و اصحاب وی تلاش فراوانی می کردند. گرچه آنان نمی توانستند پیامبر ص - را زندانی کرده و شکنجه کنند، اما به شیوه های دیگری به ایشان آزار می رساندند. ابولهب عموی پیامبر ص - با همسرش در این آزار و اذیت های بیشترین سهم را داشتند.

مشرکان، پیامبر ص - و آیات الهی را به استهزا و تمسخر می گرفتند. آنان همچنین مسلمانان فقیر و تهیدست را مسخره می کردند. پیامبر ص - می کوشید تا با خواندن آیات قرآن، رفتار جنون آمیزشان را پاسخی معقول دهد. وی از اصحاب خود می خواست تا به بت ها دشنام ندهند، چرا که مشرکان نیز به خداوند دشنام می دادند.

نضر بن حارث یکی از مشرکان، قصه‌های کهن ایرانی را در مکه بر مردم می‌خواند و می‌گفت که قصه‌هایش از داستان‌های قرآن زیباتر است! او می‌کوشید تا با سخنان بیهوده، مردم را از راه خداوند دور کند. وی می‌گفت: «قرآن چیزی جز داستان‌های پیشینیان نیست.»

هرگاه که مشرکان از ایستادگی پیامبرص- به ستوه می‌آمدند، اندیشه مصالحه را مطرح می‌کردند. آنها قصد داشتند مانع پیشرفت پیامبرص- گردند. اما پیامبرص- به فرمان خداوند، به هیچ نوع سازشی با مشرکان تن نداد. درخواست مشرکان این بود تا به باورهای نادرست و ابلهانه آنان در باره بت‌ها احترام گذاشته شود و این از سوی پیامبرص- پذیرفتنی نبود.

یک بار نیز ابلهی، خاک بر سر و روی پیامبرص- ریخت. وقتی پیامبرص- به خانه آمد، دخترش فاطمه‌س- با گریه صورت حضرت را می‌شست. پیامبرص- به اودلگرمی داد و فرمود که خداوند از پدرت حراست خواهد کرد. همین رفتار مادرانه حضرت فاطمه بود که پیامبرص- او را ام اییها- دختری که برای پدرش مادری می‌کند- نامید. مشرکان به ویژه در آزار روحی پیامبرص- سخت کوشیدند. آنان پیامبر رادروغ گو، دیوانه، شاعر و ساحر خواندند؛ اما صلابت و درایت پیامبرص- تمامی این نسبت‌های ناروا را پاسخ گفت. خداوند نیز تسکین و آرامش را بر دل و روح وی فرو می‌فرستاد.

وفات ابوطالب و خدیجه

بیش از دو ماه از پایان یافتن رهایی بنی‌هاشم از محدودیت نگذشته بود که در ماه رمضان سال دهم بعثت، ابوطالب رحلت کرد. سه روز پس از آن، خدیجه هم از دنیا رفت. این دو حادثه پیامبرص- را در اندوه فراوانی فروبرد. ابوطالب در آن زمان بیش از هشتاد سال سن داشت. وی از هشت سالگی پیامبرص- کفالت وی را بر عهده داشت و چونان پدری مهربان از او سرپرستی کرده بود. او از همان آغاز علنی شدن دعوت پیامبرص- و شروع آزار مشرکان، از حامیان واقعی پیامبرص- بود. پس از اسلام آوردن امام علی-ع- از جعفر، فرزند دیگرش خواست تا به رسول خداص- ایمان آورد. وی همان گونه که گذشت، خود نیز در پنهانی ایمان آورد تا به آسانی بتواند میان مشرکان از پیامبرص- دفاع کند. اشعار فراوانی از وی باقی مانده که حمایت او از پیامبرص- و اعتقاد بی‌شائبه‌اش را به اسلام نشان می‌دهد. در شعب ابوطالب، گاه خودش و گاه فرزندش امام علی-ع- از پیامبرص- حراست می‌کردند، تا مبادا مشرکان بر ضد جان آن حضرت توطئه کنند. خدیجه نیز همسر وفاداری بود که تمام دارایی خود را در راه اسلام انفاق کرد. او یاور تنهایی‌های پیامبرص- بود. زمانی که پیامبرص- در خارج از منزل مورد حمله سفیهان قریش قرار می‌گرفت، مهر و محبت و دلداری خدیجه در خانه او را آرام می‌کرد. سال دهم بعثت، به مناسبت رحلت این دو بزرگوار سال اندوه یا عام الحزن نامیده شد. این مسأله شدت علاقه پیامبرص- را به آن دو بار نشان می‌داد.

سفر به طائف

با از دست دادن حمایت ابوطالب، پیامبرص- مجبور شد کمتر در مکه و میان قریش آشکار شود. او تصمیم گرفت تا برای دوری از قریش و نیز برای ابلاغ رسالت خود به شهر طائف برود. این شهر که در فاصله یک صد کیلومتری مکه قرار دارد، از مناطق خوش آب و هوای حجاز بوده و محل زندگی قبیله ثقیف است. پیامبرص- به مدت ده روز و بر اساس آنچه بر خوی مورخان گفته‌اند یک ماه در طائف ماند. او با بیشتر مردم سخن گفت، اما کسی دعوت وی را نپذیرفت. حتی مردم طائف غلامان خود را در پی پیامبرص- فرستادند تا وی را سنگ‌باران کرده از شهر بیرون کنند. مردم طائف به دلیل پیوند اقتصادی و دینی با مکه و قریش، به شدت تحت نفوذ آنها بودند و قراردادهایی نیز با یکدیگر داشتند. بسیاری از قبایل دیگر نیز با این مشکل مواجه بودند و لذا تا زمانی که مکه فتح شد و قریش شکست خورد، این گونه قبایل، جرأت ایمان آوردن نداشتند. پیامبرص- چند روزی نیز نزد قبیله بنی صغصعه رفته و آنان را به پذیرش اسلام فرا خواند.

پیامبر(ص) و مسافران مکه

شهر مکه چون مرکزیت تجاری و عبادی داشت، هر ساله شمار زیادی از عرب‌ها برای زیارت کعبه و بت‌ها و نیز تجارت، راهی این شهر می‌شدند. این وضعیت فرصت مناسبی برای تبلیغ اسلام به وجود می‌آورد. پیامبر(ص) - از همان آغاز به طور پراکنده با این مسافران سخن می‌گفت؛ زیرا در سال‌های نخستین اسلام بیشترین وقت وی صرف هدایت قریش و سایر اهالی مکه بود. با این حال رفت و آمد به مکه خبر ظهور اسلام را به دورترین نقاط جزیره‌العرب برده بود. بسیاری از بادیه‌نشینانی که دارای درونی صاف و پاک بودند، پس از شنیدن همین اخبار راهی مکه شده اسلام را پذیرفتند. در چند سال پایانی اقامت مسلمانان در مکه، پیامبر(ص) - حرکت جدیدی را آغاز کرد. ایشان که از تبلیغ میان قریش ناامید شده بود، در پی آن بود تا راهی جدید برای نفوذ اسلام در جزیره‌العرب بیابد. روزهایی که بازار مکه برپا بود، نزد رؤسای قبایل و دیگر مسافران می‌رفت و با آنان در باره اسلام سخن می‌گفت. این حرکت جدید بسیار مؤثر واقع شد و با پذیرش اسلام توسط برخی مسافران برای نخستین بار، اسلام به یثرب و نقاط دیگر راه یافت. در مقابل، مشرکان نیز می‌کوشیدند تا آثار این حرکت تبلیغی پیامبر(ص) - را خنثا کنند. آنان از مسافران می‌خواستند تا وقت طواف، پنبه در گوش‌هایشان بگذارند تا قرآن خواندن پیامبر(ص) - را نشنوند. خود نیز سرودها برپا می‌کردند تا کسی نتواند آیات خداوند را بشنود. با این حال کسانی نصیحت قریش را نشنیده گرفته و نزد پیامبر(ص) - می‌آمدند. طفیل بن عمرو از آن جمله بود. او به قریش گفت که خود عقل دارد و می‌تواند درستی و نادرستی سخن پیامبر(ص) - را تشخیص دهد. زمانی که نزد پیامبر(ص) - آمد، پس از شنیدن آیات الهی، مسلمان شد. بدین ترتیب باید سه سال آخر حضور در مکه را بعد از دوره‌ای خاموش و ساکت، دوران شکوفایی مجدد اسلام و نفوذ آن به داخل قبایل بدانیم و این رهاورد شیوه جدید پیامبر(ص) - بود.

نتایج دعوت در دوره مکه

سیزده سال دعوت میکان، سبب شد تا شماری از آنان اسلام را بپذیرند. مانع عمده بر سر راه دعوت اسلامی، اشراف قریش بودند؛ کسانی که سخت در برابر اسلام ایستادند و به هر کوششی برای محدود کردن اسلام دست زدند. بعدها در یثرب، به دلیل آن که چنین طبقه‌ای از اشراف وجود نداشت، اسلام به سرعت رشد کرد و با مانع عمده‌ای روبه‌رو نشد. مخالفت اشراف با دعوت اسلامی در قرآن انعکاس یافته و در آیات زیادی از نقش منفی «ملا» و «مترفین» سخن گفته شده است. اسلام با وجود همه این مخالفت‌ها و به رغم آن که در مکه پیروز نشد، اما پایه‌های شرک را متزلزل کرد و ثبات دینی جامعه جاهلی را از بین برد. مردمی که هر صبح و شام با دعوت جدید روبه‌رو بودند، حتی اگر به آن نمی‌گرویدند، نمی‌توانستند بر باورهای شرک آلودشان استوار بمانند. بت پرستی هم دارای نظام فکری استواری نبود که بتواند در برابر اسلام مقاومت زیادی بکند. در این دوره، افزون بر آن که نظام فکری و ارزشی جاهلی در معرض تردید قرار گرفت، نظام قبیله‌ای نیز تا اندازه‌ای دچار درهم ریختگی شد. مسلمانان هر کدام از قبیله‌ای بودند. آنان با پذیرش اسلام، از یک سو پیوند قبیله‌ای خود را تضعیف کردند، و از سوی دیگر ارتباط تازه‌ای بر اساس اسلام با برادران مسلمان خود به وجود آوردند. در این دوران، رسول خدا(ص) - به تربیت نیرو پرداخت. نیروهایی که می‌بایست به عنوان ذخیره اسلام بمانند و پس از ایجاد دولت و حکومت، به رسول خدا(ص) کمک کنند. رسول خدا(ص) - در این سیزده سال، با سیاست مسالمت آمیز خود، دشمنان را تا اندازه‌ای از اقدامات خشن باز داشت. آن حضرت به هیچ روی بر خورد انتقام‌جویانه نکرد و به یاران خود سفارش نمود تا همه دشواری‌ها را تحمل کنند، اما عکس‌العمل تندی از خود بروز ندهند. این اقدام، گرچه برای برخی مسلمانان سخت بود، آثار پرباری داشت.

یکی از این آثار آن بود که جوّ مکه کمتر دچار تشنج شد و رسول خدا ص-توانست به تبلیغ اسلام بپردازد. یک اقدام ناشیانه نظامی یا شبه نظامی، اشراف قریش را بیش از پیش تحریک می کرد و به اقدامات سرکوبگرانه و می داشت. رسول خدا ص- به رغم مشکلات، توانست شمار زیادی را مسلمان کند، امانتوانست بر مکه پیروز شود. این کاری بود که هشت سال پس از هجرت، در فتح مکه رخ داد.

پیمان مردم یثرب با پیامبر ص- شهر یثرب از ابتدای بعثت، ندای اسلام را شنیده بود. برای نخستین بار دو نفر از ساکنانش در سال دهم بعثت ایمان آورده بودند. در سال یازدهم بعثت، در پی سیاست تبلیغی جدید پیامبر ص- شش نفر از اهالی یثرب مسلمان شدند. این اولین نفوذ جدی اسلام در یثرب بود. دو قبیله اوس و خزرج ساکنان اصلی شهر یثرب بودند. آنان پس از سال هادریگی، در پی مصالحه با یکدیگر بودند و اسلام، وحدت میان آنان را تضمین می کرد. افزون بر آنها، یهودیان ساکن این شهر، پیش از این، خبر ظهور پیامبر جدید را داده بودند؛ گرچه خود به این بهانه که پیامبر جدید از نژاد بنی اسرائیل نبود، دعوت او را نپذیرفتند! در سال دوازدهم بعثت، دوازده نفر از مردم یثرب به مکه آمدند. آنان در محلی به نام عَقَبَه با پیامبر ص- بیعت کردند. این بیعت را پیمان عَقَبَه اول می نامند. محل این بیعت، در انتهای سرزمین مِنی، در جایی است که مسجد بیعت در آن جا بنا شده و قریه است که مورد توجه مسلمانان است. آنان در این بیعت، وفاداری خویش را به اسلام و فرمانهای آن اعلام کردند. زمانی که به یثرب بازگشتند، پیامبر ص- یکی از یاران دانای خود به نام مُصَعَب بن عُمَیر را همراهشان فرستاد تا به آنان قرآن بیاموزد و اسلام را تعلیم دهد. بر اثر کوشش های این صحابی فداکار، شمار زیادی از مردم یثرب اسلام را پذیرفتند.

در سال سیزدهم بعثت، شمار بیشتری از مردم یثرب به مکه آمدند و با پیامبر ص- بیعت کردند. این بیعت را پیمان عَقَبَه دوم می نامند. مسلمانان یثرب، در این نوبت، آمادگی خود را برای هجرت پیامبر ص- و اصحابش به شهرشان مطرح کرده و گفتند: «در صورت هجرت چون عزیزان خود از وی دفاع خواهند کرد.» پیامبر ص- از میان آنان دوازده نفر را با عنوان نقیب برگزید تا هر کدام سرپرستی گروهی را بر عهده بگیرند. این پیمان ها و بیعت ها دور از چشم قریش و پنهانی صورت می گرفت.

توطئه دارالندوه

پس از بیعت عقبه دوم، مسلمانان به دستور پیامبر ص- به تدریج و پنهانی مکه را به سوی مدینه ترک کردند. قریش با شنیدن خبر مهاجرت آنان، احساس خطر کرد؛ چرا که به زودی مدینه به صورت پایگاه مستحکمی در برابر آنان درمی آمد.

به همین جهت سران قریش در دارالندوه اجتماع کردند تا در این باره به مشورت بپردازند. دارالندوه، محلی بود که قُصَی بن کلاب (یکی از اجداد پیامبر ص-) آن را ساخته بود تا قریش در امور مهم خود در آن جا به مشورت بپردازند. قریش، شخص پیامبر ص- را کانون خطر می دانست و مصمم شد تا او را از سر راه بردارد.

پس از مشورت، سه راه حل را در پیش رو داشتند: زندانی کردن، تبعید کردن و کشتن پیامبر. آنان راه سوم را برگزیدند. زیرا دو راه نخست نمی توانست این خطر را به طور اساسی از میان بردارد. مشکل اصلی که تا آن زمان مانع اقدام آنها در کشتن پیامبر ص- بود، دفاع سرسختانه بنی هاشم از آن حضرت بود. خاندان های قریش مایل نبودند تا به صورت تک، با قتل پیامبر ص- خود را با بنی هاشم درگیر کنند.

این بار تصمیم گرفتند جمعی از قریشیان، از تمامی خاندان های قریش، بر سر پیامبر ص- رفته او را بکشند. در این صورت هیچ خاندان خاصی در برابر بنی هاشم قرار نمی رفت و بنی هاشم مجبور می شد ساکت بماند و به خونبها راضی شود. آنان جمعی از جنگجویان عشیره های مختلف قریش را جمع کردند و شمشیرهایی به دست آنان سپردند تا شبانه بر بستر پیامبر ص- ریخته وی را بکشند. اما زمانی که بر بالای بستر رسیدند، به جای پیامبر ص- پسر عمویش، علی بن ابی طالب ص- را دیدند. او مردانه این ایثار را کرده بود تا قریش را در غفلت نگاه دارد به طوری که گمان کنند پیامبر ص- در بستر خود آرمیده است.

هجرت به مدینه

«هَجْر» در لغت عرب به معنای فاصله گرفتن و دوری گزیدن است. هجرت از شرک، یعنی پرهیز و دوری کردن از شرک. هجرت از یک شهر و منطقه، یعنی ترک کردن و دور شدن از آن و هجرت از گناه به معنای پرهیز از گناه است. هجرت از قوم و خویش، یعنی ترک خانواده و طایفه و قبیله. اصطلاح هجرت میان مسلمانان، مربوط به رخداد مهم و سرنوشت ساز ترک مکه از سوی رسول خداص- و یاران آن حضرت، و رفتن به سوی یثرب است. با این حال، همین کلمه در احادیث پیامبرص- به معنای «دوری از بدیها»، هجرت از دیگران به سوی پروردگار و ترک بدیها و محرّمات الهی به کار رفته است. پیش از هجرت به مدینه، در سالهای نخست بعثت، گروهی از مسلمانان به حبشه رفته بودند. گرچه آن حادثه را هجرت ننامیده‌اند، اما در برخی احادیث رسول خداص- از آن به عنوان هجرت یاد شده است. آن حضرت به کسانی که از حبشه به مدینه بازگشته بودند. فرمودند: «شما دو هجرت داشتید: یکی به حبشه و دیگری به مدینه.»

هجرت برای حفظ دین

آشنایی مردم یثرب با اسلام سه سال پیش از هجرت آغاز شده بود. در آستانه هجرت، بیشتر ساکنان آن شهر مسلمان شده بودند. بنابراین می‌توان گفت، زمینه‌مناسبی برای پیشرفت اسلام در این شهر فراهم شده بود. در برابر، مسلمانان شهر مکه، در سالهای پایانی دوره بعثت، با فشار روز افزون اشراف قریش روبرو بوده و رسول خداص- و یارانش گرفتار محدودیت‌های فراوانی شده بودند. دعوت مسلمانان یثرب از رسول خداص- برای آمدن به آن شهر و تعهد آنان در دفاع از آن حضرت، راه را برای هجرت هموار کرد. دو ضرورت برای این هجرت وجود داشت: از در یک سو، مکه تبدیل به محیط بسته‌ای برای مسلمانان شده و آنان نه تنها توانایی گسترش اسلام را نداشتند، بلکه خود نیز گرفتار انواع فشارها و آزارها بودند. از سوی دیگر، محیطی آزاد با نام یثرب که در فاصله چهارصد و پنجاه کیلومتری مکه قرار داشت، مشتاق ورود آنان بود. مؤمنان یثرب تعهد کرده بودند تا از پیامبرص- حمایت و دفاع کنند. بدین ترتیب راه برای هجرت فراهم شد. انتخاب یثرب، افزون بر نفوذ اسلام در آن، بدین دلیل هم بود که مسلمانان آشنایی با آن دیار داشتند. رسول خداص- خطاب به یارانش در باره یثرب فرمودند: «خداوند برای شما، برادران و خانه‌هایی قرار داده که در آن امنیت داشته باشید.»

هجرت رسول خدا(ص)

گروهی از مسلمانان پیش از آن که رسول خداص- هجرت کند، به دستور آن حضرت به مدینه رفتند. زمانی که قریش احساس خطر کرد و تصمیم به کشتن پیامبرص- گرفت، آن حضرت شبانه مکه را به سوی یثرب ترک کرد. تصمیم به قتل رسول خداص- به آن دلیل بود که مشرکان دریافتند، اگر تاکنون اسلام در مکه محصور بود و آنان می‌توانستند جلوی آن را بگیرند، این بار شهری به اسلام گرویده و مسلمانان مکه نیز در حال پیوستن به آنان هستند. بنابراین مسلمانان، اندکی پس از آن، خواهند توانست با یک نیروی نظامی توانمند مکه را تصرف کنند. مسلمانان یثرب در اولین قدم، برای قریش که راه بازرگانی‌اش از نزدیکی یثرب می‌گذشت، مزاحمت‌هایی را فراهم کردند. بنابراین، قریش تصمیم گرفت قبل از آنی که رهبری نهضت میان یاران وفادارش قرار گیرد، او را از بین ببرد. اما، رسول خداص- به لطف خداوند، از خانه‌ای که در محاصره قریش بود بیرون آمد و از مکه خارج شد. فداکاری و ایثار امام علی-ع- در خوابیدن در بستر رسول خداص- دشمن را تا سپیده دم پیرامون خانه نگاه داشت. زمانی که مشرکان دریافتند مرغ از قفس پریده، باخشم و نفرت برای یافتن رسول خداص- در هر کوی و برزن به جستجو پرداختند. اقدام آنان بی نتیجه ماند، زیرا رسول خداص- نه به سوی شمال که راه یثرب بود، بلکه به سوی جنوب مکه حرکت کرد و به همراه ابوبکر که در راه به وی پیوست، در غار ثور پنهان گردید. قریشیان در جستجوی پیامبرص- تا نزدیکی غار آمدند، آن اندازه که رسول خداص- صدای پایشان را شنید. اما به لطف خداوند بازگشتند. خداوند در این باره می‌فرماید:

اگر شما یاریش نکنید، آنگاه که کافران بیرونش کردند، خدا یاریش کرد. (توبه / ۳۹)

به روایت مورخان، در مدتی که آن حضرت در غار بود، امام علی-ع- برای وی غذا و آب می‌برد. اندکی بعد که قریش مطمئن شد رسول خدا-ص- از دسترش دور شده و از شدت جستجوی خود کاست، آن حضرت به سمت یثرب به راه افتاد.

رسول خدا (ص) در قبا و یثرب

قبا در فاصله شش کیلومتری مرکز یثرب قرار دارد. پیش از آن، بیشتر مسلمانانی که هجرت کرده بودند در این محل فرود آمده در خانه افراد تازه مسلمان آن ناحیه سکونت گزیده بودند. آنان که خبر هجرت رسول خدا-ص- را شنیده بودند، هر روز در انتظار ورود آن حضرت بودند. زمانی که آن حضرت به قبا وارد شد، پانصد نفر از مردم یثرب به قبا آمده از ایشان استقبال کردند. شعار مردم در وقت ورود آن حضرت الله اکبر بود. مردم مدینه در حالی که مسلح بودند از رسول خدا-ص- استقبال کردند؛ تا تعهد خویش را در حفظ جان پیامبر نشان دهند. آن حضرت چند روزی در قبا ماند، تا برخی از خویشانش از جمله امام علی-ع- و دخترش فاطمه-س- به او پیوستند. پس از آن به سوی یثرب که مرکز استقرار طوایف مختلف دو قبیله اوس و خزرج و شماری از قبایل یهودی بود، به راه افتاد. در راه رفتن به مرکز یثرب، در مکانی که اکنون به نام مسجد جمعه شناخته می‌شود، برای نخستین بار نماز جمعه را اقامه کردند. پس از آن به یثرب رفتند.

موقعیت جغرافیایی یثرب

منطقه‌ای که پیش از اسلام یثرب و پس از مهاجرت پیامبر-ص- مدینه نامیده شده، از سه طرف در حصار سنگلاخ‌های سیاه‌سختی قرار داشت که از آنها به عنوان «خرّه» یاد شده است. این سنگلاخ‌ها که کیلومترها از سطح زمین را پوشانده و به‌ویژه شرق و غرب مدینه و تا حدی جنوب را دربر گرفته بود، مانع از عبور و مرور کاروان‌ها و لشکرها بود و تنها در برخی قسمت‌ها به زحمت امکان حرکت وجود داشت. تنها مرز شمالی مدینه، در کنار کوه احد، زمین هموار و بدون سنگلاخ بود. بدین ترتیب یثرب جز از سوی شمال در درون یک قلعه طبیعی قرار داشت. در محدوده میانی این سنگلاخ‌ها، طوایف مختلف اوس و خزرج زندگی می‌کردند. هر ناحیه اختصاص به یکی از طوایف اوس و خزرج و یا یهودیان داشت. مسلمانان هر طایفه انتظار آن را داشتند تا رسول خدا-ص- میان طایفه آنان فرود آید، تا افتخار میزبانی آن حضرت را داشته باشند. آن حضرت برای آن که بی دلیل طایفه‌ای را بر طایفه دیگر ترجیح ندهد، اعلام کرد: «محل فرود او همان جایی خواهد بود که شترش زانو بزند.» شتر در نهایت در محلی که در نزدیکی خانه ابویوب انصاری بود فرود آمد. ابویوب، اسباب و اثاثیه آن حضرت را به خانه‌اش برد و در حالی که تنها دو اتاق داشت، یکی را در اختیار رسول خدا-ص- گذاشت. آن حضرت هفت ماه در خانه او بود تا آن که در کنار مسجد، خانه کوچکی که آن را خُجره می‌نامیدند برای خود بنا کرد.

بدین ترتیب به افتخار ورود نور نبوت، مردمان یثرب از شدت علاقه به اسلام و پیامبر-ص- نام شهرشان را عوض کرده آن را مدینه الرسول و به اختصار مدینه نامیدند.

استقبال انصار از مهاجران

اوج‌گیری هجرت مسلمانان از مکه و دیگر نقاط به مدینه، امکانات ویژه‌ای را در مدینه طلب می‌کرد. آنان نیاز به مسکن و غذا داشتند. ساکنان تازه مسلمان مدینه، با گرمی از آنان استقبال کرده و دارای خود را با آنان تقسیم کردند. مسلمانان مدینه یعنی انصار تا ماه‌ها غذا و سایر نیازهای مسلمانان مهاجر و خود پیامبر-ص- را تأمین می‌کردند. خداوند این عمل آنان را اینار خواند:

و کسانی که پیش از آمدن مهاجران در دیار خود بوده‌اند و ایمان آورده‌اند، آنهایی را که به سوی‌شان مهاجرت کردند دوست می‌دارند و در باره آنچه به مهاجران داده شود، در دل احساس حسد نمی‌کنند و دیگران را بر خویش ترجیح می‌دهند، هر چند خود نیازمند باشند. و آنان که از بخل خویش در امان مانده باشند، رستگارند. (حشر / ۹)

این آیه در شرایطی نازل شد که غنایمی از یهود به دست مسلمانان افتاد. رسول خدا ص - خطاب به انصار فرمودند: «اگر می خواهید غنایم را میان همه قسمت می کنیم و مهاجران در خانه های شما بمانند. و اگر خواهید فقط به مهاجران دهیم و از خانه های شما در آیند.» انصار گفتند: «آن را میان مهاجران قسمت کنید و در خانه های ما نیز بمانند.» لقب انصار و مهاجر را خداوند به این دو گروه داده و بدین ترتیب به جای عناوین قبیله ای، القابی اسلامی بر مؤمنان نهاده شد. بسیاری از انصار، اموال خویش را با مهاجری که در خانه شان سکن گزیده بود، نصف کردند و حتی برای بردن مهاجران جدید به خانه هایشان با یکدیگر رقابت می کردند.

سال های نخست هجرت، اوج دوستی و رواج روح برادری میان مسلمانان بود. زمانی که شمار مهاجران بیش از حد گسترش یافت، کسانی در گوشه مسجد جای داده شدند که به نام اهل صُفّه شناخته می شدند. آنان کسانی بودند که خانه و اموال خود را رها کرده به مدینه آمده و روی صُفّه (ایوان) مسجد نشسته بودند. تا آماده جهاد باشند. رسول خدا ص - در باره افتخار عنوان انصار فرمود: «اگر هجرت نبودن در شمار انصار می بودم.»

هجرت همگانی

تا پیش از هجرت، مرکزی نبود که مسلمانان بتوانند در آن جا اجتماع کرده مناسبات خویش را بر اساس اصولی که دین جدید مطرح کرده بود، استوار سازند. اکنون مدینه به چنین مرکزی تبدیل شده بود. ساکنان مدینه، جز دو یا سه درصد همگی به اسلام گرویدند و محیط برای ایجاد جامعه مؤمنین فراهم شد. رسول خدا ص - به پیروی از آیات قرآنی، از همه مسلمانان خواست تا شهر و دیار و قبیله خویش را ترک گفته به مدینه مهاجرت کنند. این یک تکلیف شرعی همگانی اما موقت بود که هیچ کس حق سرپیچی از آن را نداشت، مگر آن که از رسول خدا ص - اجازه گرفته باشد. خداوند در باره مسلمانان غیر مهاجر فرمود:

آنان دوست دارند تا شما نیز همچون آنان به کفر در آید و برابر با آنان شوید. پس شما از میان آنان دوستان برنگیرید مگر آن که در راه خدا هجرت کنند، اگر چنین نکردند (همانند سایر کافران) آنان را در یابید و هر کجا یافتید بکشید. (نساء / ۸۹)

بر پایه این آیه، مؤمن حقیقی تنها به کسی گفته می شد که در هر کجا زندگی می کرد. آنچه در دست دارد بر زمین بگذارد و به مدینه هجرت کند. خداوند در جای دیگری در قرآن می فرماید:

آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد با مال و جانشان در راه خدا کردند و آنان که به آنان پناه داده و حمایتشان کردند، برخی اولیای برخی دیگرند. اما کسانی که ایمان آوردند اما هجرت نکردند، تاوقتی هجرت نکنند، به هیچ روی اولیای شما نخواهند بود. (انفال / ۷۲)

یکی از دلایل این تکلیف شرعی همگانی آن بود تا این افراد در محیطی دینی زندگی کرده و در سایه احکام شرع مقدس اسلام تربیت شوند. روشن است که یک مؤمن در جامعه ای که کافران در آن زندگی می کنند نمی تواند بر دین خود اطمینان کافی داشته باشد و از داشتن امنیت دینی محروم می ماند. به همین دلیل خداوند می فرماید:

از آنان که در حق خود ظلم کرده بودند سؤال شد شما در کجا بودید؟ آنان گفتند: ما مستضعفان روی زمین بودیم. به آنان پاسخ داده شده: آیا سرزمین خدا وسیع نبود تا در آن هجرت کنید. (نساء / ۹۷ - ۹۸)

مسئله مهم تر حفظ امنیت مدینه به عنوان پایگاه منحصر به فرد اسلام و نهاد دارالاسلام موجود بود. روشن بود که بت پرستان مکه آرام نخواهند نشست و با همپیمانان خود، مدینه را رها نمی کنند. بنابراین مسلمانان باید برای دفاع از دارالاسلام آماده شوند و تمام نیروی خود را بسیج کنند. افزون بر مسأله دفاع، تلاش برای گسترش اسلام، نیاز به امکانات و نیروی انسانی داشت. به همین دلیل بود که هجرت به عنوان یک تکلیف شرعی و سیاسی در آمد.

خداوند در آیات زیادی از قرآن سه مفهوم «ایمان»، «هجرت» و «جهاد» را با یکدیگر آورده است. این سه مفهوم، سه عنصر اصلی شخصیت یک مؤمن را در جامعه اسلامی مدینه تشکیل می داد. آنان باید ایمانی قوی می داشتند، آنگاه هجرت می کردند، پس از آن برای دفاع از اسلام و توسعه آن به جهاد می پرداختند.

لزوم هجرت به مدینه تا سال هشتم هجری، یعنی سال فتح مکه ادامه داشت. پس از آن این حکم برداشته شد، زیرا در آن وقت، دارالاسلام منحصر به مدینه نبود، بلکه مکه و بسیاری از نقاط دیگر به آغوش اسلام در آمده بودند. در

حالی که پیش از آن غیر از مدینه، همه جا دارالکفر بود. در فرهنگ سیاسی اسلام، در تقسیم بندی جغرافیای انسانی، جدایی از دو مفهوم دارالاسلام و دارالکفر، عنوان سوم دارالحرب است؛ یعنی سرزمینی از دارالکفر با مسلمانان در حال جنگ است. در دوره هشت ساله نخست هجرت، دارالکفر مساوی با دارالحرب بود؛ بدین معنا که تمامی کفار آماده جنگ بر ضد اسلام بودند؛ چنان که در جنگ خندق، بیشتر احزاب بت پرست در جنگ بر علیه مشارکت داشتند.

هجرت مبدأ تاریخ اسلام

اهمیت هجرت در ایجاد امت واحده اسلامی در مدینه، پس از گذشت سیزده سال از آغاز بعثت، سبب شد تا آن را به عنوان مبدأ تاریخ اسلامی معین کنند. تا پیش از آن، اعراب از داشتن مبدأ تاریخی واحدی که بر اساس آن جایگاه تاریخی حوادث راطی سال‌های متوالی مشخص کنند، محروم بودند. آنان هر از چندی که رخداد مهمی صورت می‌گرفت، آن را برای چند سال، به عنوان مبدأ تاریخی استفاده و پس از آن که رخداد مهم دیگری صورت می‌گرفت، مبدأ پیشین را رها می‌کردند و تاریخ را بر اساس رخداد جدید محاسبه می‌کردند. به عنوان نمونه عام الفیل که همان سال تولد رسول خداست، یک مبدأ تاریخی بود؛ سالی که سپاه ابرهه به مکه حمله کرد و گرفتار غضب الهی شد.

از زمانی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند، از پراکندگی نجات یافته و به یکپارچگی و وحدت و به عبارت دیگر امت واحده دست یافتند. از آن پس، حرکت تاریخی خود را به عنوان یک امت آغاز کرده و تلاش جدی خود را در بستر تاریخ دنبال کردند. در طی ده سال نخست هجرت، رخدادهای مهم را بر اساس ماه‌هایی که از هجرت گذشته بود محاسبه می‌کردند و به صورت غیر رسمی، هجرت را مبدأ محاسبه سال رخدادهای این دوره قرار می‌دادند. کسانی از صحابه، تولد، بعثت یا وفات رسول خدا را پیشنهاد کردند؛ اما امام علی-ع- هجرت را مطرح کردند و خلیفه دوم آن را پذیرفت.

مسلمانان در همه دوره‌های تاریخی خود، از تاریخ هجری استفاده می‌کردند؛ امامت‌سافانه امروزه برخی از کشورهای اسلامی، به جای تاریخ هجری از تاریخ مسیحی استفاده می‌کنند. این امر پشت کردن به میراث دینی و اسلامی بوده و برای دنیای اسلام اقدامی ضد فرهنگی به شمار می‌آید.

شکل‌گیری امت و تشکیل دولت

جامعه مؤمنان

استقرار رسول خدا-ص- در مدینه، ضرورت‌های خاصی را به همراه داشت. از آن پس، مردم در انتظار نزول آیات قرآنی، فرمان‌های رسول خدا-ص- بودند، تا براساس آنها «زندگی نوین» خود را آغاز کنند. برای همگان روشن بود که مدینه زندگی تازه‌ای را شروع کرده و ارزش‌های دیگری را جز آنچه در جاهلیت بود، مبنای زندگی جدید خویش قرار گرفته است. شکل دادن به این «حیات اسلامی جدید» نیازمند اقداماتی بود که انجام آنها جز در صلاحیت رسول خدا-ص- نبود. نامی که برای تشکّل جدید انتخاب شده بود جامعه مؤمنان بود؛ خطاب‌های یا ایها الذین امنوا در قرآن، خطاب به این جامعه نوین ایمانی است. در قرآن، افزون بر اصطلاح مؤمنین از جامعه نوین به امت واحده نیز تعبیر شده است. این تعبیر در برابر ساختارهای قبیله‌ای بود که بر مبنای نسب شکل گرفته بود. برای سر و سامان دادن به جامعه، لازم بود اقداماتی انجام شود.

تأسیس مسجد

مسجد محل سجده در برابر خداست؛ مکان مقدسی که مؤمنان برای عبادت در آن جا حضور می‌یابند. در آیات مکی و مدنی از مسجد الحرام یاد شده؛ چنان که از مسجد الاقصی نیز سخن گفته شده است. پیش از اسلام، یهود و نصارا مکان‌های مقدسی داشتند که تنها مجاز بودند در همان جا به عبادت و نماز بپردازند. اسلام مسجد را برای عبادت برگزید؛ اما خداوند این امتیاز را به امت اسلامی داد که در هر زمین پاک نمازش را اقامه کند. در واقع، همه جای زمین برای یک مسلمان مسجد است. با آمدن رسول خدا-ص- به مدینه، مسلمانان نخستین مسجد

را در محله قبا که در جنوب مدینه بود، بنا کردند. مسجد، افزون بر آن که محل نماز است، مکانی برای حضور جماعت مسلمانان است. در کنار مفهوم عبادت، مفهوم «جماعت» در ارتباط با «مسجد» مطرح می‌شود. «جماعت» مفهومی است دینی و سیاسی که حکایت از حضور جامعه مسلمانان به صورت یک پارچه دارد. مسجد قبا، نخستین مسجدی است که ساخته شد و نماز جماعت در آن برقرار گردید. خداوند در مقایسه میان مسجد قبا، مسجد ضرار فرمود:

هرگز در آن مسجد (ضرار) نماز مگذار؛ مسجدی که از روز نخست بر پرهیزگاری بنیان شده (مسجد قبا) شایسته‌تر است که در آن جا نماز کنی. (توبه / ۱۰۸)

گذشت که رسول خدا ص- در راه آمدن به یثرب، نماز جمعه خواند. مسلمانان آن ناحیه، در محل نماز گزاردن پیامبر (ص) مسجدی ساختند که به مسجد جمعه شهرت یافت.

زمانی که آن حضرت به مدینه آمد، در همان روزهای نخست به بنای مسجد پرداخت. پیش از آمدن آن حضرت، مسلمانان در زمینی در حوالی خانه ابویوب انصاری نماز می‌گزاردند. آن حضرت زمین یاد شده را به عنوان محلی برای ساختن مسجد برگزید.

این زمین از آن دو یتیم بود که رسول خدا ص- آن را از سرپرست آنان خریداری کرد. به دنبال آن، مسلمانان با تلاش فراوان دیواری پیرامون آن کشیدند؛ آن گاه ستون‌هایی از درخت خرما برپا کرده و سقف را با شاخه‌های درخت خرما پوشاندند. رسول خدا ص- هم در ساختن مسجد مشارکت فعال داشت.

بدین ترتیب «مسجد النبی ص-» ساخته شد، مسجدی که در گذر تاریخ بارها و بارها بازسازی شده و یاد آور بهترین خاطرات تاریخ صدر اسلام برای همه مسلمانان بوده و هست. قبر، منبر و محراب پیامبر ص- و همچنین ستون‌هایی که رسول خدا ص- بر آن تکیه می‌کرد، از آثار برجای مانده همان دوران است. افزون بر آن برخی از حجراتی که رسول خدا ص- و دیگر یاران وی در آنها می‌زیستند، در اطراف مسجد بوده است. در حال حاضر، خانه حضرت زهرا ص- در کنار خانه‌ای که مدفن پیامبر ص- است، در یک پنج ضلعی قرار داد.

رسول خدا ص- افزون بر مسجدی که خود امامت آن را داشت، هر از چندی به میان طوایف اطراف می‌رفت و به درخواست مردم در محلی مشخص نماز می‌گزارد. پس از آن، مردم آن ناحیه، در محل مذکور مسجدی بنا می‌کردند. اکنون در گوشه و کنار شهر مدینه، چندین مسجد می‌توان یافت که برای نخستین بار رسول خدا ص- در آن جا نماز گزارده است. نقش مسجد در تمدن اسلامی از این زمان آغاز شد. مهم‌ترین نقش مسجد در تربیت دینی و فکری و در مواردی سیاسی بوده است.

مسجد نقش مهمی هم در تمام دوره‌ها در معماری اسلامی داشته است؛ هم به عنوان یک بنای اسلامی با طرح‌های مختلف و هم نقش آن در شکل دهی به ساختار شهرهای اسلامی. در زمان رسول خدا ص- مسجد نه تنها محل عبادت بلکه به عبارتی دارالحکومه هم بود. این نوع بهره‌گیری از مسجد، در دورانی بود که هنوز ارکان دولت اسلامی شکل نگرفته بود. بعدها که امور حکومتی سامان بیشتری یافت، نقش اصلی مسجد در زمینه عبادت و تربیت فکری و درسی متمرکز شد.

پیمان و پیوند اخوت

یکی دیگر از اقدام‌های نخست رسول خدا ص- برقراری پیوند برادری میان مسلمانان به صورت دوفترة بود. این پیوند را «عقد مؤاخاه» یعنی پیمان برادری می‌شناسند. زمان اقدام به آن در سال نخست هجری بود، اما تا چند سال پس از آن نیز ادامه داشت. برخی نوشته‌اند که پیش از هجرت هم به نوعی عقد برادری میان مسلمانان مکه بوده است.

پیمان برادری میان دوفترة مهاجر، یا دو نفر از انصار و یا یک نفر از مهاجر و نفر دیگری از انصار برقرار می‌شد. دوفترة که با یکدیگر پیمان برادری می‌بستند، به‌طور رسمی به عنوان برادر یکدیگر شناخته می‌شدند. کوشش می‌شد تا در انتخاب آنها، روحیات مشترک در نظر گرفته شود؛ یعنی کسانی با یکدیگر برادر شوند که زمینه سازگاری میان آنان فراهم باشد.

اقدام به بستن پیوند برادری، افزون بر آن که برای مهاجرانی که از قبیله خود جدا شده بودند، بسیار سودمند بود، پیوند اسلامی جدیدی را، صرف نظر از خون و نژاد و طایفه، میان مسلمانان رواج می‌داد. اعراب تا آن زمان برادری را تنها در پیوند خانوادگی می‌دیدند، اما اسلام برادری اسلامی را نیز مطرح کرد. اخوت مزبور گرچه میان دونفر بود، اما روحیه جمعی برادری را میان مسلمانان تقویت می‌کرد. میان امت اسلامی، آنچه که همیشه نمایش احساس همدردی میان مسلمانان در شرق غرب عالم اسلامی بوده وهست، در همین مفهوم اخوت اسلامی جلوه‌گرمی شود. در آغاز، پیمان برادری آن چنان قوی و قدرتمند بود که دو برادر از یکدیگر ارث می‌بردند. اما بعدها مسأله ارث در محدوده «ذوی الارحام» یعنی رابطه خویشی و خانوادگی استقرار یافت. اسلام با طرح پیمان برادری، قصد برهم زدن مبانی خانواده را نداشت، بلکه فراتر از آن، در صدد ایجاد رابطه‌ای اسلامی میان عموم مسلمانان بود. به عبارت بهتر، در آغاز که مهاجران از داشتن خانواده محروم بودند، در جمع مسلمانان برادری می‌یافتند که در صورت درگذشت یکی، دیگری از او ارث می‌برد. بعدها که نوع خانواده‌ها مسلمان شدند، ارث بر اساس رابطه خویشی استوار شد و خداوند عموم مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد.

پیمان دینی - سیاسی قبایل مدینه

پس از آن که هجرت بر هر مسلمانی واجب شد، گروه‌های زیادی از مسلمانان به مدینه هجرت کردند. در این زمان، جمعیت مدینه شامل قبایل مختلف عرب و یهود بود. دو قبیله عمده عرب خزرجیان و اوسیان بودند و یهودیان در سه طایفه معروف بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع و بنی‌قریظه و شماری طوایف کوچک زندگی می‌کردند. علاوه بر آن، شماری از افراد سایر قبایل بدین شهر آمده بودند. پس از اسلام، قبایل بر اساس سنت‌های قبیله‌ای، درگیری‌های خویش را حل و فصل کردند.

اکنون که اسلام قدرتی به دست آورده بود، می‌بایست مشکلات و برخوردهای موجود میان قبایل را با اصول خاص خود حل کند. در نظام جدید، دولتی فراتر از خواست‌های گروهی و قبیله‌ای، به رهبری رسول خدا -ص- ایجاد شده بود؛ طبعاً نظام جدید، نمی‌توانست بدون نظامنامه باشد؛ اصولی که بر پایه آنها درگیری‌ها حل شده و حقوق عمومی مسلمانان در آن تبیین شده باشد. افزون بر آن، یهودیانی نیز در مدینه بودند که دولت جدید باید تکلیف خود را با آنان روشن می‌کرد. حقوقی که آنان از آن برخوردارند، به علاوه تعهداتی که در قبال حقوق شناخته شده داشتند، می‌بایست تبیین می‌شد. در واقع نیازی به نوعی معاهده و پیمان نامه با آنها محسوس بود. افزون بر اینها، لازم بود تا قبایل دریابند که در نظام جدید از حقوق مساوی برخوردارند و مجری قانون و مرجع تشخیص این حقوق خدا و رسول، می‌باشند. قبایل می‌بایست تن به حکومت مرکزی داده از سلطه‌جویی و برتری طلبی پرهیز کنند. در این باره خداوند فرمود:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید و از رسول و از اولی الامر خویش فرمان برید و چون در امری اختلاف کردید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به خدا و پیامبر رجوع کنید. در این، خیر شماست و سرانجامی بهتر دارد. (نساء / ۵۹)

و باز فرمود:

هیچ مرد وزن مؤمنی را نرسد که چون خدا و پیامبرش در کاری حکمی کردند، آنها را در آن کارشان اختیاری باشد؛ هر که از خدا و پیامبرش نافرمانی کند، سخت در گمراهی افتاده است. (احزاب / ۳۶)

به این اصل به عنوان یکی از اصول مهم و حاکم بر سایر اصول، در نظامنامه تصریح شده بود. مسایل دیگر نظامنامه، مربوط به امور اداری و قضایی می‌شد. این بخش، اختلاف‌های جاری زندگی قبایل عربی را حل می‌کرد. در آغاز نظامنامه که همان پیمان دینی - سیاسی قبایل است، آمده است:

این کتاب محمد (ص) است میان مؤمنان و مسلمانان از قریش و مردم یثرب و هر کسی که از آنان پیروی کرد و به آن ملحق شد و به همراه آن جهاد کرد. آنان همه «امت واحده» هستند.

تعبیر امت واحده از مبنایی‌ترین مفاهیم سیاسی - دینی اسلام است که در تمامی مفاهیم دیگر جریان داشته و چهارچوب اساسی سیاست اسلامی را معین می‌کند.

بخشی از اصول پیمان مزبور بدین قرار بود:

* هر طایفه‌ای برای اسیری که در دست دیگران دارد، بر اساس رعایت قسط میان مسلمانان، فدیة پرداخت خواهد کرد.

* مسلمانان میان خود بدهکاری که بدهی سنگینی دارد، رها نمی‌کنند و او را در دادن دیه یا فدیة یاری خواهند کرد.

* مؤمنان و پرهیزکاران بر ضد کسی که از میان خودشان بر آنان تجاوز کرده و یا هر کسی که در پی ظلم و دشمنی و ایجاد فساد میان مؤمنان باشد، متحد خواهند بود؛ حتی اگر (تجاوزگر) فرزندی از آنان باشد.

* هیچ مؤمنی، مؤمن دیگر را به جهت کافری نخواهد کشت و هیچ کافری را بر ضد مؤمنی یاری نخواهد کرد؛ عهد و امان حرمت خداوند (ذمه الله) برای همه یکسان و به یک اندازه است. (این بدان معنا بود که همه از حقوق مساوی برخوردارند و در امنیت الهی به طور یکسان شریکند.)

* هر یهودی که مسلمان شد از او حمایت خواهد شد و به دشمنان او کمک نخواهد شد.

* در زمان جنگ همه گروه‌های مسلمانان یکی پس از دیگری در جنگ شرکت خواهند کرد (ت) کسانی که خونشان در راه خدا ریخته می‌شود، از میان همه قبایل باشند.

* هیچ کسی از مشرکان یشرب، مال و جانی از قریش را پناه نداده و بر ضد مؤمنی، آنها را یاری نخواهند کرد.

* هر کس مؤمنی را بکشد، قصاص خواهد شد؛ مگر آن که ولی مقتول راضی شود. همه مؤمنان باید حمایت کننده این امر بوده و برای اقامه آن قیام کنند.

* هر مؤمنی که به این «صحیفه» اقرار کرد و به خدا و قیامت ایمان آورد، روا نیست که از فتنه‌گروبدعت پیشه حمایت کند؛ هر کسی چنین فردی را حمایت کند، لعنت و غضب خدا تا ابد بر او باد.

* همه مؤمنان در هر چیزی که اختلاف کردند باید، برای حل آن به خدا و رسول رجوع کنند.

در باره مناسبات با قبایل یهودی نیز چند نکته در نظامنامه آمده که یهودیان موافقت خود را با آن نکات اعلام کردند: * تا زمانی که مسلمانان مشغول جنگ، (بر ضد مهاجمان به مدینه) هستند، یهودیان هزینه خود را پرداخت خواهند کرد.

* یهود بنی عوف در جمع «امت واحده» مسلمان هستند؛ همین طور یهودیان بنی نجار، یهود بنی الحارث و... در این امت واحده مسلمانان بر دین خود، و یهودیان نیز دین خود را خواهند داشت.

* این قرارنامه ویژه کسانی است که دچار خطا و ظلمی نشوند که در آن صورت خود و خانواده خویش را نابود خواهند کرد.

* هیچ خانواده‌ای جز به اذن محمد(ص) از این قرارنامه خارج نخواهد شد.

* خداوند بر این صحیفه ناظر است. یهود هزینه خود را متقبل خواهند شد و مسلمانان نیز. و با هر کس که با اهل این قرارنامه به جنگ برخیزد، به یکدیگر کمک خواهند کرد؛ و میانشان نصیحت و صلح حاکم خواهد بود. و نیکی مانع از گناه است.

* با گناه کسی، هم پیمان او مؤاخذه نخواهد شد؛ به مظلوم کمک خواهد شد.

* مدینه برای اهل این صحیفه «حرم» خواهد بود.

* یهودیان با قریش و کسانی که آنان را یاری کنند، تجارت نخواهند کرد.

* این قرارنامه از ظالم و خطاکار حمایت نخواهد کرد. هر کس از مدینه بیرون رود یا در آن بماند ایمن خواهد بود، مگر آن که ظالم یا خطاکار باشد. خداوند و رسول او پناه دهنده به هر نیکوکار و پرهیزگاری هستند.

اینها بخشی از اصول نظامنامه یا پیمان دینی - سیاسی قبایل بود که در حکم قانون اساسی جامعه اسلامی جدید بود. روح حاکم بر آن یک روح اسلامی و در جهت پرهیز از سنت‌های جاهلی بود.

مهم‌ترین هدف رسول خدا - در این نظامنامه، شکل دادن یک دولت مرکزی و توانمند با پایه قوانینی بود که مبنای برخورد‌های دو جانبه مردم و حکومت از همه‌طوایف است.

آخرین روزها و آخرین رخدادهای

بیزاری از بت پرستان

پس از فتح مکه و نبرد حنین، قدرت سیاسی و نظامی شرک در جزیره العرب به ناپودی گرایید. قریش مهم ترین نفوذ و قدرت را میان عرب داشت. قریشیان با کمک هم پیمانانشان، سپاه ده هزار نفری خود را در جنگ احزاب به راه انداخته بودند. این قدرت اکنون از میان رفته بود. دشمنان اسلام که شاهد شکست قریش بودند، مقاومت بیشتر را بیهوده دیدند و پس از فتح مکه به جز قبیله سرکش هوازن که در حنین شکست خورد، هیچ قبیله‌ای در اندیشه جنگ با اسلام بر نیامد. با این حال، تا ماه‌ها پس از آن، هنوز شمار زیادی از قبایل، بر عقاید شرک آلود خود استوار بودند و بت‌های زیادی را میانشان نگهداری می‌کردند.

مراسم حج سال نهم هجری فرا رسید. در این مراسم مسلمانان و مشرکان به طور مشترک حضور داشتند. برای اسلام که مهم ترین شعارش دعوت به توحید بود و شرک را «ظلمی بزرگ» می‌دانست، (لقمان / ۳۱) تحمل چنین وضعی دشوار بود. اسلام توحید را شرط اساسی انسانیت می‌شمرد. به همین دلیل، اهل کتاب را به دلیل باورشان به خدا می‌پذیرفت، اما مشرکان بت پرست را تحمل نمی‌کرد. آن سال، رسول خدا ص- در مراسم حج شرکت نکرد، اما پیامی و فرمانی به دست علی بن ابی طالب ع- داد تا در روز حج اکبر، زمانی که همه مسلمانان در منطقه عرفات گردهمی آیند آن را بر مردم بخواند.

هدف اساسی این پیام، اتمام حجت با کفار برای رها کردن بت پرستی و از بین بردن شرک در سراسر جزیره العرب بود. در این پیام، به مشرکان گفته شد تا در وقت طواف خانه خدا، سنت‌های جاهلی را کنار بگذارند. همچنین به آنان گفته شد که از سال آینده هیچ مشرکی حق حضور در خانه توحید را ندارد. در بندی دیگر از این فرمان، به مشرکان چهارماه فرصت داده شد تا در باره بازگشت از آیین شرک تصمیم بگیرند. در صورتی که نپذیرند برخورد سختی با آنها خواهد شد. اهمیت این پیام چنان است که خداوند چند آیه از آیات نخست سوره توبه را بدان اختصاص داد و فرمود:

در روز حج بزرگ از جانب خدا و پیامبرش به مردم اعلام می‌شود که خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند؛ پس اگر توبه کنید برایتان بهتر است، ولی اگر سرپیچی کنید بدانید که از خدا نتوانید گریخت. خداوند ضمن تأکید بر رعایت عهد و پیمان با بت پرستانی که بر قراردادهای خود پای بند بوده‌اند، در باره سایر مشرکان افزود:

و چون ماه‌های حرام به پایان رسید، هر جا که مشرکان را یافتید بکشید و بگیرید و در همه جا به کمینشان نشینید. اما اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند، از آنها دست بردارید؛ زیرا خداوند آمرزنده مهربان است. و هر گاه یکی از مشرکان به تو پناه آورد، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود، سپس به مکان امنش برسان، زیرا اینان مردمی نادانند. (توبه/۳-۶)

ماه‌های حرام آخرین فرصت بت پرستان بود. رسول خدا ص- مکلف بود تا برای کسانی که قصد شنیدن کلام خدا را داشته‌امنی می‌طلبیدند، مأمین و فرصت لازم رافراهم سازد. روشن بود که با این پیام که از سوی دولت نیرومند مدینه اعلام می‌شد، به زودی شرک از سراسر جزیره العرب رخت بر بندد.

شتاب قبایل برای پذیرش اسلام

تحولاتی که پس از فتح مکه روی داد، توجه قبایل اطراف و اکناف جزیره العرب را به سوی مدینه جلب کرد. دین جدید توانسته بود قدرت نظامی برتری را به وجود آورد. دولتی نو را بنیاد نهاد و قوانین اخلاقی تازه‌ای را عرضه کند. افزون بر آن، اکنون قریش که مهم ترین قبیله عرب بود، اسلام را پذیرفته است. این مسائل قبایل عرب را وادار کرد تا برای پذیرش اسلام و اعلام بیعت فرمانبرداری از رسول خدا ص- به مدینه بیایند.

شکل حضور آنان بدین صورت بود که اشراف و بزرگان هر قبیله به مدینه می‌آمدند و ضمن دیدار با پیامبر ص- مسلمان می‌شدند. آنان چند روزی را مهمان رسول خدا ص- بودند و در این مدت با قرآن و احکام دینی آشنا

می‌شدند. سپس یکی از آنان که بیش از دیگران قرآن می‌خواند و صلاحیت‌های لازم را داشت، به امامت نماز آنان برگزیده می‌شد. پس از آن رسول خدا ص - نامه‌ای که شامل احکام دینی و تعهد پیامبر ص - در دفاع از حقوق آنان بود به دستشان می‌سپرد.

در برابر، آنان مکلف بودند تا زکات سالانه خود را پس از رسیدگی به فقرای خود، نزد رسول خدا ص - بفرستند. رسول خدا ص - یکی از بزرگان آن قبیله را برای گردآوری زکات، از افراد قبیله معین می‌کرد تا زمانی که نماینده آن حضرت به آن منطقه می‌رود، زکات گردآوری شده را در اختیار او بگذارد. این هیئت‌ها را که از طرف قبایل به مدینه می‌آمدند، وفد می‌نامیدند. به همین دلیل سال نهم هجری که این وفدها به مدینه می‌آمدند عام الوفود نامیده شده است. شماری از این وفدها در سال دهم هجری بر پیامبر ص - وارد شدند.

یکی از اقدامات اساسی رسول خدا ص - در برخورد با این وفود، آشنا کردن آنان با احکام دینی، قرآن و ارزش‌های اخلاقی اسلام بود. رسول خدا ص - از این که برخی از قبایل به راحتی وبدون اجبار به مدینه آمده و مسلمان می‌شدند، اظهار رضایت می‌کرد. برخی از قبایل که هنوز دغدغه عقاید جاهلی خود را داشتند، از رسول خدا ص - اجازه می‌خواستند تا بتان خویش را به دست خود از میان نبرند. به همین دلیل، آن حضرت کسی را می‌فرستاد تا بتان را تخریب کند. برخی از قبایل ساده لوح، تقاضای آن را داشتند تا برای مدتی اجازه شراب خواری داشته باشند! اما آن حضرت هیچ‌گاه چنین اجازه‌ای را به آنان ندادند. پیامبر ص - از نمایندگان قبایل استقبال گرمی می‌کرد، هدایایی در اختیارشان می‌نهاد و آنان را باز می‌گرداند.

باید دانست که موج اسلام‌گرایی میان عرب، به هیچ روی، در همه موارد، آگاهانه و همراه با ایمان قلبی نبود. اما با پذیرفتن اسلام، به معنای تسلیم شدن در برابر دین جدید و رهبری آن، زمینه برای نفوذ ایمان واقعی در قلب آنها فراهم می‌شد. خداوند در باره آنان می‌فرماید:

اعراب (بادیه نشین) گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، بگوید که تسلیم شده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبرش را اطاعت کنید از ثواب اعمال شما کاسته نمی‌شود، زیرا خدا آمرزنده مهربان است. مؤمنان (واقعی) کسانی هستند که به خدا و پیامبر او ایمان آورده‌اند و دیگر شک نکرده‌اند و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کرده‌اند. اینان راستگویانند. (حجرات / ۱۴)

خداوند در ادامه همین آیات از این برخورد نادرست آنان یاد می‌کند که برای مسلمان شدن بر رسول خدا منت گذاشته‌اند؛ در حالی که این خداست که با هدایت آنها باید بر ایشان منت بگذارد. اغلب کسانی که در سال آخر نامشان مسلمان بود و شمارشان بالغ بر یک صد هزار نفر می‌شد، هنوز تا ایمان و شناخت واقعی اسلام فاصله بس طولانی داشتند.

پیدایش نفاق

یکی از پدیده‌هایی که پیامبر ص - در دوران مدینه با آن روبه‌رو شد، مسأله نفاق و منافقان بود. زمانی که اسلام در این شهر فراگیر شد، کسانی از اوس و خزرج به پیروی اکثریت مردم، اظهار اسلام کردند، اما در باطن بر کفر خویش باقی ماندند. به مرور، برخی از مهاجران نیز به وادی فرصت طلبی غلطیده حتی در مواردی برای قریش به جاسوسی پرداختند. در آیات و سوره‌هایی که در مدینه نازل شده، فراوان در باره منافقان سخن گفته شده است و نشان می‌دهد که این مشکل جدی و گسترده بوده است.

نخستین اقدام مهم منافقان، نقش آنها در بازگردان سیصد نفر از سپاه هزار نفری اسلام در جنگ احد بود؛ آن هم درست در زمانی بود که آنها راهی دامنه احد بودند تا با دشمن مهاجم نبرد کنند. این اقدام ضربه‌ای سنگین بر سپاه اسلام بود. پس از آن، در نبرد احزاب، در طی روزهایی که مدینه در محاصره بود، منافقان سخت به انتقاد از پیامبر ص - و بان گشوده مردم را بر ضد آن حضرت تحریک می‌کردند. خداوند مردم مدینه را در این مرحله به دو بخش مؤمن و منافق تقسیم کرده می‌فرماید:

در آن جا مؤمنان در معرض امتحان درآمدند و سخت متزلزل شدند؛ زیرا منافقان و آنهایی که در دل‌هایشان بیماری است، می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند. (احزاب / ۱۱، ۱۲)

و باز می فرماید:

و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده دادند و خدا و پیامبرش راست گفتند. و جز به ایمان و تسلیمشان نیفزود. از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند. بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود را دگرگون نکرده‌اند. (احزاب / ۲۲، ۲۳)

به مرور که دولت اسلامی فراگیرتر می‌شد، نفاق هم توسعه می‌یافت. خداوند یک‌سوره به نام منافقون نازل کرد. در نخستین آیات این سوره آمده است:

چون منافقان نزد تو آیند، گویند: شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدا هستی. خدایم داند که تو پیامبرش هستی، و خدا شهادت می‌دهد که منافقان دروغ‌گویند. ... اینان دشمنانند. از آنها حذر کن. خدایشان بکشد. به کجا منحرف می‌شوند. (منافقون / ۱، ۴)

در سال‌های نهم و دهم هجری، نفاق بیشتر شد. این نفاق هم شامل کسانی می‌شد که ایمانشان ضعیف بود و تحت تأثیر جو سازی‌ها، حرکتی برخلاف جنبش اسلامی داشتند، و هم شامل کسانی بود که در باطن کفر ورزیده و لحظه‌ای هم به اسلام ایمان نیاورده بودند. خداوند پیامبرش را از نماز خواندن بر جنازه آنان بر حذر داشت و فرمود: چون بمیرند بر هیچ یک از آنان نماز مکن و بر قبرشان مایست. اینان به خدا و رسولش کافر شده‌اند و نافرمان مرده‌اند. (توبه / ۸۴)

خداوند آیات زیادی از سوره توبه را که در سال نهم هجری نازل شده، به تشریح برخوردهای منافقان و لزوم سخت‌گیری با آنها اختصاص داد. خداوند در این سوره تصریح فرمود که گروه‌های از اعراب بادیه نشین و نیز برخی از مردم مدینه، از جمله منافقانند. (توبه / ۱۰۰). همچنین نقش زنان و مردان منافق را در رواج منکرات و جلوگیری از انجام کارهای خوب و نیز فسق آنها گوشزد کرد. (توبه / ۶۶). از پیامبرش نیز خواست تا با کفار و منافقان با شدت رفتار کند (توبه / ۷۳) و به هیچ‌روی برای آنها درخواست آموزش نکند (توبه / ۷۹). از این آیات می‌توان به خوبی پی برد که در روزهای پایانی زندگی رسول خداص - منافقان فراوانی در مدینه و اطراف آن می‌زیسته‌اند که در انتظار درگذشت آن حضرت بوده‌اند، تا به مطامع خویش برسند.

حججه الوداع

رسول خداص - در ذی قعدة سال دهم هجری، برای انجام فریضه حج تمتع، راهی مکه شد. پیش از آن یک بار در سال هفتم یک بار هم در جریان فتح مکه و بعد از حنین، عمره را انجام داده بود.

تعداد بی‌شماری از مسلمانان جزیره العرب که خبر حج رسول خداص - را شنیدند، راهی مکه شدند. بسیاری از مسلمانان قبایل بدوی، برای نخستین بار پیامبرص - را در این سفر می‌دیدند. جمعیت همراه رسول خدا را تا یک صد هزار نفر گفته‌اند. احکام مربوط به حج در این سفر بر اساس سیره رسول خداص - به روشنی تبیین و سیره آن حضرت مبنای احکام حج در فقه اسلامی شد. رسول خداص - در روز عرفه که آن را حج اکبر نامیده‌اند، برای اصحاب خویش خطبه‌ای خواندند. در این خطبه چند نکته مهم را یاد آور شدند:

ای مردم! سخن مرا گوش دهید، بسا بعد از این سال، هیچ‌گاه شما را ملاقات نکنم. ای مردم! جان و مال شما بر یکدیگر حرام است، درست همان‌طور که امروز و این ماه، ماه و روز حرام است. شما در حالی به دیدار خدا خواهید رفت که از کردارتان بازخواست می‌شوید. هر کس امانتی از دیگری در دست دارد، به صاحب آن که او را امین بر آن دانسته بازگرداند.

ای مردم! شیطان از این که در این سرزمین پرستیده شود، برای همیشه مأیوس شده است؛ با این حال در دینتان از او بر حذر باشید. مراقب حقوق زنان خود باشید؛ آنان امانت الهی در دست شما هستند.

ای مردم! همه مسلمانان با یکدیگر برادرند و هیچ مسلمانی در مال مسلمان دیگر، جز آنچه با رضایت به او بدهد، حقی ندارد.

با پایان یافتن مراسم حج، رسول خداص - به سوی مدینه حرکت کرد.

غدیر، اعلام ولایت علی(ع)

بر اساس گفته شمار فراوانی از محدثان و مورخان اسلامی، در راه بازگشت به مدینه، خداوند این آیه را بر رسولش نازل کرد:

ای پیامبر! آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردمان برسان. اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای. خدا تو را از مردم حفظ می‌کند، که خدا مردم کافر را هدایت نمی‌کند. (مائده / ۶۷)

این آیه در باره اعلام ولایت امام علی-ع- بر مردم بوده است. از این رو رسول خدا-ص- در راه بازگشت، در منطقه غدیر خم دستور توقف به مردم داد. آنگاه بر جهاز شتری بالا رفت و فرمود:

ای مردم! آیا من از شما به خود شما اولی و مقدم نیستم؟ مردم گفتند: آری. آنگاه حضرت فرمود: من کنتُ مولاة فهدا علیُّ مولاة. اللهم وال من والاه وعاد من عاداه؛ هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست! خدایا! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن.

پس از آن تمامی اصحاب حاضر با امام علی-ع- دست بیعت دادند و مولا شدن او را بر مسلمانان تبریک گفتند. حدیث مزبور را که نامش حدیث غدیر است، نزدیک به سی تن از صحابه رسول خدا-ص- روایت کرده‌اند. پس از اعلام ولایت امام علی-ع- بود که خداوند فرمود:

امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم. (مائده / ۳)

رحلت رسول خدا(ص)

پس از آن که رسول خدا-ص- از حجه الوداع بازگشت، نشانه‌های بیماری در آن حضرت نمایان شد. نگرانی از وضعیت آینده مسلمانان دشواری‌هایی که امت اسلامی در پیش دارد، بر اندوه آن حضرت افزود. منافقان فراوان مدینه که در تبوک ماجراها آفریدند و قصد کشتن رسول خدا-ص- را داشتند و مسجد ضرار را ساختند، در انتظار رحلت رهبر این نهضت دینی بودند. مدعیان نبوت نیز از چند سوی جزیره العرب عکم مخالف برافراشته بودند. شی از این شب‌ها، آن حضرت همراه یکی از اصحاب خود به قبرستان بقیع رفت و برای شهدای اسلام و دیگر مسلمانان مدفون در بقیع طلب مغفرت کرد؛ آنگاه روی به آن فرد صحابی کرده فرمود:

خداوند مرا میان انتخاب یکی از دو امر آزاد گذاشت: یکی کلید گنج‌های عالم و زندگی جاودانی، و دیگری دیدار با پروردگارم. من لقای پروردگار را قبول کردم.

در یکی از آخرین روزهای زندگی نیز در مسجد حضور یافت و با گرفتن تأیید در ابلاغ رسالتش از مردم، از آنان خواست تا اگر ناخودآگاه در حق کسی جفایی کرده، جلو آمده و او را قصاص کند. مردی نزدیک آمد و گفت: زمانی که قصد داشتید تازیانه بر شتری بزنید، به اشتباه بر من اصابت کرد. آن حضرت پیراهن خود را بالا زد تا او قصاص کند. آن مرد نزدیک آمد و به جای قصاص بدن رسول خدا-ص- را بوسید.

به تدریج حال پیامبر-ص- رو به وخامت گذاشت. تا آن که بنا بر قول مشهور در ۲۸ ماه صفر سال ۱۱ هجری رحلت کرد.

میراث رسول خدا(ص)

زمانی که رسول خدا-ص- به پیامبری برانگیخته شد، جزیره العرب در دریایی از جهل و فساد و تباهی غوطه‌ور بود. ارزش‌های انسانی از میان آنان رخت بر بسته و جنگ و قتل و غارت شیوه زندگی آنان شده بود. اکنون پس از گذشت بیست و سه سال از آن تاریخ، اوضاع عرب دگرگون شده بود. آنان آیین بت پرستی را ترک کرده به توحید و یکتا پرستی گرویده بودند. از اخلاق فاسد جاهلی دوری گزیده و به تدریج با ارزش‌های اخلاقی انس می‌گرفتند.

بیست و سه سال زندگی رسول خدا-ص- میراث با برکتی از اخلاق و انسانیت و انصاف و عدالت را میان مسلمانان بر جای گذاشت. عربی که از علم و دانش بی‌بهره بود، اکنون شماری از افراد آشنای به خواندن و نوشتن را میان خود داشت، زمینه‌های تعالی فکری را در خود فراهم کرده بود. عربی که از هیچ گونه آثار تمدنی جدی برخوردار نبود،

اکنون آماده پیمودن راه دراز رشد و تکامل علمی و معنوی بود. رسول خداص- اصحابی پرورش داد که نگرش آنان نسبت به هستی و زندگی، نگرشی الهی و ملکوتی شده بود. درسی که آنان در مکتب رسول خداص- آموخته بودند، درس حکمت و دین بود، درسی که آنان را با بسیاری از حقایق آشنا کرد و معیار و ملاک ارزش و ضد ارزش را در اختیار آنان قرار داد. این درس بنیاد نخست «تمدن اسلامی» بود. در این مکتب بود که شماری از پاک‌ترین انسان‌ها تربیت شدند. افزون بر امام علی-ع- که پس از رسول خداص- برگزیده خداوند برای رهبری امت بود، چهره‌هایی چون سلمان و ابوذر و عمار وجود داشتند که سراسر وجودشان سرشار از ایمان به خداوند بود.

بخشی از میراث رسول خداص- سنت آن حضرت بود. می‌دانیم که علاوه بر قرآن، مسلمانان به سنت پیامبرص- نیز عمل می‌کردند. از آن حضرت شمار فراوانی حدیث و خطبه در دسترس مسلمانان قرار گرفت که دریایی از علم و حکمت است. فقه اسلامی به پشتوانه حدیث رسول خداص- فقهی است پر بار و حیات بخش، و معرفت دینی مسلمانان با استمداد از این سنت، معرفتی است غنی و سازنده.

بخش مهم دیگر میراث رسول خداص- عترت و خاندان آن حضرت است. چهره درخشان اهل بیت-ع- امام علی-ع- شاگرد رسول خداست که گوشه‌ای از دانش بیکران آن حضرت در نهج البلاغه جلوه گر شده است. پیامبر خداص- در حدیث ثقلین به مردم فرمود:

من دو چیز را میان شما می‌گذارم، تا وقتی که به آن دو تمسک کنید، گمراه نخواهید شد: یکی کتاب خدا و دیگری عترت و اهل بیتم.

این حدیث، در بسیاری از منابع برادران اهل سنت آمده و تردیدی در درستی آن نیست. متأسفانه مسلمانان آن گونه که شایسته اعتنا به دستور رسول خداص- بود، به خاندان پیامبرص- اقبال نکرده و این بزرگ‌ترین انحرافی بود که پس از رحلت آن حضرت صورت گرفت؛ انحرافی که آثار و پیامدهای منفی فراوانی از خود بر جای گذاشت.

روزگار خلافت

سقیفه

پیش از دفن پیامبر ص - گروهی از انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و خواستند تا سعد بن عباد را که رئیس طایفه خزرج بود، به رهبری برگزینند. در این وقت، چند نفر از مهاجران، شامل ابوبکر، عمر و ابوعبیده جراح از راه رسیدند و با استفاده از اختلاف‌های داخلی میان انصار و نزاع اوس و خزرج، استدلال بر این که خلافت از آن قریش است، و عرب‌ها تنها زیر بار قریش می‌روند، خلافت را از آن خود کردند. همان جا کسانی فریاد زدند که جز با امام علی ع - بیعت نمی‌کنند، اما فریاد آنها به جایی نرسید.

پس از آن، از سقیفه بیرون آمده و دیگران را به بیعت با ابوبکر فراخواندند. در این وقت بنی‌هاشم سرگرم کفن و دفن پیامبر ص - بودند. پس از شنیدن خبر این ماجرا، آنها و گروهی از مسلمانان با خلافت ابوبکر به مخالفت برخاستند. اطرافیان خلیفه جدید، با مخالفان برخورد‌ها و تهدیدهای سختی کرده و با بهره‌گیری از نفوذ قریش و تنفر قریش از امام علی ع - به دلیل نبردهای آن حضرت در بدر واحد، قدرت را برای خویش محفوظ نگاه داشتند. بعدها خلیفه دوم تأیید کرد که خلافت ابوبکر، با مشورت مسلمانان نبوده است.

بی‌توجهی به دستور پیامبر ص - در غدیر، مهم‌ترین اشکالی بود که برای نخستین بار پیش آمد. برخی از کسانی که در این ماجرا دست داشتند، پیش و پس از رحلت پیامبر ص - اعتقادی به احادیث و گفته‌های آن حضرت نداشتند و آن را حجت نمی‌دانستند. حتی یک بار که پیامبر ص - در روزهای بیماری کاغذ و قلمی خواستند تا چیزی بنویسد که امانت بعد از ایشان گمراه نشوند، آنها مخالفت کردند. همین گروه، پس از رحلت، اجازه نوشتن احادیث پیامبر ص - را ندادند و گفتند که کتاب خدا کافی است. با همین استدلال، دستور پیامبر ص - را در غدیر نیز کنار گذاشتند. شرایط قبیله‌ای هم به آنها کمک کرد تا اعراب را به سوی قریش بخوانند، و با منزوی کردن بنی‌هاشم، خلافت را برای خود نگاه دارند.

در شمار حامیان نزدیک امام علی ع - در سقیفه، کسانی چون سلمان، ابوذر، مقداد و عمار یاسر و گروهی دیگر بودند که بعدها هم، به عنوان نخستین شیعیان شناخته شدند. فاطمه زهرا س - هم تلاش زیادی برای بازگرداندن خلافت به سوی امام علی ع - انجام داد و از انصار خواست تا به سخن پیامبر ص - عمل کنند. اما آنها گفتند که دیگر دیر شده است چون آنان با ابوبکر بیعت کرده‌اند!

خلافت ابوبکر

اشاره کردیم که برخی از سران قریش با هماهنگی پیشین، طرحی را برای جلوگیری از امامت علی ع - اجرا کردند و ضمن آن، بدون آن که با عموم مردم مشورت کنند، ابوبکر را به خلافت برگزیدند. پس از آن، با اصرار از دیگران بیعت گرفتند و حتی کسانی که حاضر به بیعت نبودند، با تهدید به این کار وادار کردند. بدین ترتیب، ابوبکر به عنوان خلیفه اول کارش را آغاز کرد.

ابوبکر بن ابی‌قحافه از طایفه بنی تمیم، یکی از تیره‌های قریش بود که در سال‌های نخست بعثت، به رسول خدا ص - ایمان آورد. وی در ماه‌های آخر زندگی آن حضرت در مکه، دخترش عایشه را به همسری رسول خدا ص - درآورد. ابوبکر همراه آن حضرت به مدینه هجرت کرد و از آن پس در مدینه سکونت گزید.

ابوبکر شخصیت سیاسی یا نظامی شناخته شده‌ای نداشت و در تحولات نظامی دوران ده ساله مدینه، خاطره ویژه‌ای از مبارزه و جنگجویی وی برجای نمانده است. وی با عمر بن خطاب عقد اخوت داشت و بعدها به همراه او و ابوعبیده جراح توانستند خلافت را در اختیار بگیرد. عمر قائم مقام شد و ابوعبیده فرمانده نیروهای نظامی گردید! و در حقیقت یک کودتای سه نفره، قدرت را تقسیم و برای خود تثبیت کرد.

تثبیت حاکمیت دولت مرکزی

اقدامات سیاسی و نظامی پیامبر ص- پس از فتح مکه، توانسته بود حکومت اسلامی را در سرتاسر شبه جزیره و میان تمامی قبایل عرب در آن نواحی استوار سازد. با رحلت پیامبر ص- قبایلی که مخالف تسلط قدرت مرکزی مدینه بر خود بودند، به گونه‌های مختلفی دست به مخالفت زدند. این مخالفان چند دسته بودند:

۱. برخی از آنها کوشیدند تا با ادعای نبوت به گمان خود حرکتی شبیه حرکت پیامبر ص- انجام دهند، تا از این طریق بتوانند بر قبایل دیگر سلطه یابند. این مدعیان نبوت عبارت بودند از اسود غنسی، مسیلمه کذاب، طلحه بن خویلد و زنی به نام سجاح.

اسود در ماه‌های آخر حیات پیامبر ص- در جنوب شبه جزیره، ادعای نبوت کرد. پیامبر ص- دستور مقابله با وی را به حاکم خود در یمن داد. در جنگی که واقع شد یک مسلمان ایرانی با نام فیروز، اسود را کشت و خبر آن پس از رحلت پیامبر ص- به مدینه رسید. از این قبیل ایرانیان در یمن فراوان بودند و آنها را الإبناء می‌خواندند. مسیلمه قدرتمندترین این مدعیان بود. او توانست در یمامه لشکری گران فراهم آورد. وی همچنین سجاح را که از قبیله بنی تمیم و مدعی نبوت بود، با خود همراه ساخت. بدین ترتیب مسیلمه مشکل بزرگی در برابر مسلمانان ایجاد کرد. در جنگی که در سال ۱۲ هجری رخ داد، مسلمانان با از دست دادن تعداد زیادی از نیروهای خود، توانستند مسیلمه را شکست داده به قتل رسانند. در درگیری دیگری باطلحه، مسلمانان او را شکست دادند. وی از معرکه گریخت و بعدها مسلمان شد. بدین صورت غائله مدعیان نبوت خاتمه یافت.

۲. دسته دیگری از قبایل که آشنایی با اسلام نداشتند، به دلیل نزدیکی با فرهنگ بت پرستی به راحتی مرتد شده، از اسلام برگشتند. به ویژه که در صورت مسلمان بودن می‌بایست زکات نیز می‌پرداختند و این با روحیه عرب‌های بادیه نشین سازگاری نداشت. اینان نیز با اعزام سپاه‌یانی آرام شده و دوباره اسلام را پذیرفتند.

۳. دسته دیگری از اعراب با پذیرش اسلام، اعلام کردند که حاضر به پرداخت زکات به مدینه نیستند و خود زکات مال خویش را میان فقرای خود تقسیم می‌کنند. این مسئله نمی‌توانست توسط خلیفه مورد قبول قرار گیرد. وی به رغم برخی مخالفت‌ها با اینان نیز به جنگ پرداخت و تسلیم‌شان کرد.

مورخان این جنگ‌ها را با عنوان جنگ‌های رده می‌شناسند. اما روشن است که برخی مرتد، دسته‌ای بدتر از مرتد و کسانی نیز معتقد به اسلام بوده و مشکلات دیگری از قبیل آنچه ذکر شد داشته‌اند.

خالد بن ولید فرمانده نیروهای نظامی که در نواحی شمالی شبه جزیره و شرق به سر کوبی اهل رده مشغول بود، کم‌پیش به عراق کشیده شد. در عراق حکومت آل لخم، حکومتی عربی اما دست‌نشانده ایرانیان بود که چندی پیش از آن به دست خسرو پرویز از میان رفته بود. با از بین رفتن آنها، قبایل عربی به ویژه قبیله بزرگ بکر بن وائل آزادانه به شهرهای مرزی ایران حمله کرده به غارتگری می‌پرداختند.

آغاز حمله به عراق و شام

برخی از رهبران قبایل عرب در عراق که شاهد حضور قاطع نیروهای عرب مسلمان شده بودند، به سرعت اسلام را پذیرفتند. آنها که از وضع نابسامان عراق آگاه بودند، از ابوبکر خواستند تا برای تسخیر عراق و بیرون راندن نیروهای ایرانی از آن جا نیرو بفرستند.

خالد بن ولید، همراه مثنی بن حارثه رئیس بنی شیبان پس از مدتی درگیری با مزداران ایرانی حیره را تصرف کردند. این نخستین برخورد مسلمانان با نیروهای مرزی ایران بود که دامنه محدودی داشت. با این حال، باید توجه داشت که تصرف حیره پایتخت باستانی عراق، زنگ خطر جدی برای ایران بود، زیرا این شهر، در تصرف نیروهای ایرانی بود و می‌توانست پایگاهی برای حمله‌های بعدی اعراب بر ضد ایران باشد. بناهای کهن حیره که از دوران شاهی آل لخم برجای مانده بود، تا قرن‌ها بعد استوار بود. در ساختن کوفه از مصالح قصرهای حیره برای بنای خانه‌ها استفاده کردند!

فتح حیره در ربیع الاول سال دوازدهم هجری اتفاق افتاد. البته این شهر یکی دوبار شورید، اما پس از آن که سپاه اعراب در این نواحی فراوان شد، حیره آرام گرفت. در وقت گرفتن شهر، هفت هزار نفر مرد بالغ در شهر بوده و

می‌توان گفت جمعیتی نزدیک به چهل تا پنجاه هزار نفر داشته است. در نامه‌ای از رستم به مردمان حیره، آنها متهم شده‌اند که با اعراب برای فتح ایران همکاری کرده‌اند.

در شمال غرب جزیره العرب نیز ابوبکر دست به اقداماتی زد. پیش از آن پیامبر ص - سپاهی به موته فرستاده و در سال نهم هجری خود به تبوک رفته بود. یک‌بار نیز لشکری به فرماندهی اسامه بن زید در روزهای بعد از رحلت پیامبر ص - عازم آن منطقه شد. اکنون ابوبکر مصمم بود سوریه را به تصرف درآورد. به دنبال این تصمیم نیروهای فراوانی به آن سوی شدند و پس از درگیری مهمی که با رومیان - دولت بیزانس - صورت گرفت مسلمانان توانستند دمشق را به محاصره درآورند. در سال ۱۳ هجری در حالی که دمشق در محاصره نیروهای مسلمان بود، ابوبکر از دنیا رفت.

خلافت عمر

عمر فرزند خطاب از طایفه بنی عدی - یکی از طوایف قریش - بود. او در سال ششم بعثت در مکه اسلام آورد و در تمام دوران هجرت از دوستان نزدیک ابوبکر بود. وی در جریان عقد برادری میان مسلمانان، با ابوبکر عقد اخوت بست. دختر وی حفصه به همسری پیامبر ص - در آمد. در ماجرای سقیفه نقش مهمی برای به خلافت رساندن ابوبکر داشت و در دوران حکومت او عملاً به عنوان قائم مقام او فعالیت می‌کرد. ابوبکر به هنگام مرگ، با نوشتن عهدنامه‌ای وی را به جانشینی خود برگزید و این اقدامی بود که به صورت طبیعی انتظار آن می‌رفت. در آن زمان مسلمانان در شام و عراق به فتوحات مشغول بودند و به جز اعتراضاتی که به رفتار و اخلاق عمر شد، کسی مخالفت جدی با ابوبکر نکرد. عمر از سال ۱۳ تا ۲۳ هجری، یعنی اندکی بیش از ده سال خلافت کرد.

عمر در طول ده سال خلافت خود، سیاست اجرایی خود را در توسعه فتوحات متمرکز کرد و قبایل زیادی را از جزیره العرب به شام و عراق کوچ داد. وی در اداره امور از نیروهای مختلف، به ویژه قریشیان بهره برد. در عین حال کوشید تا صحابه اصلی پیامبر را در مدینه نگاه دارد.

در نوع کارها مصلحت‌اندیشی‌های خود را بر آرای دیگران ترجیح می‌داد؛ اما اگر نکته خاصی به ذهنش نمی‌رسید، با صحابه به مشورت می‌نشست. رفتار فردی او اندکی به تندمی می‌گرایید و همین سبب برخی از اعتراض‌ها می‌شد. زندگی اقتصادی ساده‌ای داشت و از تجمل‌گرایی سخت متنفر بود. بارها کارگزاران خود را به دلیل تجمل‌گرایی برکنار یا توبیخ و جریمه کرد. در این میان، نسبت به معاویه اعتماد خاصی داشت و به رغم تجمل‌گرایی شدید معاویه، هیچ‌گاه وی را که خود به حکومت دمشق گماشته بود، از امارت دمشق عزل و یا حتی توبیخ نکرد.

رفتار عمر میان اهل سنت، سخت مورد توجه واقع شد تا جایی که می‌توان نمونه‌هایی را نشان داد که بعدها اهل سنت، در فقه خویش سنت پیامبر را به کنار گذاشته و سنت عمر را مبنا قرار دادند. برداشت وی از دین همراه با نوعی سختگیری بوده و از این زاویه عنصری افراطی می‌نمود. به عبارت دیگر می‌توان گفت که او دین را سختگیرانه‌تر از خود پیامبر ص - عرضه می‌کرد. سخت‌گیری او درباره زنان، یکی از نمونه‌هایی است که در اخبار تاریخی مکرر گزارش شده است.

عمر نسبت به نژاد غیر عرب نوعی بدبینی داشت، و البته در آن روزگار که هنوز اقوام دیگر به اسلام نگروده بودند، اندکی طبیعی می‌نمود. با این حال تأکیدهای سخت وی بر عربی‌گری تأثیرهای نامطلوبی بر سایر نژادها نهاد. انگیزه کشتن عمر از سوی یک ایرانی غیر مسلمان، نمی‌توانست بی‌ارتباط با چنین رفتاری باشد.

ورود اسلام به ایران

در یک هزار و پانصد سال اخیر، هیچ حادثه‌ای مانند ورود اسلام به ایران، نقش تعیین‌کننده در کشور ما نداشته است. حضور اسلام در ایران، ایران را از دوره میانی خود وارد دورانی نو کرد و جز برخی زمینه‌های فرهنگی و ملی که به هر روی باقی می‌ماند، به طور اساسی خود را در قالبی نو ریخت. قالبی که اسلام و فرهنگ جدید اسلامی که به زودی خود ایرانیان هم در آن سهیم می‌شدند - آن را طراحي کرده بود. مهم‌ترین عناصر قالب بخش، یعنی زبان و مذهب، در چهارچوب آیین جدید شکل گرفت و با مهاجرت نژادهای جدید به ایران، تا حدود زیادی ملیت نیز

تغییر کرد. البته هر چه آمد، تحت تأثیر فرهنگ پیشین قرار گرفت؛ هر چند در قالب تازه. نظام ساسانی نزدیک به چهارصد سال دوام آورده بود و اینک ایران می‌بایست جای خود را در مجموعه‌ای جدید که اسلام آن را پدید آورده عوض کند.

پیش از این، از نخستین درگیری‌های اعراب مسلمان با مرزداران ایرانی در عراق سخن گفتیم. این پیروزیها، مسلمانان را در اندیشه گسترش اسلام از طریق فتوحات انداخت؛ به‌ویژه که از ضعف درونی ایران نیز آگاهی‌هایی به دست آورده بودند.

یزدگرد سوم که خبر تصرف حیره و پیروزی‌های نخست مسلمانان او را شگفت‌زده کرده بود، تصمیم به مقابله جدی با تهاجم اعراب گرفت. مسلمانان نیز با استمداد از خلیفه، توانستند سپاهی را به فرماندهی ابو عبید ثقفی آماده سازند. خلیفه دستور داد تا قبایل عربی از هر نقطه جزیره العرب بسیج شده با خانه و خانمان راهی عراق شوند. پیش از آن مثنی بن حارثه رهبر یکی از طوایف عرب با نام بکر بن وائل با سپاه اندکی در برابر ایرانیان ایستاده بود. در جنگی که به رهبری ابو عبید ثقفی با نام نبرد جسر (پل) شهرت یافت، مسلمانان، به رغم رشادت فراوان شکست خوردند و به دلیل کشته شدن ابو عبید و وحشتی که از فیل‌های لشکر ساسانی داشتند، بازگشتند. این نبرد در سال ۱۴ هجری رخ داد و طی آن چهار هزار نفر از مسلمانان کشته شدند.

پس از آن مسلمانان تا پایان فتح دمشق آرام ماندند. اما با گذشت یک سال، باردیگر، مثنی بن حارثه که فرمانده سپاه اعراب بود با سپاه ایران درگیر شد. مهران بن مهربنداد با سپاهی به اعراب حمله کرد، اما پایداری اعراب سبب شکست سپاه شده مهران در جنگ کشته شد. مسعود بن حارثه برادر مثنی هم در این نبرد که بُویب نام گرفت، کشته شد.

این بار یزدگرد تصمیم گرفت با اعزام سپاهیان بیشتر و سپردن فرماندهی به رستم فرزند فرخزاد که فرمانده سپاه آذربایجان بود، کار اعراب را یکسره کند. خلیفه دوم نیز با اعزام نیروهای بیشتر به فرماندهی سعد بن ابی وقاص جبهه مسلمانان را تقویت کرد. ابتدا مذاکراتی صورت گرفت و مسلمانان بر اساس اعتقاد اسلامی خود، سه پیشنهاد را مطرح کردند: اسلام آوردن ایرانیان، جزیه، یا جنگ. ساسانیان نمی‌توانستند جز پیشنهاد اخیر را بپذیرند. شمار سپاه ساسانیان را هفت تا هشت برابر مسلمانان نقل کرده‌اند و به رغم آن که سعد وقاص که بیمار بود و نتوانست در جنگ حضور یابد، مسلمانان با قوت هر چه تمام‌تر در صحنه کارزار ظاهر شدند. نبرد در منطقه قادسیه در نزدیکی کوفه رخ داد و به نام همین منطقه نیز شهرت یافت.

پس از سه یا چهار روز درگیری با کشته شدن رستم، سپاه ساسانی شکست خورد و مسلمانان پیروز شدند. نبرد قادسیه در جمادی الاولی سال شانزدهم هجری (ژوئن ۶۳۷) روی داد. به دنبال آن، یزدگرد از تیسفون پایتخت خود گریخت و این شهر را در برابر مسلمانان، بی‌دفاع رها کرد. مسلمانان ابتدا شهر بهر سیر (به اردشیر) را که در سمت غربی رود دجله بود تصرف کردند. شهر ساباط، ماحوزه، سلوکیه و درزیجان نیز در بخش غربی بود که به تصرف درآمد. اندکی بعد، شهرک‌های بخش شرقی دجله شامل تیسفون، اسابنر، رومیه و ویه اندیو خسرو (بهتر از انطاکیه خسروان) به تصرف مسلمانان درآمد. اعراب مجموعه این شهرها را مدائن می‌نامیدند. مدائن تقریباً در سی کیلومتری جنوب شرقی شهر بغداد قرار داشته است. گفتنی است که علم یا درفش کاویان که مهم‌ترین علم جنگی ایرانیان بود، در این نبرد به دست اعراب افتاد.

تصرف تیسفون، پایتخت ثروتمند ساسانیان، غنائم بی‌شماری را برای جنگجویان عرب به همراه آورد. این خود عامل دیگری بود که اعراب را تحریک کرد تا سریع‌تر عازم این ناحیه شوند و برای جنگ‌های بعدی خود را آماده کنند. در درون کاخ‌های کسری، اتاق‌های فراوانی سرشار از «زر و سیم و جامه و جواهر و سلاح و فرش» بود. آنها را در میان نهادند و میان فاتحان تقسیم کردند. قیمت غنائم موجود در کاخها را نهصد میلیون درهم (هر سکه درهم یک مثقال نقره بود) سعد وقاص فرمانده مسلمانان، در زمان ورود به کاخ‌های کسری این آیت قرآنی را می‌خواند:

بعد از خود چه باغ‌ها و چشمه‌سارها بر جای گذاشتند؛ و کشتزارها و خانه‌های نیکو، و نعمتی که در آن غرق شادمانی بودند. بدین سان بودند و ما آن نعمت‌ها را به مردمی دیگر واگذاشتیم، نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین و نه به آنها مهلت داده شد. (دخان / ۲۵ - ۲۷]

یزدگرد در شهر حُلوان - محلی در نزدیکی سر پل ذهاب فعلی - کوشید سپاهی گردآورده در برابر مسلمانان ایستادگی کند. این سپاه در منطقه جَلُولَا - در نزدیکی خانقین امروزی - به فرماندهی مهران رازی، با اعراب مسلمان نبرد کرد، اما شکست خورد. در نتیجه، یزدگرد به سمت شرق گریخت و در ری سکونت گزید.

روشن است که سپاه عرب باید با نهایت قوت در این جنگ ظاهر شده باشد. چراکه آنها، اهل کوهستان نبودند و جنگ‌های کوهستانی را تجربه نکرده بودند. تنها در یک صورت می‌توانستند کوه‌های زاگرس را پشت سر گذارده و سپاه ایران را به شکست بکشانند و آن این که با نهایت توان و نیرو در این جنگ شرکت کرده باشند. سپاه اعراب، به طور مرتب، با اعزام نیروهای جدید که سر چشمه آن قبایل مهاجر عرب از جزیره العرب به عراق بود، تقویت می‌شد. هر زمان از سرداران ساسانی که بر خوزستان حکمرانی می‌کرد، توانست برای مدتی در برابر اعراب مسلمان مقاومت کند. به دلیل مقاومت‌های وی بود که گشودن اهواز و شوشتر تا سال ۲۱ هجری به درازا کشید. در این سال، هر زمان خود را تسلیم کرد. وی را به مدینه بردند. ابتدا خلیفه تصمیم گرفت وی را به قتل برساند؛ اما با حيله‌ای توانست خود را از مرگ برهاند. عمر نیز وجود وی را برای مشورت ضروری دانست و از وی استفاده می‌کرد. وی بعدها، توسط عبیدالله فرزند عمر، به اتهام دست داشتن در قتل پدرش، بدون هیچ گونه شهادی کشته شد.

یزدگرد امید آن داشت تا با استمداد از نیروهایی که در شرق و مرکز ایران بودند، سپاهی را به سمت اعراب مسلمان اعزام کند. وی در سال ۲۱ یا ۲۲ نیروی عظیمی را به سمت نهاوند فرستاد. اعراب مسلمان نیز از آن سوی به فرماندهی نعمان بن مقرن در برابر آنها قرار گرفتند.

در جنگ نهاوند نیز که مسلمانان آن را فتح‌الفتوح نامیدند، با آن که فرمانده مسلمانان و شمار زیادی از آنها کشته شدند، سپاه ساسانی برای آخرین بار شکست خورد. قبرستانی از شهدای اسلام در نهاوند تا به امروز برجای مانده است. یزدگرد ناگزیر به سوی مناطق شرقی تر گریخت و در مرو ساکن شد. به دنبال شکست نهاوند، همدان به تصرف مسلمانان درآمد و از آن جا به عنوان پایگاهی برای فتوحات بعدی در آذربایجان و مرکز ایران استفاده شد. در سال‌های بعد شهرهای مرکزی ایران یکی پس از دیگری توسط مسلمانان گشوده شد؛ گرچه هم‌چنان مقاومت‌های محلی و شهری مانع توسعه سریع این فتوحات بود.

دلایل پیروزی مسلمانان در جنگ با ایران

در این جا ضروری است برخی از عوامل پیروزی مسلمانان و شکست ساسانیان را بر شمریم:

- ۱ - عرب‌ها گرچه به تازگی مسلمان شده بودند، اما ایمان آنها به خدا، پیامبرص - و قرآن توانست آنان را برای فعالیت و تحریک بیشتر برانگیزد. مفاهیمی چون جهاد، شهادت و بیعت، از نظر معنوی، اساسی‌ترین مفاهیمی بود که در شعارها و سخنرانی‌های تبلیغی در این جنگها به کار می‌رفت. آنها هدف خود را توسعه اسلام معرفی می‌کردند و این آیین را رهایی‌بخش ملت‌ها از ستم و فلاح‌ورستگاری آنها می‌دانستند. این هدف می‌توانست برای بسیاری از مردمانی که در ایران یا روم زیر فشار حکومت‌های پرهزینه و ستمکار بودند، نوید بخش رهایی باشد.
- در جنگ با ایرانیان، رستم از نماینده مسلمانان در باره هدف آنها پرسش کرد و او چنین پاسخ داد: هدف، نشر اسلام است که مهم‌ترین ارکان آن شهادت به توحید و نبوت و پذیرش قرآن است.
- رستم پرسید: دیگر چه؟ آن شخص گفت: هدف بیرون بردن بندگان خدا از عبادت انسان‌ها به سوی عبادت پروردگار است.

رستم پرسید: دیگر چه؟ وی گفت: و این که مردمان فرزندان آدم و حوآیند و همه از یک پدر و مادر. سخن اخیر به معنای نفی فاصله‌های طبقاتی بود که در ایران، جزو اساسی‌ترین اصول در ساختار نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به شمار می‌رفت.

۲. اختلافات درونی دولت ساسانی که درگیری‌های داخلی فراوانی را به همراه آورده بود، انسجام درونی نظام ساسانی را دست‌خوش زوال ساخته و امید به دوام این نظام حکومتی را سست کرده بود. این مطلب را اعراب ساکن عراق که در حوالی شهر مدائن و انبار زندگی می‌کردند، کاملاً دریافته بودند. آنها خبر این ضعف را به خلیفه رسانده و درخواست کمک کردند تا دولت ساسانی را سرنگون کنند.

این را نیز باید افزود که زمانی که دولت ساسانی از هم پاشید، نیروی منظمی برای مقاومت در برابر اعراب مسلمان وجود نداشت. در هر شهر و منطقه‌ای مرزبانی بود که بسیاری از آنها، راه تسلیم را در پیش گرفته و به سرعت اعلام آمادگی برای پذیرش شرایط مسلمانان را کردند. در اصل، نزدیکی مدائن به سرزمینهای عربی و سقوط سریع آن، سبب شد تا دولت ساسانی به سرعت از هم پاشد. در ادامه، هیچ شخص قدرتمندی وجود نداشت که در آن فاصله کوتاه حملات پیاپی مسلمانان، بتواند اتحادی میان نیروهای ایرانی بوجود آورد و سدی در برابر مسلمانان ایجاد کند.

۳. وضع مذهبی غرب ایران، به ویژه در نواحی تیسفون و بابل کهن، اندکی آشفته بود. بیشتر ساکنان این منطقه مسیحیان بخشی از جمعیت را صابئین یا تعمیدیان و نیز مانویان تشکیل می دادند. حتی شمار فراوانی عرب در این نواحی بود که به راحتی حاضر به همکاری با سپاه مسلمانان عرب بودند.

به نظر می رسد که شمار زرتشتیان این دیار اندک بوده است. از این رو دولت ساسانی که بنیادش بر آیین زرتشت بوده، نمی توانست به حمایت های مردمی امیدوار باشد.

همچنین نزاع پنهان زرتشتی - مسیحی بود که در این منطقه، می توانست هماهنگی و وحدت اجتماعی را مختل کند. پیش از آن، ساسانی ها با تسامح با این مسأله برخورد می کردند، اما در چنین لحظه حساسی، بحران مذهبی یاد شده، سبب اختلال در حمایت های مردمی از دولت ساسانی بود.

درست در شرق، این اختلاف مذهبی میان آیین های زرتشتی و بودایی در جریان بوده و مشکلات فراوانی را برای حکومت ساسانی فراهم آورده بود. در کنار اینها، باید توجه داشت که حتی در مرکز ایران هم، مجموعه مشکلات سیاسی و اجتماعی جامعه، به حساب امیران و موبدان هر دو بود و آیین زرتشتی از نظر سیاسی زمینه مساعدی نداشت. به سخن دیگر، اشرافیت حاکم بر موبدان و همراهی آنان با دولتمردان ساسانی، پایگاه آنان را در جامعه ایرانی سست کرده بود و تنها حکومت ساسانی، که اصل آیین را نیز در معرض تردید قرار داده بود.

۴. شکست ایران از روم در زمان خسرو پرویز، تأثیر زیادی در تضعیف روحیه نظامی دولت ساسانی داشته است. ایرانیان طی سال ها نبرد با رومیان، انرژی فراوانی را از دست داده و بار سنگین مخارج این نبردها را، افزون بر خسارت های جانی تحمل کرده بودند. البته باید توجه داشت که خسرو پرویز در دوران نخست خود، در حملاتی که بر ضد روم داشت، توانست سرزمین های فراوانی را در سوریه و مصر از یک سو و ارمنستان و آسیای صغیر تصرف کند، اما در مرحله دوم، رومیان به رهبری هرآکلیتوس، خسرو پرویز را شکست دادند. بنابراین نباید تصور کرد که سپاه ایران از اساس بنیه ضعیفی داشته است. به هر حال پیروزی و شکست در هر مرحله و برای هر سپاهی، می تواند وجود داشته باشد.

نکته در آن است که اعراب مسلمان، نه تنها خسرو پرویز شکست خورده از رومیان را شکست دادند که همزمان رومیان پیروز در جنگ با ایران را نیز شکست دادند. روشن است که با وجود ضعف های دولت ساسانی، قدرت تهاجمی اعراب سخت شگفت آور بود و به رغم مقاومت های فراوان در چهار جنگ قادسیه، مدائن، جلولان و نهاوند، و شورش های مکرر شهرها، مسلمانان بر ایران مسلط شدند. همین قدرت بود که سبب شد بسیاری از فرماندهان و استانداران نواحی مختلف به سرعت در برابر مسلمانان تسلیم شوند.

۵. نظام اشرافی ساسانی و ظلمی که در حق مردم می رفت، آنان را برای دگرگونی جدی سیاسی آماده کرده بود؛ به ویژه با شنیدن شعارهای مسلمانان، مبنی بر برابری میان مردم، زمینه پذیرش حکومت مسلمانان را آماده کرده بود. آنها شاهد فرار یزدگرد سوم بودند که با چندین هزار نفر از درباریان چگونه از برابر اعراب گریختند و هر کجا که وارد می شدند بار جدیدی از مخارج را بر دوش مردم می گذاشتند. گفته اند که سپاه ایران، در منطقه جنگی، در همان زمان که منتظر نبرد با اعراب بودند، بر مردمان منطقه ستم می کردند تا آن جا که فریاد اعتراض رستم بلند شد و گفت: «ای پارسیان! به خدا عرب ها با این که با این مردم در حال نبردند، رفتاری بهتر از شما دارند و کردارشان بهتر از شماست.» بی دلیل نبود که شماری از سپاهیان که از اصفهان به سوی جبهه نبرد برده شده بودند، مسلمان شدند و به اعراب پیوستند. حتی پس از قادسیه، یک گروه چهار هزار نفری از ایرانیان به مسلمانان پیوستند. آنها گفتند: «ما چون دیگر مجوسان نه ایم. ما را پناهگاهی نیست و اینان ارج ما نشانند. رأی صواب آن است که به آیین تازیان در آییم و بدیشان عزیز گردیم.» نیروهای دیگری هم از سپاه ساسانی در شوشتر به ابوموسی اشعری پیوستند.

۶. به نکات فوق، باید انگیزه مادی مسلمانان را نیز افزود. طبق قوانین اسلام، یک پنجم غنائم جنگی از آن دولت، و چهار پنجم آن اختصاص به جنگجویان دارد. چنین حقی می‌توانست برای اعراب انگیزه قابل توجهی ایجاد کند. مسلمانان شهادت را به عنوان یک انگیزه معنوی می‌پذیرفتند. به همان قیاس، در صورت پیروزی بر دشمن، منتظر سهم خود از غنائم جنگی بودند. البته باید پذیرفت که انگیزه‌های معنوی در آغاز بیشتر مطرح بوده و به مرور زمان، غنائم اهمیت یافته است.

۷. در باره فتح ایران، به‌ویژه نفوذ اسلام در ایران به یک نکته دیگر هم باید توجه داشت. به رغم آن که مردمان زرتشتی ایران به ثنویت و دوگانه پرستی قائل بودند، اما دست کم از دو جهت نوعی هم‌فکری با اعراب مسلمان داشتند: نخست آن که می‌توانستند اعتقاد به اهورامزدا و اهریمن را با تغییری به اعتقاد به خدا و شیطان تبدیل کنند. دوم و مهم‌تر آن که سخت به معاد، بهشت و دوزخ اعتقاد داشتند. می‌دانیم که کلمه فردوس به معنای بهشت، از اساس ریشه فارسی دارد و عقیده به جهان آخرت در آموزه‌های اسلامی، بیش از هر دینی، با دین زرتشت همسانی دارد. نباید غفلت کرد که در نگاه جامعه‌شناسانه، حمله اعراب به ایران، نوعی حمله بدویان به تمدن شهری بود که از درون تهی شده و توان مقابله با اعراب را نداشت. خوشبختی ایرانیان در آن بود که بدویان جدید، همراه خود کتابی داشتند - قرآن - که می‌توانست الهام بخش تمدن دینی نوینی باشد و اشتباهات گذشته را اصلاح کند. دو قرن به درازا کشید تا ایرانیان با قرآن خو گرفتند و در مسیر تمدن‌سازی قدم گذاشتند.

اعراب در عراق و بخش‌های فتح شده ایران باقی ماندند. آنها چهار ماه پس از فتح مدائن، شهر پادگانی کوفه را تأسیس کردند و نیروهای خود را در آن جا نگاه داشتند. به موازات پیروزی‌های بعدی، نیروهایی را در نهاوند و دینور مستقر کردند که این حضور، در تثبیت فتوحات بسیار مؤثر بود.

فتوحات مسلمانان در شام

شام منطقه حد فاصل دریای روم - یا مدیترانه - با صحرای بزرگی است که میان شام، عراق و عربستان فاصله انداخته و به نام بادیه الشام شناخته می‌شود. در این دیار، شمار فراوانی از قبایل عربی زندگی می‌کردند. سران آنها، از سوی رومیان حمایت می‌شدند و دولت روم، برای جلوگیری از حملات قبایل عربی به شهرها، نوعی باج هم به آنها می‌پرداخت. این قبایل عبارت بودند از لخم، جذام، غسان و عامله. در عین حال، از آنها به عنوان مانعی در برابر دیگر قبایل استفاده می‌کرد. شام حتی پیش از اسلام، منطقه‌ای رومی - عربی بود و از آن دیار را روم العرب می‌خواندند. رومیان با چنین سیاستی نسبت به قبایل، مناطق جزیره را تا حدود خیبر که ناحیه‌ای در یک صد و شصت کیلومتری مدینه بود زیر نظر داشتند.

از آن جا که روابط شام با مکه پیش از روابط مکه با عراق یا ایران بود، مسلمانان، در نخستین قدم، در اندیشه توسعه اسلام در آن ناحیه بودند. به سخن دیگر، از زمان خود پیامبر - شام مورد توجه مسلمانان بود. شاید نخستین جنگ در آن منطقه، غزوه دومه الجندل باشد که زمان رسول خدا - در سرزمین‌های نزدیک شام اتفاق افتاد. پیش از آن هم مسلمانان تا نزدیکی آن نواحی رفته بودند. غزوه موته و تبوک هم در حوالی شامات صورت گرفت. قبر جعفر بن ابی طالب هم اکنون، یکی از مزارهای مهم در کشور اردن هاشمی است. در تبوک نیز قراردادهایی با برخی از قبایل مسیحی بسته شد. به نظر می‌رسد، در تمام این جریان‌ها، برخوردها صرفاً با اعراب مسیحی نواحی شام بوده و مسلمانان برخوردی با رومیان بیزانسی نداشته‌اند؛ بنابراین مقصود از روم در اخبار این نواحی، همان روم العرب است.

در زمان ابوبکر نیز سپاه‌هایی بدان سوی گسیل شده جنگ با رومیان را آغاز کردند. فرماندهی این سپاه را یزید بن ابی سفیان بر عهده داشت که پدر و برادرش معاویه هم در آن مشارکت داشتند. در کنار آنها، چهره‌هایی چون عمرو بن عاص و کسانی از خاندان بنی مخزوم و بنی جُمح که از هم‌پیمانان بنی امیه بودند، در این جنگ‌ها حضور داشتند. در واقع، ابوبکر و سپس عمر، شام را از همان آغاز فتح آن، به تیول خاندان اموی در آوردند.

افزون بر سپاه‌هایی که با فرماندهی چند تن از قریش و جز آنها به سوی شام اعزام شدند، قبایل فراوانی که از یمن و نواحی دیگر جزیره العرب به مدینه می‌آمدند، یکجا همراه خانواده‌های خود یا بدون آنها، به سوی شام اعزام می‌شدند تا به سپاه پیوندند. بسیاری از بزرگان مکه نیز مانند سهیل بن عمرو به سپاه مسلمانان در شام پیوستند.

سپاه یزید بن ابی سفیان در بلقا، سپاه ابو عبیده بن جراح در جاییه و سپاه شَرَحَبیل در بصری استقرار یافت. نخستین حمله در عُربَه در جنوب بحر المیت بود که رومیان شکست خوردند. پس از آن در داثن در نزدیکی غزه درگیری پیش آمد که جمعی از مسلمانان از جمله خالد بن سعید که یکی از فرماندهان بود، کشته شدند. پس از آن، ابوبکر از خالد بن ولید که در عراق بود، خواست تا خود را به شام برساند و به سپاه اسلام در آن ناحیه بپیوندد. بصری فتح شد و در جمادی الاولی سال ۱۳، جنگ بزرگ اجنادین در نزدیکی شهر رمله با رومیان رخ داد. به رغم پیروزی مسلمانان، شمار فراوانی از آنها که برخی هم از طوایف مختلف قریش از جمله بنی امیه و بنی مخزوم بودند، کشته شدند. از آن جمله عکرمه بن ابی جهل، هشام بن عاص (برادر عمرو بن عاص)، عبدالله پسر زبیر بن عبدالمطلب و... جنگ بعدی در مَرَج الصُّفَر بود که بار دیگر رومیان شکست خوردند. در گیر و دار جنگ‌های شام و محاصره دمشق بود که ابوبکر در هفتم جمادی الثانیه سال ۱۳ هجری درگذشت.

سپاه اسلام که در درگیری‌های مختلف رومیان را شکست داده بود، محاصره دمشق را در دستور کار خود قرار داد. در این زمان عمر، فرماندهی کل سپاه را از خالد بن ولید گرفت و به ابو عبیده جَرَّاح سپرد. محاصره دمشق قریب چهار ماه به طول انجامید و در سال ۱۴ هجری این شهر با صلحی که میان مردم و مسلمانان صورت گرفت، گشوده شد. پایه صلح بر جلوگیری از خون‌ریزی، گرفتن اموال و نیز حفظ کلیساها یا به عبارتی عدم تلاش مسلمانان در مسلمان کردن مردم بود.

ابو عبیده جَرَّاح، دمشق را به یزید بن ابی سفیان سپرد؛ فلسطین را به عمرو بن عاص واردن را به شَرَحَبیل بن حسنه. سپاهی هم به سوی بعلبک رفت تا رومیان را از آن نواحی بیرون براند. پس از آن شهر حمص گشوده شد. بعد از فتح حمص، رومیان یک بار دیگر نیروهای خود را گردآوری کرده در یرموک به مقابله با مسلمانان رفتند. در این جریان، هِرْقُل (هراکلیتوس) با استمداد از همه نیروهای نظامی خود که آنها را از مناطق مختلف تحت سلطه دولت بیزانس فراهم آورده بود، تصمیم به مقابله با مسلمانان گرفت. مسلمانان هم با همه امکانات خود مقابله کردند. برخی نوشته‌اند که نزدیک به هزار تن از اصحاب پیامبر ص - در واقعه یرموک شرکت داشتند. این جنگ در پنجم رجب سال ۱۵ هجری رخ داد. مسلمانان با دادن حدود سه هزار شهید، رومیان را به شکست کشاندند و بدین ترتیب آخرین تلاش رومیان را برای تصرف مجدد شام، خنثا کردند.

از این زمان به بعد، شامات به طور کامل در اختیار مسلمانان قرار گرفت.

در فتح قدس یا ایلیاء، که در سال ۱۶ هجری صورت گرفت و اهمیت معنوی و روحی زیادی برای رومیان و مسلمانان داشت، مردم آن ناحیه شرط کردند تا عهدنامه‌ای با حضور خلیفه امضا کنند. به دنبال آن بود که عمر خود راهی قدس شد، و قرارداد را امضا کرد. در این عهدنامه آمده بود که مردم بر جان و مال و کلیساها و صلیب‌های خود امنیت داشته و برای تغییر دین تحت فشار نخواهند بود و هیچ یهودی همراه آنها در شهر ساکن نخواهد شد. در برابر مردم ایلیاء جزیه خواهند پرداخت و هر کدام از آنها که خواستند تا با اموال خود به روم بروند آزادند.

فتح شامات هم بیشتر مورد علاقه اعراب بود و هم سریع‌تر انجام شد. این نواحی زیر سلطه امپراطوری بیزانس که مرکز آن در قسطنطنیه قرار داشت، بود. در این زمان، قبایل عربی فراوانی در نواحی شام زندگی می‌کردند و بسیاری از آنها به تبع رومیان، به آیین مسیحی درآمده بودند. با این حال به دلیل اختلاف نظر در برخی مسائل مذهبی، چندان به سلطه مسیحیت ارتدوکس بر شام راضی نبودند. زمانی که احساس کردند هم‌نژادان آنها در حجاز و عراق قدرتی به دست آورده و در حال استقلال و در آستانه تشکیل یک امپراطوری وسیع هستند، تمایل چندان به باقی‌ماندن زیر سلطه رومیان نداشتند. همدلی اعراب شام با مسلمانان عرب، درست به مانند همدلی اعراب عراق با مسلمانان بود. پیش از آن اعراب عراق و شام به دلیل آن که هر کدام آنها زیر سلطه ایران و روم بودند، درگیری‌هایی با هم داشته و به علاوه فاقد استقلال بودند.

فتح مصر

در سال ۲۰ هجری، نخستین نیروهای مسلمان راهی مصر شدند. فرماندهی این نیروها به عهده عمرو بن عاص بود که بخشی از فلسطین را هم فتح کرده بود. او باشماری اندک در حدود چهارهزار نفر وارد مصر شد. در نخستین قدم در سال ۱۶ در قمرمء میان رومیان و اعراب جنگی شد که یک ماه طول کشید و اعراب پیروز شدند. پس از آن نیروهای کمکی به فرماندهی زبیر از مدینه رسید. در این زمان شمال منطقه نیل در اختیار مسلمانان قرار گرفت. مَقْوِیس - لقب شاهان مصری - که از سوی رومیان اداره مصر را در اختیار داشتند. مسلمانان پس از جنگی با رومیان در «بلیس»، بابلین را که مقوقس در آن بود، محاصره کردند. وی برای صلح نزد آنها آمد و به بهانه آن که شرایط را به امپراطور روم نشان دهد به اسکندریه رفت. مسلمانان پس از هفت ماه محاصره بابلین، این قلعه را گشودند. بعد از آن با افزوده شدن شمار سربازان مسلمان، اسکندریه نیز گشوده شد. اندکی بعد در سال ۶۴۱ میلادی (۱۶ هجری) هرقل درگذشت و قسطنطین دوم (۶۴۱-۶۴۸) جای وی را گرفت. در این زمان مقوقس با اختیارات صلح برگشت و صلحی برای تمامی مصر امضاء شد. هر ذمی باید دو دینار جزیه می پرداخت و این افزون بر خراج زمین ها بود. همچنین قرار شد تا کشتی های رومی به هیچ روی به سواحل مصر نزدیک نشوند. سلطه رومی ها در سال ۶۴۲ بر مصر به طور کامل خاتمه یافت. مردم اسکندریه چهار سال بعد از آن شورش کردند و شهر را تصرف کردند. سیصد کشتی رومی هم از راه رسید. پس از آن باز جنگی میان مسلمانان با رومیان در گرفت و با پیروزی مسلمانان، تسلط مجدد آنها بر اسکندریه پایان یافت.

قتل خلیفه دوم و خلافت عثمان

خلیفه دوم در روزهای پایانی سال ۲۳ هجری توسط شخصی به نام فیروز، مشهور به ابولؤلؤ که در مدینه آهنگری می کرد مجروح شد و پس از چند روز درگذشت. انگیزه ابولؤلؤ، نارضامندی او از مالیاتی بوده که باید به ارباب خود مغیره بن شعبه می پرداخت. وقتی وی به خلیفه شکایت کرد، او گفت که این مالیات برای وی که به دلیل داشتن تخصص های بسیار، درآمد بسیاری دارد، چندان زیاد نیست. حدس خلیفه این بود که وی به تحریک برخی از صحابه او را به قتل رسانده است. عمر این مطلب را به برخی از صحابه گفت و آنها سخت انکار کردند. عمر بیش از ده سال خلافت کرد. مهم ترین مسأله این دوره، فتوحات اسلامی بود که تا بیش از یک صد سال بعد با قدرت ادامه داشت.

خلیفه دوم پس از آن که مجروح شد، در اندیشه تعیین جانشین برای خود افتاد. عمر شش نفر را برای جانشینی در نظر داشت: عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص و علی بن ابی طالب. او از آنها خواست پس از مرگ وی در خانه ای گرد آمده و تا قبل از تعیین یک نفر از میان خود، از آن خانه خارج نشوند. در این جمع شش نفری، زبیر جانب امام علی-ع- را گرفت، و طلحه جانب عثمان را. سعد به نفع عبدالرحمان از خلافت صرف نظر کرد. سه نفر باقی ماندند. عبدالرحمان، پیشنهاد خلافت را برای امام علی-ع- و عثمان مطرح کرد. وی گفت: آن کسی که شروط وی را بپذیرد، خلافت را به وی واگذار خواهد کرد. این شروط عبارت بودند از: عمل به کتاب خدا، عمل به سیره پیامبرص- و عمل به سیره شیخین؛ یعنی ابوبکر و عمر.

امام علی-ع- شرط آخر را نپذیرفت و گفت: افزون بر دو شرط نخست، زمانی که از طرف خدا و رسول حکمی نباشد، به اجتهاد خود عمل خواهد کرد. عثمان قبول کرد و به خلافت رسید. عثمان فرزند عقیان از معدود افراد بنی امیه بود که در مکه اسلام آورد. وی فردی متمول و صاحب مکنت بود. در دوران خلافت ابوبکر و عمر از نزدیکان آن دو به حساب می آمد. وی در آغاز سال ۲۴ هجری به خلافت رسید و در پایان سال ۳۵ هجری کشته شد.

ادامه فتوحات و توسعه قلمرو اسلامی

در دوران خلافت عثمان، فتوحات در شرق و غرب ادامه یافت. ابتدا گزارش این فتوحات را در شرق و سپس در غرب خواهیم آورد.

در زمان خلیفه دوم ادامه فتوحات تا خراسان و سیستان رسیده بود. در این مناطق وسیع که به تازگی به دست اعراب مسلمان گشوده شده بود، بسیاری از شهرها دست به شورش زده حاکمان عرب را بیرون می‌راندند. در این شرایط حکام و فرماندهان نظامی، نیروهای جدیدی را اعزام می‌کردند و شورش را فرومی‌نشاندند. این قبیل شورش‌ها در شهرهای ری، آذربایجان، استخر، کرمان و سیستان روی داد. در نتیجه این شهرها برای بار دوم به دست مسلمانان فتح گردید. در واقع در عهد خلیفه دوم فتوحات صورت گرفته بود و این دوره، زمان تثبیت آنها بود.

یزدگرد سوم که پس از جنگ نهاوند از ری به نقاط شرقی‌تر گریخته بود، به خراسان در آمد و خواست به مرو برود، اما شورش حاکم وی در مرو، وی را آواره ساخت و مجبور شد در آسیای خارج از مرو سکونت گزیند. وی به سال ۳۱ (۶۵۱م) به دست کسان والی ویا آسیابانی که در خانه‌اش بود به قتل رسید و بدین ترتیب دوران فرمانروایی ساسانیان در ایران به پایان رسید.

عثمان، عبدالله بن عامر یکی از سرداران مسلمان را برای فتوحات بیشتر روانه خراسان کرد. وی توانست شهر نیشابور را به سال ۳۰ فتح کند. پس از آن، دیگر شهرهای مهم خراسان چون هرات، فاریاب، بادغیس را گشود، و هر چند استقرار حاکمیت مسلمانان در این مناطق برای مدتی به تأخیر افتاد، اما وی توانست به سمت سیستان تا کابل پیش رود.

در شهرهایی که به زور یا صلح گشوده می‌شد، قراردادهایی میان مردم و حاکمیت جدید به امضا می‌رسید. در این قراردادهای مردم زرتشتی به عنوان اهل ذمه بایستی جزیه می‌پرداختند. در این صورت به عنوان یک شهروند شناخته شده حکومت از حقوق آنها دفاع می‌کرد. در برخی شهرهای خراسان و نیز در شهر قزوین، مردم به سرعت اسلام آوردند؛ اما در مناطق دیگر، مانند کرمان و فارس اسلام آوردن مردم به تدریج و آهستگی صورت گرفت.

در بیشتر این شهرها، به ویژه خراسان، شمار زیادی از اعراب به صورت قبیله‌ای مهاجرت کرده مستقر می‌شدند. هدف آنها از این سکونت، ادامه جنگ با کفار در نقاط دور دست شرقی و نیز استفاده از امکانات مالی موجود در این منطقه بود.

تنها منطقه‌ای که بیش از دو قرن گشودن آن به درازا کشید، مناطق شمال غرب ایران بود. این مناطق، از طرف غرب به قفقاز و از طرف شرق به گرگان منتهی می‌شد. بخش شرقی‌تر آن از همان قرن نخست گشوده شد.

فتوحات در غرب دنیای اسلام نیز ادامه داشت. در شمال آفریقا، مصر در سال ۲۰ هجری به دست مسلمانان افتاد. این منطقه با فرماندهی عمرو بن عاص گشوده شد و مسلمانان پس از استقرار به تأسیس شهر قسطنطین پرداختند. در دوره عثمان، اسکندریه سر به شورش برداشت. این شورش که توسط رومیان مقیم شهر و نیروهای اعزامی از روم شرقی صورت گرفته بود، فرونشاند شد. در همین دوره، اولین نیروی دریایی مسلمانان روانه قبرس شد و مسلمانان در آن منطقه نفوذ کردند. در غرب اسلامی، مهم‌ترین هدف مسلمانان، پیشروی در آسیای صغیر و گرفتن قسطنطنیه پایتخت دولت بیزانس بود. در دوره عثمان، یک بار مسلمانان تا تنگه داردانل نیز پیش رفتند و با بیزانسی‌ها به جنگ پرداختند.

این زمان، گستره ممالک اسلامی در شرق تا سیستان و خراسان بود. در شمال غرب ایران، شامل آذربایجان و ارمنستان، و در غرب شامل تمامی آنچه شامات نامیده می‌شد، بود؛ یعنی اردن، سوریه، فلسطین، لبنان و مصر. این مناطق پیش از آن زیر سلطه دولت بیزانس (روم شرقی) بود. مردمان این مناطق، بخشی عرب و بخشی رومی بودند. پس از اسلام، ترکیب جمعیتی این دیار به سود اعراب چرخید و فرهنگ عربی به جز برخی از اقلیت‌های قومی - مذهبی، در این مناطق غالب گردید.

شورش بر ضد خلیفه سوم

خلیفه سوم در مدت دوازده سالی که بر کشور پهناور اسلامی حکم می‌راند، دو دوره مساوی اما متفاوت را پشت سر گذاشت. در شش سال نخست، بر اساس سیره خلفای پیشین عمل کرده از این که برخلاف آنان عمل کند پرهیز داشت. اما در شش سال دوم دست به اقداماتی زد که در نگاه بسیاری از اصحاب پیامبر ص - نادرست آمد.

وی در شش ساله دوم، روش خاصی را پیشه خود کرد و کوشید تا شهرهای مهم کوفه، بصره و مصر را به دست افراد خاندان اموی بسپارد. مروان بن حکم در بحرین، عبدالله بن عامر در بصره و ولید بن عقبه و سعید بن عاص اموی هم

در کوفه و معاویه در شام. وی، همچنین بدون دلیل اموال بیت المال را به اطرافیان می‌بخشید. مهم‌تر آن که، از روی ذوق و سلیقه خود به تغییر برخی از احکام شرعی دست زد که سخت مردم را خشمگین کرد. به دنبال این مسایل بود که توده‌های مردم معترض، از سراسر نقاط مهم دنیای اسلام، مانند کوفه، بصره و مصر به سوی مدینه آمده بر ضد وی شوریدند.

عثمان در برابر برخی از مخالفت‌های انتقادی که بر ضد وی صورت گرفت، و بیشتر حالت نصیحت‌گراانه داشت، با شدت برخورد کرد. از جمله ابوذر یاردیرین پیامبرص- را ابتدا به شام نزد معاویه فرستاد تا دور از مدینه باشد. اما وقتی روشن شد که در آن جا نیز مشغول سخن گفتن و انتقاد از معاویه است، به توصیه معاویه، او را از شام بازگرداند و به ریزه تبعید کرد. وی در ریزه در تنهایی جان سپرد. ابوذر از قدیمی‌ترین اصحاب پیامبرص- و از شیعیان خالص امام علی-ع- بود و همیشه در مجالس مختلف، از فضائل امام علی-ع- سخن می‌گفت. عمار یاسر نیز از مخالفان سرسخت عثمان بود. زمانی که وی برای منتقل کردن انتقاد صحابه به خانه عثمان رفت، از اطرافیان وی کتک سختی خورد و از خانه عثمان با تحقیر تمام بیرون انداخته شد.

برخی دیگر از مخالفان عثمان عبارت بودند از عبدالله بن مسعود، طلحه، زبیر، عایشه همسر پیامبرص- و عمرو بن عاص. هر کدام اینان به دلیلی با عثمان درگیر شده بودند. عبدالله بن مسعود از سیاست مالی عثمان انتقاد داشت و پیش از عثمان درگذشت. انتقاد طلحه و زبیر و عمرو بن عاص، آن بود که چرا امارت شهرها به امویان سپرده شده و نه به آنان. عمرو بن عاص از حکومت مصر خلع شده و جای وی را یک اموی گرفته بود. این در حالی بود که همه آنها از بخشش‌های مالی عثمان استفاده کرده بودند.

به دنبال مشکلاتی که حاکمان اموی در مصر، بصره و نقاط دیگر برای مردم به وجود آوردند، جمعی به عنوان اعتراض از این شهرها عازم مدینه شدند. آنان برای مدتی خانه عثمان را در محاصره گرفتند. بیشتر انصار نیز کوچک‌ترین حمایتی از خلیفه نکردند. حتی بعضی از آنان جزو مخالفان عثمان بودند.

در این شرایط، امام علی-ع- کوشید تا مسایل به آرامی حل شود. چندین بار امام‌میان مخالفان و عثمان وساطت کرد و اوضاع برای مدتی آرام شد. اما بی‌توجهی عثمان به خواست‌های مخالفان، سبب بروز مجدد شورش گردید. حتی زمانی که مخالفان از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری کردند، امام علی-ع- با توسل به زور، برای وی و خانواده‌اش آب فرستاد. پس از چندی محاصره، به دنبال کشف توطئه اطرافیان عثمان برای قتل یکی از مخالفان، و نیز کشته شدن یکی از شورشیان با تیریکی از محافظان خانه، مخالفان بر خانه وی یورش بردند و او را به قتل رساندند.

حادثه قتل عثمان نشان می‌داد که تا چه اندازه در جامعه اسلامی اختلاف ایجاد شده و پیوند میان حاکمیت و مردم دست‌خوش دگرگونی شده است.

خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بیعت مردم با امام علی (ع)

پس از گذشت ۲۵ سال از رحلت پیامبرص-، امام علی-ع- زمام امور جامعه اسلامی را به دست گرفت. امام در آغاز سال سی و شش هجری به طور رسمی کار خلافت را آغاز کرد. او بدون آن که در انتظار خلافت باشد و بدون آن که از لحاظ سیاسی اقدام‌عاملان قتل خلیفه سوم را تأیید کند، مواجه با هجوم مردم برای بیعت شد. جمعیت بسیاری به خانه امام علی-ع- هجوم آوردند تا به عنوان خلیفه با وی بیعت کنند. امام بعدها درباره آن روز چنین فرمود: دستم را گشودید، بازش داشتیم، آن را کشیدید، نگاهش داشتیم، آنگاه بر من هجوم آوردید، همچون شتران تشنه که در روز آب خوردن به آبگیرهای خود درآیند؛ چندان که بند کفش باز شد و ردا افتاد و ناتوان پایمال گردید. خشنودی مردم در بیعت من بدان جا رسید که خردسال شادمان شد و سالخورده لرزان لرزان بدان جا روان، بیمار برای بیعت خود را سرپا می‌داشت و دخترک‌ها سر برهنه بدان سوی می‌دویدند. امام علی-ع- در آغاز درخواست مردم را برای بیعت رد کرد. این خودداری از پذیرفتن امر خلافت، می‌توانست به چند دلیل باشد:

۱. امام احساس می کرد با مردمی روبه روست که در مدت بیست و پنج سال به دور از تربیت دقیق اسلامی وبا به دست آوردن غنائیم بی شمار از مسیر درست منحرف شده اند. اشرافیت جدیدی میان آنها پدید آمده است که کار تربیت را دشواری کند. در چنین شرایطی امام مصحلت را در آن می دید تا در پی تربیت شیعیان خالص خویش باشد. با این دید، بازگرداندن جامعه به شکل نخست آن محال به نظر می رسید.

۲. از سوی دیگر اگر قرار بود امام درخواست مردم را بپذیرد، آن حضرت درموضوعی بود که نمی بایست با سرعت خلافت را قبول کند. شرایط به گونه ای بود که امام نیز شروطی را مطرح کرده بر اساس آنها خلافت را بپذیرد. مهم ترین شرط این بود که آنها تعهد کنند که همه دستورات آن حضرت را بپذیرند و به آنها عمل کنند و تا پایان کار بایستند. در روزهای آخر که مردم نافرمانی می کردند، حضرت فرمود: شما نزد من آمدید، من گفتم سخنی دارم اگر بپذیرید من نیز دعوت شما را قبول خواهم کرد. شما تعهد کردید تا هر آنچه را من گفتم قبول کنید.

امام در پی اجرای دقیق سنت رسول الله ص - و عدالت اسلامی بود. او می دانست که تحمل این روش برای مردم کار دشواری است و ابتدا باید تعهد لازم را در آنان به وجود آورد.

۳. سرعت امام در پذیرش بیعت مردم، او را متهم می کرد که خود در اندیشه حکومت بوده و احیاناً در تحریک مردم علیه عثمان نقشی داشته است. آن حضرت ابتدا نپذیرفت و حتی بعد از اصرار مردم، حاضر نشد در خانه خود با آنان بیعت کند. آن حضرت فرمود بیعت با او نمی تواند مخفیانه صورت گیرد، و تنها باید در مسجد و در حضور همه مردم باشد. پس از آن بود که در مسجد مهاجران و انصار حاضر در مدینه با ایشان بیعت کردند. برخی از افراد خاندان بنی امیه که پدران و اقوامشان در جنگ های صدر اسلام توسط امام به هلاکت رسیده بودند، از بیعت خودداری کردند. آنان عبارت بودند از مروان بن حکم، سعید بن عاص و ولید بن عقبه.

در نهایت، امام خلافت را پذیرفت و فرمود آنچه حجت را بر وی تمام کرده، حضور یک پارچه مردم است که وی را ملزم می کند تا در صحنه بماند و خلافت را عهده دار شود.

جامعه اسلامی و مشکلات امام

امام در شرایطی خلافت را عهده دار شد که جامعه اسلامی گرفتار مشکلات فراوانی بود. کشور پهناور اسلامی که از خراسان تا مراکش وسعت داشت، در ابعاد دینی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی واداری، نیازمند برنامه، اصلاح، تربیت و سامان دهی مجدد بود. در درازای بیست و پنج سال دوران، سه خلیفه نخست، بدون توجه به تربیت فرهنگی و دینی مردم، مهم ترین هدف، فتوحات و گسترش قلمرو و جغرافیایی و حکومتی بود. البته فکر اسلامی و شعائر دینی در اصل نیرومند و جاذبه خاص خود را داشت. اما عوارض جانبی این فتوحات، مسائلی بود که نمی توانست و نمی بایست مورد غفلت قرار می گرفت. این عوارض منفی و واکنش هایی که در مقابل آن صورت گرفت، در جریان شورش مردم و قتل خلیفه سوم، خود را نشان داد و آشکار شد که یک دستگی جامعه اسلامی که در زمان رسول خدا ص - وجود داشت، دست خوش دگرگونی شده و اختلاف نفاق و ریا و به طور کلی ضعف ایمان مذهبی میان مردم گسترش یافته است. اکنون انقلاب زدگی نیز که به نوعی آرامش جامعه را برهم زده بود، بر مشکلات پیشین افزون شد و روحیه سرکشی و شورش در بسیاری پدید آمده که آرام کردن آن هم نیاز به زمان داشت.

در این شرایط بحرانی با آمدن امام علی ع - انتظارات زیادی در جامعه میان مردم وجود داشت. آنها به چشم یک مصلح به امام می نگرستند و طبعاً باید خودشان دشواری های زیادی را در راه اصلاح متحمل می شدند.

امام فردی وفادار به سیره پیامبر ص - بوده و هدف اصلیش اجرای احکام اسلامی، بازگرداندن عدالت اسلامی واز میان بردن فاصله های ناروای طبقاتی بود. ایشان در همان آغاز اعلام کرد:

آنچه به ناحق از بیت المال بیرون رفته، حتی اگر در مهر زنان نیز رفته باشد، به بیت المال باز خواهد گرداند. کسانی را که به ناحق در اوج قرار گرفته اند پایین آورده و آنان را که خرد شده اند، بالا خواهد برد.

اشرافیت جدیدی که به دنبال فتوحات و کسب غنائیم به وجود آمده بود، مانع مهمتی بر سر راه امام به شمار می آمد. از سوی دیگر، مشکل حکومت شام نیز که بیش از پانزده سال معاویه پسر ابوسفیان بر آن حکومت کرده بود، بسیار

جدی بود. برای همه روشن بود که امام، معاویه را بر نخواهد تافت، و معاویه نیز نه تنها حاضر به کناره‌گیری نیست، بلکه مدعی خلافت هم هست.

از دید امام، مشکل مهم، انحراف دینی جامعه بود؛ به طوری که امام در یکی از نخستین خطبه‌های خود، جامعه خویش را مانند جامعه‌ای دانست که پیامبرص- در آن مبعوث شده بود. آن حضرت همچنین فرمود:

در طول سال‌ها، دین در دست مشتی اشرار اسیر بوده که آن را وسیله دنیاخواهی خود قرار داده بودند و به هوی و هوس خود در آن رفتار می‌کردند.

امام علی-ع- در خطبه دیگری فرمود:

شما اسلام را رها کرده و جز اسم و رسم آن چیزی بر جای نگذاشته‌اید. شما بستگی تان را به اسلام قطع کرده حدود آن را تعطیل نموده و احکام آن را می‌رانده‌اید.

آمیختگی نژادی نیز مشکل دیگری بود که با آن برخورد معقولی که مطابق اصول اسلام می‌باشد، صورت نگرفته بود. تعداد زیادی ایرانی و رومی و نیز سایر نژادهادر داخل کشور اسلامی بودند که با اعراب آمیخته شده بودند. شکستی که آنان در جنگ متحمل شدند سبب تضعیف موقعیت این نژادها گشته و رفتار برتری طلبانه عرب‌ها موجب تحقیر آنها شده بود.

اقدامات اصلاحی امام(ع)

پیش از این برخی از مشکلاتی را که بر سر راه امام علی بن ابی طالب-ع- قرار داشت بر شمردیم. اکنون به بیان اقدامات اصلاحی امام در برابر این مشکلات می‌پردازیم.

محور اقدامات امام را می‌توان در دو جهت بررسی کرد:

الف) اقدامات اصلاحی، از قبیل کارهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی.

ب) اقدامات نظامی، همچون جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین.

ابتدا به بیان تلاش‌های اصلاحی می‌پردازیم.

مهم‌ترین اقدام فرهنگی امام را باید تلاش در راه تهذیب جامعه از دنیاگرایی و رفاه‌طلبی دانست. خطبه‌های فراوانی که از آن امام بزرگوار باقی مانده، گویای این حقیقت است. آن حضرت بیشترین همت خود را در سخن گفتن برای مردم، در ترویج تقوا، مذمت دنیا، اندیشه توشه‌اندوزی برای آخرت و نشان دادن بی‌وفایی دنیا، اختصاص می‌دادند. به علاوه امام می‌کوشید دین را تبیین دقیقی کرده سنت نبوی را که به مرور زمان متروک شده بود، احیا کند. امام در یکی از خطبه‌هایش می‌فرمود:

من پرچم ایمان را میان شما استوار ساختم و شما را بر حلال و حرام خدا آگاه نمودم و با تحقق عدالت، لباس عافیت را بر شما پوشاندم و با گفتار و کردار درست را میان شما ترویج کردم و ارزش‌های اخلاقی را با رفتارم بر شما آشکار ساختم.

در اصل، امام مهم‌ترین انحراف را در آن جامعه، انحراف دینی و اخلاقی می‌دید و می‌کوشید تا انحراف‌های دینی را اصلاح کند. آن حضرت رسالت اصلی امام را بیان حقائق دینی و حفظ اصالت دین می‌دانست، نه راضی کردن مردم به هر قیمت.

امام علی-ع- در عمل، تلاش می‌کرد تا برای رسیدن به اهداف خود، تنها از ابزار و وسایل مشروع بهره گیرد. از این رو در فعالیت‌های سیاسی خویش حاضر نبود بآب‌گریز از ظلم و زورگویی و استفاده از حکام فاسقی که بعضاً از زمان گذشته بر سر کار مانده بودند، کار خویش را سامان داده کشور اسلامی را اداره کند.

هنگامی که برخی پیشنهاد کردند تا وی از افراد پست اما قدرتمند استفاده کند و پولی به آنان بدهد تا آرام شوند، می‌فرمود: «آیا من پیروزی را با ستم به دست آورم؟» به همین دلیل بود که اشرافیت جدید نه تنها وی را نپذیرفت، بلکه کوشید تا وی را از پای در آورد.

امام به ویژه در رعایت عدالت میان قبایل و نژادهای مختلف از عرب و عجم، اصرار داشت. زمانی که خواهرش امهانی را همان اندازه از بیت المال داد که به کنیز او، مورد اعتراض وی قرار گرفت. امام بدو فرمود: «وی در کتاب خدا آیه‌ای که نشان دهد فرزندان اسماعیل - یعنی اعراب - بر فرزندان اسحاق برتری دارند، نیافته است.» تحقیری که در حق سایر نژادها در دوران گذشته روا شده بود، از دید امام تبعیضی ظالمانه بود. آن حضرت کوشید موقعیت آنها را در ردیف مسلمانان عرب قرار دهد و تنها تقوا را به عنوان ملاک در ارج‌گزاری به مردم بکار بندد. در آن زمان به ایرانیان و رومیان «موالی» و یا «حمراء» گفته می‌شد. حمراء به معنای سرخ رویان - یابه عبارتی سفید رویان - بود که از اعراب به خاطر تیرگی پوست متمایز بودند. جذب آنان از طرف امام سبب شد تا برخی از سران قبایل عرب در عراق به امام اعتراض کنند. اما امام حاضر به دور کردن آنان از خود نشد و در برابر اعتراض اشراف عرب مقاومت کرد.

برخی از اصحاب پیامبر ص - نیز که پیش از آن، بر دیگران ترجیح داشته و سهم بیشتری، از بیت المال می‌گرفتند، در برابر روش عادلانه امام مقاومت کردند. آنان که به شیوه‌های بر جای مانده از پیش عادت داشتند، روش گذشتگان را به رخ امام می‌کشیدند و از وی می‌خواستند همانند آنها عمل کند. امام در پاسخ می‌فرمود: «آیا او باید به سنت رسول الله ص - عمل کند یا دیگران؟» طبعاً آنها پاسخی برای این پرسش نداشتند. اصرار امام در رعایت دقیق اصول برگرفته از قرآن و سنت سبب شد تا مخالفان، مطمئن شوند که با دست روی دست گذاشتن کاری از پیش نخواهند برد و باید هر چه زودتر حکومت علوی را با مشکلات جدی روبه‌رو کنند.

نبرد با ناکثین (پیمان شکنان)

امام علی بن ابی طالب ع - در حدیثی می‌فرمود: رسول الله ص - به من دستور داد تا با سه گروه به جنگ بپردازم. ناکثین یا پیمان شکنان، قاسطین یا ظالمین، مارقین یا کسانی که از دین خارج شده‌اند. در روزهای نخست خلافت امام در مدینه، کسانی انتظار داشتند، مقام و منصبی به آنان داده شود. طلحه و زبیر از این افراد بودند. آنان با دیدن وضعیت جدید احساس کردند نمی‌توانند امام را برای رسیدن به مقاصد خود فریب دهند. از این روبه بهانه انجام عمره راهی مکه شدند تا مقدمات فتنه را بر ضد امام را آماده سازند. طلحه و زبیر توانستند عایشه همسر پیامبر ص - را نیز که در مکه بود، با خود موافق سازند و به بهانه خون‌خواهی عثمان شورش بر پا کنند. در حالی که طلحه و عایشه نقش زیادی در تحریک مردم بر ضد خلیفه سوم داشتند، امام علی ع - را متهم می‌کردند که عثمان را به قتل رسانده است. آنان پس از اندکی تأمل در رفتن به شام یا عراق، راه دوم را برگزیدند و همراه جمعیتی از هواداران خود راهی بصره شدند. در این شهر با رفتار ناجوانمردانه، خود حاکم امام را از شهر بیرون کرده اموال بیت المال را میان خود و همراهان تقسیم کردند. آنها گفتند که تنها به زور با علی ع - بیعت کرده و اکنون به دلیل خون‌خواهی عثمان به این شهر آمده‌اند!

امام برای جلوگیری از تجاوز ناکثین، از مدینه راهی عراق گردید. آن حضرت در نزدیکی بصره مستقر شده و فرزندش حسن ع - و عمار یاسر را به کوفه فرستاد تا مردم آن شهر را بر ضد پیمان شکنان بسیج کنند. به دنبال آن تعداد زیادی از مردم کوفه به یاری امام شتافتند.

دو سپاه در سال ۳۶ در دو منطقه‌ای در نزدیکی بصره رو در روی هم قرار گرفتند. از آن جا که امام هیچ گونه تمایلی به جنگ میان مسلمانان نداشت، کوشید شورشیان را قانع کند تا به بیعت گذشته خویش وفادار باشند و کتاب خدا را به عنوان حکم بپذیرند. اما هوای نفس شورشیان، مانع از پذیرش حق شد. آنان نخستین اقدام نظامی را با تیراندازی به سوی اصحاب امام آغاز کردند و بدین ترتیب جنگ آغاز شد.

نااستواری اصحاب جمل - نامگذاری جمل برای این جنگ به دلیل سوار شدن عایشه بر یک شتر بود که گروهی از مردم بصره گرد آن حلقه زده بودند - بی‌هدفی رهبران و در واقع دنیاطلبی آنها، سبب شکست سریع آنها شد. زبیر پس از گریختن از معرکه، به دست مردی کشته شد. مروان بن حکم نیز که خود حامی اصحاب جمل بود، در آخرین لحظه‌ها، طلحه را که از نظر او قاتل حقیقی عثمان بود به قتل رساند و به شام رفت. پس از جنگ جمل، امام علی ع - دستور داد عایشه را با احترام به خانه‌اش در مکه بفرستند. بدین ترتیب غائله جمل پایان گرفت.

در ماه رجب سال ۳۶ هجری امام بعد از مدتی که در بصره ماند، راهی کوفه شد. انتخاب کوفه برای حکومت و خلافت دلایل مختلفی داشت. از جمله آن که امام آگاه بود که تنها در عراق می‌تواند لشکری که بتواند در برابر شام بایستد فراهم کند. به علاوه خالی کردن عراق خطر مهمی را در برداشت؛ زیرا معاویه می‌توانست به راحتی آن را به تصرف درآورد. در آن صورت امام در حجاز دست به هیچ اقدامی نمی‌توانست بزند. امام در کوفه استقرار یافت. آنگاه از تمامی مردم خواست تا در مسجد کوفه اجتماع کنند. پس از اجتماع مردم فرمود: هر کسی از اصحاب پیامبر ص - که خود ناظر رویداد غدیر یعنی نصب علی ع - به امامت مردم بوده از جای برخاسته و شهادت به درستی آن دهد. در آن جمع، شمار زیادی برخاسته و بر درستی آن رویداد گواهی دادند. این جریان در گسترش تشیع در کوفه بسیار مؤثر بوده است.

فتنه قاسطین

حزب اموی با روی کار آمدن خلیفه سوم، به ویژه در شام که معاویه حتی قبل از خلیفه سوم نیز در آن جا فرمانروایی داشت - تقویت گردید. این حزب از دوره جاهلیت با بنی هاشم دشمنی داشت و اکنون نیز مسایل جدید، اختلاف آنها را بیشتر کرده بود. این حزب از روی طغیان و ظلم، علیه خلیفه مشروع مسلمانان که تمامی مهاجر و انصار با او بیعت کرده بودند، شورش کرد. از این رو آنها را قاسطین، یعنی ظالمین نامیدند. بهانه آنان نیز خون‌خواهی عثمان بود. آن هم از کسی که کوچک‌ترین تقصیر و تأثیری در آن جریان نداشت. امام علی ع - که امویان را بیش از دیگران می‌شناخت و آگاهی کاملی از عدم صداقت آنان در پذیرش اسلام در جریان فتح مکه داشت، مصمم به مقابله جدی با معاویه شد. نخست از وی خواست دست از تجاوز بردارد؛ اما معاویه با بهانه‌های پوچ، از تسلیم شدن خودداری کرد. او سعی نمود برای خود طرفداران و نیروهایی گرد آورد. از جمله عمرو بن عاص را که زمانی حاکم مصر بود، به سوی خود خواند. عمرو عاص از سوی خلیفه سوم معزول شده بود و حتی تحریکاتی بر ضد وی کرده و بعد از آن گوشه‌نشین شده بود. معاویه که وی را می‌شناخت از او خواست تا با وی همکاری کند و قول داد، در صورت پیروزی، بار دیگر مصر را در اختیار او خواهد گذاشت. عمرو بن عاص نیز به گفته خود دین خویش را در برابر گرفتن دنیا فروخت و به معاویه ملحق شد. معاویه در صدد جذب کسان دیگری نیز از اصحاب پیامبر ص - بود که موفق نشد. گفته‌اند تنها یک نفر از انصار به نام نعمان فرزند بشیر از وی حمایت می‌کرد. این در حالی بود که جمع کثیری از اصحاب پیامبر ص - جانب امام علی ع - را داشتند.

امام سپاهی را عازم منطقه‌ای کرد که صفین نام داشت. این منطقه در شمال غربی فرات واقع بود. اصرار معاویه بر شورش سبب شد تا امام بر اساس وظیفه الهی خویش او را سرکوب کند. امام علی ع - می‌فرمود من یا باید با معاویه بجنگم یا به آنچه محمد ص - آورده کافر شوم. آن حضرت در حالی که معاویه را بقایای احزاب کفار شرکت کننده در جنگ احزاب و سایر جنگ‌ها - می‌نامید، از سپاهش خواست تا به سمت آنها یورش برند. دو طرف در صفین طی چندین ماه در طول سال‌های ۳۷ و ۳۸ هجری رو در رو هم قرار گرفتند، در حالی که درگیری اصلی تنها در چند روز بود. در این جنگ شمار زیادی از دو طرف کشته شدند و امام علی ع - بسیاری از یاران صمیمی خویش را از دست داد که از مهم‌ترین آنها عمار فرزند یاسر، صحابی بزرگ رسول الله ص - بود. پیامبر ص - در سخنی بدو فرمود: «تو به دست یک فرقه تجاوزگر کشته خواهی شد.» این سخن را بسیاری در عراق و شام شنیده بودند. زمانی که هنوز شهید نشده بود، معاویه می‌گفت: او به سوی ما خواهد آمد. وقتی به شهادت رسید معاویه گفت: آن کسی او را کشت که وی را به میدان جنگ آورد! امام علی ع - که این سخن را شنید فرمود: «بنابر این حمزه عموی پیامبر ص - نیز که در احد به شهادت رسید، به دست پیامبر کشته شد؛ زیرا او حمزه را به میدان جنگ آورده بود.»

پایداری یاران خاص امام به ویژه مالک اشتر، آثار شکست را بر چهره سپاه دشمن آشکار ساخت. اما آخرین لحظه‌ها حيله عمرو بن عاص و معاویه، مانع پیروزی سپاه امام ع - گردید.

ماجرای حکمیت

در آخرین ساعاتی که تنها یک نفس از دشمن باقی بود و پیشگامان سپاه امام در قلب لشکر معاویه آنان را چون برگ بر زمین می‌ریختند، معاویه به مشاورت عمرو بن عاص اعلام کرد تا قرآن‌ها را بر سر نیزه کرده مردم عراق را به حکمیت قرآن دعوت کنند. آنها گفتند: کشتار از دو طرف کافی است و باید برای حل اختلافات، قرآن را حکم قرار داد. این در حالی بود که امام علی-ع- در ابتدا آنان را به کتاب خدا و سنت رسول و جلوگیری از خون‌ریزی دعوت کرده بود؛ اما آنها نپذیرفته بودند.

مردم عراق که طبیعتی زودباور و عجول داشتند، فریب خورده از امام علی-ع- خواستند جنگ را متوقف کند. امام نپذیرفت؛ اما آنها اصرار کرده و اطراف امام را گرفتند. آنان به امام گفتند: اگر دستور بازگشت مالک را به وی ندهد، او را خواهند کشت. امام نیز به ناچار پذیرفت. حضرت بعدها فرمود: «من تاکنون گمان می‌کردم این حاکمانند که بر مردم ستم می‌کنند، اکنون دانستم که گاه مردم بر حکام خود ستم می‌کنند.»

قرار شد تا مدتی جنگ متوقف باشد. سپس دو نفر از دو طرف برگزیده شوند تا درباره اختلاف میان آنها با ملاحظه قرآن نظر دهند. معاویه، عمرو بن عاص را فرستاد. امام مالک اشتر یا عبدالله بن عباس را برگزید؛ اما مردم عراق و برخی از رؤسای قبایل نپذیرفتند و ابو موسی اشعری را که اساساً با امام موافق نبود، بر آن حضرت تحمیل کردند. این دو نفر در محلی دور از منطقه جنگ در رمضان سال ۳۸ هجرت با یکدیگر ملاقات کردند و پس از مدتی مذاکره به این نتیجه رسیدند که هر کدام به طور رسمی عزل موکل خود را اعلام کرده از مردم بخواهند شخص دیگری را تعیین کنند. عمرو از ابو موسی خواست ابتدا بر منبر رفته از طرف خود، موکلش را عزل کند. ابو موسی چنین کرد. سپس عمرو بر منبر رفت و گفت: همان گونه که ابو موسی، علی-ع- را عزل کرد، من معاویه را به خلافت می‌نشانم!

ابو موسی از این اقدام عمرو بر آشفته و جنگ لفظی میان آنان در گرفت. جالب آن که از اساس قرار نبود آنها در باره خلافت تصمیمی بگیرند، بلکه مسأله بر سر خون‌خواهی عثمان بود. اما بدون توجه به این مسأله و بدون آن که حتی به یک آیه قرآن استناد کنند، چنین تصمیم نابخردانه‌ای را گرفتند. معاویه تا آن زمان خود را امیر می‌نامید، اما پس از آن خود را خلیفه خواند. مردم شام نیز که مردمی مطیع بودند بر عکس مردم عراق- وی را به راحتی پذیرفتند. مردم عراق نیز دست خالی و در حالی که از کرده خویش پشیمان بودند، از میدان جنگ بازگشتند.

پیدایش خوارج

در راه بازگشت از صفین، گروهی از سپاه عراق با بهانه قرار دادن این مسأله که حکمیت رجال در دین پدید آمده، یعنی مردان در دین خدا دخالت کرده‌اند، و این که حکمیت مزبور با شعار *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* متضاد است - چه این شعار، حکم دادن را منحصر در اختیار خداوند می‌گذارد - امام را تکفیر کرده گفتند: به سبب پذیرش حکمیت کافر شده و باید توبه کند و بار دیگر برای جنگ با معاویه عازم شام شود! امام علی-ع- وقعی به سخنان نامربوط آنان نگذاشته راهی کوفه شد. اما آنان از همان نیمه راه، مسیر خود را از سپاه امام جدا کردند.

این دسته، اندکی بعد عنوان خوارج یافتند. زیرا بر خلیفه رسمی جامعه مسلمانان خروج کرده بودند. این عنوان می‌تواند اشاره به خروج آنها از دین باشد؛ درست همان‌طور که مارقین به معنای کسانی است که از دین خارج شده‌اند.

پیدایش خوارج بر اساس یک سابقه تاریخی بود. شکل‌گیری آرا و اندیشه‌های مختلف پس از رحلت پیامبر ص- بدین سو در زمینه‌های فقهی و عقیدتی از یک طرف، و پیدایش دسته‌ها و گروه‌های سیاسی و اقتصادی مختلف از طرف دیگر، راه را برای انشعابات فرقه‌ای در داخل جامعه اسلامی فراهم کرده بود. تحولات سیاسی و نظامی سال‌های پس از قتل عثمان نیز دامنه اختلافات در بطن جامعه مسلمانان را گسترش داده بود. با توجه به این زمینه‌ها، عواملی که مستقیماً در پیدایش خوارج نقش داشتند، عبارت بودند از:

۱. پشیمانی و ندامت به خاطر ترک جنگ با معاویه و نیز احساس حقارت در برابر مردم شام و دست خالی بازگشتن از جنگی که در آغاز پیروزی ایشان حتمی بود.

۲. شبهاتی نیز در برخی از مسایل فقهی برای خوارج پیش آمده بود. اعتقاد امام در مورد غنائم جنگی صفین و جمل آن بود که سپاه وی حق گرفتن اموال شخصی مردم مسلمان را ندارند. خوارج می گفتند چگونه ریختن خون آنها حلال است، اما گرفتن مالشان حرام. این مسأله تا حدود زیادی مربوط بدان بود که آنها در فتوحات غنائم زیادی می بردند و اکنون باید جنگی را بر پا کنند که هیچ ثمره مادی برای آنان نداشت.

۳. گذشت که آنها حکمیت را نادرست دانستند و گفتند در حالی که حکم و حکومت از آن خداست، چرا باید حکمیت ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص پذیرفته شود؟

۴. آنها هم چنین اظهار می کردند که چرا امام در عهدی که میان خود و معاویه نوشته، عنوان امیرالمؤمنین را که لقب خلیفه وقت است از خود حذف کرده است. امام در برابر این شبهات پاسخ های محکمی داشت. در مورد اشکال دوم، یعنی غنائم جنگی، امام می فرمود: اگر بنا باشد از غنائم جنگی و اسرا سهمی ببرید، عایشه همسر پیامبر ص - سهم کدام یک باشد؟ این پاسخ آنان را شرمسار کرد. روشن است که دسته ای از مسلمانان شورش کرده اند و باید آنها را آرام کرد؛ هر چند عده ای کشته شوند. اما حرمت آنها و از جمله اموال شخصی آنان باید حفظ شود.

در باره اشکال سوم، یعنی مسأله حکمیت، امام می فرمود: پیامبر ص - در جنگ با یهودیان بنی قریظه حکمیت سعد بن معاذ را پذیرفت. البته امام اضافه می کرد که ابوموسی به او تحمیل شده است. به علاوه، این دو قرار نبوده در مسأله خلافت اظهار نظر کنند، بلکه مسأله اصلی در درگیری شام و عراق، خون خواهی عثمان بوده است. در باره شعار لاحکم الا لله می فرمود: «این سخن حقی است که باطل از آن اراده می شود. حکم از آن خداست، اما بر جامعه انسانی باید، انسانی حکومت کند. جامعه نیاز به امام دارد، چه عادل باشد، چه فاسق و روشن است که نمی تواند بدون حاکم باشد.» در حقیقت این خود مردم عراق و از جمله همین خوارج بودند که حکمیت را بر امام تحمیل کردند و هر چه امام اصرار کرد که فریب معاویه را نخورند، از وی نپذیرفتند. در باره اشکال چهارم می فرمود که پیامبر ص - در صلح حدیبیه که با مشرکان مکه امضا کرد لقب رسول الله ص - را به درخواست مشرکان حذف کرد، و این حذف عادی بود چون قرار بود، قرارنامه ای نوشته شود که هر دو طرف بپذیرند.

جنگ با مارقین

با توضیحات امام، شمار مارقین از دوازده هزار نفر به چهار هزار نفر تقلیل یافت. امام علی ع - به آنها می فرمود: تا زمانی که دست به سلاح نبرند، می توانند در جماعت مسلمان حاضر باشند. اما خوارج که مخالفان خود را کافر می دانستند، یکی از اصحاب پیامبر ص - به نام خَبَّاب بن ارت را کشتند. امام کسی را فرستاد تا ببیند چرا چنین کردند؛ خوارج او را نیز کشتند. امام که آماده رفتن به شام برای جنگ با معاویه بود، تصمیم گرفت ابتدا غائله خوارج را فرو نشاند، تا بتواند با اطمینان کوفه را ترک کند.

سستی خوارج و استواری امام آشکار بود. امام فرمود: «از آنها کمتر از ده نفر نجات نخواهند یافت و از شما کمتر از ده نفر کشته خواهند شد.» جنگ در سال ۳۹ هجری در محلی به نام نهروان رخ داد و آن چنان که امام پیش بینی کرده بود خاتمه یافت. در جنگ نهروان امام فرمود: «مجروحان را نکشد؛ دنبال فراریان نروند و دست به اموال شخصی آنها نزنند.» این حکم را در مورد جمل و صفین نیز اعلام شده بود.

بخشی از ویژگی های خوارج را می توان چنین برشمرد:

۱. تظاهر شدید به دینداری و مقدس مآبی؛

۲. تاویلات و تفسیرهای ناروا در امور دین؛ آنها مخالفان خود را کافر دانسته در این باره حتی دست به کشتن کودکان، پیران و زنان نیز می زدند.

۳. خوارج به طور معمول به دور از تربیت دینی بوده از قشرهای بادیه نشین و به دور از فرهنگ به شمار می آمدند؛

۴. خوارج افرادی سخت گیر و متعصب بودند و بر آرای خویش پافشاری فراوان کرده و برای آن جان خویش را به راحتی فدا می کردند. آنها در دوران اموی به عنوان یک جبهه مخالف مطرح بوده جنگ های طولانی با بنی امیه

داشتند. امام علی-ع- پس از ماجرای نهروان فرمود: «پس از وی شیعیان نباید با خوارج بجنگند، بلکه باید با امویان نبرد کنند. زیرا بنی امیه آگاهانه در راهی باطل قدم گذاشته و به هدف رسیده‌اند؛ در حالی که خوارج ناآگاهانه قدم در راه باطل نهاده و چیزی به دست نیاورده‌اند.»

خوارج برای نخستین بار شبهات جدی دینی را مطرح کردند و بحث ایمان و کفر را و این را که دقیقاً چه کسی مؤمن و چه کسی کافر است میان مسلمانان عنوان کردند. بعدها دنیای اسلام همیشه درگیر این مسأله بود که چگونه می‌توان کسی که شهادتین را گفته متهم به کفر کرده به اصطلاح او را تکفیر کرد.

آشوبگری‌های معاویه

معاویه با این توطئه، خود را طرف پیروز جنگ می‌دانست و این باور، او و مردم شام را بر آن داشت تا بر اقدامات خود در رسیدن به پیروزی بیفزایند. آنها از هر وسیله‌ای، حتی کشتار مردم بی‌دفاع، دریغ نکردند.

مالک اشتر که دست راست امام علی-ع- بود و در این وقت حساس به عنوان امیر مصر تعیین شده بود، در نیمه راه به وسیله یادی معاویه به شهادت رسید. امام در مرگ وی گریست و فرمود: بر مثل چون تویی باید گریست. معاویه نیز گفت: علی-ع- دو دست داشت، یکی عمار که در صفین قطع کردیم و دیگری مالک.

معاویه پس از آن کوشید تا تمام مناطقی را که حاکمان امام بر آن حکومت می‌راندند ناامن کند. به همین دلیل سپاهی به مصر فرستاد. این سپاه پس از تسلط بر مصر، حاکم امام را که محمد فرزند ابوبکر بود به دلیل حمایتش از علی-ع- به فجیع‌ترین وضع به قتل رساندند. سپاهی به سرکردگی بُسر بن ارطاه به یمن رفت و شمار زیادی از شیعیان علی بن ابی طالب را کشت و دو فرزند حاکم یمن - عبیدالله بن عباس - را سر برید. عبیدالله حضرمی نیز به بصره آمد و شهر را بر حاکم آن شوراند. تنها با اعزام سپاه از کوفه این شورش فرو نشست.

مانند این حملات به بسیاری از نقاط عراق و حجاز صورت گرفت. معاویه در پی آن بود تا با این اقدامات موقعیت امام را سست کرده اعتماد مردم را از وی سلب کند. طبعاً این اقدامات نمی‌توانست بی‌تأثیر باشد.

شهادت امیرمؤمنان (ع)

پس از فرونشاندن فتنه مارقین، امام در پی تدارک حمله دیگری به شام بود. اما هر چه فریاد بر سر مردم عراق کشید و آنان را از تسلط آینده امویان بیم داد، کسی به خود نجیبید. تنها معدودی از یاران خالص امام چون عدی بن حاتم، حُجر بن عدی و قیس بن سعد با افرادی از قبیله خود، دعوت امام را اجابت کردند. اما شهادت امام در این شرایط، امید شیعیان را برای نابودی معاویه به یأس مبدل ساخت.

عبدالرحمن بن ملجم که از قبیله بنی مراد و از خوارج بود، و از معرکه نهروان جان به سلامت برده بود، در نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری در صبحگاهی امام را مجروح ساخت. امام در حالی که به نماز ایستاده و در حال خواندن سوره انبیاء بود، پس از خواندن یازده آیه، با شمشیر ابن ملجم مجروح گردید. سه روز بعد، در بیست و یکم رمضان به فیض عظمای شهادت نائل آمد. پیامبر-ص- به او خبر داده بود که وی به دست شقی‌ترین مردم به شهادت خواهد رسید.

بنا به قضاوت بسیاری از گزارشگران، امام زاهدترین مردم و در عین حال پرکارترین مردم در فعالیت‌های اقتصادی بود. عبدالله بن عباس می‌گوید: هیچ‌رئیزی را ندیده‌ام که با او قابل مقایسه باشد. سیاست در نظر امام حيله‌گری نبود و کاملاً به اصولی که از آموزگارش رسول خدا-ص- فرا گرفته بود، پای‌بند بود.

حسن بصری از دانشمندان معروف اسلامی، در وصف آن حضرت گفت:

«او راه را به مردم نشان داد و زمانی که در دین کج اندیشی راه یافت آن را مستقیم کرد.»

پربارترین احادیث پیامبر-ص- از طریق امام روایت شده و این همان میراثی است که در تشیع تجلی یافته و مرام و مذهب تشیع را شکل داده‌است.

خلافت امام حسن (ع) و توطئه‌های معاویه

مردم عراق که تلفیقی از قبایل مختلف عربی بودند، مردمانی دم‌دمی مزاج بوده تصمیم‌های ناشیانه و غیرعاقلانه آنها به دلیل سرعت در تصمیم‌گیری، ضربات بی‌شماری بر آنان وارد کرد. نمونه آن تصمیم بر تحمیل حکمیت بر امام و نیز شورش سریع آنها در برابر پذیرش این حکمیت بود. این برخوردها تحت تأثیر اشراف قبایل بود که هر کدام برای نشان دادن سهم بیشتر خود در تحولات، در امور سیاسی مداخله می‌کردند.

در این میان، در آنچه بر سر مردم عراق آمد، کسی جز خود آنان مقصر نبود. تا این زمان اوضاع عراق نیز بسیار دگرگون شده بود. بعد از سه جنگ داخلی، اختلاف‌ها میان مردم عراق توسعه یافته بود. در جنگ جمل، میان مردم بصره و کوفه شکاف افتاد. در صفین اکثر خانواده‌ها داغدار شده حاصلی از جنگ برنگرفته بودند. در نهروان میان خود مردم کوفه اختلاف افتاد و کسان زیادی از خوارج کشته شدند. این حوادث انسجام و یک پارچگی مردم عراق را در برابر شام از میان برد. پیدایش خوارج نیز از لحاظ دینی شبهاتی را در جامعه پراکنده بود.

معاویه که شرایط را آماده می‌دید، جاسوسانی را به عراق فرستاد تا سران قبایل را با تطمیع وادار کند تا جانب او را بگیرند. این جاسوسان وظیفه داشتند بر اختلافات دامن زده مردم عراق را از حمله به شام برحذر دارند. امام حسن-ع- نخستین ثمره ازدواج امام علی-ع- و فاطمه زهرا-س- بود. این فرزندان، سخت مورد علاقه پیامبر-ع- بود و آن حضرت، آشکارا محبت خود را نسبت بدو ابراز می‌کردند. امام حسن-ع- در دوران پدر، در جنگ‌های سه گانه جمل، صفین و نهروان شرکت داشت. امام علی-ع- فرزندان را به جانشینی خود انتخاب کردند و مردم کوفه پس از شهادت امام علی-ع- با فرزند ایشان بیعت کردند.

زمانی که این بیعت صورت گرفت، شهر کوفه دچار ضربه سختی شده بود. ابتدا جمل و بعد از آن صفین و در انتها نهروان. در هر یک از این جنگ‌ها، شماری از مردم این شهر کشته شده بودند. اختلاف آخر که میان خود مردم شهر کوفه بود بیش از هر چیز روحیه مردم را تضعیف کرده بود. مردم کوفه، که بیشتر قبیله‌ای می‌اندیشیدند، تحت تأثیر اشراف خود، از جنگ با معاویه رویگردان بودند. این مسئله سبب شد که امام حسن-ع- از پشتوانه محکمی در برابر شام برخوردار نباشد.

زمانی که امام بر مسند خلافت نشست، مهم‌ترین مسأله‌اش برخورد با معاویه بود. روشن بود که دیر یا زود معاویه با سپاه خود به سوی عراق می‌آمد. امام نیز روحیه تسلیم‌ناپذیری پدر را داشت. اما روشن بود که چنین موضعی، تنها با حمایت مردم، امکان تحقق عملی داشت.

امام سپاهی را که شمارشان دوازده هزار تن بود، آماده کرد و به سوی مرزهای شام فرستاد. از آن سوی معاویه نیز با سپاه عظیمی در منطقه مستقر شد. معاویه، افزون بر آماده کردن سپاه، سخت در پی فریب دادن اشراف کوفه بود. وی به هر وسیله کوشید تا سران قبایل را از حمایت امام حسن-ع- بازدارد. وی توانست عبیدالله بن عباس فرمانده سپاه امام را به سوی خود جذب کند و پس از آن، دو سوم سپاه عراق را تسلیم مطامع مادی خود سازد. این ضربه‌ای بود که امکان جبران آن وجود نداشت.

زمانی که این خبر به امام حسن-ع- رسید، احساس کرد که با اتکا به چنین مردمی نمی‌تواند علیه شام اقدام نظامی داشته باشد. برپایی جنگ با این شمار ناچیز باقی مانده، به هیچ روی به مصلحت نبود. این انتخابی بود که خود مردم عراق کرده بودند. حضرت تصمیم گرفت تا با شرایطی از خلافت کناره‌گیری کند. این وضعیتی تحمیلی بود که امام چاره‌ای جز پذیرش آن نداشت.

پس از گذشت شش ماه از خلافت امام، در سال ۴۱ هجری، قراردادی میان امام و معاویه به امضا رسید که متن آن مشتمل بر چندین اصل بود. آن اصول که نگرش امام را نسبت به خلافت و مسائل آینده نشان می‌داد، اینها بود: این مصالحه‌ای است که میان حسن بن علی بن ابی‌طالب (ع) و معاویه بن ابی‌سفیان می‌افتد. بر آن قرار با او صلح می‌کند و امر خلافت به او وا می‌گذارد که:

چون وفات او نزدیک رسد، هیچ کس را به ولیعهدی نصب نکند و کار خلافت به شورا گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند، نصب کنند.

شرط دیگر آن است که مسلمانان علی العموم از او ایمن باشند؛ هم به دست و هم به زُفان [زبان]. و با کافه خلائق زندگانی نیکو کند.

شرط سیوم آن است که شیعیان، متعلقان و متصلان علی بن ابی طالب هر کجا باشند از او ایمن باشند و به هیچ کس از ایشان اندک و بسیار تعلقی نسازد و تعرضی نرساند.

بر این جمله عهد کرد و پذیرفت معاویه بن ابی سفیان حجت و میثاق خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکر و کید بکار نگیرد. حسن بن علی (ع) و برادر او حسین (ع) و هیچ کس را از فرزندان و زنان و خویشان و متصلان ایشان و اهل بیت سید المرسلین را در سرّ و علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هر کجا در اقطار دنیا باشند، ایمن دارد و نترساند. والسلام.

امام حسن (ع) - در فرمایشات فراوانی، علت صلح را حفظ جان شیعیان اندک باقی مانده دانستند. آن حضرت فرمودند که قصد تحمیل خواسته‌هایشان را بر مردم ندارند و این آنها هستند که ذلت را بر عزت ترجیح داده‌اند. آن حضرت، عامل اصلی کناره‌گیری خود را عدم حمایت مردم و سستی آنها در جنگ با معاویه اعلام کردند.

پس از آن امام، از کوفه راهی مدینه شدند و تا سال ۴۹ هجری در آن شهر به سر بردند. در این زمان، معاویه که در پی موروثی کردن خلافت بود، با توطئه‌ای، همسر امام حسن را که جعده دختر اشعث بن قیس بود، فریب داد و او را بر آن داشت تا امام را با زهر به شهادت برساند.

معاویه به هیچ کدام از شرایط وفادار نماند. او پس از وارد شدن به کوفه، بر سر منبر شهر اعلام کرد که تمامی آنچه را که در مصالحه با امام نوشته زیر پا نهاده است. وی به کتاب خدا و سنت رسول خدا - عمل نکرد، خلافت را به سلطنت تبدیل کرد؛ فرزند فاسد خود یزید را به جانشینی خود برگزید؛ بسیاری از شیعیان عراق را به وسیله عمالش آزار داد و امنیت را از آنان سلب کرد و بدین ترتیب چهره واقعی معاویه برای مسلمانان آشکار گردید. شگفت آن که تا به امروز، کسانی از مسلمانان، معاویه را تنها به این دلیل که صحابی پیامبر - بوده، دوست می‌دارند!

نظام حکومتی در دوره خلفای نخستین

نهاد خلافت و تحول آن

پس از رحلت رسول خدا - مشاجراتی درباره جانشینی آن حضرت در مدینه میان انصار و مهاجران و میان شیعیان امام علی (ع) - رخ داد. انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند تا یک نفر از خود را به امارت برگمارند. تنی چند از مهاجران نزد آنان آمدند و با یادآوری اختلاف میان انصار و تکیه بر این که جانشین پیامبر - باید از طایفه او باشد، آنان را آرام کردند. به دنبال آن، افراد حاضر در سقیفه، به جز سعد بن عباده با ابوبکر بیعت کردند. مخالفان ابوبکر در خانه علی (ع) - اجتماع کردند، اما به دلایل چندی که یکی از مهم‌ترین آنها، لزوم حفظ وحدت میان مسلمانان بود، سکوت کردند و پس از چندی به همان دلایل با ابوبکر بیعت کردند. بدین ترتیب، نهاد خلافت شکل گرفت. ابوبکر خود را خلیفه الرسول، نامید. او و دیگران بر این باور بودند که اداره امور سیاسی - اقتصادی جامعه به ضمیمه امور داوری و قضایی که رسول خدا - به عنوان یک حاکم در اختیار داشته، اکنون در اختیار اوست. البته در باره حوزه اختیارات خلیفه چندان توافقی وجود نداشت. اما به طور کلی، اداره امور عمومی مردم در اختیار حاکم قرار گرفت. این اختیارات در دو زمینه امور اجرائی و امور قضایی بود.

انتخاب خلیفه اول بر اساس بیعت صورت گرفت؛ جز آن که این بیعت در اوضاعی متشنج انجام شد و با مشاوره همه صحابه حاضر در مدینه نبود. اشاره شد که تنها سه تن از مهاجران در سقیفه حضور داشتند. چندین سال بعد، خلیفه دوم با یادآوری این نکته که بیعت با ابوبکر بر پایه شورا نبوده، از مسلمانان خواست تنها با خلیفه‌ای بیعت کنند که بر اساس شورا سر کار آمده باشد.

انتخاب خلیفه دوم بر پایه نوعی ولایت عهدی بود. ابوبکر در روزهای بیماری خود که منجر به درگذشت وی شد، با نامه‌ای، عمر را به جانشینی خود نصب کرد. کسانی بر ابوبکر اعتراض کردند، اما به هر روی مسلمانان مدینه با وی بیعت کردند. بیعت مسلمانان مدینه که به معنای بیت مهاجران و انصار بود، بیعت دیگر مسلمانان را در سایر شهرها به

همراه داشت. در این دوره، انتخاب خلیفه سوم بر پایه یک‌شورای شش نفره از جمع قریش بود. به دیده عمر، این شش نفر کسانی بودند که سزاوار خلافت بودند.

نتیجه رأی گیری داخل شورا، انتخاب عثمان بود. تنها دلیل این انتخاب آن بود که در این زمان قریش تصمیم گیرنده بود و کاندیدای قریش کسی جز عثمان نبود.

تا نیمه نخست خلافت عثمان، نهاد خلافت با قدرت حکمرانی می‌کرد. اما اعتراضات مردم عراق و مصر به کارگزاران خلیفه و روانه شدن آنان به مدینه، خلافت را در معرض دشواری‌های فراوان قرار داد. پس از چندی، که این مشکل عمیق‌تر شد، برخی از مردمان معترض، بر خلیفه یورش برده وی را کشتند. بدین ترتیب، برای نخستین بار اعتراض مردم به واژگونی خلافت انجامید، اما اختلاف موجود در جامعه مؤمنان را گسترش داد. مهاجران و انصار به سراغ امام علی-ع- آمدند و علی رغبت خواست شخصی وی، با او به عنوان چهارمین خلیفه بیعت کردند. انتخاب امام به آزادانه‌ترین شکل و همراه با اصرار مردم صورت گرفت و به صورتی آشکار و علنی در مسجد مدینه انجام شد.

نزاع‌های سیاسی که برخی ناشی از فرصت طلبی بود، سبب تفرقه در جامعه اسلامی شد و سه جنگ داخلی را به وجود آورد. معاویه که در ظاهر مدعی قصاص کشتگان عثمان بود و بدین بهانه جنگ صفین را به راه انداخت، مخفیانه برای خلافت خود می‌کوشید. در نهایت، شهادت امام علی-ع- به دست یکی از خوارج، بازهم آینده خلافت را تیره و تار کرد.

در این زمان، مهاجران و انصاری که در عراق بودند، با فرزند امام علی-ع- یعنی امام مجتبی-ع- بیعت کردند. اما عدم حمایت مردم عراق از وی، سبب شد تا او خلافت را بر پایه شروطی به معاویه واگذار کند. از آن پس، خلافت به سلطنت تبدیل شد؛ گرچه تا قرن‌ها هنوز عنوان خلافت وجود داشت.

باید پذیرفت، با همه دشواری‌هایی که در امر خلافت به وجود آمد، دوره خلافت تا پنج خلیفه رسمی، یعنی از ابوبکر تا امام مجتبی-ع- دوران ویژه‌ای بود. خلافت - جز در دوره عثمان - چندان به اشرافیت آلوده نشد. خلفا زندگی ساده‌ای داشتند و تماس مردم با آنان سهل و آسان بود. آنان هیچ‌گونه حاجب و درباری نداشتند و با حضور در مسجد به عنوان امام جماعت به راحتی با مردم سخن می‌گفتند. در این میان، تنها عثمان بود که برخورد‌های تندی با برخی از صحابه معترض داشت. با این حال، این دوره، با دوره‌های بعدی تاریخ خلافت قابل قیاس نیست. البته از زوایای دیگری، به دیده بسیاری از مسلمانان، انتقاداتی بر خلافت و خلفا در این دوره نیز وارد بوده است.

سازمان و سیاست نظامی مسلمانان

یکی از آثار جنگ‌های صدر اسلام آن بود که در ترکیب جمعیت سپاه، هیچ‌گونه ملاحظات قبیله‌ای و گروهی وجود نداشت. مسلمانان از هر طایفه و قبیله، تحت فرماندهی رسول خدا-ص- به جنگ با دشمنان اسلام می‌شتافتند. در دیده اسلام و مسلمانان، همان‌گونه که خود امت واحد بودند، کفر نیز ملت واحدی بود. البته مسلمانان در دوره پیامبر-ص- و در حین جنگ به گروه‌هایی کوچک تقسیم می‌شدند که دسته‌ای را مهاجران و دسته دیگر را انصار تشکیل می‌دادند. در جنگ تبوک، حدود سی هزار نفر شرکت داشتند که از ده‌ها قبیله به مدینه آمده و این سپاه عظیم را تشکیل داده بودند.

در روزگار خلیفه نخست، اولین مشکل بازگرداندن قبایل از اسلام برگشته (مرتد) و نیز قبایلی که زیر بار حکومت مدینه نمی‌رفتند، به اسلام و پذیرش حکومت بود. با خاتمه یافتن شورش‌ها، سپاه اسلام به دو قسمت تقسیم شد: یکی در جبهه عراق مستقر شد و دیگری در جبهه شام. در عراق، قبیله بسیار بزرگ بکر بن وائل به رهبری مثنی بن حارثه، همراه با لشکری که همگی از قبیله خود او بودند، کار حمله به شهر حیره، مرکز حکومت عراق را آغاز کرد. پس از آن، خالد بن ولید به همراه جمعی از مسلمانان مدینه به یاری او شتافت.

در شام، ابو عبیده جراح فرماندهی سپاه مسلمانان را برای چندی عهده‌دار بود. عمده سپاهیان مسلمان شام، مسلمانان جزیره العرب از قبایل گوناگون بودند که بدان سوی رفته بودند. در جریان گشودن دمشق، خالد بن ولید فرماندهی سپاه را عهده‌دار بود. در واقع، خالد بن ولید فرمانده نظامی نیروهای خلیفه اول به شمار می‌رفت.

مسلمانان در برخورد با دشمن سه پیشنهاد را مطرح می‌کردند: اول پذیرش اسلام، دوم پرداخت جزیه، سوم جنگ. در صورتی که آنان به اولی یا دومی رضایت می‌دادند، مسلمانان از جنگ صرف نظر می‌کردند. در غیر این صورت آماده جنگ می‌شدند. موفقیت حمله‌های سپاه اعراب مسلمان نشانه آن بود که از لحاظ جنگی، سیاست مناسبی در پیش گرفته می‌شد. این درست است که برخی دشمنان در موضع ضعف بودند، اما اعراب مسلمان با دقت و حساسی دقیق دست به حمله زده، بافداکاری و به سرعت، دشمن را از پای درمی‌آوردند. آمارهای موجود در کتاب‌های تاریخی نشان می‌دهد که در بیشتر جنگ‌ها، نیروهای اعراب مسلمان کمتر از نیروی دشمن بود، اما مقاومت و ایمان، آنان را بر دشمن غلبه می‌داد.

یکی از اقدامات اصولی مسلمانان، ایجاد شهرهای نظامی در برخی از مناطق بود. اعرابی که از جزیره العرب برای جنگ به عراق رفتند، در دو شهر بصره و کوفه مستقر شدند. این دو شهر به عنوان پادگان‌های نظامی دائمی در عراق ساخته شد. سربازان عرب، خانواده خویش را در این دو شهر مستقر کرده برای جنگ به نواحی مختلف ایران اعزام می‌شدند. جزیره العرب محل استقرار صدها هزار نفر از اعراب بادیه نشین بود که طی مهاجرت‌های عظیمی به عراق و شامات رفتند و طی چنددهه، درصد قابل توجهی از ساکنان شهرهای ایران و نواحی شامات و شمال آفریقا را تشکیل دادند. استقرار آنان در این شهرها در تثبیت موقعیت خلافت اسلامی و تسلط آنان بر این شهرها نقش به‌سزایی داشت. این شیوه به عنوان یک سیاست نظامی در تثبیت فتوحات و توسعه آنان به کار گرفته می‌شد. توسعه فتوحات در آغاز، صرفاً در جهت توسعه اسلام بود؛ اما در ادامه، به دلیل غنایم فراوان جنگ‌ها، انگیزه‌های موجود در دستگاه خلافت تا اندازه‌ای تغییر کرد. گفته شده که در عهد خلیفه سوم، برای کاهش اعتراضات مسلمانان، آنان را به هدف فتوحات بیشتر به نقاط دور دست اعزام می‌کردند. با این همه، واقعیات تاریخی حکایت از آن دارد که دست کم تا یک قرن فتوحات با جدیت تمام دنبال می‌شد.

سازمان اداری

دوران خلافت ابوبکر کوتاه بود. از این رو فرصت و ضرورت تحویل در سازمان اداری دولت فراهم نشد. گسترش فتوحات در محدوده عراق، ایران و شامات، و گسترش منابع درآمد، نیاز به برنامه‌ریزی اداری جدیدی را مطرح می‌کرد.

به لحاظ اوضاع جنگی حاکم بر سرزمین‌های پیش گفته، به‌طور عمده حاکم کوفه فرماندهی نظامی بخشی از نیروهای جنگجو را بر عهده داشت؛ همان‌طور که حاکم بصره فرماندهی بخش دیگری از سپاه را که در خوزستان و جنوب ایران مشغول نبرد بودند، عهده‌دار بود. به تدریج که برخی مناطق تثبیت شد، از طرف مدینه حاکمانی برای آنها فرستاده شد. در کنار حاکم، یک نفر قاضی و یک نفر دیگر به عنوان مسؤول بیت‌المال به کار گماشته می‌شد. در اداره امور این مناطق، از افرادی استفاده می‌شد که تجربه‌های پیشین و نوعی بستگی به دستگاه خلافت داشتند. در دوران ابوبکر، کارها در دست چند نفر بود. یکی از آنها عمر بود که گفته‌اند مشاور و قاضی خلیفه بوده است. دیگر ابو عبیده جراح و سوم خالد بن ولید بود. بعدها در دوره خلیفه دوم، چهره‌های معروف اداری و نظامی دیگری مانند سعد بن عباد، مغیره بن شعبه و ابوموسی اشعری و زید بن ابی سفیان و برادرش معاویه به میدان آمدند. در برخی از مقاطع نیز از عمار بن یاسر و سلمان فارسی استفاده می‌شد.

یکی از مهم‌ترین اقدامات اداری در دوره خلیفه دوم، ایجاد «دیوان» در سال پانزدهم بود. زمانی که غنایم و درآمدهای دولت زیاد شده و راه مصرفی برای آنها وجود نداشت، صحبت از تقسیم آنها میان مردم شد. برخی اعتراض کردند که تقسیم این پول‌ها مردم را تنبل می‌کند. اما عمر گفت چاره‌ای جز این ندارد، چون فی‌ء زیاد شده و راه مصرفی ندارد.

تشکیل دیوان برای کنترل درآمدها، دخل و خرج دولت، شمارش لشکر و معین ساختن حقوق آنان از خمس غنایم و سایر درآمدهایی بود که به دولت می‌رسید. اصل دیوان از ایرانیان بود و دستگاه خلافت با استفاده از خود ایرانی‌ها و نیز خط‌وزبان پهلوی آن را به راه انداخت. این خط‌وزبان تا زمان عبدالملک بن مروان، زبان رسمی دیوان بود و پس از آن عربی شد.

در دیوان نام قبایل و افراد نوشته شده و بر حسب موقعیت قبیله‌ای حقوقی به آنها تعلق می‌گرفت. این حقوق معمولاً از خمس غنایم جنگ که سهم دولت بود و سایر درآمدهای عمومی مانند جزیه و... پرداخت می‌شد. ایجاد چنین روشی برای مراقبت از مسایل مالی، به احتمال بر گرفته از تجربه‌هایی بود که در ایران و شام در کار بوده‌است. ثبت نام افراد در دیوان بر دو پایه بود: یکی نسب قبیله‌ای افراد، و دیگر پیشینه آنان در زمان اسلام آوردن و شرکت در جنگ‌های صدر اسلام. بدین ترتیب نوعی تفاوت و گاه تبعیض میان مردم اعمال می‌شد. سیاست مزبور تا پایان دوره خلافت خلیفه سوم اجرا می‌شد. اما در دوره خلافت امام علی-ع- اموال مزبور به طور مساوی میان افراد تمامی قبایل بدون ملاحظه سوابق، نوع قبیله و حتی عرب و غیر عرب تقسیم شد. گفته‌اند که خلیفه دوم نیز در لحظه‌های پایانی زندگی گفته بود، اگر زنده بماند، سیاست تساوی را پیشه خواهد گرفت. پیش از او ابوبکر نیز اموال مزبور را به صورت مساوی تقسیم می‌کرد.

سازمان مالی

از نظر مالی چند منبع درآمد برای مسلمانان وجود داشت:

در درجه اول زکات به عنوان یک منبع رسمی مالیات اسلامی بود که اجرای آن از سال نهم هجری آغاز شد. این زکات، مربوط به برخی از اموال مردم بود که در شرایطی و به طور سالانه گرفته می‌شد. بیشتر اموالی که زکات شامل آنها می‌شد، عبارت از شتر، اسب، گاو و گوسفند و... بود. موارد مصرف زکات در قرآن مشخص شده بود. عمومی‌ترین مصرف آن، زدودن فقر و فاقه از میان مردم، انجام کارهای خیر و فی سبیل الله بود.

منبع دیگر درآمد غنایم جنگی بود. این غنایم به پنج قسمت تقسیم می‌شد؛ چهار قسمت آن سهم جنگجویان و یک پنجم نصیب حکومت می‌شد. توسعه فتوحات، منجر به فراوانی غنایم شد. سهم حکومت در خزانه جمع می‌شد و همراه درآمدهای دیگر میان مردم تقسیم می‌گردید. این تقسیم در زمان عمر بر اساس دیوانی عملی گردید که پیش‌تر به آن اشاره کردیم. در درجه نخست، کسانی بیشتری گرفتند که به پیامبر-ص- نزدیک‌تر بودند. عایشه دوازده هزار درهم در سال می‌گرفت و این بالاترین مبلغ بود. پس از آن از بنی هاشم و دیگران، سپس مهاجران و بعد انصار و همین‌طور زنان و موالی و غیره که سالانه دویست درهم می‌گرفتند.

اموال مزبور به اندازه‌ای فراوان بود که حکومت، مصرفی جز قسمت میان مردم برای آن نمی‌شناخت. با همه ملاحظاتی که در سال‌های نخست برای رعایت عدالت می‌شد، تفاوت‌هایی که به برخی از آنها اشاره کردیم، وجود داشت. با کمال تأسف در دوره خلیفه سوم این تبعیض‌ها بیشتر شد و کسانی که باید از آنان به عنوان اشراف قریش یاد کرد، سهم بیشتری بردند. عنایت خلیفه و بذل و بخشش‌ها عامل عمده این توزیع ناروا بود.

درآمد دیگر از زمین‌هایی بود که طی فتوحات به دست مسلمانان افتاده بود. خلیفه دوم تصمیم گرفت تا زمین‌ها را در دست صاحبان اصلی آن نگاه دارد و آنان بخشی از درآمد آن را به عنوان خراج به دولت تحویل دهند. این امر، علاوه بر جلب رضایت مردم، درآمد ثابتی را برای دولت به همراه داشت. به علاوه، سپردن آنها به دست جنگجویان با توجه به مشکلات فراوان آن که یکی از آنها ناآشنایی اعراب با زراعت بود- به هیچ روی به مصلحت دولت نبود. زمین‌ها در دست مسلمانان و اهل ذمه بود و همه آنها به تناسب مساحت زمینی که در اختیار داشتند، خراج می‌پرداختند.

جزیه یکی دیگر از منابع مالی دولت اسلامی بود که از اهل کتاب گرفته می‌شد. اهل کتاب شامل نصارا، یهود، و زرتشتیانی بود که در سایه حکومت اسلامی زندگی کرده به جای زکات که مسلمانان پرداخت می‌کردند، جزیه می‌دادند. این مالیات به‌طور سرانه - یعنی تعداد افراد، گرفته شده و در زمان‌ها و مکان‌ها، مقداری که گرفته می‌شد، متفاوت بود. از ثروتمندان چهار دینار در سال، از طبقات متوسط دو دینار و از طبقات پایین یک دینار به طور نقد و یک‌جا دریافت می‌شد.

عشریه یا ده یک، مالیات دیگری بود که از تجار غیر مسلمان که وارد کشور اسلامی می‌شدند، گرفته می‌شد. زمانی که خلیفه دوم شنید کفار از تجار مسلمان چنین مالیاتی دریافت می‌کنند، دستور داد تا از مال التجاره آنان ده یک اخذ

شود. گفته شده که کفار برخی از مناطق خود پیشنهاد تجارت در بلاد مسلمین را با پرداخت ده یک داشته‌اند و این امر کم کم به صورت مالیات رسمی برای دولت اسلامی درآمد. در دوره خلفای نخست، به جز سال‌های کوتاهی از خلافت خلیفه سوم، نظارت مالی شدیدی بر اموال بیت‌المال وجود داشت و از حیف و میل شدن آن به شدت جلوگیری می‌شد. تنها باید گفت سیاست موجود در دیوان که میان سابقه‌داران دیگران و نیز مهاجر و انصار با سایر قبایل، تفاوت‌هایی گذاشته می‌شد، اثرات نامطلوبی را بر دوره‌ها و رخدادهای بعدی گذاشت.

اقدامات فرهنگی و تمدنی دوره خلفای اولیه

قرآن

مسلمانان دانش اندوزی را با خواندن و تدبیر در قرآن آغاز کردند. در جاهلیت، هیچ‌گونه آثار فرهنگی مکتوب وجود نداشت. مدرسه و کتابخانه‌ای نیز در کار نبود و آموزش تنها از طریق انتقال تجربه‌های خانوادگی و قبیله‌ای انجام می‌گرفت. قرآن، نخستین اثر مکتوبی بود که به عنوان یک متن مقدس دینی به مردم آموزش داده شد. قرآن به صورت تدریجی بر رسول خداص - نازل شد. این شیوه نزول سبب شد تا شمار فراوانی از کسانی که توانایی خواندن و نوشتن نداشتند، قرآن را حفظ کنند.

با این حال، این تنها راه نگهداری قرآن نبود. از همان آغاز، کسانی که قدرت نوشتن داشتند، به کتابت قرآن پرداختند و کسانی که مرتب به نوشتن قرآن می‌پرداختند، عنوان کاتب وحی پیدا کردند. این عنوان، نخستین عنوان فرهنگی اسلامی است که با آن آشنا هستیم و کسانی که آن عنوان را دارا هستند، تا اندازه‌ای می‌شناسیم. به‌طور کلی گفته شده در دوره پیامبرص - چهل تن به عنوان کاتب وحی شناخته می‌شده‌اند. رسول خداص - بسیاری از این کاتبان را در امور اداری خود به کار گمارد و بدین صورت، افزون بر انجام کارهای خود، کار کتابت را توسعه می‌دادند.

بعد از ارتحال رسول خداص - کاتبان وحی قرآن را به صورت مکتوب در اختیار داشتند؛ اما روشن نیست چه تعدادی از آنان مجموعه مدوئی که در بر گیرنده تمام قرآن باشد، در اختیار داشته است. درباره عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب نیز تا اندازه‌ای می‌توان اطمینان داشت که بیشتر قرآن را به صورت مکتوب در اختیار داشتند. شرکت صحابه در جنگ با مرتدان و مخالفان پرداخت زکات به ابوبکر و هم‌چنین مدعیان نبوت، و شهادت جمعی از حافظان قرآن در جنگ با مسیلمه کذاب، سبب نگرانی مسلمانان درباره حفظ قرآن شد. به همین جهت تصمیم گرفته شد تا با جمع‌آوری آنچه از قرآن به صورت مکتوب در اختیار صحابه است، مجموعه کاملی فراهم آید. روایات زیادی درباره جمع‌آوری در دوره خلیفه اول و دوم در دست است؛ اما چنین به نظر می‌رسد که کار به صورت قطعی صورت نگرفت.

در دوره عثمان، به وی خبر رسید که صحابه در خواندن قرآن در آذربایجان، نسبت به تلفظ برخی از کلمات با یکدیگر اختلاف کرده‌اند. از همان زمان چیزی به نام اختلاف قراءات شهرت یافت. مسأله از این قرار بود که لهجه‌های مختلف عربی بر قرائت قرآن تأثیر گذاشته بيم آن می‌رفت که اختلاف مسلمانان در تلفظ آیات قرآنی عمیق‌تر شود. عثمان با مشورت صحابه، تصمیم گرفت تا قرآن کاملی براساس آنچه تا آن زمان در دسترس بود نوشته شود و پس از آن، نسخه‌های زیادی از روی آن تهیه و به شهرهای مختلف فرستاده شود. این اقدام به جا، سبب شد تا همه شهرها قرآن را بر اساس همان نسخه، بخوانند. بدین ترتیب از اختلاف جلوگیری شد. امام علی ع - این سیاست را تأیید کرد و آن را اقدامی در جهت حفظ قرآن دانست.

ضرورت آشنایی با قرآن و تفسیر آیات قرآنی در باروری علمی جامعه بسیار مؤثر بوده است. احادیث زیادی از رسول خداص - درباره آیات در دست است. همین‌طور آثار فراوانی از اصحاب رسول خداص - در شرح آیات قرآن رسیده است. چهره‌های معروف صحابه، مانند امام علی ع - و نیز عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب در کار تفسیر قرآن بودند. پس از آنها، مهم‌ترین مفسر در این دوره عبدالله بن عباس پسر عموی رسول خداص است که دست توانایی در تفسیر آیات قرآنی داشته است. وی شاگرد امام علی ع - بوده و از دانش سایر صحابه نیز استفاده کرده است. ابن

عباس شاگردانی را تربیت کرد که ادامه دهنده راه او در تفسیر قرآن بودند. باید دانست که بعدها، بسیاری از مسائل را در شرح آیات به ابن عباس نسبت می‌دهند که البته از وی نیست. از سوی دیگر، امام علی-ع- پس از رحلت پیامبر-ص- و انزوای جبری سیاسی، دست به تدوین قرآن زد. قرآنی که آن حضرت گردآوری کرد، همراه با تفسیر برخی از آیات قرآنی بود. متن قرآن آن حضرت، با قرآن سایر مسلمانان تفاوتی نداشت، جز آن که همراه با تفسیر و یادآوری شأن نزول آیات بوده است. بعدها بسیاری از تابعین آرزوی دیدار آن قرآن را داشتند. این قرآن در دست امامان بوده روایاتی از آن بزرگواران در تفسیر آیات قرآنی از تفسیر امام علی-ع- در دست می‌باشد. امام علی-ع- میان صحابه بیشترین آشنایی را با قرآن داشت؛ زیرا از روز نخست بعثت تا آخرین روز زندگی پیامبر-ص- نزدیک‌ترین یار به آن حضرت بود.

علم حدیث

گفتار و کردار و نیز آنچه را که رسول خدا-ص- و امامان-ع- به نظر تأیید بدان نگریسته‌اند (تقریر) حدیث می‌گویند. رسول خدا-ص- جز آنچه را به عنوان وحی و تحت نام قرآن در اختیار امت گذاشت، گفتارهای خود را نیز با عنوان سنت برای امت اسلام به یادگار نهاد.

علاوه بر گفتار، افعال و اعمال رسول خدا-ص- و امامان-ع- به عنوان سنت آن حضرت شناخته می‌شود. آگاهی که بسیاری از احکام شرعی که در قرآن به صورت کلی آمده، جزئیات آن در سنت و سیره رسول خدا-ص- تبیین شده است. به عنوان مثال، احکام نماز و حج از این قبیل می‌باشد. با کمال تأسف، پس از رحلت رسول خدا-ص- حدیث با وجود اهمیتی که داشت، چندان مورد توجه قرار نگرفت. در حالی که از قرآن به دقت مراقبت و بارها به جمع‌آوری آن اقدام شد، حدیث و سنت آن حضرت به صورت مکتوب در نیامد.

مشکل اصلی این بود که درباره کتابت و نگارش «حدیث» اختلاف نظر پیش آمد. خلیفه دوم، با نگارش حدیث موافقتی نداشت؛ در حالی که جمعی دیگر از صحابه و در رأس آنها، امام علی-ع- بر نوشتن حدیث سفارش اکیدی داشتند. نوشتن حدیث، این مشکل را پدید آورد که احادیث چندی از آن حضرت از دست رفت و حدیث سازان فاسد، فرصت عرضه ساخته‌های خود را یافتند.

دانش حدیث در کنار قرآن، پایه نخست علوم اسلامی بوده است. مسلمانان به دلیل آن که کلام خدا و رسول-ص- را با نهایت حرمت مورد توجه قرار می‌دادند، در زمینه‌های مختلف، از آنها استفاده می‌کردند. در مسایل اقتصادی، اخلاقی، فقهی حکومتی از آیات و احادیث استفاده می‌شد.

تاریخ و سیره پیامبر-ص- نیز در قالب همین احادیث عرضه می‌شده است. به تدریج در حول و حوش آنها، صحابه و تابعین، یعنی نسل بعد از صحابه، توضیحاتی برای شاگردان خود ارائه می‌دادند که آنها نیز حفظ می‌شد. این توضیحات و کلمات نقل شده از صحابه و تابعین را آثار می‌نامند. البته تحوّل جدی در توسعه علوم اسلامی که از دل احادیث و آیات برمی‌آمد، مربوط به دوره‌ای پس از دوره خلفای نخستین است که بعد از این، به آن اشاره خواهیم کرد.

مباحث کلامی و اعتقادی

در زمان رسول خدا-ص- هر کس پرسشی در باره مسایل مذهبی و اعتقادی داشت از رسول خدا-ص- سؤال می‌کرد. بنابراین در آن زمان تنها آیات قرآنی و کلمات آن حضرت پاسخگوی پرسش‌های عقیدتی بود. اما پس از رحلت آن حضرت، مرجعیت علمی متفرق شد. خلیفه تنها مسؤول امور سیاسی بود، و گرچه در کارهای علمی هم مداخله می‌کرد، روشن بود که توان کافی برای پاسخگویی ندارد. از این رو هر گاه با پرسش‌هایی مواجه می‌شدند که توان پاسخ گفتن به آنها را نداشتند، مردم را از سؤال کردن نهی می‌کردند.

با توسعه فتوحات و مسلمان شدن مردمان مختلف از نژادهای متفاوت، مسایل تازه‌ای مطرح می‌شد که در قرآن و حدیث نیامده بود و پاسخگویی به آنها نیاز به اجتهاد داشت. این اجتهاد می‌توانست شکل صحیحی داشته باشد؛ همان گونه که می‌توانست شکل انحرافی به خود گیرد.

به هر روی صحابه فراوانی که کم کم تابعین، یعنی نسل دوم امت اسلامی هم به آنها ضمیمه می‌شدند، به تدریج شروع به اجتهاد کردند؛ یعنی می‌کوشیدند تا در پر تو قرآن وحدیث ونیز درایت واستدلال، به مسائل جدید پاسخ دهند. بخشی از این مسایل در مباحث کلامی وعقیدتی بود وبخشی هم در مباحث فقهی. حاصل این تلاش واجتهاد شکل گیری دانشی بود که در بخش عقیدتی نامش علم کلام شدودر بخش احکام، علم فقه خوانده می‌شد. باید توجه داشت که این دو دانش به تدریج ایجادشد؛ لیکن علم فقه به دلیل نیازی که به آن بود، زودتر از علم کلام پدید آمد.

اقدامات تمدنی

مهم ترین اقدامات تمدنی در این دوره، مربوط به تعمیر وبازسازی مسجدالنبی ص-ومسجدالحرام وتأسیس دو شهر مهم بصره وکوفه در عراق است. درباره هر یک توضیحات مختصری ارائه می‌کنیم:

بازسازی مسجدالحرام ومسجدالنبی(ص)

با فزونی جمعیت مسلمانان، نیاز به توسعه مسجدالحرام که هر سال در ایام حج هزاران نفر بدان روی می‌آوردند، کاملاً محسوس بود. پیش از سال هفدهم هجری، کعبه میان زمین مسجدالحرام قرار داشت واندکی آن سوتر، بدون آن که دیواری دراطراف مسجدالحرام باشد، خانه‌های مردم قرار داشت. در این سال، خلیفه دستور داد تا خانه‌های چندی را تخریب کرده بر وسعت مسجد الحرام افزودند. به علاوه، او دستور داد تا دیواری اطراف مسجد الحرام ساخته شود ومشعل‌هایی بر روی دیوارها نصب گردد. از سوی دیگر، به دلیل آن که مسجد الحرام در مسیر سیل قرار داشت، کوشش شد تا سیل بندهایی ساخته شود تا از هجوم آب جلوگیری شود. این اقدام‌ها، مبنای کارهای دیگری بود که چند دهه بعد انجام گرفت. گفته شده که در دوره جاهلی، اعراب هیچ گاه به حرمت کعبه، خانه مکعب شکل نمی‌ساختند. این مسأله بعدها چندان مورد توجه قرار نگرفت، اما به مردم گفته شد تا بنای خانه خود را فراتر از بنای کعبه نبرند. پیش از این گفتیم که رسول خدا ص- در نخستین سال ورودش به مدینه، مسجد را بنیاد گذاشت. بسیاری از اصحاب، خانه‌هایی در اطراف مسجد ساختند. در سال سوم هجرت، دستور داده شد تا همه درهایی که از خانه‌ها به مسجد باز می‌شود، به جز در خانه علی ع- بسته شود. پس از فتح خیبر که شمار مسلمانان رو به فزونی نهاد، مسجد توسعه یافت. در دوران خلفای نخست، مسجد النبى ص- دو بار در سال‌های هفدهم و بیست و نهم هجری بازسازی شد. زمانی که خلیفه دوم دستور توسعه مسجد را داد، شماری از خانه‌ها تخریب شد وبر وسعت مسجد افزوده شد. عثمان علاوه بر توسعه مسجد، برای نخستین بار دستور داد تا دیوارهای مسجد را از سنگ‌های منقوش بازسازی کرده ستون‌های مسجد را با سنگ‌های حجاری شده ومنقش تجدید نمایند. بیش از آن بنای مسجد ساده وی آرایش بود.

تأسیس بصره وکوفه

پس از آن که جنگ قادسیه خاتمه یافت ومدائن به دست مسلمانان گشوده شده، فاتحان که شمارشان بسیار زیاد بود، در این سوی وآن سوی پراکنده شدند. خلیفه دوم به سعد بن ابی وقاص نامه‌ای نوشت واز او خواست تا در محلی که باخصلت‌های عربی سازگارتر باشد آنان را اسکان دهد. محلی که بعدها شهر کوفه درآن جا ساخته شد، برای استقرار اعراب انتخاب گردید. کوفه همانند بصره در نخستین قدم به صورت دو پادگان نظامی برای حفظ نیروهای ذخیره ایجاد شد؛ اما به تدریج به صورت یک شهر بزرگ درآمد. سعد در نقطه‌ای مرتفع، مسجد ودارالاماره را بنا کرد. پس از آن، جمعیت حاضر را که از قبایل گوناگون بودند، در محلات مختلف اسکان دادند. منطقه بندی کوفه بدین صورت بود که هر قبیله در محله‌ای سکنا گزید. آنها با استفاده از مصالحی که از بناهای حیره به کوفه می‌آوردند، این شهر را بنا کردند. الگوی بنای مسجد در کنار دارالاماره بدان جهت بود که در آن دوره حاکم شهر، امامت جماعت مردم را نیز عهده‌دار بود. این الگو بعدها در معماری اسلامی در سایر شهرها به کار گرفته شد. تأسیس کوفه وشکل گیری آن میانه

سال‌های چهاردهم تا هیجدهم هجری بوده است. شهر کوفه تا پیش از بنای شهر بغداد به دست منصور عباسی، مرکز عراق بود، اما بعدها به تدریج از اهمیت آن کاسته شد.

تأسیس بصره اندکی پیش از تأسیس کوفه صورت گرفت. ابتدا خانه‌هایی با نی ساخته شد و این به آن معنا بود که اسکان در این ناحیه موقت است. اما آتش سوزی‌های مداوم آنها را بر آن داشت تا خانه‌های استوارتری از خشت بنا کنند.

نیروهای عرب در عراق، بخشی در جنوب و بخشی در نواحی مرکزی ایران مشغول فتوحات بودند. فرماندهی نیروها در جنوب، در دست عتبه بن غزوان بود. اندکی بعد خلیفه دوم، نیروهای تحت فرماندهی او را به دست سعد بن ابی وقاص سپرد. اولین حاکم رسمی شهر بصره ابوموسی اشعری بود که از طرف عمر به امارت این شهر منصوب شد. در بصره، محل مسجد با دارالاماره جدا بود. زمانی که زیاد از طرف معاویه به امارت بصره و کوفه رسید، دارالاماره را نزدیک مسجد ساخت. هدف او این بود که کمتر با مردم برخورد کند و هنگام رفتن به مسجد، بدون عبور از میان مردم واز دری که دارالاماره را به مسجد متصل می‌کرد، وارد شود. گفته شده که زیاد، مسجد بصره را بازسازی و بنای آن را مستحکم کرد.

در عراق دو شهر بصره و کوفه، رقابت‌های طولانی با یکدیگر داشته‌اند. این رقابت‌ها تا اندازه‌ای مربوط به جنگ جمل بود که طی آن مردم کوفه از امام علی-ع-مردم بصره از اصحاب جمل حمایت کردند. با این حال، هر دو شهر، تأثیر مهمی در تاریخ شرق اسلامی داشته و از مراکز مهم فرهنگی بوده‌اند. بصره اهمیت تاریخی خود را چندان از دست نداد؛ اما همان‌گونه که گذشت کوفه، در قرون بعد، نتوانست موقعیت نخستین خود را از حفظ کند. از نامه‌های خلیفه دوم به مردم کوفه چنین بر می‌آید که او برای این شهر مقام والایی قائل بوده است. دلیل آن نیز این بود که عمده جنگجویان و فاتحان عرب در این شهر ساکن شدند. از آن جا که کوفه میان سال‌های ۳۶ تا ۴۰ هجری مرکز خلافت اسلامی به شمار می‌رفت، موقعیت ممتازتری نسبت به بصره داشت. وجود امام علی-ع- در این شهر به گسترش تشیع در آن جا کمک بسیار کرد.

آمیختگی قومی و مشکلات فرهنگی

گسترش دامنه فتوحات در دوران خلفای نخست، سبب شد تا هزاران نفر از اقوام غیر عرب به سرزمین‌های عربی آمده یا آورده شوند. همان‌گونه که صدها هزار عرب در مناطق غیر عربی همچون ایران و شمال آفریقا استقرار یافتند. این آمیختگی قومی، آثار فرهنگی زیادی را به دنبال داشت که طی دهه‌های بعد خود را نشان داد. بسیاری از اسیران جنگ که بر دین سابق خود باقی مانده بودند، آرا و اندیشه‌های خود را حفظ کرده در مناطق عربی انتشار دادند. این مشکل در عراق مربوط به زرتشتیان و در شامات مربوط به مسیحیان و یهودیان بود. فرهنگ اهل کتاب که پیش از اسلام در برخی مناطق عربی واز جمله یثرب وجود داشت، به دلیل تناسب دینی آن با اسلام، از طرف بسیاری ترویج می‌شد. مسلمانان در شرح برخی قصص قرآنی از آرای اهل کتاب و متون آنان استفاده می‌کردند. این افکار را اسرائیلیات می‌نامیدند. چهره معروف این گروه کعب الاحبار یهودی بود که در زمان خلیفه دوم مسلمان شد و نفوذ بسیاری در دستگاه خلافت و مسلمانان پیدا کرد. مشکل دیگر، مربوط به تبعیض‌های قومی بود که به رغم مخالفت اسلام با آنها از طرف برخی از نژادگرایان عرب ترویج می‌شد. اوج گیری این مشکل فرهنگی در روزگار امویان بود. با آن که اعراب از پیشینه فرهنگی قومی برخوردار نبود، اسلام، چنان اعتماد به نفس و نیروی اندیشه‌ای به آنان داد که در برابر سایر فرهنگ‌ها مقاومت کردند؛ به طوری که اسلام بر آنان غلبه کرد.

به کمک همین انرژی جدید، مسلمانان، توانستند دین و زبان عربی را بر سایر فرهنگ‌ها غلبه دهند؛ در عین حال از نظر علمی، فنی و فرهنگ عمومی، تحت تأثیر فرهنگ‌های موجود در مناطق فتح شده قرار گرفتند. بدین ترتیب، ترکیب جدیدی از اسلام و عناصر مختلفی که هر کدام از قومی و ملتی بود فراهم آمد. جامعه اسلامی جدید، از نظر دینی و زبانی و حتی سیاسی، تحت تأثیر نظام ساسانی و رومی و در بُعد فرهنگی متأثر از فرهنگ

مسیحی و یهودی و ایرانی و حتی عناصری از فرهنگ بابلی و آشوری و یونانی که در عراق آن روزگار وجود داشت، شدند.

همه این تأثیرگذارایها، چیزی از این واقعیت نمی‌کاهد که فرهنگی سترگ و مؤثر به نام فرهنگ اسلامی پدید آمد که برای قرن‌ها تمدن اسلامی را پشتیبانی کرد.

خاندان اموی

خاندان اموی، یکی از خاندان‌های قریشی بود که در عبدمناف با خاندان بنی‌هاشم بایکدیگر پیوند می‌خورد. امویان از ثروتمندان قریش بودند و گفته شده است که در جنگ‌های قریش با دیگر قبایل، کار فرماندهی در دست آنان بوده است. بنی‌امیه، از دوران جاهلیت رقیب بنی‌هاشم بودند و بدان جهت که رسول خدا ص- از بنی‌هاشم بود، آنان تا سال‌ها با آن حضرت جنگیدند؛ تا آن که در سال هشتم هجرت، پس از فتح مکه، به اجبار مسلمان شدند. از میان امویان، تنها عثمان در دوران مکه اسلام آورد.

با روی کار آمدن عثمان در سال ۲۴ هجری، به تدریج امویان بر شهرهای بزرگ اسلامی حاکم شدند. این امر یکی از دلایل شورش مردم عراق و مصر بر ضد عثمان بود. با کشته شدن عثمان، معاویه عکم مخالفت بر ضد امام علی-ع- برداشت و در نهایت با حيله و نیرنگ، جنگ صفین را بُرد. پس از آن، عدم حمایت مردم عراق از امام علی-ع- و فرزندش امام حسن-ع- سبب شد تا معاویه کانون خلافت را از حجاز و عراق دور کرده در شام استوار سازد. معاویه بنیادگذار خلافت اموی است که از سال ۴۱ هجری تا ۱۳۲ هجری به طول انجامید. در این مدت، دو شاخه از خاندان اموی سر کار آمدند: یکی سفیانیان که عبارت بودند از معاویه، فرزندش یزید و معاویه دوم فرزند یزید. دوم مروانیان که بنیادگذار آنان مروان بن حکم بود، و پس از او فرزندش عبدالملک و نوادگانش که تا سال ۱۳۲ بر مسند خلافت باقی ماندند. ابتدا شرحی از سفیانیان و سپس از مروانیان سخن خواهیم گفت.

سفیانیان (دوران معاویه)

معاویه فرزند ابوسفیان، پس از فتح مکه در سال هشتم هجری مسلمان شد. او همراه برادرش یزید، برای شرکت در فتوحات به شام رفت و پس از درگذشت وی، حاکم دمشق شد. اندکی بعد امیری شامات (شامل سوریه، اردن، لبنان و دمشق) را به دست آورد. او در تمام دوره عثمان موقعیت خود را استوار ساخت و پس از کناره‌گیری امام مجتبی-ع- خلافت را که در اصل به زور و در ظاهر با صلح گرفته بود، به سلطنت تبدیل کرد. تاریخ گواهاست که معاویه در دوره خلافت امام علی-ع- حکومت کوتاه امام مجتبی-ع- با انواع حيله‌ها و فریبکاری‌ها که عمرو بن عاص نیز در آنها شریک بود، توانست نیروهای حق را سرکوب کند و باطل را به کمک شماری از شامیان ناآگاه، بر مردم تحمیل کند.

او در صلح‌نامه خود با امام مجتبی-ع- تعهد کرده بود که به آزار شیعیان دست‌نیازد، و خلافت را در خاندان خود موروثی نکند. او نه تنها در دوره خلافت خود، شیعیان را به شدت سرکوب کرد، بلکه فرزندش یزید را که آشکارا اهل شراب‌خوری و فسق و فجور بود، به جانشینی خود گماشت و به زور از مردم برای او بیعت گرفت.

شورش خوارج بر معاویه

پس از تسلط معاویه بر عراق، خوارج در نواحی مختلف دست به شورش زدند. معاویه که هنوز در کوفه به سر می‌برد، از امام مجتبی-ع- خواست تا با خوارج که دشمن مشترک آنهاست جنگ کند. امام فرمود: اگر قرار باشد با کسی بجنگد، جنگ با معاویه در اولویت است.

طی بیست سال حکومت معاویه، چندین بار خوارج در اطراف کوفه و بصره شورش کردند. گفته شده است که یک بار لشکر کوچکی از آنها را ایرانیان تشکیل می‌دادند.

حاکمان کوفه و بصره یکی از وظایف مهمشان دستگیری خوارج و به قتل رساندن آنها بود. شورش‌های خوارج تا پایان دولت اموی هم‌چنان ادامه داشت و نقش قابل توجهی در سقوط این دولت ایفا کرد.

فریاد اعتراض حُجر بن عدی در کوفه

حُجر بن عدی از صحابه رسول خدا ص- و از اصحاب خاص امام علی ع- و از شیعیان ناب بود. او در جنگ‌هایی که در دوره آن حضرت رخ داد شرکت فعالانه داشت. وی به همراه شماری از شیعیان، در گوشه‌ای از مسجد کوفه می‌نشست و وقتی حاکم کوفه بر منبر به امام علی ع- دشنام می‌داد، به او اعتراض می‌کرد. زمانی که زیاد به عنوان حاکم کوفه نصب شد، سختگیری بر ضد حُجر را آغاز کرد. اما حجر دست از فریادهای اعتراض آمیز خود برنداشت در نهایت، زیاد با کوشش فراوان والبنه تعهدی دروغین که به حجر داد. او را دستگیر کرد و شهادت‌نامه‌ای علیه او تنظیم نمود. آنگاه او را همراه دوازده تن از یارانش به شام فرستاد. کسانی که شهادت‌نامه را بر ضد وی امضا کردند، عبارت بودند از فرزند ابوموسی اشعری، دوفزند طلحه و یکی از فرزندان زبیر.

یکی از اتهامات حُجر این بود که خلافت را مخصوص به خاندان طالبی‌ها یعنی فرزندان ابوطالب می‌داند. معاویه دستور قتل حجر را صادر کرد. چند تن از بزرگان شام برای تنی چند از همراهان حجر شفاعت کردند. با این حال، شش تن از یاران حجر همراه او شهید شدند. به آنان گفته شد، اگر از علی ع- بیزاری بجویند، کشته نخواهند شد، اما آنان نپذیرفتند.

شهادت حجر که تنها دلیل آن فریادهای اعتراض آمیز او بود، بازتاب گسترده‌ای در ایجاد تنفر از معاویه داشت. پس از حجر، شمار دیگری از شیعیان نیز در این سوی و آن سو به شهادت رسیدند و امام حسین ع- طی نامه بسیار تندی به معاویه، او را به دلیل قتل حُجر و دیگر شیعیان مورد حمله قرار داد.

نفوذ مسیحی‌های در دوره معاویه

در دمشق، شمار فراوانی از مردم رومی و عرب، هنوز مسیحی بودند و در دوره معاویه، نفوذ قابل توجهی داشتند. مشاور وی منصور بن سرجون یک نصرانی بومی در سوریه بود که فردی با تجربه به شمار می‌آمد و از خاندانی بود که برخی از چهره‌های آنها، سمت‌هایی در زمان دولت بیزانسی داشتند. نواده ابن سرجون به نام یوحنا دمشقی از هم‌نشینان یزید در دوران جوانی بود.

ابن اثال، پزشک معاویه هم فردی نصرانی بود که معاویه او را به سمت جمع‌آوری خراج شهر حمص منصوب کرد. اخطل شاعر برجسته عرب در دستگاه معاویه و یزید هم نصرانی بود. هموست که اشعار فراوانی در ملامت انصار سروده‌است. گفته‌اند که وی در حالی که صلیب بر گردن داشت و شراب بر صورت و ریش ریخته بود، بر عبدالملک وارد می‌شد و برای وی شعر می‌خواند.

همسر معاویه به نام مَبَسون هم از مسیحیان یعقوبی و در عین حال عرب محلی و از قبیله کلب بود. درست مانند همسر عثمان، نائله که او هم مسیحی و از طایفه کلب به شمار می‌رفت. این طایفه بعدها، در اختلافات داخلی شام، سخت طرفدار امویان بودند.

فتوحات در دوره معاویه

در دوران معاویه، فتوحات که چندی بود متوقف شده بود، از سر گرفته شد. این فتوحات در سه جبهه ادامه یافت. یکی در شرق اسلامی در مناطق بخارا و سغد، دوم در شمال افریقا در ناحیه سودان، و سوم به سمت مرکز خلافت امپراطوری روم شرقی در قسطنطنیه. مسلمانان عاشق اسلام، برای توسعه دین خود تلاش می‌کردند و حکومت اموی از غنائم آن بهره می‌برد!

سعد بن عثمان فرمانده نیروهای شرق اسلامی، گروهان‌هایی از ملکه بخارا گرفت تا پس از فتح سمرقند به او بازگرداند. اما بر خلاف تعهد خویش آنان را به مدینه آورد. این تخلف وی سبب شد تا در مدینه به دست آنها کشته شود.

در بخش مرزهای غربی دنیای اسلام، معاویه در زمان جنگ با امام علی ع- در سال‌های ۳۸ یا ۳۹ (۶۵۸ یا ۶۵۹ م) با کنستانتین دوم صلح کرد و پذیرفت تا جزیه سالانه‌ای پرداخت کند. اما پس از آن که به خلافت رسید، جنگ با رومیان آغاز شد و مسلمانان حملات خود را به سرزمین روم ادامه دادند. این جنگ‌ها در تابستان انجام می‌شد و به

همین دلیل آن جنگ‌ها را صائفه می‌نامند. هدف مهم مسلمانان فتح قسطنطنیه مرکز امپراطوری روم شرقی بود. این حملات به قدری شدید بود که چندین بار مسلمانان تا دیوارهای این شهر رسیدند، اما نتوانستند آن را فتح کنند. یک بار سپاه مسلمانان در سال ۴۹ هجری قسطنطنیه را محاصره کرد. در این جنگ ابویوب انصاری نیز حضور داشت و در همان جا درگذشت و در نزدیکی دیوار قسطنطنیه مدفون شد. بعد از پیروزی عثمانی‌ها بر این شهر (در سال ۸۷۵ هجری - ۱۴۵۳ م) قبر وی یافتند و مقبره‌ای برای او ساختند؛ این مزار هنوز پابرجاست و محله‌ای هم با نام محله ایوب در اطراف آن است.

حملات بعدی مسلمانان به قسطنطنیه در فاصله جنگ‌های هفت ساله مداوم آنها از سال ۵۴ تا ۶۰ هجری انجام شد، اما توفیقی در فتح این شهر به دست نیامد. پس از معاویه، مهم‌ترین حمله به این شهر، در زمان سلیمان بن عبدالملک اموی در سال ۹۸ - ۹۹ به فرماندهی مسلم بن عبدالملک صورت گرفت که شدیدترین حمله بر ضد این شهر بود. مسلمانان با استفاده از تمام امکانات، جنگی آبی و خاکی را بر قسطنطنیه تحمیل کردند؛ اما حمایت‌های مختلفی که از این شهر شد، مسلمانان را ناکام گذاشت. در تمام این سال‌ها، برخی از مسیحیان داخلی سرزمین شام هم، نقشی در حمایت از رومیان داشتند. از جمله طائفه‌ای با عنوان جراحمه، برای سال‌ها به صورت یک دشمن داخلی چونان سدی در برابر حملات مسلمانان از مرزهای شام به آسیای صغیر بودند.

تقدیر آن بود که فتح آسیای صغیر به ویژه قسطنطنیه هشت قرن پس از آن به دست عثمانی‌ها صورت پذیرد. مرزهای اصلی مسلمانان از این پس از ملتیه آغاز و تا طرسوس در سواحل دریای مدیترانه - البحر المتوسط یا البحر الروم - ادامه می‌یافت. سلسله جبال طورس حد فاصل دو امپراطوری جدید عربی و رومی بود و تنها در چند نقطه امکان ورود به سرزمین طرف مقابل بود. همین محدودیت راه را بر مسلمانان سد کرده بود.

خلافت یزید و قیام امام حسین (ع)

معاویه تا رجب سال ۶۰ هجری زنده بود و پس از وی، کار خلافت به دست فرزندش یزید افتاد. سال‌ها پیش از مرگ معاویه، وی مسأله جانشینی یزید را مطرح کرد. از همان زمان، بسیاری از چهره‌های برجسته دنیای اسلام، از صحابه و فرزندان آنها به این اقدام اعتراض کردند؛ اما هر بار معاویه کوشید تا با تطمیع و تهدید، معترضان را آرام کند. امیران شهرها با خریدن رؤسای قبایل و اشراف، حمایت مردم را از ولایت عهدی یزید به دست می‌آوردند. با این حال، مدینه که فرزندان بسیاری از صحابه، به ویژه انصار در آن زندگی می‌کردند، در حمایت از یزید تردید و یا مخالفت داشتند.

امام حسین -ع- جزو کسانی بود که در دوره معاویه حاضر به پذیرش ولایت عهدی یزید نشد. با روی کار آمدن یزید، امویان مصمم شدند تا از آن حضرت که احتمال می‌دادند سر به قیام بردارد، بیعت بگیرند. امام به سرعت از مدینه راهی مکه شد تا در حرم خداوند در امان باشد و فرصتی برای اقدامی مناسب بیابد. شیعیان کوفه که از پیش در انتظار چنین روزی بودند، امام حسین -ع- را به کوفه دعوت کردند. کوفه پایگاه شیعیان بود و بسیاری از تربیت شدگان امام علی -ع- در آن شهر زندگی می‌کردند. نامه‌های پیاپی کوفیان سبب شد تا امام، عموزاده خود، مسلم بن عقیل را برای تحقیق درستی و نادرستی خواست مردم به این شهر بفرستد. چندی بعد مسلم به حضرت خبر داد که هیجده هزار نفر از مردم کوفه، با وی به نمایندگی از امام حسین -ع- بیعت کرده‌اند، به سرعت خود را به کوفه برساند. زمانی که حضرت از این طریق اطمینانی نسبت به دعوت جدی مردم به دست آورد، به سرعت راهی عراق شد.

در این فاصله، عبیدالله فرزند زیاد حاکم کوفه شد و با شدت تمام به دستگیری و آزار شیعیان پرداخت و شماری را روانه زندان کرد. اندکی بعد مسلم وهانی بن عروه میزبان او، به اسارت عبیدالله درآمده به شهادت رسیدند. این برخوردها، جوئی از رعب و وحشت در کوفه پدید آورد و سبب پراکندگی شیعیان شد. ابن زیاد به دنبال آن لشکری در مسیر عراق - حجاز فرستاد تا حرکت امام حسین -ع- را زیر نظر بگیرد. به دنبال آن با تهدید، مردم کوفه را علیه امام حسین -ع- بسیج کرد.

امام حسین-ع- که از اوضاع وخیم کوفه خبر یافته بود، مسیر خود را عوض کرد. در نهایت با اصرار و اجبار لشکر ابن زیاد که حر بن یزید ریاحی فرماندهی آن را داشت، در کربلا فرود آمد. هشت روز پس از آن که در کربلا اقامت کرد و گفتگوهای میان آن حضرت و نمایندگان ابن زیاد به جایی نرسید، دو طرف آماده نبرد شدند. پیشنهاد ابن زیاد جنگ یا بیعت با یزید بود. امام فرمود که عزت شهادت را بر ذلت بیعت با یزید ترجیح می‌دهد.

در دهم محرم سال ۶۱ هجری از صبح تا ظهر، جنگی خونین میان سپاه اندک امام حسین-ع- با لشکر چند هزار نفری ابن زیاد در گرفت که ضمن آن امام حسین-ع- همراه شانزده تن از افراد خانواده و شماری از یارانش به شهادت رسید. یکی از نخستین شهیدان، حر بن یزید بود که باور نمی‌کرد عاقبت این ماجرا به جنگ بینجامد و از آن جا که نخستین کسی بود که راه را بر امام بسته بود، در میدان رفتن نیز بر دیگر اصحاب امام پیشی گرفت و به شهادت رسید. این رخداد خونین‌ترین قیامی بود که ضمن آن فرزندان پیامبر-ص- همراه شماری از پاکان روزگار مانند مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر به شهادت رسیدند. به شهادت رساندن امام حسین-ع- به همراه شماری از افراد خاندان رسول خدا-ص- نشان از آن داشت که جامعه اسلامی چنان در جهالت و فساد غوطه‌ور است که چنین رویدادی را تحمل کرده کمترین اعتراضی در برابر آن نمی‌کند!

از آن پس، شیعیان اهل بیت-ع- با الهام از این حادثه، مشعل امامت و مبارزه با ستم را با اینارگری‌های خود روشن نگاه داشتند. شهادت امام حسین-ع- در جامعه شیعه سخت مؤثر افتاد و ادبیات گسترده‌ای را پدید آورد. به یقین، دامنه نفوذ هیچ شهادتی در تاریخ اسلام تا این اندازه گسترده نبوده است.

به مرور ایام، حتی اهل سنت در برخی کشورها نسبت به حادثه کربلا متأثر شده، با شیعیان همدردی می‌کنند و حتی مراسم سوگواری بر پا کرده‌اند.

یک سال واندی پس از آن، مردم مدینه به تحریک برخی از فرزندان صحابه، از جمله عبدالله بن زبیر به حکومت یزید اعتراض کرده و ضمن شورش، ایادی امویان را از مدینه بیرون کردند. این اقدام، سبب شد تا سپاهی از شام روانه مدینه شود. مسلم بن عقبه فرمانده این سپاه، پس از محاصره شهر و شکست دادن شورشیان، شهر را تصرف کرد و جنایت‌های زیادی را مرتکب شد. این رخداد در تاریخ به واقعه حرّه شهرت دارد.

همان زمان، عبدالله بن زبیر که دستی در حوادث مدینه داشت، در مکه اعلام استقلال کرد. سپاه شام هم پس از درهم کوفتن شورش مدینه، راهی مکه شد و شهر را در محاصره گرفت. در این محاصره که از منجیق هم استفاده شد، پرده کعبه به آتش کشیده شد. در اثنای این محاصره (سال ۶۴) بود، یزید مُرد و سپاه شام به دمشق بازگشت. یزید، پیش از مرگ، فرزندش معاویه را به جانشینی خود نصب کرده بود. زمانی که معاویه دوم، برای نخستین بار بر منبر نشست گفت: [جدش معاویه، با کسی بر سر خلافت جنگید که از وی به خلافت سزاوارتر بوده است. اگر تاکنون خلافت خیری داشته، آل ابی‌سفیان را بس است و اگر شر بوده او نمی‌خواهد بیش از این خود را گرفتار آن شر کند.] او افزود: [حاضر به قبول خلافت نیست و کسی را هم برای خلافت تعیین نخواهد کرد؛ چرا که نمی‌خواهد بار خلافت دیگری را بر دوش گیرد.]

آشتیگی و آشوب در عراق

کناره‌گیری معاویه دوم، سبب ایجاد اختلاف در شام شد. گروهی به رهبری ضحاک بن قیس که زمان معاویه فرماندار دمشق بود، سر آن داشتند تا با عبدالله بن زبیر که در مکه ادعای خلافت داشت بیعت کنند. اما دسته‌ای دیگر با سر کار آوردن مروان بن حکم که پیر امویان بود، از خاندان بنی‌امیه دفاع کردند. پیروزی مروان بر دشمنان در شام سبب روی کار آمدن شاخه مروانیان از امویان شد. هنوز از خلافت مروان چند ماه نگذشته بود که وی مرد و فرزندش عبدالملک بر مسند خلافت تکیه زد.

قیام توأیین

شیعیان کوفه، در جریان کربلا نتوانستند از امام دفاع کنند. دلیل عمده آن استبداد بیش از اندازه ابن زیاد بود. او اعلام کرد: هر کس در کوفه بماند و به جنگ امام حسین-ع- نرود بی‌درنگ کشته خواهد شد. تنها کاری که شیعیان

کردند، گریز از جنگ و فرار از لشکر به اطراف کوفه بود. با این حال ننگ قتل امام حسین-ع- تا اندازه‌ای متوجه کسانی بود که آن حضرت را دعوت کرده بودند. بسیاری از دعوت‌کنندگان فرصت‌طلبانی بودند که فکر می‌کردند در حکومت آینده نفعی خواهند داشت.

شیعیان واقعی امام حسین-ع- از شدت ناراحتی از حادثه کربلا، خود را تواب، یعنی توبه‌کننده نامیده، تصمیم گرفتند تا وجدان خود را با قیام بر ضد شامیان آرام کنند. چهارهزار تن از شیعیان در سال ۶۵ هجری به رهبری سلیمان بن صرد خزاعی راهی شام شدند. آن زمان، پس از مرگ یزید و کناره‌گیری معاویه دوم بود که عبیدالله به شام گریخت و عراق در دست عبدالله بن زبیر بود.

تواین در مرزهای شام با لشکر شام به فرماندهی عبیدالله درگیر شدند و جمع‌زядی از آنان به شهادت رسیدند و شمار باقی‌مانده به کوفه باز گشتند. اقدام نظامی آنان، اقدام حساب‌شده نبود و اساساً خود آنان نیز به امید پیروزی به سوی شام نرفته بودند؛ بلکه صرفاً به قصد شهادت و خلاصی وجدان خود دست به این اقدام زدند.

قیام مختار

مختار فرزند ابوعبید از طایفه ثقیف و از فرماندهان بزرگ اعراب مسلمان علیه ایران ساسانی بود که در جنگ جسر (واقع پل)، پیش از قادیسیه به شهادت رسید. خانواده آنان از چهره‌های سرشناس کوفه و از شیعیان امیر مؤمنان علی-ع- بودند.

مختار در جریان رخداد کربلا در زندان بود و پس از آن مدتی در کوفه و چندی در مکه به سر برد. او در جریان قیام تواین با دیدگاه رهبران آن مخالف بود؛ چرا که آنها بی دلیل خود را به دست سرنوشت سپرده بودند. پس از بازگشت بقایای تواین، مختار شیعیان کوفه را گردآوری کرد و رهبری آنان را به دست گرفت.

مختار در نخستین قدم، شمار زیادی را از کشتگان امام حسین-ع- و اشراف کوفه را به قتل رساند و محیط کوفه را آرام کرد. آنگاه لشکری در برابر سپاه شام که به سمت موصل آمده بود فرستاد. فرماندهی سپاه مختار را، ابراهیم فرزند مالک اشتر بر عهده داشت و فرماندهی سپاه شام با عبیدالله بن زیاد بود. در این نبرد، شامیان شکست خورده عبیدالله بن زیاد کشته شد. بدین ترتیب، عامل مستقیم جنایت کربلا از بین رفت و این شرف نصیب مختار شد تا انتقام اهل بیت (علیهم السلام) را بگیرد و آنان را خشنود سازد.

مختار ایرانیان ساکن کوفه را گرامی می‌داشت و شمار فراوانی از آنان را در لشکر خویش فراهم آورد. عاقبت مصعب بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر که از سوی وی حاکم بصره بود، با سپاه انبوه به جنگ مختار آمد. اشراف کوفه از شهر گریخته به بصره رفتند و او را به جنگ با مختار تحریک کردند. بهانه آنها این بود که مختار باتکیه به ایرانیان به سرکوبی اشراف عرب پرداخته است. مختار تا آخرین لحظه مقاومت کرد تا آن که همراه جمعی از یارانش کشته شد. قیام تواین و مختار از برگ‌های زرین تاریخ قیام‌های شیعی در کوفه است؛ قیام‌هایی که نشان داد تشیع در عراق هم چنان استوار و پابرجاست.

مروانین

خلافت عبدالملک و جانشینان وی

اشاره کردیم که پس از کناره‌گیری یزید دوم، مروان بن حکم بر سریر قدرت نشست. پس از وی در سال ۶۵ هجری فرزندش عبدالملک به خلافت رسید که قدرتمندترین خلیفه مروانی است. مشکل مهم او عبدالله بن زبیر در مکه بود که ادعای خلافت داشت. زمانی که شام آشوب‌های پس از کناره‌گیری معاویه دوم را پشت سر می‌گذاشت، عراق و حجاز و نیز سرزمین‌های شرق اسلامی در اختیار عبدالله بن زبیر قرار گرفت؛ گرچه او برای غلبه بر عراق دشواری‌هایی مانند قیام مختار را تجربه کرد.

عبدالملک پس از گذشت چند سال از آغاز خلافتش، و آنگاه که موقعیتش را در شامات کاملاً استوار کرد، ابتدا راهی عراق شد تا آن منطقه حساس را از دست خاندان زبیری به در آورد. نیروهای شام در جنگ با مصعب بن زبیر و پس از کشتن وی عراق را در سال ۷۲ هجری متصرف شدند. پس از آن عبدالملک می‌بایست مکه را از سلطه عبدالله بن زبیر

به در آورد. به همین هدف، حجاج را به سوی مکه فرستاد تا دولت عبدالله بن زبیر را براندازد. حجاج چندی مکه را محاصره کرد و عاقبت با کشتن عبدالله در سال ۷۳ هجری، قدرت زبیریان را به طور کلی از بین برد. بدین ترتیب عبدالملک پس از گذشت نه سال، توانست وحدت سیاسی سرزمین‌های اسلامی را به زور شمشیر باز گرداند. عبدالملک، حجاج را که به خشونت و خون‌ریزی شهرت داشت، به حکومت عراق گماشت تا با سرکوبی مخالفان، قدرت امویان را در این منطقه حفظ کند. وی تا حدود بیست سال پس از آن حکومت عراق را در اختیار داشت و این منطقه را با خشونت هر چه تمام‌تر و با روشی سخت‌گیرانه اداره کرد. با این حال، شورش‌های فراوانی در همین دوره پدید آمد. حجاج بیش از هر چیز به حکومت اموی وفادار بود و در راه تثبیت دولت اموی از هیچ کاری، حتی کشتن بهترین و پاک‌ترین مسلمانان خودداری نمی‌کرد. همو یک بار گفته بود «خلیفه خدا روی زمین، مهم‌تر از رسول خداص- در روی زمین است؛ زیرا رسول فقط یک پیام رسان است، اما خلیفه حافظ جان و مال مردم از سوی خدا!» گفته‌اند که وی در طول حکومت خود بیش از یک صد و بیست هزار نفر را کشته است.

حجاج برای جلوگیری از نفوذ خوارج که به نام ازرقه مشهور بودند و نامشان را از یکی از رهبران (نافع بن ازرق) گرفته بودند، تلاش‌های زیادی کرد. وی شهر واسط را در حاشیه غربی رود دجله بنا کرد و مردمانی از شامیان را در آن سکونت داد و خود در همان جا استقرار یافت. او برای جلوگیری از شورش‌ها نیازمند مردم شام بود؛ چون نمی‌توانست به عراقی‌ها اطمینان داشته باشد. وی شخصی با نام مهلب بن ابی صفره را مأمور جنگ با خوارج - که در شهرهای جنوبی ایران تسلط داشتند و گاه تا بصره می‌آمدند - کرد. مهلب طی سال‌ها توانست خوارج را سرکوب کرده نفوذ آنها را به دورترین نقاط در جنوب شرقی ایران محدود کند. داستان این نبردها، که در یک سو خوارج به صورت نامنظم و از سوی دیگر، سپاه حکومت به صورت یک ارتش منظم حضور داشتند، یکی از طولانی‌ترین ماجراهای جنگی این دوره می‌باشد.

حجاج پس از سرکوب خوارج، سپاهی را برای توسعه فتوحات در جنوب شرق ایران اعزام کرد که بخش عمده آنها عراقی‌ها بودند. فرماندهی آنها را عبدالرحمان بن محمد بن اشعث عهده دار بود که به سرعت سر به شورش برداشت.

شورش عبدالرحمان بن محمد بن اشعث

یکی از شورش‌های مهم عراق در دوره امویان شورش عبدالرحمان است. او نواده اشعث بن قیس از فرماندهان جنگ صفین است که از عوامل تحمیل حکمیت بر امام علی-ع- بود. دختر اشعث نیز قاتل امام مجتبی-ع- شد و محمد فرزندش در کربلا ضد امام حسین-ع- جنگید.

عبدالرحمان به عنوان فرمانده سپاه، عازم سیستان شد. وی در آغاز به فتوحات پرداخت، اما پس آن که حجاج برای فتوحات بیشتر بر وی فشار آورد، دستور او را نپذیرفت و تصمیم به شورش گرفت. شورشیان بر پایه عمل به کتاب خدا، سنت رسول خداص- و جهاد با ظالمان با او بیعت کردند. در این شورش، غیر از قبایل عرب، موالی ایرانی و فقیهان زیادی از عراق شرکت داشتند. شورش او از سال ۸۱ تا ۸۳ هجری به درازا کشید؛ تا آن که در نهایت سرکوب شد و عبدالرحمان به هرات گریخت. در آن جا در پناه یکی از شاهان محلی قرار گرفت؛ اما چندی بعد به دستور او کشته شد و سرش برای حجاج فرستاده شد.

شرکت کنندگان در این شورش از مسلمانان عراقی بودند که اعتقاد به شورش در برابر حکومت فاسق و ظالم داشتند. در برابر آنان عده، زیادی شورش بر حاکم ستمگر را روا نمی‌شمردند و تنها به نصیحت اعتقاد داشتند.

امامت امام سجاد(ع)

علی بن الحسین ملقب به زین العابدین و سجاد-ع- در سال ۳۸ هجری به دنیا آمد. آن حضرت تا واقعه عاشورا، در کنار جد بزرگوار و نیز عمو و پدرش زیست و پس از عاشورا از سال ۶۱ هجری تا سال ۹۴ که به شهادت رسید، رهبری شیعیان را بر عهده داشت. در برخی منابع کهن آمده است که مادر حضرت یکی از شاهدخت‌های خاندان ساسانی بود؛ اما این مطلب مورد تردید برخی از محققان قرار گرفته است.

دوران زندگی امام سجاده - همراه با سخت ترین دوره برای شیعه بود. سایر مسلمانان نیز تحت سیطره علمای فاسق و مستبد اموی زندگی دشواری را سپری می کردند. در این دوره دین گرفتار تحریف شده بود. آلودگی مردم به دنیا طلبی به ضعف دینداری آن جامعه انجامیده بود.

امام سجاده - با توجه به موقعیتی که در آن جامعه داشت، به کار تربیت شیعیان و نیز عامه مسلمانان پرداخت. آن حضرت مورد توجه شخصیت های برجسته آن روزگار بود، و به دلیل زهد و عبادت، محبوب مسلمانان پاک دل بود. روشن است که در جوامع دینی، شخصیت های مقدس و زاهد تا چه اندازه نفوذ کلام دارند.

سال های طولانی زندگی امام در مدینه گذشت، اما شیعیان آن حضرت بیش از هر نقطه در کوفه بودند و به دلیل محدودیتی که در دوران حکومت امویان به ویژه فرماندار عراق حجاج نسبت به شیعیان اعمال می شد، تماس گرفتن آنان با امام دشوار بود. از کربلا در سال ۶۱ هجری - منهای حرکت توأین (سال ۶۴ - ۶۵) و مختار (سال ۶۶ - ۶۷) که ادامه ماجرای کربلا بود - تا نخستین قیام شیعی در سال ۱۲۲، شصت سال فاصله افتاد. این نشان می دهد که شیعه، برای تجدید قوا نیاز به زمانی طولانی داشت که بخشی از آن را زیر سایه رهبری امام سجاده - سپری کرد. تاریخ گواه است که امام سجاده - در طول سی و چهار سال فعالیت، شیعه را در یکی از سخت ترین دوران های تاریخ رهبری کرد.

امام سجاده - در این دوران طولانی می بایست از کیان شیعه حفاظت می کرد و آن را از نابودی سیاسی و اعتقادی می رها نند. افزون بر آن، می کوشید تا شیعیانی تربیت کند که با اسلام اصیل آشنایی داشته و اهل عمل باشند. به همین دلیل آن حضرت در برابر تندروی های برخی از شیعیان عراق ایستاد و از آنها خواست تا از غلو و افراط پرهیز کنند. حضرت به آنها پیغام دادند که ما را در چهار چوبه آنچه اسلام فرموده دوست بدارید و در باره ما غلو و تندروی نکنید. امام در برابر امویان نیز مبارزه نظامی را برنگزید. تنها کوشید تا مظلومیت اهل بیت را برای نسل های نورسیده شرح دهد و حقانیت اهل بیت را در مسأله امامت گوشزد کند. اصل تقیه، مهم ترین اصل سیاسی زندگی امامان است که از پس از کربلا به عنوان رکن اصلی در زندگی سیاسی آن بزرگواران مورد توجه قرار گرفت. در این باره امام سجاده - فرمود:

کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گوید، همچون کسی است که کتاب خدا را کنار نهاده و بدان پشت کرده است؛ مگر آن که در تقیه باشد. از امام پرسیدند: تقیه چیست؟ فرمود: این که مسلمان از استبداد یک مستبد متجاوز و باغی بهراسد.

اشاره کردیم که امام سجاده - در آن جامعه رفاه زده تقوا و زهد را تبلیغ می کردند. یکی از مهم ترین ابزارهای آن حضرت، دعاهایی بود که انشا کرده میان مردم منتشر می کردند. صحیفه سجاده به بخشی از دعاهای آن حضرت است که ضمن آنها مفاهیمی چون عبادت، راز و نیاز با خدا، پرهیز از پیروی نفس اماره و سایر مفاهیم اخلاقی آمده است. افزون بر آن مفاهیم دینی و مذهبی نیز مورد توجه قرار گرفته است.

یکی از مفاهیم رایج در دعاها صلوات بر محمد و آل محمد است که در جهت تقویت موضع اهل بیت در آن جامعه بسیار مؤثر بوده است. امام سجاده - در باره صلوات می فرمود:

خداوند صلوات بر پیامبرش را بر عالم واجب کرده، و ما را نیز به آن مقرون ساخته است. کسی که بر رسول خدا صلوات فرستد، اما بر ما صلوات نفرستد، صلواتش را بر رسول ناقص گذاشته و دستور خدا را ترک کرده است.

آن حضرت در باره امامت نیز مطالبی را ضمن دعا مطرح می کردند. یک نمونه آن بدین قرار است:

خداوند! مقام خلافت برای خلفای توست، برگزیدگان از خلقت و جایگاه امانت های تو در درجات عالی که تو آن مقام را به آنها اختصاص دادی ولی دیگران از آنان گرفتند ... تا جایی که برگزیدگان و خلفای تو در مقابل ستم ستمکاران، مغلوب و مقهور شده حق آنان بر باد رفت. پروردگارا! بر دشمنان آنها از اولین و آخرینشان، به کسانی که بر تجاوز دشمنانشان رضا دادند و بر پیروان و تابعین آنها لعنت فرست.

خلافت فرزندان عبدالملک

پس از مرگ عبدالملک، چهار تن از فرزندان او به خلافت رسیدند. ابتدا ولید و پس از آن سلیمان عهده‌دار خلافت شدند.

در دوره این خلفا، فتوحات مسلمانان در شمال آفریقا گسترده و سرتاسر شمال آفریقا را در بر گرفت. دو تن از سرداران سپاه اسلام در آن ناحیه موسی بن نصیر و طارق بن زیاد بودند. طارق در دهه پایانی قرن اول هجری برای نخستین بار مسلمانان را به سرزمین اندلس هدایت کرد و در آن جا بر دشمن غلبه کرد. در شرق اسلامی نیز فتوحات در محدوده وسیعی ادامه یافت و اسلام در دورترین نقاط در ماوراء النهر نفوذ یافت. همان طور که گذشت، هجرت اعراب به این نواحی و غلبه آنان بر مردم بومی، به تدریج سبب گسترش فرهنگ اسلامی در این مناطق شد. بومیان مسلمان شده نیز نقش گسترده‌ای در ترویج اسلام داشتند.

پس از درگذشت سلیمان، عمر بن عبدالعزیز نواده مروان عهده‌دار خلافت شد. بر اساس آنچه منابع تاریخی نوشته‌اند، وی کوشید تا در سیاست‌های جای امویان تغییری داده سیره خلفای اولیه را احیا کند. اما حکومت او دوامی نیاورد و احتمال می‌رود که خود به دست امویان از میان رفته باشد. دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز یکی از دوره‌های اصلاح طلبانه است که به هدف حفظ دولت اموی، آغاز شد؛ اما به دلیل عدم پی‌گیری آن، نتوانست در جلوگیری از سقوط امویان توفیقی به دست آورد.

فتوحات در شرق و غرب

در دوره امویان، یکی از اصول سیاست خارجی، جنگ با کشورهای همسایه و توسعه سرزمین‌های تحت سلطه دولت اموی بود. برای توده‌های مردم نفوذ اسلام اهمیت داشت، و برای خلفا و امیران، غنایم و سرزمین‌های بیشتر. این فتوحات در شرق و غرب ادامه یافت و هرچه دورتر می‌شد با کندی مواجه شده و دشواری‌های آن بیشتر می‌شد. پس از سرکوبی خوارج، مهلب، حاکم خراسان تعیین شد و کوشش‌هایی برای توسعه اسلام در ماوراء النهر انجام داد. پس از آن مهم‌ترین اقدامات از قتیبه بن مسلم بود. وی توانست دیار طخارستان را به مرکزیت بلخ به تصرف اسلام در آورده (سال‌های ۸۶ - ۸۷) آیین بودایی را از آن نواحی عقب براند. وی تا سال ۹۴ به اقدامات خود در تحکیم مواضع فتح شده ادامه داد.

مسلمانان با زرتشتی‌ها به دلیل آن که اهل ذمه بودند کنار می‌آمدند، اما در برابر بت پرستان بودایی سخت ایستادند و تمامی بت‌کده‌های آن نواحی را محو کرده به جای آنها مسجد ساختند. پس از آن مناطق بخاری، خوارزم و کاشغر تحت سیطره اسلام درآمد. در برخی از این مناطق، اداره داخلی شهرها به عهده فرمانروایان محلی گذاشته می‌شد و مسلمانان به گرفتن خراج و رواج اسلام در آن نواحی بسنده می‌کردند.

در دوره اموی، سپاه مسلمانان توانست مکران را که امروزه بلوچستان خوانده می‌شود فتح کند. به دنبال آن سید و مولتان گشوده شد. پس از آن فتح هند تا زمان سلطان محمود غزنوی عقب افتاد. جنگ با رومیان نیز ادامه داشت. همان طور که پیش از این اشاره کردیم، به جز زمان معاویه، یک بار دیگر مسلمانان با فرماندهی مسلم بن عبدالملک توانستند قسطنطنیه را در سال ۹۸ - ۹۹ محاصره کنند، اما موفق به فتح آن نشدند. با این حال، موقعیت مسلمانان در نواحی مرزی میان عراق و شام از یک سو و آسیای صغیر از سوی دیگر تقویت و تحکیم شد.

جنگ مسلمانان با رومیان، برای قرن‌ها در این نواحی ادامه یافت. ارمنستان نیز که در زمان سلطنت معاویه گشوده شده بود، در جریان جنگ‌های داخلی میان عبدالله بن زبیر و امویان، از دست مسلمانان خارج شد. پس از خاموشی این شورش‌ها، بار دیگر منطقه ارمنیه در شمال شرق دولت بیزانس به دست مسلمانان افتاد.

اسلام در شمال آفریقا و اندلس

مسلمانان در سال ۲۰ هجری، پای به مصر نهادند. پس از آن به سوی غرب حرکت کردند. نام منطقه وسیع میان مصر تا اقیانوس اطلس را مغرب می‌نامند. با این تقسیم که بخش نخست آن در ناحیه شرق، مغرب نزدیک یا آفریقه نامیده

شده است و در حال حاضر شامل لیبی و تونس است. بخش میانی، مغرب اوسط که همان کشور الجزایر است، و بخش سوم، مغرب دور که کشور مغرب یا مراکش است. ساکنان بومی این نواحی را بربر می‌گویند. این نامی است که اروپاییان بر این مردم نهاده‌اند. بربرها به صورت قبایلی زندگی می‌کردند و هر ناحیه در اختیار طایفه‌ای قرار داشت که جمعیت آن به مراتب بیش از جمعیتی بود که قبایل عربی در حجاز داشتند.

نخستین شهری که با صلح گشوده شد، برقه بود. پس از آن طرابلس فتح شد. عمر اجازه نداد مسلمانان پیش‌تر بروند. در دوره عثمان، والی مصر، عبدالله بن سعد به افریقیه یورش برد و فتوحاتی کرد. پس از آن جنگ متوقف شد تا آن که زمان معاویه، عقبه بن نافع که پدرش در جنگ‌های پیشین این منطقه حضور داشت و او را از کودکی به آن ناحیه برده بود، فرماندهی جنگ‌های این ناحیه را عهده دار شد.

مهم‌ترین اقدام او تأسیس شهر قیروان بود تا سپاهیان در آن جا سکنا گرفته و باتکیه بر آن، فتوحات دنبال شود. این تجربه‌ای بود که مسلمانان در باره کوفه و بصره در عراق و فسطاط در مصر داشتند. وی هنگام تأسیس شهر به مسلمانان گفت: «ای مسلمانان! من به نفع شما می‌بینم که در این منطقه شهر بنا کنید، تا سپاهیان را در آن جای دهیم و برای همیشه، مایه عزت و سربلندی اسلام باشد.»

عقبه بن نافع که فتوحات را از سال ۴۹ هجری دنبال کرده بود، طی جنگ‌های خود توانست بخش وسیعی از مغرب میانی را فتح کند. اندکی بعد مغرب برای چند سال دست‌خوش شورش شده از دست مسلمانان خارج شد. با این حال، مدتی‌نگذشت که مسلمانان بار دیگر آن را متصرف شدند و این بار، شمار زیادی از بربرها به اسلام گرویدند و خود در فتوحات بعدی به مسلمانان کمک فراوان کردند.

حسان بن عثمان غسانی پس از عقبه، فرماندهی این فتوحات را در دست داشت. فرمانده شجاع بعدی از نواحی موسی بن نصیر بود که در سال ۸۵ عازم مغرب شد و او با بهره‌گیری از بربرها فتوحات را پیش برد. یکی از این بربرها، طارق بن زیاد بود که افتخار فتح اندلس برای او ثبت شده است. در سال‌های پایانی قرن نخست هجری، تمامی مغرب در دست مسلمانان افتاد و راه برای گشوده شدن اندلس باز شد.

آخرین نقطه‌ای که سپاه مسلمانان پیش از اندلس گشود شهر طنجه بود. در آن جاسپاهی متشکل از هفده هزار عرب و دوازده هزار بربر آماده شدند تا به آرامی قدم به سرزمین اندلس یا اسپانیا بگذارند. حدفاصل آنها تنگه‌ای قرار داشت که پس از آن به نام فاتح اسپانیا جبل الطارق نامیده شد.

ابتدا در رمضان سال ۹۱ سپاه کوچکی راهی جزیره‌ای نزدیک سرزمین اندلس شد و پس از ارزیابی مختصر سپاه مسلمانان با کمک شخصی از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی اندلس با نام ژولین وارد منطقه شدند. این شخص که بنا به دلایلی با رودریک پادشاه اسپانیا خصومت داشت، مسلمانان را راهنمایی و کمک کرد تا به راحتی نواحی جنوبی اندلس را متصرف شوند. اندکی بعد سپاه رودریک با سپاهیان عرب و بربر که نیروهای کمکی جدیدی هم به آنها پیوسته بودند، درگیر نبرد سخت شد. این جنگ که با نام نبرد وادی برباط نامیده شده در ۲۸ رمضان سال ۹۲ هجری (۱۹ ژوئیه ۷۱۱ م) رخ داد و مسلمانان با دادن سه هزار شهید بر نیروهای رودریک پیروز شدند. پس از آن سیل جمعیت مسلمان از عرب و بربر بود که با شنیدن خبر پیروزی، از آفریقا به آن ناحیه سرازیر شدند. از آن پس اندلس به عنوان یکی از بخش‌های سرزمین اسلامی شناخته شد.

شورش یزید بن مهلب

با درگذشت عمر بن عبدالعزیز دو تن دیگر از فرزندان عبدالملک به خلافت رسیدند: یزید و هشام. یزید از سال ۱۰۱ تا ۱۰۵ هجری خلافت کرد. در سال ۱۰۲، یزید بن مهلب که از فرماندهان بزرگ دولت اموی بود، سر به شورش برداشت.

خاندان مهلب از خاندان‌های عراقی طرفدار امویان بودند. مهلب خود از فرماندهانی بود که جنگ‌های زیادی علیه خوارج کرده آنان را قلع و قمع نمود. یزید از فرزندان او مناصب بالایی یافت. او مدتی حکومت خراسان را داشت و به دستور عمر بن عبدالعزیز زندانی شد. پس از روی کار آمدن یزید بن عبدالملک به عراق گریخت و با به اسارت درآمدن خانواده‌اش سر به شورش برداشت. او که سال‌ها به امویان خدمت کرده بود، گویا برای جذب مردم عراق

شعارهای آزادیخواهی و دینداری داد. مردم که دل خوشی از امویان نداشتند، با او بیعت کردند. در نبرد سپاه‌شام با او، وی و چهار برادرش کشته شدند. خانواده وی رو به فرار نهادند که شامیان به تعقیب آنان پرداخته همگی را کشتند. گویا از این خاندان کسی بر جای نماند.

پس از یزید، برادرش هشام بن عبدالملک از سال ۱۰۵ تا ۱۲۵ در ظاهر حکومت مقتدرانه‌ای داشت؛ در حالی که درون جامعه اسلامی سخت گرفتار تعارض بود. گروه‌های مخالف، فعالیت‌های شدیدی داشتند. در این دوره مسائل مختلفی وجود دارد که به ترتیب به آن می‌پردازیم.

امامت امام باقر(ع)

پنجمین امام شیعه، محمد بن علی بن الحسین است که به باقر العلوم شهرت دارد. مادر آن حضرت، فاطمه دختر امام حسن بن علی-ع- است. آن حضرت در سال ۵۷ هجری متولد شده و در سن چهارسالگی شاهد رخداد خونبار کربلا بودند. شهادت امام باقر در سال ۱۱۴ یا ۱۱۷ بوده است.

شهرت به باقر از آن روست که آن حضرت به داشتن علم فراوان و استنباط فروع از اصول مهارت داشته‌اند. در بسیاری از منابع آمده است که لقب باقر، لقبی است که حضرت رسول-ص- توسط جابر بن عبدالله به ایشان داده‌اند. در روایت آمده که حضرت رسول (ص) به جابر فرمودند: «تو باقی خواهی ماند تا فرزندی از من به دنیا آید؛ سلام مرا به او برسان.»

امام از موقعیت علمی بالایی برخوردار بوده است. یکی از علمای آن روزگاری گوید: [دانشورانی که در محضر امام می‌آمدند، سخت در برابر آن حضرت کوچک می‌نمودند؛ آن سان که در برابر هیچ کس تا این اندازه کوچک نبودند.] از آن حضرت با تعبیر سید فقهای حجاز یاد شده است؛ یعنی شخصی که علم و حلم و بزرگی را یکجا در خود داشت.

بسیاری از طالبان علم از دور و نزدیک، به ویژه عراق که سخت به وی ارادت داشتند، به خدمتش می‌رسیدند و از خرمن دانش آن حضرت توشه بر می‌چیدند. دانش حضرت در حدیث، فقه و تفسیر قرآن بود و در هر سه زمینه، روایات بی‌شماری در کتاب‌های سنی و شیعه، به نقل از آن حضرت آمده است.

یکی از ویژگی‌های عمده روزگار امام، آن بود که مذهب‌های فقهی و تفسیری مختلفی از هر نقطه از جهان اسلام تأسیس شده بود. در این میانه، نقش امام آن بود که مبانی مذهب شیعه را بر اساس آموزه‌های قرآنی و سنت پیامبر-ص- تبیین کنند. امام از عالمانی که به مانند اخبار و رهبانان یهودی و مسیحی، حقایق دین را کتمان کرده کتاب آسمانی را تحریف می‌کردند، سخت انتقاد کرده مردم را از آنها پرهیز می‌دادند.

در این زمان، به تازگی اهل سنت شروع به نگارش احادیثی کردند که تا آن زمان به طور شفاهی از رسول خدا-ص- نقل شده بود. امامان شیعه-ع- از همان آغاز احادیث مکتوب امام علی-ع- را در دست داشتند و آنها را در اختیار شیعیان و سایر دوستان خود قرار می‌دادند. افزون بر آن، در دوران حکومت اموی، بسیاری از احکام دین تغییر کرده بود. به همین دلیل لازم بود تا امام، مبانی اسلام اصیل را برای امت تبیین کنند.

مکتب شیعه، چیزی جز مکتب اهل بیت نیست. در این مکتب، اتکای اساسی بر احادیثی است که از طریق این بزرگواران از رسول خدا-ص- نقل شده است. اهل بیت به موجب حدیث ثقلین، در کنار قرآن، هادی مردم به شمار می‌آمدند. به همین دلیل، یکی از رسالت‌های مهم امامان، آن بود تا نقش خود را به عنوان عترت پیامبر-ص- در کنار قرآن ایفا کنند. از امام باقر-ع- نقل شده است:

آل محمد أبواب الله والدعاء إلى الجنة والقائه لعلها؛ فرزندان رسول خدا درهای علوم الهی و راه رسیدن به رضای او و دعوت کنندگان به بهشت و سوق دهندگان مردم به آن جایند.

امام باقر-ع- خطاب به مردم می‌فرمود:

مردم کجا می‌روید؟ به کجا رانده می‌شوید؟ شما در آغاز به وسیله ما اهل بیت هدایت شدید و سرانجام کار شما نیز با ما پایان می‌پذیرد. اگر شما زودتر زمام امور را در دست گرفتید، در پایان کار اداره امت اسلامی و امور آن به دست

ما خواهد بود. برای این که ما خانواده‌ای هستیم که عاقبت از آن آنان است، خدای فرماید: «عاقبت کار از آن پرهیزگاران است».

از نکات مهمی که امام باقر-ع درست همانند سایر امامان، بر روی آن تأکید می‌کردند آن بود که تنها و تنها باید به سنت پیامبر-ص عمل کرد و از بدعت‌ها که طی سال‌ها به خطا جزو دین شناخته شده روی گرداند. افزون بر این، کسانی به دلیل آن که احادیث رسیده از پیامبر-ص را باور نداشتند، برای تکمیل فقه، از استدلال‌های عقلی مقایسه موارد مشابه در فقه (قیاس) استفاده می‌کردند. این اقدام، سخت مورد اعتراض امام باقر-ع قرار گرفت و حضرت برپروی از سنت صریح و صحیح پیامبر-ص تأکید داشتند.

به هر روی، مهم‌ترین رسالت آن حضرت در آن روزگار، حفظ دین از انحراف و تحریف و مبارزه با کج‌اندیشی‌ها بود. همین مبارزات، سبب شد تا تشیع حافظ اسلام اصیل باشد و از انحراف دور شود. در حالی که دیگران تحت تأثیر تبلیغات امویان و عالمان کج‌اندیش، نگرشی از دین ارائه دادند که با اسلام اصیل فاصله بسیاری داشت. هم‌چنین امام از تنگ‌نظری خوارج که خود را سخت دیندار نشان داده و به نوعی خشک‌مقدسی گرفتار شده بودند، ابراز تنفر می‌کردند. خوارج، مسلمانان جز خود را کافر می‌شمردند و بر این باور بودند که هر کسی گناه کبیره انجام دهد، از دین خارج می‌شود. حضرت باقر-ع فرمودند:

انَّ الخوارج ضَيِّقوا على أنفسهم بجهالتهم. اِنَّ الدِّينَ اَوْسَعُ مِنْ ذلِكَ؛ خوارج از روی جهالت، عرصه را بر خود تنگ گرفته‌اند. دین ملایم‌تر و قابل‌انعطاف‌تر از آن است که آنان می‌شناسند.

یکی دیگر از ابعاد مبارزات فکری امام باقر-ع مبارزه با افکاری بود که یهودیان و مسیحیان میان مسلمانان رواج می‌دادند. از آن جا که بسیاری از داستان‌های قرآن در کتاب تورات هم آمده و البته تحریف شده، یهودیان می‌کوشیدند تا با آگاهی‌های شفاهی که نسل به نسل ساخته و پرداخته بودند، آیات مربوط به قصص انبیا را تفسیر کنند. نتیجه آن این بود که فرهنگ تحریف شده یهودی میان مسلمانان انتشار می‌یافت.

در تورات داستان‌های فراوانی بود که نسبت‌های ناروا به پیامبران-ع خدا می‌داد. این داستان‌ها از طریق همین یهودیان در عراق و یمن و شام، به عنوان قصه میان مسلمانان رواج یافت و بعدها در کتاب‌های تفسیر قرآن وارد شد. امام باقر-ع و امامان (ع) پس از ایشان، سخت با این افکار بیگانه از اسلام مقابله کردند. بیشترین داستان‌ها از طریق کعب الاحبار وارد کتاب‌های مسلمانان شده است.

زندگی عملی امام باقر-ع نیز، نه تنها برای شیعیان، بلکه برای مدعیان علم و عمل در آن روزگار درس بود. محمد بن منکدر، یکی از حفاظ قرآن در روزگار امام باقر-ع ضمن تمجید از آن حضرت، می‌گوید: اروزی خواستم او را وعظ کنم. اما او مرا موعظه فرمود. سؤال کردند: چگونه؟ گفت: زمانی از مدینه بیرون شدم. در صحرا محمد بن علی بن الحسین را دیدم. او در حالی که بدن فریبه داشت در کنار دو غلام سیاه کار می‌کرد. پیش خود گفتم: سبحان الله! پیرمردی از قریش، در چنین ساعتی، با این وضعیت جسمانی برای به دست آوردن دنیا در تلاش است. باید او را موعظه کنم! نزد او رفتم و گفتم: خداوند تو را حفظ کند. اگر در این حال اجل تو فرارسد چه خواهی کرد؟! فرمود: اگر در این حال اجلم سر رسد، در حالی که در اطاعت خدا بوده‌ام، از دنیا رفته‌ام. من با کار کردنم، خودم و عیالم را از محتاج بودن به تو و سایر مردم حفظ می‌کنم. وقتی از سر رسیدن اجل هراسناک خواهیم بود که اجل مرا در حال نافرمانی خدا در یابد. گفتم: ای فرزند رسول خدا! راست فرمودی. من می‌خواستم تو را موعظه کنم که تو مرا موعظه فرمودی.]

انتظار امام از شیعیان آن بود که اهل عمل به احکام باشند و در تقوا و شایستگی‌های اخلاقی از دیگران پیش باشند. حضرت می‌فرمود: «شیعه حقیقی کسی است که از خداوند پیروی کند.» همین‌طور می‌فرمود:

شیعیان ما اهل تقوا و اجتهاد و امانت و زهد و عبادت هستند؛ کسانی که شب رازنده می‌دارند و روزها روزه؛ زکات اموالشان را می‌پردازند؛ به حج می‌روند و از هر حرامی اجتناب می‌کنند.

حضرت شیعیان خود را چونان نوری در ظلمت زمین وصف می‌کردند.

از بهترین اصحاب امام باقر-ع - زراره بن اعین، ابان بن تغلب و محمد بن مسلم را می‌توان نام برد.

قیام زید بن علی

زید فرزند امام سجاد-ع بود. او به کتاب وسنت آشنا بود و در شمار مفسران و محدثان شناخته می‌شد. زمانی که نزد هشام بن عبدالملک رفت، شاهد آن بود که یک مسیحی به رسول خدا-ص- توهین می‌کند و عبدالملک حساسیتی نشان نمی‌دهد. این امر او را بر ضد هشام برانگیخت. البته ریشه مخالفت زید با امویان، ابعاد فکری و تاریخی عمیق‌تری داشت که به نزاع علویان با امویان باز می‌گشت.

زید در سال ۱۲۲ هجری در کوفه با شیعیان ارتباط برقرار کرد و آنان تعهد کردند تا در سرنوشتی امویان، به او کمک کنند. در آن زمان حاکم عراق یوسف بن عمر بود. مردم بر پایه عمل به کتاب خدا، سنت رسول-ص- و جهاد با ستمگران و دفاع از مظلومان با او بیعت کردند. شیعیان به سایر شهرها نیز نامه نوشتند و مردم بسیاری از شهرها قول حمایت دادند. از جمله کسانی که از وی حمایت مالی کرد، ابوحنیفه فقیه معروف عراق بود.

در نهایت قرار شد تا در زمان معینی کوفه سر به قیام بردارد. آگاهی دشمن از زمان قیام، سبب شد تا زید زودتر از موعد دست به قیام بزند. همین مسأله سبب شد تا همه شیعیان نتوانند به او پیوندند؛ تنها حدود چهار صد نفر به او پیوستند. در درگیری با حکومت، تیری به پیشانی زید اصابت کرد و او به شهادت رسید و جنبش شکست خورد. بدین ترتیب یکی دیگر از قیام‌های شیعه سرکوب گردید. پس از شهادت زید، عده‌ای از پیروان او مرام جدیدی درست کردند که به نام مذهب زیدی شناخته می‌شود. پیروان این مذهب، برای مدتی در شمال ایران و یمن سکونت داشتند. اکنون زیدیان در کشور یمن زندگی می‌کنند.

یحیی، فرزند زید بن علی، چند سال پس از آن در خراسان قیام کرد. نصر بن سیار حاکم خراسان، سپاهی به سوی او فرستاد. در جنگی که در گرفت، یحیی کشته شد. بسیاری از مردم خراسان از این حادثه متأثر شده و در آن سال، فرزندان ذکور خود را یحیی نامگذاری کردند. کشته شدن یحیی، مقدمه‌ای برای پیروزی دعوت عباسیان در خراسان بود.

شورش حارث بن سُرَیج

حارث از قبیله بنی تمیم بود و شورشی گسترده را در سال ۱۱۶ هجری در خراسان آغاز کرد. اقدام او در آغاز با موفقیت قرین بود و توانست شهرهای بلخ، فاریاب، طالقان، و چند شهر دیگر را به تصرف درآورد؛ اما به زودی شکست خورد و در شرق نزد سلاطین آن نواحی که خاقان لقب داشتند، رفت. پس از آن که طی چندسال نتوانست در مبارزه با نصر بن سیار دست به اقدام جدی بزند، برای مدتی به دور از جنگ در شهر فاریاب ماند. با متشنج شدن اوضاع شام در سال ۱۲۶ که ناشی از کشته شدن ولید بن یزید بود، بار دیگر دست به شورش زد؛ اما مدتی بعد در سال ۱۲۸ در درگیری‌های قبیله‌ای اعراب در خراسان کشته شد.

مهم‌ترین تأثیر حارث در خراسان، برافروختن مخالفت‌ها در خراسان علیه امویان بود که ابومسلم از آن بهره گرفت. ابومسلم که داعی عباسیان بود، با زیرکی خاصی تمام مخالفت‌ها را بر ضد امویان جهت داده کار ناقص حارث را دربراندازی قدرت امویان در خراسان تکمیل کرد.

اختلافات درونی امویان و زوال دولت آنها

در فاصله سال‌های ۱۲۶ - ۱۲۵، سه تن از امویان بر مسند خلافت نشستند. اما به زودی یا کشته شدند و یا مردند. از میان این سه تن، یزید ناقص ادعاهایی شبیه آنچه در عمر بن عبدالعزیز گفته شده، داشته است.

آخرین خلیفه اموی مروان بن محمد، معروف به مروان حمار بود. در روزگاروی شورش‌های زیادی در خراسان روی داد. میان جناح‌های مختلفی که در این شورش‌ها دست داشتند، هواداران بنی‌عباس بر دیگران غلبه کردند. ابومسلم خراسانی که فرماندهی این شورش را در دست داشت، خراسان را از جنگ امویان درآورد. مروان در منطقه زاب در موصل با بنی‌عباس درگیر شد و پس از شکست به شام واز آن جا به مصر گریخت و در آن جا کشته شد. بدین ترتیب پرونده نود ساله حکومت امویان بسته شد.

یکی از مهم‌ترین دلایل سقوط بنی‌امیه، تعصب عربی‌گری آنان و تبعیض‌های بی‌شماری بود که در حق عجمان به کار می‌گرفتند. این سیاست سبب شد تا ایرانیان مقیم عراق و نیز کسانی که در خود ایران زندگی می‌کردند، از بنی‌امیه متنفر شده به احزاب مخالف پیوندند.

دلیل دیگر سقوط امویان اختلافات قبیله‌ای میان اعراب جنوبی یا قحطانی با اعراب شمالی یا عدنانی بود. حتی در بین خود قحطانی‌ها نیز، میان طایفه بزرگ‌ریعه با مَصْر نِزاع بود. این نزاع‌ها، به ویژه در خراسان موقعیت حاکم امویان را در این شهر تضعیف کرد و دشمن را بر آنان چیره ساخت. در جای دیگری اشاره کردیم که اصولاً دولت اموی که بینش سیاسی خود را بر دو اصل عربی‌گری و قبیله‌گرایی گذاشته بود، نمی‌توانست پاسخ‌گویی دشواری‌های نظام گسترده‌ای باشد که اقوام و طوایف مختلف می‌بایست در آن سهیم می‌بودند.

علویان و شیعیان عامل دیگر سقوط دولت اموی بودند. علویان از موقعیت دینی و اجتماعی بالایی برخوردار بودند و سخت از امویان بیزار بودند. علاقه مردم به علویان و دلسوزی ایشان برای شهدای علویان از جمله امام حسین-ع- و زید بن علی و فرزندش یحیی، سبب بیزاری عمومی از امویان شد.

خوارج نیز با شورش‌های متعدد خود در عراق و ایران امویان را به ستوه آورده به نیروهای نظامی آنان ضربات سختی وارد کردند.

آنچه که باید از نظر علمی در زوال امویان در نظر گرفته شود، صرف نظر از اختلاف‌های داخلی، توجه به این نکته است که همزمان با کششی که در دنیای اسلام روی می‌داد و طوایف زیادی به ائمت اسلامی می‌پیوستند، امویان ظرفیت فکری و فرهنگی و سیاسی لازم را برای اداره این جامعه بزرگ نداشتند. مبانی و دیدگاه‌های قبیله‌ای آنها، این اجازه را به آنان نمی‌داد که بتوانند در این گستره بیندیشند.

فرقه‌های اسلامی در دوره امویان

نخستین انشعاب‌های فرقه‌ای

اختلاف نظر در بسیاری از مسائل اسلامی از همان ابتدا وجود داشت. از نظر مذهبی، یکی از این اختلاف‌ها به این نکته مربوط می‌شد که آیا حدیث و سخن پیامبر-ص- مانند قرآن حجت است، یا نه. با همه اصرار قرآن و پیامبر-ص- بر اسوه‌بودن پیامبر-ص- و لزوم اطاعت از وی، کسانی بودند که تنها قرآن را قبول داشتند و از پذیرش حدیث سر باز می‌زدند. همین امر سبب شد که آنها بعد از رحلت پیامبر-ص- احادیثی را که نوشته شده بود، جمع آوری کرده آتش بزنند.

درست همین اختلاف نظر، سبب شد تا برخی از صحابه، به فرمایش پیامبر-ص- در باره جانشینی امام علی-ع- وقعی نهاده‌خود همراه دوستانشان در این باره چاره‌اندیشی کنند. این اختلاف، سبب شد تا گروهی با نام شیعه پیرو سنت پیامبر و به ویژه دستور آن حضرت در غدیر در باره جانشینی امام علی-ع- شناخته شوند. دیگران که حکومت در اختیارشان قرار گرفته بود، تا مدت‌ها به حدیث پیامبر-ص- بی‌توجهی کرده آرای خود را در کنار احادیث پیامبر-ص- حجت می‌دانستند.

اختلاف نظر در مسأله رهبری که از پس از رحلت پیامبر-ص- میان انصار و مهاجران و بنی‌هاشم پیش آمده بود، در دوران خلافت سه خلیفه نخست به صورت آتش زیر خاکستر ماند. تا آن که در اواخر سال ۳۵ هجری، خلیفه سوم بر اثر شورش مردم در خانه‌اش به قتل رسید. در پی این تحول بود که اختلاف‌های پنهانی، خود را به صورت رسمی آشکار کرد.

در این وقت بیشتر مهاجر و انصار با امام علی-ع- بیعت کردند و آنها که سخت به وی وفادار ماندند، به عنوان شیعه علی-ع- شناخته شدند. گروه دیگر که قریش رهبری آنها را داشت، کسانی بودند که به انتقام خون عثمان، آتش جنگ جمل را برافروختند و به عنوان عثمانیه شناخته شدند. معاویه با شامیان در ادامه همین سیاست، راه عثمانیه را ادامه داده آن را به صورت افراطی‌تر مطرح کردند. گفتنی است که دو شهر مهم عراق، یکی بصره و دیگری کوفه، اولی مذهب عثمانی داشت و دومین مذهب تشیع. از این رو بعدها، بیشتر قیام‌های شیعه از کوفه برخاست، نه از بصره. کوفیان معتقد بودند: بصره پاره‌ای از شام است که میان ما افتاده است.

تا این جا دو فرقه شیعه و عثمانیه شکل گرفته بود. در جنگ نهروان گروه جدیدی به وجود آمد که آنها را به دلیل خروج بر حکومت خوارج نامیدند. اینها ابتدا اعتقاد به وجود اصل حکومت نداشتند؛ اما بعدها امیری برای خود انتخاب کردند. صرف نظر از این سه گروه، کسانی هم خود را از این درگیری‌ها دور نگاه داشته به نام قاعدین شناخته شدند.

انشعاب بعدی، در پی برخورد تند خوارج با سایر مسلمانان بود. اصل سخن خوارج از تکفیر معاویه و امام علی-ع- آغاز شد. دلیل آن هم این بود که آنها تن به حکمیت دادند. باور خوارج این بود که پذیرفتن حکمیت، به معنای پذیرفتن حکمیت رجال در دین خدا بوده است. آنان این برخورد خود را به صورت یک قاعده کلی درآوردند، هر کسی گناه کبیره بکند کافر است، و چون پذیرفتن حکمیت گناه کبیره است، امام علی-ع- -- نعوذ بالله -- کافر شده است. در نگاه آنها، سایر مسلمانان، چه آنان که در طرف مخالف یا موافق جنگ حمل یا صفین بوده‌اند، کافر شده‌اند. این برخورد افراطی خوارج، سبب ایجاد دو فرقه دیگر شد: نخست کسانی که ابتدا قاعدین خوانده شده و اندکی بعد معتزله نام گرفتند. اینها باورشان این بود که افرادی که در حمل و صفین از هر دو گروه شرکت کرده‌اند -- تا پیش از توبه -- نه کافرند و نه مسلمان، بلکه فاسق هستند. دوم کسانی که هر دو گروه را مسلمان دانستند و گفتند: مسلمانی به شهادتین است و کسی با گناه، اعم از کوچک و بزرگ از دایره مسلمانی خارج نمی‌شود. اینها مَرَجَّه نام گرفتند. تا این جا مسلمانان پنج فرقه شده بودند: شیعه، عثمانی، خارجی، معتزلی و مرجئی.

قدرت سیاسی جامعه اسلامی از سال ۴۱ تا ۱۳۲ در اختیار امویان بود. امویان سخت پای بند مذهب عثمانی بودند و مبنای آن را در روزگار خود تدوین و استحکام بخشیدند. این همان مذهبی است که اندکی بعد، با اندکی تعدیل به نام مذهب اهل سنت شناخته شد. امویان در تمامی دوران خود -- به جز دو سال خلافت عمر بن عبدالعزیز -- بر منابع مساجد، امام علی-ع- را لعن و سب می‌کردند. آنها امام حسن و امام حسین را هم به شهادت رساندند. بنابراین، در نگاه آنها تکلیف مذهب شیعه روشن بود.

گفتنی است که نام اهل سنت در مقابل اهل بدعت است. ستیان خود را حافظ سنت پیامبر-ص- دانسته فرقه‌های دیگر مانند معتزله، شیعه، مرجئه و خوارج را اهل بدعت می‌خواندند. بعدها معتزله و مرجئه از میان رفتند. خوارج نیز محدود شدند و کم کم مفهوم سنی در مقابل شیعه قرار گرفت. این در حالی است که شیعه به دلیل پای بندیش به احادیث امامان و در رأس آنها احادیث امام علی-ع- که مهم ترین شاگرد پیامبر-ص- بود، بیش از دیگران به سنت پیامبر-ص- پای بند است.

گفتنی است که در قرن نخست هجری، خوارج هم در گوشه و کنار بلاد اسلامی، به ویژه در جنوب و جنوب شرقی ایران پراکنده بودند و گاه تا بصره و عراق هم پیش می‌آمدند؛ اما قدرتی متمرکز نیافتند. مذهب مرجئه و معتزله نیز تا اواخر دولت اموی قدرت چندانی نداشت. بنابراین میدان برای عثمانیه خالی بود و همین امر سبب شد تا توده مسلمانان به این مذهب روی آورند.

سیاست مذهبی امویان

گذشت که در جاهلیت، امویان، سردمدار لشکر کفر بر ضد اسلام و رسول خدا-ص- بودند. ابوسفیان که در جنگ بدر حاضر نبود، در احد و خندق، فرماندهی سپاه قریش را عهده دار بود. او و طایفه اش در فتح مکه مسلمان شدند و همان گونه که امام علی-ع- در نامه‌ای به معاویه نوشت، آنان با اکراه اسلام را پذیرفتند. معاویه از پدرش ابوسفیان نیز دیرتر مسلمان شد. مادرش هند به دلیل مثله کردن حمزه سیدالشهداء و به دندان کشیدن جگر عموی رسول خدا-ص- شهرت داشت. پیامبر در فتح مکه آنان را طلقاء، یعنی اسیر رها شده نامید. این عنوانی بود که مسلمانان آن را نشان پیشینه منفی و بدنامی این خاندان در برابر اسلام و پیامبر-ص- می‌دانستند. زمانی که عثمان بر سریر خلافت نشست، ابوسفیان گفت: خلافت رامیان خویش موروثی کنید، خبری از بهشت و جهنم نیست! همو بر سر قبر حمزه آمد و گفت: خدای تو را رحمت کند، برای چیزی با ما جنگیدی که عاقبت در اختیار ما قرار گرفت.

کینه توزی معاویه با امام علی-ع- با وجود آن سابقه دینی و نیز رسمی بودن خلافت امام، نشانگر آن است که برای امویان نه دین داری، بلکه رسیدن به حکومت و خلافت اهمیت داشته است. البته امویان می کوشیدند تا برای تمامی اعمال خود، توجیهی مذهبی دست و پا کنند؛ تا حمایت توده‌های مردم شام را به همراه داشته باشند. زمانی که معاویه پس از صلح نامه امام حسن-ع- به کوفه آمد، در سخنان خود به کوفیان گفت: گمان نکنید که برای اقامه نماز و روزه با آنها جنگ کرده است، چه مردم اینها را انجام می دادند. بلکه برای قبولاندن حکومت خود با آنان جنگیده است. حکومت امویان، حکومت معیارهای قبیله‌ای و قومی بر معیارهای اسلامی بود. آنان تبلور قریشی‌گری در برابر سایر قبایل، عربی‌گری در برابر سایر نژادها بودند و به هیچ روی به معیارهای اسلامی بهایی نمی دادند. از کارهای بسیار زشت و غیر اسلامی معاویه، آن بود که زیاد فرزند سمیه را که زنازاده بود، برادر خود خواند و بر خلافت دستور صریح اسلام، از شخصی که در جاهلیت شراب‌فروشی داشت، خواست تا در این باره شهادت دهد که زیاد فرزند ابوسفیان است! از آن پس زیاد را فرزند ابوسفیان و برادر معاویه خواندند.

تظاهر به فسق و فجور

پس از مرگ معاویه که به ظاهر می کوشید تا خود را آلوده به اعمال خلاف شرع نشان ندهد، فرزندش یزید آشکارا اهل فسق و فجور بود. سگ‌بازی و شراب‌خواری وی آن چنان آشکار بود که فرزندان صحابه که از مدینه به شام رفته بودند، همگی آن را گواهی می دادند و به همین دلیل مدینه را بر یزید شوراندند. او هیچ پای‌بندی به دین نداشت. برای شناخت بی‌دینی او، فرمائش به ابن زیاد برای کشتن امام حسین-ع- کافی است. به طور یقین هیچ مسلمانی با وجود چنین رخداد هولناکی همراه با دیگر جنایات یزید در حمله به مدینه و حرم خدا یعنی مکه، نمی تواند در کفر چنین خلیفه‌ای تردید کند.

پس از یزید، مروانیان در تظاهر به فسق و فجور عادت کردند. شراب‌خواری به عنوان یک سنت شاهانه پذیرفته شد و جز به ندرت، بیشتر مروانیان تردیدی در انجام اعمال خلاف شرع به خود راه نمی دادند. زمانی که برای چندی عمر بن عبدالعزیز کوشید تا سیره خلفای نخست را احیا کند، جانشین وی تمام تلاش‌های او را از بین برد. دلیلش نیز آن بود که چهل پیر نزد او شهادت دادند که خلفا در روز قیامت، حساب و عذابی ندارند و مستقیماً به بهشت می روند! هشام بن عبدالملک نیز اهل دینداری نبود. او مانند برخی خلفای پیش از خود، از بسیاری از ایرانیان مسلمان شده جزیه می گرفت؛ در حالی که جزیه، مالیات ویژه اهل کتاب و زرتشتیان بود. گفته اند: یکی از علل قیام زید بن علی بر ضد هشام آن بود که زمانی یک مسیحی در حضور هشام از رسول خدا-ص- بدگویی کرد و هشام هیچ گونه عکس‌العملی از خود نشان نداد. این برخورد بر زید سخت گران آمد.

پست‌ترین خلیفه اموی ولید بن یزید است. مورخان او را زندقه‌ساز بنی‌امیه می‌شناسانند. او در اشعار خود، به صراحت اظهار کفر کرده و یک بار که به قرآن تفأل زد و آیه‌ای در تهدید آمد، قرآن را در کناری نهاد و تیری به سوی او انداخت. در فسق و کفر او هیچ گونه تردیدی از سوی مورخان وجود ندارد. به دلیل چنین فسق آشکاری بود که یزید ناقص بر ضد وی شورید و او را به قتل آورد.

این سخن که مردمان بر مرام ملوک و امیران خود هستند، عمومیت ندارد. زیرا فطرت پاک مردمان به سادگی آلوده نمی شود. در تمامی دوره امویان، بسیاری از توده‌های مردم وفادار به دین بودند. اگر در جنگ‌های طولانی که محل آنها بسیار دور از سرزمین اصلی شان بود، شرکت می کردند، برای نشر اسلام و از سر دینداری بود. قرآن به عنوان مهم‌ترین متن آموزشی در تمام این دوره، روح و روان مردمان را می ساخت و به آنان درس زندگی می داد.

رواج عقیده جبر

می دانیم که عقیده جبر بدین معناست که انسان را موجودی مسلوب الاختیار و فاقد اراده معرفی کرده و او را در برابر همه و چیز همه کس، بی تفاوت و بدون احساس مسؤولیت بدانند. این درست است که خداوند، خالق همه کارهاست، اما خداوند اختیاری به انسان داده تا خود را در برابر کارهایش مسؤول بدانند. به همین دلیل است که خداوند برای او عذاب و ثواب قرار داده است.

امویان مصلحت را در این می‌دیدند تا به‌طوری عمل کنند تا توده مردم، همه کارها را ناشی از خدا دانسته و این را به گونه‌ای بپذیرند که انسان هیچ نقشی و سهمی در کارهایش ندارد. عقیده به جبر می‌توانست توجیه‌گر همه چیز باشد، هر عملی را مجاز شمرد و هیچ پرسش و انتقادی نیز که حکایت از مسؤولیت انسان در برابر آن عمل باشد، مطرح نکند.

شعراى عصر اموى و عالمان دربارى كه مروج حكومت امويان بودند، همه چيز را خدائى دانسته اين را دليل بر حقانيت امويان مى‌دانستند. بنى اميه كه به زور شمشير و حربه حيله و نيرنگ دشمنان خود را از باى در مى‌آوردند، سمبل پيروى خدا بر شيطان معرفى مى‌شدند. چنين توجيه زشتى كه در فريب مردم نقش مهمى داشت، برگرفته از بى‌قيدى امويان نسبت به ارزش‌هاى دينى و آن همه آيات و اخبارى بود كه حكايست از تعهد و مسؤوليت انسان‌ها داشت.

شيعه ستيزى

اشاره كرديم كه امويان بر مذهب عثمانى بودند. اما واقعيت اين است كه امويان نه به اسلام عقیده راسخى داشتند و نه به مذهب خاصى باور؛ اما براى مردمى كه علاقه‌مند به دين بودند، بايد راه و رسمى را معرفى مى‌کردند تا آنان را در اطراف خویش نگاه دارند. مهم‌ترين رقيب مذهبى آنان شيعيان و علاقه‌مندان به امام على-ع- بودند. شيعيان كسانى بودند كه امامت على-ع- و فرزندان وى را قبول داشتند و دين را از زبان آنها فرا مى‌گرفتند. امام على-ع- داناترين صحابى رسول خداص- بود و همان طور كه از نهج البلاغه آشكار است، بالاترين آگاهى دينى را داشت. به علاوه مشى عملى امام على-ع- نشانگر اوج دين‌شناسى و ديندارى آن امام است. آن حضرت وفادارترين مردم به سيره و سنت رسول خداص- بود و حاضر نشد به هيچ‌روى از آن جدا شود.

امويان كينه شديدى از امام على-ع- در دل داشتند و از همان آغاز حكومت خود، دشنام به على-ع- را بر تمام منبرهاى دنياى اسلام به صورت يك سنت در آوردند. زمانى كه به مروان گفته شد: چرا به على-ع- دشنام مى‌دهيد، او پاسخ داد: كار بنى اميه جز با دشنام به على-ع- سامان نمى‌يابد. آنان مى‌بايست چهره على-ع- را مخدوش مى‌کردند تا كسى به سيره آن حضرت روى نياورده حتى در اندیشه آشنائى با آن امام نيز بر نيايد.

معاويه در نامه‌اى به زياد كه حاكم عراق بود نوشت: «هر كس بر دين على و عقیده اوست بكش.» زياد هم بيشترين دشمنى را با شيعيان داشت و بسيارى از اصحاب امام على-ع- را به شهادت رساند. يكي از بهترين اصحاب امام حُجر بن عدى بود كه پيش از اين اشاره به اعتراض وى به حاكم اموى كوفه كرديم. وى به دستور معاويه به همراه جمعى از يارانش كشته شد.

كينه امويان نسبت به شيعيان در دوران حكومت بيست ساله حجاج بن يوسف بر عراق به اوج خود رسيد. او مى‌گفت: براى وى راحت‌تر است كسى را زنديق بنامند تا آن كه او شيعه بخواند. وى بسيارى از اصحاب امام كه تا آن زمان در قيد حيات بودند، به شهادت رساند. شيعه ستيزى امويان در جريان كربلا به اوج خود رسيد. آنان ريحانه رسول خداص- را در كربلا به شهادت رساندند، جسد او را همان جا رها كردند و همراه وى شانزده تن از علويان را به خاك و خون غلتانند. پس از آن خاندان پيامبرص- را به عنوان اسير به كوفه و شام كشاندند و از اسارت آنان اظهار شادمانى و سرور كردند. در دوره امويان ياد كرد از نام على-ع- جرم محسوب مى‌شد و يك بار كه كسى خواست تا از امام روايتى نقل كند، او را با عنوان ابوزينب خواند.

شيعه ستيزى امويان را بايد يكي از دلایل قطعى سرنگونى آنان دانست. عباسيان به بهانه دفاع از تشيع بود كه توانستند خراسانيان را بر ضد امويان بسيج كنند و در نهايت حكومت آنان را سرنگون كنند.

دانش‌های دینی

گذشت که در دوره خلفای اولیه، به دلیل مخالفت با کتابت حدیث، حدیث رشد چندانی نکرد. با توجه به این که بعد از قرآن، دانش‌های اسلامی از دل احادیث استخراج شده و کار روی احادیث به گسترش علوم اسلامی انجامید، می‌توان دریافت که بی‌توجهی به حدیث تا چه اندازه در تأخیر در رشد علوم اسلامی مؤثر بوده است. با این حال، بسیاری از صحابه، احادیث را نگهداری کردند و بعد از آنان، تابعین اقوال صحابه و دیگران را در شرح احادیث برای نسل‌های بعدی به ارث گذاشتند.

در دوره بنی‌امیه، تلاش‌های علمی ادامه یافت. صحابه پیامبرص - هر کدام به شهری رفتند. آنان که از عالمان به شمار می‌آمدند، در شهر خود شاگردانی را پرورش دادند. این شاگردان، با استفاده از اصحاب مقیم شهر خود، روایات پیامبرص - را حفظ می‌کردند.

شهرهای مهم علمی عبارت بودند از مدینه، مکه، کوفه، بصره، و دمشق. اینها حوزه‌های علمی مستقلی داشتند. اینک گزارشی از رشد دانش‌های اسلامی در دوره اموی ارائه می‌کنیم.

دانش‌های قرآنی

درباره تفسیر قرآن اشاره کردیم که از صحابه، امیر مؤمنان - ع - سرآمد همگان بود. از مهم‌ترین شاگردان امام علی - ع - در تفسیر قرآن، عبدالله بن عباس بوده است. بسیاری بر این باورند که ابن عباس تفسیر مکتوبی داشته اما امروزه کتابی از وی به دست نیامده است. تنها در کتاب‌های تفسیری بعدی، اقوال زیادی از او در تفسیر آیات قرآن نقل شده است. ابن عباس شاگردان فراوانی داشت که آرا و اقوال وی را حفظ کرده و در کتاب‌های خود آورده‌اند. یکی از مشهورترین آنان سعید بن جبیر (م ۹۵ هجری) است که به دست حجاج کشته شد. بیشتر کار او و شاگردانش، شرح لغات مشکل قرآن و نیز روشن کردن شرایطی بود که آیات قرآنی در آنها نازل شده و آن را شأن نزول آیات می‌نامند.

در این دوره امام محمد باقر - ع - پنجمین امام شیعیان، کتاب تفسیری داشتند که متأسفانه اصل آن باقی نمانده، اما روایات بی‌شماری از آن حضرت در کتاب‌های تفسیری شیعه بر جای مانده است. بیشتر این روایات، در کتاب تفسیر قمی و تفسیر مجمع البیان گرد آمده است. دانش تفسیر در این دوره، بیشتر به صورت روایی بوده و به بیان شأن نزول آیه‌می پرداخته است. روش‌های عقلی در تفسیر در این دوره، هنوز رایج نشده بود.

آنچه یادآوری آن لازم است توجه به این نکته است که از دوران خلیفه دوم به بعد، کسانی که بهره‌ای از علوم موجود نزد اهل کتاب (یهود و نصاری) داشتند، به تفسیر قرآن می‌پرداختند. آنها در پرتو جزئیاتی که در تورات یا سایر کتاب‌های مشابه آمده بود، به تفسیر آیاتی از قرآن که در باره پیامبران بود می‌پرداختند. به تدریج رشته‌ای از ادبیات عامیانه با عنوان قصه‌خوانی رایج شد که رواج دهنده افکار و اندیشه‌های یهودیان بود. افرادی با نام قاص یا قصه‌خوان در کوچه و بازار و گاه در مساجد، داستان‌های کهن را روایت کرده در عین سرگرم کردن مردم، نوعی خوراکی فکری برای آنها فراهم می‌کردند. این قصه‌خوانان تا سال‌های سال تأثیر مهمی در ادبیات عامه داشتند. کسانی از عالمان دین شناس و در رأس آنها امامان شیعه به شدت با قصه‌خوانی مخالفت می‌کردند. کلمات زیادی از بزرگان در مخالفت با گرایش قصه‌خوانی از کتاب‌های کهن نقل شده است.

علم حدیث

شماری از صحابه رسول خداص - احادیث آن حضرت را با اجازه ایشان نگاشتند. امیر مؤمنان - ع - در زمان خلافت خود، بر بالای منبر، از مردم خواستند تا قلم و کاغذی به نصف درهم خریداری کنند و آنچه ایشان از پیامبرص - روایت می‌کنند بنویسند. جابر بن عبدالله انصاری صحابی رسول خداص - مجموعه‌ای از احادیث پیامبرص - را

نوشت که به نام صحیفه جابر شهرت دارد. در دروه اموی، مکتب حدیثی کوفه بر ضد مکتب حدیثی شام بود. دلیل آن نیز اختلاف در گرایش‌های مذهبی میان آن دو بود.

امویان محدثان خاصی را می‌پذیرفتند و آنان نیز هوای حکومت اموی را داشتند. در عراق و حجاز، مردم چندان تسلیم امویان نبودند. در برابر، شامیان هم کوفه را محل جعل حدیث معرفی کرده آن را دارالضرب حدیث می‌گفتند. مانده‌همین اختلافات میان مدینه و کوفه و شام وجود داشت. رهبری حدیث مدینه در اختیار ابن شهاب زهری و مالک بن انس نویسنده کتاب الموطأ بود. در آن جا، بیشتر افراد خاندان زبیر به کار نقل حدیث و سیره نبوی مشغول بودند. در کوفه، هم شاگردان مکتب امام علی-ع- و هم ابن مسعود حضور داشتند. رنگ افکار مذهبی در کوفه، رنگی شیعی بود، در حالی که در شام، صبغه اموی داشت، در مدینه، صبغه‌ای مستقل که بیشتر بر شخصیت ابوبکر و عمر تکیه می‌شد.

محدثان اهل سنت در قرن اول، با تکارش احادیث میانه‌ای نداشتند و به همین دلیل، در حال حاضر، کتاب حدیثی از قرن نخست هجری در دست آنان نیست. از اوایل قرن دوم هجری، نوشتن حدیث به طور رسمی آغاز شد و نخستین آثار حدیثی در دهه‌های سوم و چهارم این قرن تدوین گردید.

مکتب حدیثی شیعه، منحصر به نقل روایت از امامان-ع- بود. آنان تنها روایات امام علی-ع- از پیغمبر را می‌پذیرفتند؛ آن هم روایاتی که از طریق پدرانشان به دست آنها رسیده باشد. شیعیان دلیل این امر را رسوخ تحریف در دیگر روایات عنوان می‌کردند.

باید توجه داشت که مشترکات فراوانی میان مکتب‌های حدیثی سنی و نیز مکتب حدیثی شیعه وجود دارد که بهترین زمینه برای وحدت اسلامی است. پشتوانه عمده مکتب حدیثی شیعه در عهد اموی، امام باقر-ع- و فرزندش امام صادق-ع- بودند. بسیاری از عالمان اهل سنت شاگرد این دو امام بوده‌اند.

دانش فقه

کلمه فقه به معنای فهم و درک است، و تفقه در دین به معنای تفکر و تعمق در دین می‌باشد. اما علم فقه همان دانش احکام شرعی یا فروع دین است.

منبع عمده احکام شرعی، آیات قرآن، احادیث و سیره پیامبر-ص- است. نسل اول از عالمان اسلامی محدث بودند و بر اساس قرآن و حدیث، احکام شرعی را استنباط کرده برای مردم بیان می‌کردند. به دلیل تفاوتی که در شیوه استنباط از قرآن حدیث وجود داشت و نیز به دلیل چون و چرای برخی در پذیرفتن برخی احادیث، می‌کردند، مکتب‌های فقهی مختلفی پدید آمد.

نخست اختلاف صحابه در نقل روایات، به اختلاف آرای فقهی میان مسلمانان انجامید. افزون بر آن، در برابر محدثانی که تنها به روایات پیامبر-ص- عمل می‌کردند، بسیاری به اجتهاد خود بیش از احادیث اهمیت می‌دادند. به عنوان مثال، نمونه‌های فراوانی وجود دارد که ثابت می‌کند خلیفه دوم به اجتهاد در برابر احادیث دست زده‌است. وی اساساً مکتب حدیثی را نپذیرفته به اجتهاد شخصی خلیفه - حتی در عبادات - معتقد بود. در دوران خلفای نخست، آنها خود فتوا صادر می‌کردند. برخی از این فتاوا بر اساس احادیث نبوی بود و بسیاری بر پایه اجتهاد شخصی آنها. در مقابل مکتب اجتهاد در برابر حدیث، شیوه امام علی-ع- تنها تکیه بر حدیث بود؛ گرچه حضرت اعتقاد داشت که اگر حدیثی یافت نشد، باید اجتهاد کرد.

توجه به این نکته مهم است که بعدها، آرای مختلف اصحاب پیامبر-ص- و حتی تابعین، در قرن سوم، در کنار احادیث مورد استناد فقهی قرار گرفت و همین سبب اختلاف بی حد و اندازه در جزئیات شد.

در دوران نخست امویان، آنها مسایل فقهی را از صحابه‌ای که خودشان مرجعیت آنها را تأیید می‌کردند، پرسش می‌نمودند. به مرور، شمار محدثان و مجتهدان فراوان شد. تا مدت‌ها بحث این بود که تنها حاکم باید فتوا بدهد. اما به دلیل دوری امویان از علم حدیث و آلودگی آنها به دنیا، به تدریج پاره‌ای از عالمان پدید آمدند که امیران را در کارفتوا یاری می‌دادند. شماری از این عالمان نیز مستقل می‌اندیشیدند و با خلفا درگیر بودند.

باید توجه داشت که فقهای دوره اموی مرجعیت فراگیر نداشتند. این امری بود که بعدها در دوره عباسی پدید آمد. در این میان، شیعیان تنها امامان خود را مرجع فقهی خویش می‌دانستند و دانش دین را از اهل بیت -ع- فرا می‌گرفتند.

در کوفه، مکتب فقهی ابوحنیفه، مشهور به مکتب رأی بود. این مکتب، در برابر اهل حدیث قرار داشت. ابوحنیفه بر این باور بود که بیشتر احادیث مروی از پیامبر ص- نادرست و ساختگی است. او بیش از هر چیز بر استنباط‌های عقلی تکیه می‌کرد. ابوحنیفه از مخالفان دولت اموی و عباسی بود. به طرفداران مکتب حدیثی اهل حدیث، و به گروهی که در صدور فتاوی فقهی به احادیث موجود توجهی نداشتند، اهل رأی گفته می‌شد.

دانش تاریخ

خداوند در قرآن به تاریخ گذشتگان و عبرت‌گیری از آنان، عنایت ویژه‌ای کرده است. مهم‌ترین مباحث تاریخی قرآن مربوط به تاریخ انبیا است. این مسأله نقش مهمی در سوق داشتن مسلمانان به سمت دانش تاریخ داشته است. اعراب پیش از اسلام، هم به دانش انساب - تبارشناسی - توجه داشتند و هم دانش تاریخ را به طور محدود محترم می‌شمردند. آنان تاریخ جنگ‌های قبیله‌ای و اشعاری که در اطراف آنها سروده شده بود، نگه‌داری می‌کردند. این نیز عامل دیگری در توجه مسلمانان به دانش تاریخ بود. در دوره امویان، خلفای اموی علاقه‌مند به اخبار پادشاهان ایرانی و رومی بودند؛ از این رو از کسانی که از آنان اطلاعی داشتند، می‌خواستند تا آگاهی‌های خود را در اختیار آنان بگذارند. مجموع این عوامل، به ضمیمه توجه مسلمانان به سیره پیامبر ص- و ارزش دینی سیره آن حضرت، دانش تاریخ را چونان درخت تنومندی میان مسلمانان بارور کرد. در این دوره، تعداد زیادی از محدثان به نقل و تدوین اخبار سیره رسول خدا ص- پرداختند و مجموعه‌هایی در این زمینه تدوین کردند. می‌توان گفت، دانش تاریخ هم تا اندازه‌ای از دل دانش حدیث بیرون آمد و به همین دلیل، شکل نخست نقل وقایع تاریخی، بخش و همراه با سند نقل آن رخداد، درست مانند احادیث است. به دلیل توجه مسلمانان به این قسمت بود که جزئیات زندگی رسول خدا ص- اخلاق فردی آن حضرت و بسیاری از صحابه دیگر بر جای ماند. ما اکنون متن بسیاری از نامه‌های رسول خدا ص- و خطبه‌های آن حضرت را در اختیار داریم.

اهمیت دانش تاریخ نزد مسلمانان از آن جا آشکار می‌شود که متن بیش از حدود دویست و پنجاه خطبه از خطبه‌های امام علی -ع- به طور کامل یا ناقص، باقی مانده که ضمن آنها عین کلمات و تعبیرات ادیبانه آن حضرت آمده است. جزئیات فراوانی از فتوحات نخست اسلامی، تصمیم‌گیری‌های سیاسی، مکاتبات و اسناد دیوانی، و آگاهی‌های مالی و مقدار خراج وصولی از شهرها و... در منابع تاریخی ماثبت شده است. مهم‌ترین سیره نویسنده این دوره که تا دو دهه در عصر عباسیان نیز زنده بود، محمد بن اسحاق (م ۱۵۱) است که کتاب مفصلی در سیره پیامبر ص- نوشته است. کتاب وی با دستکاری‌های شخص دیگری به نام ابن هشام (م ۲۱۸)، برای ما باقی مانده است.

بنی‌امیه که سابقه بدی در تاریخ صدر اسلام، در دوران حیات رسول خدا ص- داشتند، با نگارش دقیق سیره آن حضرت موافقت نداشتند. یک بار که یکی از علمای مدینه سیره پیامبر ص- را نوشته بود، خلیفه اموی گفت: «گویا فضایل پدران وی در آن نیامده است!» او دستور داد تا آن کتاب را از بین ببرند.

نخستین تلاش برای علوم طبیعی

اسلام دین انسان‌سازی در مسیر قرب الهی است. در این باره، خداوند توجه انسان را به علوم طبیعی جلب کرده است. زیرا شناخت طبیعت یا به تعبیر قرآن «معرفت آفاق»، در آشنا کردن انسان با خالق نقش به‌سزایی دارد. خداوند در آیات زیادی به بیان کیفیت نزول باران پرداخته از انسان خواسته تا به آیات طبیعی الهی توجه کافی مبذول دارد.

این آیات سبب شد تا به تدریج میان امت اسلامی توجه به علوم طبیعی رو به فزونی گذاشته زمینه‌های نخست پیشرفت علوم طبیعی فراهم شود.

از نکات شگفت در این باره، آن است که نخستین کسی که در این باره به تحقیق و تفحص پرداخته، خالد فرزند یزید بن معاویه است. او به اجبار، از دنیای سیاست کنار گرفت و از امکانات موجود در اطرافش در راه آشنایی با علم کیمیا یا شیمی قدیم استفاده کرد. درباره خالد گفته شده است: «او نخستین کسی است که کتاب‌های نجوم، طب و کیمیا برایش ترجمه شد.» خالد آثاری به نثر و نظم در این باره داشته است. او کتابی با عنوان کتاب الصنعه الشریفه و خواصها تألیف کرده، و مجموعه‌ای به‌نظم با عنوان کتاب الحرات سروده است. وی شاگردانی هم در این زمینه تربیت کرد. با این حال، باید پذیرفت که در دوره بنی‌امیه کار چندانی در این زمینه صورت نگرفته، یا اگر گرفته آگاهی چندانی از آن در اختیار نیست. مسلم این است که، رشد این علوم در نیمه قرن دوم نمی‌توانسته بدون پیشینه باشد.

دانش ادبی

پیشینه این دانش در محدوده زبان عربی به‌ویژه در صنعت شعر، به دوره جاهلیت بازمی‌گردد. آنچه از اشعار جاهلی بر جای مانده حکایت از آن دارد که اعراب پیشرفت خاصی در زمینه لغت و زبان داشته‌اند. به همین دلیل است که قرآن یک‌وجه مهم اعجاز خود را به جنبه ادبی اختصاص داده است. دامنه گسترده زبان عربی اقتضا می‌کرد تا از دو جهت بدان پرداخته شود: یکی توجه به لغات و درک معنای درست آنها؛ دوم توجه به صرف و نحو و استخراج قواعد ادبی برای زبان. عالمان عرب مجبور بودند تا درباره دامنه گسترده لغات عربی دانش اندوزی کنند. زیرا بدون آشنایی با لغات نمی‌توانستند از زبان خود به‌عنوان یک زبان همه‌فهم که گنجایش مطالب علمی را داشته باشد، بهره‌گیری کنند. این ضرورت توجه به «لغت‌شناسی» را در عرب به وجود آورد و در دوره‌های بعد منجر به تدوین کتاب‌های «فرهنگ عربی به عربی» شد. ضرورت صرف و نحو را نیز قرآن فراهم کرد. آنان که قرآن را می‌خواندند، می‌بایست آن را صحیح تلفظ کنند و تلفظ درست را به دیگران، به ویژه عجم‌ها تعلیم دهند. این نکته مسلم است که نخستین آموزه‌های نحوی را امام علی-ع- به ابوالاسود دثلی تعلیم داد و بعد از آن این دانش رشد خود را آغاز کرد. در اصل خطبه‌های ادیبانه امام علی-ع- اوج تسلط آن حضرت را بر ادب عربی نشان می‌دهد. از میان نخستین عالمان ادیب، باید از ابان بن تعلق شاگرد امام باقر-ع- و صادق-ع- یاد کرد که کتابی در شرح لغات مشکل قرآن نگاشته است. علم به لغات مشکل قرآن را اصطلاحاً غریب‌القرآن می‌نامند. به دنبال آن، علم غریب‌الحديث نیز به وجود آمد که در تفسیر و شرح لغات مشکل احادیث بود. شعر نیز که اندکی در عصر رسول خدا-ص- به دلیل حضور قرآن در صحنه ادب افول کرده بود، مجدداً زنده شد. در دوره اموی، شاعران برجسته‌ای پا به صحنه ادب گذاشتند که شعرشان در تاریخ ادب از برگزیده‌ترین اشعار عربی است. متأسفانه نوع این شعرا در خدمت خلفای اموی بوده در تحکیم پایه‌های حکومت آنان تلاش می‌کردند. دانشوران زیادی کارشان گردآوری اشعار این شعرا بود. همین افراد سبب شدند تا مجموعه‌های عظیمی از اشعار آن دوره بر جای بماند. از میان مهم‌ترین شعرای این دوره می‌توان به فرزد، کمیت بن زید اسدی اشاره کرد. کمیت از شعرای شیعه مذهب است که بیشتر اشعارش در ستایش از اهل بیت-ع- می‌باشد.

معماری

معماری اسلامی به‌طور عمده در مساجد، قصرها و بازارها و در دوره‌های بعد در بقعه‌ها و آرامگاه‌ها و نیز ساختار شهرهای اسلامی خود را نشان داده است. مسجد در رتبه نخست قرار دارد. از میان مساجد، چند مسجد مشهور از همان دوره صدر اسلام و عصر اموی وجود دارد که بارها تجدید بنا شده است. این مساجد عبارتند از مسجد الحرام، مسجد النبی-ص- و مسجد جامع اموی.

ولید بن عبدالملک از میان خلفای اموی، علاقه‌مند به ساختن بناهای بزرگ بود. او در سال نود و یک هجری دستور داد تا وسعت مسجد الحرام را افزایش داده بنای آن را تجدید کنند. همو دستور داد تا رواق‌هایی در اطراف مسجد ساخته شده، سقف آنها با ستون‌های عظیمی برافراشته شود. ستون‌های مزبور بسیار تزیین شده و در مواردی با آب طلا آراسته شدند. وی ناودان خانه خدا را نیز از طلا ساخت که به ناودان طلا شهرت یافت.

ولید مانند همین اقدامات را در باره مسجد رسول خداص- در مدینه انجام داد. می‌دانیم زمانی که پیامبرص- مسجد را بنا کرد در اطراف مسجد خانه‌ها و اتاق‌هایی ساخت که برخی اختصاص به آن حضرت داشت. بنای خانه‌ها از گل بود و تا زمان ولید به همان شکل ساده نخست خود باقی مانده بود. ولید دستور داد تا برای توسعه مسجد آن خانه‌ها را خراب کنند. زمانی که به تخریب آنها پرداختند، مردم مدینه گریه می‌کردند چون خانه‌ها آثار پیامبرص- بود و نشان می‌داد که آن حضرت چه زندگی ساده‌ای داشته است. ولید در بنای مسجد از قیصر روم استمداد کرد. او نیز چهل کارگر همراه مقدار فراوانی مصالح به عنوان کمک فرستاد. بنای ساخته شده این خصوصیات را داشت: ستون‌های سنگی تراش داده، باروکش‌های فلزی، دیوارهای بلند مزین به نقوش گچ کاری، کاشیکاری دیوارها، نقاشی سقف و تزیین آن به چوب ساج بنایی که تا آن زمان در سراسر جزیره العرب مانند نداشت. آیاتی از قرآن نیز بر دیوارها منقش کردند.

با افزودن بر مساحت مسجد، قبر رسول خداص- نیز در محدوده مسجد قرار گرفت. به دستور ولید، عمر بن عبدالعزیز که حاکم مدینه بود، تمامی مکان‌هایی که رسول خداص- در آنها نماز خوانده بود و آثاری به جای آن ساخته شده بود، مساجدی برپا کرد. کهن‌ترین بناهای مساجد مدینه، مربوط به همین دوران می‌باشد که البته بعدها مکرر خراب و تجدید بنا شده است.

از بناهای دیگر ولید در دمشق، مسجد جامع این شهر است که به نام مسجد اموی شهرت دارد. این مسجد یکی از بناهای مشهور دنیای اسلام است.

معماری اسلامی در نواحی مختلف متأثر از مسایل منطقه‌ای بوده است. به عنوان مثال محراب و مناره از چیزهایی است که در مسجد رسول خداص- نبوده و بعدها به مساجد افزوده شده است. برخی از این مسایل، در تمامی دنیای اسلام و مساجد شهرها به کار گرفته شد. باید توجه داشت که در مواردی با مسلمان شدن مسیحیان، بنای کلیساها، به مسجد تبدیل شده است. برخی از آتشکده‌ها نیز همین سرنوشت را داشته‌اند. این تبدیل‌ها، به ویژه در تبدیل کلیسا به مساجد، گاه با حفظ بنا، سبب انتقال برخی از اصول معماری مسیحی به دنیای اسلام شده است. قصرهای امویان نیز که بقایای آن برجای مانده از آثار معماری آن دوره به‌شمار می‌آید.

سهم ایرانیان

حمله اعراب مسلمان به ایران در دهه دوم قرن نخست هجری بود. پس از آن، بخشی از ایرانیان به عراق برده شدند یا رفتند؛ هم‌چنان که شمار فراوانی از قبایل عربی در نواحی مختلف ایران سکونت گزیدند. ایرانیانی که در عراق سکونت گزیدند، هر کدام که به قبیله‌ای عربی بستگی یافتند، به نام موالی آن قبیله شناخته شدند. کسانی هم که اسیر شده و توسط قبیله‌ای آزاد می‌شدند، از موالی آن قبیله بودند. طبیعی بود که این افراد سریع‌تر اسلام را پذیرفتند و سریع‌تر از آن، در دانش فقه و حدیث ادبیات تخصص پیدا کردند. به طوری که در زمان حکومت حجاج بر عراق، شمار زیادی از علمای شهرهای عراق از موالی بودند.

عربی‌گری حجاج و دیگر امویان، سبب شده بود تا موالی شأن و منزلت واقعی خویش را به دست نیاورند. حجاج اجازه نمی‌داد که موالی به عنوان قاضی تعیین شوند. به همین دلیل، سعید بن جبیر که از موالی بود، به رغم شایستگی‌های علمی خود نتوانست به مقام قضاوت برسد. همین برخوردها بود که سبب پیدایش روحیه شعوبی‌گری یا ملی‌گرایی ایرانی شد و برای مدتی میان مسلمانان اختلاف انداخت. عربی‌گری امویان، از عوامل مهم انقراض آنان بود.

با این همه، نباید عربی‌گری امویان، ما را از درک این حقیقت باز دارد که ایرانیان، در این دوره، بر اساس استعدادها و توانایی‌های پیشین، نقش مهمی در رشد جامعه جدید اسلامی داشتند. قبایل عربی در جامعه شهری ایران،

راه ورسم زندگی‌بازتری را فراگرفتند. درست همان طور که با استفاده از نظام دیوانی برجای مانده از نظام پیشین، راه ورسم اداره مملکت را آموختند.

تا آن جا که به مشاغل مربوط می‌شد، موالی اهل فن و مهارت و تخصص در امور صنعتی بودند، در حالی که اعراب به این قبیل کارها علاقه‌ای نداشته و پس از گذشت چند دهه، بیشتر به صورت ملاکین جدید زمین‌ها در آمده بودند. به همین دلیل بازار بیش از همه در اختیار موالی بود. به هر روی به دلیل آن که کارهای اداری مهم مانند سمت قضا یا حکومت در اختیار اعراب بود، کمتر زمینه رشد سیاسی برای موالی در این دوره وجود داشت. در دوره عباسی، این وضعیت تا حدود زیادی به سود موالی تغییر کرد.

از نظر علمی، ایران اندوخته چندانی نداشت. در زمان ساسانیان، جامعه ایران، متون قوی علمی نداشت و جز در زمینه‌های خاصی از جمله آیین زرتشتی و تاریخ‌و‌اندروزنامه میراثی در اختیار نداشت. از دوره ساسانی برخی از متون دینی و اخلاقی به زبان پهلوی مانند جاماسب نامه، عهد اردشیر، کارنامه انوشیروان برجای مانده است. به رغم سطح پایین جامعه ساسانی از لحاظ علمی، روشن است که وضع آنها بسیار بالاتر از وضع آن روز اعراب بود و همین اندازه در رشد جامعه جدید اسلامی سهم قابل توجهی داشت.

به هر روی، ایران در دوران اموی، پس از یک شکست سنگین، برای مدتی طولانی گرفتار رکود شده و حرکت جدید خود را در پرتو آموزه‌های دین مبین اسلام به آرامی آغاز کرد. این حرکت از اواخر قرن اول و بیشتر در قرن دوم بوده و مهم‌ترین حضور آنها، حضور در صحنه سیاسی در براندازی امویان و روی کار آوردن عباسیان بود.

ساختار دولت در دوره اموی

تأسیس سلسله اموی در عرصه سیاست، بازتاب نوعی انحراف فکری و سیاسی در جامعه‌ای بود که ریشه‌های عمیقی در جاهلیت و آموزه‌های القا شده در دوره خلافت خلفای نخستین داشت. این که امویان توانستند بر امت اسلامی تسلط یابند، نشان وجود همان انحراف است. با این حال، چرخش جدید، در جایگزینی امویان به جای خلافت پیشین، یک چرخش اساسی بود که انحراف مورد نظر را به اوج رساند و در همه اصول، از جمله اصولی که در سیاست و دولت مورد توجه بود، دگرگونی ایجاد کرد.

در این جا به چند مسأله در ارتباط با ساختار دولت در دوره اموی می‌پردازیم:

تبدیل خلافت به سلطنت

سلطنت و ملوکیت در ذهنیت مسلمانان صدر اسلام معنای زشتی داشت. خلیفه دوم بیم آن داشت که مبدا عنوان ملک (شاه) بر اطلاق شود. آنان از سلطنت، تجربه سلطنت ایران و غسانیان شام و ملوک یمن را داشتند که اشرافیت و ظلم و ستم بود. به همین دلیل از سلطنت و ملوکیت بیزار بودند. حکومت معاویه و سایر خلفای اموی، خلافت نبود، بلکه سلطنت بود. معاویه در شام تجربه ملوک آل غسان را نه به دیده منفی بلکه به دیده مثبت می‌نگریست و علاقه‌مند بود تا دربار خود را به همان شکل بیاراید. او خود را اولین پادشاه خواند و برخی از صحابه رسول خدا -ص- نیز به عنوان طعن بر او، او را «ملک» خطاب می‌کردند. بدین ترتیب، یکی از مهم‌ترین چرخش‌ها در اصول سیاسی در دوره اموی، همین اصل تبدیل خلافت به سلطنت بود. خلفای قبل، حتی به ظاهر نیز که شده بود در امور با مردم مشاوره می‌کردند و مردم حق انتقاد و نصیحت به آنان را داشتند. آنان از کاخ سازی پرهیز می‌کردند و به جز عثمان، دیگران نسبت به اموال بیت المال حساسیت زیادی نشان می‌دادند. اما سلطنت، مفهومی جز خلافت نداشت. ملک جدید خود را مالک بیت المال می‌دانست، کاخ سازی، ایجاد دربار، به کار گرفتن حاجب، ممانعت از انتقاد مردم و عدم شور و مشورت با خبرگان، از دیگر اموری است که نشان از غیر مردمی بودن حکومت می‌داد. خلفای بعد از معاویه در این باره بیشتر از وی حتی، به افراط رفتند.

استبداد در دولت اموی

در دوره خلفای نخستین، ادعا این بود که انتخاب خلیفه بر پایه شورا و رأی مردم است. در این باره البته اشکالاتی وجود داشت، اما در مقایسه با دوره اموی، وضع به کلی متفاوت بود. امویان در سایه زور و سرنیزه بر مردم تسلط یافتند. معاویه را هیچ کس به خلافت انتخاب نکرد. او به کمک مثنی جاهل شامی بر خلیفه رسمی مسلمانان شورش کرد؛ سربازان او را فریب داد و عاقبت با لشکر کشی به عراق، خلیفه رسمی مسلمانان، یعنی امام مجتبی -ع- را وادار به کناره گیری از خلافت کرد.

بدین ترتیب دولت اموی در نحوه به قدرت رسیدن از ابزار زور و تجاوز به حریم خلیفه رسمی استفاده کرد. همان طور که بعدها در عمل، با قدرت، هر مخالفی را - ولو در حد انتقاد - سرکوب کرد. در خلافت اسلامی، نصیحت به امام مسلمانان یک اصل به حساب می آمد. اما عبدالملک به مردم گفت: هیچ نصیحت یا امر به معروف و نهی از منکر را تحمل نخواهد کرد. متأسفانه برخی از فقهای دربار آنها، با چشم پوشی از آن همه زور و استبداد، آنان را خلیفه رسمی می دانستند و مخالفت با آنان را روا نمی شمردند.

وراثت و خلافت

یکی از اصول پذیرفته شده در دولت اموی آن بود که خلافت به وراثت است. اصولاً سلطنت بر پایه وراثت است و امویان نیز که خود را ملک و شاه می دانستند، وراثت را به عنوان مهم ترین طریق انتخاب خلیفه مطرح می کردند. سیر تاریخی مسأله از این قرار بود که پس از کشته شدن عثمان، معاویه به لحاظ خویشی با او مدعی شد که باید قاتلان وی را قصاص کند. معاویه خود را «ولی دم» مقتول می دانست. این مسأله بهانه ای برای مخالفت با امام علی -ع- بود که اصحاب رسول خدا ص - در مدینه با او بیعت کرده بودند. برای مردم شام که سابقه ملوکیت داشتند، این سخن معاویه چنین تلقی شد که او وارث عثمان است. معاویه نیز همین مطلب را در ذهن مردم شام تلقین می کرد. بدین ترتیب معاویه و طرفداران او، حکومت امویان را ادامه خلافت عثمان می دانستند و آنها را وارث عثمان تلقی می کردند. روی همین اساس خلافت امام علی -ع- را مشروع و قانونی نمی دانستند. معاویه پسرش یزید را که فسق و فجور او بر همگان آشکار بود، به جانشینی خود انتخاب کرد. ابتدا فرزندان صحابه با آن مخالفت کردند، اما مخالفت آنان به جایی نرسید و منجر به کشته شدن جمع زیادی از مردم شد. پس از یزید، فرزندش معاویه دوم سرکار آمد که از خلافت کناره گیری کرد. مردم شام که با اصل وراثت آشنا بودند، مروان را که پیر بنی امیه بود به خلافت گماشتند. پس از او نیز فرزندان وی و نوادگانش به خلافت رسیدند. بدین ترتیب وراثت به صورت یک اصل مسلم در خلافت اموی مطرح شد. اصل پیش گفته بعدها در خلافت عباسیان و امیرنشینان محلی نیز مورد قبول قرار گرفت؛ در حالی که هیچ گونه ریشه اسلامی و دینی نداشت. اندیشه سنی نیز که به نوعی توسط امویان ایجاد شده بود، به خوبی اصل وراثت را پذیرفت و در عمل انتخاب امت را که خلیفه دوم مطرح کرده بود به فراموشی سپرد.

قریش و خلافت

قریش قبیله ای همانند سایر قبایل نبود؛ بلکه قبیله ای سیاسی بود که ورای منافع قبیله ای خود، منافع زیاد دیگری را که در اصل مربوط به تسلط او بر دیگران می شد می شناخت و ملاحظه می کرد. آنان، ابتدا با رسول خدا ص - درگیر شدند؛ بعدها اسلام را پذیرفتند و به سرعت - و البته به ظاهر - خود را در قلب آن جای دادند. قریش به صورت یک قبیله سیاسی در آمد. خلفای نخستین همه از قریش بودند. اما هیچ کس قریشی بودن را صرف نظر از هر معیار و ملاکی، شرط خلافت نمی دانست. بنی امیه که به خلافت رسیدند برای از بین بردن همه ادعاهای موجود اعلام کردند که خلیفه تنها باید از قریش باشد و هیچ کس دیگری حق در اختیار گرفتن خلافت را ندارد. با مطرح کردن این اصل، کوشش تمام قبایل دیگر برای رسیدن به خلافت بی ثمر بود. متأسفانه این شرط در ذهنیت فقهی مسلمانان تا چند صد سال وجود داشت؛ اما بعدها از بین رفت.

در این جا لازم است تأکید کنیم که نظریه امامت که شیعه به آن باور داشت، مسأله دیگری بود. در حقیقت قرآن، امامت و ولایت را مطرح کرد. پس از رحلت رسول اکرم ص- نظریه امامت و ولایت تبدیل به خلافت شد و پس از مدتی نیز خلافت به سلطنت مبدل شد. شیعه امامت را منصبی الهی می داند که خداوند توسط رسول خدا ص- فرد مورد نظر را برگزیده است.

نقش بیعت در دوره اموی

بیعت یکی از مفاهیم سیاسی در نظام قبیله‌ای بود که پس از آمدن اسلام محتوای اسلامی پیدا کرد. کسانی که مسلمان می شدند در پذیرفتن اسلام، دوری از محرمان، هجرت و جهاد با دشمنان با رسول خدا ص- بیعت می کردند. پس از رحلت آن حضرت، بیعت در کار انتخاب خلیفه نقش داشت. اما در دوره بنی امیه بیعت تنها پس از آنی بود که خلیفه به طور موروثی انتخاب می گردید. پس از انتخاب او همه مردم مکلف بودند با او بیعت کنند. این بیعت به این معنا بود که خلافت او را قبول داشته با آن مخالفت نخواهند کرد.

این تعهدی بود که از مردم گرفته می شد تا خود را موظف به حمایت از خلیفه بدانند. در صورتی که این مردم با دشمنان حکومت همراهی می کردند، در واقع بیعت خود را نقض کرده بودند. حکومت به اتهام نقض بیعت، آنان را به قتل می رساند. تناقض در این بود که از یک سو به زور بیعت می گرفتند و از سوی دیگر کسی مجاز نبود تا از بیعت خود تخلف کند. زمانی که مردم مدینه بر ضد یزید شورش کردند، از آنان چنین بیعت گرفته شد که خود را برده یزید بدانند و در صورتی که کسی حاضر به چنین بیعتی نمی شد، او را به قتل می رساندند.

عقیده جبر و حکومت

در جای دیگری اشاره کردیم که امویان عقیده به جبر را تقویت می کردند و کسانی را که معتقد به اختیار انسان بودند به عنوان بدعت گذار از بین می بردند. یکی از انگیزه‌های آنان، استحکام بخشیدن به پایه‌های حکومتشان بود. آنان چنین ترویج می کردند که خداوند امویان را بر تمام دشمنانشان پیروز کرده و خلافت را به ایشان ارزانی داشته است. شعرای درباری، در ضمن اشعار خود خلافت امویان را الهی دانسته دشمنان آنان را متهم می کردند که با اراده الهی به مخالفت برخاسته‌اند. این عقیده در فریب توده‌های مردم نقش مؤثری داشت. یکی از نتایج این فکر آن بود که خلفا به جای آن که خود را خلیفه پیغمبر بدانند - آن طور که خلفای اولیه ادعای می کردند - خود را «خلیفه الهی» معرفی می کردند. نتیجه آن بود که خلافت خود را امری قدسی در حد نبوت و امامت پیامبر ص- نشان دهند.

نظام اداری

دولت بنی امیه در مناطق عربی، بنیان قبیله‌ای را تا اندازه‌ای حفظ کرده بود. این مسأله نقش مهمی در تعیین مسؤلان اداری سازمان اداری سرزمین‌های عرب داشت. در هر منطقه‌ای، قبیله‌ای که مورد تأیید حکومت اموی بود واز جمعیت بالایی برخوردار بود سروری می یافت و فردی از متنفذان آن قبیله به حکومت می رسید. در شهرهای مختلف شامات چنین وضعی حاکم بود. در نقاطی مانند خراسان نیز مسأله به همین صورت بود واز قضا، دشواری خراسان هم از همین جابرخواست که هر زمان که والی از سوی قبیله‌ای بود، قبیله دیگر نمی توانست او را تحمل کند. این مسأله نشانگر آن بود که نظام قبایلی که امویان اساس خود را بر آن پایه نهاده بودند، قادر به پاسخ‌گویی به مشکلات چنین سرزمین گسترده‌ای نبود. این سرزمین یک دولت غیر قبایلی می طلبید که بر اساس قراردادهای دیگری بتواند همه گروه‌ها را به یک چشم بنگرد.

سلطنتی بودن حکومت امویان چنین اقتضا می کرد تا افراد خاندان سلطنتی به سمت‌های اداری مهم دست یابند. این مسأله، از نکاتی بود که در سازمان اداری امویان مهم تلقی می شد. به همین دلیل بخش عمده کارها در اختیار خاندان اموی بود.

عراق از مناطقی بود که سرکش به شمار می آمد و همیشه آماده شورش و قیام بود. به همین دلیل، این دیار به دست کسانی سپرده شد که خشن‌ترین چهره را داشتند و در سرکوبی و سخت‌دلی و حيله‌گری مانندی نداشتند. حاکمان

معروف عراق عبارت بودند از زیاد بن سمیه، مغیره بن شعبه، عبیدالله بن زیاد، حجاج بن یوسف، خالد بن عبدالله، یوسف بن عمر. اینان چهره‌های برجسته دوره اموی بودند که حکومت عراق را داشتند. برخی از آنها وابسته به قبیله معروف ثقیف بودند.

ایران برای مدتی زیر سلطه عراق بود. اما بعدها، امویان، با توجه به اهمیت ایران، به ویژه خراسان، آن جا را به صورت ایالت مستقلی زیر نظر خود درآوردند. در این زمان، ایران وحدت سیاسی خود را از دست داده تابع عراق و شام بود.

نظام اداری دولت اموی، فاقد عنوان وزارت بود و به طور معمول اشخاصی که عنوان مشاور را داشته یا شغل کتابت بر عهده آنان بود، در کار اداره کشور به خلیفه کمک می‌کردند. در شهرها، قضاتی وجود داشتند که خلیفه یا حاکم منطقه، آنان را به کار می‌گماشت. در عراق، حجاج، قضاتی را برای کوفه معین کرد. علاوه بر قضات، فقیهان نیز کار افتاء را بر عهده داشتند. برخی از فقیهان به حکومت نزدیک بوده کارهایی را عهده دار می‌شدند. کسانی نیز مستقل بوده و به طور رسمی سمتی نداشتند.

به هر روی معاویه در شام، با استفاده از نظام بیزانسی و تجربه‌های محلی، کوشید تا دولت اموی را به صورت دولتی فراگیر درآورد.

نظام مالی

منابع مالی دولت اموی، همان منابعی بود که از زمان خلیفه دوم و پس از گسترش فتوحات، در دسترس حکومت قرار گرفته بود. عمده ترین درآمدها، درآمد خراج و جزیه بود. زمین‌های فراوان عراق و ایران، درآمد زیادی داشت. این زمین‌ها در اختیار صاحبان اصلی آنان بود و دهقانان یا کدخدایان، خراج را از کشاورزان گردآوری کرده به حاکم عرب شهر تحویل می‌دادند. این اموال به عنوان بیت المال مسلمانان شناخته می‌شد.

برای گردآوری خراج، دیوانی در عراق پدید آمد. در این دیوان، اطلاعاتی درباره مناطقی که می‌بایست خراج پرداخت کنند و مبالغی که باید پرداخت شود آمده بود. این دیوان در اصل اداره خزانه داری حکومت بود. تا زمان عبدالملک بن مروان، دیوان عراقی را ایرانیان اداره می‌کردند؛ چنان که در شام به زبان رومی و در مصر به زبان قبطی بود.

به طور یقین، تجربه عراق بر گرفته از پیشینه ایرانی و ساسانی دیوان بوده است. تا آن زمان تنظیم دیوان در عراق، به زبان پهلوی بود. حجاج که خوی عربی‌گری داشت، مصمم شد تا زبان دیوان را در همه نقاط به عربی برگرداند. دیوان مزبور در اختیار زادن فروخ بود که پس از کشته شدن وی، به دست صالح بن عبدالرحمن که به فارسی و عربی تسلط داشت افتاد. حجاج وی را مأمور ترجمه کرد. گفته‌اند که پسر زادن حاضر شد صد هزار درهم به او بدهد تا از این کار صرف نظر کند، اما وی نپذیرفت. به هر روی این اقدام، سبب شد تا از نفوذ ایرانیان در کار دیوان کاسته شود.

دیوان جدیدی که زمان معاویه پدید آمد، دیوان خاتم بود که به قصد دقت در نگارش نامه‌ها و مهر و موم کردن آن ایجاد شد. دلیل ایجاد آن این بود که معاویه مبلغی پول ضمن نامه‌ای حواله کرده بود و شخصی که نامه را در اختیار داشت، صد هزار درهم را به دویست هزار درهم تغییر داد! این مسئله سبب شد تا دیوان خاتم یاد دیوان مهر پدید آید. حکومت اشرافی امویان، هزینه‌های بیشتری را می‌طلبید و همین سبب شد تا در کار خراج، سخت‌گیری بیشتری شود. از جمله اقدامات حجاج این بود تا بانک‌داشتن روستاییان در روستاهای خود، اجازه ندهد تا زمین‌های حاصل خیز از کشت بیفتد و خراج کم شود. او کسانی را که از روستاها به شهرها می‌آمدند به زور به روستاها باز می‌گرداند. قرار بر این بود تا جزیه از اهل ذمه گرفته شود. در ایران، کسانی که زرتشتی، نصرانی، یا یهودی بودند جزیه می‌پرداختند. این مالیات به طور سرانه و بر حسب توانایی شخص پرداخت کننده گرفته می‌شد. طبقات خاصی از مردم نظیر دبیران، دهقانان - کدخدایان - و روحانیان از پرداخت جزیه معاف بودند.

در اواخر قرن اول هجری که کم‌کم مردم ایران به اسلام می‌گرویدند، در آمد جزیه کاهش یافت. امویان از این امر به هراس افتاده گفتند: حتی اگر کسی از اهل ذمه مسلمان شود، باید جزیه را پردازد. این امر برای سال‌ها مانع از

گسترش اسلام در این نواحی بود. تنها در مدت کوتاه خلافت عمر بن عبد العزیز از این عمل خلاف شرع جلوگیری کرد. اما پس از وی بار دیگر روش ناپسند یادشده ادامه یافت. مسلمانان زکات می پرداختند و مأموران زکات در هر منطقه کار جمع آوری این مالیات را بر عهده داشتند. غنایم جنگ نیز هنوز یکی از مهم ترین درآمدهای دولت اموی بود.

ضرب سکه اسلامی

بنا به گفته مورخان، سکه های مورد استفاده اعراب در جاهلیت، سکه های ضرب روم و ایران بوده که به عنوان دینار (سکه طلا) و درهم (سکه نقره) شناخته می شده است. نخستین سکه های عربی در زمان خلافت خلیفه دوم ضرب شده است. سکه های ایرانی یا رومی به همان صورت باقی می ماند و تنها کلماتی نظیر الحمد لله، محمد رسول الله، لا اله الا الله وحده، بر روی آن ضرب می شد. معاویه نیز به همان شیوه عمل کرد؛ جز آن که اسم خود را نیز بر سکه های پیشین حک نمود.

بیشترین شهرت در ضرب سکه اسلامی، در دوره خلافت عبدالملک بن مروان است. این شهرت بدان دلیل است که در این دوره، سکه اسلامی فراگیر شد و سکه های رومی و ایران جمع آوری گردید. بر روی سکه های ضرب شده، شهادتین، تاریخ ضرب سکه و محل ضرب یاد می شد. گفته شده که قیصر روم از این که کلمات قرآنی و شهادتین بر روی سکه ضرب شده ناراحت شد و از عبدالملک خواست تا این کار را ترک کنند. او تهدید کرد که اگر این آیات را حذف نکنند، آنها در سکه های خود کلماتی ضرب خواهند کرد که دشنام به رسول خدا ص - باشد. به دنبال این تهدید، خلیفه در سال ۷۶ هجری دستور داد تا تمامی سکه های رومی جمع آوری شود. طبیعی بود که باید به جای آن شمار زیادی سکه اسلامی ضرب می شد. این اقدام، از لحاظ تمدنی، قدم مهمی به شمار می آمد. کهن ترین سکه ای که از این دوره بر جای مانده مربوط به سال ۷۸ هجری است. بر روی سکه های رومی و ایرانی نقش پادشاهان و قیصرها بود، در حالی که در بیشتر موارد، روی سکه های اسلامی، تنها نام شهر و تاریخ با سوره توحید و محمد رسول الله ارساله بالهدی و دین الحق... می آمد. نمونه های از دینار وجود دارد که تصویر عبدالملک بن مروان روی سکه حک شده است. این سکه ها در بیشتر شهرها ضرب می شده و نام آن شهرها بر روی سکه می آمده است. سکه هایی از شهرهای ابر شهر، دشت میسان، ری، سابور، اردشیر خره، اصطخر، بلخ و خراسان... بر جای مانده است.

پیشینه انقلاب عباسی

انقلاب عباسی، یکی از تحولات مهم دنیای اسلام است که آثار آن تا قرن‌ها میان مسلمانان برجای ماند. عباس عمومی پیامبرص - پس از فتح مکه مسلمان شد و از آن جا که نسبت او با آن حضرت نزدیک بود، موقعیت خاص خود را میان بنی‌هاشم داشت. با این حال، با وجود علی-ع- و سوابق او، عباس نمی‌توانست به طور مستقل مطرح باشد. فرزند وی عبدالله بن عباس، فردی تیزهوش بود و توانست طی سال‌ها با استفاده از احادیث صحابه، دانش قابل توجهی را در باره قرآن و حدیث پیامبرص - به دست آورد. وی در زمان حکومت امام علی-ع- حاکم بصره بود. بعدها فرصتی برای شرکت در سیاست نیافت و در سال ۶۹ یا ۷۰ در شهر طائف درگذشت.

عباس فرزندان دیگری هم داشت که از آنان نیز نوادگانی برجای ماندند. اینان، هیچ کدام در کربلا حضوری نداشتند و به رغم حمایت کلی از علویان، کسی از آنها در قیام کربلا و بعدها قیام زید شرکت نداشت. دو خاندان عباسی و علوی از نسل هاشم، از اواخر قرن اول هجری، در صحنه سیاسی ظاهر شدند. گفته‌اند که عباسیان دعوت خود را از سال ۹۸ هجری آغاز کردند. اما آن زمان، آنچه برای شیعیان اصل بود، تلاش برای برپایی یک دولت علوی بود. در اصل، در مبارزه بنی‌هاشم با امویان، کاندیدای اصلی خلافت برای جایگزینی، می‌بایست علوی می‌بود. خلافت امام علی-ع- خلافت امام مجتبی-ع- و پس از آن تلاش امام حسین-ع- و در نهایت زید بن علی و فرزندش یحیی، مسیری بود که می‌بایست به خلافت علویان منتهی شود.

عباسیان از اوایل قرن دوم هجری و شاید اندکی پیش از آن، راهشان را جدا کردند. بعدها مدعی شدند که سیر مزبور از امام حسین-ع- به برادرش محمد بن حنفیه منتهی شده و از وی به فرزندش ابوهاشم و از او به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس. یعنی از این طریق، وصایت از خاندان علوی به خاندان عباسی منتهی شده است. ابوهاشم از چهره‌های برجسته علوی - البته غیر فاطمی - بود که موقعیتی در مدینه داشت و مرگ یا کشته شدن او به دست ولید بن عبدالملک، بعد از سال ۹۱ و قبل از سال ۹۶ بوده است.

به هر روی، دعوت اصلی عباسیان با رهبری محمد بن علی آغاز شد. مهم آن بود که مرکز دعوت در کدام نقطه قرار گیرد و مردمان کدام نقطه آمادگی بیشتر برای پذیرش این دعوت را دارند. در این زمان، شرق اسلامی برای عباسیان مناسب‌تر از غرب آن بود. آنها قرارگاه دعوت را در کوفه و حوالی آن قرار دادند، اما احساس کردند تنها نقطه‌ای که می‌توانند به آن تکیه کنند، ایران به ویژه خراسان است. این محیط به دلایل مختلف آمادگی بیشتری برای دعوت عباسیان داشت.

خراسان مرکز دعوت عباسی در شرق

نخست آن که از دمشق مرکز خلافت اموی بسیار دور بود و از این جهت نمی‌توانستند نظارت مستقیم بر آن داشته باشند؛ یا به سرعت سپاهی بدان سوی روانه کنند.

دیگر آن که کوفه، شهری بود شیعه مذهب که سخت به علویان اعتقاد داشت و باداشتن گرایش علوی، نمی‌توانست از عباسیان دفاع کند. همین طور حجاز، نه از نظر جمعیت و نیروی انسانی و اقتصادی کشش داشت و نه از نظر مذهبی گرایش علوی یا عباسی را برمی‌تافت. حجاز مذهبی میانه داشت که نه اموی بود و نه شیعی؛ بلکه بیشتر هوادار مشی خلیفه اول و دوم بود. شام هم از اصل زمینه نداشت؛ زیرا مرکز حکومت اموی بود و مردمانش هم سخت علاقه‌مند به این حکومت. در این صورت باید نقطه دوری انتخاب می‌شد که خراسان بود.

خراسان در روزگار امویان، از مناطق مهاجر پذیری بود که قبایل عربی از هر نقطه بدان سوی آمده بودند. این مهاجران، از دو طایفه ربیعه و مضر بودند و نسبت به هم سخت دشمنی داشتند. اختلاف‌های قبیله‌ای خراسان را صحنه نزاع‌ها و کشمکش‌های طولانی کرده بود. افزون بر آن، ایرانیان این نقطه هم شدیداً مورد آزار امویان بودند. آنها، به

رغم پذیرش اسلام، محکوم به پرداخت جزیه بودند. دلیلش هم آن بود که امویان اسلام آوردن آنها را نمی پذیرفتند. طبیعی بود که تبعیض‌های اعمال شده از طرف امویان بر ضد ایرانی‌ها که از آن با نام عجم یاد می‌شد، مردم را برای حمایت از جنبش‌های مخالف امویان آماده کرده بود.

نکته دیگری که در باره خراسان صادق است آن که، این خطه، شورش خیر بود. در تمام دوران اموی و عباسی، کار خراسان مواجه با مشکل بود و از جهت نصب یک والی که مورد اعتماد و حمایت همه گروه‌ها باشد، مسأله داشت. گاه زیر سلطه مستقیم عراق بود و گاه خلیفه اموی خود برای آن حاکم تعیین می‌کرد. هیچ کدام از این شیوه‌ها به این مشکلات پاسخ مساعد نداد. تنها زمانی که طاهریان در این دیار مستقر شدند و به صورت خانوادگی آن را اداره کردند، و خود هم بستگی طایفه‌ای نداشتند بلکه ایرانی - عربی بودند، اوضاع اندکی آرام شد.

عباسیان در سال ۱۰۹ هجری شخصی را با نام خدّاش برای تبلیغ دعوتشان به خراسان اعزام کردند. گفته‌اند که وی پس از مدتی تلاش، در آن جا تحت تأثیر اندیشه‌های الحادی برخی از فرقه‌های منحرف قرار گرفت. امویان در سال ۱۱۸ هجری او را دستگیر کرده به قتل رساندند. ادامه کار دعوت عباسی در سال ۱۲۵ هجری صورت گرفت. در این سال، محمد بن علی درگذشت و فرزندش ابراهیم امام، رهبری دعوت را بر عهده گرفت. مرکز استقرار آنها شهر حَمِیمه در شام و در سر راه کاروان‌های حج بود.

در این دوره، هنوز عباسیان دعوت مستقل خویش را ظاهر نمی‌کردند. شعار آنها الرضا من آل محمد بود. مردم به سوی اهل بیت پیامبر ص - دعوت می‌شدند و تصورشان بر این بود که قرار است فردی علوی سر کار آید. زمانی که در سال ۱۲۷ هجری، عبدالله بن معاویه، نواده جعفر بن ابی‌طالب قیام کرد، برخی از عباسیان، از طرف وی به امارت رسیدند. اندکی بعد، وقتی محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه، از فرزندان امام مجتبی - ع - خاندان بنی‌هاشم را جمع کرد، همگی واز جمله منصور با او بیعت کردند. بنابراین دعوت مستقل عباسی، تا این زمان چندان آشکار نبوده است.

از اقدامات مهم ابراهیم امام، آن بود که ابومسلم خراسانی را برای برای اشاعه دعوت عباسی به خراسان اعزام کرد. قرار بود وی در خراسان با سلیمان بن کثیر همکاری کند. اما به سرعت بر اوضاع مسلط شد و رهبری دعوت را در خراسان به دست گرفت. شعار دعوت عباسی این بود: عمل به کتاب خدا و سنت رسول ص - اطاعت از الرضا من اهل بیت رسول الله (ص)، اطاعت کامل از والیان.

ابومسلم در خراسان

عنصر اصلی در دعوت عباسی، ابومسلم خراسانی بود. بیشتر منابع، او را ایرانی دانسته و آن چنان که از این نقل‌ها بر می‌آید، نخست بار پدرش مسلمان شد و نام عثمان را برگزید. خود وی نیز هر نامی داشته، در زمانی که کار رهبری دعوت عباسی را آغاز کرده، کنیه ابومسلم و نام عبدالرحمان بن مسلم را انتخاب کرده است. بنابراین وی از موالی و یا وابسته به هیچ طایفه عربی نبوده است. این مسأله برای ایرانیان می‌توانست جاذبه خاصی داشته باشد. برای قبایل عربی نیز که به جان هم افتاده بودند، پذیرفتن رهبری فردی که وابسته به هیچ کدام از قبایل نباشد و به شمشیر خود متکی باشد، در آن شرایط دشوار قابل قبول تر بود.

از آن جا که کار ابومسلم در زمان خودش در ابهام بود و بعد از کشته شدنش نیز کسان زیادی مدعی او شدند، به دست آوردن اخبار دقیق در باره اصل و نسب وی تقریباً ناممکن است. زیرا به قدری اخبار موجود، متناقض است که نمی‌توان به نظر دقیقی دست یافت.

ابومسلم به عنوان فردی نیرومند به ابراهیم امام معرفی شد و پس از آن که مدتی را نزد وی به سر برد، استعداد خود را نشان داد، از سوی وی به خراسان فرستاده شد. زمانی که وی به خراسان گسیل شد، ابراهیم به وی توصیه کرد که از اعراب یمانی هواداری کند و از مضرهای سخت بپرهیزد و اگر لازم دید حتی یک عرب را زنده نگذارد!

ابومسلم در سال ۱۲۹ به خراسان رفت. ابتدا سلیمان بن کثیر که اکنون باید رهبری داعیان خراسان در اختیار وی قرار می‌گرفت، با وی به مخالفت برخاست؛ اما اندکی بعد، دیگر داعیان حمایت خود را از ابومسلم اعلام کردند.

مرکز فعالیت داعیان روستاهای اطراف مرو، مانند سفیدنج و فنین بود و نخستین هوادارانی که بنیاد سپاه ابومسلم را ساختند، از روستاهای مرو، نزد وی در سفیدنج نزد وی آمده بودند.

نخستین اجتماع پیروان دعوت در عید فطر سال ۱۲۹ با اقامه نماز به امامت سلیمان بن کثیر صورت گرفت. این زمان حکومت خراسان از سوی امویان در اختیار نصر بن سیار بود. بلافاصله پس از اعلام شورش، سپاهی از سوی نصر روانه شد که از ابومسلم شکست خورد. پس از آن کار دعوت بالا گرفت. ابومسلم وابسته به هیچ قبیله‌ای نبود و افزون بر آن نام امام خود را نمی‌آورد و از هواداری مردم از اهل بیت به نفع حرکت خود سود می‌جست. میان اختلاف قبایل هم، به توصیه ابراهیم امام، اندکی جانب یمنی‌ها را گرفت که با نصر بن سیار درگیر بودند. در این زمان، خوارج نیز در خراسان و عراق کوفری داشتند و مانعی سر راه خلافت اموی محسوب می‌شدند.

حاصل این درگیری‌ها، به همراه مرگ نصر بن سیار در سال ۱۳۱، به غلبه ابومسلم بر تمامی دشمنانش در خراسان و آماده کردن محیط برای پذیرش خلیفه جدید عباسی منتهی شد. این خلیفه باید از سوی مرکز دعوت در عراق اعلام می‌گردید. در این زمان، ابومسلم کاملاً از کار خود برای عباسیان آگاهی داشت. او که در ظاهر نامی از امام به میان نمی‌آورد، با آمدن عبدالله بن معاویه، نواده جعفر بن ابی‌طالب که به خراسان پناه آورده بود روبه‌رو شد. وی مدعی امارت و خلافت بود. ابومسلم ناجوانمردانه وی را به قتل رساند و نشان داد که تنها و تنها عباسیان را به رسمیت می‌شناسد. وی پس از به قدرت رسیدن عباسیان، در بخارا مواجه با شورش شریک بن شیخ مهری که بر مذهب تشیع علوی - و نه عباسی - بود، روبه‌رو شد. وی به خشنونت هر چه تمام‌تر شورش وی را فرونشاند. شورش ابومسلم در خراسان، پای ایرانیان را که از سال‌ها قبل به عنوان موالی در سیاست باز کرده بود، بیش از پیش به سیاست کشاند. افزون بر آن، هوای شورش در ذهن بسیاری از ایرانیانی نیز که دل‌بستگی به اسلام نداشتند، افتاد. آنها به نام ابومسلم شورش‌هایی به راه انداختند که به رغم عدم موفقیت، دشواری‌های فراوانی برای عباسیان تولید کرد.

دعوت عباسی در عراق

اشاره کردیم که رهبری دعوت عباسی در اختیار ابراهیم امام بود. وی در سال ۱۳۱ هجری در آستانه پیروزی عباسیان، دستگیر و زندانی شد و اندکی بعد در سال ۱۳۲ در زندان مرد یا به قتل رسید. برخی از مورخان بر این باورند که رسم لباس سیاه‌میان عباسیان، از پس از قتل ابراهیم امام بوده است. در برخی نقل‌ها آمده است که جامه و درفش سیاه از پیش از مرگ ابراهیم، میان داعیان عباسی رایج بوده است.

عنصر مهم دعوت عباسی در عراق، ابوسلمه خالّال مشهور به وزیر آل محمد بود که بعدها به دست عباسیان به قتل رسید. وی داماد بکیر بن ماهان، داعی اصلی عباسیان در عراق و از موالی و به احتمال زیاد ایرانی بود. پس از درگذشت وی کار رهبری داعیان عراق به دست ابوسلمه خالّال افتاد.

در بخش غربی ایران، قحطبه بن شیبب فرمانده نیروهای عباسی بود. وی از خراسان برای فتح عراق حرکت کرد. در واقع، دشواری‌های خراسان به ابومسلم اجازه نداد که خود راهی عراق شود. وی بایست در خراسان می‌ماند و جلوی شورش‌های احتمالی را می‌گرفت. قحطبه در سر راه شیبان، بن سلمه خارجی را بایارانش به قتل رساند. پس از آن به جرجان رفت و آن شهر را تصرف کرده دست به قتل عام مردم زد. ابن هبیره حاکم عراق به عامر بن ضباره دستور داد تا با پنجاه هزار نفر سپاه خود در برابر قحطبه بایستد. شکست ابن ضباره و تصرف نیاوند، سلطه داعیان عباسی را بر شرق اسلامی قطعی کرد.

شورش‌های مکرر رؤسای قبایل در نواحی مختلف عراق مانند کوفه، بصره و موصل، اوضاع عراق را مختل کرده بود. به همین دلیل، سپاه عباسی پیروزمندانه از شرق راهی عراق شد. آخرین درگیری آنها در فلوجه در نزدیکی فرات بود که به رغم کشته شدن قحطبه، سپاه اموی به واسطه عقب‌نشینی کرد و سپاه خراسان به فرماندهی حسن (یا حمید) فرزند قحطبه، پیروزمندانه وارد کوفه گردید. در محرم سال ۱۳۲ بود که ابوسلمه در برابر سپاهیان فاتح قرار گرفت و مؤذنه شکست امویان را داد. در ربیع الاول همان سال، با ابوالعباس سفاک بیعت شد. این بیعت، آغاز خلافت پانصد و اندی ساله عباسیان است.

در باره ابوسلمه گفته شده است که وی به نوعی هوادار آل علی بود و پس از پیروزی در واگذاری کار به عباسیان تعلل ورزید. زمانی که ابوالعباس سفاح و برادرش منصور، پس از پیروزی قصد ورود به کوفه را داشتند، وی به آنها گفت بیرون کوفه منتظر بمانند. گفته‌اند که ابوسلمه به برخی از علویان از جمله امام جعفر صادق-ع- نامه نوشت، اما آنها از پذیرش این درخواست خودداری کردند.

به هر روی، با اصرار فرستاده ابومسلم، ابوسلمه تسلیم شد و خلافت را به ابوالعباس سفاح که پس از ابراهیم امام، به رهبری رسیده بود، واگذار کرد. اندکی بعد، سه چهار ماه پس از روی کار آمدن سفاح، ابوسلمه به قتل رسید و شایع شد که خوارج وی را کشته‌اند! کشتن ابوسلمه نخستین اقدام عباسیان برای برانداختن افراد قوی بود که امکان داشت مانعی بر سر راه آنها ایجاد کنند. خواهیم دید که اندکی بعد ابومسلم کشته می‌شود.

زمانی که سفاح به قدرت نشست، مهم‌ترین اقدامش، انهدام کامل دولت اموی بود. وی عمویش عبدالله بن علی را فرمانده سپاهی کرده در تعقیب نیروهای اموی که به واسط رفته بودند، فرستاد. در این وقت مروان بن محمد خود فرماندهی را به عهده گرفت و در جنگی که در زاب کبیر صورت گرفت شکست خورده به شام گریخت. عبدالله بن علی وی را دنبال کرد. مروان در شام نتوانست بماند. از آن جا به مصر رفت و در همان جا کشته شد. بدین ترتیب دولت اموی، در بخش اعظم دنیای اسلام قدرتش را از دست داد؛ گرچه اندکی بعد دولت چند صد ساله‌ای را در اندلس تأسیس کرد.

بنیاد دعوت عباسی

انقلاب عباسی، معلول عوامل بی‌شماری بود که در گذر سال‌ها جامعه دوران اموی را به خود مشغول داشته و در انتظار فرصتی بود تا این دولت را سرنگون کند. دو گروه عمده در این پیروزی نقش داشتند. تا آن جا که به قریش مربوط می‌شد، دو جناح عمده در این طایفه بود. یکی امویان و دیگری هاشمیان. اکنون پس از گذشت نود سال از خلافت امویان، هنوز هم بزرگ‌ترین مدعی خلافت، بنی هاشم بود. برای خلافت که می‌بایست در عراق مستقر شود و رکن اصلی آن عرب‌ها باشند، امکان این که فردی غیر عرب به قدرت برسد وجود نداشت. از میان قبایل عربی هم، با این که کم‌بیش مدعیانی بودند، اما امویان و هاشمیان متفق بودند که خلافت تنها از آن قریش است. این اصل، هم به صورت یک اصل مذهبی و هم به صورت یک سنت اجتماعی در آمده بود. بنابراین اکنون که امویان در حال سقوطند، تنها جانشین آنها از نظر اعراب، کسی جز بنی هاشم نیست. البته عنوان اهل بیت پیامبر-ص- به کار می‌رفت و جانشین طبیعی علویان بودند، اما بنی عباس پیش‌دستی کرده خلافت را تصاحب نمودند. جنبه دیگر ماجرا، به خراسان بر می‌گردد. ساکنان آن ناحیه، در درجه نخست ایرانیان بودند و پس از آن اعراب و قبایل مهاجر. شمار مهاجران چندان روشن نیست، اما پیداست که اندک نبوده است. گاه تا صد هزار نفر حدس زده‌اند، اما چه بسا بیش از این بوده‌اند. پیروزی جنبش در خراسان، رخ داد، آن هم به دست ابومسلم خراسانی که گرچه میان عرب‌ها رشد یافته بود، کمتر تردیدی در ایرانی بودنش وجود داشت. این زمان ایرانی بودن، اندکی تغییر یافته بود. بسیاری از عرب‌ها نیز به تدریج خصلت ایرانی پیدا کرده بودند. با توجه به بعد دوم قضیه، تقریباً بیشتر مورخان و محققان در دوره اخیر، بر این باورند که جنبش ضد اموی دو جنبه داشته است:

نخست: جنبشی شیعی بر ضد امویان؛

دوم: جنبشی ایرانی یا دست کم ساکنان ایران بر ضد حکومت عربی اموی.

در طی سال‌های متمادی، امویان نسبت به عجم و موالی، بر خوردی خشنونت آمیز داشتند و خشم آنها را برای خویش خریده بودند. درست همان طور که برای سال‌ها، بر خوردهای قهرآمیز آنها با علویان، سبب علاقه شدید مردم به آنها شده و زمینه را برای پذیرفتن الرضا من آل محمد فراهم آورده بود.

باید توجه داشت که عباسیان علائق شیعی داشتند. این به معنای آن نبود که شیعه‌امامی بودند؛ بلکه در این حد که خلافت خلیفه اول و دوم را نامشروع می‌دانستند. نخستین خطبه‌های آنها پس از پیروزی تصریح می‌کرد که تا آن زمان، تنها دو خلیفه رسمی سر کار آمده است. یکی امام علی-ع- و دیگری سفاح! آنها امامت خود را از طریق امام

علی-ع- و فرزندانش ثابت می کردند. اما به تدریج دریافتند که مردم اندیشه‌های مذهبی عثمانی خود را دارند و برای ماندن باید با آنها هماهنگ شوند. این مسئله سبب شد تا آنها به آرامی مذهب اهل سنت در آمدند و خلافت خود را از طریق عباس بن عبدالمطلب به عنوان عموی پیامبر، به این بهانه که عمو بیش از عموزاده صاحب حق است، اثبات کنند.

از سوی دیگر، موضع ضد عجمی امویان نیز ایرانیان را به گرایش‌های ضد اموی و جنبش‌های مخالف حکومت می کشاند. داعیان عباسی از این زمینه بهره بردند. در عین حال، اعراب خراسان نیز از این جنبش حمایت کردند. بدین ترتیب باید دولت عباسی را نوعی دولت عربی - ایرانی دانست. خلیفه عرب است؛ رئیس دعوت، ایرانی است و ترکیب حکومتی، ترکیبی از عرب و عجم. جاحظ، ادیب و دانشمند برجسته قرن سوم هجری، می گفت: «دولت اموی، دولت عربی اعرابی بود و دولت عباسی، دولتی عجمی خراسانی.»

به هر روی، عرب‌ها و عجم‌ها مشارکت کردند و دولت فاسد اموی را که سخت طائفه‌گرا و متظاهر به فسق و فجور بود، بر انداختند. در این زمان که ملل مختلفی وارد جهان اسلام شده بودند، دولت اموی که سخت عرب‌گرا بود، نمی توانست پاسخگوی همه این نژادها باشد. امویان با تحقیر غیر عرب برای مدتی دوام آوردند، اما پس از آن که ملل دیگر با نظریه جهان‌شمول اسلام آشنا شدند، در پناه آن، در برابر دولت اموی ایستادند و آن را سرنگون کردند. این مسلم است که عرب‌های عراق هم تمایلی به تسلط شام بر منطقه خود نداشتند و با حمایت از عباسیان و با دست کم، عدم حمایت از امویان، جنبش جدید را کمک کردند. بدون تردید شورش‌های مکرر خوارج در جنوب عراق و ایران نیز از دلایل سقوط امویان بود.

سفاح نخستین خلیفه (۱۳۲ - ۱۳۶)

نخستین خلیفه عباسی، ابوالعباس سفاح بود. سفاح به معنای کسی است که خون فراوان می ریزد. این لقب به نوعی، از القابی است که در برخی از روایات منسوب به پیامبر ص - به «مهدی امت» داده شده است. مانند لقب منصور، هادی، مهدی، رشید، امین و مأمون. جالب آن که به نقل از مسعودی مورخ، لقب نخست وی مهدی بوده است. در جای دیگری اشاره کردیم که عباسیان، به مانند علویان، گرایش‌های شیعی داشتند، اما به سرعت برای حفظ حکومت خود، عقاید مذهبی‌شان را تغییر دادند. با این حال، آثاری از این گرایش، همانند اعتقاد مزبور که به نوعی سایر مسلمانان هم به آن اعتقاد داشتند، در اندیشه‌های مذهبی برخی از آنها باقی ماند. وی در نخستین خطبه‌اش از عمل به کتاب خدا و سنت رسول سخن گفت و افزود که پس از پیامبر ص - تنها دو امام به حق حکومت کرده‌اند: یکی امام علی - ع - و دوم خود او.

سفاح برای اطمینان بر حفظ حکومت، تمامی بلاد مهم را به اعضای خانواده‌اش واگذار کرد: عبدالله بن علی در شام؛ صالح بن علی در مصر و فلسطین؛ عبدالصمد بن علی بر جزیره؛ داود بن علی در حجاز؛ عیسی بن علی در فارس، و سلیمان بن علی در بصره و...

نخستین اقدام سفاح و دستگاه عباسی، بر افکندن ریشه امویان بود. تقریباً هراموی که شناخته شده بود، به قتل رسید. عباسیان، قبرهای امویان را در شام شکافتند و جنازه‌های آنها را به آتش کشیدند. تنها قبری که استثنا شد، قبر عمر بن عبدالعزیز بود. داود بن علی عباسی، در حجاز اعلام بخشش کرد و پس از آن که امویان از پنهانگاه‌ها بیرون شدند، آنها را کشت. زمانی که سفاح کوشید تا امویانی را که در عراق به وی پناه آورده بودند ببخشد، شاعری وی را به خاطر بخشش امویان ملامت کرد و پس از شعر او بار دیگر امویان پناهنده به قتل رسیدند.

در برخی از مناطق شامات، بارها بقایای امویان و فرماندهان آنها سر به شورش برداشتند، اما با شدت هر چه تمام‌تر سرکوب شدند. سخت‌گیری بر ضد امویان تا آن اندازه بود که آنها، به سرعت شامات را رها کرده به شمال آفریقا در دورترین نقاط گریختند و در اندلس دولت اموی را بنیاد گذاشتند.

سفاح پس از چهار سال خلافت، در سال ۱۳۶ هجری درگذشت.

منصور بر سریر قدرت (۱۳۶-۱۵۸)

منصور در روزگار سفاح، قدرت فراوانی داشت. وی بود که در خراسان برای سفاح بیعت گرفت و بر بسیاری از ایالات نظارت داشت. با این قدرت، طبیعی بود که به‌جانشینی سفاح برگزیده شود. زمانی که سفاح درگذشت، منصور در راه بازگشت از سفر حج بود. براساس وصیت سفاح، منصور باید به خلافت می‌رسید و رسید.

حکومت عباسی در دوره منصور، دوران سختی را پشت سر گذاشت و به رنجه مخالفت‌ها و شورش‌های فراوان از سوی امویان، مخالفان عباسی و علوی منصور و نیز دشمنان ایرانی، وی توانست پایه‌های خلافت عباسی را استحکام بخشد. دراصل، منصور را باید مؤسس دولت عباسی دانست. وی شورش‌های زیادی را در زمانی که هنوز عباسیان قدرت چندانی نداشتند سرکوب کرد و بیت المال خالی را آکنده از ثروت کرد.

این اقدام مورد اعتراض عبدالله بن علی عباسی که فرماندهی نبردها را با مروان بن محمد اموی داشت، قرار گرفت. او که قرار بود با سپاهی عازم جنگ با رومی‌ها شود، سر به طغیان برداشت. این نخستین درگیری خانگی میان عباسیان بود. طبیعی بود که سفاح خلافت را در خاندان پدرش نگاه دارد و به عمویش واگذارد. سرکوبی عبدالله بن علی نیز به ابومسلم واگذار شد. این نشانه آن بود که سپاه خراسانی که در شام بود، نباید از عبدالله دفاع کند. درگیری چند ماه به طول انجامید و عاقبت، پس از شکست عبدالله، وی گریخت. عبدالله بعدها، پس از قتل ابومسلم در سال ۱۳۷، به بصره آمد و پنهان شد. وی پس از ده سال، در سال ۱۴۷ کشته شد.

حکومت عباسی، به جز خاندان عباس، دو پایه اصلی داشت: یکی ابوسلمه خلیل بود که زمان سفاح به تحریک ابومسلم کشته شد؛ دوم خود ابومسلم که در زمان منصور به قتل رسید. منصور، که در هر حال، سیاست حيله و نیرنگ را به عنوان یک اصل، برای خود نگاه داشته بود، ابومسلم را نخست نوعی رقیب و در اصل دشمنی سرسخت برای دولت عباسی می‌دید. ابومسلم با شخص و شخصیت منصور میانه‌ای نداشت و به دیده منصور هم، خراسانیانی که دولت اموی را سرنگون کرده بودند، می‌توانستند دولت نوپای عباسی را هم براندازند. از سوی دیگر ابومسلم، خراسان را ملک طلق خود می‌دید و هیچ‌گونه مداخله‌ای را در آن نمی‌پذیرفت. زمانی که پس از سرکوبی عبدالله بن علی در شام، ثروت هنگفتی به دست ابومسلم افتاد، حاضر نشد دیناری از آن را به منصور دهد. حتی بر آن شد تا فرستاده منصور را که برای گرفتن اموال آمده بود بکشد. اینها علایمی بود که به نوعی سرکشی ابومسلم علیه منصور نشان می‌داد. منصور در سال ۱۳۷ با فریب، وی را به دربار خود کشاند و پس از یک جدل مختصر، به سر بازآتش که از پیش آماده بودند، دستور داد تا وی را به قتل رسانند.

بازتاب این اقدام، نه میان اعراب خراسان، بلکه بیشتر، میان ایرانی‌هایی بود که بعدها، با ادعای حلول روح ابومسلم در آنها، شورش‌هایی را در نقاط مختلف برپا کردند. البته میان انگیزه آنها با انگیزه ابومسلم هیچ ارتباطی وجود نداشت. بعدها به نمونه‌هایی از آنها اشاره خواهیم کرد.

گفتنی است این که ابومسلم، شخصیت ویژه‌ای داشت. صرف نظر از این که در ظاهر مسلمان بود، فردی خونریز و سخت دل بود و زمانی که در خراسان قدرت یافت، دستور سرکوبی هر شورشی را با خشنونت صادر کرد. تنها در شورش گرگان، به دستور ابومسلم، سی هزار تن از شورشیان کشته شدند. در سرکوبی مردمان سغد و بخارا و کش نیز هزاران نفر از شورشیان قتل عام شدند.

وی در جمع آوری ثروت نیز بی‌اندازه حریص بود و زمانی که به ری آمد تا به عراق برود، خزاین خود را در آنجا گذاشت. وقتی کشته شد، افراد مختلف برای دستیابی به این ثروت هنگفت تلاش‌های بسیاری انجام دادند.

تأسیس بغداد و تثبیت عباسیان

تأسیس بغداد

منصور احساس کرد که در کوفه و حیره و هاشمیه نمی‌تواند دولت عباسی را پایدار کند. زیرا این شهرها یا مرکز شیعیان و علویان بود، یا امکانات کافی برای مواجهه با دنیای بزرگ آن روز را نداشت. بنابراین در اندیشه پایتخت جدیدی افتاد که بتواند سلسله عباسی را در آن مستقر سازد. بدین ترتیب در سال ۱۴۵ پس از بررسی‌های اولیه، قرار بر تأسیس شهر بغداد شد. اما شورش نفس زکیه کار را به سال بعد موکول کرد.

نام بغداد به عنوان روستا از سال‌ها قبل از این شناخته شده بود، اما اهمیت چندانی نداشت و تنها اقدام منصور سبب ایجاد این شهر عظیم شد. موقعیت بغداد از نظر آب و هوا، وجود مزارع فراوان در اطراف آن، میانه بودن آن در بین النهرین و هم‌سر راه قرار داشتن آن از هر سوی، سبب انتخاب مکان مزبور برای ساختن پایتخت شد. کار بنای شهر با حضور بیش از صد هزار کارگر همراه معمارانی که از نقاط مختلف به آن جا آمده بودند، طی سه سال به انجام رسید و در سال ۱۴۹ هجری پایان یافت. نقشه اصلی شهر به صورت یک دایره طراحی شده بود. مرکز آن مسجد و قصر قرار داشت و در اطراف آن هم محلات و ادارات مختلف بنا گردید. در چهار سمت آن، چهار دروازه با نام‌های خراسان، شام، بصره و کوفه قرار داده شد. گردشگر هم خندقی کنده شد. این رسمی بود که پیش از اسلام در شهرهای ایرانی دوره ساسانی رعایت می‌شد.

شهر بغداد، در طی چندین قرن، از بزرگ‌ترین شهرهای اسلامی بود و در دوران رونق تمدن اسلامی، مرکزیت خود را برای چندین قرن حفظ کرد. پایتختی این شهر برای خلفا، و نیز موقعیت جغرافیایی آن و هم چنین امکانات و فضای بسیار خوب آن، از عواملی بود که بر رونق این شهر افزود. این شهر به شهر داستان‌های هزار و یکشب در اروپا شهرت یافته است.

به دنبال تأسیس بغداد، به مرور از اهمیت کوفه کاسته شد. بعدها با بنای شهر نجف در کنار مرقد امام علی-ع- کوفه اهمیت خود را پیش از پیش از دست داد. منصور در سال ۱۵۸ هجری درگذشت و فرزندش مهدی جایگزین وی شد.

امام صادق (ع)

ششمین امام شیعیان جعفر بن محمد صادق-ع- در سال ۸۰ یا ۸۳ هجری دیده به جهان گشود. مادر آن حضرت، فروه دختر قاسم بن محمد است. رحلت امام، به اتفاق مورخان، در ۲۵ ماه شوال سال ۱۴۸ هجری در دوران خلافت منصور عباسی بوده است.

امام صادق-ع- در روزگار خود، مبرزترین چهره علمی به شمار می‌آمد، و از طرف بسیاری از دانشوران برجسته آن زمان، از نظر علم و عبادت ستایش شده است. مالک بن انس - رئیس مذهب مالکی - در وصف آن حضرت می‌گوید: مدتی خدمت جعفر بن محمد مشرف می‌شدم. آن حضرت اهل مزاح بود و همواره تبسم ملایمی بر لب‌هایش نقش می‌بست. هنگامی که در محضر او نامی از رسول خدا(ص) برده می‌شد، رنگش به سبزی و سپس به زردی می‌گرایید. در مدتی که به خانه آن حضرت رفت و آمد داشتیم، او را خارج از سه حال ندیدم: یا نماز می‌خواند، یا روزه بود و یا به قرائت قرآن اشتغال داشت و هرگز بدون وضو از حضرت رسول (ص) نقل حدیث نمی‌فرمود و سخنی به گزاف نمی‌گفت. ایشان از آن دسته علمای زاهدی بود که ترس از خدا سراسر وجودش را فرا گرفته بود. هرگز به خدمت او شرفیاب نشدم، جز این که زیراندازش را از زیر پای خود برمی‌داشت و زیر پای من می‌گذاشت. محبوبیت علمی امام، سبب شده بود تا شمار زیادی از طالبان علم به محل درس امام آمده از دانش آن حضرت بهره برند. شاهدهی گفته است: در مسجد کوفه نهصد نفر رادیده که از امام حدیث نقل می‌کرده‌اند. شاگردان آن حضرت را تا چهار هزار نفر گفته‌اند. اخیراً در تحقیقی نام بیش از ۳۷۵۰ نفر از اصحاب و شاگردان امام صادق-ع- به دست آمده است. ابوحنیفه هم می‌گفت: فقیه‌تر از جعفر بن محمد-ع- ندیده است.

بنی عباس که به نام علویان بر سریر قدرت نشستند، می‌کوشیدند تا مرجعیت علمی امامان-ع- را از بین برده فقیهان دیگر را میان مردم مطرح کنند. منصور عباسی در این جهت تلاش زیادی داشت و می‌کوشید تا مذاهب فقهی وابسته به دیگران را رسمی کند. او مجالس مناظره میان ابوحنیفه و امام صادق-ع- ترتیب داد. پس از غلبه امام بر او، ابوحنیفه گفت: عالم‌تر از امام که مسلط به اقوال و آرای فقهای حجاز و عراق باشد، ندیده است.

امام صادق-ع- رکن اصلی حدیث شیعه است. حدیث آن حضرت نه تنها در فقه، بلکه در تفسیر، کلام اسلامی، اخلاقیات و سیره نبوی، پایه فکر و اندیشه شیعه را تشکیل می‌دهد. در اصل، بهترین فرصت را برای نشر احادیث اهل بیت-ع- در میان امامان-ع-، امام صادق-ع- داشت. نتیجه این حرکت فرهنگی آن بود که فقه شیعه، به‌طور کامل متکی به احادیث امامان-ع- شد و نیازی به استفاده از احادیث دیگران به وجود نیامد. آن حضرت می‌فرمود: هر چه

ما به عنوان حدیث برای شما نقل می‌کنیم، از پیامبرص - است و احادیثی است که به واسطه پدران خود از آن حضرت روایت می‌کنیم.

البته، گاه و بیگاه، دشمنان شیعه، احادیثی را ساخته و به نام امام منتشر می‌کردند. امام خود در این باره هشدار دادند. این افراد گاه از مخالفان تشیع و گاه از گروه‌های افراتی شیعه بودند که برای مطامع و خواست‌های باطل خود، روایاتی را می‌ساختند. راه جلوگیری از این احادیث ساختگی و هم احادیثی که در دست مخالفان بود، آن بود که معیاری مشخص شود. در این باره، امام صادق-ع - قرآن را معیار درستی و نادرستی احادیث دانستند و فرمودند: حدیثی که از ما به دست شما می‌رسد، اگر شاهی از قرآن یا حدیث رسول خدا(ص) بر آن بود، بپذیرید. اگر جز این بود آن را رد کنید... حدیثی که کتاب خدا آن را تأیید نکند باطل است.

شیعیان آن حضرت، بیشتر در عراق و برخی هم در مدینه و سایر شهرها بودند. آنها در سفر حج با امام دیدار می‌کردند. کسانی هم در عراق یا حجاز مقیم شده از محضر امام استفاده می‌کردند. به جز شیعیان، از دانشوران اهل سنت هم، عده فراوانی در درس امام حاضر می‌شدند. به همین دلیل، شمار زیادی از احادیث امام صادق-ع - در کتاب‌های اهل سنت هم آمده است.

در همین دوره، میان شیعیان نیز به دلایلی، اختلاف‌هایی به وجود آمد. گروهی به عنوان پیروان زید بن علی که عموی امام صادق-ع - بود، راه دیگری را در پیش گرفتند. کسانی هم، افراتی و غالی شده عقاید انحرافی پیدا کردند. امام صادق-ع - از هر دو گروه اظهار بیزاری کرده شیعه را به ادامه راه مستقیم که پیروی از سنت اصیل پیامبرص - بود دعوت می‌کرد.

مشکل افراتی‌ها، مشکل جدی برای تشیع بود. اینان در باره امامان-ع - به افراط‌گرایی نوعی نسبت‌خداایی به آنها می‌دادند. این افراد، از عمل به احکام شرعی سرباز زده و در عوض دوستی اهل بیت و یا اعتقاد به همان عقاید فاسد را در دستگاری کافی می‌دانستند. عقاید آنان که گاه حالت صوفیانه هم به خود می‌گرفت، سبب انحراف برخی از جوانان شیعه می‌شد. در برابر این مسایل، موضع امام صادق-ع - قاطع بود و شیعیان را از رفت و شد با افراتی‌ها منع می‌کردند. حضرت می‌فرمود:

لعنت خداوند بر کسی که چیزی در حق ما بگوید که ما خود نگفته‌ایم؛ لعنت خداوند بر کسی که ما را از عبودیت برای خداایی که ما را خلق کرده و بازگشت ما به سوی او و سرنوشت ما در ید قدرت اوست، جدا سازد.

افراتی‌ها در انجام تکالیف شرعی سستی می‌کردند، و می‌گفتند: شناخت امام برای دستگاری کافی است. حضرت صادق-ع - فرمودند: آری شناخت امام لازم است، اما کافی نیست. نظر ما آن است که وقتی امام را شناختی، اعمال را انجام بده تا از تو پذیرفته شود. حضرت در جای دیگری فرمودند: «شیعه واقعی کسی است که از خدا پیروی کند.»

امام صادق-ع - بخشی از دوران امامت خود را از سال ۱۱۷ تا سال ۱۳۲ در دوران بنی‌امیه گذراندند که فرصت چندانی نداشتند. در این دوران بود که زید بن علی در سال ۱۲۲ قیام کرد، اما به سرعت شکست خورد. پس از آن عباسیان، با استفاده از مظلومیت علویان، قدرت را به ناحق به دست گرفتند. ابتدا سفاح و پس از آن منصور سر کار آمدند.

امام در آغاز خلافت عباسی آزادی بیشتری داشتند. اما در دوران منصور، روز به روز فشار بر شیعیان افزوده شد. در این دوران، امام صادق-ع - شیعیان را به تقیه دعوت می‌کرد، تا از شر دشمن محفوظ بمانند. تقیه، سپر ایمان مؤمنان معرفی شد. آنها باید ایمان مذهبی خود را که اعتقاد به تشیع بود، مخفی کرده از ستم دستگاه عباسی محفوظ بمانند. تقیه یکی از مهم‌ترین ابزارهایی بود که شیعیان با هدایت امامان خود، برای حفظ جامعه شیعه، از آن استفاده کردند.

امام صادق-ع - این اصل مهم سیاسی را مطرح کردند که خلافت عباسی، نامشروع بوده و حکومت از آن اهل بیت است. طبعاً در آن شرایط که امامت سیاسی اهل بیت ممکن نبود، ولایت فکری و معنوی اهل بیت جایگزین آن شد. امام صادق-ع - مشروعیت اعمال شرعی شیعیان را مشروط به داشتن ولایت می‌کردند و بدین ترتیب هم غاصبانان بودن

عباسیان را وهم حقانیت امامان را به عنوان اصل اساسی در تفکر سیاسی شیعه به شیعیان تعلیم می‌دادند. آن حضرت در روایتی می‌فرمود:

اسلام بر پنج اصل استوار است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت.
زراره می‌گوید: پرسیدم: کدام یک از اینها از اهمیت بیشتری برخوردار است؟ فرمود: ولایت. زیرا ولایت کلید اصول دیگر است، و والی است که مردم را به این مطالب هدایت می‌کند.

روابط عباسیان با رومیان

جنگ‌های مسلمانان با رومیان برای چند سال متوقف ماند. دلیل آن مشغول بودن هر دو دولت به مسایل داخلی بود. گفتنی است که منطقه جنگی مسلمانان با رومیان در دو ناحیه بود که اصطلاحاً به آنها ثغور گفته می‌شود. یکی در شمال عراق، حدفاصل مَلطیه تا عین زربه و دیگر در برابر شام. در مناطق مرزی رباط‌هایی ساخته می‌شد که جنگجویان در آنها اقامت گزیده مراقب نفوذ دشمن بودند. شماری از دواطلبان، یا به اصطلاح مطوعه، برخی از علمای اهل جهاد، و حتی کسانی از رانده‌شدگان از سیاست، در این رباط‌ها به سر می‌بردند. گاه زمین‌های اطراف به آنها داده می‌شد تا به کشاورزی بپردازند و مراقب مرز نیز باشند. زمانی دراز بعد از آن، این رباط‌ها، مرکزی برای نفوذ صوفیان نیز شد. در برابر مطوعه که نیروهای داوطلب بودند و در منطقه مرزی ساکن می‌شدند و معمولاً با اموال وزن و فرزندان مهاجرت می‌کردند، نیروهای رسمی حکومت را مرتزقه می‌نامیدند که به معنای حقوق بگیر بود.

این نیز گفتنی است که مورخان از جنگ با رومیان به «صائفه» تعبیری کنند و گاه اشاره می‌کنند که در سال فلان، صائفه نبود؛ یعنی جنگی با رومیان در کار نبود. دلیل آن این است که حملات به طور معمول در تابستان انجام می‌شد. در سال ۱۳۸ هجری، قسطنطنین پنجم به شهر مَلطیه که مسلمان نشین بود حمله کرد و افزون بر بردن شماری اسیر، مردم آن ناحیه را کوچ داد و حصار شهر را ویران کرد. منصور، سپاهی به فرماندهی برادرش عباس بدان ناحیه فرستاد. آنها حصار شهر را ساختند و به سرزمین روم حمله کرده شماری را اسیر گرفتند. به دنبال آن صلحی برقرار شد و پس از تبادل اسرا، جنگ تا سال ۱۴۶ هجری متوقف ماند. در سال ۱۴۹ هجری مسلمانان به جنگ رومیان رفتند و پیروزی‌هایی به دست آوردند. سال ۱۵۳ سپاه اسلام به سوی لاذقیه رفت و شهر را تصرف کرد. تا سال‌های ۱۵۷، ۱۵۵ و سال ۱۵۸ که سال مرگ منصور بود، این جنگ‌ها هم چنان ادامه داشت. این جنگ‌ها، مانند جنگ‌های زمان امویان چندان شدید نبود و بیشتر برای تهدید و آزار رومیان و بازداشتن آنها از حمله و گاه تصرف برخی از نقاط استراتژیک بود.

مهدی عباسی هم جنگ با رومیان را دنبال کرد. مهم‌ترین این حملات، در سال ۱۶۵ هجری به فرماندهی هارون الرشید، که آن زمان ولی عهد مهدی - البته پس از بردارش هادی - بود، صورت گرفت. آنها تا نزدیکی قسطنطنیه رفتند، اما موفق به گشودن دروازه‌های شهر نشدند. در همان جا صلحی برای سه سال امضا کردند که مهم‌ترین تعهد رومیان، پرداخت سالانه هفتاد تا نود هزار دینار در ماه چهارم و ششم میلادی بود. در این جنگ، به جز نیروهای داوطلب، یک صد هزار نفر در سپاه مسلمانان شرکت داشتند.

مهدی و هادی

منصور در دوران طولانی خلافت خود، موسی بن عیسی را که قرار بود پس از وی به خلافت برسد، از ولایت عهدی خلع کرد و برای پسرش مهدی بیعت گرفت؛ مشروط بر آن که پس از مهدی به خلافت برسد. زمانی که مهدی در سال ۱۵۹ سر کار آمد، از وی خواست تا خود را خلع کرده با پسرش موسی الهادی بیعت کند. وی با مبلغ گزافی بیعتی را که از سوی مردم بر عهده داشت، به مهدی فروخت!

دوران مهدی، ادامه عصر منصور و دوره تحکیم پایه‌های قدرت عباسیان است. هنوز نیروهای وفادار به عباسیان که به نام شیعه بنی‌عباس خوانده شدند، مطمئن‌ترین نیروهای حکومت بودند. همان‌ها بودند که با شورش و فریاد، عیسی بن موسی را وادار کردند تا به نفع پسر مهدی از ولایت عهدی کناره‌گیری کند.

مهدی عباسی، در سفر حج، میان مردم مکه و مدینه بذل و بخشش فراوانی می‌کرد. این اقدام، نوعی حرکت تبلیغی برای وی بود؛ کاری که در دوره‌های مختلف تاریخ، خلفا و امیران نسبت به مردم این دو شهر انجام می‌دادند. وی بر مساحت مسجد الحرام و مسجد النبی افزود و در آبادی راه‌های حج کوشید. مهدی در یکی از سفرها، تعداد پانصد نفر از نوادگان انصار را به عنوان اعوان و انصار خود از مدینه به بغداد کوچ داده برای آنها امکانات زندگی فراهم کرد. این اقدام، نوعی دلجویی از انصار بود که در دوران امویان مورد ستم بودند و بعدها نیز به دلیل حمایت از شورش نفس زکیه در مدینه، مورد بی‌مهری منصور واقع شده بودند. دوران مهدی، در ادامه دوران منصور، دوره استحکام پایه‌های قدرت عباسیان است که شکوه آن در دوران هارون ظاهر می‌شود. در تمامی این دوره، به جز اندلس که در اختیار امویان بود، سایر سرزمین‌های اسلامی، تحت سلطه عباسیان قرار داشت.

شورش‌های دوران مهدی و هادی

مهدی عباسی مانند پدرش و پس از آن در دروه خلفای بعدی با چهار گونه شورش در زمان خود مواجه بود: نخست علویان، دوم شورش‌های متفرق ضد ظلم، سوم شورش‌های خوارج و چهارم شورش‌هایی در ادامه حرکت‌های سنباد و استادسیس.

از نخستین آنها آغاز می‌کنیم: مهدی در دوران حکومت خود، با علویان درگیر بود. این بعد از آنی بود که منصور، به زعم خود، علویان را به شدت سرکوب کرده بود. در واقع، علویان مهم‌ترین نیروی مخالف بودند و هر زمان ممکن بود یکی از آنها در گوشه‌ای از بلاد اسلامی در شرق یا غرب، سر به شورش بردارد و حکومتی بر پا کند. در این جا مقصود از علویان، کسانی است که گرایش شیعه زیدی داشتند و به نوعی از ادامه دهندگان راه زید بن علی بن الحسین - ع - بودند.

زیدیان بر این باور بودند که خلیفه باید فاطمی باشد و افزون بر آن، باید طرفدار انقلاب و شمشیر به دست باشد. بر این اساس، هر فرد علوی فاطمی که در گوشه‌ای قیام می‌کرد، می‌توانست امام زیدیان باشد. در برابر زیدیه، امامیه انقلاب را در آن شرایط به صلاح مذهب تشیع نمی‌دانستند و در پی بنیادگذاری پایه‌های فکری و فقهی تشیع بودند. در اندیشه شیعه، امام در هر زمان تنها یک نفر هست که آن هم منصوب از طرف خدا و به دست پیامبر - ص - و امام پیشین می‌باشد.

حسین بن علی، شهید فخر

حسین بن علی (بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب) از جمله علویانی است که بر ضد هادی عباسی به سال ۱۶۹ در مکه قیام کرد. وی فردی عابد و زاهد و عالم بود که از ناحیه والی مدینه مورد ستم قرار گرفت. سه تن از برادران نفس زکیه - که سال‌ها قبل بر ضد منصور قیام کرده و کشته شده بود - با حسین بن علی بیعت کردند. با غلبه آنها بر مدینه، جمله حیّ علی خَیْرِ الْعَمَلِ در اذان از مأذنه مسجد پیامبر برخاست. ستیان این جمله را در اذان نمی‌گفتند و برخاستن این صدا از مأذنه، نشان از پیروزی علویان و شیعیان داشت.

حسین بن علی بر پایه «عمل به کتاب خدا، سنت رسول خدا - ص - برپایی عدالت میان مردم و تقسیم مساوی اموال» از مردم بیعت گرفت. وی پس از غلبه بر مدینه، در هنگام حج همراه چهارصد نفر به سوی مکه آمد. زمانی که آنها در منطقه فخر در نزدیکی مکه رسیدند، از سوی سپاه اعزامی هادی عباسی محاصره شدند. نبرد نابرابری در گرفت و حسین بن علی به شهادت رسید. مقبره او و دیگر همراهانش تاکنون در همان محل که اکنون در شهر مکه به نام منطقه شهدا شناخته می‌شود، بر جای مانده است.

یحیی و ادريس فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن - ع - با آن که زخمی شدند، نجات یافتند. آنها مدتی در خانه‌ای پنهان شده پس از آن به حبشه گریختند. هادی عباسی، قاسم برادر آنها را اسیر کرده اعضای وی را زنده زنده از تنش جدا کرد تا درگذشت. یحیی و ادريس سال بعد در مکه با شیعیان خود قرار گذاشتند و مصمم شدند که برای دعوت مردم به نقاط دور جهان اسلام سفر کنند. ادريس عازم کشور مغرب شد. او به قیروان و سپس طنجه رفت

وموقعیتی والا یافت. وی با استمداد از بربرها، یعنی ساکنان بومی آن دیار، توانست دولتی تشکیل دهد که به نام دولت ادرسیان شناخته می‌شود.

یحیی هم مدتی در بغداد مخفی شد، سپس در یمن و پس از آن به سال ۱۷۶ هجری به دیلم در شمال ایران آمد. وی در آن جا یاران فراوانی گرد آورد. هارون که سخت از وی بیمناک بود، سپاهی را به فرماندهی فضل بن یحیی برمکی با هفتاد هزار سپاهی به آن سوی فرستاد. آنها در سازش با حاکم دیلم، یحیی را وادار کردند تا امان هارون را بپذیرد و خود را تسلیم کند.

باید توجه داشت که این قبیل قیام‌ها، از سوی شیعیان زیدی بود و به رغم بسیاری از رهبران، آنها افراد زاهد و در اصل شیعه بودند، مشکل آنها نپذیرفتن امامت امامان واقعی اهل بیت-ع- بود که سبب شد تا از نظر فکری و فقهی سخت تحت تأثیر اهل سنت قرار گیرند. شمال ایران تا سال‌ها مذهب زیدی را داشت و پس از آن به تشیع امامی گروید. در یمن، و تنها در یمن، هنوز تشیع زیدی برقرار است و در مغرب و شمال آفریقا، گرچه محبت اهل بیت باقی مانده، اما از تشیع زیدی خبری نیست.

شورش‌های دیگر

مهدی با شورش‌های دیگری هم مواجه بود. شورش‌هایی که یکباره در نقطه‌ای بر پامی شد و هدف آن مبارزه با ظلم و ستمی بود که بر مردم تحمیل می‌شد. مهدی می‌بایست با اعزام سپاه آنها را سرکوب کند. از جمله در سال ۱۶۰، شخصی با نام «یوسف البرم» در خراسان شورید. سپاهی برای سرکوبی وی اعزام شد. او رادستگیر کردند و در بغداد، پس از قطع دست و پایش، به دار آویختند.

خوارج نیز هنوز فعال بودند. از جمله در سال ۱۶۲ هجری شخصی با نام عبدالسلام خارجی، در منطقه جزیره، حد فاصل دجله و فرات در ناحیه شمال عراق، شورید. سپاهی به سوی وی فرستاده شد. او به قنسرین رفت و همان جا به قتل رسید.

آخرین و مهم‌ترین شورش از سلسله شورش‌های مسلمیه، شورش مقنن است که یکسال پس از مرگ منصور، یعنی در زمان مهدی عباسی رخ داد. نوشته‌اند که وی از روستایی از مرو بود. به روزگار ابو مسلم، سرهنگی از سرهنگان خراسان شد. اندکی بعد، ادعای نبوت کرد. وی را به بغداد فرستادند و مدتی در زندان بود. پس از آزاد شده باز به خراسان آمد و ادعای پیشین را تکرار کرد. وی داعیانی را برگزید و به هر نقطه فرستاد تا دعوت او را به مردم ابلاغ کنند. وی در اطراف کش، مردمانی را به کیش خود درآورد. زمانی که تحت تعقیب حاکم خراسان قرار گرفت به ماوراءالنهر گریخت.

نام اصلی مقنن هاشم بن حکیم (یا حکیم بن عطا) بود. وی، صورتش را با حریر سبزی می‌پوشاند، و به همین دلیل مقنن - یا نقابدار - نامیده شد، طبق گفته منابع، با ادعای اُلوهیت حرکت خود را آغاز کرد. او معتقد بود که خداوند در وجود انبیا وارد شده، پس از آن در ابو مسلم و سپس در وی حلول کرده است. از دیگر باورهای او، لغو تمامی احکام شرعی و ترویج نوعی اباحه‌گری بود. این شورش، در فاصله سال‌های ۱۵۹ تا ۱۶۳ هجری صورت گرفت و پی آمدهای فراوانی در خراسان از خود برجای گذاشت. شگفت آن که برخی از گزارشها حالی است که در مناطقی دورافتاده در ماوراءالنهر در قرن ششم هجری هنوز کسانی بوده‌اند که مذهب مقنن را داشته‌اند، گرچه در ظاهر تقیه می‌کرده‌اند. به هر روی، این شورش نیز ادامه شورش‌های مُسلمیه بوده و تقدیس ابو مسلم تا حد حلول روح خدا در وی، نشانگر استمرار این شورش‌ها در دوره‌های بعدی است. نگاهی به کتاب‌های فرقه‌شناسی نشان می‌دهد که ابو مسلم موقعیت ویژه‌ای در برخی از فرقه‌های منحرف قرن دوم و پس از آن داشته است. فرقه‌ای با عنوان رزّامیه که به سفیدجامگان یا مُببِصّه هم شهرت یافته، امامت را از آن ابو مسلم می‌دانستند. پیش از این هم اشاره کردیم که میان این فرقه‌ها و شخص ابو مسلم باید تفاوت اساسی قائل شد، زیرا وضعیت ابو مسلم، خواست‌ها و آرای او، از اساس با این عقاید، تفاوت داشت.

زمانی که مقنن در خراسان شورش کرد، بسیاری از قدرت‌های محلی ضد سلطه مسلمانان، به وی کمک کردند. همان گونه که گذشت، مقنن توانست با برقراری نظام دعوت، شمار زیادی از مردم نواحی ماوراءالنهر را جذب خود کند.

شهرهای نرُشخ، نَسَف، وکش از مراکز فعالیت مقنن و پیروان وی بود. وی با استفاده از آشنایی اش با کارهای تردستی، نوعی کارهای غیرعادی می کرد که به صورت معجزه برای توده های عامی مردم می نمود و بر نفوذ او به عنوان مدعی نبوت می افزود.

جنگ والی عباسیان در خراسان، یعنی معاذ بن مسلم با شورشیان از سال ۱۶۱ هجری آغاز شد و به مدت دو سال شورش را عقب راند. والی بعدی مسیب بن زهیر توانست شورش را به طور کامل سرکوب کند. پس از شکست شورش، مقنن همراه خانواده اش به خودکشی دسته جمعی دست زد. قدرت وی تا آنجا پیش رفته بود که به قول نرُشخی «بیم آن می رفت که اسلام خراب شود و دین مقنن همه جهان را بگیرد». او از ترکان کافر ماوراءالنهر نیز استفاده کرده و با وعده و وعید غارت مسلمانان آنها را به حمایت خویش فراخواند.

روشن بود که زمینه های فکری واجتماعی شورش مقنن، به ویژه در نقاط دور دست خراسان، قوی بود و به همین دلیل برای سال ها اندیشه مقنن و آثار فکری واجتماعی آن باقی ماند.

پس از ماجرای مقنن، حرکتی را مهدی آغاز کرد که باید نامش را زندیق کشی نهاد. وی فرد خاصی را برای تعقیب زندیقان تعیین کرد که به وی صاحب الزنادقه می گفتند. شماری از این زندیقان، کسانی بودند که افکار انحرافی داشته به نوعی متأثر از افکار نادرست محلی به ویژه زرتشتی بودند. کم کم عنوان زندقه، بهانه ای شد تا حکومت به آن وسیله دشمنان خود را از سر راه بردارد. یکی از اتهامات برمکیان، گرایش آنها به زندقه یاد شده است، که به نظر می رسد بیشتر یک بهانه برای نابودی قدرت آنها بود. جالب آن که منابع اسلامی تأیید کرده اند که وزیر مهدی عباسی، یعنی عبیدالله کاتب، یک زندیق بوده است!

آنچه در این باره اهمیت دارد، آن است که بیشتر متون کهن، زندق گری در این دوره را مربوط به شعری می دانند که اشعار زشت سروده و به صراحت، با حمایت از حاکمان وامیران اصلی ومحلی، دم از بی دینی زده و به کارهایی از قبیل مشروب خواری و عشق بازی و سرودن شعر در وصف زنان مردم و... دست می زدند. یکی از معروف ترین این شعرا، بشار فرزند بُرد است که اشعار فراوانی در این باره دارد.

نوعی زندق گری فکری هم بود که گفته می شود مربوط به کسانی است که افکار زرتشتی گری را با افکار اسلامی تلفیق می کردند. حقیقت آن است که چنین گرایشی در دوره ای وجود داشته و علمای اسلامی از شیعه و سنی با نگاشتن آثاری در رد آیین دوگانه پرستی در برابر آن ایستاده اند. یکی از متهمان به این قبیل افکار، ابن مقفع است که مترجم آثار فارسی به عربی است.

هارون اوج قدرت عباسیان

هادی عباسی دوامی نیاورد و پس از یکسال وانندی در سال ۱۷۰ هجری درگذشت. پس از وی، هارون ملقب به رشید، فرزند دیگر مهدی عباسی که از مادری با نام خیزران زاده شده بود، به خلافت رسید. هارون، مقتدرترین خلیفه عباسی و عصری، دوران اقتدار این دولت است. در عین حال، این دوران، آغاز مرحله ای است که پس از آن به دلایل مختلف زوال نسبی عباسیان شروع می شود.

شهرت هارون بیش از آن که به خودش مربوط شود به برمکیان باز می گردد که اداره امور حکومت را تا زمان سرنگونی در اختیار خویش داشتند. خاندان برمکی، ریشه در نژاد خراسانی داشتند و تحقیقات جدید نشان داده که کلمه برمک به نوعی کاهن یا پرده دار در معابد گفته می شده است. خبر حضور این خاندان در عرصه سیاست از اواخر دوره اموی و بیشتر در اوایل دوره عباسی است.

یحیی بن خالد برمکی به عنوان دستیار هارون از سوی مهدی عباسی و هادی تعیین شد و هارون او را پدر خطاب می کرد. زمانی که هادی قصد خلع برادرش هارون را داشت، یحیی مخالف بود و به زندان افتاد. هارون که به قدرت رسید وی را آزاد کرد و دست او و فرزندانش را در اداره امور باز گذاشت. یحیی از همان سال ۱۷۰ کار وزارت هارون را عهده دار شد.

یکی از مهم‌ترین رخدادهای زندگی هارون، جنگ‌های طولانی وی با رومیان بیزنطی است که مرکزشان در قسطنطنیه (استانبول فعلی) بود. در دوران خلافت وی این جنگ‌ها به شکل گسترده‌ای ادامه داشت. دل‌مشغولی‌های سیاسی وی به‌طور عمده در شام، افریقیه و خراسان بود. وی به‌طور مداوم در این مناطق با بحران‌های سیاسی روبه‌رو بود و مجبور می‌شد تا حکمرانان این مناطق را تغییر دهد.

یکی از دشواری‌های هارون، نفوذ علویان و گسترش مذهب تشیع بود. وی سختگیری زیادی بر علویان کرده بسیاری از آنها را کشت یا به زندان افکند. وی در همان سال‌های نخست حکومت خود علویان را که در بغداد قدرتی به هم رسانیده بودند، بیرون کرد و آنها را به مدینه بازگرداند. ابن طباطبای علوی از همان سال‌های نخست وی سر به شورش برداشت. در سال ۱۷۶ یحیی بن عبدالله بن حسن دردیلم قیام کرد که با مکر فضل بن یحیی برمکی تسلیم شد. خوارج نیز که محل نفوذ سنتی‌شان در جزیره حد فاصل دجله و فرات بود، بارها بر هارون شوریدند. در سال ۱۷۱ هجری صحیح خارجی در آن ناحیه شورید که پس از کشتاری در موصل گرفتار سپاه اعزامی هارون گشته و کشته شد. بار دیگر در سال ۱۷۸ هجری ولید بن طریف خارجی در همان منطقه شورش کرد. خوارج در سیستان و بخشی از افغانستان امروزی هم حضور داشتند. خوارج در سال ۱۸۵ هجری در بادغیس و کابل به رهبری حمزه خارجی شوریدند که مورد حمله سپاه عباسی قرار گرفته، شکست خوردند.

قدرت هارون در سرکوبی این شورش‌ها، به رغم گستردگی آنها، نشان از اقتداری داشت که ویژه دوران وی بود. مشکل عمده هارون، بیعت مردم با دو فرزندش امین و مأمون بود. مأمون از امین بزرگ‌تر بود، اما به دلیل آن که مادرش کنیز بود باید در مرتبه بعد قرار می‌گرفت. خود هارون گرفتار توطئه دو بیعتی از سوی پدرش مهدی در باره هادی و خودش قرار گرفت. وی حتی با وجود این تجربه برای دو فرزندش بیعت گرفت و عباسیان را در آستانه یک بحران سیاسی قرار داد. او ایران را به مأمون سپرد و عراق و شام را به امین. سپردن ایران به دست مأمون آغازی بر استقلال نسبی این منطقه از بغداد بود.

اما پیش از آن که این بحران آغاز شود، سرکوبی بر امکه قدرت هارون را به شدت کاهش داد. توطئه بر ضد برامکه می‌توانست از ناحیه کسانی باشد که در رقابت با این خاندان بودند. در شایعات عمومی ارتباط جعفر برمکی با عباسه خواهر هارون، سبب این رخداد عنوان شد. اتهام زندق‌نیز میان اتهاماتی که به خاندان برمکی نسبت داده شده، آمده است.

به هر روی برخورد سخت هارون با این خاندان، جدای آن که وی را از درایت این خاندان بی‌بهره می‌کرد، جوی از بی‌اعتمادی را میان کارگزاران حکومت به وجود آورد. وی در سال ۱۸۷ دستور داد که جعفر بن یحیی را کشتند و یحیی پدر وی و نیز بسیاری از وابستگان او را به زندان افکندند. یکی از برجستگان این خاندان فضل بن یحیی است که به بخشندگی شهرت به سزائی داشت. او نیز زندانی شد و در سال ۱۹۳ چند ماه پیش از هارون و سه سال پس از درگذشت پدرش یحیی، در زندان درگذشت. گفته شده است که در این ماجرا بیش از هزار نفر از وابستگان این خاندان کشته شده خانه‌های آنها ویران گشت.

شورش‌های پی در پی خوارج در عراق و جنوب خراسان، شورش رافع بن لیث در خراسان و ناامنی آن ناحیه، هارون را مجبور کرد تا در اواخر سال ۱۹۲ به خراسان عزیمت کند. وی در جرجان بیمار شد و در سال ۱۹۳ در شهر طوس درگذشت. بعدها در نزدیکی قبر او، پیکر پاک امام رض-ع- را به خاک سپردند.

امام کاظم(ع)

هفتمین امام شیعیان موسی بن جعفر-ع- است که به دلیل حلم و بردباری به کاظم‌الملقب شدند. آن حضرت در سال ۱۲۸ هجری به دنیا آمد و در بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ به شهادت رسید. ایشان پس از رحلت پدر بزرگوارش در سال ۱۴۸ هجری رهبری شیعیان را در دوران سخت خلافت مهدی، هادی و هارون عهده‌دار شدند. آن حضرت فزون بر علم و دانش، به عبادت نیز شهرت داشتند و به همین دلیل یکی از القاب آن حضرت العبدالصالح است. جود و بخشش امام نیز زبانزد مردم بوده و در منابع تاریخی نیز منعکس شده است.

زمانی که امام صادق-ع- رحلت فرمود، گروهی از شیعیان افراتی، منحرف شده به امامت فرزند ایشان اسماعیل که در حیات امام صادق-ع- در گذشته بود، معتقد شدند. این افراد، بعدها به عنوان اسماعیلیه شناخته شدند. دولت فاطمی که در قرن چهارم تا ششم در شمال آفریقا و مصر فرمانروایی با اقتداری داشت، وابسته به این نحله مذهبی است. همچنین دولت حسن صباح در منطقه الموت ایران وابسته به همین نحله مذهبی است. نحله اسماعیلیه میان مسلمانان به عنوان باطنی‌گرا و افراتی یا غالی شناخته می‌شود.

شیعیان خالص امام صادق-ع- از امامت موسی بن جعفر-ع- حمایت کردند و تشیع مسیر طبیعی خویش را از این طریق ادامه داد.

دورانی که امام کاظم-ع- در آن زندگی می‌کرد، مصادف با نخستین مرحله استبداد و ستمگری حکام عباسی از منصور تا هارون بود. منصور شمار فراوانی از علویان را به شهادت رساند؛ شمار بیشتری از آنان در زندان‌های او در گذشتند. این هشداری برای امام کاظم-ع- و شیعیان آن حضرت بود تا سخت مراقب خود بوده با رعایت اصل تقیه، به پاسداری از اسلام اصیل پردازند.

دولت عباسی سخت از سقوط خود به دست علویان بیمناک بود. به همین دلیل، می‌کوشید تا بر مراقبت خود از رهبران علویان افزایش دهد. طبعاً امام کاظم-ع- از موقعیت والایی برخوردار بود و به همین دلیل، بخشی از عمر خود را در زندان‌های عباسیان گذراند.

مهدی عباسی که خبر امام را در مدینه داشت، از فرماندار مدینه خواست تا او را به بغداد اعزام کند. در آن جا حضرت را زندانی کرد. شب هنگام، پیامبر ص- را در خواب دید که وی را به دلیل زندانی کردن امام سخت توبیخ می‌کرد. وحشت زده از خواب بیدار شد و دستور آزادی امام و بازگرداندن آن حضرت را به مدینه صادر کرد. جامعه شیعه امامیه، جامعه‌ای بود که در ظاهر، فعالیت سیاسی آشکاری نداشت. شیعیان خلافت عباسی را غاصبانه دانسته به امامت امام خود معتقد بودند و سهم مال خود را نزد امام یا وکلای ایشان می‌فرستادند. با این حال، به صورت مشخص برای براندازی عباسیان، تلاشی نمی‌کردند. همین امر سبب شد تا ایمنی بیشتری در مقایسه با گروه‌هایی مانند زیدیه داشته باشند. بارها به کندوکاو در خانه امام پرداختند، اما کمترین اثر و نشانی از فعالیت سیاسی و نظامی نیافتند.

از سیاست‌های دیگر شیعیان، نفوذ در دستگاه خلافت بود. این امر چند نتیجه داشت. آنها با اقدام از مقاصد آنها در مسایل مختلف آگاه می‌شدند. افزون بر آن می‌توانستند به نوعی مدافع حقوق محرومان و شیعیان باشند. یکی از برجسته‌ترین شیعیان امام به نام علی بن یقطین، موقعیتی ممتاز در دستگاه هارون یافت. این نفوذ، نفوذی مصلحتی بود و به هیچ روی اصل «غاصب بودن» عباسیان از فکر سیاسی شیعه حذف نشد. امام کاظم-ع- حتی از صفوان شتردار خواست تا شتران خود را برای سفر حج به هارون اجاره ندهد؛ زیرا در آن صورت امید می‌داشت که هارون زنده برگردد و اجاره بهای او را بدهد. امام از فقهای وابسته به سلطنت عباسی سخت انتقاد می‌کردند و می‌فرمودند: «فقاها، امنای انبیا هستند». و این، با نشست و برخاست آنها با سلاطین ستمگر، سازگاری ندارد.

بر خورده‌های امام کاظم-ع- با هارون، بسیار سخت‌گیرانه بود. با این حال، هارون می‌دانست که امام شخصیت محبوبی میان مردم مدینه دارد. یک بار که به مدینه آمد و قصد داشت تا امام را دستگیر کند، کنار قبر پیامبر ص- آمده خطاب کرد: «سلام بر تو ای عمو». امام کاظم-ع- در آن جا ایستاده بود، با اشاره به قبر پیامبر گفت: «سلام بر تو ای پدر!» پس از آن بود که هارون دستور بردن امام را به بغداد و زندانی کردن آن حضرت را صادر کرد. هارون خبر رفت و شد شیعیان را نزد امام داشت. او می‌دید که شیعیان، امام را واجب الاطاعه دانسته تنها او را امام رسمی خود می‌دانند. بنابراین گمانش آن بود که امام در صدد آماده کردن نهضتی برای سرنگونی اوست. به همین دلیل بر سخت‌گیری در حق امام افزود داد و در نهایت نیز امام را به شهادت رساند. از هارون نقل شده است می‌گفت: «چگونه ممکن است که در سرزمین اسلامی دو خلیفه باشد که برای هر دوی آنها خراج ارسال شود؟» رسالت اصلی امامان در این دوره، پاسداری از مرزهای فکری شیعه در زمینه فقه، کلام و تفسیر بود. در این زمان، افزون بر انحرافات گذشته که میراث امویان بود، با نفوذ فرهنگ‌های بیگانه، محیط فرهنگی دنیای اسلام آلوده‌تر شده بود. فرقه‌های مختلف سر برآورده هر کدام تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های یونانی و هندی و ایرانی، به نوعی به

تفسیر دین می‌پرداختند. حاصل این برخوردها، چیزی جز تحریف دین نبود. اهل بیت -ع- که در کنار قرآن، معیار شناخت دین بودند، با این افکار انحرافی به مبارزه بر می‌خاستند.

در این سال‌ها، فرقه معتزله که عقل‌گرایان دنیای اسلام بودند، به ده‌ها فرقه تقسیم شده هر کدام بدون داشتن امام، گرفتار انواع و اقسام باورهای مختلف بودند. این درحالی بود که جامعه شیعه، تابعیت امام خود را داشت و به هیچ روی از خط فکری امام، فراتر نمی‌رفت.

افزون بر اینها، خط فکری ائمه شیعه، دفاع از قرآن و حدیث و نص‌گرایی معقول بود. امام کاظم -ع- در بحث‌های اعتقادی به اصحاب خود می‌فرمود: «به هیچ‌روی از قرآن تجاوز نکنید.» تکیه بر نص قرآن، می‌توانست جلوی بسیاری از انحرافات را بگیرد. این بحث‌ها، بیشتر اوقات در باره صفات خداوند بود. کار جدل و مباحثه آن قدر گسترید که در بسیاری از موارد، به تکفیر و تفسیق یکدیگر کشیده شده بود.

در کنار معتزله، فرقه اهل حدیث بود که بر اساس برخی از روایات ضعیف، خداوند را به انسان تشبیه کرده برای او -نعوذ بالله- سر و دست و چشم و... قرار می‌دادند. ائمه شیعه و از جمله امام کاظم -ع- موضع میانه‌ای را که همان حدیث‌گرایی معقول بود برگزیدند.

از سوی دیگر در جامعه شیعه، غالبان و افراطی‌هایی بودند که امام سخت با آنها مبارزه کرده پیروان خود را از آنان پرهیز می‌داد.

مأمون، عظمت رو به زوال

اختلاف امین و مأمون

هارون در سال‌های پایانی عمر خویش سخت در اندیشه اختلاف این دو برادر بود. به روایت، دینوری، هارون از زبان موسی بن جعفر -ع- پیشگویی خاصی در باره اختلاف این دو برادر شنیده بود. به دلیل همین نگرانی زمانی که به خراسان می‌رفت، بار دیگر برای مأمون از همه شخصیت‌های لشکری و کشوری بیعت گرفت، تا مبادا امین مشکلی برای او ایجاد کند. این تأکیدهای هارون، بعدها به نفع مأمون تمام شد. زیرا بسیاری از کسانی که وفادار به اصل بیعت بودند، حاضر به اطاعت از امین در مخالفت با مأمون نشدند.

حتی پیش از آن که هارون بمیرد، امین در پی جذب شخصیت‌های مهم از جمله فضل بن ربیع وزیر هارون برای خلع مأمون بود. اندکی پس از مرگ هارون، فعالیت جدی‌تر شد. اما از آن جا که مأمون در مرو و امین در بغداد بود، دایره اختلاف به آرامی گسترده. فضل بن ربیع در کنار امین و علیه مأمون تلاش می‌کرد، و فضل بن سهل، دستیار مأمون در جهت عکس‌وی می‌کوشید. روشن بود که تخلف از سوی امین است و وی نمی‌بایست بر اساس اصول پذیرفته شده در بیعت، تلاشی در جهت مقدم داشتن فرزندش موسی بر مأمون و در نهایت خلع برادرش از خلافت صورت دهد. امین تلاش فراوانی کرد تا مسأله را به آرامی تمام کند؛ اما مأمون که مشاوران قدرتمندی داشت و از حمایت خراسانیان هم برخوردار بود، از پذیرفتن خواست امین سر باز زد. از سال ۱۹۵ رسماً نام مأمون از خطبه‌ها و سکه‌ها حذف و نام موسی فرزند امین جای آن نشست.

به موازات دو وزیر، که از قضا نام هر دو فضل بود، دو فرمانده نظامی از دو سوی رو در روی هم قرار گرفتند: یکی علی بن عیسی بن ماهان بود که می‌بایست از سوی امین به خراسان رفته آن ناحیه را تصرف کند؛ دیگری، طاهر بن حسین معروف به ذوالیمینین بود که می‌بایست راه را بر وی سد می‌کرد.

آشکار بود که منطقه عراق و ایران یک بار دیگر رو در روی هم قرار می‌گرفتند. بعدها، سنیان افراطی، امین را خلیفه‌ای مطلوب که جانبدار اهل سنت بود، معرفی کردند و مأمون را فردی منحرف و اهل بدعت؛ زیرا از معتزلیان دفاع می‌کرد. صورت دیگر قضیه، عربی و عجمی بودن ماجراست. البته تأکید بر این مسأله به عنوان محور تعیین کننده چندان صحیح نیست؛ اما به هر روی نقشی در این اختلاف دارد که قابل چشم‌پوشی نیست.

دو سپاه در نزدیکی ری با یکدیگر درگیر شدند؛ در حالی که شمار سپاه طاهر بسیار اندک بود. مقاومت آنها سپاه بغداد را درهم شکست. علی بن عیسی که فریادسر داده از سپاهش می‌خواست که مقاومت کنند، با تیر یکی از

سپاهیان خراسان کشته و سرش جدا شد. بدین ترتیب کار سپاه بغداد تمام شد. در بی توجهی امین به کار لشکر همین بس که نوشته‌اند که وقتی خبر شکست علی بن عیسی رسید در حال ماهیگیری بود. بدون توجه به خبر کسی که خبر آورده بود، گفت: ساکت باش! من هنوز یک ماهی نگرفته‌ام!

درگیری بعدی در همدان بود که بار دیگر سپاه بغداد شکست خورد. پس از این شکستها بود که به مشورت فضل بن سهل، مأمون در سال ۱۹۶ اعلان خلافت کرد. به تدریج طاهر بر بخشهایی از عراق از جمله واسط ومدائن تسلط یافت. محاصره بغداد در سال ۱۹۷ آغاز شد و طاهر در سال بعد توانست بغداد را به تصرف خود درآورده و امین را به قتل برساند. مأمون از سال ۱۹۸ خلیفه رسمی شد و مدت بیست سال خلافت کرد.

یکی از مهم‌ترین آثار این تحوّل، افزایش نقش خراسان در تحولات جهان اسلام بود. زمانی که مأمون به شام رفت، فردی از شامیان مکرر نزد وی آمده می‌گفت: همان طور که به عجم خراسان نظر داری به عرب شام هم نظری بیفکن! روی کار آمدن مأمون، موجب گردید سلسله طاهریان به عنوان نخستین سلسله نیمه مستقل کارش را در خراسان آغاز کند، و این از نتایج این تحوّل به حساب می‌آید.

در این زمان تأکید بر نژاد ایرانی در برابر عرب چندان مفهومی ندارد. مهم آن بود که جمعیت ساکن در خراسان که ترکیبی از عرب و عجم بود، به نوعی احساس جدایی از بغداد را داشت. درست همان طور که زبان پهلوی به مرور به فارسی دری، تبدیل شد و ترکیبی از فارسی و عربی به وجود آمد، نژادی ترکیبی از اعراب ساکن در خراسان و ایرانیان کهن پدید آمد که احساس استقلال داشته و به تدریج ایرانی نامیده شد.

نخستین اقدام مأمون پس از رسیدن به خلافت، دعوت از امام رض-ع- است. در این جا مناسب است در باره شخصیت آن حضرت و بر خورد مأمون با وی سخن گفته، سپس تحولات دوره مأمون را پی گیریم.

امام رضا(ع)

امام علی بن موسی الرض-ع- در ذی قعدة سال ۱۴۸ در مدینه به دنیا آمد و روز پایانی ماه صفر سال ۲۰۳ هجری در سناباد طوس که بعدها نامش مشهد علی بن موسی الرضا و به اختصار مشهد، شهرت یافت، رحلت کرد. آن حضرت تا سال ۲۰۱ هجرت در مدینه زندگی می‌کرد. پس از آن به درخواست مأمون در رمضان آن سال به مرو آمد و سال‌های آخر عمر خویش را در خراسان گذراند.

با شهادت امام کاظم-ع- رهبری جامعه شیعه بر عهده امام رض-ع- قرار گرفت. در این زمان، مشکل اساسی شیعیان، بحث رهبری و مسأله مهدویت بود. طی سال‌ها، امامان بشارت به ظهور مهدی اهل بیت را داده بودند. پس از شهادت امام کاظم-ع- برخی از شیعیان به مهدویت امام کاظم-ع- گرویدند و اعلام کردند که آن حضرت نمرده و هنوز امام آنهاست. دست کم یکی از دلایل این اقدام از سوی برخی از شیعیان بنام، آن بود که برای حفظ اموالی که در اختیارشان بود، چنین باوری را مطرح کردند. به این طایفه، واقفه یعنی کسانی که بر امامت ایشان توقف کردند می‌گویند. این مشکل برای سال‌ها میان شیعیان وجود داشت، اما به تدریج اکثریت قریب به اتفاق شیعه، به امامت امامان بعدی گرویدند.

این زمان که اواخر قرن دوم هجری بود، که فرهنگ و معارف شیعی به صورت روشنی تبیین شده بود. از این رو، انحرافات جزئی، تأثیری در اصل تشیع نداشت. از زمان امام باقر-ع- به بعد و نیز توسط امام صادق-ع- و امام کاظم-ع- شمار فراوانی از شیعیان چنان پرورش یافتند که هر کدام اسطوانه‌ای در فقه و کلام شیعی به حساب می‌آمدند. زندگی امام رض-ع- دو بخش است: نخست رهبری شیعیان در بعد فکری و سیاسی؛ دوم درگیر شدن آن حضرت در ماجرای ولایت عهدی. ابتدا نگاهی به مسأله ولایت عهدی خواهیم داشت.

زمانی که هارون مرد، قرار بود ابتدا امین و سپس مأمون به خلافت برسد. در آن زمان مأمون در خراسان بود. به تدریج میان دو برادر اختلاف افتاد و در نهایت، در جنگی که در گرفت، در سال ۱۹۳ امین کشته شد. مأمون که متکی به عرب‌ها و ایرانیان مقیم ایران بود، مرکز حکومت را در مرو قرار داد. درست در همین سالها شورش‌هایی از سوی علویان به وقوع پیوست. پس از گذشت چند سال مأمون، در اندیشه استفاده از امام رض-ع- برآمد. به همین دلیل یکی از فرماندهان خود را به مدینه فرستاد تا آن حضرت را به مرو بیاورد. آن شخص به مدینه آمد و از آن حضرت

خواست تا همراه وی به مرو برود. امام نپذیرفت. ولی اندک اندک روشن شد که وی مجبور است تا به مرو برود. آن حضرت بدون آن که خانواده خویش را همراه بردارد، عازم ایران شد. از مدینه به بصره، پس از آن به اهواز، ارجان بهبهان فعلی - شیراز، ابرقوه، فراساه، یزد، خوانق رباط پشت بادام، قدمگاه، نیشابور، طوس، سرخس عبور کرده و به مرو که مرکز خلافت بود، رسید. امروزه در بسیاری از این شهرها، آثاری وجود دارد که شیعیان و دوستداران اهل بیت (ع) آنها را به یادگار از محل اقامت موقت امام در شهر خود، ساخته‌اند. در روستاهایی مانند فراساه و خوانق، کتیبه‌هایی از قرن ششم هجری در این باره بر جای مانده است. مأمون در آغاز از وی خواست تا منصب خلافت را بپذیرد! امام رض-ع- که هدف اصلی مأمون را از این اقدام می‌دانست، تسلیم خواست وی نگردید. مأمون گفت که دست کم باید مقام ولایت عهدی را بپذیرد. زمانی که خواهش مأمون به اجبار تبدیل شد، امام آن را پذیرفت. هدف اصلی مأمون از این اقدام چه بود؟ مأمون چندین هدف از این اقدام داشت که خود به برخی از نزدیکانش، دلایل آن را چنین برشمرد:

این مرد کارهای خود را از ما پنهان کرده، مردم را به امامت خود می‌خواند. ما او را بدین جهت ولی عهد قرار دادیم که مردم را به خدمت ما خوانده به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید. دیگر آن که فریفتگانش بدانند که او آنچنان که ادعای کند نیست و این امر (خلافت) شایسته ماست نه او. همچنین ترسیدیم اگر او را به حال خود بگذاریم، در کار ما شکافی به وجود آورد که نتوانیم آن را پر کنیم و اقدامی علیه ما بکند که تاب مقاومتش را نداشته باشیم.

زمانی که برخورد امام رض-ع- از سر درایت و عقل، او را از کارش پشیمان کرد و به اهدافش نرسید، قصد جان امام را کرد و آن حضرت را به شهادت رساند. مأمون در ادامه همان سخن بالا گفته است: اکنون که در کار او مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او در لبه پرتگاه قرار داده‌ایم، نباید در کار وی سهل انگاری کنیم؛ بدین جهت باید کم کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم تا او را پیش مردم بصورتی در آوریم که از نظر آنها شایستگی خلافت را نداشته باشد، سپس درباره او چنان چاره اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن بود متوجه ما شود جلوگیری کرده باشیم.

از این دو عبارت، اهداف مأمون به دست می‌آید. مأمون در اندیشه کشاندن امام به صحنه سیاست عباسی بود. امام هم با عدم پذیرش خواست‌های او و نشان دادن این که ولایت عهدی او تحمیلی است، اجازه نداد مأمون به اهدافش دست یابد. افزون بر این، امام رض-ع- شرط کرد که در هیچ گونه عزل و نصبی مداخله نکند. این امر، به مردم می‌فهماند که امام، از سیاست عباسی منزوی و برکنار است.

یک بار هم که به اصرار مأمون، امامت نماز عید را پذیرفت، به سیره نبوی رفتار کرده از اشرافی‌گری پرهیز نمود. پس از آن جمعیت زیادی فراهم آمدند و مأمون از ترس آن که این اقدام دشواری‌های بیشتری برای حکومت او فراهم کند، امام را از میانه راه بازگرداند.

زمانی نیز که مأمون مجلسی برای ولایت عهدی ترتیب داد، امام ضمن سخنانی، بر این اصل اساسی شیعی تکیه کرد که حکومت حق اهل بیت-ع- است و دیگران که شامل اجداد و پدر مأمون نیز می‌شد - بر اهل بیت ظلم کرده و حکومت را غصب کرده‌اند. امام در آن محفل فرمود:

سپاس خدای را که آنچه مردم از ما تباه کرده بودند، حفظ فرمود و قدر و منزلت ما را که پایین برده بودند، بالا برد. هشتاد سال بر بالای چوب‌های کفر ما را لعن و نفرین کردند، فضایل ما را کتمان نمودند و پول‌هایی در دروغ بستن به ما هزینه شد و خداوند، جز بلندی یاد ما و آشکار شدن فضل ما را نخواست.

همه این اقدامات سبب شد تا مأمون از کار خود پشیمان شده امام را به شهادت برساند. جالب است که امام خانواده خود را از مدینه به مرو نیاورده بود. این حرکت تنها برای آن بود تا نشان دهد امیدی به خلافت خود ندارد.

در طول مدتی که امام در مرو بود، مأمون جلسات علمی متعددی تشکیل داد. این جلسات در برابر عالمان سایر ادیان و هم در برابر کسانی بود که امامت امام علی-ع- را نمی‌پذیرفتند. گفته شده است که هدف مأمون آن بود که امام را که نزد شیعیان بزرگترین عالم و اندیشمند شناخته می‌شد، شکست دهد. آنچه از این مباحثات مانده، سرفرازی امام را نشان می‌دهد که باید خشم مأمون را برانگیخته باشد.

یکی از اهداف مهم مأمون آن بود که با آمدن امام رض-ع- به مرو، بتواند علاقه مردم را به علویان، به سمت امام - که اکنون ولی عهد او بود - سوق داده و قدم مهمی به نفع دولت خود بردارد. پس از شهادت امام رض-ع- وی در ظاهر می کوشید تا علویان را در اطراف خود داشته باشد و اجازه ندهد در این سوی و آن سوی مملکت دست به قیام بزنند.

در کنار آن، تبلیغات مسمومی علیه علویان راه افتاد که بی تردید دولت عباسی در آن نقش داشت. به عنوان نمونه، میان مردم شایع شده بود که علویان، مسلمانان را برده خود می دانند! زمانی همین سخنان به امام رسید و آن حضرت به شدت آن را تکذیب کرد.

بعد دیگر زندگی امام رض-ع- رهبری شیعیان بود. در درجه نخست، امام در تمام مدتی که در مدینه و پس از آن در مرو بودند، به کار ترویج اندیشه های شیعه مشغول بودند. این کار، با پاسخگویی به نامه های شیعیان انجام می شد که اکنون حجم زیادی از آنها بر جای مانده است. سخنان طولانی امام در باب امامت که از بهترین کلماتی است که از امامان در تعریف امامت بر جای مانده، گویای همین اقدام امام است. مهم تر از اینها، اقدام امام در نیشابور، در متصل کردن دو اصل توحید و ولایت به یکدیگر است، آن جا که حضرت، سخن خداوند را به نقل از پیامبر ص- آوردند که کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی؛ آنگاه پذیرش امامت خود را شرط آن ذکر کردند. این قبیل برخوردها حرکتی قوی در استحکام بخشیدن به نفوذ شیعه در آن نواحی بوده است. تاریخ گواه است که تشیع در خراسان ریشه عمیقی یافته و این می تواند از رهگذر اقدامات امام و پس از آن اصحاب امامان در آن ناحیه بود.

اقدام دیگر امام، مقابله با افراطی ها و تندروها بود. غالیان شیعه، باورهای نادرستی را به نام عقائد شیعه مطرح می کردند. احادیثی هم از سوی دشمنان داناوندان شیعه انتشار می یافت که در نهایت به ضرر شیعه تمام می شد. امام در برابر این قبیل انحرافات، ایستادگی کرده در نامه ها و برخوردها، شیعیان خود را ارشادمی فرمودند. پراکندگی شیعیان در عراق و ایران و سایر نواحی دنیای اسلام، سبب شده بود تا برخی از آنها تحت تأثیر اندیشه های کلامی نادرست قرار گیرند. شیعیانی بودند که به همین دلیل به جبر گرویده بودند. امام رض-ع- در برابر این انحرافات هم، کلمات روشنگرانه ای دارند.

بدین ترتیب، به رغم آن که امام در سال ۲۰۳ به شهادت رسید، میراث علمی بزرگی از آن حضرت بر جای ماند که همواره فراراه دلباختگان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - و هر انسان هوشمندی است.

مأمون و دوران وی

مأمون که با کمک فضل بن سهل بر سر کار آمده بود، موفق شد پس از کشتن برادرش امین، و از میان بردن فضل بن سهل و امام رض-ع- راه را برای خلافت خویش هموار کند. وی که احساس می کرد خراسان از مرکزیت دنیای اسلام به دور است و در عین حال می بایست موافقت خاندان عباسی را در بغداد به دست آورد، در سال ۲۰۴ هجری به بغداد منتقل شد. پیش از آمدن وی، شورش ابراهیم بن مهدی عباسی آرام شده بود. شورش وی به دلیل گرایش مأمون به علویان و اصولاً دوری از بغداد، نوعی فرصت طلبی برای دفاع از عربیت بود. ابراهیم بن مهدی، در سال ۲۱۰، هنگامی که در حال گریز با لباس زنانه بود، در بغداد دستگیر و زندانی شد.

مأمون افزون بر آن که فضل و امام رض-ع- را از سر راه برداشته بود، پذیرفت تا لباس سبز را - که پس از ولایت عهدی امام رض-ع- باب کرده بود - از تن در آورده لباس مشکی که لباس عباسیان بود و از زمان سوگواری مردم برای یحیی بن زید در سال ۱۲۷ یا ابراهیم امام بود، بر تن کند. این مسأله رضایت کامل هواداران عباسیان را فراهم کرد.

متنقدترین خاندان در تمام این دوره، خاندان طاهریان بود که حتی پس از درگذشت طاهر، عبدالله فرزند وی و تا سالها بعد نوادگان طاهر، در خراسان و بغداد قدرت قابل توجهی داشتند. بعدها در باره طاهریان بیشتر سخن خواهیم گفت.

مأمون هم کمابیش با شورش‌های مختلفی روبرو بود. از جمله مردم قم در سال ۲۱۰ بر عمال وی شوریده خلافت مأمون را انکار کردند. با توجه به تشیع مردم قم، می‌توان گفت که آنها به جز ظلمی که از ناحیه عمال خلیفه بر مردم روا می‌شد، از اساس، مأمون را به عنوان دشمن تشیع واقعی می‌شناخته‌اند. سپاه مأمون به قم تاخت و افزون بر قتل وغارت، برج و باروی شهر را هم ویران کرد. در سال ۲۱۷ هجری بار دیگر جعفر بن داود قمی در قم بر مأمون شورید. مأمون شخصی از خود قمی‌ها را با نام علی بن عیسی قمی با سپاهی به سوی او فرستاد تا آن که وی را به قتل رساند. شورش‌هایی دیگری هم به طور مکرر در یمن و مصر بر ضد وی صورت می‌گرفت. در این مناطق، به ویژه در مصر، نزاع‌های قبایلی و جانب‌داری برخی از آنها از عباسیان ورود روی دیگر قبایل، منجر به این شورش‌ها می‌شد. مأمون به دلیل گرایش‌های فکری - فلسفی به عنوان خلیفه‌ای دانشمند در منابع تاریخی خودنمایی کرده است. طبعاً نسبت به سایر خلفای عباسی، وی از دانش بیشتری برخوردار بود و مجالس علمی فراوانی در دربار خود برگزار می‌کرد. وی در بعد مذهبی، یک معتزلی بود. در آن زمان، معتزلیان بغداد، گرایشی هم به این امیرالمؤمنین - ع - داشتند و به همین دلیل منابع اهل سنت، مأمون را شیعه دانسته‌اند. نسبت تشیع به مأمون، به این معنا نیست که وی شیعه امامی یا حتی زیدی است؛ تنها به این معناست که وی مقام علی بن ابی‌طالب را از مقام سایر خلفا بالاتر می‌دانست. چنین باوری در نگاه اهل سنت متعصب، به معنای تشیع تلقی می‌شد. این اثر نوشته‌است که مأمون از سال ۲۱۲ رسماً اعلام کرد که علی بن ابی‌طالب، افضل از تمامی صحابه و بهترین مردم پس از رسول خداست. مأمون برای ترویج عقائد معتزلی خود فردی سخت‌گیر بود و در آخرین سال حکومت خود، یعنی ۲۱۸ دستور داد تا علمای بلاد را فراهم آورده آنها را مجبور کنند تا به سخن معتزلیان در باره مخلوق بودن قرآن اعتراف کنند. وی در همین سال بیمار شد و پس از چندی درگذشت.

پس از مأمون برادرش معتصم بر جای وی نشست و سیاست‌های فکری و فرهنگی او را ادامه داد. یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی در دوره وی سرکوبی شورش بزرگی است که در شمال غرب ایران توسط بابک خرم‌دین رخ داد.

شورش بابک خرم‌دین

خرم‌دینیه گرایشی دینی - سیاسی است که ریشه در اندیشه‌های مزدکی و به طور کلی اندیشه‌های کهن ایرانی دارد. از نظر سیاسی، هدفش سرنگونی دولت مسلمانان با تکیه بر اقوام محلی است که تا اواخر قرن دوم هنوز به اسلام گرایشی نداشته و نگران سلطه اعراب بر سرزمین‌های خود بودند. گرایشی با نام خرمیه یا خرم‌دینیه در دوران اموی و عباسی وجود داشت و به نوعی با برخی از جنبش‌هایی که به نام ابومسلم در دوره عباسی برپا شد، پیوند خورده است. ما به برخی از این جنبش‌ها که به طور کلی در جهت احیای اندیشه‌های ایرانی در برابر اسلام و قدرت اعراب بود، اشاره کردیم. حرکت بابک یکی از پایدارترین این جنبش‌ها در منطقه آذربایجان ایران است که دامنه آن تا بخش‌های مرکزی ایران گسترش یافت. در باره بابک آگاهی خاصی در دست نیست، اما در نقل‌هایی آمده است که وی فرزند فاطمه دختر ابومسلم خراسانی است که درستی آن قابل اثبات نیست. این نقل باید برای اثبات امتداد تاریخی موجود میان جنبش‌هایی که به نام ابومسلم انجام می‌شده، ساخته شده باشد. شخصی با نام جاویدان بن شهرک که می‌باید زرتشتی باشد، بابک را بزرگ‌وتربیت کرد. پس از مرگ جاویدان، بابک با همسر او ازدواج نمود. او گفت که روح جاویدان در او حلول کرده است. اعتقاد به تناسخ ارواح در عقائد طوائف مختلف وابسته به نحله ابومسلمیه و خرم‌دینیه رایج بوده است. حرکت بابک میان حرکت‌های مشابه، حرکتی نسبتاً پایدار بود که برای یکی - دو دهه به درازا کشید. دلیل آن صرف نظر از زیرکی بابک، به دلیل صعب‌العبور بودن منطقه انتخاب شده و پیوند آن با نواحی ارمنستان و نیز گستردگی نفوذ آن در اقوام محلی بود. استفاده از قلعه‌های مهم که یکی از مهم‌ترین آنها قلعه بدّ بود، در این مقاومت راطولانی کرد.

برای اولین بار در حوادث سال ۲۰۱ از حضور بابک در قلعه بَدّ یاد شده و نخستین درگیری‌ها میان سپاه بغداد و بابک در سال‌های ۲۰۴ تا ۲۱۰ هجری گزارش شده است. در نوع این جنگ‌ها سپاه بغداد گرفتار شکست می‌شد. در سال ۲۱۴ محمد بن حَمید طوسی یک از فرماندهان مأمون در جنگ سختی که با بابک داشت، کشته شد. ماجرای بابک در دوران مأمون خاتمه نیافت و در دوران معتصم عباسی، بیشترین شدت را یافت. در واقع در طول سال‌های ۲۱۷ تا ۲۲۰ قدرت خرمدینان روبه فزونی رفت و دامنه آن تا اصفهان وری و همدان کشیده شد. این بار معتصم فردی ایرانی را که افشین نام داشت، مأمور سرکوبی بابک کرد. وی در هفت فرسنگی قلعه‌بَد که پایگاه اصلی بابک بود فرود آمد. پس از آن از سال ۲۲۰ تا ۲۲۲ طی درگیری‌ها و جنگ‌هایی وی را به عقب راند. او با حمایت‌های انسانی و مالی بغداد طی ماه‌ها توانست راه‌های صعب العبور را پاکسازی کرده بابک را به عقب براند. بابک که این‌بار نتوانسته بود در برابر سپاه بغداد بایستد، به ارمستان گریخت. در آن جا سهل بن سباط ارمنی وی را اسیر کرد و به افشین تحویل داد. بابک را در سال ۲۲۲ به سامرا بردند و در آن جا کشتند. بعد از کشته شدن بابک، آیین خرمی برای چند قرن میان مردمان برخی از مناطق دور افتاده از شهرهای مرکزی، حد فاصل آذربایجان و اصفهان وجود داشته است. یعقوبی از برخی از روستاهای بزرگ اطراف اصفهان مانند رویدشت و برآن یاد کرده که خرمدینان در آن جا حضور داشته‌اند. مازیار حاکم طبرستان در سال ۲۲۴ بر خلیفه شورید. عبدالله بن طاهر حاکم خراسان سپاهیانی به سوی وی فرستاد که پس از چندی وی را اسیر کردند. او در بغداد به روابط صمیمانه خود با افشین اعتراف کرد و گفت که وی را به مقاومت تحریک می‌کرده است. به دنبال افشای این روابط مازیار و افشین نیز (در سال ۱۲۶) کشته شدند. معتصم در سال ۲۲۷ پس از هشت سال و هشت ماه خلافت درگذشت و فرزندش واثق به عنوان خلیفه با مردم بیعت کرد. وی در سال ۲۳۲ درگذشت و متوکل عباسی فرزند دیگر معتصم به جای او نشست.

امام جواد(ع)

امام محمد بن علی بن موسی الرض-ع- نهمین امام شیعه، در سال ۱۹۵ هجری به دنیا آمد و در آخر ذی قعدة سال ۲۲۰ هجری به شهادت رسید و در کنار قبر جد بزرگوارش امام کاظم-ع- مدفون شد. امام جواد-ع- در سال ۲۰۳ هجری در سن نه سالگی به امامت رسید. این مطلب که تا آن زمان میان امامان، مانند نداشت، سبب تردید در برخی از شیعیان شد. آنها در صدد امتحان امام بر آمدند و آن حضرت با پاسخ گفتن به پرسش‌های دشوار آنان، تردیدشان را برطرف کرد. سابقه نبوت حضرت عیسی-ع- که در کودکی به نبوت رسیده بود، دلیل مهمی در رفع تردید آنان بود. زندگی امام در مدینه گذشت؛ زیرا امام رض-ع- افراد خانواده خود را از مدینه به مرو نیاورد. در روایات شیعه آمده است که آن حضرت، به دور از چشمان مردم در کفن و دفن پدر حاضر شد.

مأمون که در پی دفع اتهام خود از به شهادت رساندن امام رض-ع- و نیز محمد دیباج فرزند امام صادق-ع- که در گرگان و در کنار مأمون درگذشت - بود، کوشید تا حضرت جواد-ع- را به بغداد آورده و دختر خود را به عقد وی درآورد. مأمون دخترش ام‌فضل را به عقد آن حضرت درآورد. این مسأله سبب اعتراض عباسیان شد. آنها در جریان ولایت عهدی پدرش نیز با مأمون به مخالفت برخاسته بودند. این ازدواج در سال ۲۱۵ هجری رخ داد؛ یعنی زمانی که امام در بیست سالگی بسر می‌بردند.

گفته شده است که مأمون برای اثبات عقل و علم امام به عباسیان، مجلس مناظره‌ای با حضور قاضی القضاة خود یحیی بن اکثم ترتیب داد که ضمن آن امام بروی غلبه کرد. پس از آن امام به مدینه بازگشت. مأمون در سال ۲۱۸ درگذشت و معتصم عباسی به خلافت رسید. این زمان، ام‌فضل در خانه امام جواد-ع- بود. معتصم، در سال ۲۲۰ هجری از آن حضرت خواست تا به بغداد بیاید. هدف وی می‌توانست مراقبت از امام و ارتباط آن حضرت با شیعیان باشد. به علاوه، در آن جا توطئه قتل امام نیز ساده‌تر بود. منابع زیادی شهادت می‌دهند که امام با توطئه معتصم به شهادت رسیده و در بخشی نقلها، ام‌فضل همسر امام عامل این اقدام معرفی شده است. ام‌فضل پس از شهادت امام جواد-ع- به دربار معتصم رفت.

امام جواد-ع- در سن بیست و پنج سالگی، زمانی که بسیار جوان بود، به شهادت رسید. در این مدت، تاریخ به جز برخوردهای آن حضرت با برخی از دانشمندان دربار مأمون و مناظراتی که در مسائل فقهی و تاریخی بوده، گزارشی به دست نداده است. آشکار است که جامعه بزرگ شیعه، در این دوره از موهبت امامت آن حضرت برخوردار بوده و افزون بر ارسال حقوق مالی خود به آن حضرت که در کار سروسامان دادن امور شیعیان مصرف می شد، پاسخ پرسش های خود را هم از آن حضرت می گرفت. در جمع، نزدیک به دویست و بیست روایت که عمده آنها فقهی است از آن حضرت برجای مانده که باید بخشی از ارشادات امام باشد. این احادیث در کتاب های شیعه محفوظ مانده و در فقه مورد استفاده قرار گرفته است. در کتاب های رجال، نزدیک به یک صد وسی تن به عنوان راوی احادیث امام معرفی شده اند.

از مشکلات مهم امام در این دوره، واقفه بودند که انشعابی در مذهب تشیع به شمار می آمدند. امام سخت در برابر این انحراف ایستاد. فرقه های انشعابی دیگر مانند زیدیه و نیز افراطی ها، هم چنان قوی بودند. در باره نوع این فرقه ها، امام برخورد کرده و در احادیث ایشان، روشنگریهایی آمده است. امام، ابوالخطاب، رهبر غالیان افراطی را فردی کافر خواند و او را به دلیل داشتن عقائدی که امامان راصفات خدایی می داد، مورد لعنت قرار داد. میان اصحاب امام، شمار زیادی از شیعیان مقیم ایران هستند. پیوند این شیعیان با امام جواد-ع- در ادامه پیوند آنها با امامان پیشین است. اما این زمان، شمار آنها فزونی یافته و در خراسان، همدان و به ویژه شهر قم، جمعیت قابل توجهی را به خود اختصاص داده اند. آشنایی با این افراد نشان می دهد که باورهای شیعه، از همان قرون نخست اسلامی در ایران نفوذ کرده است.

متوکل عباسی

متوکل عباسی که نام اصلیش جعفر بود، دهمین خلیفه عباسی است. در روزگار وی اوضاع عباسیان با گذشته تفاوت بسیار کرد. یکی از این تفاوتها نفوذ غلامان ترک در دستگاه خلافت بود که از زمان معتصم آغاز شده بود. غلامان ترک که به صورت اسیر و برده کار خدمتگذاری دربار را انجام می دادند، اندک اندک قدرتی یافته و در تصمیمات سیاسی دربار وارد شدند. می توان گفت که آنها به نوعی جای ایرانیانی را که روزگاری در دوران هارون و مأمون کار مشاورت و مصاحبت خلفای عباسی را عهده دار بودند، گرفتند. گرچه ایرانیان بیشتر شخصیت فکری داشتند و ترکان شخصیت نظامی، اما به هر روی نقش مهمی در تحولات جاری این دوره داشتند. شناس نام ترک از طرف معتصم حکومت مصر یافت و آن چنان قدرتی داشت که نام وی در کنار نام خلیفه در خطبه نماز جمعه و نیز بر روی سکه ها می آمد. شاید دست کم یکی از دلایل نفوذ ترکان در این دوره آن بود که مادر خود معتصم که نامش مارده بود، در اصل ترکی از اهالی سغد بود.

معتصم که با اعتراض مردم بغداد نسبت به رفتار بد ترکان مواجه بود، شهر سامرا یا به تعبیر درست تر سُرْمَن رَأی - هر کسی آن را ببیند مسرور شود - را تأسیس کرد و آن را مرکز خلافت خود قرار داد. خلفای پس از وی هم تا سال ۲۸۰ هجری در سامرا استقرار داشتند. پس از تأسیس بغداد توسط منصور، این دومین شهری بود که عباسیان در عراق بنا کردند. پیش از آنها، حجاج شهر واسط را تأسیس کرده بود.

متوکل از جهت دیگری هم با سه خلیفه پیش از خود متفاوت و با آنها سخت دشمنی داشت. مأمون، برادرش معتصم و واثق به اندیشه های معتزلی علاقه مند بودند. از میان آنها مأمون کمابیش علائق شیعی هم داشت. اما متوکل تحت تأثیر سنیان افراطی بود و در روزگار وی اهل حدیث که سنیان متعصبی بودند کاملاً بروی چیره شدند. شاید همین امر سبب شد تا متوکل در سال ۱۳۶ به تخریب مرقدا امام حسین-ع- دست یازد. رئیس پلیس وی اعلام کرد که پس از سه روز، هر کس رابر سر قبر امام یافتند دستگیر و زندانی خواهند کرد. سپس، آن ناحیه را آب انداخته و کشت کردند. وی آشکارا در مجالس لهو و لعب خود به امام علی-ع- توهین می کرد. همنشینان متوکل برخی از سنیان ناصبی مانند علی بن جهّم، عمر بن فرح و عبدالله بن محمد هاشمی بودند. آنها او را از دوستی با علویان پرهیز داده، علیه آنان تحریک می کردند. یک بار شاعری که اشعاری در مذمت شیعه سروده و حقانیت عباسیان را - در برابر علویان

- در جانشینی پیامبرص - در اشعارش آورده بود، حکم امارت بحرین ویمامه را همراه با هدایای بسیاری دریافت کرد.

وی نسبت به مسأله خلق قرآن که عقیده به آن را مأمون و معتصم الزامی کرده بودند، موضع گیری کرد و جانب علمایی چون احمد بن حنبل را که رئیس طایفه اهل حدیث بود گرفت. شگفت آن که وی به رغم رفتار بد با مردم، علویان و به ویژه دشمنی اش با علی بن ابی طالب - ع - و تخریب مرقد امام حسین - ع -، تنها به آن دلیل که از اهل حدیث دفاع کرده، مورد ستایش واقع شده است. وی در مجالس لهو و لعب و شرب مسکرات هم گوی سبقت را از دیگران ربوده بود.

متوکل به سال ۲۴۷ هجری به دست شماری از ترکانی که در دربارش بودند به قتل رسید و فرزندش منتصر به جای وی نشست. ترکان که در این زمان بیشترین قدرت را داشتند، با تحریک منتصر عباسی، دو فرزند دیگر متوکل، معتز و مؤید را از ولایت عهدی خلع کردند. این زمان اوج قدرت ترکان در دربار عباسی است. به همین دلیل این دوران از خلافت عباسی را عصر ترکی می نامند.

امام هادی (ع)

حضرت علی بن محمد ملقب به هادی - ع - دهمین امام شیعیان، در سال ۲۱۴ هجری به دنیا آمد و به سال ۲۵۴ هجری به شهادت رسید. آن حضرت تا سال ۲۳۳ هجری در مدینه بود و از آن سال به بعد، به سامرا برده شد و تا پایان عمر در آن شهر زیر نظر حکومت زندگی می کرد.

امامت امام هادی - ع - نیز، مانند پدرش، از دورانی که ایشان هنوز کودکی بیش نبود، آغاز شد. این بار جامعه شیعه به راحتی امامت آن حضرت را پذیرفت؛ زیرا که با توجه به تجربه پیشین، مشکل مزبور حل شده بود. افزون بر آن، تصریح امام جواد - ع - به امامت فرزندش در هنگام خروج از مدینه به بغداد، هر گونه شبهه ای را از میان برد. امام هادی - ع - در دوران چندین خلیفه، امامت شیعیان را عهده دار بود. در بیشترین دوران، متوکل عباسی (خلافت از ۲۳۲ تا ۲۴۷) در مسند خلافت بود.

نخستین برخورد متوکل با امام هادی - ع - آن بود که در همان آغاز دوران خلافتش، یعنی سال ۲۳۳ حضرت را از مدینه به سامرا آورد. آن زمان، سامرا، به جای بغداد، مرکز خلافت عباسی بود. هدف وی، تحت نظر گرفتن امام و رفت و شد شیعیان با آن حضرت بود. متوکل مانند خلفای پیشین، خطر شورش های علویان را به خوبی احساس می کرد و با آوردن امام به سامرا، بنای جلوگیری از قیام شیعیان را داشت. البته متوکل، با حفظ ظاهر، کوشید تا محترمانه امام را به سامرا بیاورد. در آن جا هم، با احترام به وی و نگاه داری او در مجموعه دربار، سیاستی را مانند آنچه مأمون نسبت به امام رض - ع - داشت، در حدی ضعیف تر، در پیش گرفت. متوکل و درباریان در ظاهر به امام احترام می گذاشتند؛ اما به واقع مراقب رفتار امام بودند به طوری که شیعیان نمی توانستند به آسانی با آن حضرت ارتباطی برقرار کنند.

به رغم احترام صوری، گاه و بی گاه متوکل دستور بازرسی منزل امام را می داد. در این میان، ارتباط شیعیان با امام به صورت مخفی برقرار بود و طبعاً خبرهای تحریک کننده ای به متوکل می رسید. اما هر بار، در منزل امام، چیزی که شاهد فعالیت نظامی بر ضد حکومت باشد یافت نمی شد. یک بار، نیمه شب که به خانه امام ریختند؛ امام را بر سجاده و در حال خواندن قرآن دیدند. در همان حال، حضرت را نزد متوکل که در مجلس بزمش بود آوردند. امام اشعاری را در برابر زمزمه کردند که متوکل را به اضطراب انداخت. این اشعار در باره عاقبت دنیامدارانی بود که گمان مرگ نمی برند و بر آنند که همیشه در این دنیا پدیدارند:

بر بلندای کوهها شب را به سحر آوردند، در حالی که مردان چیره و نیرومندی از آنان پاس داری می کردند، ولی آن قله کوهها بر ایشان سودی نبخشید.

از پناهگاههایشان پایین کشیده شدند و در زیر خاک سیاه قرار گرفتند و چه بدجایی را برای رحل اقامت برگزیدند. پس از آن که در قبرهای خود قرار گرفتند، فریاد زنی بر آنها بانگ زد: کجا رفت آن بازوبندها، کو آن تاجها، کجاست آن زر و زیورها.

کجا رفت آن چهره‌ها که با ناز و نعمت پرورش یافته و مقابل آنها پرده‌های گرانبهای نازک آویخته بودند. هنگامی که این سؤال از آنها می‌شود، قبرهایشان از طرف آنها جواب می‌دهد: آن چهره‌ها هم اکنون محل آمدشد کرم‌های لاشخوار شده‌اند.

عمرهای دراز، خوردند و آشامیدند و اکنون پس از آن همه عیش و نوش، خودخوراک کرم‌ها شده‌اند. متوکل چند روز پیش از آن که کشته شود، دستور قتل امام را صادر کرده بود. اما پیش از آن که این دستور اجرا شود، خود در بسترش کشته شد و امام از توطئه او راهی یافت. در این دوران، مذهب تشیع سخت گسترده شده از نظر علمی، دانشمندان و راویان فراوانی در اختیار داشت. برخی از شیعیان، در دستگاه حکومت نفوذ کرده و در لحظه‌های دشوار به یاری شیعیان می‌پرداختند. شمار راویانی که احادیثی از امام هادی-ع- روایت کرده‌اند، به بیش از یک صد و هشتاد نفر می‌رسد. افزون بر آن، تحت نظر بودن امام، سبب شد تا بیشتر تماس‌ها از طریق نامه باشد.

مهم‌ترین نظام ارتباطی برای شیعیان، نظام وکالت بود. شیعیان برجسته و محدث و فقیه در هر شهر، از سوی امام به عنوان وکیل برگزیده می‌شدند و رسالت حل و فصل مسائل میان شیعیان با امام را به انجام می‌رساندند. این امور در دو قسمت علمی و مالی بود. افراد به دستور امام حقوق مالی خود را به وکلا پرداخت می‌کردند و آنها، یا اموال مزبور را به وکلای اصلی امام در بغداد و سامرا تحویل می‌دادند و یا به اجازت ایشان به مصرف می‌رساندند. ارسال پرش‌ها و گرفتن پاسخ هم بر عهده وکلا بود.

وکلای امامان در بغداد، کوفه، قم، نیشابور، یمن و مصر مستقر بودند. در این زمان، شیعیان فراوانی از مناطق مختلف ایران با ائمه در ارتباط بوده و وکلای آن حضرت در برخی از نقاط حضور داشته‌اند. بخشی از میراث علمی امام هادی-ع- روایاتی است که در مسائل کلامی وارد شده و به ویژه در اصلاح اندیشه‌های کلامی شیعه است. بخش دیگری از میراث علمی آن امام، در زمینه دعا و راز و نیاز با خداوند است. ادعیه فراوانی از آن حضرت در کتاب‌های دعا وارد شده که افزون بر نیایش با خدا، مشتمل بر معارف الهی و شناخت حقیقت توحید نیز هست. در واقع، دعاها، به نوعی متون دین‌شناسی عرفانی و اعتقادی شیعه نیز هستند. از اهداف دیگر دعا، ایجاد پیوند میان مردم و اهل بیت-ع- است؛ شاهد این مطلب آن است که در دعاها صلوات بر محمد و آل محمد فراوان تکرار شده است. همچنین در ضمن دعاها، به تبیین مقام والای اهل بیت-ع- نیز پرداخته شده و بر مکتب اهل بیت-ع- به عنوان مکتب ناب و اصل تکیه شده است. باید در زندگی آن امام، به این نکته هم تصریح کرد که دشواری‌های فراوانی، در این دوره هم چنان ادامه داشت و مبارزه امام با آنها بسیار جدی بود. در این باره، روایات و اخبار مختلفی بر جای مانده است.

امام حسن عسکری(ع)

امام حسن بن علی عسکری-ع- یازدهمین امام شیعیان، در سال ۲۳۲ هجری به دنیا آمد و در هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ رحلت کرد. آن حضرت پس از رحلت پدر، در سال ۲۵۴، عهده‌دار امامت شد و در سن بیست و هشت سالگی رحلت کرد.

زمانی که متوکل عباسی، امام هادی-ع- را به سامرا آورد، خانواده آن حضرت نیز همراه وی بودند. در تمام این مدت، امام عسکری-ع- نیز در سامرا بود و هم چنان تا رحلت در همین شهر زندگی می‌کرد. آن حضرت در این مدت تحت نظر حکومت بوده و به ایشان توصیه شده بود که همچون افراد تبعید شده، حضور مداوم خود را به اطلاع حکومت برساند. افزون بر آن، بر وی بود تا هر دوشنبه و پنجشنبه در دارالخلافت حاضر شود. ارتباط شیعیان با امام، بیشتر در میانه راه و یا از طریق خادمان ایشان صورت می‌گرفت. به شیعیان، توصیه شده بود که به صورت آشکار با امام تماسی نداشته باشند. امام به دلیل موقعیت خانوادگی و علمی خود، مورد احترام و علاقه مردم بودند. با این حال، این مانع از آن نبود که حکومت مزاحم ایشان نشود. یک بار در سال ۲۵۶ در زمان مهتدی و بار دیگر در زمان معتز (به احتمال در سال ۲۵۸) امام عسکری-ع- زندانی شدند. خبر دیگر حاکی است که امام در سال ۲۵۹ هجری نیز در زندان بوده است.

اشاره کردیم که در این دوره، نظام وکالت، شیعیان بلاد مختلف را با امام مرتبط کرده بود. در برخی شهرها، عالمان برجسته‌ای بودند که خود هادی مردم بوده مشکلات فکری آنها را حل می‌کردند. در این زمان، یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌ها، فضل بن شاذان نیشابوری بود که مقام ارجمندی میان اصحاب ائمه و علمای شیعه داشت. شیعیان مشکلات علمی خود را به کمک آنها حل می‌کردند و در صورتی که نیاز به نظر امام بود، وکلای حضرت در هر منطقه آماده بودند تا از راه‌هایی که می‌شناختند، نظر امام را جویا شوند.

یکی از وکلای امام در ایران، علی بن مهزیار اهوازی بود که خود از محدثان بنام شیعه است. امام، به طور معمول، ضمن نامه‌ای به شیعیان، وکیل خویش را معرفی می‌کرد و اگر کسی از وکلا، مرتکب خطایی می‌شد، شخص دیگری را به جای وی معین می‌کردند.

از نتایج نظام وکالت، انسجام میان شیعیان بود که پراکندگی آنها در شهرها، انحراف آنها را در پی داشت. شیعیان از دو سوی در معرض انحراف بودند. نخست خارج شدن از مذهب شیعه و دیگر گرایش به افراطی‌گری که در دوران امامان آخر، فاعلتز از پیش عمل می‌کرد. قرار گرفتن شیعیان در مدار نظام وکالت، عامل مهمی برای جلوگیری از انحراف آنها بود.

آنچه در باره وکلای امامان -ع- موجب تعجب آمیخته با تأسف عمیق شده، آن که گاه و بیگاه میان وکلا، افرادی یافت می‌شدند که در مقابل اموالی که شیعیان به آنها می‌سپردند تا به امام برسانند، دچار وسوسه شده دست به خیانت می‌زدند، و به همین سبب از طرف امام مورد لعن و سرزنش قرار گرفته و طرد می‌شدند. این امر تا بدانجا رسید که برخی از وکلا پس از رحلت امام، وفات او را انکار می‌کردند تا آن را بهانه قرار داده و از پرداخت پولهایی که نزد آنها جمع شده بود به امام بعدی طفره روند. اصولاً می‌توان همین پیشامدها را یکی از علل مهم پیدایش فرقه‌های انشعابی میان شیعیان دانست.

از نظر فقهی و حدیثی، این زمان، تألیفات زیادی از اصحاب امامان -ع- در دست بود که هر کدام مشتمل بر احادیثی در زمینه‌های کلام، فقه، تفسیر و سیره نبوی بود. این کتابها را اصل می‌نامیدند. کتاب‌های مفصل حدیثی در قرن چهارم، مانند کافی کلینی و آثار شیخ صدوق، با استفاده از این اصل‌ها که در حدود چهارصد عدد بوده نگاشته شده است. درست در همین زمان، مؤلفان برجسته‌ای در قم زندگی می‌کردند که آثار فراوانی در علوم مذهبی، ادبی، تاریخی و دوائر المعارفی داشتند. این نشانگر قوت علمی جامعه شیعه در قرن سوم هجری است.

کتاب تفسیری از امام عسکری -ع- بر جای مانده که مشتمل بر روایات فراوانی از آن حضرت در تفسیر آیات قرآنی می‌باشد. این افزون بر روایات فقهی است.

امامت امام زمان (ع) و آغاز غیبت صغری

پس از رحلت امام عسکری -ع- دوران امامت امام زمان -ع- و به‌طور کلی غیبت صغری آغاز می‌شود. پیش از آن، از سوی پیامبرص -و امامان -ع- فراوان خبر از ظهور قائم‌داده شده بود. خبری که سبب آن شده بود که بسیاری از نااهلان، خود را همان قائم یا مهدی معرفی کنند. برخی از شیعیان، به دلیل وجود این گونه اخبار، به غیبت برخی از امامان پیشین معتقد شده و آنها را مهدی آینده دانستند. این بار، فرزند کوچک امام عسکری -ع- که وی را به بسیاری از شیعیان نشان داده بودند، به عنوان امام شیعیان معرفی شد. این اعتقاد به رغم دشواریهایی که در جامعه شیعه ایجاد کرد، مورد قبول قرار گرفت و در شمار عقاید رسمی شیعه امامی درآمد.

اعتقاد به مهدویت جزو باورهای رسمی مسلمانان بوده و هر فرقه‌ای به گونه به مهدی اعتقاد دارد. باور شیعه، آن است که فرزند امام یازدهم، همان مهدی است که خداوند بشارت ظهور او را داده و قرار است تا با ظهور خود، زمین را از عدل و داد پر کند.

دانش و فرهنگ در عصر عباسی اول

عصر تدوین کتاب

یکی از نکات بارز علمی در باره تحولات فکری سال‌های پایانی قرن دوم و پس از آن، آغاز عصر تدوین علوم به ویژه علم حدیث است. تا اواسط قرن دوم به جز نوشته‌های محدود حدیثی که به عنوان «جزء» از آنها یاد شده، کتاب مفصل و مدون پدید نیامد. اما از میانه قرن دوم به بعد، به تدریج آثار مهمی در دانش حدیث و سایر دانش‌ها پدید آمد. در واقع باید دو دهه پایانی این قرن و دو دهه آغازین قرن سوم را عصری بدانیم که تدوین کتاب به مرحله‌ای از رشد رسیده که به معنای واقعی کتاب پدید آمده است. در بخش حدیث می‌توان به کتاب‌هایی چون المصنّف از عبدالرزاق بن همام صنعانی (م شوال ۲۱۱) و هم المصنّف از ابن ابی شیبه (م محرم ۲۳۵) یاد کرد. پس از آن کتاب‌های بسیار دیگری نوشته می‌شود.

گفتنی است که در بخش تاریخ، باید عصر تدوین را اندکی جلوتر دانست؛ به ویژه که کتاب السیره النبویه نوشته ابن اسحاق (در گذشته ۱۵۱) که در دهه‌های میانی قرن دوم نگاشته شده است، حتی پیش از آن یا معاصر آن هم، کتاب‌هایی بوده که اصل آنها از میان رفته و نقل‌هایی از آنها در آثار بعدی بر جای مانده است.

در این زمان، بیشتر عالمان به دانش «حدیث» گرایش داشتند و آنها را اصطلاحاً حافظ می‌نامیدند. اهمیت این افراد در آن بود که شمار زیادی حدیث از استادان خود که آنها را شیخ (جمع آن مشایخ) می‌گفتند، گرفته بودند. هر چه بیشتر حدیث در خاطر داشتند، اهمیت بیشتری می‌یافتند. به همین دلیل است که آنها را با عنوان حافظ می‌شناسند. در آن روزگار شمار احادیث بر صدها هزار بالغ می‌شد که بسیاری از آنها نادرست بود. گاهی گفته می‌شد که فلان شخص ششصد هزار تا یک میلیون حدیث در حفظ دارد!

علمای این دوره را بر اساس طبقه تقسیم‌بندی می‌کنند؛ بدین معنا که هر سی سال یک طبقه محسوب شده و در شرح حال نویسی، علمایی که در این سی سال در گذشته‌اند، به عنوان علمای آن طبقه معرفی می‌شوند. مثلاً از سال‌های ۲۰۰ تا ۲۳۰ طبقه هفتم معرفی شده‌اند.

از دید اهل سنت مهم‌ترین کتاب حدیثی که در این زمان تدوین شد، کتاب صحیح البخاری از محمد بن اسماعیل بخاری (۱۹۴ - ۲۵۶) است. این کتاب پس از قرآن جایگاه ویژه‌ای در منابع دینی اهل سنت دارد. کتاب مزبور از نظر اعتقادات مذهبی، بر اساس مکتب اهل حدیث تدوین شده و روایات فراوانی از آن در باره تشبیه خداوند به مخلوقات است که از نظر شیعه و معتزله ساختگی است. بعدها عالمان سنی مذهب ده‌ها شرح بر این کتاب نوشتند. کتاب بخاری مشتمل بر ۲۳۰۰ حدیث است که بیش از نیمی از آن تکراری است. پس از آن، کتاب صحیح مسلم از مسلم بن حجاج نیشابوری (۲۰۴ - ۲۶۱) قرار دارد.

احادیث در این قبیل کتاب‌ها، مشتمل بر یک سند و یک متن است. سند عبارت از نام کسانی است که در طی شش تا هفت طبقه نخست، آن حدیث را از پیامبر ص به یکدیگر منتقل کرده‌اند، تا به دست بخاری رسیده و وی در کتابش آورده است. متن در ادامه حدیث آمده که سخن یا عمل رسول خدا ص - است. علمای حدیث معمولاً یک حدیث را از طریق سند و یا متن آن مورد نقادی قرار می‌دهند. احادیثی که سلسله سند آنها متصل نباشد از نوعی ضعف برخوردار است؛ درست همان طور که اگر حدیثی تنها با یک سند نقل شده باشد، به عنوان حدیث واحد شناخته شده و چندان قابل اعتنا نیست. در برابر آن حدیث متواتر قرار دارد که با سلسله اسناد فراوانی روایت شده است.

گسترده‌گی علوم و باز شدن فضای علمی

یکی از ویژگی‌های فکری اواخر قرن دوم و بعد از آن، شاید به دنبال سیاست‌های فکری مأمون و نیز به دلیل سست شدن تسلط دولت بر نهادهای فکری و عالمان، باز شدن فضای فکری در جامعه بود. این باز شدن، از یک سو به حضور گسترده اندیشه‌های خارجی در دنیای اسلام منجر شد و از سوی دیگر زمینه را برای سهیم شدن فرقه‌های غیر رسمی در مجموعه تمدن در حال پدید آمدن باز کرد. طبعاً این هر دو واکنش‌های زیادی را به دنبال داشت. برخی از متدینان سخت به وحشت افتادند و کسانی از فضای جدید استقبال کردند. طبیعی بود که هم رشد تمدن از یک سو و هم پیدایش زندقه‌گرایی و بی‌دینی از سوی دیگر، می‌توانست از آثار این حضور، به ویژه حضور اندیشه‌های بیگانه

باشد. البته باید توجه داشت که تا میانه قرن سوم هنوز آثار تسلط افراطی دولت بر آرای مذهبی مطرح بود؛ اما گستردگی کار فکری و ارتباطات در آن حد بود که از این اقدامات جز در مواردی محدود کاری ساخته نبود. باید توجه داشت که آشننگی‌های سیاسی در دنیای اسلام که ناشی از اختلافات داخلی خاندان عباسی پس از هارون بود هم‌طور شورشیانی چون بابک، در بازشدن این فضا بی تأثیر نبوده است. این مسأله را به خصوص باید با روی کار آمدن مأمون که گرایش به جریان افراطی سنی نداشته و از طرفداران فلسفه و کلام بود مربوط دانست. یک مورخ وابسته به نحله اهل حدیث که به تعصب شهرت دارد، نوشته است:

پس از این دوره (تا دهه پایانی قرن دوم) کارها رو به آشننگی رفته، دولت امین تضعیف و سپس خود وی کشته شد و در آستانه قرن سوم مأمون به جای او نشست. در این زمان بود که ستاره تشیع بلند گردید، علم کلام رو به قوت رفت، دانش‌های نخست به عربی درآمد، منطق یونانی شایع شد، کار رصد ستارگان آغاز گردید و میان مردم دانش جدیدی پدید آمد که بانبوت میانه‌ای نداشت. در این روزگار شوکت روافض (شیعه امامی) و معتزله بالا گرفت.

ترجمه آثار سریانی، یونانی و فارسی

گذشت که یکی از مسائل مهم در زمینه فرهنگ و تمدن در قرن دوم هجری، بازشدن درهای دنیای اسلام به روی تمدن‌های قوی و کهن بوده است. روشن است که اعراب پیش از اسلام، فرهنگ مکتوبی نداشتند. بعد از اسلام، کار فرهنگی هم از دانش قرآن و حدیث آغاز کردند و هنوز راه درازی برای آشنا شدن با سایر علوم در پیش داشتند. این در حالی بود که در کنار آنها، تمدن‌های کهنی بود که آثار مکتوب فراوانی را از گذشته به ارث برده بود. اکنون که مسلمانان حرکت فرهنگی خود را آغاز می‌کردند، به طور طبیعی نمی‌توانستند نسبت به تمدن‌های پیشین و اندوخته‌های آنها بی‌توجه بمانند.

دنیای اسلام در برابر فرهنگ‌های بیگانه، دو موضع گرفت. موضعی در مخالفت به این دلیل که در آن فرهنگ‌ها افکاری وجود داشت که با عقاید اسلامی سازگار نبود. دوم موضعی موافق که بیشتر به دانش‌های تجربی و گاه فلسفی توجه داشت و چنین می‌اندیشید که آنها تعارضی با عقاید اسلامی ندارد.

آمادگی فرهنگ پذیری در جامعه اسلامی، بی‌توجه به مخالفت‌ها، راه را برای ترجمه این آثار به زبان عربی هموار کرد. علاقه به بیشتر دانستن و به تعبیر دیگر، کنجکاوی هم نقش مهمی داشت. افزون بر آن، بسیاری چنین می‌اندیشیدند که می‌باید برای دفاع از عقائد اسلامی در برابر اندیشه‌های بیگانه، با آن افکار آشنا و به آنها مجهز شد. محصول این جریان، گسترش دامنه علم کلام و زایش دانشی بود که به آن فلسفه اسلامی گفته شد. کار ترجمه از زمان منصور عباسی، یعنی نیمه‌های قرن دوم هجری آغاز شد. کهن‌ترین ترجمه‌ها، ترجمه کلیله و دمنه و نیز برخی از آثار نجومی و ریاضیات از جمله کتاب المَجسطی از بطلمیوس و کتاب اقلیدس بود. در بخش آثار ایرانی، یکی از مهم‌ترین مترجمان این دوره ابن مقفع است که بسیاری از آثار را از پارسی پهلوی به عربی ترجمه کرد. وی به اتهام زندگه‌گری کشته شد.

از جمله کتاب‌هایی که توجه ویژه‌ای به آنها صورت گرفت، آثار طبری است که بیش از همه از زبان سریانی و توسط مسیحیان منطقه عراق به عربی ترجمه می‌شد. حرکت ترجمه در دوران هارون گسترش بیشتری یافت و این به دلیل حمایت برامکه از مترجمان و عالمان این دوره بود.

مأمون که خود علاقه‌مند به علوم عقلی بود، بیش از خلفای پیشین به ترجمه‌علاقه نشان داد و رسماً از دربار رومی‌ها خواست تا کتاب‌های یونانی را برای وی بفرستند. اگر کارهای پیشین به صورت پراکنده انجام می‌شد، مأمون این حرکت را به صورت سازمان یافته آغاز کرد و بیت الحکمه را برای نخستین بار به عنوان یک مرکز علمی و پژوهشی و ترجمه تأسیس کرد. معتصم نیز به طور طبیعی حرکت مأمون را در ترجمه ادامه داد.

در بیت الحکمه کتابخانه بزرگی از مجموع کتابهایی که در دیرها و شهرها وجود داشت فراهم آمد و شمار فراوانی مترجم و عالم به کار ترجمه و تألیف پرداختند. محمد بن موسی خوارزمی کتاب جبر و مقابله خود را به دستور مأمون عباسی نگاشت. خاندان آل نوبخت نیز از خاندان‌های فرهیخته بغداد بودند که برخی از آنها در کار ترجمه آثار فارسی به عربی مهارت داشتند.

خداینامه‌هایی که به عربی ترجمه شده از مهم‌ترین مآخذی است که امروزه از تاریخ ایران قبل از اسلام در اختیار ما قرار داد. بسیاری از آداب ایرانی‌ها و مسایل اخلاقی که از بزرگمهر و دیگران در کتاب‌های عربی بیاد مانده، تنها مطالبی از آثار اخلاقی و علمی ایرانی‌هاست که از طریق زبان عربی به دست ما رسیده است؛ چرا که از زبان پهلوی چنین متونی باقی نمانده است.

نزاع معتزله و اهل حدیث

در بحث فرقه‌های اسلامی در دوره امویان، شکل‌گیری فرقه‌های اسلامی را توضیح دادیم. این فرقه‌ها به مرور و در گبرودار مسائل و بحران‌های فکری و پرسش‌های تازه، خط و مشی خاصی را برگزیدند. آنچه که در بخش عقائد و باورهای مذهبی اهمیت داشت، منابع اندیشه و روش‌های اندیشیدن بود. اندازه اعتنا به نقل و عقل، میزانی برای پیدایش روش‌های مختلف بود. قرآن و حدیث دو منبع مورد قبول همه مسلمانان بود، اما دو مشکل وجود داشت: یکی اندیشیدن در قرآن و ظاهر آیات و تعقل اجتهاد در آن بود. دوم مشکل روایات جعلی فراوان. کسانی به ظواهر قرآن و حدیث - به‌ویژه حدیث - بسنده کرده آن را میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها معرفی کردند. در برابر، گروهی دیگر به عقل اعتنای بیشتری کرده، آن را ملاک اصلی در اجتهاد و اندیشیدن در منابعی چون قرآن و حدیث قرار دادند. نگاهی به سیر اندیشه‌ها در دنیای اسلام نشان می‌دهد که در هر دو زمینه، افراط و تفریط‌هایی صورت گرفت و به دوری از قرآن و حدیث از یک سو و بی‌اعتنایی دیگران به عقل از سوی دیگر منجر شد.

اگر بر دو روشن اندیشیدن بالا، یعنی تکیه بر عقل یا نقل، بحث عرفان و تصوف را ضمیمه کنیم، راه برای پیدایش گروه سومی که به عارف یا صوفی شهرت دارند، باز می‌شود. این مسأله نیز از قرن دوم به بعد وارد میدان مبارزه با سایر گروه‌ها شد. در این جا هم روشی نو در اجتهاد دینی مطرح بود که بیشتر از زاویه کنکاش در نفس و تصفیه و تزکیه و درونگری به دنبال کشف قضایای دینی و تجربه حضوری آنها بود. در فرهنگ و تمدن اسلامی، صدها نحله صوفی پدید آمد که از شرقی‌ترین نقاط دنیای اسلام تا غربی‌ترین آن در مغرب افریقا دامن گسترده‌اند. این اختلاف در روش دست‌یابی به واقعیت سبب بروز فرقه‌های مختلفی شد که بسته به حمایت حکومت، و نیز زمینه‌های مردمی و تبلیغات گروهی خودشان، هر کدام در زمانی و مکانی قدرتی به دست می‌آوردند. دو گروه مهم در اواخر قرن دوم و طول قرن سوم و بعد از آن، معتزله یا طرفداران عقل و اهل حدیث بودند. حکومت عباسی تا زمان مأمون، گرایش مذهبی کلامی آشکاری از خود نشان نمی‌داد؛ گرچه هوادار معتزله نبود. مأمون و جانشین او معتصم سخت از معتزله حمایت کرده و در این راه سخت‌گیری‌های فراوانی بر مخالفان تحمیل کردند. استبداد معتزلیان در این دوره منجر به دشواری‌هایی برای اهل حدیث شد که نمونه آن به زندان رفتن و شلاق خوردن برخی از علمای بزرگ این نحله مانند احمد بن حنبل (در گذشته ۲۴۱ در سن ۷۷ سالگی) شد. یک نزاع مهم در این دوره، بحث بر سر این نکته بود که آیا قرآن مخلوق است، یا قدیم. معتزلیان طرفدار خلق قرآن بودند و اهل حدیث طرفدار قدمت آن؛ یعنی باور به این که از همان زمان که خداوند بوده قرآن هم بوده است. این بحث هیچ نتیجه روشنی نداشت و تنها برای ایجاد نزاع و درگیری مطرح شده بود.

مأمون علمای عصر خویش را مجبور کرد تا به نظریه او در این که قرآن مخلوق است و همراه خداوند از ازل نبوده تن در دهند. بسیاری به اجبار پذیرفتند برخی هم مقاومت کردند. البته این صورت ماجرا بود. آنچه در پشت پرده بود، نزاع دو گروه عقل‌گرا و اهل حدیث بود. واکنش اقدام مأمون در تحمیل عقائد معتزله بر مردم، در دوران متوکل عباسی (خلافت از ۲۳۲ تا ۲۴۷) خود را نشان داد. وی با تمام وجود به حمایت از اهل حدیث پرداخت و هر چه احمد بن حنبل را در دوره مأمون و معتصم خوار کرده بودند، موقعیت وی را استوار کرد. از این پس بخش بزرگی از توده مردم بغداد به حمایت از احمد بن حنبل - که پس از آن نام نحله‌اش حنبله شد - پرداختند. حنبلیان گروهی متعصب از مردم بغداد بودند که با تمامی فرقه‌ها از جمله شیعه و معتزله و حتی سنیانی که با عقاید آنها مخالف بودند، درگیری داشتند.

معتزله در روش اندیشه که پایه آن اعتقاد به عقل بود، با یکدیگر مشترک بودند، اما در جزئیات اختلاف نظر فراوانی میان آنها بود؛ به طوری که به صدها فرقه - به عدد متفکران ورهبران - تقسیم شدند. با این حال در چند نکته همدستان بودند. از جمله در بحث مربوط به اختیار آدمی، تنزیه خداوند از صفات بشری و چند موضوع دیگر. معمولاً اهل حدیث به خداوند صفاتی مانند راه رفتن، خندیدن و مانند اینها را نسبت می‌دادند؛ در حالی که معتزله و شیعه، خداوند را منزّه از این صفات بشری وصف می‌کردند. دلیل این همه اختلاف نظر میان آنها، پای بندی به عقل انسانی در امور دینی بود که به هر روی هر متفکری را به سویی هدایت می‌کرد. این در حالی است که اهل حدیث با توجه به تمسک به ظواهر حدیثی، تا حدی از این آشفتگی در امان بودند. خواهیم دید که بعدها تلفیقی از اعتزال و حدیث گرای بر جهان تسنن غلبه یافت.

نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که جامعه شیعه هم از این اختلاف برکنار نماند. گروهی از شیعیان گرایش حدیثی داشتند و گروهی دیگر گرایش کلامی و عقلی. در دوران امامان ع - آمیخته‌ای از این دو گرایش مورد توجه بود. نگاهی به کتاب کافی نشان می‌دهد که امام صادق ع - تا چه اندازه بر عقل تکیه داشته آن را محور فهم دین می‌دانند. در عین حال، تکیه بر حدیث یکی از اصول اساسی مکتب جعفری است؛ چنان که امام بر اساس همین نگرش با ابوحنیفه که بیشتر به رأی بهامی داد، مخالفت می‌کرد. به هر روی میان اصحاب امام صادق ع - دو گروه متکلمان و محدثان بودند و به تناسب همان اختلافی که پیش از این در باره سنیان اشاره کردیم، در جامعه شیعه هم پدید آمد. این نزاع‌ها در دوره‌های بعد و تاکنون ادامه یافت.

شکل‌گیری مذاهب فقهی

پیش از این به شکل‌گیری دانش فقه اشاره کردیم. تفاوت عمده فقه دوران اموی و دوران عباسی، آن است که در دوره عباسی مذاهب فقهی به صورت رسمی و تعریف شده رسمیت می‌یافت. در دوران اموی هنوز چیزی به نام مذهب فقهی به معنایی که بعد از آن شایع گردیده و تاکنون ادامه یافته وجود نداشته است. امروزه چهار مذهب فقهی بزرگ و شناخته شده از اهل سنت عبارتند از:

مذهب حنفی، به نام ابوحنیفه نعمان (... - م ۱۵۰)

مذهب مالکی، به نام مالک بن انس (۹۳ - ۱۷۹)

مذهب شافعی، به نام محمد بن ادریس شافعی (... - ۱۹۹)

مذهب حنبلی، به نام احمد بن حنبل (۱۶۴ - ۲۴۱)

آن چنان که از تاریخ تولد و درگذشت آنها به دست می‌آید، هر چهار نفر در قرن دوم و سوم می‌زیستند. اما شکل‌گیری این مذاهب و تسلط آنها بر اهل سنت چندین قرن به درازا کشید.

پیش از آن که شرح حال کوتاهی از این افراد به دست دهیم، لازم است اشاره کنیم که فقه اسلامی بر گرفته از قرآن و سنت بوده و جز آنچه در قرآن آمده، احادیث نبوی مبنای اصلی فقه اسلامی است. روایت سخنان و عمل پیامبر ص - توسط صحابه و تابعین، نخستین فقهی است که در قالب حدیث شکل گرفته است. اختلاف در نقل‌ها و بی‌توجهی در نقل، به تدریج سبب ایجاد اختلاف در احکام فقهی شد که مبنی بر آن احادیث روایت شده، بود. در این زمینه مکتب‌های فقهی مختلفی در مدینه، شام و عراق پدید آمد. شاگردان هر مکتب مدافع سخنان استاد خود بودند و به تدریج فقه از حالت اتکا به افراد خاص، به صورت یک جریان یا مکتب درآمد. در مدینه بیشتر حدیث اهمیت داشت؛ در حالی که در عراق رأی و عقل اهمیت بیشتری یافت. البته این روند کلیت نداشت؛ زیرا در دوره‌ای خاص در بغداد، مکتب حدیثی شهرت و قدرت بیشتری به دست آورد. مدینه در اختیار مالک بن انس بود، شام در اختیار برخی از مکتب‌های فقهی مانند مکتب اوزاعی (در گذشته ۱۵۷) بود و عراق بیشتر به مذهب ابوحنیفه بود.

نتیجه این حرکت، پیدایش ده‌ها مکتب فقهی بود که بر محور اساتید خاصی در این سه منطقه مهم و در ادامه آن در حوزه ایران و مصر و سپس مغرب پدید آمد. برخی از این مکتب‌ها با مرگ رهبر خود از میان می‌رفت؛ اما برخی دیگر

برای مدتی دوام می‌آورد. به عنوان مثال مذهب فقهی جریری که مربوط به ابن جریر طبری آملی (م ۳۱۰) مورخ معروف است، تا حدود یک قرن بعد از وی دوام آورد.

مالک بن انس که در مدینه، شهر پیامبرص - قدرتی به دست آورده بود، از سوی منصور دومین خلیفه عباسی، مورد تأیید قرار گرفت. وی کتاب حدیثی الموطأ را که مشتمل بر احادیثی است که وی به استناد آنها فتوا داده بود، تدوین کرد. مذهب مالک در دوره‌های بعد تنها در کشور مغرب و اندلس طرفدارانی یافت و حتی در خود مدینه نیز شهرتی به دست نیاورد. گفته شده است که سبب انتشار مذهب وی در اندلس حمایت امویان حاکم در اندلس از این مذهب بوده است. زمینه رشد این مکتب‌های فقهی، بیشتر مربوط به شاگردان یا استادانی بود که هواداری از آن مذهب را در منطقه‌ای رواج می‌داده‌اند.

ابوحنیفه اعتباری به احادیث نقل شده نمی‌داد و بر این باور بود که بیشتر احادیث مزبور ساختگی است. وی به رأی و اجتهاد عقل‌گرایانه خود بیش از هر چیز پای بند بود. ابوحنیفه نه با امویان و نه عباسیان میانه‌ای نداشت تا آن جا که شهرت یافت، منصور وی را به قتل رسانده است. دو شاگرد معروف او یکی قاضی ابویوسف و دیگری محمد بن حسن شیبانی بودند. ابویوسف در دستگاه هارون قدرتی فراوان داشت و پس از آن بود که مذهب حنفی گسترش یافت. شیبانی هم در رواج مذهب وی تلاش کرد. مکتب فقهی وی بیش از هر کجا، در شرق ایران قدرت یافت و پشتوانه‌هایی مانند سلجوقیان در قرن پنجم و ششم طی سالیان دراز سبب رواج این مذهب شدند. سازگاری برخی از عقائد وی در دفاع از نژادهای غیر عرب، تأثیر مهمی در رواج اندیشه‌های فقهی و کلامی او در خراسان بزرگ داشت.

شافعی گرایشی میانه داشت و در عین حال که به حدیث توجه می‌کرد، از استنباط و اجتهاد فقهی نیز غفلت نداشت. وی شاگردان قابل توجهی داشت و به یاری آنها توانست در بخش وسیعی از جهان اسلام از مصر تا عراق، مکتب فقهی خویش را انتشار دهد. وی، گرایشی هم به تشیع داشت و اشعاری در محبت نسبت به اهل بیت - ع - می‌سرود، گرچه از لحاظ فقهی و کلامی از مکتب اهل بیت - ع - پیروی نمی‌کرد. وی مدتی در مصر و مدتی در عراق و یمن بود و در این نواحی پیروان فراوانی یافت. بعدها وزرایی مانند خواجه نظام‌الملک سخت به شیوع این مذهب کمک کردند. احمد بن حنبل، یک محدث بود و در روزگار خود، نه به فقه بلکه به روایت حدیث شهرت داشت. حتی در بخش حدیث هم بیش از هر چیز به آرای کلامی برگرفته از احادیث و سخنان اصحاب پیامبرص - توجه داشت. وی مؤلف کتاب بزرگ المَسْنَد است که بیش از سی هزار حدیث در آن فراهم آمده است. از آن جا که وی فقیه مشهوری نبود، و نیز به دلیل تعصبی که فرقه ایجاد شده توسط وی نسبت به سایر مسلمانان داشت، نتوانست نفوذی به دست آورد. این مسأله که چرا مذاهب فقهی اهل سنت تنها در چهار مذهب خلاصه شده به قرن چهارم تا هفتم باز می‌گردد که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

شعوبیه در ایران

زمانی که در دوره امویان، مناسبات اجتماعی و امتیازات اقتصادی و منصبی، بر اساس عرب‌گرایی افراطی بنا شد، نسل ایرانی فرهیخته، به مقابله با آن برخاست و در مواردی، به گونه‌ای دیگر، گرفتار افراط شد. برخورد دو نژاد عرب و عجم، آن هم در شرایطی که عرب بر عجم غلبه کرده بود، این پرسش را پیش آورد که کدام قوم، برتر از دیگری هستند؟

پاسخ به این پرسش متفاوت بود. از دید نژادگرایی، هر قومی، خود را برتر از دیگری می‌دید و استدلال‌هایی در این باره ارائه می‌داد. ایرانی‌ها، به گذشته خویش افتخار می‌کردند و اعراب هم می‌کوشیدند تا به نوعی، گذشته‌ای برای خود دست و پا کرده و با افزون کردن اسلام بر آن، موقعیت برتری برای خود نشان دهند. کار این جدال بالا گرفت. عرب‌ها با داشتن حاکمیت، دست بالا را داشتند و ایرانی‌ها باید به نوعی در برابر آنها، مقاومت می‌کردند.

مشکلی که برای ایرانی‌ها وجود داشت آن بود که در افتخار به گذشته، به ناچار، متهم به دفاع از آیین زرتشتی و زندگه‌گرایی می‌شدند. دفاع از برتری نژادی ایرانی، یک لازمه دیگر هم داشت و آن عیب جویی از طرف مقابل بود.

آنها علاوه بر این که در مدح خویش سخن می‌گفتند، از نژاد عرب، به بدی یاد کرده فهرستی از عیب‌هایی آنها را می‌نگاشتند. همین مسأله برای اعراب برتری طلب نسبت به عجم‌ها مطرح بود. از آن جا که حاکمیت در دست اعراب بود، جریان مخالف را به عنوان جریان الحادی و زندقه معرفی می‌کردند. شعوبیه نام گروهی بود که در اثبات برتری عجم بر عرب سخن می‌گفتند. آنها که با انصاف‌تر بودند، در تساوی دو نژاد سخن می‌گفتند و البته از سوی مخالفان عرب خود، باز به شعوبی‌گری متهم می‌شدند. این نزاع، به نگارش کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی انجامید. دهها اثر در اثبات مشرب فکری شعوبی نگاشته شد؛ درست همان طور که دهها کتاب و رساله در رد تفکر شعوبی به نگارش درآمد. همه این آثار به زبان عربی نوشته شده و بخش عمده آنها از میان رفته است. به تدریج در دولت عباسی، نفوذ ایرانی‌ها بیشتر شد، و این بار با استفاده از موقعیت اداری و فرهنگی و ادبی خود، در برابر اعراب ایستادند. اندک اندک، ترکان نیز در جامعه جدید نفوذی یافتند و نزاع تازه‌ای آغاز شد. به مرور که همه نژادها به نوعی در مجموعه تمدن اسلامی سهیم شدند، و از سوی دیگر، فرهنگ اسلامی در میان مردم راسخ‌تر شد، جنگ شعوبی‌گری، به مقدار زیادی از میان رفت. در قرن دوم و سوم، جریان فرهنگی شعوبیه، یکی از جریان‌های قوی دنیای اسلام بویژه در عراق است.

ایالات مهم ایران

نام ایران در متون کهن، به چندین شکل و صورت نوشته و خوانده شده است. برخی از این تلفظ‌ها عبارتند از: آئیریا، آریه، ایران ویج و ایران شتر. ریشه این تلفظ‌های مختلف را کلمه آریا می‌دانند که برگرفته از نژاد آریایی است و طی یک دوره طولانی به کلمه آیران و سپس ایران تغییر یافته است. آریاناویج در اوستا به معنای سرزمین آریاییها بکار رفته است. البته اروپاییها از طریق کلمه پرشیا که صورت انگلیسی کلمه پارس و فرس است، ایران را می‌شناختند. در دوره ساسانی‌ها، کشور مستقل ایران، از نظر جغرافیایی، حد فاصل دولت روم شرقی و حکومت نیمه مستقل عربی در عراق در سمت مغرب، و دولت‌های کوچک و بزرگ خانان شرق در سمت مشرق حضور گسترده داشت. با آمدن اسلام، این سرزمین، در یک مجموعه بزرگ‌تر - سرزمین خلافت اسلامی - قرار گرفت و استقلال آن از میان رفت. به همین دلیل نام ایران برای چند قرن جز در داستانها و اشعار و متون ادبی بکار نرفت. در این دوره، حوزه جغرافیایی ایران ساسانی، به نام ایالت‌های مختلف که بیشتر همان اسامی کهن آن ایالات بود، نامیده می‌شد و از تعبیر ایران به عنوان یک واحد سیاسی یکپارچه خبری نبود. البته شمال ایران تا اندازه‌ای استقلال کهن خود را حفظ کرد و بعدها اسلام را اندک اندک پذیرفت.

از نظر نژادی ایران، ترکیبی از نژادهای مختلفی بود که در درازای تاریخ در این دیار شکل یافته یا مهاجرت کرده بودند. پس از اسلام، مهاجرت مهمی که صورت گرفت، حضور قبایل عربی، به صورت گروهی یا انفرادی بود. اینها در شهرهای مختلف و روستاها سکونت گزیده به تدریج در نژاد جدیدی که ترکیبی از پارسیان قدیم و اقوام مهاجر بعدی بود، هضم شدند.

پذیرش اسلام در ایران سیری تدریجی داشت و از قرن اول تا قرن چهارم هجری به طول انجامید. آتشکده‌های ایرانی‌ها تا دو سه قرن در دست آنها باقی ماند و اعرابی که به این ناحیه مهاجرت کرده بودند، اسلام را به مرور میان ایرانیان انتشار دادند. ایرانی‌های مسلمان شده نیز به سرعت در فرهنگ اسلامی هضم شده و خودتبدیل به عالمان و اندیشمندان شدند که به رشد و گسترش هر چه بیشتر فرهنگ اسلامی کمک شایان کردند. جای دارد که اینک اشارتی هم به مسأله مهاجرت اعراب به ایران داشته باشیم.

مهاجرت اعراب به ایران از قرن اول تا سوم

همراه با فتوحات، قبایل زیادی راهی ایران شدند و در مناطق مختلف سکونت گزیدند. در آغاز بیشتر این مهاجرتها به نواحی مرکزی ایران از همدان تا ری و قم بود. اما با فتح خراسان، سیل مهاجران بود که به این نقطه سرازیر شد. تنها در یک مهاجرت در زمان خلافت معاویه، قریب به پنجاه هزار نفر به خراسان کوچ کردند.

این مهاجرت، معلول چند عامل بود:

نخست آن که ادامه فتوحات نیاز به حضور اعراب در مناطق نزدیک مرز داشت. هم چنان که حفظ مرزها نیز به اسکان دایمی اعراب در برخی از شهرها نیاز داشت. به مهاجرانی که برای حفظ مرزها در این مراکز می ماندند مرابطن می گفتند. به عنوان مثال، وقتی قلعه بَدّا را پس از چند سال از بابک خرم دین گرفتند، به نوشته یعقوبی در کتاب البلدان، عربها در آن جا سکونت گزیدند. اینها خود عاملی برای حفظ منطقه به شمار می آمدند. عامل دیگر این مهاجرتها، به دست آوردن زمین برای کشت و زرع و داشتن زندگی بهتر بود. آنها زندگی بدوی قبایلی را کنار گذاشته و با سکونت در روستاهای زندگی جدیدی را آغاز می کردند. این سکونتها نوعا قبایلی بود. به عنوان نمونه قریه سفیدنج که مرکز فعالیت ابو مسلم بود، به مهاجران قبیله خزاعه تعلق داشت. عامل دیگر، مسائل امنیتی بود. بسیاری از قبایل به زور امویان تن به مهاجرت می دادند. هم چنان که برخی از قبایل از ترس امویان راهی ایران می شدند. به عنوان نمونه، در اواخر قرن نخست هجری، دسته ای از قبیله اشعری که در اصل مهاجران یمن بودند و در کوفه سکونت گزیده بودند، راهی ایران شدند و در قم اسکان یافتند. دلیل مهاجرت آنها، شرکت برخی از رهبران آنها در قیام مختار بود. پس از تسلط مجدد امویان بر عراق، آنها راهی ایران شدند تا بتوانند با آرامش زندگی کنند.

یکی از نتایج این مهاجرتها، آن بود که قبایل همراه با گرایش های مذهبی خود مهاجرت می کردند. قبیله اشعری که به قم مهاجرت کردند، مذهب تشیع امامی داشتند. این مذهب با مهاجرت آنها به قم آمد و از قرن دوم و پس از آن به کاشان، آوه، فراهان و ری نفوذ کرد.

یعقوبی از مورخان معروف قرن سوم، در کتاب البلدان خود، به مهاجران عربی که به هر شهری وارد شدند اشاره کرده است. در برخی شهرها، شمار مهاجران زیاد و در برخی اندک بوده است. در باره ری می نویسد: «اهل ری مردمی بهم آمیخته از عجم اند و عرب آن اندک است.» در باره قم که ساکنان اصلی آن عرب بوده اند می نویسد: «و اهالی آن که بر آن چیره اند، قومی هستند از مَدْحَج و سپس از اشعریان؛ و در آن مردمی از عجم های کهن سکونت دارند.» در باره نهاوند می نویسد: «و آن را چندین اقلیم است که مردمی به هم آمیخته از عرب و عجم در آنها سکونت دارند.» در باره اصفهان نوشته است: «و اهالی آن مردمی به هم آمیخته اند و عربشان اندک است و بیشتر اهالی آن عجم و از اشراف دهقانانند و در آن قومی عرب است از کوفه و بصره، از ثقیف و تمیم و بی ضبه و خزاعه و بنی حنیفه و از بنی عبد القیس و جزاینان بدان منتقل گشته اند.» نمونه همین عبارات را در باره شهرهای دیگر نیز دارد. در اینجا شرحی از ایالت های مختلف ایران را برای اطلاع بیشتر خوانندگان می آوریم:

ایالت خراسان

خراسان - به معنای بلاد شرقی یا محل اسکان خورشید - یکی از بزرگ ترین ایالت های ایران بود که امروزه نیمی از آن در ایران (خراسان داخل) و نیمی در کشورهای هم جوار (خراسان خارج) است. ساسانیها در اصل از این دیار بودند و به دلیل نزدیکی با دشمن رومی، به اجبار مرکز حاکمیت خود را به مدائن منتقل کردند تا بتوانند بر اوضاع مسلط باشند.

مرز خراسان در شمال شرق رود جیحون و ارتفاعات اطراف هرات و از سوی غرب تا استان کومش - دامغان - بوده است. در آن روزگار چهاربخش اصلی خراسان عبارت بود از: نیشابور، مرو، هرات و بلخ.

نیشابور از آبادترین شهرهای خراسان و نزدیک ترین آنها به مرکز ایران بود. از همین رو بعدها طاهریان آن را مرکز حکومت خویش قرار دادند. در آن زمان هنوز شهر مشهد کنونی وجود نداشت. البته شهر و منطقه طوس که شامل

بیش از هزار روستا بوده از همان روزگار شهرت داشته است. مرو نیز از شهرهای مهم خراسان است که شامل مرو شاهجان (مرو شاهانه) و مرو الروذ (مرو کوچک) بوده است.

خراسان در قرن اول هجری شاهد مهاجرت شمار زیادی از قبایل عربی بود. این قبائل جنگ‌های فراوانی با یکدیگر داشتند و در اواخر روزگار اموی، جنگ آنها با یکدیگر، سبب تضعیف قدرت اعراب در این ناحیه شد. خراسانیان در انقلاب عباسی شرکت فعال داشتند. پس از آن هم نخستین دولت نیمه مستقل ایرانی که دولت طاهریان بود، در همین ناحیه که نسبتاً به دور از مرکز خلافت بود، استقرار یافت. نیشابور در پرتو مرکزیتی که یافت، به یکی از مهم‌ترین شهرهای ایران تبدیل شد و شکوفایی علمی و فرهنگی آن در قرون بعد، در مجموعه تمدن اسلامی، تأثیر گذاشت. هرات در دوران نخستین اسلامی اهمیت چندانی نداشت، اما به مرور بر اهمیت و نقش آن افزوده شد. به عکس، بخش چهارم خراسان یعنی بلخ و نواحی آن مانند جوزجان، طالقان و ناحیه طخارستان در تمامی صحنه‌های سیاسی و فرهنگی قرون نخست اسلامی حضوری فعال داشتند.

در خراسان بزرگ باید یادى از بخارا، سمرقند، کش، نَسَف نیز بشود که نقش مهمی در فرهنگ و سیاست چند قرن آغاز اسلام داشتند. عالمان زیادی از این بلاد برخاستند که شهرت برخی از آنها عالمگیر شد.

خراسانیان از همان آغاز به اهل بیت - ع - پیامبر علاقه‌مند بودند. عباسیان با استفاده از همین گرایش فکری و عاطفی، از آنها در قیام خود بهره بردند. اما بعدها، بار دیگر خراسانی‌ها متوجه علویان شدند. برخی از شهرهای خراسان در قرون بعد، از مراکز شیعه و یا شیعیان فراوانی را در خود جای داده بود.

ایالت سجستان، مکران و کرمان

حد فاصل خراسان با ایالت بزرگ سجستان، منطقه بزرگ قوهستان - کوهستان - بود. اما به دلیل شرایط اقلیمی نامناسب، شهرهای مهم و فراوانی در آن شکل نگرفته است. شهرهایی مانند طبس، بُست، خوسف، وقائن و تون - فردوس فعلی - در این ناحیه قرار دارد.

سجستان همان منطقه‌ای است که در حال حاضر به آن سیستان گفته می‌شود. بخش شمالی آن زابلستان قرار گرفته و رود هیرمند - هیلمند - وسیله‌ای آبادی این مناطق است. این منطقه به دلیل آن که حد فاصل هند و ایران بوده، اهمیت داشته و پس از فتح آن توسط مسلمانان، همواره توسط گروه‌های شورشی به عنوان منطقه‌ای امن مورد استفاده قرار می‌گرفت. خوارج که از گروه‌های مطرود در جامعه اسلامی بودند و در شهرها هیچ نفوذی نداشتند، از قرن اول تا سوم در این دیار قدرت فراوانی داشتند. در میانه قرن سوم، منطقه سیستان نیز به پیروی از خراسان به سوی استقلال پیش رفت.

مرکز ایالت سیستان در آن روزگار، شهر زرنج یا زرنگ بوده که در اواخر قرن هشتم توسط تیمور خراب شد. در متون کهن جغرافی، از این شهر، به عنوان شهر بزرگی یاد شده که بناهای عظیمی داشته و در دوران صفاریان نیز بر عظمت آن افزوده شده است. شعبه‌ای از رود هیرمند از میان این شهر عبور می‌کرده است.

قندهار و غزنه نیز از شهرهای همین ایالت شمرده می‌شده است. غزنه بعدها، محل ظهور یکی از سلسله‌های تاریخی ایران با نام غزنویان بود.

کرمان گاه ایالتی مستقل و گاه در مجموعه ایالت سجستان قرار داشته است. از کرمان در قرن نخست به عنوان منطقه‌ای قابل توجه یاد شده است؛ گرچه آبادی این دیار بیشتر در قرن چهارم بوده است. بخش‌های مهم آن سیرجان، بردسیر، نرماشیر و جیرفت بوده است. کویری بودن مرزهای شرقی و شمال شرقی آن، دشواری ارتباط این مناطق را با بخش‌های اطراف در پی داشته است. در جنوب آن دریا و در غرب آن ایالت فارس بوده و مرکزیت آن در آن روزگار منطقه بردسیر بود که بعدها شهر کرمان در نزدیکی آن گسترش یافت.

ایالت جبال

ایالت جبال یا کوهستان، یکی از ایالت‌های مرکزی ایران است که منطقه‌ای در محدوده ری، اصفهان و همدان واقع را شامل می‌شود. نام دیگر این ایالت، - گویا از زمان سلجوقیان به بعد - عراق عجم است که در حال حاضر تنها یادگار باقی مانده این نام، شهر اراک - عراق - است.

چهار شهر بزرگ ایالت جبال، عبارتند از کرمانشاه یا قریسین، همدان، ری و اصفهان. بنابراین این منطقه را باید تقریباً شامل بخش بزرگی از ایران مرکزی دانست.

در بخش غربی، جدای از کرمانشاه و همدان، شهر دینور از شهرهای مهم این دیار قرار داشت که اعراب از آن به ماه الکوفه یاد کرده‌اند؛ چنان که از شهر نهاوند، به ماه البصره یاد می‌کردند. منطقه همدان از مناطقی است که یادگارهای فرهنگی و تاریخی آن به چند هزار سال پیش باز می‌گردد و در دوران اسلامی، کلید فتح ناحیه شرقی ایران بوده است. همدان که عرب‌ها آن را همدان می‌نوشتند، همان اکباتان یا هگمتانه کهن است که در دوران اسلامی بسیار آباد بوده است.

در بخش جنوب شرقی همدان، به سمت اصفهان، شهری با نام کَرَج ابودلف در نزدیکی اراک کنونی بوده که در حال حاضر محل دقیق آن مشخص نیست، اما در اواخر قرن دوم تا قرن چهارم، شهری مهم و مؤثر بوده است. گویا منطقه لرستان نیز به نوعی در این ایالت جای داشته است.

از شهرهای مهم ایالت جبال، شهر اصفهان است. این شهر به دلیل وجودزاینده‌رود، از شهرهای آباد منطقه جبال بوده است. در روزگار پیش از اسلام و تا سال‌ها پس از آن، شهر اصفهان از دو بخش جی و منطقه یهودیه تشکیل می‌شده است. منطقه یهودیه، به دلیل سکونت دادن یهودیان از دوران بختنصر، به این نام نامیده شده است. این شهر در سال‌های پانزده تا هفدهم هجری فتح شد و همواره از شهرهایی بود که نام ویادش فراوان در تاریخ آمده است.

یکی از شهرهای ایالت جبال، شهر قم است. این شهر در قدیم کُمدان نام داشت؛ سپس به کَم و در نهایت به قم تبدیل شد. شهر مزبور در اواخر قرن اول هجری، به دنبال مهاجرت اعراب طایفه اشعری، به صورت مرکزی مهم درآمد. مهم‌ترین ویژگی این طایفه آن بود که مذهب شیعه داشتند و از اصحاب امامان - ع - به شمار می‌آمدند. بعدها در پایان قرن دوم، فاطمه معصومه دختر موسی بن جعفر - ع - نیز در این شهر درگذشت و قبرش محل زیارت شیعیان شد. شمار فراوانی از سادات نیز به این شهرت مهاجرت کردند که تاکنون قبور بسیاری از آنها مزار عمومی در مرکز و اطراف شهر است. تشیع قم، بر شهر کاشان، فراهان و آوه که از شهرهای کوچک تر منطقه بودند تأثیر گذاشت و در طول قرون میانی اسلامی، شهرهای مزبور از مهم‌ترین مراکز شیعه به شمار می‌رفتند.

ری از دیگر شهرهای مهم این ناحیه است که به دلیل مرکزیت آن، و واقع شدنش در مسیر خراسان، به یکی از آبادترین شهرهای ایران تبدیل شد. این شهر، در قرون بعد، از نظر فرهنگی رشد فراوانی کرد و عالمان منسوب به آن را که شمارشان فراوان است، رازی لقب می‌دادند. عبدالعظیم حسنی - ع - یکی از سادات بزرگوار در نیمه قرن سوم هجری به این شهر آمد و پس از رحلت، مقبره‌اش میان شیعیان مشهور شد؛ به همین دلیل شماری از شیعیان و علویان از سایر مناطق به این نقطه جذب شدند.

به طور کلی باید گفت منطقه جبال از مناطق مهاجرنشین عربی است که فراوانی این مهاجرت‌ها، در غلبه اسلام و زبان عربی در آن مؤثر بوده است.

ایالت طبرستان و گیلان

مرز شرقی طبرستان را باید جرجان دانست که خود منطقه‌ای مستقل، اما متصل به طبرستان است و میانه آنها شهر تاریخی بسطام قرار دارد. در جنوب شرقی این ایالت، قومس یا دامغان قرار دارد و در غرب آن هم گیلان و در جنوب، ایالت ری و توابع آن مانند شمیرانات از یک سوی و قزوین از سوی دیگر.

طبرستان در میانه دریای قزوین (یا به قول اروپایی‌ها کاسپین) و کوه‌های البرز قرار دارد. طبر به معنای کوه و طبرستان به معنای کوهستان است. مهم‌ترین شهرهای آن در صدر اسلام، ساری و آمل بود و حکام این ایالت معمولاً در یکی از این دو شهر سکونت داشته‌اند. اما جرجان که شهری بزرگ و مملو از عالم و محدث بود، امروزه از میان

رفته است. استرآباد شهری است که در حال حاضر گرگان نامیده می‌شود. در جریان اصلی که در چند کیلومتری گرگان فعلی بوده‌است، مقبره‌ای با نام گور سرخ قرار داشت که محل دفن محمد فرزند امام صادق بوده که همراه مأمون از خراسان به بغداد می‌آمد و در این جا به طرز مشکوکی درگذشت. بخش شرقی این ایالت، به سرعت به دست مسلمانان فتح شد، اما فتح بخش غربی مدت‌ها به طول انجامید. بعدها نیز هم‌چنان حکمرانان محلی که ریشه در دوران پیش از اسلام داشتند، برای قرن‌ها قدرت خود را کج‌دار و مریز حفظ کردند؛ با نفوذ علویان در این دیار، به تدریج مردم به اسلام گرویدند. از آنجا که اسلام آنها تحت تأثیر علویان بود، به مذهب شیعه درآمدند. بخش شرقی این ایالت زیر سلطه طاهریان در خراسان بود و در قسمتهایی از آن در اوائل قرن سوم مازیار حکومت می‌کرد که بر عباسیان شورید و کشته شد. از اواسط قرن سوم به این سو، علویان در آمل و نواحی اطراف آن قدرت را به دست گرفتند که ماجرای آن را بعدها شرح خواهیم داد.

بخش غربی سواحل مازندران، حد فاصل کوه‌های البرز تا دریا در شمال و تاقزویین از سمت جنوب را گیلان می‌نامند. به صورت دقیق‌تر بخش شمالی‌تر آن را که در اصل دلتای اطراف سفید رود است، جیلان (گیلان) و بخش جنوبی‌تر آن دیلم نامیده می‌شود. این منطقه، بیش از طبرستان در برابر اسلام مقاومت کرد و بعدها به مرور بدون درگیری اسلام را پذیرفت. کفار دیلم تا قرن سوم، هنوز به عنوان کفار سرسخت ضرب‌المثل بوده و قزویین به عنوان دژی محکم در برابر آنها مورد توجه دولت عباسی قرار داشت. داوطلبان جنگ با کفار (مُطَوَّعَه) در رباط‌هایی که در این ناحیه ساخته می‌شد سکونت می‌گزیدند تا در برابر دیلمان مقاومت کنند.

ایالت آذربایجان

آذربایجان یا آذرآبادگان یکی از ایالت‌های مهم در شمال غرب ایران است. این منطقه در زمان خلیفه سوم فتح شد و اصحابی چون حذیفه بن یمان در فتح آن شرکت داشتند. عثمان حکومت آن را به اشعث بن قیس سپرد. مرکز این ایالت در قرن دوم شهر اردبیل بود؛ گرچه بعدها اندک اندک تبریز اهمیت بیشتری یافت. تبریز در سال ۲۴۴ هجری گرفتار زلزله شدیدی شد که بازسازی آن ده‌ها سال به طول انجامید.

اهمیت آذربایجان از پیش از اسلام برای ایران بسیار زیاد بود، و دلیل آن، این که مرز میان ایران و ارمنستان از یک سو، رومیان از سوی دیگر بوده است. شورش درازدامن بابک خرم‌دین نیز که در دو دهه نخست قرن سوم هجری روی دارد در همین منطقه بود.

مراغه هم از شهرهای مهم این ایالت بود که هارون الرشید دستور داد تا حصاربزرگی در آن ساختند. کوهستانی بودن منطقه و نزدیکی آن به کفار در شمال و شرق آن، سبب توجه حکام به این شهرها شد که بسیاری از اعراب در آنها سکونت گزیده بودند.

ایالت فارس

مرکز ایالت فارس در آغاز دوره اسلامی، شهر اصطخر که یونانیان آن را پرسپولیس می‌نامیدند، بود. آثار برجای مانده از تخت جمشید نشانی است از تمدن باستانی کهن این ناحیه و قدرت و سلطه حاکمان آن بر بسیاری از مناطقی که در اطراف آن قرار دارد.

اساساً قوم پارس - که اندکی بعد از مهاجرتشان به این ناحیه نامشان نامی برای همه ایرانی‌ها شد - در این دیار زندگی می‌کردند. به همین دلیل اعراب و اروپائیان به ایرانیها فرس می‌گفتند. رود کر که در این منطقه واقع شده، یکی از دلایل اصلی و سازنده تمدن در این ناحیه بوده است. از شهرهای معروف دیگر فارس در صدر اسلام، شهر دارابگرد است که اعراب آن را دارابجرد می‌نامیدند و از شهرهای مهم و با عظمت فارس در قرون نخست اسلامی بوده است. قابل توجه است که شیراز از شهرهای اسلامی است؛ یعنی پیش از اسلام شهری با این نام وجود نداشته است.

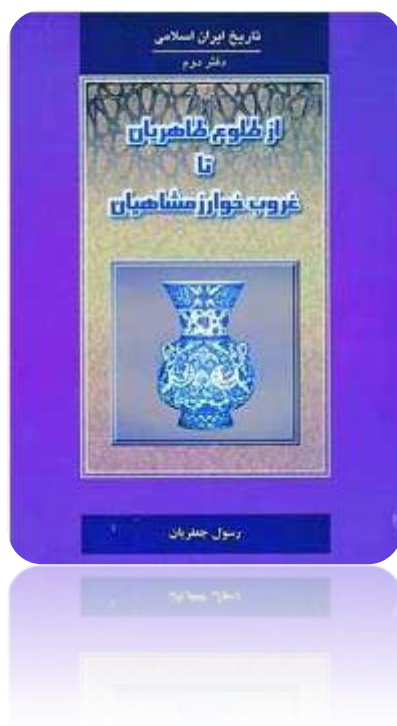
فارس از ایالت‌های بسیار دامنه‌داری بود که امتداد آن در قلب ایران به اصفهان و از سوی دیگر از طریق ابرقوه یا ابرکوه - که شهری کهن است - تا یزد ادامه داشته است. بسیاری از مردمان فارس تا حوالی قرن چهارم بر آیین کهن

خود بودند؛ اما از این قرن به این سوی بیش از پیش به اسلام گرویدند و مردمان زرتشتی این دیار به خارج از ایران (هند) مهاجرت کردند که آنها را در آن دیار تاکنون پارسیان می‌نامند.

ایالت خوزستان

خوزستان، پهن دشتی است که رود کارون و شعبه‌های آن، و نیز رودهای دیگری مانند کرخه آن را سیراب کرده است. کارون را دجله کوچک اهواز (دَجِیل) می‌نامند. مرکز ایالت خوزستان در دوره ساسانی‌ها، شهر جندی شاپور بود که در هشت فرسنگی شمال غرب شوشتر به سمت دزفول قرار داشت. این شهر از مراکز علمی ایران آن روزگار به‌ویژه در دانش پزشکی به شمار می‌آمده است. شهرهای باستانی دیگری هم در این ناحیه بوده است که از مهم‌ترین آنها شهر شوش است که تا به امروز خرابه‌های کاخ داریوش در حاشیه آن خودنمایی می‌کند. شهر اهواز که در قرون نخست هجری از شهرهای مهم این ایالت بوده نزدیک‌ترین به هرمز شهر شهرت داشته است. شهر شوشتر یا به تعبیر عرب‌ها تُسْتَرَاهِمِیت بیشتری نسبت به اهواز داشته و از شهرهای پررونق خوزستان در طول قرن‌ها به حساب می‌آمده است.

از دیگر شهرهای تاریخی خوزستان، شهر عَسْکَر مَكْرَم بوده که متأسفانه از میان رفته است، اما نام آن در تاریخ باقی مانده است. مردمان این شهر، همانند بسیاری از مناطق دیگر این ایالت، مذهب معتزلی داشته‌اند؛ مذهبی که به ندرت در نقاط دیگر دنیای اسلام حضور مردمی داشته - به جز دورانی در خوارزم - و بیشتر، ویژه برخی از اهل دانشی بوده که در شهرهایی مانند بغداد و بصره زندگی می‌کرده‌اند. از دیگر شهرهای تاریخی این ایالت که همواره نام آنها در متون کهن آمده است، می‌توان به رامهرمز، ارجان - بهبهان فعلی - دزفول - دژ پل - وایذه اشاره کرد.



تاریخ ایران اسلامی جلد دوم

(از طلوع طاهریان تا غروب خوارزمشاهیان)

نویسنده : رسول جعفریان

نشر الکترونیکی : امیر قربانی

سال نشر الکترونیکی : اسفند ماه ۱۳۹۲

نوشته حاضر، دفتر دوم کتاب تاریخ اسلامی ایران است. در این دفتر، تاریخ ایران را از ظهور طاهریان تا زوال دولت خوارزمشاهی دنبال کرده‌ایم. طبعاً بحث از زوال عباسی، یا به عبارت دیگر، حمله مغول، به دفتر سوم واگذار شده است.

آنچه در درجه نخست در این کتاب مورد توجه بوده، پرداختن به تاریخ سیاسی ایران است. طی این دوران، دولت‌های بزرگ و کوچک فراوانی در بخش‌های مختلف ایران سر کار آمدند. در اینجا کوشیده‌ایم تا با بحث از پیدایش و زوال این دولت‌ها خوانندگان عزیز خود را با سیر تحولات سیاسی ایران آشنا سازیم. افزون بر آن، آگاهییم که جدای از قدرت سلاطین و امیران، چندین نیروی متنفذ دیگر در جامعه ما بوده‌اند که لازم است به آنها نیز پرداخته شود. عالمان، شاعران و نیز مشایخ صوفیه، سه نیروی فعال فرهنگ و سیاست‌اند که با زبان و قلم، بر ذهن و اندیشه و قلب مردم حکومت می‌کردند. نگارش تاریخ ایران، بدون اشاره به آنها، کاری ناقص به شمار می‌آید. در این کتاب کوشیده‌ایم تا گوشه‌ای مختصر از فعالیت این گروه‌ها را نیز مورد توجه قرار دهیم. در اینجا نیز همچون مقدمه دفتر نخست یادآور می‌شویم که هدف ما تنها مرور بر رویدادها و جریان‌های سیاسی و فکری بوده و به هیچ روی، قصد تفصیل و تحقیق نداشته‌ایم. هدف، آشنا ساختن خواننده با مطالبی بوده که تقریباً، چون و چرایی در آنها وجود نداشته و بیش‌تر آنها بیان اصل رخدادها و طبعاً مورد قبول عامه مورخان است. در این باره، تلاش کرده‌ایم تا از منابع کهن و نیز منابع تازه بهره‌بریم. روشن است که اگر در باره هر یک از مباحث مطرح شده در اینجا، کتابی محققانه در دست بوده، از آن کمال استفاده را کرده‌ایم.

رسول جعفریان

نهم اسفندماه ۱۳۷۷

سال روز تولد امام رضا علیه السلام

از زمانی که طاهر بن حسین - بنیان‌گذار سلسله طاهری - در سال ۲۰۵ به خراسان آمد و پس از وی، دولت و امارت آن ناحیه میان فرزندان موروثی شد، ایران نخستین کامها را برای رهایی از سلطه خلافت عباسی برداشت. این به معنای استقلال سیاسی کامل نبود؛ چرا که نظریه خلافت برای مسلمانان سنی - که جمعیت غالب آن روز ایران را تشکیل می‌دادند - تنها نظریه پذیرفته شده در مشروعیت حکومت بود. این نظریه پس از سپری شدن قرن اول و دوم، به مرور با حضور امیران و سلاطین مستقل، جای خود را به نظریه خلیفه - سلطان داد.

داستان از این قرار بود که در بسیاری از مناطق، امیران، مستقل از فرمان خلیفه عباسی، به تصرف شهر و منطقه‌ای موفق شده و دولتی تأسیس می‌کردند. پس از آن که دولت خویش را پایدار می‌کردند، خلیفه عباسی آنان را به رسمیت می‌شناخت و با فرستادن خلعت و منشور، آنها را تأیید می‌کرد. با درگذشت امیر، اگر امارت در آن دولت پایدار بود و جانشین مشخصی از فرزندان امیر در گذشته وجود داشت، خلعت و منشور تازه برای امیر جدید فرستاده می‌شد؛ در غیر این صورت، اوضاع نابسامان بود تا امیر جدیدی تعیین شود.

در بیش تر موارد، برای هیچ کدام از دو طرف خلیفه و سلطان، گریزگاهی جز تأیید طرف دیگر وجود نداشت؛ البته ممکن بود، تأیید خلیفه به درازا بکشد؛ اما به هر روی، خلیفه چاره‌ای جز تأیید نداشت؛ چرا که ممکن بود امیر شورشی به سوی عراق نیز حرکت کند و خلافت را در معرض تهدید قرار دهد.

از سوی دیگر، امیرانی که به قدرت می‌رسیدند، می‌بایست بر مردمانی حکومت کنند که به اقتضای اعتقاد به تسنن، تنها مشروعیت خلیفه عباسی را قبول داشتند. به همین دلیل، هر اندازه که سرکش بودند، در نهایت نیاز به تأیید خلیفه عباسی داشتند.

وابستگی سلطان به خلیفه، نتایج دیگری هم داشت و آن این بود که می‌بایست برخی از سیاست‌های مذهبی خلفا در ایران پیاده می‌شد. برخی از امیرنشینان، به هر دلیل، با این سیاست‌های مذهبی مخالف بودند و راه ورسم شخصی خود را دنبال می‌کردند. با این همه، ایران، بر مذهب سنت باقی ماند و تنها مناطق محدودی در قرون نخست اسلامی، به مذهب تشیع گروید.

یکی از نتایج روی کار آمدن این دولت‌ها آن بود که به مقدار زیادی آداب و رسوم و زبان محلی بر جای ماند. زبان فارسی، گرچه با عربی آمیخته شده بود؛ اما همچنان زبان عمومی مردم ایران بود و در کنار زبان عربی، به آرامی موقعیت خود را حفظ کرد.

امیرنشینان ایرانی، همگی از نژاد پارسی نبودند. طاهر بن حسین، گرچه نژاد ایرانی داشت؛ اما در اصل، از موالی یک قبیله عربی بود و به مقدار زیادی فرهنگ عربی داشت. صفاریان و سامانیان تبار ایرانی داشتند. آل بویه هم از دیلمانی بودند که از اقوام پرسابقه ایران به شمار می‌آیند. پس از آن نوبت به حکومت ترکان رسید که ابتدا غزنویان و سپس سلجوقیان، امیرنشینان ترک ایران شدند.

تاریخ امیرنشینان، در بیش تر موارد، به صورت نوعی نهضت ایرانی بر ضد عرب تلقی می‌شود. یک اشکال عمده این تحلیل که تحت تأثیر اندیشه‌های ملی‌گرایی عصر جدید ارائه شده، آن است که مفاهیم جدید و قدیم با یکدیگر خلط شده است. برای نمونه، تعبیر ناسیونالیسم در معنای ملی‌گرایی، مفهومی جدید و برگرفته از فرهنگ غرب است. با این حال، در تحلیل‌های یاد شده، این مفهوم برای امیرنشینان ایرانی تطبیق داده شده است. این در حالی است که آنچه در آن روزگاران اهمیت داشت، نوعی عصیبت محلی بود و اساساً ملی‌گرایی امروزی، چندان ارتباطی با عصیبت محلی مورد نظر که از قضا حب وطن هم به همان معناست، ندارد، بلکه مفهومی جدید و برگرفته از نظام فکری غرب است. بنابراین، باید در نسبت دادن تعبیرهایی مانند نهضت‌های ملی ایرانیان به آن امیرنشینان قدری تأمل کرد.

طاهر پیش از طاهریان

طاهر فرزند حسین بن مصعب بن زُریق است. این خاندان ایرانی، از موالی طلحة بن عبدالله خزاعی، یکی از چهره‌های برجسته قبیله عربی خزاعه بودند که زمانی حاکم سیستان بود. مُصعب در جریان انقلاب عباسیان شرکت داشت و منشی سلیمان بن کثیر، داعی عباسیان بود. بنابر این عنصری انقلابی شناخته می‌شد که پس از پیروزی باید سهم خویش را می‌گرفت. امارت شهر پوشنگ به وی و فرزندش حسین داده شد و اندکی بعد هرات هم بر آن افزوده شد.

طاهر به سال ۱۵۹ هجری متولد شد و طبعاً از زمان بلوغ در تشکیلات اداری و نظامی خراسان وارد گردید. وی نیز امارت پوشنگ را داشت؛ اما نخستین حضور مهم او، همراهی وی با هرثمه بن آعین است که در سال ۱۹۳ از طرف هارون مأمور سرکوبی شورش رافع بن لیث شد. طاهر باید در آنجا شجاعت و درایت خود را آشکار کرده باشد؛ چرا که در سال ۱۹۴-۵ به فرماندهی نیروهای مأمون بر ضد نیروهای امین به فرماندهی علی بن عیسی منصوب شد. ما حکایت این نبرد را در دفتر نخست آوردیم. در آن زمان، وقتی سر امین را جدا کردند، حسن بن حسین بن مصعب، عموی طاهر، مسؤول رساندن آن به مأمون شد. خلیفه جدید، یک میلیون درهم به او جایزه داد. طاهر به دلیل رشادتی که در این جنگ از خود نشان داد، به ذوالیمینین شهرت یافت. این لقب به این معنا بود که وی صاحب دو دست راست است که می‌تواند با هر دو در میدان رزم بجنگد.

پس از پیروزی مأمون و کشته شدن امین، طاهر به عنوان چهره فاتح جنگ، امارت منطقه جزیره، یعنی مناطق شمالی میان دجله و فرات را گرفت و در شهر رقه که پایتخت دوم هارون بود، استقرار یافت.

زمانی که مأمون در صفر سال ۲۰۴ قصد ورود به بغداد را داشت، طاهر در شهر رقه بود. وی به دستور مأمون در نهروان به دیدار طاهر رفت و همگی به بغداد وارد شدند. در آن زمان، هنوز لباس مأمون، به رنگ سبز بود؛ در حالی که علامت عباسیان رنگ سیاه بود. مخالفان عباسیان، به ویژه زیدی‌ها از رنگ سفید استفاده می‌کردند. در تاریخ، رنگ مورد نظر شیعیان، همین رنگ سفید بوده است. خاندان عباسی اصرار داشتند تا مأمون لباس سیاه به تن کند. در مجلسی که گرفته شد، مأمون از طاهر خواست تا هر خواسته‌ای دارد مطرح کند تا خلیفه آن را اجابت کند. نخستین درخواست طاهر آن بود که مأمون لباس سبز را از تنش درآورده و لباس سیاه بپوشد! در اینجا شاهد وفاداری طاهریان به عباسیان هستیم.

طاهر در خراسان

با آمدن مأمون از خراسان، می‌بایست این سرزمین مهم که تا آن زمان دو بار تحویل اساسی در دنیای اسلام پدید آورده بود، به شخصی لایق سپرده شود. شاید مأمون، تردیدهایی درباره انتخاب طاهر داشت و از این که طاهر به سمت استقلال خواهی برود، در اندیشه بود؛ اما به هر روی، طاهر فردی قدرتمند بود و می‌توانست هر نوع شورشی را در خراسان سرکوب کند. مأمون راه حلی برای این در نظر گرفت و آن این که مراقبی مورد اعتماد همراه او فرستاد تا در صورت تخطی از دستورات وی، طاهر را به قتل برساند.

مأمون امارت تمامی مشرق اسلامی را از بغداد تا دورترین نقطه به طاهر سپرد. افزون بر آن، سمت سخنگی بغداد و مناطق اطراف آن را که از پیش داشت، برای او نگاه داشت. گفته‌اند، مأمون به رغم همه احترامی که برای طاهر قائل بود، به دلیل آن که قائل بردارش امین بود، نمی‌توانست او را در برابر چشمان خود ببیند. به همین خاطر طاهر، از احمد بن ابی خالد، وزیر خلیفه، خواست تا زمینه رفتن او را به خراسان فراهم کند. مأمون ابتدا سخن از احتمال شوریدن وی داد، اما به هر روی پذیرفت.

چندی بعد از آن که طاهر به خراسان رفت، در سال ۲۰۶، مأمون امارت شهر رقه را که از آن طاهر بود، به فرزندش عبدالله سپرد. دلیل اصلی اعزام عبدالله به سوی رقه، سرکوب شورش نصر بن شیبث بود.

رفتن طاهر به خراسان از سه جهت مهم بود:

۱ - خراسان با داشتن امیری لایق از شورش محفوظ می ماند.

۲ - طاهر پادشاه مناسب خویش را در برابر سرنگونی امین و سپردن خلافت به مأمون دریافت می کرد.

۳ - طاهر که با کشتن امین، نزد عباسیان مبعوض شده بود، با رفتن به خراسان، از چشم آنها دور می شد. تنها یک مشکل وجود داشت و آن احتمال شورش طاهر بر مأمون بود. در این که آیا طاهر در فکر استقلال بوده یا نه، تردیدهایی وجود دارد. شاهد حرکت استقلال خواهی وی، سکه هایی است که از سال ۲۰۶ از طاهر بر جای مانده است. بر روی این سکه ها که در خراسان ضرب شده، نامی از خلیفه عباسی دیده نمی شود.

همچنین گفته شده است که وی نام مأمون را از خطبه نماز جمعه بیانداخت. کلثوم بن ثابت که خود پای خطبه نماز بوده می گوید، بلافاصله پس از آن، به دلیل داشتن شغل برید - پست امروزی - خبر آن را به مأمون نوشتیم؛ اما عصر همان روز، طاهر درگذشت. اخباری در اشاره به دست داشتن مأمون در قتل طاهر در منابع تاریخی آمده است؛ اما هیچ گاه روشن نشد که آیا این خبر درست است یا آن که طاهر به مرگ طبیعی در گذشته است.

از دوران حکمرانی طاهر بر خراسان آگاهی خاصی نداریم؛ چرا که اساساً این دوران بیش از یک سال ونیم نبوده است. تنها باید اشاره کرد که وی برای همه بلاد حاکمانی تعیین کرد و از جمله سیستان را که منطقه پر آشوبی بود، به فرزندش طلحه سپرد.

بلافاصله پس از طاهر فرزندانش، عبدالله و طلحه، تمامی مناصبش را در عراق و خراسان به دست آوردند. گفته شده است که حکومت خراسان در اصل به عبدالله سپرده شد و چون نمی توانست عازم خراسان شود، برادرش طلحه به نیابت از او حکمرانی خراسان را عهده دار شد. این نشان می دهد که اعتماد کامل میان عباسیان و طاهریان برقرار بوده است. بعدها خبری که نشان از مشکوک بودن مرگ طاهر و اعتراض طاهریان به عباسیان در این باره باشد، از زبان طاهریان شنیده نشده است.

وفاداری طاهریان به عباسیان در تمامی پنجاه و پنج سال حکومتشان (۲۰۵ تا ۲۵۹) مهمترین ویژگی سیاسی آنهاست. درست است که طاهر امین را کشت؛ اما این کار را تنها و تنها به هدف روی کار آوردن مأمون انجام داد. بعدها همین فداکاری را طاهریان در هر زمان از خود نشان داده و مأمور سرکوبی شورش های خوارج، علویان و دیگر شورش هایی بودند که در هر نقطه ای از عراق، مصر و ایران بر ضد عباسیان رخ می داد.

پیش از آن که عبدالله بن طاهر امارت شهر رقه را به دست آورد، رئیس پلیس شهر بغداد بود. این منصب، از آن پدر وی بود و عبدالله هم پس از رفتن به سمت رقه آن را در اختیار عموزاده اش اسحاق بن ابراهیم بن حسین گذاشت. منصب شحنگی بغداد، تقریباً در تمام دوران طاهریان و حتی سالها بعد از آن، برای آنان باقی ماند و این از نظر سیاسی، سبب حفظ پیوند عباسیان و طاهریان بود.

طاهریان پس از طاهر

گفتیم که پس از درگذشت طاهر در سال ۲۰۷، حکومت خراسان به فرزندش عبدالله رسید. در آن زمان، عبدالله در رقه مشغول سرکوبی شورش نصر بن شیبث بود که پیش از آن پدرش نیز با وی جنگ کرده بود. به همین دلیل، طلحه، فرزند دیگر طاهر به استقلال یا به نیابت از برادر تا سال ۲۱۳ بر خراسان حکومت کرد.

مأمون وزیرش احمد بن ابی خالد را به خراسان فرستاد. او دست به فتوحاتی زده، شهر اشروسنه را تصرف کرد و پس از گرفتن مبالغ زیادی دینار و هدایا از طلحه به بغداد بازگشت.

مهمترین گرفتاری طلحه در خراسان، خوارج بودند که از ده ها سال پیش، از سیستان، خراسان را مورد تاخت و تاز خود قرار می دادند. زمانی که علی بن عیسی بن ماهان از طرف هارون در خراسان بود، حمزه خارجی یکی از نیرومندترین شورش های خارجی را به وجود آورد که تا سالها ادامه داشت. او با نیروهای خود که بیش از همه عرب بودند، بارها شهرهای خراسان را به اشغال خود درآورد. نوشته اند: «مسجد آدینه قصبه سبزوار در روزگار حمزه بن آذرک خارجی خراب گشته بود و مردم نماز جمعه و اعیاد را به خسرو جرد رفتندی».

مرکزیت خوارج در سیستان، همچنان پابرجا بود و در زمان طاهریان نیز نبردها ادامه داشت. حمزه خارجی در سال ۲۱۳ درگذشت و از آن پس، شورش خوارج فروکش کرد. در همین سال، طلحه نیز درگذشت.

از سوی دیگر، شورش نصر بن شیبث در سال ۲۰۹ با تسلیم شدن وی پایان گرفت؛ اما عبدالله در سال ۲۱۰ عازم مصر شد تا شورشی دیگر در آن دیار را آرام کند. او پس از سرکوبی شورش ابن سری، به سوی اسکندریه رفت و آن شهر را نیز از دست عوامل امویان اندلس بیرون آورد. این زمان، عبدالله بن طاهر بر مصر، شام و جزیره - مناطق میان دجله و فرات - حکومت می کرد. زمانی که وی به سال ۲۱۱ به بغداد آمد، مورد استقبال مأمون و ولی عهد او معتصم قرار گرفت. او برای چندی نیز مأمور سرکوبی شورش بابک خرم دین بود.

طلحه فرزند طاهر، به سال ۲۱۳ درگذشت و عبدالله بن طاهر مأموریت یافت تا به خراسان برود. از آنجا که وی در دینور مشغول فراهم کردن لشکر برای فرستادن به جبهه جنگ با بابک خرم دین بود، برادرش علی را به طور موقت به خراسان فرستاد و خود چند ماه بعد به خراسان آمد.

در این زمان، که گاه دیگر افراد خاندان طاهری در مناطق مختلف ایران قدرت و دولت می یافتند. در سال ۲۰۸ حسن بن حسین بن مصعب به کرمان رفت که دست به شورش زد. مأمون به اجبار احمد بن ابی خالد را به سراغش فرستاد که او را دستگیر کرد و به بغداد فرستاد.

اندکی بعد از آن، عبدالله بن طاهر قدرت را به دست گرفت، نیشابور را به عنوان مرکز امارت خراسان برگزید. دلایل این کار می توانست نزدیکی نیشابور به عراق باشد. توان گفت که انتخاب نیشابور برای نزدیکی آن به سیستان و به هدف جلوگیری از نفوذ خوارج در خراسان صورت گرفت. در همان ایامی که عبدالله به خراسان می آمد، خوارج تا نزدیکی نیشابور آمده و قریه حمراء را مورد تاخت و تاز قرار داده شماری را کشتند.

از سوی دیگر، می توان گفت که انتخاب مزبور، بعدها سبب شد تا سامانی ها و دیگران خانان ترک در شرق به آسانی رشد کنند و پس از آن که قدرتی به دست آوردند، به سمت مرکز ایران پیشروی نمایند. به هر روی، انتخاب نیشابور سبب شد تا این شهر به شهری بزرگ تبدیل شده و به تدریج بزرگ ترین شهر خراسان شود.

مرگ مأمون در سال ۲۱۸ و روی کار آمدن معتصم، تغییری در وضع طاهریان ایجاد نکرد. آنها همچنان قدرت را در خراسان و نفوذ را در بغداد برای خود نگاه داشتند. البته کدورتی میان معتصم و عبدالله بود و زمانی هم معتصم در صدد توطئه ای بر ضد عبدالله برآمد. با این حال، عبدالله سخت مراقب اوضاع بود تا همچنان بر سر قدرت بماند. عباسیان نیز که پس از سالها آرامش خراسان را می خواستند، طاهریان را مطلوب نهایی خویش یافتند و از آنها حمایت می کردند. گفته اند در این دوران، ترس عبدالله در از دست دادن حکومت تا آنجا بود که از رفتن به حج نیز صرف نظر کرد.

عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۹ مواجه با یک شورش علوی شد. محمد بن قاسم علوی که مقیم مدینه بود، از سوی یک خراسانی به خراسان دعوت شد. محمد دعوت او را پذیرفت و در طالقان خراسان، مردم را به الرضا من آل محمد فراخواند. معنای این سخن این بود که باید امامی از اهل بیت رهبری مردم را به دست گیرد. عبدالله بن طاهر سپاهی به سوی وی فرستاد که او را شکست داد. محمد به نسا رفت و در آنجا به دست عامل این شهر اسیر شد. عبدالله او را نزد معتصم فرستاد و وی نیز محمد را زندانی کرد. اندکی بعد محمد از زندان گریخت و دیگر کسی از او خبری نیافت.

زمانی شایع شده بود که عبدالله هم تمایلی به علویان دارد. مأمون وی را آزمایش کرد و کسی را فرستاد تا او را امتحان کند. عبدالله به آن شخص گفت که او به ولی نعمت خود یعنی عباسیان خیانت نخواهد کرد! بعد از آن نیز عبدالله در جنگ بر ضد مازیار - حاکم شورشی طبرستان که گفته شده است در پنهان، همدلی با بابک خرم دین نیز داشت - شرکت کرد. در اصل، طبرستان نیز در این زمان، همانند جبال و مناطق مرکزی ایران، زیر سلطه طاهریان بود.

عبدالله در چهل و هشت سالگی، درست در سن پدرش طاهر، در ربیع الاول سال ۲۳۰ در نیشابور درگذشت. ویژگی های وی را همانند پدرش دانسته و شاعری پس از درگذشت او گفت: اگر تقوا نبود می گفتیم که بر اساس عقیده به تناسخ، روح پدرت در تو حلول کرده است!

طاهر دوم و فرزندش محمد

پس از عبدالله، فرزندش طاهر دوم به حکومت خراسان رسید. نگاهی به تحولات تاریخی سالهای امارت وی (۲۳۰ - ۲۴۸) نشان می‌دهد که اوضاع خراسان آرام بوده و خبری از شورش نیست. در اصل، عبدالله بن طاهر، زمینه این آرامش را از پیش فراهم آورده بود. این امر حکایت از آن دارد که طاهریان با قدرت بر این سرزمین حکومت کرده و خوارج و سایر شورشیان را قلع و قمع کرده‌اند.

زمانی که خبر مرگ طاهر دوم به مستعین عباسی رسید، فرزندش محمد را به جانشینی او گماشت. وی در دوران حکومتش، دو مشکل اساسی رشد علویان طبرستان و نیز توسعه قدرت صفاریان را داشت. اولی را تا اندازه‌ای کنترل کرد؛ اما دومی حکومت را از او گرفت.

در سال ۲۵۰ حسن بن زید علوی در طبرستان بر ضد عاملان طاهری شورید و دولتی علوی در آن ناحیه تشکیل داد که بعداً درباره آن سخن خواهیم گفت. گفته‌اند که مستعین عباسی، به پاس اقدام محمد بن عبدالله بن طاهر در سرکوبی قیام‌یحیی بن عمر علوی در کوفه، زمین‌هایی را در طبرستان به او بخشید. وی شخصی را با نام جابر بن هارون نصرانی برای اداره املاکش به آنجا فرستاد. حاکم طبرستان نیز سلیمان بن عبدالله بن طاهر بود. زمانی که جابر نصرانی برای تحویل گرفتن زمین‌ها به طبرستان آمد، بیداد عاملان سلیمان طاهری نیز مردم را خشمگین کرده بود. نتیجه این دو مسأله، شورش مردم و دعوت از حسن بن زید علوی ساکن ری به طبرستان بود که در ادامه دولت علوی طبرستان را پایه‌گذاری کرد. در درگیری میان نیروهای علویان و طاهریان، حسن بن زید آمل را گرفت و با نیروهای سلیمان طاهری درگیر شد. سلیمان شکست خورد و علویان در طبرستان پیروز شدند. زوال قدرت طاهری از این زمان به بعد جدی‌تر شد. البته کمک‌هایی که از سوی محمد بن طاهر حاکم خراسان رسید سبب شد تا بار دیگر سلیمان طاهری به ساری و آمل بازگردد.

در سال ۲۵۱ محمد بن جعفر علوی در ری بر عباسیان و عاملان طاهری آنها شورید که محمد بن طاهر حاکم خراسان شورش وی را سرکوب کرد و خبر آن را برای بغداد فرستاد.

هیچ سالی به اندازه سال ۲۵۱ آکنده از شورش‌های علویان در سرتاسر بلاد اسلامی نبود. در این سال، حسین بن احمد علوی معروف به کبکی، در نواحی قزوین و زنجان شورید که عاملان طاهری شورش او را سرکوب کردند. محمد تا سال ۲۵۹ بر سرکار بود و دولت طاهری با تصرف نیشابور از سوی صفاریان پایان یافت. گفته‌اند که وی، شایستگی لازم را برای امارت نداشت و مردی «غافل و بی‌عاقبت بود، سر فرو برد به شراب و به طرب و شادی مشغول گشت». برادر او حسین تا مدتی در مرو دوام آورد، یکی دو بار نیشابور را نیز تصرف کرد، اما راه به جایی نبرد. این آخرین تلاش طاهریان در خراسان بود. با وجود حمایت عباسیان از محمد بن طاهر، او هرگز نتوانست به خراسان باز گردد. وی در میانه سالهای ۲۷۰ تا ۲۷۹ والی بغداد شد و اندکی پس از آن درگذشت. درست مانند برخی دیگر از حکومت‌های سرنگون شده، تا مدتی شورشیانی یافت می‌شدند که برای احیای قدرت از دست رفته طاهریان تلاش می‌کردند. این تلاش‌ها به جایی نرسید.

طاهریان بغداد

از زمانی که طاهر بن حسین، افزون بر فرمانروایی بر جزیره و شام، ریاست شخنة یا پلیس بغداد و نیز مسؤولیت جمع آوری خراج زمین‌های حاصل خیز عراق را داشت، نفوذ طاهریان در بغداد استوار بود. زمانی که عبدالله بن طاهر در آنجا بود، قصر بزرگی ساخت که به نام حرم طاهر شهرت یافت. این محل، محل سکونت طاهریان بغداد طی قریب یک صد سالی بود که مناصب اداری ویژه خود را در بغداد داشتند.

پس از رفتن عبدالله بن طاهر به خراسان، فرزندانش در بغداد - به ترتیب محمد، سلیمان و عبدالله - مناصب وی را عهده‌دار شده و به عنوان یک خانواده قدرتمند، اعمال نفوذ می‌کردند. آنها در قضایای نفوذ ترکان در بغداد، و تأثیرگذاری آنها بر خلیفه و سایر مسائل سیاسی و مالی بغداد، به عنوان یک عنصر تصمیم‌گیرنده، نقشی فعال داشتند. یکی از چهره‌های برجسته آنها، محمد بن عبدالله بن طاهر بود که روزگاری، سخت‌گرفتار مسائل بغداد، قیام‌های علویان و شورش ترکان شده بود. عاملان وی در هر نقطه با شورش‌هایی مواجه بودند که باید آنها را آرام می‌کردند.

او با خشنونت هر چه تمام تر در برابر این شورش‌ها می‌ایستاد. زمانی که برادر وی طاهر بن عبدالله در سال ۲۴۸ در خراسان درگذشت، مستعین از محمد خواست امیر خراسان شود، اما او نپذیرفت. دلیل این امر اهمیت موقعیتی بود که او در بغداد داشته و حتی بر خلیفه نیز به نوعی اعمال نفوذ می‌کرد.

در سال ۲۵۰ هجری یحیی بن عمر علوی در کوفه که تحت نظر طاهریان بود، قیام کرد. آن زمان، ایوب بن حسن هاشمی از طرف محمد بن عبدالله بن طاهر حاکم بر کوفه بود. وی به عوامل خود دستور داد تا در برابرش بایستند. در نبردی که صورت گرفت یحیی بر عبدالله سرخسی، عامل دیگر محمد بن عبدالله، غلبه کرد. پس از آن یحیی به مناطق اطراف کوفه رفت و زیدیان زیادی اطرافش را گرفتند. این بار نیز امیر طاهری دیگری با سپاهی آراسته به سوی وی رفت.

این زمان یحیی قدرت زیادی یافته و حتی محبوبیت فراوانی میان عامه بغدادیان پیدا کرده بود. در جنگی که در گرفت، سپاه یحیی به دلیل آن که یارانش افراد عادی و ناآزموده بودند، شکست خورد. یحیی کشته شد و سر او برای محمد بن عبدالله بن طاهر در بغداد فرستاده شد. محمد مجلسی آراست، سر یحیی را در میان نهاد و برای تبریک گویی مردم، در آن مجلس نشست.

این اقدام طاهریان، خشم توده‌های علاقمند به اهل بیت پیامبر (ص) را برانگیخت و شاعران زیادی که در رثای یحیی شعر گفتند، از طاهریان بدگویی کردند. یکی از این شاعران دَعْبِل بن علی خُزاعی شاعر برجسته شیعی است که طاهریان را به دلیل برخورد بدشان با علویان سخت نکوهید. ابن الرومی شاعر شیعی دیگر هم در شعری خطاب به طاهریان گفت: پیش روی خود را بنگرید که به کدامین راه می‌روید! راه راست یا کج. آیا هر روز باید کشته‌ای برای [خاندان] محمد باشد که جسدش به خونش آغشته باشد؟

شورش ترکان بر ضد محمد بن عبدالله بن طاهر و تصرف شهر انبار و شکست سپاه محمد از آنها، یکی از مشکلات مهم عامل طاهری عراق بود. وی حاضر نشد تا سپاه شکست خورده را به بغداد راه دهد و آنها را مجبور کرد تا بار دیگر سازماندهی کرده به میدان نبرد بازگردند. این شورشیان، شماری از سپاهیان ترک بودند که بر حاکم بغداد شوریده و ضربات زیادی بر سپاهش وارد کردند. در سال ۲۵۱ در حضور محمد بن عبدالله، در حوالی بغداد درگیری سختی میان ترکان و نیروهای وفادار به او صورت گرفت که ترکان شکست خورده و گریختند.

دامنه درگیری میان محمد و مستعین عباسی نیز هر روز توسعه می‌یافت. این اختلاف به جایی رسید که وی در سال ۲۵۲ خلیفه را مجبور به کناره‌گیری از خلافت کرد. این نشانگر آن بود که قدرت طاهریان در بغداد، به رغم داشتن مخالفان فراوان، زیاد بوده است. وی معتز عباسی را به جای مستعین به خلافت نشاند؛ اما این امر سبب نشد تا شورش ترکان بغداد فروکش کند. در همین سال، میان سپاهیان ترک و محمد بن عبدالله درگیری پیش آمد. او با توزیع دوهزار دینار میان آنان، آرامشان کرد، اما درگیری‌ها ادامه یافت.

محمد بن عبدالله بن طاهر در سال ۲۵۳ درگذشت. وی پیش از آن برادرش عبدالله را به جانشینی خود نصب کرده بود. چنین معلوم می‌شود که نه تنها امارت طاهریان در خراسان موروثی بوده، بلکه مناصب آنها در بغداد به همین صورت درآمده است. ابتدا میان طاهر فرزند او و برادرش درگیری پیش آمد؛ اما با تأیید عبدالله از سوی خلیفه، کار او رسمیت یافت.

به سال ۲۵۵، سلیمان بن عبدالله بن طاهر حکومت بغداد را به دست آورد. وی همراه یاران خود از خراسان به بغداد وارد شد. پیش از رسیدن وی، عبدالله بن عبدالله، اموال اختصاصی و خانوادگی طاهریان را از دسترس او خارج کرد. سلیمان مجبور شد برای یارانش از بیت المال بغداد اموالی را بردارد. این اقدام شورش سپاهیان بغداد را که خود در تنگنای مالی بودند، در پی داشت. مردم نیز با آنها همراهی کردند و سپاه خراسان را از بغداد بیرون رانده، در منطقه جزیره نیز امان‌ندادند و غارتشان کردند. آنها مجبور شدند تا راهی خراسان شوند. با این حال،

سال‌های حکومت

۲۰۷-۲۰۵

۲۱۳-۲۰۷

امیران طاهری

طاهر بن حسین

طلحه بن طاهر

۲۱۳-۲۱۴	علی بن طاهر (به نیابت از عبدالله)
۲۳۰-۲۱۳	عبدالله بن طاهر
۲۴۸-۲۳۰	طاهر (دوم) بن عبدالله
۲۵۹-۲۴۸	محمد بن طاهر بن عبدالله

سلیمان بن عبدالله به عنوان حاکم بغداد مورد تأیید خلیفه قرار گرفت. در سال ۲۶۶ سلیمان مرد و برادرش عبیدالله بار دیگر تحت فشار عمرو بن لیث صفاری و موافقت موفق عباسی، ریاست شحنة بغداد را عهده‌دار شد. پس از آن نیز طاهریان تا سالها مناصب مختلفی را در بغداد و نقاط دیگر داشتند. این در حالی بود که دولت طاهری خراسان در سال ۲۵۹ از میان رفت. برخی حوادث سال ۲۷۹ و نیز ۳۰۱، اشاره بدان دارد که هنوز طاهریان بغداد، نفوذی در آن شهر داشته و مناصبی را عهده‌دار بوده‌اند.

در جمع، آنچه درباره آنها می‌توان گفت این که، در منابع تاریخی، به استثنای چند مورد محدود، از امیران طاهری به عنوان چهره‌های ستمگر و ظالم، یاد نشده است. از این رو، نظر بر این است که سلسله طاهری، در عین حال که از یک سو به رشد اقتصادی خراسان کمک کرده و از سوی دیگر بر محوریت آن به رغم کناربودن آن از مجموعه عظیم سرزمین اسلامی، تأکید داشته، سلسله‌ای سودمند برای خراسان بوده است. البته نباید ستمگری آنها را درباره علویان، به خاطر منافعتشان در کنار بنی عباس از نظر دور داشت.

طاهریان و ایران

به‌طور معمول تصور بر این است که سلسله طاهری نخستین سلسله ایرانی نیمه‌مستقل است که در ایران بعد از اسلام به قدرت رسیده است. سلسله‌های بعدی عبارتند از صفاریان، سامانیان و...

در این باره باید گفت: طاهریان ویژگی‌های یک دولت نیمه مستقل، همانند سلسله‌های یاد شده را نداشتند. در عین حال، یک تفاوت اساسی با امیران پیش از خود داشتند. آن تفاوت در این بود که امیران پیشین، نه به صورت موروثی بلکه تنها با حکم خلفا سر کار آمده و با حکم آنان عزل می‌شدند، بدون آن که قدرت را به‌طور خانوادگی در میان خاندان خویش نگاه دارند؛ اما طاهریان، آن چنان موضع استواری در خراسان داشتند که به صورت موروثی برای پنجاه سال حکومت را در اختیار گرفتند. این نکته‌ای تازه و تجربه‌ای بود که می‌توانست زمینه را برای دولت‌های بعدی که به سمت استقلال خواهی پیش رفتند، فراهم کند. آنها درآمدی بر نظام سلسله‌سالاری مستقل ایرانی دوره بعد از خود هستند. با این حال، از نظر اصول کار، آنها هر بار با حکم خلیفه جدید به حکومت خویش ادامه داده و به هر روی، منصوب از طرف آنان بودند.

نکته دیگری را نیز باید در نظر داشت. این مسأله که ایران می‌بایست به نوعی استقلال در اداره برسد، از زمان هارون مطرح شده بود؛ درست از زمانی که وی، مأمون را به امارت شرق ایران گماشت و امارت مرکز و غرب دنیای اسلام را به امین داد. این تفکیک ضرورتی بود که خلافت عباسی می‌بایست به آن تن می‌داد؛ زیرا امکان اداره این سرزمین وسیع از مرکزیت بغداد نبود. زمانی که مأمون به بغداد آمد، مشرق را به طاهر سپرد و بر تفکیک شرق از غرب مهر تأیید نهاد. این اقدام، آغازی برای استقلال ایران از بغداد بود.

طاهریان و فرهنگ

مسأله دیگر درباره طاهریان آن است که آنان، مانند بسیاری از موالی ایرانی دیگر، شرایط جدید را که شرایطی عربی بود قبول کرده و زبان رسمی عربی را پذیرفتند. شگفت آن که ابن فندُق بیهقی نوشته است: طلحه فرزند طاهر، فردی عالم و نحوی بوده و سیبویه، ادیب برجسته عرب قصد رفتن نزد او را داشت که در مسیر عبور، در شهر ساوه در گذشت.

منهاج سراج نیز نوشته است: «عبدالله بن طاهر عظیم علم دوست بود، تا غایتی که از امام ابو عبید القاسم بن سلام التماس نمود تا غریب الحدیث را برای او شرح کرد و در عوض آن صد هزار درم نقره و خلع وافر داد.» طاهریان از موالی قبیله خزاعه بودند و این خود نوعی داخل شدن در نسب عربی بود. در این دوره پنجاه ساله، نشانی از این که آنها به زبان فارسی توجهی کرده یا زبان مزبور رشد و توسعه‌ای یافته باشد، وجود ندارد. در حالی که در دوره سامانی‌ها، آثار فراوانی در این باره یافت می‌شود. این زمان هنوز فارسی جدید به مرحله بلوغ نرسیده بود و زبان پهلوی نیز یارای مطرح شدن در عرصه‌ای فراتر از عرصه یک زبان خانگی و محلی را نداشت. بنا بر این، باید از داشتن هر گونه اندیشه‌ای در این باره که سلسله طاهری یک سلسله ایران‌گرا و حتی ایرانی به معنای نوعی ملی‌گرایی است، پرهیز کرد. این زمان، هنوز ایران، به تمام معنا جزو لاینفک دنیای اسلام بود و جنبش‌های ایرانی‌گرا، همگی توسط امویان و عباسیان سرکوب شده و طاهریان در این زمینه، از یاران عباسیان به شمار می‌آمدند. این مسأله تا به آنجاست که برخی گفتند که طاهریان دستور سوزاندن برخی از کتاب‌های عجمی مانند قصه و امق و عدرا را دادند. عوفی در کتاب لباب الالباب درباره طاهریان نوشته است: ایشان را در پارسی و لغت دری، اعتقادی نبود. در آن عصر شعرا، در این فن، کمتر خوض کردند. ابن ندیم در کتاب الفهرست نوشته است که امرای طاهری همه شاعر بودند و طبعاً این اشعار به عربی بوده است. دیوان طاهر پنجاه برگ، دیوان عبدالله پنجاه برگ و دیوان محمد بن عبدالله بن طاهر هفتاد برگ و دیوان عبیدالله بن عبدالله، یک صد برگ بوده است. این عبیدالله، کتاب‌هایی هم داشته است که یکی از آنها کتاب فی السیاسة الملوکیة بوده است.

از دیگر فرهیختگان طاهری، منصور بن طلحة بن طاهر بن حسین است که عبدالله بن طاهر او را حکیم آل طاهر می‌نامید. ابن ندیم نوشته است: وی مدتی امارت مرو و آمل را داشت و آثاری در فلسفه و موسیقی نگاشت. یکی از آنها المونس فی الموسیقی بود که کندی، فیلسوف عرب، آن را واقعا اسباب انس و راحتی می‌دانست. شاعرانی نیز که در اطراف آنها رفت و شد داشتند، همه شعر عربی می‌سرودند. یکی از آنها ابو عمرو و کلثوم بن عمرو عتّابی است که او را مصاحب و ندیم طاهر دانسته‌اند.

تمایلات مذهبی طاهریان

طاهریان از نظر مذهبی سنی بوده و هیچ تمایلی به مذاهب دیگر نداشتند. البته آن زمان، مذهب سنی به درستی شکل نگرفته بود، اما کلیات آنچه که از زمان امویان به ارث رسیده بود، به عنوان مذهب عمومی و رایج مطرح و مورد قبول آنان نیز بود. به این نکته باید توجه داشت که در تاریخ این دوران، به اختلافات مذهبی به عنوان برخورد آراء و عقاید در خراسان، اشاره‌ای نشده است؛ طبعاً حرکت و موضع مذهبی آنها در ادامه و امتداد مواضع خلفای عباسی بوده است. زمانی که مأمون اظهار عقیده معتزلی کرد یا زمانی که متوکل دفاع از جناح مقابل آنها، یعنی اهل حدیث کرده، طاهریان نیز همان را پیروی می‌کردند.

در درجه نخست، طاهریان، یک نیروی سیاسی هستند؛ گرچه شخصا به مسائلی مانند ادبیات و موسیقی علاقمند بودند. خواهیم دید که در دوره‌های بعد نیز خراسان با داشتن گرایشهای شیعی در برخی از مناطق خود، مرکز تسنن بوده و این عقیده نه تنها در طاهریان، بلکه در دوره‌های بعد، در میان تمامی امیران ترک باقی مانده است.

سینان خراسان، به ویژه در بخش ماوراءالنهر، به تدریج به مکتب فقهی ابوحنیفه گرویدند. از نظر کلامی نیز در قرن سوم، علاقه به برخی از آرای ابوحنیفه از جمله عقیده به ارجاء مطرح بود. به همین دلیل، مردمان نواحی شرق دور، بر مذهب مرجئه بودند. عقیده این گروه آن بود که هر فردی، وقتی شهادتین را بر زبان آورد، مسلمان و مؤمن است و انجام دادن عمل صالح یا ندادن آن در ایمان تأثیری ندارد. آنها برای ایمان، مراتب مختلفی نمی‌شناختند و همه مؤمنان را تنها با گفتن شهادتین در اصل ایمان با یکدیگر برابر می‌دیدند. یکی از روستاهای بلخ را مرجی آباد می‌گویند. این نشانگر نفوذ این عقاید در مردمان آن نواحی است. در این باره، باز هم سخن خواهیم گفت.

نکته مهم این است که چرا ترکان ماوراءالنهر حنفی شدند. پاسخ این مطلب در این است که ابوحنیفه اسلام آوردن ترکان را تنها با همین شهادتین می‌دانست. زمانی که ابو مطیع بلخی از ابوحنیفه سؤال کرد: تکلیف مسلمانی که در

سرزمین شرک، به طور کلی اسلام را قبول دارد، اما نسبت به قرآن جاهل است یا یکی از تکالیف دینی اسلام را تصدیق نمی کند، چیست؟ ابوحنیفه پاسخ داد: چنین شخصی مؤمن است. بنا بر این سخن ابوحنیفه، هر یک از اهالی ترک، می توانست وفاداری خویش را به اسلام اعلان دارد، بدون آن که بتواند یا بخواهد مسائل پیچیده عبادی و فقهی آن را فرا گیرد.

در این زمان، شیعیان امامی مذهب، در خراسان نفوذی داشته و عالمان برجسته ای از خود داشتند. تا اواسط قرن سوم که هنوز مسأله غیبت پیش نیامده بود، امامان (ع) و کلایی در خراسان داشتند که بیش تر در نیشابور اقامت می کردند. یکی از برجسته ترین عالمان شیعه در این دوران فضل بن شاذان نیشابوری است که پیش از سال ۲۶۰ هجری در گذشته است. در اهمیت حضور شیعه در این شهر همین بس که تاکنون مقبره فضل در نیشابور برجای مانده است. طاهریان با این دانشمند برجسته برخورد مناسبی نداشته و برای مدتی او را از نیشابور تبعید کردند.

طاهریان و رشد اقتصادی خراسان

روشن است که طاهریان طی سالهای حکومت خود بر خراسان، با توجه به آرامشی که در این دوره وجود داشت، بر آبادی آن افزوده اند. یکی از پی آمدهای رشد مادی دنیای اسلام در قرن سوم، رشد فکری و فرهنگی آن در قرن چهارم و پنجم بود. در این زمینه خراسان نقش فعالی داشت. خواهیم دید که خراسان، به رغم آن که هر از چندی در اثر شورش ترکان ماوراءالنهر گرفتار رکود می شد؛ اما به سرعت به مجموعه عظیم دنیای اسلام می پیوست و نقش مهم خویش را در پیشرفت فرهنگ و تمدن اسلامی ایفا می کرد.

از مظاهر تمدنی این دوران خراسان، آگاهی های دقیقی در اختیار نیست، جز آن که گردیزی مورخ برجسته فارسی زبان، درباره کارهایی که در زمینه قنوات و آبرسانی صورت گرفته، اطلاعاتی را در اختیار ما گذاشته است. وی می نویسد: به دنبال زلزله ای که در سال ۲۲۴ در فرغانه آمد و کاریزها و قنات ها و خانه ها ویران شد، مردمانی از نیشابور و نقاط دیگر نزد عبدالله آمده درباره کاریزها پرسش می کردند. در این زمینه، نیاز به احکام فقهی بود که در متون پیش از آن مطلبی در این باره نیامده بود.

پس عبدالله همه فقهای خراسان، و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند در احکام کاریزها. و آن را «کتاب القنی» نام کردند تا احکام که اندر آن معنا، کنند بر حسب آن کنند و آن کتاب تا بدین غایت برجاست و احکام قنی و قنات که در آن معنا رود، بر موجب آن کتاب رود.

قنات ها یا کاریزهای خراسان، یکی از شگفتی های دنیای آبیاری در آن روزگار است. این صنعت در خراسان پیشرفت اساسی داشته است. در این صنعت، آب های زیرزمینی به وسیله رشته قناتی در زیر زمین، به تدریج به سطح زمین منتقل می شده است. ابن قنْدُق در تاریخ بیهق نوشته است که «در دیار خراسان و عراق نشان نمی دهند چندین آب کاریز نیکو بر یک فرسنگ که از قصبه سبزوار تا به خسروجرد است. ده کاریز است با آب بسیار بر یک فرسنگ که اگر جمع کنند به کشتی عَبْرَت - عبور نباید کرد». مشکل این کاریزها آن بود که وقتی دشمن حمله می کرد، برای عاجز کردن مردم، آنها را از خاک پر می ساخت، یا به تعبیر مورخان «کاریزها را انباشته می کرد» و بدین ترتیب، سبب ویرانی آن دیار می شد. یکی از اقدامات ناهنجار مغولان در قرن هفتم هجری نابود کردن کاریزها بود که بعد از آن خراسان آسیب جدی دید.

در توصیه های عبدالله بن طاهر به کارگزارانش در شهرها، درباره کشاورزان سفارش اکید شده است. این نشان از حمایت او از کشاورزی در این دوران دارد. درباره طلحة بن طاهر نیز گفته شده است که «ازو در دولت مأمون آثار خیر در خراسان بسیار بود». ابن قنْدُق در همانجا نوشته است که عمارت نیشابور و نواحی آن بر دست عبدالله بن طاهر میسر شد.

درآمد خراسان از همان آغاز فتح آن، در آمدی بالایی بوده و ثروتی عظیم در این ناحیه فراهم بوده است. تنها درباره بیهق - منطقه ای از مناطق نیشابور - آمده است که خراج آن یک صد و هفتاد و هشت هزار و هفتصد و نود و شش درهم بوده است.

از دیگر اقدامات طاهریان، ساختن برخی از رباطها برای حفظ مرزهای شرقی و شمال شرقی دنیای اسلام بوده که اندک اندک به روستا یا شهر تبدیل شد. از جمله، عبدالله بن طاهر رباطی با نام فراوه در نزدیکی خوارزم ساخت که بعدها تبدیل به یک شهرک شد. شبیه همین اقدام در تأسیس محلی با نام شادیاخ برای سپاهش در نزدیکی نیشابور ساخت که بعدها شهر اصلی نیشابور به آنجا انتقال یافت.

اوضاع سایر ایالات ایران در دوره طاهریان

گذشت که در فرمان مأمون به طاهر، حکومت تمام مشرق اسلامی به وی واگذار شد. طبعاً در تمامی این مناطق، طاهر فرمانروایی داشته است. از جمله نزدیکترین آنها به خراسان، دیار سیستان است. طاهر حکومت این ناحیه را به فرزندش طلحه سپرد و او نیز در دوره‌های مختلف، حاکمانی برای آن منطقه می‌فرستاد. خوارج سیستان بسیار قوی بودند و بارها حاکم آن ناحیه را از سیستان بیرون کردند. زمانی حمزه خارجی فرماندهی آنها را داشت و پس از آن که به تعبیر «تاریخ سیستان» در سال ۲۱۳ فرمان یافت - یعنی در گذشت - آنها با شخصی به نام ابواسحاق جاشنی بیعت کردند. او با غارتگری‌های آنها مخالفت کرد و آنها مجبور شدند با ابوعوف نامی بیعت کنند. کر و فرّ خوارج که گاه در جهت دفاع از مردم بود و روزگاری، باعث آشوب و نا آرامی. به همین دلیل، مردم نیز در حمایت از آنها یادولت طاهری دو دل بودند. عاقبت عیاران، به رهبری یعقوب لیث، با جذب حمایت مردم، توانستند برای مدتی نام سیستان را در تاریخ ایران پر آوازه کنند. بعد از این، به دولت آنها خواهیم پرداخت. یکی از مناطق مهمی که حد فاصل خراسان و عراق بود، منطقه جبال بود. در این استان نیز شهرهای مختلفی وجود داشت که مهم‌ترین آنها ری بود. حاکمان این شهر، نوعاً از طرف طاهریان تعیین شده و در برخی اوقات افرادی از خود خاندان طاهری بودند. اسحاق بن ابراهیم بن مصعب، عموزاده طاهر و نیز محمد بن علی بن طاهر، از جمله حاکمان شهر ری بودند. همچنین گفته شده است که حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، در سال ۲۶۲ به عنوان حاکم استان جبال منصوب شد.

شهر قم از دیگر شهرهای جبال بود که به دلیل حضور طایفه عرب اشعری که مذهب شیعه داشتند، به‌طور مداوم در برابر امیران عباسی می‌ایستاد. البته دلایلی که در کتاب‌های تاریخی آمده، حاکی از آن است که مشکل مردم، گرفتن خراج بی حد و حصر از آنها بوده است. داستانهایی مفصلی در این باره در کتاب تاریخ قم آمده است. در سال ۲۱۰ هجری، مردم قم مأمون را از خلافت خلع کردند که با آمدن سپاه عباسی شهر تصرف شد و مبالغه زیادی به عنوان خراج از مردم گرفته شد. علی بن هشام حاکم قم و برخی مناطق دیگر، به قدری ظالم بود که در سال ۲۱۷ مأمون فرمان قتل او را صادر کرد. درباره قم خبر دیگری هم از سال ۲۵۴ هجری هست که مُفْلِح ترکی به این شهر حمله کرد و شمار زیادی از مردم را کشت.

شهر کرج - در نزدیکی اراک کنونی - از شهرهای تازه تأسیسی بوده که در اوایل قرن سوم هجری بنا نهاده شد. بنیادگذار این شهر، قاسم بن عیسی معروف به ابودکلف عَجَلی (م ۲۲۵ یا ۲۲۶) است. وی همراه طایفه اش بنی عجل در عراق عجم سکونت گزید و در تحولات سیاسی این دوران نقش فعالی به عهده گرفت. به همین دلیل شهر مزبور را کرج ابودکلف می‌نامند.

فرزندان و نوادگان ابودلف از رجال مشهور سیاسی و علاقمند به ادب و فرهنگ بودند. عبدالعزیز بن ابی دلف و احمد - فرزند عبدالعزیز - از چهره‌هایی هستند که زمانی امارت کاشان، اصفهان و برخی دیگر از شهرهای جبال را در قرن سوم داشته‌اند. شاعران زیادی از جمله ابوتمام و دَعْبِل از وی ستایش کرده‌اند که اشعارشان بر جای مانده است. او به علویان نیز علاقه زیادی داشت و به آنان کمک می‌کرد.

ولایت فارس نیز در اختیار طاهریان بود و از امرای آن در این دوره ابراهیم بن مصعب بن حسین و محمد بن اسحاق بن ابراهیم طاهری هستند. میان این افراد که عموزاده‌های طاهر بودند، نزاع و اختلاف بود؛ اما به هر روی منطقه مزبور هر از چندی میان آنها دست به دست می‌شد.

آذربایجان در این سالها، سخت گرفتار شورش بابک خرم دین بود که در دفتر نخست درباره آن سخن گفتیم

گروههای معارض در سیستان

دیار سیستان به دلیل محدودیت در آب و آبادی، و مهم‌تر از آن، جدائش از بخش‌های شمالی غربی خود - به دلیل کویرهای بزرگ - نقش فعالی در تاریخ ایران نداشت؛ گرچه دروازه هند بود و از این جهت، اهمیت آن، از همان سالهای آغازین فتح ایران، حتی برای اعراب از راه رسیده هم آشکار بود.

نخستین بار، یعقوب روی گر، نام این سرزمین را در تمامی ایران پرآوازه کرد؛ آن چنان آوازه‌ای که خلافت بغداد نیز برای مدتی از شنیدن نام آن بر خود می‌لرزید.

سیستان که شهرهای اصلی آن زرنج و بست بود، - و اکنون هر دو شهر خارج از ایران قرار دارد - در اختیار طاهریان بود. افزون بر طاهریان که قدرت سیاسی حاکم آنجا بوده و اعراب آن ناحیه، پشتیبان آنها بودند، نیروی دوم آن منطقه خوارج بودند. آنها از سالها پیش، در سیستان نفوذ داشته و هر از چندی بر آن غلبه کرده شهرهای خراسان را نیز تهدید می‌کردند. در دهه سوم - چهارم قرن سوم هجری، نیروی سومی در این منطقه ظاهر شد. این گروه عیاران سیستان بودند که نه با طاهریان و نه با خوارج موافقتی نداشتند.

این زمان مردم سیستان مسلمان شده بودند. بخشی عرب و بخشی نیز مردم بومی بودند. حکومت طاهری و خوارج به نوعی حالت خارجی و عربی داشتند. نوشته‌اند که بیش‌ترین یاران حمزه بن عبدالله خارجی عرب بوده‌اند. در برابر این دو حرکت، جریان عیاران به وجود آمد که گرچه شکل‌گیری آنها نیز تقلیدی از مراکز دیگر همچون بغداد بود؛ اما به نوعی انتخاب مردم سیستان بود. زندگی عیاری آمیخته‌ای از جوانمردی از یک سو و هرج و مرج از سوی دیگر بود. به وقت غارت، غارتگری و به وقت آرامش، رسیدگی به ضعیفان و محرومان! در مواقع بحرانی، عیاران سیاسی می‌شدند و بنا به منافشان از احزاب سیاسی موجود حمایت می‌کردند.

بدین ترتیب گروه عیاران در اوضاع نابسامان سیستان که که جنگ حکومت با خوارج و سایر شورشیان، تقریباً در آن دایمی شده بود، رشد فراوانی یافتند. یافت‌شدن یک فرمانده نیرومند و عاقل مانند یعقوب، سبب شد تا در ادامه جنبش عیاری، دولتی به وجود آید و مدتی دوام آورد.

یعقوب روی گر

یعقوب، به احتمال، میان سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۷ هجری تولد یافت و دوران نوجوانی را در کنار پدر گذراند. لیث پدر یعقوب فردی مسگر - رویگر، درودگر - بود و یعقوب و برادرانش عمرو و علی - و طاهر - نزد پدر خویش کار می‌کردند. زمانی که یعقوب جوانی برومند شد، به عیاران پیوست و به واسطه گذشت و مردانگی به مقام سرهنگی رسید که مقامی بلند پایه میان عیاران بود. وی در جریان قیام صالح بن نصر در بست که در سالهای ۲۳۰ تا ۲۳۱ رخ داد، جوانی شناخته شده و به احتمال فرمانده بخشی از نیروهای صالح بود.

زمانی که پیروانش رو به فزونی رفت، رسماً به کار باج‌گیری از ثروتمندان و صرف آن برای ضعیفان پرداخت و با همکاری عیاران سایر شهرها، بر حوزه کار خویش وسعت داد. با این که پیشینه یعقوب در کتاب‌های به همین صورت آمده، بعدها، برخی مورخان وی را از نوادگان ساسانیان معرفی کردند. این کار که برای سامانیان و برخی دیگر نیز انجام شده، می‌توانسته دلیل سیاسی داشته باشد. سیستانیان علاقمند بودند تا دیگران، شاهان و امیران آنها را از طبقات فرودست‌نپنداشته و اجداد آنها را شاهان بزرگ گذشته بدانند. نویسنده کتاب تاریخ سیستان - که یک سیستانی متعصب است - نسب‌نامه او را تا جمشید و کیومرث در کتاب خود آورده است!

چگونگی رشد یعقوب، تا اندازه‌ای ماندگی به ابومسلم دارد که تنها بر اساس شایستگی‌های شخصی خود به امارت خراسان رسید و از هیچ، به همه چیز دست یافت. طاهر گرچه فرمانده نظامی برجسته‌ای بود که به همین مقام دست یافت؛ اما در اصل در درون دولت عباسی رشد کرده بود. یعقوب در مقایسه با این دو، از اساس وابسته به طبقه فرودست جامعه بود که با استفاده از یک فرصت تاریخی، بایره‌گیری از برآمدن عیاران، از آنها به عنوان نردبان ترقی خویش بهره برد.

آشوب‌های سیستان و برآمدن یعقوب

داستان شورش‌های سیستان از زمان حمزه خارجی وقوت یافتن وی و سرکوبش توسط طاهریان طولانی است. تا آنجا که به صفاریان مربوط می‌شود، ماجرا از ابراهیم بن حصین امیر سیستان از سوی طاهریان آغاز می‌شود. او عربی از بصره بود که در کنار طاهریان بالید. مدتی حاکم هرات شد؛ بعد از آن به سیستان آمد و در آنجا استقرار یافت و دارالاماره‌ای برای خود ساخت. او از دو فرزندش احمد و اسحاق هم در کار اداره بستان و سایر مناطق بهره برد. ابراهیم را مردی بی‌تعصب و صف کرده‌اند که کاری به خوارج و اهل سنت و طوایف عربی از تمیمی و بکری نداشت. به همین دلیل خوارج به روزگار او رشد کردند.

در این هنگام مردی با نام غسان بن نصر سر به شورش برداشت. احمد بن ابراهیم، سپاهی را به سوی او فرستاد که وی را گرفته کشتند. مردم سیستان که غسان را مردی اصیل و سیستانی می‌دانستند از این اقدام برآشفتند. به دنبال آن، شخصی بانام احمد قولی از بست سر به شورش نهاد که «عیاران و مردان مرد بر او جمع شدند، چه از بست چه از سیستان». احمد قولی هم شکست خورد.

مدتی اوضاع آرام بود تا آن که مردی با نام بشار بن سلیمان که «رئیس و بزرگ بود» در بست قیام کرد و با احمد بن ابراهیم، عامل طاهریان جنگ‌ها کرد. این بار احمد شکست خورد و به دلیل ستمی که در حق مردم می‌کرد، ستارهٔ اقبالش تیره‌تر شد.

پس از اینان صالح برادر غسان، در همان بست قیام کرد که «مردم بسیار با او جمع شد از سیستان و بست، و یعقوب لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند». اینها در برابر بشار ایستادند تا آنجا که وی را کشتند و بست و اطراف آن را زیر سایهٔ قدرت خویش درآوردند. این نخستین جایی است که نام یعقوب لیث به میان آمده و به گفتهٔ مؤلف تاریخ سیستان «این اندر ابتدای کار یعقوب بود.»

بدین ترتیب کار صالح بن نصر بالا گرفت. سپاهی به کس فرستاد که غنائمی با خود آورد. پس از آن عمار خارجی در کس شورید. صالح سپاهی برای سرکوبی او فرستاد که یعقوب نیز میان آنها بود. آنها عمار را شکست دادند. بعد از آن حاکم طاهری سیستان، ابراهیم حصین، پسرش محمد را به جنگ صالح فرستاد که این بار صالح شکست خورد. در نبرد بعدی در ذی حجهٔ سال ۲۳۹، حیلۀ صالح که مدعی بود تنها قصد جنگ با خوارج دارد، سبب شکست ابراهیم شد. در نبردهای بعدی نیز ابراهیم کاری از پیش نبرد و صالح بارها خرگاه و خیمه و دارالامارهٔ او را غارت کرد. یعقوب و دوستانش از این که می‌دیدند صالح تمامی اموال سیستان را غارت کرده، به بست می‌برد، برآشفتند. همین مسأله سبب درگیری آنها با صالح شد که اموال را برداشته به سوی بست گریخت. آنها فرماندهٔ وی را کشتند و وی را به شکست کشانده اموال را باز پس گرفتند. یعقوب به تعقیب صالح پرداخت تا درنوقان به او رسید. در درگیری میان آنها، طاهر برادر یعقوب کشته شد و صالح پنهان شد و به این ترتیب میراث صالح به یعقوب رسید. این رخداد در روز جمعه ۲۷ جمادی الثانیه ۲۴۴ هجری اتفاق افتاد. یعقوب بار دیگر در سال ۲۴۸ با صالح درگیر شد؛ اما مشکل صالح همچنان باقی بود.

یعقوب در ادامه نبردی هم با بقایای طاهریان و برخی خوارج داشت. بیعت رسمی مردم با یعقوب به امیری سیستان در ۲۵ محرم سال ۲۴۷ صورت گرفت. این زمان آغاز قدرت یافتن رسمی صفاریان است.

دولت صفاری

از این پس، یعقوب امیر سیستان شد و به سامان‌دهی کارها و نصب افراد کاردان برای کارها پرداخته و تشکیلات دیوانی خود را به راه انداخت. به همان اندازه که دورهٔ طاهریان دوره‌ای آرام است، دورهٔ صفاری دوره‌ای پر آشوب و پر ماجرا است.

یعقوب اندکی پس از استقرار به سراغ عمار امیر خوارج فرستاد و به وی پیغام داد که شما خود را پیرو و جانشین حمزه بن عبدالله خارجی می‌دانید؛ در حالی که او به مردم سیستان کاری نداشت و مردمان این ناحیه از تهدیدش در آرامش بودند. اگر به درستی برآنی تا آرام باشی، هوای امیر المؤمنینی از سر بیرون کن، و نزد ما آی تا بایکدیگر

متحد شده سیستان را نگاه داریم و اگر قدرت یافتیم مناطق دیگر را نیز تصرف کنیم. عمار تنها پذیرفت تا کاری به او نداشته باشد.

خلافت عباسی از سال ۲۳۲ تا ۲۴۷ در دست متوکل، از سال ۲۴۷ تا ۲۴۸ در دست منتصر، و پس از آن تا سال ۲۵۲ در اختیار مستعین و آن گاه تا سال ۲۵۵ به دست معتز، و بعد از آن تا ۲۵۶ در اختیار مهتدی عباسی، سپس تا سال ۲۷۹ در دست معتد و تا ۲۸۹ در اختیار معتضد عباسی بود.

مهم‌ترین اقدام یعقوب در سیستان، متحد کردن نیروهای مخالف طاهریان و طبعاً عباسیان بود. وی کوشید تا خوارج را به سوی خود جذب کند. چنان که دیدیم عمار خارجی پذیرفت تا با او کاری نداشته باشد. این قدم مهمی بود؛ اما همه خوارج همچون عمار نمی‌اندیشیدند؛ چرا که اندیشه خارجی تفاوت زیادی با فکریاران که اینک به پختگی رسیده و دولتی تشکیل داده بود، داشت. با این حال، یعقوب برای جذب نیروهای مردمی خوارج کوشید و تا حدود زیادی موفق شد.

برای جذب همه نیروها، یعقوب مجبور بود تا موضع مذهبی آشکار و روشنی نداشته باشد. یکی از یاران وی، نامه به سوی شماری از خوارج فرستاد و آنها را ترغیب کرد تا نزد یعقوب بیایند. «نیکی گفتن و نواختن» وی سبب شد تا «هزار مرد به یک راه آمدند». یعقوب، به آمدگان احترام فراوانی نهاد و بر «جاه و قدر» آنها افزود. شاید این اقدام او سبب تحریک برخی از خوارج شده باشد؛ زیرا بلافاصله اسدویه خارجی سر به شورش برداشت که به دست یعقوب کشته شد.

یعقوب هنوز در اندیشه بُست بود که رئیس پیشین وی صالح بن نصر در آنجامستقر شده بود. صالح با زنبیل - یا رتبیل، لقب شاه مناطق میان زابل تا غزنه - متحد شده بود. یعقوب با نیرویی اندک به بُست حمله کرد. در این وقت، نیروهای متحد زنبیل و صالح بر وی تاختند. شجاعت بی‌مانند یعقوب که با پنجاه سوار به قلب لشکر حمله کرد و زنبیل را کشت، سبب شکست دشمن شد. در این جنگ، یعقوب اسیران و غنائم بی‌شمار به دست آورد که از آن جمله برادر زنبیل و حاجب صالح بود. غنائم گرفته شده را به قدر دو بیست بار کشتی نوشته‌اند. اندکی بعد، صالح به اسارت درآمد و به سال ۲۵۱ در بند یعقوب درگذشت.

عمار خارجی که از پیروزی‌های پی در پی یعقوب، احساس خطر کرده بود، با وی از سر جنگ درآمد. از آنجا که ستاره اقبال یعقوب رو به بلندی بود، سپاه خوارج نیز شکست خورد و عمار کشته شد. با کشته شدن عمار «خوارج همه دل شکسته شدند».

از نگاه یک ناظر بیرونی، ماجرا چنان بود که خوارج با یعقوب متحد شده‌اند و این سخن به این معنا که توده‌های مردمی که پیش‌تر از خوارج حمایت می‌کردند، اینک به یعقوب پیوسته‌بودند، درست بود. اندکی بعد، این اتهام به یک واقعیت تمام عیار تبدیل شد.

یعقوب که کارش در سیستان تمام شده بود، در اندیشه تصرف هرات افتاد. آن زمان، حسین بن عبدالله بن طاهر حاکم هرات بود. یعقوب با سپاه خود عازم هرات شده پس از محاصره شهر، آن را به تصرف درآورد. طاهریان که سخت از ناحیه یعقوب به هراس افتاده بودند، سپاهی را به سوی وی فرستادند که در پوششک با سپاه یعقوب گلاویز شدند. سپاه یعقوب با شجاعت جنگید و ابراهیم بن الیاس فرمانده سپاه طاهری به خراسان گریخت. او در برابر محمد بن طاهر امیر خراسان نوع جنگیدن نیروهای یعقوب را چنین وصف کرد:

سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمی‌دارند و بی‌تکلف و بی‌نگرش، همی حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گویی از مادر، حرب را زاده‌اند و خوارج با او همه یکی شده‌اند و به فرمان او آیند.

محمد بن طاهر، امیر خراسان، که وضع را چنین دید، به اجبار تن به واقعیت موجود داده دستور داد تا هدایا و خلعت‌ها برای یعقوب فرستاده «منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس» را برای او فرستاد. بدین ترتیب «یعقوب آرام گرفت و قصد بازگشتن کرد». این یگانه راهی بود که امیر طاهری برای حفظ قدرت خود در خراسان پیش‌رو داشت. یعقوب به سیستان بازگشت؛ اما او نمی‌توانست آرام باشد. بنابر این تصمیم گرفت تا به کرمان برود. در شهر بم با اسماعیل بن موسی رئیس و پناهنده خوارج روبرو شد و او را به اسارت درآورد.

در این زمان، علی بن حسین بن قریش حاکم کرمان بود. سپاهی به سوی یعقوب فرستاد. فرمانده این سپاه میانه میدان به اسارت درآمد و لشکر کرمان تسلیم شد. حاکم کرمان که اوضاع را چنین دید به شیراز گریخت. در آنجا نیروی زیادی فراهم آورد و در نزدیکی شیراز با سپاه یعقوب گلاویز شد. این جنگ در سال ۲۵۵ هجری رخ داد و طی آن علی بن حسین به اسارت یعقوب درآمد و غنائم زیادی نصیب او شد. شمار آنها را «پنج هزار شتر و هزار استر، دوی خرومک و اسب تازی» نوشته‌اند. رمک اشاره به رمه به معنا گله گوسفند است.

یعقوب امیر مطلق سیستان و کرمان

یعقوب تا این زمان در اندیشه مقابله با خلیفه عباسی که آن زمان معتز بود، نیفتاده بود، بلکه تنها در پی آن بود تا از سوی خلافت عباسی به رسمیت شناخت شود. درست مانند آنچه که درباره طاهریان جریان داشت. وی همان جا، پس از به دست آوردن غنائم بی شمار، هدایای زیادی برای معتز فرستاد و به سیستان بازگشت. هنوز موقعیت و منزلت خلافت عباسی تا آن اندازه شکسته نشده بود که کسانی در اندیشه شکستن آن برآیند؛ اما با توجه به بحران‌های ایجاد شده در بغداد و خارج از آن، روشن بود که به زودی این وضعیت پیش خواهد آمد.

زمانی که یعقوب به سیستان آمد، باز اوضاع مناطق غربی سیستان با یورش پسر زبیل، درهم ریخت. یعقوب به سرعت به آن سوی حرکت کرد؛ اما فرزند زبیل به کابل گریخت و برف مانع از رسیدن یعقوب به وی شد. یعقوب پس از بازگشت به سیستان بار دیگر عازم هرات شد هرات را در اختیار محمد بن عبدالله بن طاهر نهاد و اندکی پس از بازگشت به سیستان، به کرمان رفت.

این زمان، در صورت ظاهر، هنوز سیستان در اختیار طاهریان بود؛ اما یعقوب افزون بر سیستان، بر کرمان و حتی فارس نیز حکومت داشت. روابط وی با معتمد عباسی چندان حسنه نبود، جز آن که موفق عباسی که ولی عهد بود، بر خورد جانبدارانه با او داشت. یعقوب از همانجا هدایای گران‌بهای نزد خلیفه فرستاد که در میان آنها «پنجاه بت زرین و سیمین» بود که از کابل آورده بود. وی آنها را نزد معتمد عباسی فرستاد تا آنها را «به مکه فرستد تا به حرم، بمکه، به راه مردمان فروبرند رغم کفار را».

این هدایا، معتمد را سخت خشنود کرد و او را بر آن داشت تا فرمان «بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سجستان و سند» را به همراه ولی عهد خود الموفق برای یعقوب فرستاد. «یعقوب بدان شاد شد و ایشان را بناوحت و خلعت‌ها و هدیه‌های نیکو داد.» این رخدادها مربوط به سال ۲۵۸ هجری است. پس از این، باز خوارج در کوه‌های اطراف هرات سر به شورش برداشتند. یعقوب بدان سوی شتافت. عبدالرحیم (یا عبدالرحمن) خارجی، سالهای طولانی با ادعای خلافت و بالقب المتوکل علی الله، بر خوارج حکمرانی کرده بود. یعقوب با وجود برف فراوان وی را محاصره کرد. عبدالرحیم تسلیم شد و یعقوب که به احتمال دریافته بود نمی‌تواند منطقه را از خوارج تهی کند، همو را فرمان حکومت بر هرات داد. یک سال پس از آن، خوارج وی را کشتند و ابراهیم بن اخضر را حاکم خود کردند. او نیز به نزد یعقوب آمد. یعقوب او را نوازش کرد و فرمان حکومت همان مناطق را برای وی نوشت.

نکته مهم در این است که از این پس، یعقوب خوارج را نیز به‌طور متشکل در خدمت خویش آورد. او به ابراهیم خارجی گفت «تو و یاران دل قوی باید داشت که بیش تر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندرین میانه، بیگانه نیستید.» وی از او خواست تا آن سرزمین را که مرز اسلام با کفر است - و این اشاره به منطقه غور است که در میان سرزمین اسلامی شرق، هنوز بر کفر خود باقی بود نگاهبانی کنند. او تأکید کرد که وی به خود اجازه نمی‌دهد به سپاه او آسیب برساند؛ زیرا «خاصه شما که همشهریان منید». این برخورد یعقوب، خوارج را سخت جذب کرد و شکفت آن که نام سپاه آنها را جیش الشراء گذاشت. شراء، نامی بود که مخالفان به خوارج افراطی می‌دادند. اکنون همه چیز برای برانداختن طاهریان آماده بود. منطقه سیستان کاملاً امن شد. مردم از دست حمله‌های خوارج آسوده شدند. قدرت یعقوب بر سیستان و فارس نیز سایه افکننده و طبیعی است که نمی‌توان از خراسان گذشت؛ چون سیستان بدون خراسان و خراسان بدون سیستان بی معناست. مرزهای این دو ایالت کاملاً در هم تنیده است.

بر انداختن طاهریان

یعقوب در اندیشه تصرف نیشابور برآمد. برای این کار به دنبال بهانه بود. زمانی که یعقوب در هرات بود، فردی با نام عبدالله بن صالح سگری، به همراه برادرانش، با وی درگیر شده از نزد وی گریخته و به نیشابور آمدند. یعقوب به بهانه بازپس گیری او به نیشابور آمد. عبدالله سگری به دامغان گریخت؛ اما یعقوب وارد نیشابور شد و همه طاهریان، از جمله محمد بن طاهر امیر خراسان را به اسارت گرفت. وی به همراه محمد، یک صد و شصت نفر از افراد خاندان طاهری را نیز به اسارت گرفت و آنها را همراه خود به سیستان برد.

گفته اند که برخی از کارگزاران محمد بن طاهر، از پیش و به طور پنهانی، یعقوب را برای تصرف نیشابور فرا خوانده بودند. در حقیقت، از زمانی که علویان بر طبرستان و صفاریان بر سیستان غلبه کرده بودند، حوزه اقتدار طاهریان به شدت کاهش یافته و به دلیل نرسیدن خراج آن شهرها، از نظر مالی، در تنگنا قرار گرفته بودند. بدین ترتیب سال ۲۵۹ سال پایان قدرت طاهری بود، گرچه در جای خود اشاره کردیم که تا چندگاهی، به گونه ای پراکنده، هنوز سخن از طاهریان و بازگشت آنها در میان بود.

یعقوب، پس از آن در تعقیب عبدالله سگری، راهی گرگان شد و از آنجا به ساری رفت. در این زمان، حسن بن زید علوی بر طبرستان غلبه داشت. حسن تاب مقاومت نیاورده از برابر یعقوب عقب نشینی کرد و به نواحی غربی تر طبرستان رفت. یعقوب به حرکت خود در طبرستان ادامه داد؛ اما باران های پیاپی، سپاه او را از پای درآورد و تنها پس از تحمل رنج بسیار توانست از طبرستان بیرون آید؛ در حالی که چندین هزار نفر از نیروهای خود را از دست داده بود. با این حال، موفق شد تا عبدالله سگری را به دست آورده به قتل برساند. پس از آن به نیشابور بازگشت. قدرت نمایی یعقوب در خراسان، سبب شد تا بسیاری از سرکشان و یاغیان خراسان به یعقوب بپیوندند. این پیوستن، باز حکایت از فزونی قدرت او داشت. پس از آن، یعقوب به سیستان بازگشت.

یعقوب و خلافت عباسی

گذشت که یعقوب چند بار تا زمانی که نیشابور را گرفت، هدایایی برای خلفای عباسی فرستاد و بار دوم معتمد، منشور امارت وی را بر سیستان، کرمان، پارس بلخ و تخارستان نوشت؛ اما یعقوب به قدرت و زور بازوی خود متکی بود و چندان علاقه ای به این منشور نداشت.

پس از آن که یعقوب نیشابور را تصرف کرد، در میان خراسانیان که به طور عموم بر اساس نظریه سیاسی رایج زمانه، خلافت عباسی را مشروع می دانستند، گرفتار بحران مشروعیت شد. به یعقوب خبر دادند که «مردمان نیشابور می گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است».

حکایت تاریخ سیستان آن است که وی دستور داد تا همه بزرگان، علما و فقهای نیشابور را گردآورند تا او منشور خلیفه را برای آنها بخواند! آن گاه گفت تا دو هزار غلام مسلح آماده شدند و دو صف تشکیل دادند. پس از آن مردم وارد شده و در برابر یعقوب در میان این دو صف ایستادند. حاجب دستاری آورد که گویی منشور در میانه آن قرار دارد. در میانه آن دستار، چیز جز تیغی برنده نبود. همه مردم هراسناک شدند. یعقوب آنها را آرام کرد و گفت: قصد جان کسی را نکرده است، «اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید دارم!» این اشاره به آن بود که تیغ و زور در حکم فرمان خلیفه است. یعقوب ادامه داد:

امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشان دست؟ گفتند: بلی. گفت: مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشان، عهد من و امیرالمؤمنین یکی است.

این نشان می داد که یعقوب به هیچ روی سنی معتقدی نیست. زمانی که یعقوب پس از بازگشت از گرگان به نیشابور و از آنجا به سیستان آمد، نامه ای به خلیفه نوشت و گفت که محمد بن طاهر را اسیر کرده است. استدلال او برای این کار، این بود که محمد در انجام وظائف کوتاهی کرده و خراسانی ها از وی خواستند تا به آن ناحیه بیاید. یعقوب این خبر را نیز به خلیفه داد که عبدالرحیم (یا عبدالرحمن) خارجی رانیز کشته است. در واقع، خود خوارج او را کشته بودند و یعقوب قصد استفاده سیاسی از آن را داشت. وی دستور داد تا سر آن خارجی را که ماه ها پیش کشته شده بود، آوردند و آن را به بغداد فرستاد!

خلیفه از کشتن آن فرد خارجی که خود را امیرالمؤمنین می‌دانست، اظهار شرف کرد؛ اما درباره محمد بن طاهر نگران بود؛ به‌ویژه که طاهریان در بغداد قدرتی داشتند. با این حال، چاره‌ای جز پذیرش قدرت یعقوب نداشت؛ لذا نامه‌های تبریک برای وی فرستاد! و به قول مؤلف تاریخ سیستان «باز نامه‌ها جواب کرد به نیکویی ز آنچه چاره نداشت!»

پس از آن یعقوب به سوی فارس حرکت کرد. در آنجا، چندی با محمد بن واصل شورشی بر خلیفه، که غنائم فراوانی در اختیار داشت جنگید تا آن که وی را به اسارت گرفت و خزائن فراوانش را تصرف کرد. یعقوب با درهم شکستن محمد بن واصل شورشی بر خلیفه، هم توانسته بود دل خلیفه را به دست آورد و هم وارث غنائم فراوانی گردد. اموال مزبور را در اختیار لشکریانش نهاد و باز هم افرادی بیش‌تری را به سوی خود جذب کرد. اکنون قدرت او چنان اوج گرفته بود که از همه بلاد، امیران و شاهان سفیران خود را نزد وی فرستاده «همه جهان اندر فرمان او شدند». خلیفه باز منشور خلافت بخش شرقی ایران را به او داد و افزون بر آن پذیرفت تا نام وی در خطبه نماز جمعه در حرمین برده شود. این همه به قصد فرونشاندن او، و نیز جلوگیری از اتحاد او با صاحب الزنج، شورشی پر قدرت بصره بود. با این حال یعقوب در محرم سال ۲۶۲ عزم اهواز و عراق کرد و بدین ترتیب به مرزهای اصلی خلافت عباسی نزدیک‌تر شد.

اکنون خلیفه عباسی در برابر چنین فردی که افزون بر زور بازو، از محبوبیت عمومی نیز برخوردار است، چه می‌بایست می‌کرد؟ طبعاً یک راه آن بود که یعقوب را تأیید کرده مناطق بیش‌تری را در اختیار او نهند. این راهی بود که بغداد، چاره‌ای جز آن نداشت؛ اما طرف دیگر ماجرا، یعقوب بود که به این اختیارات راضی نبود و بر آن بود تا بغداد را بگشاید.

سیاستی که یعقوب پیشه کرده بود آن بود تا ارتباط و دوستی خاص خود را با ولی عهد عباسی یعنی الموفق حفظ کند به بهانه روی کار آوردن او به جای معتمد، اختلافی میان حاکمان بغداد بیندازد. موفق از طرف برادرش، حاکم اسمعی فارسی و اهواز بود. یعقوب از این نکته غافل بود که موفق، نامه‌های محرمانه او را به معتمد نشان می‌داد. به هر روی مکاتبات فراوانی میان وی و موفق جریان داشت. معتمد نمایندگانی را نزد وی فرستاد تا او را از آمدن به سوی عراق باز دارد. یعقوب درخواست آنها را نپذیرفت. او به واسط آمد واز آنجا که سوی دیر عاقول حرکت کرد. خلیفه نیز همراه برادرش موفق و فرماندهان و سپاهیان به سوی وی حرکت کرد.

دو سپاه با یکدیگر درگیر شدند. اهمیت این جنگ در آن بود که شخص خلیفه نیز در آن شرکت داشت و این برای مسلمانان سنی که در سپاه یعقوب بودند دشواری خاصی را به همراه داشت. ابتدا شکستی بر سپاه بغداد وارد شد؛ اما آنها مقاومت کردند تا آنجا که سه تیر به یعقوب اصابت کرد. حضور خلیفه در میدان نبرد، اراده سپاه یعقوب را که به هر روی بخش زیادی از آنان مسلمان سنی بودند، سست کرد و به شکست وی منجر شد.

غنائم فراوانی به دست سپاه بغداد افتاد و اسیران یعقوب که از جمله آنها، محمد بن طاهر، آخرین امیر طاهری خراسان بود، آزاد شدند. این واقعه در رجب سال ۲۶۲ هجری صورت گرفت و نام آن نبرد دیر عاقول شد. در همانجا سخن از بازگشت محمد بن طاهر به خراسان شد؛ اما وی رفتن به خراسان را به صلاح خویش ندید و در بغداد بماند. یعقوب پس از این شکست، کمر راست نکرد و تا نهم شوال سال ۲۶۵ که در جندی شاپور درگذشت، فعالیت سیاسی نظامی قابل توجهی نداشت. زمانی که یعقوب در بستر بیماری بود، معتمد عباسی منشور فارس را برایش فرستاد؛ اما او گفت: اگر بمیرد، او و خلیفه، از دست یکدیگر راحت می‌شوند؛ اما اگر بماند، میان او و خلیفه چیزی جز شمشیر حاکم نیست تا انتقامش را بگیرد! در بیش‌تر دوران‌ها، مردان نظامی عالم، که عمری را با پیروزی سپری می‌کنند، پس از یک شکست سهمگین، اگر از اندوه نمیرند، به‌طور کامل از فعالیت باز می‌مانند. یعقوب از اندوه این شکست درگذشت.

عمرو بن لیث وامیران صفاری

با درگذشت یعقوب، میراث وی به دست برادرش عمرو رسید. هیچ کس از این که یعقوب فرزند پسر بر جای گذاشته باشد سخنی نگفته است. خلیفه عباسی، برای آرام کردن اوضاع، منشور ولایت خراسان، فارس، اصفهان، سیستان، کرمان، حرمین و نیز ریاست پلیس بغداد را که پیش از آن در اختیار طاهریان بود، به عمرو بن لیث داد. عمرو نیز سال بعد، دستور داد تا عبیدالله بن عبدالله بن طاهر، از سوی وی مسؤلیت پلیس بغداد و سامرا را به عهده بگیرد، که گرفت و از موفق عباسی خلعت دریافت کرد.

روابط عمرو برای مدتی با موفق بسیار حسنه بود و اموال فراوانی را برای موفق فرستاد که در جنگ وی بر ضد صاحب الزنج که بصره را مرکز شورش خود قرار داده بود، سودمند افتاد.

دولت عمرو هم دولتی پایدار نبود و او هر ماه و هر سال، به جنگ با مدعیان امارت در خراسان و سیستان و فارس اصفهان در جنگ بود. مروری بر تحولات این دوره که تفصیل آن در تاریخ سیستان آمده، نشان از ناپایداری اوضاع سیاسی در ایران شرقی و جنوبی آن روزگار و درگیری‌های بی‌پایان میان افراد مدعی امارت دارد. زمانی که عمرو در فارس بود، خراسان از دست می‌رفت. وقتی به خراسان می‌رفت، سیستان غارت می‌شد، وقتی به سیستان می‌آمد، فارس گرفتار آشوب می‌گردید.

هر بار این مردم بودند که از این آشوب‌ها رنج برده و حاصل دست‌رنجشان، با آمدن هر امیری، به عنوان مالیات یک ساله از آنها گرفته می‌شد. این در حالی بود که گاه در یک سال، می‌بایست به چندین امیر، مالیات می‌پرداختند. امیرانی که عمرو در جایی بکار می‌گماشت، پس از رفتنش سر به شورش بر می‌داشتند یا خراجی که قرار بود برای او یا خلیفه بفرستند، برای خود برمی‌داشتند. با آمدن عمرو، اگر تاب مقاومت داشتند، مقاومت کرده و در غیر این صورت با اموال می‌گریختند و به قلعه‌ای که فتح آن دست کم هزینه‌ای برابر همان اموال را در پی داشت، پناه می‌گرفتند. این حوادث، سلسله رویدادهایی است طولانی که نگارش آنها در اینجا، جز سردرگمی برای خواننده عزیز ما، سودی ندارد. البته تمامی این جنگ‌ها و آشوب‌ها مانع از سلطه امیران صفاری، و لو با دشواری و به صورت منقطع، در طی چهل سال بر سرزمین میان سیستان تا خراسان و فارس نشد.

از مهم‌ترین دشواری‌های عمرو، نیشابور بود که شخصی با نام احمد خجستانی، آن را به نام طاهریان تصرف کرد. این شخص، در گذشته، از اطرافیان دولت طاهری بود که پس از آمدن یعقوب به نیشابور به او پیوسته بود و با دور شدن او، بار دیگر از صفاری‌ها روگرداند و نیشابور را به نام طاهریان در اختیار گرفت. تلاش‌های عمرو، برای بازپس‌گیری نیشابور از خجستانی به جایی نرسید. خجستانی تا سال ۲۶۷ در نیشابور، خطبه به نام طاهریان می‌خواند؛ اما پس از آن، اعلام استقلال کرده نام طاهریان را از خطبه انداخت تنها نام خود و خلیفه عباسی را یاد کرد. در سال بعد، یکی از غلامانش، او را کشت و ماجرای خجستانی تمام شد.

جایگزین وی، رافع بن هرثمه بود که در خراسان مرکزی، قدرت را به دست گرفته در جنوب با صفاریان و در شمال به پایتختی مرو، با امیری دیگر به نام ابوطلحه درگیر بود. در اصل، خراسان درگیر نزاع میان این سه جبهه - صفاری‌ها، رافع و ابوطلحه - بود.

از میان آنها، ابتدا عمرو با ابوطلحه کنار آمد و وی را والی خراسان کرد؛ اما با دور شدن او از خراسان و عزمش به فارس، رافع بر خراسان چیره شد و رسماً نیابت از طاهریان را به عهده گرفت. وی نه تنها مرو را از تصرف ابوطلحه خارج کرد بلکه در طبرستان، علویان را شکست داد و پس از آن بر ری تسلط یافت.

در این زمان، تخت‌گاه عمرو، فارس بود. عباسیان هر از چندی که امیری را قوی می‌یافتند، فرمان منطقه‌ای را به او می‌سپردند تا با امیر دیگر بجنگد و در این میانه، باضعیف شدن هر دو امیر، خلافت به عنوان حاکم نهایی بر جای می‌ماند. عباسیان، کوشیدند تا با دادن فرمان فارس و کرمان به احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌ذئف، او را در برابر امیر صفاری تحریک کنند. در جنگی که وی بر ضد عمرو به راه انداخت، شکست خورد. عمرو قصد بغداد کرد؛ اما دیگران با تأکید بر این که او باید «حق اولی الامر» را پاس بدارد، او را از رفتن به بغداد منصرف کردند. به هر روی، عمرو بدون مشکل چندانی تا سال ۲۷۹ بر فارس حکمرانی داشت.

عمرو با حمایتی که از خلافت عباسی به دست آورد، توانست رافع را در خراسان شکست دهد. زمانی که غائله رافع در سال ۲۸۳ در خوارزم تمام شد، باردیگر صفاریان در خراسان قدرت گذشته خویش را به دست آوردند.

زوال صفاریان

دولت صفاری از عباران خراسان پدید آمده بود؛ اما اندک اندک تنومند شده و مجموعه‌ای بزرگ را در اختیار گرفته بود. در روزهای نخست، مشروعیتش را از تیغ یعقوب به دست آورد؛ اما این زمان، در دنیای بزرگ‌تر، مجبور شده بود تا فرمان‌خليفة را برای مشروعیت داشته باشد؛ در غیر این صورت، جز تنی چند از سیستانی‌ها از وی حمایتی نمی‌کردند.

معتضد عباسی (۲۷۹ - ۲۸۹) با زیرکی تمام، از هر حیث می‌کوشید تا با ایجاد دشمنی میان امیران مختلف، راه را برای سلطه بیش‌تر عباسیان هموار کند. نفوذ دینی عباسیان، به عنوان خلیفه مشروع نیز همیشه به آنها کمک می‌کرد تا از هواداری توده‌های مسلمان بهره‌مند باشند. مبالغه‌گفتنی که هر از چندی عمرو برای بغداد می‌فرستاد، تنها بدان امید بود تا منشوری تازه دریافت کرده و در پی آن خود را امیری مشروع و دیگران را شورشی و باغی اعلام کند. به هر روی خلافت عباسی در اساس، دل خوشی از صفاریان نداشت. دلیلش هم آن بود که یعقوب، هیچ احترامی برای خلیفه عباسی قائل نبود و عمرو نیز، گرچه رفتار بهتری با عباسیان داشت، اما زور تیغ را بر منشور خلیفه ترجیح می‌داد. به همین دلیل، چندین بار که خلفای عباسی احساس کردند صفاریان در راه زوال‌اند، آنان را در ملاء عام لعن کردند؛ اما هر بار که زور شمشیر صفاریان، بار دیگر قدرتی از آنها آشکار می‌کرد، خلیفه تسلیم شده منشوری تازه برای آنها می‌فرستاد.

این بار مشکل اساسی صفاریان سلسله جدیدی بودند که از چند دهه پیش از آن، در ماوراءالنهر به‌طور محدود قدرت را در اختیار داشتند. پیدایش سلسله جدید سامانی، زنگ خطری بود که با جدی‌تر شدن خود، بانگ رحیل را برای دولت صفاری به همراه داشت.

معتضد فرمان ماوراءالنهر و بلخ را برای عمرو فرستاد و اعلام کرد که اسماعیل سامانی را به امارت نمی‌شناسد. این فرمان، عمرو را به عمق ماوراءالنهر کشاند تا بتواند آن مناطق را نیز زیر سلطه خود درآورد. حمله عمرو به ماوراءالنهر، از نظر سامانیان و مردمان این خطه، یک تجاوز آشکار خارجی بود که تنها می‌توانست به قصد زیر سلطه درآوردن این منطقه و بردن غنائم صورت پذیرد. اسماعیل بن احمد سامانی به مردم گفت: عمرو آمد که ماوراءالنهر بگیرد و مردمان بکشد و مال‌ها به غنیمت کند و زنان و فرزندان برده کند. چون چنین بود، هر چه در ماوراءالنهر کس بود، مردان کاری، همه با او برخاستند و به حرب عمرو آمدند؛ گفتند به مردی کشته شویم به از آن که اسیر.

در نبردی که به سال ۲۸۲ در نزدیکی بلخ صورت گرفت، عمرو به اسارت درآمد و اسماعیل او را به بغداد فرستاد. در سال ۲۸۹ عمرو در زندان بمرد یا کشته شد و امارت صفاری یکباره فروریخت. خلیفه که از این خبر «سخت شادمانه گشت»، فرمانی برای اسماعیل سامانی فرستاد و بخش شرقی ایران را به وی واگذار کرد. بدین ترتیب روشن شد که فرستادن منشور ماوراءالنهر برای عمرو، دادن وی به دست شیر بوده است. البته خود عمرو هم در گرفتن این فرمان اصرار داشت.

امیران صفاری	سالهای حکومت
یعقوب بن لیث	۲۶۵-۲۵۴
عمرو بن لیث	۲۸۹-۲۶۵
ظاهر بن محمد بن عمرو	۲۹۰-۲۸۹
دولت دوم	سالهای حکومت
لیث بن علی بن لیث	۲۹۹-۲۹۶
عمرو بن یعقوب بن محمد	۳۲۰-۳۰۰
ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف	۳۴۴-۳۲۰

با کشته شدن عمرو، طاهر بن محمد بن عمرو و برادرش یعقوب برای مدت یک سال قدرت را حفظ کردند. این کشاکش تا سال ۲۹۶ یا ۱۵۱ داشت تا آن که در این سال، لیث بن علی بن لیث صفاری، طاهر را از زرنج بیرون راند و خود تا سال ۲۹۸ یا ۲۹۹ که به اسارت درآمد و به بغداد برده شد، بر سیستان حکومت کرد. برای چند ماهی، معدل برادر لیث امارت سیستان را داشت تا آنکه سامانیان با گرفتن فرمان امارت بر سیستان از سوی خلیفه به این ناحیه آمد و بر آن چیره شدند.

پس از آن امیران صفاری، به مدت یک قرن، به حکومت سیستان اکتفا کرده و جز در روزگاران محدودی، توفیق توسعه امارت خویش را نیافتند. آخرین امیر صفاری امیر خلف بن احمد بود که از حدود سال ۳۴۴ تا ۳۹۹ - که غزنویان بر آنها چیره گشتند - بر سیستان حکم راند. عُتبی دربارهٔ خلف نوشته است: امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود، معروف به غزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال. و انعام او دربارهٔ اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض.»

در زمان وی، و به دستور او، تفسیری بزرگ برای قرآن نوشته شد. امروزه از این تفسیر، سراغی نداریم؛ اما وصفی که عتبی از آن کرده، می تواند نشانی از کارهای فرهنگی جالبی باشد که زمان وی صورت گرفته است: علمای عصر و فضایی دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقوال مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراءات و علل نحو و اشتقاق لغات و مشحون به شواهد امثال و ابیات موشح به ایراد اخبار و احادیث. و از ثقات حضرت او باز می گفتند که بیست هزار دینار زر سرخ بر مراعات مؤلفان مصنفان آن کتاب انفاق افتاده بود. و نسخهٔ این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز اتفاق افتاد در سنهٔ ۵۴۸. و آن نسخه امروز به تمام و کمال به اصفهان است در میان کتب آل خجند. سلطان محمود غزنوی، موفق شد تا در سال ۳۹۹ هجری برای همیشه قدرت امیران صفاری را از میان بردارد. از نظر نویسندۀ تاریخ سیستان که با جانبداری از صفاریان کتابش را نوشته، سقوط صفاریان نیز به نوعی مربوط به نفوذ غلام ترکها دانسته شده است: «و چون بر منبر اسلام، به نام ترکان خطبه خواندند، ابتدای محنت سیستان آن روز بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت...». گفتنی است که اشراف وابسته به خاندان صفاری تا قرنها بر نواحی مختلف سیستان امارت داشتند.

دولت صفاری، در قیاس با سامانیان، دولتی بی بنیاد بود که به تدریج، با تکیه بر نیروهای سنتی خود که همان عباران بودند، نتوانست بر قلمرو وسیعی که به سرعت به دست آورده بود، تداوم یابد، بلکه تنها در بخش سیستان دوام آورد. به سخن دیگر، مهم ترین معضل دولت صفاری آن بود که از بنیادهای فرهنگی و سیاسی که بتواند در یک قلمرو گسترده عمل کند تکیه بود و تنها به نیروی نظامی تکیه می کرد. به سخن دیگر، دولت مزبور که تا به روزگار یعقوب و عمرو بن لیث، مناطق زیادی را تحت سلطهٔ خود داشت، بر پایهٔ لشکرکشی و جنگاوری بنیاد گذاشته شده بود. گردیزی در بارهٔ عمرو نوشته است که «در کار چشم و لشکر سخت کوشا بود هر سه ماه ایشان را صلح فرمودی و به غایت هوشیار بود». طبعاً یعقوب از او نیز جنگاورتر و هوشیارتر بوده است. زمانی که قدرت نظامی تازه نفسی در منطقه یافت شد و نیروهای پیش تری را به کار گرفت، صفاریان راهی جز زوال نداشتند. به گفتهٔ گردیزی زمانی که فرمان ماوراءالنهر را به عمرو دادند گفت: «این را چه خواهیم کرد که این ولایت از دست اسماعیل [سامانی] بیرون نتوان کرد، مگر به صد هزار شمشیر».

دولت ذلفیان در منطقهٔ جبال در دورهٔ صفاری

در دورهٔ صفاری، مثلی از نیشابور تا فارس و زرنج، در اختیار صفاریان بود که شرح آن گذشت. جدای از آن مناطق، اصفهان و جبال اهمیت داشت که به طور عمده در دست خاندان ابودلف بود. متأسفانه تاریخ منظمی از نقش این خاندان در تحولات ایران در قرن سوم در دست نیست.

گذشت که ابودلف، بانی شهر کرج بوده و برای ده‌ها سال، با استفاده از نفوذ محلی و کنار آمدن با امیران بزرگ‌تر و نیز خلفای عباسی، قدرت را برای خود و خاندانش در مرکز ایران نگاه داشت.

در سال ۲۵۲ هجری عبدالعزیز بن ابی‌دلف به حکومت جبال منصوب شد؛ اما سال بعد با نیرویی که معتز فرستاد، در نزدیکی همدان درگیر شد و شکست خورد. به دنبال آن شهر کرج که پایگاه سنتی دلفیان بود به دست نیروهای بغداد افتاد و عبدالعزیز با خاندانش اسیر شدند. وی باید مدتی بعد رها شده باشد؛ زیرا در سال‌های ۲۵۷ بار دیگر بر جبال مسلط شده، ری را در اختیار داشته است. او در آن سال، شهر ری را ترک کرد و این شهر در اختیار علویان قرار گرفت.

در رخداد‌های سال ۲۶۵ آمده است که دلف بن عبدالعزیز حاکم اصفهان بوده که قاسم نامی بر وی شوریده و او را به قتل رسانده است. در برابر، طرفداران وی، قاسم را به قتل رساندند و احمد بن عبدالعزیز را به عنوان رئیس خود انتخاب کردند.

در سال ۲۶۶، احمد از سوی عمرو بن لیث، به حکومت اصفهان گماشته شد. گویا بغداد می‌کوشید تا جبال را زیر نظر خود داشته باشد. به همین دلیل، برخی از فرماندهان ترک بغداد کوشیدند تا احمد را از این ناحیه برانند. در سال ۲۶۶ با بکتم‌ترک و در سال ۲۶۷ با کیغ‌لغ ترک درگیر شد و همدان و دینور را به آنها واگذار کرد. در سال بعد، اذکوت‌گین ترک با احمد جنگید و احمد که حکومت قم را نیز داشت، از آنجا عقب نشست. به نظر می‌رسد در سال‌های بعد، احمد از عمرو روی گردانده و به خلیفه پیوسته است؛ زیرا در جنگی که به سال ۲۷۱ میان خلیفه و سپاه عمرو صورت گرفت و عمرو شکست خورد، احمد در سپاه خلیفه بود.

در سال ۲۷۶ موفق عباسی خود به سوی اصفهان آمد تا به اموالی که گفته می‌شود در اختیار احمد است دست یابد. احمد خود همراه خانواده خویش منطقه را ترک کرد. همو در سال ۲۷۹ رافع بن لیث را از ری بیرون کرد؛ اما در سال ۲۸۰ درگذشت و برادرش عمر بن عبدالعزیز جانشین وی شد.

درگیری دیگری میان خاندان ابودلف و دشمنان آنها که از بغداد حمایت می‌شدند، در سال ۲۸۱ در جبال رخ داد. همان سال معتضد به جبال آمد؛ اصفهان و کرج و نهاوند را به عمر بن عبدالعزیز سپرد و به بغداد بازگشت. اندکی بعد بازدرگیری از سر گرفته شد. در این درگیری‌ها، پای بکر بن عبدالعزیز نیز به میان کشیده شد. سرعت جنگ و صلح خاندان ابودلف با خلافت بغداد، آن اندازه است که می‌توان در یک سال، جنگ سپاه خلیفه را با این خاندان و اندکی بعد صلح و رفتن آنان را به بغداد و استقبال خلیفه از آنان را مشاهده کرد. در سال ۲۸۳ عمر بن عبدالعزیز در بغداد مورد استقبال معتضد عباسی قرار گرفت. حارث فرزند دیگر عبدالعزیز نیز از چهره‌های شورشی این دوران است.

به هر روی خاندان ابی‌دلف، از خاندان‌های پر نفوذ منطقه جبال در طول حکومت طاهری و صفاری و سامانی بودند. آنها تا زمانی که مرداوینج به سال ۳۲۰ اصفهان را فتح کرد، هنوز امارت این شهر را برعهده داشتند. مرداوینج در کاخ‌های آماده آل ابی‌دلف فرود آمد.

صاحب الزنج در بصره و خوزستان

سال‌های پایانی طاهریان و آغاز دوره صفاری، بصره و بخشی از خوزستان، صحنه شورش بزرگی بود که پانزده سال ادامه داشت. این شورش که آن را شورش زنگیان نام نهاده‌اند، در اصل بر دوش سیاهانی بود که به عنوان برده در آن نواحی به کار کشاورزی مشغول بودند. رئیس آنها، که به صاحب الزنج شهرت یافت، خود رافردی علوی خوانده و از نسل زید بن علی بن الحسین (ع) معرفی می‌گردد؛ اما منابع تاریخی که همگی با شورش وی مخالفند، او را عربی از قبیله عبدالقیس دانسته‌اند. برخی نیز او را یک ایرانی - شاید عرب ایرانی شده - اهل ری دانسته‌اند. به هر روی او را علی بن محمد بن عبدالرحیم می‌خواندند.

محل قیام وی شهر بصره و سال شروع کار او ۲۵۵ هجری است. او مردی شاعر و ادیب بود و به همین دلیل توانست با زبان رسای خود، یاران فراوانی را فراهم آورد. قیام وی، به هیچ روی، قیامی شیعی نبوده و روش او در کشتار

مردمان، و نیز برخی از عقاید او، حکایت از عقایدی مشابه عقاید و رفتار خوارج داشت. با این حال، اطلاعات کافی درباره آیین او در دست نبوده و شورش او هم، نه یک شورش مذهبی، بلکه شورشی اجتماعی - اقتصادی بوده است. صاحب الزنج به سال ۲۵۴ به بصره آمد و کارش را آغاز کرد. اندکی بعد دستگیر و به واسط فرستاده شد. از آنجا رهایی یافت و به بغداد آمد و شروع به گردآوری افراد کرد. پس از آن که شنید زن و فرزندانش از زندان بصره آزاد شده‌اند به این شهر آمد و به‌طور پنهانی وبا قدرت، اصحابی را برای خود فراهم آورد. بیش‌تر این افراد، بردگانی بودند که به قصد رهایی از اسارت اربابان خویش به وی پیوستند.

زمانی که بیش از پانزده هزار نفر از بردگان به وی پیوستند، او نماز عید فطر سال ۲۵۵ را با آنها خواند و گفت: «خداوند شما را نجات داده و من بر آنم تا همگی تان را صاحب مال و مکنتم کنم و از سختی رنج زندگی برهانم.» پس از آن، نبرد میان مردم بصره و بردگان آغاز شد. در همه این جنگ‌ها، نیروهای زنگی بر مردم غلبه کرده و روز به روز بر شوکت و قدرت آنها افزوده شد. زمانی که قدرت بصریان برای مواجهه با صاحب الزنج به جایی نرسید، از بغداد استمداد کردند. از آن پس سیل کمک بود که برای یاری رسانی به اشراف بصره به سوی این منطقه روانه شد. صاحب که نیروی زیادی را در اختیار داشت، در سال ۲۵۷ شهر بصره را به تصرف خود درآورد و آن را مرکز مقاومت خود قرار داد.

داستان جنگ‌های صاحب الزنج با سپاه عباسی، صفحات زیادی از تواریخ عمومی سالهای میان ۲۵۵ تا ۲۷۰ هجری را پر کرده است. این وقایع تا اندازه‌ای گسترده بود که موفق عباسی، در روزگار ولایت عهدی، فرماندهی سپاه را در جنگ بر ضد زنگیان بر عهده داشت. در این جنگ‌ها، بارها سپاه بغداد شکست خورد و در مواردی نیز پیروزی‌هایی به دست آورد؛ اما نتوانست صاحب الزنج را از میان بردارد.

در سالهای ۲۶۳ و ۲۶۴ نیروهای صاحب توانستند بر بخشی از خوزستان و حتی برای مدتی بر اهواز مسلط شوند. در این زمان، نیروهای وفادار به یعقوب صفاری در این مناطق قدرت را به دست داشتند. اتحاد صفاریان با زنگیان، برای خلافت عباسی بسیار خطرناک بود؛ اما هیچ‌گاه میان آنها توافقی نشد.

زنگیان در سال ۲۶۶ موفق به تصرف شهر واسط عراق شدند و این اوج قدرت آنها بود. در همین زمان موفق عباسی خود برای سرکوبی شورشیان زنگی عازم جنگ با آنها شد. وی در سال ۲۶۷، موفق شد تا شهر مختاره را که صاحب الزنج در آنجا بود محاصره کند. برخی از نیروهای زنگی امان موفق عباسی را پذیرفته و به او پیوستند.

جنگ نیروهای عباسی با صاحب تا محرم سال ۲۷۰ هجری به درازا کشید و در این سال بود که صاحب به‌طور قطعی از عباسیان شکست خورد و کشته شد.

قیام صاحب الزنج، یکی از شگفت‌ترین قیام‌های قرن سوم هجری است که نه‌رنگ شیعی دارد و نه رنگ خارجی، بلکه تنها بر پایه اختلاف طبقاتی میان اشراف و بردگان شکل گرفته و از نظر زمانی، پانزده سال به درازا کشیده است. روش برخورد آنها با سایر مردم، چندان منصفانه نبود و همانند خوارج، برخورد کینه‌توزانه‌ای نسبت به مخالفان خود داشتند و به سادگی خون آنها را می‌ریختند.

در این زمان، بخشی از کشور ایران نیز به نوعی درگیر این شورش بوده است. از تأثیر آن در سایر ایالات ایران گزارشی در کتاب‌های تاریخی نیامده است.

زبان و ادبیات فارسی در دوره صفاری

با ورود اسلام به ایران، سرزمین ایران، بخشی از کشور پهناور اسلامی شد و در ارتباط فرهنگی خود با مجموعه‌ای بزرگ از سرزمین‌ها و ملت‌های اسلامی، راه‌رشد و تعالی برایش هموار شد. با این حال، در درون خویش، زبان ملی‌اش را که زبان فارسی بود، حفظ کرد. این زبان از غرب تا شرق ایران، در طی دو سه قرن که از ورود اسلام و زبان عربی به ایران گذشته بود، زبان مشترک اقوام موجود در این سرزمین بوده و البته صورتی تازه به خود گرفته بود. نفوذ تقریباً یکسان این زبان در میان اقوام مختلف ایرانی، شگفت‌انگیز است، بیش‌تر، از آن روی که در قلمرو وسیع ایران، همگی مردم و دست‌کم فرهیختگان آن، به خوبی به فارسی سخن می‌گفتند و آن را می‌فهمیدند.

لهجه‌ای که بر زبان فارسی عمومی میان مردم ایران غلبه کرد، لهجه فارسی دری بود که در اصل لهجه خراسانی بود، گرچه گفته‌اند که زبان مزبور از پیش از اسلام، در پایتخت ایران، یعنی شهر مدائن وجود داشته است. این فارسی، با فارسی پهلوی تفاوت داشت و پس از اسلام نیز تحت تأثیر زبان عربی، دگرگون شد. نام فارسی دری، از فارسی درباری، یعنی زبانی که امیران با آن صحبت می‌کردند، گرفته شده است.

اگر وجود زبان فارسی را - که اینک تحت تأثیر عربی، به فارسی نو تبدیل و به تدریج احیا شده بود - نشانی بر زنده بودن نسل ایرانی مسلمان شده بدانیم، سیستانیان نیز جزوی از این ملت به شمار می‌آیند.

زمانی که یعقوب بر هرات و پوشنگ غلبه یافت، شاعران که تا آن روزگار به زبان عربی شعر مدح می‌سرودند - و البته تا سالها بلکه قرن‌ها بعد نیز شعر عربی در ایران پایدار ماند - اشعاری به عربی در ستایش یعقوب سرودند:

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْمِصْرِ وَالْبَلَدِ بِمَلِكٍ يَعْقُوبَ ذِي الْأَعْفَالِ وَالْعَدَدِ

خداوند مردمان این شهر را با حکومت یعقوب که صاحب فضل و نیروست، کرامت بخشید.

یعقوب که شعر عربی و شاید اساساً زبان عربی هیچ نمی‌دانست، به دبیر خویش اعتراض کرد که «چیزی که من اندر نیابم، چرا باید گفت». پس از آن بود که دبیر وی محمد بن وصیف شعر به فارسی گفت، در حالی که تا آن زمان چنین چیزی رایج نبود. پس از آن اشعاری به فارسی در ستایش یعقوب گفته شد که شماری از آنها را مؤلف تاریخ سیستان آورده است.

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولی و سگ بند و غلام همانجا مؤلف تاریخ سیستان نوشته است که:

و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند، شعر میان ایشان به تازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله الشاری - خارجی - و او عالم بود و تازی دانست، شعرای او تازی گفتندی و سپاه او بیش تر همه از عرب بودند و تازیان بودند.

اشعار محمد بن وصیف را در ستایش یعقوب و جز آن، نخستین اشعار فارسی دانسته‌اند. البته دیدگاه‌ها و نقل‌های دیگری هم در این زمینه وجود دارد. از جمله گفته‌اند نخستین شعر فارسی از آن أَبُو حَفْصِ سَعْدِي است که زندگیش پنجاه سالی پس از محمد بن وصیف بوده است. شعری که به او منسوب است چنین است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا او ندارد بار، بی یار چگونه رودا

به هر روی، شعر محمد بن وصیف و بر خورد یعقوب با آن، نشان می‌دهد که شعر زبان فارسی در دوران وی، و در سیستان و خراسان رشد زیادی یافته و آماده برای جهش‌های بعدی شده است.

گرایش مذهبی صفاریان

از نظر مذهبی، سیستان نیز از همان زمان فتح بر مذهب سنت و جماعت بوده است؛ اما از سوی دیگر، پس از بیرون راندن خوارج از عراق و غرب ایران، آنها به سیستان رو آوردند و طی چند قرن در آن جا قدرت و نفوذ داشتند. در عین حال، علاقه به اهل بیت پیامبر علیهم السلام در سیستان گسترده بوده است. نوشته‌اند که وقتی امویان دستور دادند تا بر منابر به امام علی علیه السلام لعن کنند، مردمان سیستان با این دستور مخالفت کرده و هیچ‌گاه اجازه چنین کاری را در دیار خود ندادند.

همچنین در خبر دیگری آمده است که چون خبر شهادت امام حسین و اسارت زنان اهل بیت به سیستان آمد، مردمان سیستان گفتند: نه نیکو طریقتی بر گرفت یزید که فرزندان رسول - علیه السلام - چنین کرد، پاره‌ای شورش گرفتند. در میان اصحاب امام صادق علیه السلام نیز یک عالم سجستانی بوده است. نام وی جریر بن عبدالله سجستانی است که شغل اصلی وی، تجارت روغن بوده است. وی همواره به سیستان می‌رفته و در جنگ با خوارج این منطقه مشارکت داشته است. نوشته‌اند که وی در همان دیار کشته شده است. او کتاب بزرگی درباره نماز بر طبق مذهب شیعه داشته است.

گفته شده است که برخی از سیستانیان نیز خدمت امام صادق علیه السلام رسیده و از ایشان پرسش‌های فقهی خود را پرسیده‌اند.

اما صفاریان، مسلمانانی بودند که به ظاهر همان مذهب سنت و جماعت را داشتند. در عین حال، تعصب مذهبی نداشته و از خوارج نیز استفاده می کردند. دولت صفاری در بنیاد خویش، بنیاد مذهبی نداشت و بیش تر بر جریان عیاری به عنوان دولتی ملی - در صورت عصیّت محلی و منطقه‌ای نه عنوان میهن دوستی و ملی گرایی که مفهومی نوظهور است - پایه گذاری شده بود. زمانی که قرار شد تافراتر از ملیت سیستانی عمل کند، گرفتار دشواری شد. یعقوب نیز همانند برخی از سلسله‌های دیگر، هر از چندی، جنگی بر ضد کفار به راه می انداخت. این جنگ می توانست او را به عنوان فاتح و مجاهد بشناساند. به ویژه که هدایای این جنگ‌ها که غالباً بت‌های زرین بود، به بغداد می رسید و چنان در دنیای اسلام و انمود می شد که یعقوب، در کار ترویج اسلام است. از این زاویه، یعقوب در جنگ در بخش شرقی سیستان، توفیقی به دست آورد و همان گونه که اشاره کردیم، بخشی از غنائم آن را به درگاه عباسیان فرستاد. یعقوب افزون بر جنگ‌هایش با مدعیان مختلف، با علویان طبرستان هم درگیر شد. این نبرد او نشان می داد که برای یعقوب دشمن، دشمن است، هر مذهبی که داشته باشد و از هر خاندانی باشد. استفاده او از خوارج نیز نشان داد که معنای دوست هم برای او همین گونه است.

روزگار سامانیان

خاندان سامانی

دولت سامانی، تجربه‌ای دیگر از تأثیر خراسان بزرگ بر تحولات جاری ایران است. تاریخ این خاندان با سامان خدات آغاز می شود که گردیزی او را از «مغان» دانسته که طبعاً «دین زرتشتی» داشته است. فرزندش اسد، چهره‌ای برجسته بوده و خاندان آنان در نواحی ماوراءالنهر، شناخته شده بوده است. همو نسب وی را به جمشید و کیومرث رسانده است! این کاری است که مؤلف تاریخ سیستان برای یعقوب لیث کرده بود. شگفت آن که در کتاب سواد اعظم - یک کتاب مذهبی از قرن چهارم منطقه ماوراءالنهر - برای ابوحنیفه، رئیس مذهبی فقهی حنفیان نیز این نَسَب آمده: ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاووس بن هرمز بن کسری!

به هر روی چهار فرزند سامان، به روزگار مأمون و به توصیه او در شهرهای مختلف ماوراءالنهر امارت یافتند. نوح بن اسد در سمرقند و احمد بن اسد در فرغانه، یحیی در تاشکند و الیاس در هرات. با رفتن مأمون به بغداد و آمدن طاهریان، مشکلی میان آنها و فرزندان اسد پیش نیامد و آنان به امارت خویش ادامه دادند. پس از درگذشت نوح، والی خراسان، دو برادر را وی با نام‌های یحیی و احمد (م ۲۵۰) به حکومت سمرقند گماشت. جانشین احمد در سمرقند فرزندش نصر بود که او را «مردی عالم و پارسا» وصف کرده‌اند. در این زمان اوضاع بخارا، به دلیل تهاجم خوارزمیان، نابسامان بود. مردم شهر با ابو عبدالله فقیه، عالم برجسته بخارا، مشورت کرده از نصر بن احمد خواستند تا کسی را برای امارت بخارا بفرستد. وی برادرش احمد را به سال ۲۶۰ به بخارا فرستاد. گفته‌اند که این زمان، موفق عباسی منشور ولایت ماوراءالنهر را برای نصر بن احمد فرستاد. بغداد در این سالها، سخت در معرض تهدید یعقوب قرار داشت. و این قبیل منشور فرستادن‌ها، می توانست یعقوب را درگیر کارهای خراسان و ماوراءالنهر کند.

اندکی بعد کار دو برادر بر سر فرستادن خراج بخارا به سمرقند به نزاع کشید. در نبردی که در سال ۲۷۵ میان آن دو رخ داد، نصر شکست خورد و با احترام به سمرقند بازگردانده شد و تا سال ۲۷۹ که درگذشت، امیر آن دیار بود. از آن پس اسماعیل در ماوراءالنهر قدرت مطلق یافت.

گذشت که معتضد عباسی، فرمان ماوراءالنهر را به عمرو بن لیث داد و در جنگی که میان وی و اسماعیل رخ داد، به اسارت درآمد. پس از آن، منشور امارت این منطقه گسترده در اختیار اسماعیل سامانی قرار گرفت که در عمل، نخستین امیر سلسله سامانی به شمار می آید.

اسماعیل سامانی بنیادگذار سلسله

اسماعیل بنیادگذار دولت سامانی است. وی به سال ۲۳۴ در شهر فرغانه متولد شد، در سال ۲۸۷ بر صفاریان غلبه کرد و پس از هشت سال امارت مطلق در شهر بخارا، در چهاردهم صفر سال ۲۹۵ هجری درگذشت. گذشت که اسماعیل، پس از شکست دادن برادرش نصر، قدرت بی چون و چرای ماوراءالنهر را به دست آورد. پس از درگذشت نصر، فرمان تمامی ولایت ماوراءالنهر را از خلیفه عباسی گرفت و شروع به توسعه اسلام در نواحی دوردست شرقی کرد. شکست صفاریان در سال ۲۸۷ نقطه آغاز دولت سامانی، به ویژه تسلط آن بر خراسان بود. اسماعیل با براندازی دشمن شماره یک عباسیان، محبوبیت فراوانی در درگاه عباسی یافت و به همین دلیل، روابطش با دولت عباسی بسیار حسنه بود. نتیجه این روابط، تأیید کامل وی از طرف عباسیان و برخورداری از مشروعیت سیاسی - افزون بر قدرت نظامی - شد. نرشخی درباره اسماعیل نوشته است:

پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی ... و پیوسته خلیفه را اطاعت نمودی و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی.

اسماعیل که سخت به عباسیان وفادار بود، مصمم شد تا با علویان طبرستان که از اساس با دولت عباسی مخالف بودند، بجنگد. به همین دلیل به طبرستان یورش برد و محمد بن زید علوی را که جانشین حسن بن زید بود، به قتل رساند. سپس طبرستان وری را تحت سلطه خویش درآورد. پس از آن سرزمین زنجان و قزوین نیز به حکومت خراسان پیوست و دایره سلطه سامانیان تا نواحی مرکزی ایران و به احتمال تا شهر خلوان در غرب ایران گسترش یافت. در روزگار اسماعیل، شهر بخارا رونق فراوانی یافت و مرکز ماوراءالنهر گردید. پیش از آن نیز بخارا، یکی از مراکز عمده مسلمانان بود که از زمان فتح آن توسط قتیبه بن مسلم شمار زیادی عرب نیز در آن سکنا داده شدند. نرشخی نوشته است: «خدای تعالی بر وی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان، حضرت خویش به بخارا داشتند.»

از اسماعیل به عنوان امیری مردمی یاد شده که تنها با اسب خویش به میان شهر بخارا می آمد تا مستمندان و ضعیفان، بتوانند به راحتی با وی گفتگو کنند و مسائل و مشکلات خود را با او در میان بگذارند. افزون بر آن، کوشید تا مخارج سنگین تعمیر دیوار بزرگی که در اطراف شهر بخارا بود و هر ساله، پول زیادی بابت آن از مردم گرفته می شد، از دوش مردم بردارد. در پرتو امنیت ایجاد شده در این زمان، نیازی به وجود چنین دیواری برای بخارا نبود. اصولاً سامانی ها، در این روزگار، موضع تهاجمی داشته و نگران حملات ترکان آسیای مرکزی به شهرهای خود نبودند؛ زیرا در آن زمان هیچ کس توان مقابله با آنان را نداشت.

جانشینان اسماعیل

اسماعیل به سال ۲۹۵ درگذشت و فرزندش احمد به جای وی نشست. گفته اند که او «به سیرت پدر می رفت و عدل می کرد و انصاف رعیت به تمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می بودند.» احمد، در یازدهم جمادی الاخره سال ۳۰۱ به دست شماری از غلامان خویش کشته شد.

عامل این ماجرا، ابوالحسن نصر بن اسحاق کاتب دانسته شد که اعدام گردید. ابوالحسن که گرفتار فساد مالی بوده چند بار از سوی احمد توبیخ شد. از آنجا که خود را در معرض مجازات می دید پیشدستی کرده امیر را به قتل رساند. از اسماعیل با عنوان امیر ماضی و از احمد با نام امیر شهید نام می برند. جانشین وی امیر سعیداست که نام اصلی او نصر بن احمد است.

نصر بن احمد تنها هشت سال داشت که به امارت رسید. در کنار وی، دو تن از رهبران برجسته بخارا بودند: نخست ابو عبدالله جیهانی وزیر او؛ دوم حمویه بن علی سپهسالار سامانیان، یعنی فرمانده نیروهای نظامی. در این وقت، وضعیت سست امارت سامانی در بخارا، بسیاری را به هوس شورش انداخت. در سمرقند، عموی پدرش، اسحاق بن احمد شورش کرد. در نیشابور، دو فرزند همو، الیاس و منصور. شماری دیگر از برادران و نیز امرای شهرها بر وی شوریدند؛ اما قدرت جیهانی وزیر و حمویه، سبب شد تا این شورش ها فروکش کرده و برای مدتی قریب به ده سال، اوضاع خراسان به آرامی سپری شد. امارت او از سال ۳۰۱ تا ۳۳۱ به درازا کشید.

نفوذ اسماعیلیان در خراسان

در دفتر نخست گذشت که اسماعیلیان فرقه‌ای از شیعه هستند که اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام را به امامت برگزیدند. از آنجا که اسماعیل پیش از پدر درگذشت، پیروانش به امامت فرزندانش معتقد شدند. آنان در پنهانی، در گوشه و کنار سرزمین‌های اسلامی - در ایران و شمال آفریقا - به کار دعوت اشتغال داشتند. در اواخر قرن سوم هجری توانستند در شمال آفریقا دولتی تأسیس کرده و از آنجا، کار تبلیغ دعوت خویش را در تمامی بلاد اسلامی دنبال کنند. خراسان، به دلیل پیشینه‌اش در داشتن زمینه دعوت شیعی، مورد توجه آنها قرار داشت. حضور دعوت اسماعیلی، تا به امروز در برخی از مناطق ماوراءالنهر، در افغانستان و تاجیکستان باقی مانده است. به هر روی، زمان نصر بن احمد سامانی، فرصت مناسبی برای اسماعیلیان پیش آمد تا کار دعوت خویش را جدی بگیرند. زمانی که منصور - فرزند عموی احمد بن اسماعیل سامانی - در نیشابور بر نصر بن نوح شورید و سرکوب شد، شخصی با نام حسین بن علی مروزی فرماندهی شورش را به عهده گرفت. حسین مروزی از سران دعوت اسماعیلی در خراسان بود. قیام حسین در سال ۳۰۶ هجری به دست یکی از اشراف بخارا با نام احمد بن سهل سرکوب شد. در این نبرد، وی به اسارت درآمد و سپس به بخارا برده شد و در زندان آنجا درگذشت. اندکی بعد، در شورش دیگری که سه برادر نصر بن احمد در آن شرکت داشتند، فرزند حسین مروزی نیز حضور یافت. رهبری این شورش را ابوبکر خباز بر عهده داشت. بلعمی وزیر شورش را فرو نشانید و ابوبکر که به اسارت درآمده بود، زیر صدها تازیانه جان سپرد.

حرکت دعوت اسماعیلی، حرکتی منظم بود. زمانی که مروزی اسیر شد، شخص دیگری، رهبری داعیان اسماعیلی را عهده‌دار شد. وی محمد بن احمد نخشبی - نسفی - بود. او مرکز دعوت را به ماوراءالنهر منتقل کرد تا بتواند نومسلمانان را به خود جذب کند. نخشبی در نسف و بخارا، کسانی را به مرام خویش دعوت کرد و حتی از درباریان نصر، گروهی به او علاقمند شدند. از آن جمله، حاجب آیتاش و دبیر ابوبکر بن ابی‌اشعث و نیز ابومنصور چغانی و شماری دیگر. نفوذ نخشبی در دربار سامانی، تا به آنجا رسید که بنا به برخی نقلها، امیر نصر نیز به مذهب اسماعیلی گروید! وی پذیرفت تا به خاطر مرگ حسین مروزی در زندان، یک صد و نوزده هزار دینار به القائم بامرالله خلیفه فاطمی پردازد. این اوج پیشرفت کار اسماعیلیان در ماوراءالنهر بود.

مخالفان این جنبش، طرحی را تنظیم کردند تا نصر را بکشند. نوح فرزند نصر، با آگاه شدن از این توطئه سر رئیس آنان را از بدن جدا کرد. با این حال، نصر به نفع فرزندش نوح از امارت کناره گرفت. نوح که سخت مخالف جریان اسماعیلی بود، به کار تعقیب آنان پرداخت. روشن است که توده‌های مردم و اشراف شهر از اهل سنت بوده و قدرت سامانیان، بدون چنین اقداماتی بر ضد اسماعیلیان بر جای نمی‌ماند. نخشبی اعدام شد، گرچه پیروانش نعش او را از سر دار ربودند.

در اواخر دوره سامانی نیز تبلیغات اسماعیلیان که به طعنه آنها را قرمطی می‌گفتند - اشاره به فرقه قرامطه که در بحرین قدرتی یافته بودند و در اصل از فرقه‌های اسماعیلی مذهب بودند - فراوان شده بود. جوزجانی نوشته است که در لشکر ابوعلی سیمجور که زمانی از سپهسالاران سامانی بود و بر آنها شوریده بود «اکثر معارف ولایات او در دعوت قرامطه درآمده بودند». البته این می‌تواند اتهامی باشد که سامانیان به دشمنان خود می‌زدند؛ اما به هر روی اسماعیلیان، در خراسان اواخر قرن چهارم، نفوذ گسترده‌ای داشته‌اند.

دیگر امیران سامانی

پس از آن که نصر بن احمد سامانی درگذشت، فرزندش نوح به سال ۳۳۱ حکومت را به دست گرفت. وی نیز با آشوب‌های فراوانی در خراسان رو به رو شد. مهم‌ترین شورش بر ضد وی، به وسیله ابوعلی چغانی صورت گرفت که از امرای سامانی بود. وی پس از آن که مدتی سپهسالاری خراسان را داشت، در نیشابور بر نوح شورید و عموی او ابراهیم بن احمد را به قیام بر ضد وی واداشت. آنها به بخارا آمدند و برای مدتی بر آن شهر چیره شدند. سپاه پس از مدتی، جانب نوح را گرفت و ابراهیم عزل شد. نوح در سال ۳۴۱ شورش‌ها را فرو نشانید، اما در سال ۳۴۳ درگذشت.

جانشین نوح، فرزندش عبدالملک بود که تنها ده سال داشت. در دوران وی نیز شورش‌هایی وجود داشت. او در سال ۳۵۰ از اسب بیفتاد و درگذشت. با درگذشت وی، برادرش منصور فرزند نوح بر تخت نشست. برای وی نیز «اتفاق پدید آمد بعد از اختلاف بسیار». سپهسالار برادرش الپ‌تگین، از غلام ترک‌ها، بر وی شورید. او که طبق معمول در نیشابور بود، به سوی بخارا آمد. در گذر از جیحون، متوجه سپاه‌بی‌شمار سامانیان شد. خواست به نیشابور برگردد ممکن نشد. از همان جا به بلخ و سپس غزنه رفت و به سال ۳۵۱ زمینه تأسیس سلسله تازه نفس غزنوی را در آن دیار فراهم کرد. منصور پس از گذشت پانزده سال از سلطنتش به سال ۳۶۵ درگذشت. پس از وی نوح دوم فرزند منصور تا رجب سال ۳۸۷ بر تخت بود. این زمان، ستاره بخت سامانیان رو به زوال بود. پیش از آن در سال ۳۸۲ بغراخان از ترکان ماوراءالنهر توانست بخارا را به اشغال خود درآورد؛ اما اندکی بعد در اثر بیماری، آن شهر را ترک کرد و در راه بازگشت، درگذشت. نوح بار دیگر به بخارا بازگشت. پس از مرگ نوح دوم در سال ۳۸۷ دو تن از سامانیان با نام‌های عبدالملک دوم فرزند نوح و اسماعیل منتصر (کشته به سال ۳۹۵) بر تخت متزلزل سامانی تکیه زدند تا آن که بساط این خاندان توسط ایلیک خان ترک برچیده شد. عوفی درباره او نوشته است: «اگرچه جوان بود، اما دولت پیر گشته بود، در امور ملک آل سامان، سامان نمانده و جان ملک به رمق رسیده». در این زمان، تنها بخارا و برخی از نواحی آن در اختیار سامانیان بوده و خراسان در اختیار غزنویان قرار گرفته بود.

سالهای حکومت	امیران سامانی
۲۷۹-۲۹۵	اسماعیل بن احمد
۲۹۵-۳۰۱	ابونصر احمد بن اسماعیل
۳۰۱-۳۳۱	نصر بن احمد
۳۳۱-۳۴۳	نوح بن نصر
۳۴۳-۳۵۰	عبدالملک بن نوح
۳۵۰-۳۶۶	منصور بن نوح
۳۶۶-۳۸۷	نوح (دوم) بن منصور
۳۸۷-۳۸۹	منصور (دوم) بن نوح
۳۸۹-۳۹۰	عبدالملک (دوم) بن نوح
۳۹۰-۳۹۵	اسماعیل منتصر بن نوح

در سال ۳۹۰ اسماعیل بن نوح با لقب منتصر از زندان ایلیک خان گریخت و برای چندی سپاهیان وی را شکست داد، اما کاری از پیش نبرد و کشته شد. عتبی نوشته است: «مدت ملک و سلطنت آل سامان به خراسان و ماوراءالنهر و دیگر ولایات که در برخی اوقات در حوزه ملک ایشان بود از سیستان و کرمان و جرجان وری و طبرستان تا حدود سپاهان - اصفهان - صد و دو سال شش ماه و ده روز بود.»

مشکل عمده سامانیان در داخل، غلام ترکان بودند که در بیش تر موارد، سمت سپهسالاری، یعنی فرماندهی کل نیروهای نظامی را عهده‌دار بوده و در نیشابور مستقر بودند. بسیاری از این افراد، پس از درگذشت امیری از سامانیان، سر به شورش بر می‌داشتند. درست بمانند بغداد که غلام ترک‌ها، سرنوشت خلافت را از نیمه‌های قرن سوم در دست داشتند، در میان سامانیان نیز، این افراد رشد کرده اند که اندک‌اندک بر سامانیان چیره شدند. مشکل دیگر، دوگانگی و اختلاف میان وزیران و سپهسالاران بود. در حقیقت، وزیر و سپهسالار، هر کدام می‌کوشیدند تا بر امیر و خواست‌های او چیره باشند.

اختلاف‌های خاندانی سامانیان هم مشکلات بی‌شماری را در دوره‌های مختلف برای آنها به وجود آورد. هر از چندی، یکی از سامانیان به تحریک سپهسالار یا وزیر، اقدام به شورش کرده و می‌کوشید تا بر تخت امارت تکیه بزند. بیش تر این کوشش‌ها ناموفق می‌ماند. مشکل مزبور در میان بیش تر سلسله‌های شاهی ایران، به‌ویژه پس از درگذشت امیر پیشین و روی کار آمدن سلطان یا امیر جدید، مشکلی رایج بوده است.

مشکل سامانیان در خارج از خراسان، دیلمیان اعم از علویان و زیاریان و آل بویه بودند که در گرگان، طبرستان وری برای آنها دشواری ایجاد می کردند. در طی سال‌ها، نبردهای فراوانی میان آنها رخ داد. نگاهی به رویدادهای دوران سامانی نشان می‌دهد که دولت یاد شده دوران سختی را که در سراسر آن آشوب و درگیری بود، پشت سر نهاده است؛ اما در واقع، در پس این رویدادها، روزگار سامانی، دوره‌ای درخشان برای تاریخ خراسان است؛ دورانی که این ناحیه را، همراه با سایر نواحی بلاد اسلامی، آماده ورود به تمدن بزرگ اسلامی که در قرن چهارم و پنجم به اوج خود رسید، کرده است.

تسلط اسلام بر ماوراءالنهر

زمانی که سامانیان به قدرت رسیدند، نزدیک به دو قرن از ورود اسلام به ماوراءالنهر می‌گذشت. در این مدت، بسیاری از مردم این منطقه به اسلام گرویده و در برخی شهرها، مراکزی برای تعلیم و تربیت دینی ایجاد شده بود. بیش‌تر مراکز مقدّسی که پیش از آن در اختیار بودائیان، مسیحیان نسطوری و زرتشتیان بود، به مسجد تبدیل شد و این نشان از کاهش پیروان آن ادیان، و فزونی مسلمانان بود.

شهر بخارا در سال ۸۹ هجری به دست قتیبه بن مسلم گشوده شد و سپاه اعراب همراه با مسلمانان غیر عربی که از خراسان بودند، در این شهر سکونت داده شدند. این سکونت وسیع، سبب شد تا اسلامیت بخارا تضمین شده و به سرعت به مرکزی برای دانش اسلامی در تمامی آن نواحی تبدیل شود. شکفتن آن که نرخی نوشته‌است، جایی که امروز مسجد جامع بخارا قرار دارد، روزگاری محل فروش بت بوده‌است، آن چنان که: پادشاه [کفار] بدین بازار آمدی و بر تخت نشستی، بدین موضع که امروز مسجدماخ است، تا مردمان رغبت کردند به خریدن بت. و هر کس خویشتن را بتی خریدی و به خانه بردی. باز این موضع آتش‌خانه شدی و در روز بازار، چون مردم جمع شدند، همه به آتش‌خانه اندر آمدندی و آتش پرستندی، و آن آتش‌خانه تا به وقت اسلام به جای بود. چون مسلمانان قدرت گرفتند، آن مسجد را بر آن موضع بنا کردند، و امروز از مسجدهای معتبر بخارا است. در نیشابور نیز آتشکده قهندز - کهن دژ - به مسجد جامع تبدیل شد. در تاریخ نیشابور آمده است که «چون عبدالله عامر نیشابور فتح کرد، آتشکده قهندز را خراب کرد و به جای آن، جامع ساخت.» در آغاز فتح بخارا، مردم شهر هر بار با حضور اعراب تسلیم می‌شدند؛ اما به محض آن که اعراب از آنجا دور می‌شدند، از اسلام بر می‌گشتند. در این باره نرخی عبارت زیبایی دیگری دارد که تقریباً درباره سایر بلاد ایران و ماوراءالنهر نیز صادق است. وی می‌نویسد:

هر باری اهل بخارا مسلمان شدند، و باز چون عرب بازگشتندی، باز ردت آوردندی. قُتیبه بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردت آورده کافر شده بودند. این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر را بگرفت. و از بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند، به هر طریقی، کار برایشان سخت کرد و ایشان اسلام را پذیرفتند به ظاهر و به باطن بت پرستی می‌کردند. قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا فرمود یک نیمه از خانه‌های خویش به عرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند تا به ضرورت مسلمان باشند. بدین طریق مسلمانی آشکار کرد، و آثار کفر و رسم گبری برداشت و جدّ عظیم می‌کرد و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت می‌کرد، و مسجد جامع بنا کرد و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیره آخرت او کناد.

اشاره کردیم که مسلمانان بت پرستی را تحمل نمی‌کردند و بت پرستان را به اجبار به اسلام وا می‌داشتند، در حالی که یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان در حفظ مذهب خود آزاد بودند و به عنوان اهل ذمه در کنار دیگر مسلمانان زندگی می‌کردند. شاید یکی از دلایل رشد سریع اسلام در ماوراءالنهر همین نکته باشد.

به هر روی محققان نوشته‌اند که طبقات پایین مردم بخارا، گروه گروه به اسلام گرویدند و به تدریج اشراف زمین‌دار نیز که به آنها دهقان یا دهگان می‌گفتند، اسلام آوردند.

باید بدین نکته توجه داشت که اشراف و فرمانروایان محلی، سخت با یکدیگر نزاع داشتند و این مسأله به حضور اعراب مسلمان در این ناحیه، کمک فراوانی کرد. در اصل، دهقانان، اشراف زمین‌داری بودند که چونان فرمانروا بر سرزمین

زیرسلطه خود حکومت می کردند. در سفری که هارون الرشید به خراسان آمد، چهارماه میهمان یک دهقان بود. پس هارون به وزیرش گفت: «این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق، مرّوت ضایع نگذاشت؛ ما را بر وی الزام غرامتی باید فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال برین صنایع و نیک خدمتی خویش نهد.» به هر روی دهقانان، نقشی مهمی در منطقه خود داشتند و برای حفظ این قدرت به راحتی با فاتحان کنار آمدند.

متأسفانه در نیمه اخیر دوران اموی، برای آن که پول بیش تری به عنوان جزیه از نامسلمانان بگیرند، راه مسلمان شدن را مردم بر سدّ کردند. اهمیت پر بودن بیت المال برای یک دوره، مشکلی را برای توسعه اسلام در خراسان ایجاد کرد. با این حال، بخارا سخت به اسلام علاقمند ماند و تحت تأثیر هیچ فشاری از سوی برخی از فرمانروایان محلی، از اسلام باز نگشت، بلکه با قدرت در رواج اسلام کوشید. در آخرین سالهای دوران اموی و اوایل عباسیان، بخارا، به شهری با فرهنگ اسلامی - عربی تبدیل شد و آثاری که پیش از آن به زبان پهلوی بود، به زبان عربی درآمد. زمانی که عباسیان قدرت را به دست گرفتند، یکی از رهبران عرب بخارا، با نام شریک بن شیخ مهري بر ضد عباسیان قیام کرد. وی خود را شیعه آل علی معرفی کرد و گفت که عباسیان، غاصب حق علویان هستند. این جنبش، به شدت سرکوب شد؛ اما نشان از آن داشت که مردم مسلمان بخارا، به تشیع علاقمند بوده اند.

انحراف فکری - سیاسی مقنّع نیز برای چند سال (۱۵۸ - ۱۶۶) مشکلاتی را برای بخارا پیش آورد؛ اما اسلام قوی تر از آن بود تا با این جنبش های سیاسی - فکری شبه زرتشتی والحادی و بیشتر سیاسی از پای درآید. در اواخر قرن دوم هجری، هنوز در بخارا، نامسلمانانی بودند که مسلمانان را آزار و اذیت می کردند؛ اما حضور طاهریان در خراسان و پس از آن قدرت یافتن سامانیان، منطقه را به طور کامل در اختیار اسلام قرار داد. آیین بودایی به دلیل آن که یک آیین بت پرستی بود به سرعت از بین رفت؛ زیرا مسلمانان به هیچ روی بابت پرستی میانه ای نداشتند و اجازه زندگی به بت پرستان را نمی دادند؛ در حالی که آیین زرتشتی و مسیحی و یهودی برای مدت بیش تری دوام آوردند. البته، به دلیل عدم حضور ساسانی ها در این بخش، این آیین هم، از قبل پشتوانه استواری نداشت.

به تدریج بخارا، به دلیل اهمیت مذهبی - علمی خود، روحانیون قدرتمندی یافت که در جریان دعوت اسماعیل سامانی به این شهر، نقش فعالی را به عهده داشتند و مردم فرمانبردار آنها بودند. این خصلت شهر، دقیقاً با ویژگی های مذهبی امیران سامانی سازگار بود. از یک سو آنها اشراف بودند و توانستند طبقات بالای جامعه را با خود همراه کنند، از سوی دیگر، سخت متدین به اسلام بودند. این مسئله عاملی برای حفظ وحدت و یکپارچگی میان طبقات بالا و پایین جامعه بود.

بخارا در آستانه روی کار آمدن سامانیان، کشتش تبدیل شدن به یک شهر بزرگ اسلامی را داشت، آن گونه که نامش در تمامی جهان اسلام برای قرن ها جاودانه شد. سامانیان، با بهره گیری از این فرصت تاریخی، وبا همت خویش، بخارا را به اوج شهرت رساندند. در نیمه دوم قرن سوم هجری و پس از آن در نیمه نخست قرن چهارم، اسلام به طور کامل، بر تمامی مناطق ماوراءالنهر چیره گشت.

یکی از اقدامات سامانیان، مبارزه برای نشر اسلام در مناطق دوردست ماوراءالنهر و ترکستان بود. از آن جمله اسماعیل سامانی به شهر طراز - در محل کنونی شهر اولی به آتا - حمله کرد و با رنج بسیاری که دید، به نوشته نرشخی «به آخر، امیر طراز بیرون آمد، و اسلام آورد با بسیاری از دهقانان، و طراز گشوده شد. کلیسای بزرگ را مسجد جامع کردند و به نام امیر المؤمنین معتضد بالله خطبه خواندند».

قدرت سامانیان، سبب شد تا آنها، موضع تهاجمی داشته و به مناطق مختلفی که ترکان آسیای میانه سکونت داشتند حمله کنند. در پناه این قدرت بود که به تدریج مسلمانان به نواحی ترک نشین دوردست رفته و اسلام را میان ترکان آن نواحی گسترش دادند. بار تولد نوشته است:

تبلیغات اسلامی در آسیای میانه، در خارج از مرزهای سیاسی خلافت، به موفقیت هایی دست یافت که بسی برتر از موفقیت هایی بود که در نواحی دیگر دنیای اسلام به دست آمد.

در اواخر دوره سامانی و پس از آن، نفوذ اسلام در میان ترکان، بیش تر به وسیله مبلغانی صورت می گرفت که برخی از آنها صوفی بودند و با مهاجرت به درون قبایل ترک منطقه، اسلام را میان مردم رواج می دادند.

وضعیت علمی و مذهبی بخارا

بخارا مهم ترین شهر ماوراءالنهر، از هر جهت، و از جمله در داشتن عالمان فراوان بنام بود. پس از برقراری ارتباط میان آن نواحی با عراق، دانش پژوهان علوم دینی، از هر شهر به سوی بغداد روانه شدند و پس از تحصیل به بخارا بازگشتند. اندکی بعد، در اواخر قرن سوم، بخارا از لحاظ مذهبی در کنار نیشابور به مهم ترین شهر ماوراءالنهر تبدیل شد.

در قرن سوم، بخارا همانند سایر شهرهای اسلامی، گرایش های مذهبی مختلفی را در خود داشت. ماوراءالنهر از زمان فتح شدن، همواره تحت سیطره دولت های سنی بود و به همین دلیل در بخارا نیز اهل سنت بر شهر غالب بودند. با این حال، میان خود آنان اختلاف های فراوانی در مسائل اعتقادی بود. مواردی وجود داشت که برخی از عالمان را به خاطر داشتن عقاید ویژه شان از شهر اخراج می کردند. برای نمونه یکی از عالمان شهر را با نام محمد بن احمد بخاری که شیخ بخارا بود، به دلیل داشتن عقایدش، به یکی از رباط های اطراف بخارا تبعید کردند. در قرن سوم مردم بخارا و اصولاً ماوراءالنهر، تابع مذهب ابوحنیفه شدند. عامل اصلی در حنفی شدن آنان، عالمی با نام ابوحنفص احمد بن حفص بخاری (۱۵۰-۲۱۷) بود. وی از شاگردان محمد بن حسن شیبانی (م ۱۸۹) عالم عراقی بود که خود از شاگردان ابوحنیفه به شمار می رفت. نرشی درباره او نوشته است که «بخارا به سبب وی قبه الاسلام شده است و ائمه و علما محترم گشتند، سبب او بوده است».

محمد فرزند او هم شهرت علمی زیادی داشته و هموست که راه را برای آمدن اسماعیل سامانی به بخارا هموار کرد. با توجه به نفوذ فراوانی که علما در این شهر مذهبی داشته اند، فرزند ابوحنفص، توانست دست به این اقدام بزند. به گزارش نرشی، زمانی که اسماعیل نزدیک شهر رسید «پسر خواجه ابوحنفص کبیر، بیرون آمد به استقبال، و اشراف بخارا، از عرب و عجم همه با وی بودند تا به کریمینه. و ابو عبدالله - یعنی همان پسر ابوحنفص - بفرمود تا شهر را بیاراستند و امیر... چون ابو عبدالله بن خواجه ابوحنفص بیرون آمد... دل وی قوی شد.»
خاندان ابوحنفص سبب شدند تا بخارا مرکز مذهب حنفی در شرق شود، به طوری که سامانیان و سلجوقیان بر همین مذهب رفتند و تعصب فراوانی نسبت به آن داشتند. شهرت خاندان ابوحنفص به قدری بود که تا قرن هفتم هجری، هنوز مدرسه ای به نام مدرسه ابوحنفص در بخارا وجود داشت که یکی از وابستگان آن خاندان، مدرسه مزبور را اداره می کرد.

از سوی دیگر، سلاطین سامانی و عالمان بخارایی، همدوش هم در حفظ بنیادهای مذهب سنی از نوع حنفی آن سخت تلاش می کردند. آنها رساله های فراوانی را تألیف کردند که ضمن آنها، عقاید رسمی را مطرح کرده و هر کس که برخلاف آن عقاید می اندیشید، وی را منحرف و طرد می کردند.

در اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم هجری، با توجه به رواج برخی از مذاهب مخالف با مذهب رسمی حاکم بر ماوراءالنهر، با حمایت سلطان متنی به عنوان اعتقاد نامه تهیه شد که همه مردم عقاید خویش را با آن تطبیق داده و هر آنچه مخالف با آن است، به عنوان بدعت، طرد کنند. این اعتقادیه را سواد اعظم نامیدند. این متن در اواخر قرن سوم به عربی تألیف و در قرن چهارم به دستور نوح بن منصور به پارسی در آمد. نویسنده آن ابوالقاسم اسحاق بن محمد سمرقندی بود که آن را به عربی نوشت و در میانه قرن چهارم به پارسی در آمد. در مقدمه این کتاب آمده است:

اما بدانکه سبب تصنیف این کتاب آن بود که بی راهان و مبتدعان و هواداران هواپرستان به سمرقند و بخارا و ماوراءالنهر بسیار شدند. پس ائمه و فقها و علمای سمرقند و بخارا و ماوراءالنهر گرد آمدند و گفتند آبی و اجداد تا بودند بر طریق سنت و جماعت بوده اند؛ اکنون هواهای مختلف پیدا شده و ما را جای ترس است. این سخن را به امیر خراسان رسانیدند. امیر عادل اسماعیل بفرمودمر عبدالله بن ابی جعفر را و باقی فقها را که بیان کنید مذهب راست و طریق سنت و جماعت، آن که پدران ما بر آن بوده اند. پس ائمه اشارت کردند به خواجه ابوالقاسم

سمرقندی... تصنیف کرد این کتاب را به تازی... پس امیرخراسان بفرمود که این کتاب را به پارسی گردانید تا چنان که خاص را بود، عام را نیز بود و منفعت کند و مذهب نیکو بدانند و از هوا و بدعت دور باشند...

تسنن موجود آن زمان در ماوراءالنهر از نظر اعتقادی و فقهی، بر آیین حنفی بود. این حنفی گری در خراسان با عقاید شخصی به نام ابومنصور مآثریدی شکل گرفته بود که موضع نسبتاً میانه‌ای داشت. آنها به معنای حقیقی کلمه مرجئی مذهب بودند گرچه بخاطر تنفر دیگر سنیان عراق از این کلمه، آن را بکار نمی‌بردند و حتی در ظاهر از آن بدگویی هم م‌کردند. این مذهب، همان طور که در جای دیگر گفته‌ایم، چنان بود که ایمان را تنها عبارت از اقرار زبانی و نهایت اقرار دل می‌دانست؛ اما عمل انسان رادر آن دخیل نمی‌دانست. به این عبارت توجه کنید:

و مذهب سنت و جماعت آن است که اگر یک بنده همه گناهان تنها بکند، آن را از رحمت حق تعالی نومید نباشد بود، قوله تعالی: لا تأسوا من روح الله. الا ینه. و اگر مؤمنی صد هزار مرد را بکشد، یا صد هزار زنا کند، یا صد هزار لواطی کند، یا صد هزار خمر بخورد، یا هیچ نماز نکند، یا مال مسلمانان ببرد، یا از جنابت غسل نکند، یا زکات ندهد، یا حج نکند، و اینها را گناه داند، مؤمن حقانی بود؛ اگر توبه کند، حق تعالی بیامرزد و اگر بی توبه رود، آن در مشیت حق تعالی باشد، خواهد بیامرزد به فضل خویش و خواهد عذاب کند به عدل خویش و باز به بهشت برد. و هر که گوید که بکردن اینها کافر شود، آن حروری [از خوارج] باشد.

در رساله اعتقادیه پیشگفته، یعنی همان سواد اعظم اطاعت از سلاطین نیز به عنوان یک اقدام شرعی لازم مورد توجه قرار گرفته و در جای جای آن، بر آن تکیه و تأکید شده است. به یک نمونه توجه کنید:

مسأله هفتم آن است که از پس هر امیری، جابر باشد یا عادل، نماز روا بود؛ زیرا که طاعت داشتن سلطان فریضه است و ترک وی، عاصی شدن و معصیت است و بدعت. و هر که سلطان را طاعت ندارد، آن هوادار [هواپرست] باشد؛ زیرا که حق تعالی فرموده است در کتاب خود که: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. ای مؤمنان! خدای عزوجل را طاعت دارید و رسول را طاعت دارید و امیران را طاعت دارید... و باید که چون رافضیان [شیعیان] نباشی که ایشان بر سلطان بیرون آیند و شمشیر کشند. و به هیچ وجه بر سلطان عاصی نباشد؛ اگر عدل کند مزد و ثواب یابد و اگر ظلم کند، بزه و عذاب آن را کشد. به همه وجه سلطان را طاعت باید داشت و هر که سلطان را طاعت ندارد آن از خوارج باشد؛ این مقدار بس بود خردمند را.

علما در روزگار سامانیان منزلت اجتماعی و سیاسی بالایی داشتند. زمانی که صحبت از روی کار آمدن امیر جدیدی بود «سپهسالاران، امراء، قاندان و اشراف» به اتفاق «علما» تصمیم می‌گرفتند.

جالب آن که زمانی محمد بن اسماعیل بخاری، نویسنده کتاب معروف به صحیح بخاری، از بغداد به این شهر آمد. گویا فرزند ابو حفص، وی را از فتوا دادن منع کرد؛ اما او در ماندن سماجت کرد تا آن که بخاری فتوای عجیبی درباره احکام شیر دادن گوسفندان - در ممنوعیت ازدواج میان گوسفندانی که خواهر و برادر رضاعی هستند! - داد. پس از آن مردم بر او شوریدند و وی را از بخارا بیرون کردند.

موقعیت علمی و مذهبی نیشابور

نیشابور پایتخت نخست خراسان بود که در پرتو حکومت طاهریان آباد شد. در دوره سامانیان، سپهسالاران سامانی در نیشابور اقامت داشتند و از این رهگذر و نیز نزدیکی آن به سرزمین‌های اصلی اسلام، بر آبادی آن شهر افزوده شد. دو کتاب حدیثی مهم اهل سنت یکی از محمد بن اسماعیل بخاری (م ۲۵۷) است و دومی از مسلم بن حجاج نیشابوری (م ۲۶۲). افزون بر آن، کتاب پر ارج المستدرک علی الصحیحین که در تکمیل دو کتاب بالاست، از حاکم نیشابوری (م ۴۰۵) است. بدین ترتیب دانش حدیث و عالمان محدث در این خطه، از جایگاه بلندی برخوردار بوده‌اند؛ گرچه بیش‌تر اینان، کتاب‌های حدیثی خود را در بغداد فراهم آورده‌اند.

از خطه نیشابور، عالمانی برخاستند که گاه مذهب آنها تا قرن‌ها نفوذ خود را در شهرهای مختلف ماوراءالنهر و ایران حفظ کرد. از آن جمله محمد بن کرام - یا کرام، بدون تشدید - سیستانی نیشابوری (م ۲۵۵) است که بنیادگذار مذهب کرامیه می‌باشد. مذهب کرامیه برای قرن‌ها، به رغم دشمنی فراوان سنیان اهل حدیثی خراسان با آن، مذهب بسیاری از مردمان آن خطه و سایر مناطق بود. این مذهب بیش‌تر گرایش عرفانی داشت و بعدها خانقاه‌هایی را در دنیای اسلام پدید آورد. صوفیان کرامی مذهب، نقش مهمی در رشد اسلام در نقاط دور دست ماوراءالنهر و خوارزم

داشته‌اند. نوشته‌اند که تنها به دست اسحاق بن مخمّشاد کرامی، پنج هزار نفر اسلام آوردند. گفتنی است که کرامیه نیز از گرایش‌های انحرافی بی‌بهره نبوده و بیش‌تر حزبی و گروهی می‌اندیشیدند و به داشتن عقایدی چون تشبیه در مسأله توحید متهم بودند.

دانش اسلامی در نیشابور، در قرن سوم، به‌ویژه قرن چهارم، بسیار گسترده شد. تاریخی که در قرن چهارم برای این شهر نوشته شد، نام نزدیک به سه هزار تن از عالمان این شهر را در بر داشته است. مؤلف این کتاب عالم برجسته نیشابوری محمد بن عبدالله معروف به حاکم نیشابوری (۳۲۱ - ۴۰۵) است. حاکم آثار حدیثی چندی نیز نگاشت که مهم‌ترین آنها، کتاب المستدرک است که تکمیل دو کتاب حدیثی معروف بخاری و مسلم پیشگفته است. وی از علاقمندان به امیرمؤمنان علیه السلام و برخلاف اهل سنت آن روزگار و زمان ما، از دشمنان سرسخت معاویه بود. وی مقام امام را برتر از همه صحابه می‌دانست. همو کتابی نیز با نام مفاخر الرضا درباره حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت.

عالمان شیعه در خراسان

خراسان مرکز تسنن بود؛ زیرا طاهریان و بعدها صفاریان و به‌ویژه سامانیان، سخت از این مذهب دفاع می‌کردند. بعدها، در اوایل قرن چهارم، درگیری سامانیان با آل بویه در مرکز ایران، بر سختگیری سامانیان در تسنن افزود؛ زیرا که آل بویه گرایش‌های شیعی داشتند. با این حال، از زمان طاهریان و پس از آن، به روزگار سامانیان، جوامع شیعی کوچکی در شهرهای مختلف خراسان مانند نیشابور، سمرقند، کش و نقاط دیگر وجود داشت. یکی از دانشمندان برجسته شیعه نیشابور در قرن سوم، فضل بن شاذان نیشابوری (م ۲۶۰) است که مقبره وی تا روزگار ما در این شهر برجای مانده است. وی چند ده تألیف داشته که متأسفانه بسیاری از آنها از میان رفته است. یکی از آثار برجای مانده او کتاب الايضاح است که در آن روایات اهل سنت را در مسائل مختلف نقد کرده است. وی روزگار سامانیان را در کتک و همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردیم، در حکومت طاهریان نیز مبعوض واقع شد. حضور چهره‌هایی مانند فضل بن شاذان، نشان می‌دهد که حوزه علمی شیعه در خراسان بسیار غنی و پر بار بوده است. از دیگر عالمان برجسته شیعه در ماوراءالنهر، محمد بن مسعود تمیمی معروف به عیاشی است که در اواخر قرن سوم می‌زیست. وی در آغاز بر مذهب سنت بود؛ اما بعدها به تشیع گروید. او میراث پدریش را که سیصد هزار دینار بود در راه علم صرف کرد و خانه‌اش در حکم مسجد و مدرسه شده بود. هر اتاق وی به کاری علمی از قبیل استنساخ کتاب‌ها و مقابله آنها اختصاص یافته و هر گاه، مملو از جمعیت بود. ابن ندیم نوشته است که او از فقیهان شیعه و عالم برجسته زمانش بوده و کتاب‌هایش در خراسان جایگاه برجسته‌ای داشته است. از میان آثارش، تنها کتاب تفسیر او برجای مانده است.

شاگرد مشهور او محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی است که در نیمه قرن چهارم می‌زیسته است. وی کتاب بزرگی به نام معرفه الرجال در شرح حال اصحاب ائمه اطهار علیهم السلام و عالمان و راویان شیعه داشته که گزیده آن با نام اختیار معرفه الرجال برجای مانده است. این گزیده از شیخ طوسی (م ۴۶۰) است. در قرن سوم و اوایل قرن چهارم، اختلاف مذهبی به تدریج میان حنفی‌ها و شافعی‌ها در همه شهرها آغاز شد. نیشابور نیز در این درگیری‌ها وارد شد. نفوذ شافعی‌ها در این شهر بیش‌تر بود و عامل آن، رقابت نیشابور با شهرهای ماوراءالنهر بود که در مذهب حنفی تعصب می‌ورزیدند. در شرح دوران‌های تاریخی غزنویان و سلجوقیان، از این درگیری‌های خانمان سوز سخن خواهیم گفت.

نظام اداری سامانیان

دولت صفاری دولتی برخاسته از مردمان عیاری بود که نتوانست یک نظام اداری استواری را ایجاد کند. به عکس، سامانیان از اساس، قومی اشرافی بودند که خود در دستگاه اداری بالیده بودند. طرفداران آنها از طبقه‌ای بودند که در مرکز اصلی قدرت، خواستار آرامش و نظام سازی بودند. از این جهت، تفاوتی اساسی میان این دو دولت وجود دارد.

درباره نظام اداری در دنیای اسلام باید گفت: اصولاً امویان با الهام از ایرانیان و رومیان نظامی ساده پدید آوردند. عباسیان، تحت تأثیر ایرانی‌ها، این نظام سازی را توسعه دادند. از آنجا که طاهریان در خراسان پیرو بغداد بودند، همان سیستم را در خراسان اجرا کردند. در دوره سامانی‌ها، که از جهتی توجه بیش تری به میراث‌سازانی‌ها شد، این نظام توسعه بیش تری یافت؛ اما به هر روی تحت تأثیر نظامی بود که در بغداد وجود داشت.

در دوره سامانی‌ها، تشکیلات امارت، دو بخش بود. نخست دربار یا درگاه که امیر در آنجا می‌نشست و در کنار آن، چندین نفر دیگر مشاغل مهمی را در اختیار داشتند: صاحب شرطه یا رئیس پلیس، صاحب حرس یا نگاهبان، حاجب الحجاب که شغل وزارت دربار را در نظام‌های شاهی یا ریاست دفتر را داشت. این حاجب‌ها که در اصل از غلامان ترک بودند، نفوذ زیادی در دربار داشتند. درست بمانند بغداد که غلامان ترک به مرور بر خلیفه چیره شدند، در دربار سامانی نیز وضع به همین صورت به پیش رفت. اساساً پیدایش شغل غلام - ترک از شغل‌هایی است که تأثیر زیادی در تحولات سیاسی - قومی دنیای اسلام از خود برجای گذاشت. در مجموعه دربار، کسانی هم به عنوان صاحب منصب سپاه بودند که مسؤول اصلی آن لقب سپهسالار داشت و در نیشابور اقامت می‌کرد.

بخش دوم امارت، دیوان‌ها بودند که زیر نظر وزیر اداره می‌شدند. دیوان سازی بر اساس طرحی بود که در بغداد اجرا می‌شد. در دوره سامانی‌ها، ده دیوان مختلف در بخارا وجود داشته که نرخی نام آنها را در تاریخ بخارا آورده است. این دیوان‌ها عبارت بودند از: ۱ - دیوان وزیر، ۲ - دیوان مستوفی (خزانه‌دار) ۳ - دیوان عمیدالملک (دیوان رسائل)، ۴ - دیوان صاحب شرط (پلیس)، ۵ - دیوان صاحب برید، ۶ - دیوان مشرفان (نظارت و مراقبت)، ۷ - دیوان املاک خاصه (شاه)، ۸ - دیوان محتسب (امر به معروف نهی از منکر و نظم و مراقبت از اصناف و...)، ۹ - دیوان اوقاف، ۱۰ - دیوان قضا.

در هر شهر مسجد جامعی وجود داشت که امام جمعه‌ای در آن نماز می‌خواند. به‌طور معمول امام جمعه که می‌بایست از علمای برجسته شهر باشد، از طرف امیر سامانی منصوب می‌گردید. در آن روزگار، عالم برجسته شهر را که فقیهی بنام بوداستاد می‌نامیدند. در هر شهر خطیبانی هم بودند که جدای از شایستگی‌های فردی، لازم بود تا با حکومت مناسبات حسنه‌ای داشته باشند.

ارتباط خلیفه و سلطان

در تحلیل مسائل سیاسی ایران در تمامی قرن سوم تا هفتم، یک اصل اساسی وجود دارد. آن اصل، مشروعیت دینی خلیفه عباسی است که با توجه به مبانی پذیرفته شده در فقه سیاسی اهل سنت، تنها خلفای رسمی دنیای اسلام شناخته می‌شدند. آنها در اوایل، به‌طور مستقیم بر تمامی سرزمین‌های اسلامی - منهای اندلس - حکمرانی می‌کردند؛ اما به مرور، مناطق دوردست، از دسترس آنها خارج شد و تنها به مناطق مرکزی به‌ویژه عراق اکتفا کردند. حضور خلفا در سایر مناطق، حضوری معنوی و دینی بوده و در میان قدرتمندان محلی که کم‌کم نام سلطان به خود گرفتند، هر کدام را که قدرت بیش تری داشتند، تأیید می‌کردند، مشروط بر آن که هر ساله مبالغی پول بفرستند و قصد بغداد را نکنند. اگر چنین می‌کردند، خلفا ابتدا با آنها به نبرد پرداخته و اگر کاری از پیش نمی‌بردند، تسلیم زور سلطان می‌شدند و باز قدرت صوری خود را نگاه می‌داشتند.

بارها اشاره کرده‌ایم که آنها به حکمیت میان دو قدرت سیاسی معارض در یک منطقه نمی‌پرداختند؛ بلکه به انتظار می‌نشستند تا یکی از آنها با سلاح دیگری راسرکوب کند و پس از پیروزی، منشور ولایت مورد مناقشه را به فاتح می‌دادند. بسامی شد که در فاصله یک سال، در دو زمان، به دو قدرت محلی معارض منشور یک ولایت داده می‌شد. برخی از قدرت‌های محلی، بر حسب اعتقادشان به مذهب سنت و جماعت، ارادت بیش تری به خلفای عباسی نشان می‌دادند؛ اما برخی دیگر، که یا تمایلات شیعی یا خارجی و یا ملی تری داشتند، به نوعی با دستگاه خلافت در می‌افتادند. نازمانی که عباسیان به دست مغولان برافتادند، هیچ کدام از سلاطین نتوانستند قدرت عباسیان را از اساس، از میان ببرند. این نشاتگر نفوذ عمیق عباسیان در میان اهل سنت بود که به‌طور مرتب، از سوی اندیشمندان و فقهای سنی در طی این چند قرن مورد تأیید قرار می‌گرفتند.

وزارت در دوره سامانی

سامانیان که سخت از نظام‌مندی بغداد پیروی می‌کردند، منصب وزارت را با جدیت زنده کردند. گذشت که کار وزیر نظارت بر دیوان‌ها بوده است. مهم‌ترین صفت یک‌وزیر، توانایی در تدبیر و تسلط بر دبیری و کتابت بوده و به همین دلیل، وزیران سامانی، به‌طور عمده از دبیران و کاتبان برجسته بوده‌اند.

در این دوره، چند وزیر با کفایت و دانشمند کار وزارت را عهده‌دار شدند که به‌دلیل شایستگی خود، موقعیت این منصب را نیز تقویت و تثبیت کردند. سه خاندان برجسته، جیهانی، بلعمی و عثبی، وزیرانی را به این دولت عرضه کردند که در شمار معروف‌ترین وزیران شرق اسلامی، در تاریخ ایران هستند.

ابوعبدالله جیهانی در آغاز امارت نصر بن احمد که هشت ساله بود، وزارت را عهده‌دار شد. وی در خراسان لقب شیخ العمید داشت و به عنوان کاتب و دبیر، شهرت زیادی در این سرزمین به دست آورد. او از سال ۳۰۲ تا سال ۳۰۹ منصب وزارت را داشت. وی آثار فراوانی نگاشت که مهم‌ترین آنها، کتاب المسالك والممالك در جغرافیا است. از این کتاب اطلاعاتی در کتاب‌های جغرافیایی بعد از وی بر جای مانده است.

مقدسی در مقدمه کتاب احسن التقاسیم نوشته است: ابوعبدالله وزیر امیر خراسان بود. فلسفه و نجوم و هیئت می‌دانست. او بیگانگان را گرد می‌آورد و احوال کشورها، راه‌ها، دروازه‌ها و چگونگی آنها را از ایشان می‌پرسید.

پس از جیهانی، ابوالفضل بلعمی وزارت امیر سامانی را عهده‌دار شده که وی نیز شهرت بسزایی دارد. زمانی که در سال ۳۱۷ در بخارا شورشی در گرفت - امیر نصر در نیشابور بود - بلعمی با درایت توانست شورشیان را به جان یکدیگر انداخته، و شهر را در اختیار خود بگیرد.

پس از درگذشت وی به سال ۳۲۹، فرزند جیهانی، یعنی محمد بن محمد جیهانی برای مدتی منصب وزارت داشت. ابوعلی محمد، فرزند ابوالفضل بلعمی نیز چند دوره وزارت را در روزگار منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵) عهده‌دار بود. ترجمه تاریخ طبری توسط ابوعلی بلعمی در دوران امارت منصور بن نوح به سال ۳۵۲ انجام گرفت. محتمل است که به دستور وی، شخص دیگری این کار را انجام داده باشد.

یکی دیگر از وزیران معروف ابوجعفر عثبی است که نام وی در آثار ادبی و تاریخی فراوان آمده است. او وزیر عبدالملک بن نوح سامانی بود. فرزندش عبیدالله وزارت نوح بن منصور سامانی را داشت که به رغم شایستگی در سال ۳۷۱ یا ۳۷۲ کشته شد. از دیگر وزیران با کفایت و مشهور سامانی، عبدالله بن عزیر است که در سالهای پایانی سلسله سامانی، وزارت آنان را بر عهده داشته است.

از این فهرست، چنین به دست می‌آید که به روزگار سامانیان، شغل وزارت، در اختیار مردان برجسته و والایی بوده که هر کدام در تاریخ ادبیات فارسی و عربی، شهرتی داشته و در باروری علم و دانش در محدوده خویش، سهمی فراوان داشته‌اند.

زبان فارسی در دوره سامانیان

رشد زبان فارسی دری، در زمان سامانیان و در مشرق اسلامی صورت گرفت. عوفی نوشته است: «چون نوبت دولت آل سامان در آمد، رایت سخن بالا گرفت و شعرای بزرگ پدید آمدند و بساط فضائل را بسط کردند و عالم نظم را نظامی دادند و شعاری را شعاری ساختند.»

تا این زمان، متون پهلوی قدیم به عربی ترجمه می‌شد و زبان عربی به عنوان یک زبان اسلامی و بزرگ، زبان تفهیم و تفاهم همه ملت‌هایی شده بود که در اسلام با یکدیگر اشتراک داشتند.

این زمان، در کنار زبان عربی، در شرق اسلامی، زبان دیگری هم رشد کرد که به نوعی ادامه فارسی میانه یا پهلوی بود و تحت تأثیر زبان اسلامی جدید، رشد کرده بود. این زبان که فارسی دری بود، علاقمندان فراوانی داشت و همین امر سبب شد تا حرکت فرهنگی دیگری به تدریج شکل بگیرد. این حرکت فرهنگی، ترجمه متون عربی به فارسی بود که با حمایت سامانیان دنبال شد. کللیه و دمنه که متن عربی آن راعبدالله بن مقفع در قرن دوم آماده کرده بود، به فارسی دری ترجمه شد. ابوالفضل بلعمی به سفارش امیر نصر بن احمد سامانی، رودکی را بر آن داشت تا کلیه و دمنه را به نظم فارسی در آورد. به مرور ترجمه متون عربی دیگر نیز پی گرفته شد.

مهم‌ترین نقش را در این باره، دربار نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بر عهده داشت. چنان که فردوسی می‌گوید:

به تازی همی بود تا گاه نصر بدان گه که شد در جهان شاه نصر

گرانمایه بوالفضل دُستورِ اوی که اندر سخن بود گنجورِ اوی

بفرمود تا پارسی دری‌نبتند و کوتاه شد داوری

یکی از کارهای مهمی که در روزگار سامانیان به انجام رسید، ترجمه تفسیر بزرگ طبری بود. این متن که در چهل مصحف به زبان عربی بود، به بیست مصحف فارسی - با حذف سند نقل‌ها - ترجمه شد. متأسفانه از آن ترجمه اثری نمانده و تنها متن تلخیص‌گونه‌ای از آن با افزوده‌های فراوان در هفت مجلد بر جای مانده که به چاپ رسیده است.

عبارتی که مترجم متن عربی در علت ترجمه آورده است، چنین است:

این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری، ترجمه کرده به زبان پارسی دری راه راست... پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن به زبان تازی؛ و چنان خواست کی مر این را ترجمه کنند به زبان پارسی.

منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵)، اصرار بر ترجمه تاریخ طبری داشت که این مهم، همان‌گونه که در مقدمه کتاب مزبور آمده در سال ۳۵۲ انجام گرفته است. دلیل آن نیز در همان مقدمه، استفاده عموم مردم از متن فارسی یاد شده است.

البته مترجم‌شناخته شده نیست؛ گرچه از همان اوان، به نام بلعمی، وزیر دولت سامانی منسوب شده است. در مقدمه ترجمه فارسی کتاب آمده است:

بدان که این تاریخنامه بزرگ است که گرد آورد ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمه الله علیه که ملک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را، ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البعلمی را، که این نامه تاریخ تازی را پسر جریر کرده است، پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنان که اندروی نقصانی نیوفتند.

جالب آن که از همین منصور بن نوح، دو بیت شعر به پارسی نیز بر جای مانده است:

درمان عاشقی چیست پایان سوره العصر

با زر برو نبشته منصور نوح بن نصر

به عقیده وی، درمان عاشقی تنها کلمه «صبر» است که در پایان سوره و العصر آمده است.

با این همه باید توجه داشت که در بیش‌تر روزگار سامانیان، زبان دیوانی، زبان عربی بود، گرچه زبان عمومی تکلم، زبان فارسی و در برخی از مناطق خراسان زبان‌های محلی مانند سغدی و غیره رواج داشت. با این حال نوشته‌اند که اسماعیل، از زبان فارسی در کارها استفاده می‌کرد؛ اما فرزندش احمد، بار دیگر، زبان عربی را جایگزین زبان فارسی کرد.

نکته مهم آن که توجه به زبان فارسی، به معنای ایرانی‌گری و دوری از اسلام نبوده است؛ چرا که سامانیان سخت تحت تأثیر عالمان دینی بوده و به عنوان ستیان متعصب و پیروان راستین خلفای عباسی شناخته می‌شوند.

گفتنی است که رواج فارسی دری در خراسان، مانع رشد زبان عربی به عنوان زبان فرهنگی و علمی در این دیار نبود. حتی مهم‌تر از آن نفوذ زبان عربی در میان کتیبه‌های سفالینه است که نشان از عمق این نفوذ دارد. نویسنده کتاب کتیبه‌های سفال نیشابور ثابت کرده است که در میان حدود یک صد و چهل ظرف سفالین نیشابوری باقی مانده از قرون نخست اسلامی، حتی یک کتیبه فارسی وجود ندارد، بلکه روی تمامی آنها عبارات و اشعار عربی آمده است.

جالب‌تر آن که این اثر دو بیت شعر عربی از اسماعیل بن احمد سامانی نقل کرده است.

مهم‌ترین نقش را در رواج زبان فارسی در این عهد، شاعران بر عهده داشتند. شاعران این دوره که به‌طور معمول در دربار سامانی بودند، نخستین شاعران بنام و شناخته شده زبان فارسی هستند که اشعار نسبتاً مفصلی از آنها بر جای مانده است. مسعودی مروزی نخستین کسی است که تاریخ را به نظم درآورده و در اصل، کارش، درآمدی بر کار سترگ فردوسی بوده است.

شخصیت مهمی که سرآغاز شعر فارسی است، رودکی است که نام اصلیش جعفر بن محمد است. وی از منطقه رودک

سمرقند بوده و وفاتش در سال ۳۲۹ رخ داده است. او از شاعران دربار سامانی است و مباحث هنگفتی به عنوان صیله

وانعام از آنان دریافت کرده و ثروتی عظیم انباشته است. به همین دلیل اشعاری که وی داشته و آنها را بالغ بر یک صد

هزار بیت دانسته‌اند، بیش تر در مدح امیران سامانی بوده‌است. البته شاعر معاصر وی بلخی (م ۳۲۵) شعری گفته که نشان از تمایلات اسماعیلی - یا علاقه به علویان - رودکی دارد:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندرا جهان بکس مگرو جز به فاطمی
گذشت که از مهم‌ترین کارهای شاعرانه رودکی، منظوم کردن متن ترجمه شده کلیه و دمنه به دستور امیر سامانی است که تنها برخی از اشعار آن برجای مانده است. وی بر نصر بن احمد سامانی تأثیر خاصی داشته و زمانی که امیر برای چند سال به عنوان بیلاق در هرات ماند و همه درباریان خسته شدند، او ضمن شعری، امیر را به یاد بخارا و جوی مولیان انداخت و امیر بی‌اختیار و حتی بدون آن که اسبش را زین کند، شتابان به سوی بخارا بازگشت. اشعار رودکی که امیر را آنچنان به وجد آورد، چنین بود:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

پس از رودکی، سیل شاعران در دنیای ادب پارسی پدید می‌آیند و اشعار زیبایی را که برخی به تقلید از اشعار عربی و برخی با آفرینش مفاهیم و فضاهای جدید است، پدید می‌آورند. بیش تر این شاعران، بلخی و بخاری و مروزی و هروی و بادغیسی و... به هر روی خراسانی‌اند و این نشان از آن دارد که آن دیار، مهد ادبیات ارجمند پارسی بوده است. برخی از محققان، منطقی رازی را که در میان سالهای ۳۶۷ - ۳۸۰ در گذشته، نخستین شاعر پارسی گوی عراقی - عراقی عجم - دانسته‌اند.

از سوی دیگر حضور این همه شاعر در دربار سامانی، نشان از توجه تام و تمام این سلسله به ادب فارسی و زنده کردن آن دارد.

از اقدامات مورد توجه این شاعران منظوم کردن متون تاریخی بوده است. این اقدام سبب شد تا بخشی از تاریخ دوران اساطیری ایران که متون اصلی آن به تدریج رو به نابودی بود، محفوظ بماند. احمد بن منصور، مشهور به دقیقی که در نیمه قرن چهارم زندگی می‌کرده شاهنامه ابومنصوری را به نظم درآورده است.

روزگار علویان طبرستان

سادات در ایران

مهم‌ترین نکته به عنوان درآمد تشکیل دولت علویان در ایران، بحث از ورود سادات؛ یعنی افراد وابسته به خاندان پیامبر (ص) از طریق امام علی علیه السلام و حضرت فاطمه سلام الله علیها به ایران است. این مهاجرت، از همان قرن نخست هجری آغاز شد و در نیمه‌های قرن دوم هجری، سرعت گرفت. در اواخر قرن دوم و تا قرن سوم، گروه‌های زیادی از سادات، در شهرهای مختلف ایران از جمله قم، ری، اصفهان و گرگان در کنار سایر قبایل عربی مهاجر، زندگی می‌کردند.

چند دلیل برای مهاجرت آنها به ایران وجود داشت. نخست آن که، آنها هم مانند سایر اعراب به دنبال زندگی بهتری بودند و مهاجرت به ایران را برای رسیدن به چنین هدفی مناسب می‌دیدند. مهم آن بود که، آنان به دلیل محبوبیتی که به عنوان نواده پیامبر (ص) داشتند، از سوی مسلمانان با استقبال بیش تری روبرو می‌شدند.

دلیل دوم آن نیز این بود که در دوره اموی و عباسی، آنها در عراق و حجاز امنیت نداشتند. از زمان منصور عباسی که سرکوبی علویان را با شدت دنبال می‌کرد، علویان به اجبار به هر سوی می‌گریختند. در این زمان ایران هم محل مناسبی برای آنها بود.

از سوی دیگر، علویان در زندگی مذهبی خود، انسان‌های پرهیزگاری بودند و به همین دلیل، مردم به آنها احترام می‌گذاشتند. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می‌نویسد:

به هر وقت ساداتی را که به نواحی ایشان نشسته بودند، می‌دیدند، زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد می‌کردند و می‌گفتند آنچه سیرت مسلمانی است، با سادات است. یکی از ویژگی‌های این خاندان، آن بود که در برابر عباسیان ادعای خلافت داشتند؛ در حالی که سایر قبایل عربی چنین ادعایی نداشتند. این مسأله برای جریان‌هایی که با عباسیان مخالف بودند، بسیار اهمیت داشت. آنها در جستجوی رهبرانی بودند تا بتوانند مخالفت و مبارزه خود را با عباسیان مشروعیت بخشند. طبعاً پذیرفتن علویان به عنوان رهبر، قدم مهمی برای جلب حمایت توده‌های مردم در این مبارزات می‌شد. این مسأله سبب حساسیت حکومت‌های وابسته به خلافت نسبت به علویان بوده و در بسیاری از موارد، به آزار و اذیت علویان منتهی می‌شد. به هر روی، مهاجرت سادات به ایران از جهت سیاسی و اجتماعی تأثیر مهمی در ایران داشت. خواهیم دید که در قرون بعد، سادات در هر شهر، نقیبی ویژه خود داشتند و به عنوان شریف، رئیس یا صدر، در تحولات اجتماعی و سیاسی شهر، نقش مهمی بر عهده داشتند.

از جمله شهرهایی که شمار زیادی علوی در آن زندگی می‌کرد، شهر ری بود. از آثار برجای مانده از مهاجرت سادات به آن، مرقد عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام است که در نیمه قرن سوم هجری در این شهر درگذشت. اصولاً شمار علویان ساکن این شهر فراوان بوده است.

طبرستان در آستانه تشکیل دولت علوی

پیش از این گذشت که بخش شرقی طبرستان، به ویژه گرگان، در زمان خلافت عمروعثمان به دست مسلمانان فتح شد؛ اما بخش غربی آن، دیر زمانی گذشت تا به مرور با مسلمانان کنار آمد. حتی در همین دوران، امیران محلی تا قرن‌ها قدرت را در اختیار داشتند. در قرن اول و دوم، بسیاری از ساکنان گرگان از اعراب بودند. فهرستی از مساجد این شهر که در قرن چهارم شمارش شده، همه به نام قبایل عربی است؛ مانند مسجد آزد، مسجد عبدقیس و مساجد دیگر.

زمانی که طاهریان خراسان را داشتند، طبرستان نیز تحت سیطره آنان درآمد. این از زمانی بود که مازیار، در پی کوشش برای احیای آیین باستانی ایران بود. وی به دست عبدالله بن طاهر اسیر و بساط حکومت وی برچیده شد. از آن پس امیران طاهری و نمایندگان آنها، بر این سرزمین حکمرانی می‌کردند.

در سال ۲۵۰ جرقه تشکیل دولت علوی در طبرستان زده شد. این جرقه، رویدادی بود که ریشه در تحولات پیشین داشت. عاملان طاهری در طبرستان، به مردم ستم می‌کردند و به تدریج خشم مردم را بر می‌انگیختند. شخصی با نام جابر بن هارون نصرانی، زمین‌های بی‌مالک دیلم و گیلان را به نام امیر طاهری به تصرف درمی‌آورد. این رخدادها زمینه یک شورش را فراهم کرد.

دو برادر با نام محمد و جعفر فرزندان رستم - که به نظر می‌رسد پدرشان از آیین زرتشتی بریده و مسلمان شده بود - نفوذ چشمگیری در این ناحیه داشتند. آنها یکی از علویان مقیم طبرستان - محمد بن ابراهیم - را به یاری خواستند. وی گفت که شخص قوی‌تری را می‌شناسد که بهتر می‌تواند آنها را رهبری کند. او حسن بن زید علوی را که در شهر ری اقامت داشت، به آنان معرفی کرد. آنها همراه با نامه‌ای از آن علوی، به سوی حسن بن زید رفتند و او را به طبرستان دعوت کردند. وی دعوت را پذیرفت و وقتی به طبرستان آمد، همه مردم آن ناحیه، از چالوس تا رویان و مازندران را آماده بیعت با خود دید و به گفته ابن اسفندیار: «جمله مردم طبرستان، بیعت قبول کردند.» بدین ترتیب همه چیز برای ایجاد یک شورش بر ضد طاهریان فراهم شده بود. پیش از این اشاره کردیم که طاهریان با کشتن یحیی بن عمر علوی در کوفه، زمینه دشمنی میان خود و علویان را فراهم کرده بودند.

حسن بن زید بنیادگذار دولت علوی

آغاز قیام حسن بن زید ملقب به داعی اول یا داعی کبیر در سال ۲۵۰ هجری بود. وی در نخستین اقدام، شهر آمل را به تصرف خود درآورد و محمد بن اوس بلخی عامل طاهریان را از آنجا فراری داد. قدم بعدی، تصرف شهر ساری

بود. سلیمان بن بن عبدالله طاهری برای جنگ با حسن از شهر ساری که مرکز امارتش بود، بیرون آمد. در زمان وقوع جنگ، بسیاری از شورشیان وارد شهر شدند. سلیمان که وضع را چنین دید به سوی گرگان گریخت. حسن بن زید پس از تصرف این دو شهر، سپاهی را به سوی ری فرستاد که آن شهر نیز تصرف شد و فردی علوی با نام محمد بن جعفر بر آن حاکم شد. اندکی بعدری دچار آشوب شد و محمد بن جعفر از آنجا بیرون رانده شد؛ اما بار دیگر شهر به تصرف علویان درآمد.

این حوادث سریع، سبب شد تا مستعین عباسی سخت وحشت کند. علویان، رقیب اصلی عباسیان بودند و پیروزی آنها، بر خلاف پیدایش دولت طاهری یا صفاری، به گونه‌ای بود که می‌توانست اساس خلافت عباسی را از میان ببرد. وی سپاهی به غرب ایران فرستاد تا مانع از پیشروی حسن بن زید بدان سوی شود. او از محمد بن عبدالله بن طاهر، امیر خراسان خواست تا سخت در برابر حسن بن زید بایستد.

حمایت‌های مردمی از حسن بن زید، سبب شد تا وی پایگاه محکمی در طبرستان به دست آورد؛ اما روشن بود که دشمن عباسی و طاهری و صفاری در برابر او آرام نمی‌نشست. در سال ۲۵۵ مفلح ترکی، یکی از فرماندهان نظامی عباسیان، به طبرستان حمله کرد و سپاه حسن بن زید را شکست داد؛ اما از آنجا که وی نتوانست در طبرستان بماند، به سرعت به عراق بازگشت.

درست در همین سال‌ها، علویان فراوانی در گوشه و کنار ممالک اسلامی سر به شورش برداشتند. گذشت که صاحب الزنج نیز به عنوان علوی در بصره شورید و برای سال‌ها، افکار عباسیان را به خود مشغول داشت.

حسن بن زید در سال ۲۵۲ به گرگان حمله کرد و این شهر را از تصرف طاهریان خارج کرده بر قلمرو خود افزود. بارها گفته‌ایم که گرگان امروز استرآباد سابق است و گرگان آن روزگار از میان رفته است. به هر روی خروج طبرستان و گرگان از دست طاهریان، ضربه مالی سختی را بر این دولت وارد کرد. به دنبال همین ضعف بود که صفاریان در اندیشه استیلای بر خراسان افتاده و به دنبال آن پای صفاریان به طبرستان باز شد.

زمانی که یعقوب صفاری نیشابور را به تصرف درآورد و سلسله طاهری را برانداخت، به ظاهر به بهانه تعقیب دشمن خود عبدالله سگزی، راهی طبرستان شد. این اقدام، یعنی حمله به علویان، می‌توانست خلیفه بغداد را نیز که پس از برافتادن طاهریان، نگران اوضاع بود، نسبت به یعقوب امیدوار کند.

یعقوب در سال ۲۶۰ هجری با سپاه علویان درگیر شد و آنها را به شکست داده وارد ساری و آمل شد. حسن بن زید، به دیلم که پناهگاه بسیار مناسبی بود، گریخت. یعقوب، خراج یک سال را به زور از مردم گرفت و به تعقیب حسن پرداخت. ورود وی به این منطقه، همزمان با فرود باران‌های مداوم چهل روزه‌ای شد که او را سخت‌اسیر خود کرد. وی با تحمل مشقت فراوان و در پی از دست دادن بسیاری از نیروهایش، مجبور به رها کردن منطقه و بازگشت از آن شد.

بدین ترتیب طبرستان برای مدتی قریب بیست سال در اختیار حسن بن زید بود. در طی این مدت، یک بار در سال ۲۶۲ و بار دیگر در سال ۲۶۶ احمد بن عبدالله خجستانی به جنگ حسن بن زید آمد؛ اما کمک مردم جرجان به حسن، سبب دور شدن خجستانی از طبرستان شد.

عملکرد حسن بن زید

حسن بن زید علوی، فردی قوی و در بر خورد با مخالفان دولت و مذهب خود، بسیار سخت بود. وی در عین وفاداری به آرمان‌های خود، روش‌های سختی را برای از میان برداشتن مخالفان به کار می‌بست؛ در عین حال، به دلیل آن که در این قبیل کارها، انگیزه‌های شخصی به نظر نمی‌آمد، مخالفتی با اقدامات او صورت نگرفت؛ به عکس منابع تاریخی، از حسن بن زید به عنوان فردی عادل و دادگر یاد کرده‌اند.

از جمله مخالفان وی، عباسیان و طرفداران آنها بودند. ابن اسفندیار می‌نویسد:

حسن بن زید، هر آفریده را که هوادار مسودین - سپاه جامگان، عباسیان - بود، به عقوبت‌ها می‌کشت، و ملامت‌ها می‌کرد تا دل‌های مردم، چنان هراسان شد که جز طاعت و رضای او فکرتی نماند.

حسن از نظر مذهبی، بر مذهب زیدیه بود. این مذهب، امام فکری و سیاسی خود رزید بن علی بن الحسین (ع) می دانست که در سال ۱۲۲ هجری بر ضد امویان در کوفه شورید. پیروان وی، بسیار انقلابی بودند و امام را کسی می دانستند که فاطمی باشد، شمشیر قیام به دست گیرد و با دشمن مبارزه کند. درباره آنها، در جای دیگری سخن گفته ایم.

حسن ضمن دستورالعملی از مردم خواست تا به مبانی مورد نظر او اعتقاد داشته و به دستورهای فقهی که صادر می کند عمل کنند. برخی از این دستورات عبارت بودند از: عمل به کتاب خدا و سنت رسول (ص)، اعتقاد به برتری امام علی (ع) پس از پیامبر (ص) بر همه امت، دوری از اعتقاد به جبر و تشبیه، گفتن حیّ علی خیر العمل در اذان، بلند خواندن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز و چند نکته دیگر.

به دنبال این اقدامات، او بر ناصبیان که دشمنان امام علی علیه السلام بوده و از بقایای حزب اموی بودند، سخت می گرفت. وقتی عالم محدثی در گرگان متهم شد که از ناصبیان است، او را آن اندازه زندان کرد که در آنجا در گذشت.

وی با برخی از چالوسیان نیز که همدلی با یعقوب کرده بودند، برخورد سختی کرده، اراضی آنها را در اختیار مردمان دیلم گذاشت.

محمد بن زید داعی کوچک

حسن بن زید، برادرش محمد را به عنوان جانشین خود معین کرد و برای او بیعت گرفت. محمد بن زید را داعی صغیر نامیدند. وی با دشواری های فراوانی روبرو بود. نخست آنها، درگیر شدن با داماد داعی کبیر، یعنی ابوالحسین بود که با زحمت توانست او را آرام کرده آمل را از دست وی خارج کند؛ اما دشمنان خارجیش فراوان بودند. از یک سو صفاریان، از سوی دیگر رافع بن هرثمه، از امرای وابسته به طاهریان و از سوی دیگر اذکوتگین از فرماندهان ترک.

با حمله این فرمانده ترک در سال ۲۷۱، شکست سختی بر نیروهای محمد بن زید وارد آمده ری از دستش بیرون رفت. از سوی دیگر، رافع بن هرثمه در سال ۲۷۵ به جرجان حمله کرد و آن را تصرف نمود. داعی از طبرستان خارج شد و به دیلم پناه برد و در پناه قارن بن رستم از امرای محلی در آمد.

اندکی بعد، به سال ۲۷۹ زمانی که عمرو بن لیث به دشمنی با رافع برخاست، وی با داعی متحد شد و در جرجان و طبرستان به نام محمد بن زید خطبه خواند. این به معنای انکار خلافت عباسیان بود. چندی بعد رافع از برابر عمرو صفاری گریخت و در خوارزم به قتل رسید.

درگیری های داخلی خراسان میان صفاریان و سامانیان، طبرستان را برای محمد بن زید آرام گذاشت. وی طی چندین سال، با آرامش در این ناحیه حکمرانی کرد و افزون بر آن، هر ساله اموال فراوانی را برای سادات مقیم عراق به بغداد می فرستاد.

با تصرف خراسان از سوی اسماعیل بن احمد سامانی در سال ۲۸۷، سامانیان با علویان هم مرز شدند. گفته اند که محمد بن زید، قصد خراسان کرد. اسماعیل از وی خواست تا در گرگان و طبرستان بماند. همین مسأله سبب لشکرکشی سامانیان به طبرستان شد. میان دو سپاه نبرد سختی در گرفت و ضمن آن، محمد بن زید کشته شد. ابن اثیر نوشته است: محمد بن زید شخصی ادیب و دانشمند بود و با مردم حسن سلوک داشت.

پس از کشته شدن محمد، طبرستان زیر سلطه سامانیان درآمد تا آن که بار دیگر، ناصر علوی در طبرستان قیام کرد. شایسته یادآوری است که در همین روزگار، یحیی بن حسین ملقب به الهادی، در یمن قیام کرد و دولت علویان در صعده، یکی از شهرهای مهم یمن، استقرار یافت. آغاز تشکیل دولت وی به سال ۲۸۰ هجری بوده و از همان زمان، مذهب زیدی در یمن انتشار یافت. بعدها میان زیدیان ایران در طبرستان و خراسان و زیدیان یمن، ارتباط فرهنگی مستمری برقرار شد.

دولت ناصر کبیر

حسن بن علی ملقب به اَطْرُوش و النَّاصِرُ لِلْحَقِّ - به اختصار ناصر - از عالمان و رهبران بلند پایه دولت علویان زیدی در طبرستان است. او به خاطر ضربه شمشیری که در یکی از نبردها به سرش اصابت کرد - ویا به دلیل هزار تازیانه‌ای که رافع بن هرثمه بر او زده بود - ناشنوا گشته و به همین جهت، ملقب به اطروش بود. وی مذهب زیدی داشت و خود از فقیهان و متکلمان این گرایش مذهبی بود. از میان سه پسرش، ابوالحسین احمد، شیعه امامی بود. ناصر در رویدادهای زمان محمد بن زید حضور داشت. پس از آن که سامانیان بر طبرستان مسلط شدند، امکان اقدامی نیافت. وی در طول سیزده سال، در دیلم و گیلان به نشر اسلام مشغول بود. تا این زمان، اسلام در گیلان انتشار چندانی نیافته و مردم بر آیین کهن خود بودند. بر اثر اقدامات وی، و رفت و شد او در روستاهای مختلف، شمار فراوانی از مردم این ناحیه به اسلام گرویدند. نوشته‌اند: کسی در جبل و دیلم باقی نماند جز آن که به دعوت او به اسلام گروید.

در این زمان، شخصی با نام ابوالعباس عبدالله بن نوح بر طبرستان حکومت می‌کرد که مردم نیز از وی راضی بودند. پس از عزلش در سال ۳۰۱ بود که ناصر اقدام به دعوت مردم برای قیام کرد. وی امیر جدید طبرستان را که ابوالعباس صلوک بود شکست داد و بر طبرستان تسلط یافت. این زمان بود که علم‌های سفید که نشانه‌علویان و شیعیان بود در همه طبرستان و دیلم و جرجان، بر پا گردید.

احمد بن اسماعیل سامانی که نمی‌توانست شکست خود را در طبرستان بپذیرد، سپاهی فراهم کرد تا خود به طبرستان بیاید؛ اما در لشکرگاه خود به دست تنی چند از غلامانش کشته شد.

یکی از فرماندهان ناصر کبیر، حسن بن قاسم، عموزاده او بود که بر وی شورید و ناصر را اسیر کرده به قلعه لاریجان فرستاد؛ اما چیزی نگذشت که ناصر بر اوضاع مسلط شد. او حسن را با کمال بزرگواری بخشید و به حکومت جرجان گماشت. وی در جرجان از سوی ترکان محاصره شد؛ اما با شجاعت توانست از آنجا بگریزد و به آمل بیاید. با آمدن وی به آمل، ناصر کبیر، حکومت را به او سپرد و به نوشته ابن اسفندیار «ناصر کبیر تَرَكْ مُلْكْ گفت و با خلیق به شریعت زندگانی پیش گرفت و از اطراف جهان برای استفاده پیش او آمدندی و اقتباس فنون علوم کردندی از فقه و احادیث و نظر و شعر و ادب.»

ناصر به تاریخ ۲۵ شعبان سال ۳۰۴ درگذشت و مزارش برای چندین قرن زیارتگاه خاص و عام شد. وی عالمی برجسته بود و چندین کتاب درباره مسائل فقهی و اعتقادی تألیف کرد که گویا هیچ کدام آنها بر جای نمانده است.

جانشینان ناصر کبیر و زوال دولت علویان

اشاره کردیم که حسن بن قاسم رهبری دولت علوی را به دست داشت. نوشته‌اند که وی «سیدی نیکوسیرت و عادل و عالم بود» و «مردم طبرستان به هیچ عهدی چندان امن و رفاهیت و عدل ندیدند که به ایام او و کفایت و سیاست او بیش تر از جمله سادات بود.»

ابوالقاسم جعفر فرزند ناصر، حکومت حسن را نپذیرفت و آمل را از وی گرفت. حسن بن قاسم به گیلان رفت. بر خورد جعفر با مردم چندان مناسب نبود. به همین دلیل باز حسن بن قاسم به حکومت طبرستان بازگشت. امرای محلی نیز مانند اسپهبد شروین و شهریار و ندامید پذیرفتند تا به وی خراج دهند. در این وقت گرگان نیز در اختیار ابوالحسین احمد فرزند دیگر ناصر بود. حسن بن قاسم با این دو برادر گاه در توافق و گاه در مخالفت و جنگ بود.

مشکل دیگر، امرای محلی بودند که هر بار می‌کوشیدند تا یکی از این سه تن را بر ضد دیگری یاری دهند. سامانیان در پی تصرف گرگان بوده و آنها نیز

لشکرکشی‌هایی در این ناحیه داشتند. به‌طور معمول، وقتی دشمن خارجی؛ یعنی سامانیان یا امرای آنها حمله می‌کردند، داعی و فرزندان ناصر بایکدیگر متحد می‌شدند؛ اما وقتی از جنگ با آنان فراغت می‌یافتند، هر کدام با دیگری به دشمنی برمی‌خاستند.

علویان طبرستان	سالهای امارت
حسن بن زید	۲۷۰-۲۵۰
محمد بن زید	۲۸۷-۲۷۰
ناصر اطروش حسن بن علی	۳۰۴-۳۰۱
حسن بن قاسم بن حسن	۳۱۶-۳۰۴
جعفر بن محمد بن حسن اطروش	۳۱۶-.....

یکی از مهم‌ترین نبردها میان سیمجور دواتی امیر خراسان با علویان بود که به شکست علویان منجر شد. اندکی بعد، داعی موفق شد از دیلم و گیلان نیرویی به گرگان اعزام کرده و لشکر علوی توانست به فرماندهی ابوالحسین احمد، ترکان را از گرگان بیرون کند. به هر روی گرگان از آن احمد شد و آمل از داعی. پس از دفع دشمن خارجی، باز فرزندان ناصر با داعی به جنگ پرداختند تا آن که وی از آمل گریخت و ابوالحسین احمد به امارت طبرستان رسید. او در ۲۹ رجب سال ۳۱۱ درگذشت و حکومت به برادرش ابوالقاسم جعفر رسید که بر خوردی ظالمانه با مردم داشت، تا آنجا که به قول ابن اسفندیار «روزگار داعی را مردم به جان می‌جستند». ابوالقاسم نیز سال بعد درگذشت.

این بار، باز مردم دو قسمت شدند. بخش گرگان که در اختیار ماکان بن کاکای از امرای علویان بود، با اسماعیل فرزند ابوالقاسم جعفر که کودکی بیش نبود، بیعت کرد؛ اما مردم گیل و دیلم با ابوعلی محمد فرزند ابوالحسین احمد که در «نیکوسیرتی و عقل و فضل و علم و شهامت و شجاعت»، «خلایق، عاشق خدمت و طاعت او بودند» بیعت کردند. ابوعلی توانست بر ماکان فائق شده و به امارت طبرستان دست یابد. پس از درگذشت وی، مردم، با برادرش ابو جعفر بیعت کردند. اندکی بعد ماکان بن کاکای، بار دیگر داعی حسن بن قاسم را از گیلان دعوت کرد و موفق شد تا آمل را از ابو جعفر بستاند. پس از آن بود که نصر بن احمد سامانی با لشکری بیکران به طبرستان یورش برد. ناآشنایی سپاه وی به منطقه، سبب شد تا به دام افتاده و به اصرار از داعی خواستند تا اجازه بازگشت به آنان بدهد. داعی با گرفتن بیست هزار دینار اجازه بازگشت به سپاه سامانی را داد.

در این وقت، به جز ماکان بن کاکای، اسفار بن شیرویه نیز وارد عرصه سیاسی طبرستان و خراسان شده، گاه با سامانیان و گاه با استفاده از برخی از رهبران علوی، حملاتی بر طبرستان داشت. در نبردی که در سال ۳۱۶ هجری میان وی و داعی در نزدیکی آمل صورت گرفت، داعی و شماری دیگر از طالبیان کشته شدند. قاتل داعی کسی جز مرداویج بنیادگذار سلسله زیاری نبود. با این حال، ماکان همچنان در صحنه سیاست طبرستان باقی ماند. از آن پس دولت علویان طبرستان رو به زوال رفت. تا مدت‌ها، شماری از علویان امارت بخش‌هایی از منطقه‌ای را با تزلزل در دست داشتند؛ اما حضور آل زیار در منطقه، و پس از آن تسلط آل بویه مانع شد که دولت آنها بتواند، عظمت نخست خود را به دست آورد. بعد از آن، نفوذ علویان در گیل و دیلم و طبرستان باقی ماند و میان آنها و امرای محلی، همواره ارتباط‌های صمیمانه‌ای وجود داشت و گاه با آنها به عنوان رهبران دینی و سیاسی، بیعت می‌شد.

وضعیت مذهبی طبرستان در دوره علویان

گذشت که گرگان، نخستین شهری بود که در این منطقه به دست مسلمانان فتح شد. از آنجا که گرگان به خراسان نزدیک بود، واز زمان امویان در اختیار دولت اموی قرار داشت، بیش‌تر مردم آن ناحیه بر مذهب سنت بودند. با حضور علویان در منطقه، تشیع در جرجان نفوذی یافت و در قرن چهارم، مسجدی مختص شیعیان در جرجان وجود داشت که سهمی مؤلف کتاب تاریخ جرجان از آن یاد کرده است.

شمار علمای جرجانی تا قرن چهارم، نشانگر آن است که این شهر از مراکز مهم علمی ایران پس از شهرهایی مانند نیشابور، بخارا، اصفهان وری بوده است. سنیان این دیار چندین گروه بودند. از نظر فقهی برخی شافعی و حنفی؛ واز نظر اعتقادی، برخی اهل حدیث، و کسانی دیگر کرامی و نجاری و معتزلی بودند.

اما در آمل وساری، تشیح رواجی کامل داشت. دلیل آن نفوذ علویان زیدی مذهب بود که سالها در این دیار حکمرانی کردند و مردم را با عقاید وقفه شیعه آشنایی کردند. زیدیان، در مباحث اعتقادی، پیرو معتزله بودند. به هر روی سنیان نیز در طبرستان نفوذی داشتند، به ویژه که در دوره سامانی، سخت از عقیده سنی تبلیغ می‌شد. یکی از علمای برجسته اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰) است. وی چندین کتاب تألیف کرد که از میان آنها، کتاب تاریخ الامم والرسل والملوک - معروف به تاریخ طبری - و کتاب تفسیر او با عنوان جامع البیان فی تفسیر القرآن شهرت جهانیگر به دست آورد. او از کودکی به بغداد رفت و در آنجا با مذهب سنی انس گرفت و بر اساس همان مذهب، آثارش را نگاشت. وی در دانش فقه نیز مهارت کافی به دست آورد و مذهبی فقهی با نام مذهب جریره بنیاد نهاد که تا یک صد سال بعد، پیروانی داشت. طبری در اواخر عمر خود، به تشیح نزدیک شد و کتابی درباره درستی حدیث غدیر تألیف کرد.

یکی از ادبای معروف دنیای اسلام در قرن چهارم، ابوبکر خوارزمی است که فرزند خواهر طبری بوده و مذهب تشیح امامی داشت. نامه‌های ادبی فراوانی از این ادیب برجسته بر جای مانده که تحت عنوان رسائل خوارزمی چاپ شده است.

به جز زیدیان، شیعیان امامی نیز در جرجان و آمل وساری زندگی می‌کردند. ابوالحسین احمد، فرزند ناصر اطروش، امامی مذهب بود و ضمن اشعاری، به عقیده زیدیه حمله کرد. بعدها، به همان اندازه که از نفوذ زیدیان در طبرستان کاسته می‌شد، بر پیروان عقیده امامی افزوده می‌شد. در نواحی غربی گیلان، سنی مذهب حنبلی زندگی می‌کردند که اسلام آنها از ناحیه علویان نبود، بلکه مبلغانی از آذربایجان یا به طور مستقیم از نواحی عراق بدان ناحیه آمده بودند.

نفوذ مذهبی علویان در جنوب طبرستان، تا رویان و از آنجا تا قصران و شمیرانات، تهران فعلی و شهر ری - که مهم‌ترین شهر این منطقه بوده - می‌رسیده است. بارها ری به دست علویان افتاد. هم‌چنان که شمار زیادی از سادات در این شهر زندگی می‌کردند. شهر ری، یکی از مراکز اصلی تمدنی ایرانی قبل و بعد از اسلام بوده است. اهمیت جغرافیایی شهر ری از آن روی بود که حکم چهار راهی رامیان خراسان، جبال و طبرستان و گیلان داشت. بسیاری از شیعیان قم نیز به ری رفت و شد داشتند. حتی برخی از خاندان‌های برجسته شیعه، مانند خاندان ابن بابویه از قم به ری مهاجرت کردند. بعدها درباره گرایش‌های مذهبی ری و سهم این شهر در مسائل علمی، در دوره بویه‌یان بیش تر سخن خواهیم گفت.

روزگار زیاریان

به قدرت رسیدن آل زیار

یکی از سلسله‌های نسبتاً کوچک ایران که در فاصله زمانی و مکانی میان دولت علویان طبرستان، سامانیان خراسان و بویه‌یان مرکز و جنوب و غرب ایران شکل گرفت، سلسله زیاری است. داستان آل زیار از اسفار بن شیرویه آغاز شد که نسبتی با آل زیار نداشت. وی از فرماندهان ماکان بن کاکا بود و ماکان خود از فرماندهان علویان طبرستان بود که به تدریج، به استقلال گرایید. اسفار که خودسری ویژه خود را داشت با ماکان نساخت و از سپاه او جدا شد. چشم امید او به سوی سامانیان بود. به همین دلیل با حمایت آنها سپاهی فراهم آورد و از سوی سامانیان امارت گرگان را به دست آورد.

در این زمان، مرداوید - به معنای مرد آویز، کسی که با مرد در می‌آویز - فرزند زیار بن وردانشاه گیلی در سپاه او بود. مرداوید، از رؤسای مردمان گیل بود که به سامانیان پناه برده بود. هم اسفار و هم مرداوید، از خان زادگان محلی بودند که به مرور در سپاه علویان و سامانیان، موقعیتی به دست آورده بودند. گذشت که در جنگ اسفار بن شیرویه با داعی در نزدیکی آمل، داعی شکست خورد. مرداوید که این زمان در سپاه اسفار بود، و به احتمال، کینه‌های کهنه‌ای نسبت به علویان داشت، با نیزه‌ای بر پشت داعی زد و وی را کشت.

اسفار با ماکان کنار آمد؛ آمل را به وی سپرد و خود در گرگان وری نشست. اندکی بعد، امیری که او بر ری گماشته بود، به ستمگری پرداخت. اسفار به سوی ری شتافت و آن امیر ترک به قم گریخت. اسفار مرداویج را در تعقیبش به قم فرستاد؛ اما آن شخص به اصفهان گریخته بود و مرداویج بازگشت.

این زمان حوزه قدرت اسفار گسترده بود و قدرت فراوانی داشت، به طوری که سپاه خلیفه عباسی هم از پس وی بر نیامد. شورش در قزوین سبب کشته شدن عامل اسفار شد و اسفار بیرحمانه به مردم حمله کرد و به گفته ابن اسفندیار «بسیاری اهل قزوین را بدین خیانت بکشت، چنان که مردم خانه‌ها باز گذاشتند و به اطراف جهان پراکنده شدند، بازارها و خانه‌های قزوین را آتش در فرمود زد و با هیچ آفریده در آن ولایت یک رشته نگذاشت».

گفته‌اند که اسفار با نشان دادن گرایش‌های ضد دینی، به تخریب مساجد پرداخت و بدین ترتیب نشان داد که گرایش او متفاوت از سایر حکومت‌های نیمه‌مستقلی است که همه می‌کوشیدند حرمت اسلام را حفظ کنند.

مرداویج که از سوی اسفار حکومت زنجان را داشت، با همراهی مخالفان فراوان اسفار، وی را به قتل رساند. او با حمایت وزیر معزول اسفار و جلب حمایت توده‌های مردم مسلمان و نیز همراهی امیر محلی طارم محمد بن مسافر معروف به سالار - که خود بنیان‌گذار یک سلسله محلی با نام آل مسافر شد - بر اسفار شورید. اسفار که شاهد پیوستن سپاهیان به مرداویج بود گریخت؛ اما در نزدیکی طالقان قزوین گرفتار شد و به قتل رسید. از آن پس، مرداویج، وارث اسفار بن شیرویه شد. این رخداد در سال ۳۱۹ هجری روی داد.

مرداویج بنیادگذار سلسله زیاری

مرداویج فرزند زیار، از بقایای امیران محلی گیل بود که سالها با علویان بازی کرده و هیچ‌گاه به درستی تن به اسلام در نداده بودند. آنها اسلام و دولت علوی را مزاحم خویش تلقی کرده و می‌کوشیدند تا استقلال خویش را حفظ کنند.

زمانی که مرداویج قدرت را به دست گرفت، کوشید تا دست کم مناطق مرکزی ایران را زیر سلطه خویش درآورد. ابتدا طبرستان و گرگان را از دست ماکان بن کاکه بدر آورد و بر این منطقه تسلط یافت. پس از آن، با پنجاه هزار نفر سپاهی راهی اصفهان شد و بدون مشکل این شهر را تصرف کرد. در این زمان، خاندان ابودئلف که پیش از این درباره‌شان سخن گفتیم - بر این شهر حکمرانی می‌کردند. هنوز فتح این شهر به درستی تمام نشده بود که بار دیگر طبرستان بر وی شورید و او به سرعت خود را به آن دیار رساند و اوضاع را آرام کرد.

مرداویج که به دنبال توسعه قلمرو خود بود، لشکری را به فرماندهی خواهرزاده‌اش به سوی همدان فرستاد. در این زمان، خلافت عباسی از ترس از دست دادن غرب ایران که زیر نظر مستقیمش بود، سخت به وحشت افتاد و لشکری را به یاری مردم همدان فرستاد. سپاه مرداویج شکست خورد و افزون بر فرمانده، چهار هزار نفر از سپاهش کشته شدند. این نخستین شکست سنگین مرداویج بود.

مرداویج، از خبر شکست سپاهش، خشمگین شد و خود به سوی همدان رفت. این بار بر شهر غلبه کرد و ده‌ها هزار نفر از مردم شهر را کشت. وی حتی پس از امان دادن به مردم و گردآوری آنها، بار دیگر دستور داد تا سپاهش شمشیر کشیده آنها را نیز کشتند. کشتار بعدی در شهر دینور بود که در آن نیز میان هفده تا بیست و پنج هزار تن کشته شدند. سپاه مرداویج، به سوی خوزستان رفتند و آن ناحیه را نیز به تصرف خود درآوردند.

این زمان اواخر دوران خلیفه عباسی المقتدر بالله (۲۹۵ - ۳۲۰) در بغداد بود. خلافت عباسی که از پیروزی‌های مرداویج سخت به وحشت افتاده بود، با وی کنار آمد. شرق اسلامی را به اقطاع او داد و مقرر شد مرداویج، سالانه دویست هزار دینار - سکه طلا - به خلیفه بپردازد. این بهای خراج غرب ایران، به ویژه دینور و همدان بود که تا آن زمان، خلافت عباسی حق مداخله دولت‌های ایرانی را در آن نداده بود. طبق معمول هدایا و پول‌ها ارسال شد و حکم خلیفه همراه با خلعت امیری نصیب مرداویج شد.

وی بار دیگر، درگیر مسأله طبرستان و گرگان شد. ماکان بن کاکه آن ناحیه را با حمایت سامانیان تصرف کرد. سپاه مرداویج به آن سوی لشکر کشید و با بیرون راندن ماکان، بار دیگر طبرستان را در اختیار گرفت. نصر بن احمد سامانی

قصده جنگ دیگری کرد و به گرگان آمد؛ اما کار با مصالحه تمام شد. گرگان در اختیار سامانیان قرار گرفت و طبرستان در اختیار زیاریان.

این بار مرداویج، مشکل جدیدی پیدا کرد و آن مشکل ظهور آل بویه بود. عمادالدوله که از سوی مرداویج به حکومت کرج منصوب شد، از وی روی گرداند. وی با خرم‌دینان آن ناحیه به نبرد پرداخت و بدین وسیله خاطر مسلمانان آن نواحی را به خود جذب کرد.

عمادالدوله نتوانست در کرج بماند. به همین دلیل به اصفهان رفت و آن شهر را به تصرف خود درآورد. وقتی مقاومت در برابر مرداویج را بیهوده دید راهی ارجان-بهبهان شد. پس از این در شرح حال آل بویه خواهیم گفت که وی چگونه موفق شد، شیراز را به تصرف خود درآورد. در نهایت تلاش‌های مرداویج سبب شد تا میان عمادالدوله و او صلحی صورت پذیرد و وی در شیراز به نام مرداویج خطبه بخواند. این حوادث تا سال ۳۲۲ به درازا کشید تا آن که مرداویج به سال ۲۲۳ در اصفهان کشته شد.

مرداویج در ترازو

مرداویج را از یک جهت باید با مازیار و از جهت دیگر با یعقوب لیث مقایسه کرد. قدرتمندی که در فاصله سالهای کوتاهی موفقیت‌های فراوانی به دست آورد و بعد از آن، داعیه ضدیت با اسلام و مبارزه با خلافت را مطرح کرد. این در حالی است که ظاهریان و سامانیان وفادار به اسلام و خلافت عباسی بودند. او نیز همانند یعقوب، برادری با نام وشمگیر داشت که کارش را ادامه داد و درست بماند آنان، بعدها، بازماندگانش، تنها به منطقه کوچکی اکتفا کردند. با این حال، مرداویج ویژگی‌های خاصی داشت. روحیه ستمگری او به هیچ‌روی در یعقوب وجود نداشت. قدرت‌نمایی پادشاهانه او و زیستن بسان شاهان ساسانی که نشان از گرایش‌های فکری او داشت، در یعقوب وجود نداشت.

البته یعقوب نیز نسبت به سیستمیان اعتبار و اهمیت می‌داد و تا اندازه‌ای حرکت او جنبه ملی - محلی داشت؛ اما نه آن چنان که مرداویج با ترکان سپاهش کرد. او به‌رغم استفاده از ترکان، آنان را به سختی تحقیر می‌کرد و با مجازات‌های سنگین، خشم نژادپرستانه خود را نسبت به آنها نشان می‌داد.

زمانی که در وقت خواب او اسبان شیهه کشیدند و او را از خواب بیدار کردند، دستور داد تا به ترکانی که مراقب اسبان بودند، افسار و پوزه‌بند بزنند و در اصطبل نگاه دارند. این اقدامات، خشم ترکان را برانگیخت و آنها را وادار کرد تا در حمام برس و ریخته و پس از آن که شکمش را پاره کردند، سرش را هم از تنش جدا نمودند. بی‌شبهه سپاهیان وی، مردمان مسلمان و اهل نماز بودند؛ اما این که گرایش خودمرداویج چه بوده، مسأله‌ای است که در چند وچونی آن گفتگو بسیار است. در این تردید نیست که او با اسلام میانه‌ای نداشته و از طرف برخی از محققان، به اسلام‌ستیزی متهم شده است. گرایش‌های ایران‌گرایانه او در زنده کردن آداب و رسوم ایرانی که به صورت غیر عادی افراطی بود، حکایت از علائق غیر دینی او دارد.

مهم‌ترین نمود این مسأله در برگزاری جشن سده در اصفهان بود که پیش از آن به صورت آرام توسط توده‌های زرتشتی و احیاناً مسلمان برگزار می‌شد. مرداویج دستور داد تا با ابهت تمام، این مراسم را در بهمن سال ۳۲۳ همراه با برپایی آتش‌بازی بسیار گسترده، در اصفهان برگزار کنند.

برخی از مورخان مانند مسعودی به صراحت از قصد مرداویج برای براندازی حکومت عباسی سخن گفته‌اند. ممکن است چنین چیزی در اندیشه وی بوده؛ اما به‌خوبی آگاه بود که چنین توانی را ندارد و به همین دلیل با خلیفه کنار آمد.

در میان اسامی خاندان زیاری و حتی فرماندهان آنها، کمتر به نام اسلامی برمی‌خوریم. بیش‌تر آنها اسامی کهن پارسی داشتند. با این حال، سکه‌های برجای‌مانده از برادرش وشمگیر، مانند سایر سکه‌های آن عهد، آیاتی از قرآن را بر روی خود دارد. بی‌شبهه وشمگیر خشونت کمتری نسبت به مرداویج داشت.

وشمگیر

زمانی که کار مرداویج بالا گرفت، نامه‌ای برای برادرش وشمگیر فرستاد و او را دعوت کرد تا وی را همراهی کند. آن زمان وشمگیر، در سرزمین گیل به کشت برنج مشغول بود. با رسیدن نامه دست از کار شست و به مرداویج پیوست و از سوی او به حکومت ری گماشته شد. پس از کشته شدن مرداویج، یارانش به ری رفتند و با وشمگیر بیعت کردند. وشمگیر طی سالهای متمادی حکومت خود، جنگ‌ها و نبردهای فراوانی کرد. شورشیانی مانند ماکان بن کاکلی که هر لحظه از هر سوی سر می‌کشیدند و به هوس گرفتن گرگان وری و اصفهان قیام می‌کردند، او را سخت گرفتار کرده بود؛ اما مشکل عمده او، دو سلسله نسبتاً قوی، یعنی سامانی‌ها و بویه‌ها بود. نزدیکی بویه‌ها با جبال و وابستگی‌های نژادی و منطقه‌ای آنها با گیلان، کار وشمگیر را از سوی آنان سخت‌تر می‌نمود. وشمگیر، به سال ۳۲۸ اصفهان را از دست داد و همان سال مجبور شد تا گرگان رانیز به سامانیان واگذار کند. سال بعد، گرچه لشکر کشی بویه‌ها برای تصرف ری شکست خورد؛ اما در نبرد با سامانیان، وشمگیر گریخت و ماکان بن کاکلی هم کشته شد وری به تصرف سامانیان درآمد. اندکی بعد، باز وشمگیر بر ری تسلط یافت؛ اما این بار نیز رکن الدوله بویه‌ها به سال ۳۳۱ به ری حمله کرد و آن را تصرف نمود. طی سالهای بعد، تا سال ۳۵۷ که وشمگیر در نخستین روز آن درگذشت، بارها و بارها میان او و بویه‌ها از یک سو، و با علویان طبرستان که باز سر به قیام برداشته بودند، نبردهایی صورت گرفت. وشمگیر به رغم این همه درگیری، و با وجود این همه دشمن، تا اندازه‌ای خود را سرپا نگاه داشت و هر بار با اتحاد با سامانیان یا برخی دیگر، حوزه کوچکی از قدرت را برای خود نگاه داشت.

امیران زیاری

قدرت زیاریان در همان عهد وشمگیر، رو به زوال رفته بود؛ اما طبرستان و گیلان، منطقه وسیعی بود که جای امیران بسیاری را در گوشه و کنار خود داشت. هر بخشی در دست امیری محلی یا علوی بود که پس از شکست در جنگ، برای تصرف سایر مناطق، به سرزمین بومی خود باز می‌گشت و به انتظار گردآوری نیرو و صبور می‌کرد. بیستون و قابوس، دو فرزند وشمگیر، بر سر جانشینی اختلاف کردند. سامانیان پیش‌تر جانب قابوس را - که مادرش دختر اسپهبد شروین باوندی، از خاندان اشرافی اسپهبدان مازندران بود - گرفتند. گرگان که به خراسان سامانی نزدیک بود، در دست قابوس قرار گرفت و طبرستان که به بویه‌ها قدرتمند نزدیک بود، با حمایت آنها، به بیستون رسید. وی سروری بویه‌ها را به تمام معنا پذیرفت و بر روی سکه‌های خود نامشان را آورد. زمانی که بیستون در سال ۳۶۶ درگذشت، قابوس که اکنون لقب شمس‌المعالی را از خلیفه بغداد گرفته بود، به امارت تمامی گرگان و طبرستان رسید.

زمانی که در سال ۳۷۱ میان قابوس و عضدالدوله اختلاف شد و او از بویه‌ها شکست خورد، گرگان را ترک کرد و به سامانیان پناه برد. وی تا هیجده سال در خراسان ماند و نتوانست به گرگان باز گردد. در تمام این مدت، تا سال ۳۸۷ گرگان در اختیار بویه‌ها بود. در این سال، فخرالدوله بویه‌ها درگذشت و فرزند خردسالش مجدالدوله با کمک مادرش سیده به امارت رسید. قابوس با استفاده از این فرصت، به کمک غزنویان و نیز یکی از اسپهبدان باوندی، توانست در سال ۳۸۸ بر طبرستان تسلط یابد. وی تا سال ۴۰۳ که سپاهیانش بر او شوریدند و فرزندش منوچهر را به جای او گماشتند، بر سریر قدرت بود. پس از آن، وی را به نقطه‌ای در اطراف گرگان تبعید کردند. بدین ترتیب باز حکومت در خاندان زیار باقی ماند.

سلاطین زیاری	سالهای حکومت
مرداویج بن زیار	۳۱۵-۳۲۳
وشمگیر بن زیار	۳۲۳-۳۵۶
بیستون بن وشمگیر	۳۵۶-۳۶۶
شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر	۳۶۶-۴۰۳

(به غیر از سالهای ۳۷۱-۳۸۸)

۴۲۰-۴۰۳	منوچهر بن قابوس
۴۲۴-۴۲۰	انوشیروان بن منوچهر
۴۲۶-۴۲۴	دارا بن قابوس
۴۳۴-۴۲۶	انوشیروان بن منوچهر (دفعه دوم)
۴۷۱	بعد از این دست نشانده سلاجقه شدند تا سال ۴۷۱
۴۴۱-۴۳۴	اسکندر بن قابوس
۴۶۲-۴۴۱	کیکاوس بن اسکندر
۴۷۱-۴۶۲	جهانشاه بن کیکاوس

قابوس دورانی طولانی داشت و گرچه هیجده سال تمام را در خراسان بود، اما سالهای امارتش هم به درازا کشید. وی از یک سوی، مردی خشن و تندخو بود و از سوی دیگر، پذیرای عالمان و شاعران برجسته. یکی از بلندپایه‌ترین عالمان دوران درخشان تمدن اسلامی در قرن چهارم، یعنی ابوریحان بیرونی، کتاب مهم الآثار الباقیه عن القرون الخالیه را به نام قابوس تألیف کرد. آوازه قابوس تا به آنجا بود که ابن سینا نیز اراده رفتن نزد او را داشت؛ اما در همان زمان، قابوس از امارت خلع و اندکی بعد کشته شد و ابن سینا ناکام ماند. در دوران قابوس و پس از آن، دیگر آثاری از قبیل ظلم و ستم و اسلام ستیزی مرداوینج و احیانا برادرش وشمگیر را نمی‌بینیم بلکه در این زمان، آنها به عنوان حامی اسلام و عالمان مسلمان و چهره‌های فرهیخته، شناخته شده‌اند. گفتنی است که این تقلیدی بود از آنچه سامانیان در خراسان و بویهیان در بغداد وری و اصفهان داشتند. متنی از شمس المعالی مانده که با اظهار رضایت از ابوبکر و عمر، از عثمان انتقاد می‌کند که «زی نسک» را به «زینة الملک» تبدیل کرد. این نشان می‌دهد که اوسنی بوده اما بسان سایر اهل سنت، تعصبی در دفاع بیهوده از سیاست‌های عثمان نداشته است.

امارت زیاریان در طبرستان و گرگان، بعدها توسط منوچهر فرزند قابوس و پس از وی توسط انوشیروان فرزند او (م ۴۳۵) و برادرش دارا ملقب به اسکندر دنبال شد. بیش‌تر این ایام، آنها یا در جنگ با غزنویان بودند و یا در پناه آنها روزگار رامی‌گذراندند.

پس از درگذشت دارا، فرزندش کیکاوس ملقب به عنصرالمعالی که کودکی را در غزنین در دربار غزنویان گذرانده بود، به امارت رسید. وی مؤلف کتاب معروف قابوسنامه است که به سال ۴۷۵ هجری تألیف شد و از آثار با ارزش ادبی و اخلاقی در زبان فارسی است. کیکاوس در این کتاب، نصایحی به فرزندش گیلانشاه دارد که ضمن آن، آداب بهتر زیستن را در بعد فردی، اجتماعی و سیاسی آن به وی می‌آموزد. او از نثری زیبا در بیان نصایح بهره برده و ضمن آن داستان‌های دلکشی در زمینه‌های مختلف ارائه می‌دهد. برخی از ابواب این کتاب عبارتند از: در شناختن ایزد تعالی، در یاد کردن پندهای نوشین روان، در مزاح کردن، در عشق ورزیدن، در کارزار کردن، در آیین دوست گرفتن، در آیین و شرط وزارت و سپهسالاری، در علم نجوم، در آیین جوانمرد پیشگی. از آثار تاریخی برجای مانده از دوران زیاری، گنبد قابوس یا کاوس است که مقبره قابوس فرزند وشمگیر است که به سال ۴۰۳ هجری به قتل رسید. شهر گنبد نیز به یادگار همین مقبره بزرگ، این نام را حفظ کرده است.

روزگار بویهیان

حضور دیلمیان در صحنه سیاست ایران و عراق

پیش از ورود به بحث از خاندان بویه، لازم است تا به دیلمان و دیلمیان و پیشینه تاریخی آنها نگاهی بیفکنیم. سرزمین دیلم، منطقه‌ای است حدفاصل میان طبرستان، رویان و گیلان. از نظر نژادی، تقریباً ساکنان شمال ایران برای سایر نژادهای موجود در ایران و عراق، به‌عنوان دیلمی شناخته می‌شدند. زمانی که ری و قزوین به روی مسلمانان

فتح شد، آنها با سلسله کوه‌های سر به فلک کشیده البرز رو به رو شدند. افزون بر آن، جنگل‌های پر دامنه نیز راه را بر مسلمانان سد کرد و به این وسیله، این منطقه تا یکی دو قرن دست نخورده باقی ماند.

پیش از آن، تنها چهارهزار دیلمی در سپاه ساسانی بودند که به سرعت اسلام آوردند و بسیاری از آنان در کوفه سکونت گزیدند؛ اما پس از آن، تلاش‌های دو بیست ساله مسلمانان برای فتح دیلم به جایی نرسید. تنها زمانی اسلام در آنجا انتشار یافت که سادات علوی به درون مردم رفته و آنها را به اسلام هدایت کردند.

پیش از آن، تصور مسلمانان از یک دیلمی، کافری خشن و شجاع بود که امکان دستیابی به او وجود نداشت. بنابراین، درست زمانی که مسلمانان صدها فرسنگ به سوی شرق پیشروی کرده بودند، از فتح دیلم عاجز مانده بودند. آن زمان قزوین مرزوبه اصطلاح از ثغور اسلام به شمار می‌آمد.

اهمیت سرزمین دیلم در تاریخ سیاسی و مذهبی ایران از آنجا آغاز شد که آنان نخستین حامیان علویان بوده و هرگاه علویان گرفتار مشکل می‌شدند، به دیلم پناه می‌بردند تا در فرصت مناسب باز به طبرستان وری دسترسی پیدا کنند. حتی پیش از تشکیل دولت علوی حسن بن زید در سال ۲۵۰ هجری، در اواخر قرن دوم، یحیی بن عبدالله علوی که در شورش حسین بن علی شهید فخر شرکت کرده و گریخته بود، به دیلم آمد و دیلمیان از وی سخت حمایت کردند. با این حال، تا روزگار علویان، حضور دیلمیان به ایفای نقش در خود طبرستان محدود بود. در دولت سامانیان، از دیلمیان به‌طور محدود در لشکرکشی‌ها استفاده می‌شد؛ اما دولت آل زیار، مبنای کار خود را بر استفاده از این نژاد نهاده و حضور دیلمیان را تا اصفهان و اهواز گستراند. دولت آل زیار، از این زاویه، جنبه نژادی یافت و به همین دلیل گرفتار مشکلاتی شد که یکی از آنها کشته شدن مرداوینج به دست ترکان سپاه او بود. پس از زیاریان، آل بویه، دامنه این حضور را تا بغداد گسترش دادند و از آن پس، نام دیلم در رخدادهای بغداد، پیاپی مطرح شد. به همین دلیل، دولت آنها را دولت دیالمه نیز می‌گویند.

مناسب است اشاره کنیم که در این زمان، چهار نژاد اصلی در صحنه سیاست ایران حضور داشتند:

* اعراب که بیش‌تر در نواحی عراق و غرب ایران بودند.

* پارسیان که اقوام اصلی ایرانی بودند.

* ترکان که از ماوراءالنهر به سمت ایران و عراق آمدند.

* دیلمیان که تا قرن دوم در برابر اسلام بودند و از قرن سوم که مسلمان شدند، در کنار نژادهای دیگر در صحنه سیاست ایرانی و عربی فعال شدند. باید توجه داشت که دیلمیان خود را ایرانی می‌دانستند و انتخاب اسامی ایرانی پیش از اسلام برای بسیاری از فرزندانشان، حتی در میان امیران بویهی، نشان از همین گرایش دارد. مسائل نژادی که در ابتدا میان عرب و عجم بود، اکنون در حوزه گسترده‌تری مطرح می‌شد. روزگاری بحث شعوبیه در ترجیح عجم بر عرب یا تساوی میان آنها بود؛ اما از قرن سوم، بحث از نژاد ترک افزوده شد و جاحظ رساله مناقب التُّرک را نوشت. دیلمیان نیز توسط علویان و زیاریان و بویهیان تا بغداد نفوذ کردند و در بخشی از شهر ساکن شده و جبهه مستقلی را تشکیل دادند. پس از حضور آنها، به مقدار زیادی بحث عرب و عجم به بحث از دیلم و ترک واگذار شد.

احساس عجمی‌گری در دیلمیان قوی بود. آنها همانند برخی از پارسیان شعوبی به نژاد خویش افتخار می‌کردند و به دوران ساسانی احترام می‌گذاشتند. البته تردیدی وجود نداشت که اسلام را نیز با تمام وجود پذیرفته بودند؛ اما به نوعی می‌کوشیدند تا افتخار باستانی را با دین آسمانی جدید پیوند دهند. نمونه شاخص این تفکر در اشعار مَهیار دیلمی است که در سال ۳۹۲ هجری در بغداد به دست سیدرضی (م ۴۰۶) - فراهم آورنده نهج البلاغه - مسلمان شد. وی در شعری گفت:

پدرم کسری است که ایوانش برافراشته بود؛ در کجا میان مردمان چنین پدری یافت می‌شود؟

من مجد و عظمت را از بهترین پدر؛ و بهترین دین را از بهترین پیامبر برگزفتم.

من از هر سوی فخر را برای خود فراهم آوردم: سیادت را از فارس و دین را از عرب.

شاید یادآوری این نکته مهم باشد که از لحاظ فرهنگی، با وجود همه آنچه درباره مسائل نژادی گفته شده و در سیاست نیز تأثیر خود را داشته، از لحاظ فرهنگی، مسلمانان چندان اعتباری به مسائل نژادی نمی‌دادند. اسلام چنان

میان عالمان و اندیشمندان جامعه به صورت یکنواخت نفوذ کرده و موضع فرائزادی خود را مطرح کرده بود که جایی برای این قبیل مسائل به صورت جدی در امر فرهنگ وجود نداشت.

خاندان بویه

خاندان بویه یا بویه از میان دیلمیان برآمدند و در میان امیرنشین‌های مستقل ایرانی، به لحاظ سالهای حکومت (۳۲۱ - ۴۴۸)، حوزه نفوذ و قدرت سیاسی و نظامی و به ویژه مسائل فرهنگی، سرآمد دیگر دولتهای مستقل، تا زمان خویش هستند. ویژگی تاریخی آنها، چیرگی بر بغداد و اعمال نفوذ در مرکز خلافت است که پیش از آن، برای هیچ سلسله‌ای، چنین امکانی فراهم نیامده بود.

سازنده نسب نامه بویه‌یان، اجداد آنها را به ساسانیان رسانده و به ویژه از یزدگردیاد کرده است. این نسب نامه‌ای است که در اوج قدرت آنان در بغداد ساخته شده و مورخان و شاعران، آن را در کتاب‌ها و اشعار خویش آورده‌اند؛ اما کوچک‌ترین شاهدهی بر درستی آن در دسترس نبوده و از اساس خیال‌پردازی است؛ درست بمانند آنچه برای یعقوب لیث و خاندان سامانی پرداخته شد و از هیچ اصلی و اساسی برخوردار نبود. این نشان می‌دهد که هنوز پیوند با ساسانیان، می‌توانسته است در ذهن عامه مردم، در تمامی نواحی ایران، نوعی شرف و افتخار به همراه داشته باشد. آغاز حرکت بویه‌یان، به ظاهر، چنان و چندان ساده رخ داد که کسی گمان نمی‌کرد این خاندان چنین آینده درخشانی داشته باشد. سه برادر با نام‌های علی‌الملقب به عمادالدوله، حسن‌الملقب به رکن‌الدوله و احمد‌الملقب به معز‌الدوله (القابی که بعدها المستکفی، خلیفه وقت عباسی به این سه برادر داد) پسران بویه ماهی‌گیر، از طایفه شیردل‌آوند، سه مهره اصلی و اولیه این دولت هستند. معز‌الدوله برادر بزرگتر، روزگاری در خدمت نصر بن احمد سامانی بود. پس از آن در سپاه ماکان فرزند کاکای که میراث‌خوار علویان طبرستان بود، خوش درخشید و برادرانش را نیز وارد این سپاه کرده، هر سه در شمار فرماندهان ماکان درآمدند. اندکی بعد به مرداویج گرویدند و نزد وی موقیعت بر جسته‌ای یافتند. چیزی نگذشت که در جستجوی استقلال، از مرداویج جدا شده و حرکت خود را برای تأسیس سلسله مستقلی آغاز کردند.

داستان پیدایش برخی از سلسله‌ها، چنین آغاز می‌شود که فرمانده‌ای، به هر دلیل، موقیعت بالایی مانند منصب سپهسالاری - امیرالامرائی - را به دست می‌آورد و اندک‌اندک که ثروت و نیرویی بهم زد، به سمت استقلال حرکت می‌کند. اگر در کارش موفق شد، و فرزندان و برادران لایقی داشت، سلسله‌ای تشکیل می‌دهد؛ در غیر این صورت، تن به قضا داده و معمولاً در جنگ کشته می‌شود. اگر از جنگ جان سالم به در برد، ممکن است به رئیس سابق خود بپیوندد.

ماکان بن کاکای از علویان جدا شد و سرگردان ماند. اسفار از ماکان جدا شد؛ اما به جایی نرسید. مرداویج از اسفار جدا شد و سلسله‌زاری را تأسیس کرد. این بار بویه‌یان از مرداویج جدا شدند و موفق به تشکیل یک سلسله نیرومند شدند. اگر مرداویج می‌تواند از اسفار جدا شود و حکومتی مستقل داشته باشد، چرا سه برادر بویه‌یی نتوانند چنین کنند؟ در اصل، نظم و آرامش به دلیل نبودن یک حکومت قوی در مرکز ایران، زمینه را برای روی کار آمدن این حکومت فراهم کرده بود. خلافت عباسی، عراق و غرب و جنوب ایران را تا نواحی کرمانشاه و همدان و فارس را در اختیار داشت. از این سوی، سامانیان در بخارا بودند و حتی نیشابور و گاه تا گرگان تسلط خویش را حفظ می‌کردند؛ اما منطقه دیلم و گیل و طبرستان تا ری و اصفهان، میانه عباسیان و سامانیان، بدون یک دولت استوار رها شده بود. آل بویه این خلاء را پر کردند.

نخستین پیروزی‌های فرزندان بویه

اشاره کردیم که سه برادر، پس از شکست ماکان بن کاکای از مرداویج گیلی، به وی پیوستند. مرداویج که در اوایل کار، به حُسن برخورد با مردم شهرت داشت، از آنها استقبال شایسته‌ای کرد و علی‌را که شایسته‌ترین آنها بود، به حکومت کرج گماشت. پیش از این گفتیم که شهر کرج را که در نزدیکی اراک کنونی بوده، ابودلف بنیان گذاشت.

زمانی که علی با شماری از یارانش به آن سوی حرکت کرد، مرداویج از رفتن وی احساس خطر کرده، کسی را فرستاد تا او را باز گردانند. عمادالدوله در ری، از طریق العمید وزیر مرداویج از حکم عزل خویش آگاهی یافت و به سرعت به سوی کرج ابودلف رفت. وی به سرعت نفوذی میان مردم آن ناحیه به دست آورد. این نفوذ، مدیون نبرد او با خرم‌دینانی بود که در کوه‌های اطراف بوده و به مردم آزار می‌رساندند.

ماندن در کرج برای او امکان‌پذیر نبود. به همین دلیل به سرعت به سوی اصفهان رهسپار شد. حرکت‌های بعدی او تابع یک برنامه مشخص نبود. وی به دنبال آن بود تا در نقطه‌ای بتواند قدرت خود را استوار کند. نیروی اندکی که وی در اختیار داشت، دیلمیانی بودند که در سپاه مرداویج بوده و او توانسته بود آنها را به سوی خویش جذب کند. نیروهای نظامی دیلمیان که به‌طور عمده پیاده سوار بودند، قدرت شگرفی داشته به راحتی می‌توانستند در برابر سپاهی چند برابر خود بایستند. در برابر ترکان، نیروی سوار کار به حساب می‌آمدند.

زمانی که عمادالدوله با سپاه سیصد نفری خود به اصفهان رسید، مظفر بن یاقوت از طرف خلیفه عباسی بر این شهر حکومت می‌کرد و چهار هزار نفر سپاهی داشت. دو سپاه در سه فرسنگی شهر با یکدیگر درگیر شدند. هفتصد نفر از دیلمیان و گیلیان سپاه مظفر که از یک سو احساس مشترکی با سپاه عمادالدوله دیلمی داشته و از سوی دیگر آوازه بخشندگی وی را شنیده بودند، به او پیوستند. همین سبب شکست سپاه عباسی شد و اصفهان به تصرف عمادالدوله درآمد. او خراج یک ماه را از مردم شهر گرفت و به سرعت، در ذی قعدة سال ۳۲۱ قمری شهر را به سوی ارجان - بهبهان کنونی - ترک کرد. وی آگاه بود که به زودی سپاه مرداویج به سراغش خواهد آمد. و ششمگیر به اصفهان آمد؛ اما طبق قراردادی که مرداویج با خلیفه عباسی داشت، شهر را به محمد بن یاقوت واگذار کرد. یاقوت در شیراز و فرزند دیگرش ابوبکر بر ارجان حکومت می‌کرد. ابوبکر بدون درگیری از برابر عمادالدوله گریخت و عماد توانست شهر را در تصرف خود بگیرد. هدف عمادالدوله رفتن به کرمان و پیوستن به ماکان بن کاکي بود که این زمان، کرمان را از سوی سامانیان در اختیار داشت.

در همین حال، برخی از بزرگان فارس، از وی خواستند تا به شیراز درآید و آن شهر را تصرف کند. او ابتدا از پذیرش این درخواست خودداری می‌کرد تا آن که در نهایت بدان راضی شد. ابتدا به سوی نوبندگان حرکت کرد و برادرش رکن‌الدوله را به سوی کازرون فرستاد. وی اموال زیادی را در آنجا به دست آورد که مبلغ آن را پانصد هزار دینار نوشته‌اند. سپاه یاقوت در کازرون با سپاه اندک رکن‌الدوله درگیر شد و شکست خورد.

پس از آن در نزدیکی استخر، سپاه یاقوت با لشکر عمادالدوله مواجه شد که تنها شصت دیلمی توانستند سپاه هفده هزار نفری یاقوت را به شکست بکشانند. این نبرد که برای آینده بوبهیان بسیار سرنوشت‌ساز بود، در دوازدهم جمادی الثانیه سال ۳۲۲ رخ داد. عمادالدوله اندک اندک به شهر شیراز نزدیک شد تا آن که یاقوت گریخت و عماد آن را در اختیار گرفت. از این پس، تا ۱۲۲ سال بعد، شهر شیراز در اختیار آل بویه باقی ماند.

در این زمان، مرداویج خوزستان را تصرف کرد و در نهایت میان خلیفه، مرداویج و عمادالدوله صلحی برقرار شد. در این توافق، حسن ملقب به رکن‌الدوله به عنوان گروگان نزد مرداویج بود.

با کشته شدن مرداویج در سال ۳۲۳، دست وی از جنوب ایران کوتاه شد و خلیفه عباسی که این زمان الراضی بود، یاقوت، امیر پیشین فارس را به حکومت خوزستان گماشت. امیری یاقوت، دیری نپایید و به سال ۳۲۴ کشته شد. پس از آن حکومت خوزستان به دست ابوعبدالله بریدی که پیش از آن مسؤول خراج اهواز بود، افتاد. خاندان بریدی مدت زمانی خوزستان را در اختیار داشتند.

رکن‌الدوله که پس از کشته شدن مرداویج توانسته بود خود را رها کند، به نزد برادرش در شیراز بازگشت و عمادالدوله وی را مأمور فتح اصفهان کرد. در این وقت که مرداویج کشته شده بود، و ششمگیر با سامانیان درگیر بود و به همین دلیل اصفهان به سرعت به دست رکن‌الدوله افتاد. سه سال بعد، این شهر باز توسط زیاریان فتح شد. این زمان، تا پیش از بازپس‌گیری اصفهان توسط وشمگیر در سال ۳۲۷، فارس در اختیار عمادالدوله و اصفهان در اختیار رکن‌الدوله بود. برادر سوم معزالدوله هنوز استقراری نداشت. وی به دستور عمادالدوله راهی کرمان شد و برای مدتی این شهر را تصرف کرد. این اقدام نتوانست به تثبیت شهر توسط آل بویه بیانجامد؛ به همین دلیل، بار دیگر معزالدوله به فارس بازگشت.

در راه فتح بغداد

سه برادر بویهی، با پشتکاری ستودنی و تحمل رنج‌های فراوان و جنگ‌های بی‌شمار، توانستند فارس را به عنوان پایگاه اصلی خود در آورده و زمینه را برای تصرف خوزستان و سپس عراق فراهم کنند.

خلیفه عباسی که از سلطه بریدی بر اهواز ناخشنود بود، بدان سوی لشکر کشید و بجکم - فرمانده ترک که پیش از آن در اختیار مرداوینج بود - اهواز را تصرف کرد. بریدی به عمادالدوله پناه برد و او را برای تصرف اهواز تحریک نمود. حمله معزالدوله به اهواز به سال ۳۲۶ صورت گرفت و وی موفق شد تا بر خوزستان دست یابد. اندکی بعد، بریدی از او جدا شد؛ اما اهواز همچنان در اختیار وی باقی مانده و زمینه لشکرکشی بعدی او به سوی بغداد شد.

این زمان، خلافت عباسی سخت گرفتار فرماندهان ترک و رقابت وزیران بود. هر روز، وزیر جدیدی بر سریر قدرت می‌نشست و وزیر پیشین را به حبس می‌انداخت، و یا او را می‌کشت یا دستور قطع زبانش را می‌داد. ابن‌مقله، وزیرالراضی، اسیر دست ابن‌رائق شد که در واقع بجای خلیفه بر بغداد حکمرانی می‌کرد. بجکم، از دیگر امیران ترک در تلاش بود تا خود را بجای ابن‌رائق بنشانند. همین‌وزیران و سپهسالاران، گاه از دشمنان خارجی عباسیان، درخواست کمک می‌کردند. کما این که ابن‌مقله وزیر از وشمگیر خواسته بود تا بغداد را تصرف کند. به همین دلیل، در سال ۳۲۶، دست وزبانش را قطع کردند.

درگیری میان بریدیان خوزستان و خلیفه عباسی و بجکم فرمانده ترک آنها نیز در نابسامانی اوضاع بی‌تأثیر نبود. زمانی که راضی در سال ۳۲۹ مرد، بجکم، عمالش را فرستاد تا هر چه از دارالخلافه از فرش‌ها و اشیای گران‌بها بود، نزد وی به واسطه بردند. همو کاتبش را فرستاد تا خلیفه بعدی را با مشورت بزرگان بغداد تعیین کنند. نتیجه، انتخاب المتقی لله - ابراهیم فرزند مقتدر - بود.

آشوب سپاهیان برای به دست آوردن پول، یکی از اقدامات رایجی بود که امنیت بغداد را مختل کرده بود. مسکویه درباره یکی از این شورش‌ها - به عنوان مشتم نمونه خروار - می‌نویسد:

در این سال سپاهیان دست به آشوب زده، به خانه وزیر رفته، یک انبار را چاپیدند که در آن شیشه‌های تراشیده، بلور، چینی و جز آن بسیار بود، به درون خانه نیز رفته ویرانگری کردند.

افزون بر آن، شهر بغداد گرفتار آشوب مذهبی شده و حنابله - که به عنوان گروهی سنی افراطی شناخته می‌شدند - امنیت شهر را از میان برده بودند.

در سال ۳۲۷ عمادالدوله در فارس بود و معزالدوله در اهواز. رکن‌الدوله که اصفهان را از دست داده بود در شهر اصطخر به سر می‌برد. به همین دلیل به سوی واسط شتافت تا مانع از حمله بغداد به اهواز شود. وی نتوانست واسط را نگاه دارد به همین دلیل به رامهرمز بازگشت.

در سال ۳۲۹، پس از کشته شدن بجکم، ابو عبدالله بریدی بغداد را تصرف کرد و سر نوشت این شهر و خلیفه را در اختیار گرفت. قدرت وی در این شهر دوامی نداشت و به سرعت دیلمیانی که با او بودند، با کورتکین ترک کنار آمده و بریدی به واسط گریخت. در این زمان بار دیگر ابن‌رائق که پیش از آن به شام رفته بود به بغداد درآمد و سپهسالاری یا منصب امیرالامرائی را به دست آورد. اندکی بعد، باز بریدی به وزارت المتقی رسید.

اندک اندک پای حمدانیان نیز به بغداد باز شد. سیف‌الدوله به درخواست خلیفه به بغداد آمد و بریدی از شهر گریخت. این رخدادها نشان می‌دهد که قدرت خلیفه عباسی و وزیرانش سخت متزلزل بوده و بازیچه دست فرماندهان و امیرانی بود که هر از چندی بر این شهر چیره می‌شدند. هر کدام اینان که به قدرت می‌رسیدند، می‌بایست هزینه سپاه خود را که جمعیتی متشکل از ترکان و دیلمان بود، تأمین می‌کردند. برای این کار مجبور به فشار آوردن بر خلیفه و مردم بودند و از این جهت، شهر بغداد، وضعیت نابسامانی داشت.

بویهیان که اکنون قدرت کافی به دست آورده و رکن‌الدوله نیز در سال ۳۳۰ موفق به تصرف ری شده بود، ناظر اوضاع نابسامان بغداد بودند. آنها نیز علاقمند بودند تا این شهر هزار و یکشب را در تصرف خود داشته باشند و از آنجا بر تمامی بلاد اسلامی اعمال نفوذ کنند. هنوز زمان برای این اقدام مناسب نبود.

معزالدوله در سال ۳۳۱ موفق شد بصره را از دست بریدی‌ها خارج کند و به تصرف خود درآورد. اکنون وی بخشی از عراق را در تصرف خود داشت. او در سال بعد، در واسط با نیروهای عباسیان به فرماندهی توزون ترک درگیر

شد؛ اما از وی شکست خورده به شوش بازگشت. رکن الدوله نیز در سال ۳۳۳ مجبور شد تازی را به سامانیان واگذار کند.

در سال ۳۳۳ توزون فرمانده ترک که بر بغداد حکم می‌راند، متقی را کور کرده از خلافت خلع نمود و مستکفی را به جای وی نشانید. این نهایت خوشنوی بود که یک امیرالامرای ترک می‌توانست با خلیفه عباسی داشته باشد. در همین سال معزالدوله به واسط آمد؛ اما وقتی شنید خلیفه و توزون به سویش می‌آیند، واسط را رها کرد. با مرگ توزون، اوضاع بغداد در هم ریخت و عیاران و دزدان به سراغ اموال مردم رفته شهر را غارت کردند. این بار معزالدوله به سوی بغداد حرکت کرد و بدون درگیری، در حالی که المستکفی و امیرالامرای وی ابن شهرزاد پنهان شده بودند، شهر را به تصرف خود درآورد. شگفت آن که المستکفی نیز از آمدن معزالدوله اظهار شغف کرد و گفت که پنهان شدنش از ترس ترکان بوده است.

آل بویه در بغداد

ورود معزالدوله به بغداد، در یازدهم جمادی الاولی سال ۳۳۴ بود. اندکی پس از ورود وی، توطئه‌ای بر ضد وی ترتیب داده شد که معزالدوله از آن آگاهی یافت و عوامل آن را از میان برد. در ضمن المستکفی را نیز از خلافت خلع کرد و خلافت را به المطیع لله - فضل فرزند مقتدر - سپرد. اکنون هیچ چیزی برای خلافت، جز یک نام باقی نمانده بود. در عین حال، باید توجه داشت که حتی بویه‌یان که شیعه بودند، به دلیل فراوانی اهل سنت، نمی‌توانستند اصل خلافت عباسی را از میان بردارند. آنان به ناچار اصل خلافت را پذیرفته و خلیفه‌ای را که در اختیارشان بود، به خلافت گماردند. تثبیت وضعیت بغداد به نفع آل بویه هنوز روشن نبود. ناصرالدوله حمدانی نمی‌توانست حضور بویه‌یان را که از قضا هر دو گرایش‌های شیعی داشتند، تحمل کند. دو سپاه ناصرالدوله و معزالدوله در برابر هم قرار گرفتند. معزالدوله سمت غربی بغداد و ناصرالدوله سمت شرقی آن را در اختیار داشت. با این که وضعیت سپاه دیلمان چندان مناسب نبود و معزالدوله در آستانه بازگشت به اهواز بود، توانست با یک حمله جنگی دشمن حمدانی خود را شکست داده و المطیع را در دارالخلافت مستقر سازد. ناصرالدوله که مشکل ترکان همراهش را نیز داشت، از تهدید آنها به موصل گریخت و بدین ترتیب موقعیت دولت بویه معزالدوله در بغداد تثبیت شد. مهم‌ترین مشکل بغداد تأمین نیازهای مالی سپاهیان ترک و دیلم بود. از آنجا که بلاد اطراف همه در اختیار امیران مستقل بود، کمک مالی مهمی به بغداد نمی‌رسید. همین امر سبب شورش سپاهیان و آشفتگی اوضاع و ظلم و اجحاف در حق ساکنان این شهر بود. این زمان رقابت ترکان و دیلمان نیز به اوج خود رسیده و بر دشواری‌های پیشین افزوده بود. معزالدوله روستاهای مختلف را به فرماندهان سپرد تا زندگی آنها تأمین شود؛ اما همین امر سبب آشفتگی بیش‌تر اوضاع اداری و اقتصادی در عراق شد. با این حال، آل بویه بر اوضاع مسلط شده و بغداد را در اختیار خود نگاه داشتند. فتح بغداد بزرگ‌ترین پیروزی آل بویه طی سیزده سال تلاش بی‌وقفه آنها برای ایجاد یک دولت بود.

سه شاخه دولت بویه

در سال ۳۳۵ رکن الدوله بویه توانست ری را از تصرف سامانیان خارج کرده و دولت بویه را در آنجا استوار سازد. تسلط بر ری به معنای تسلط بر منطقه جبال، یعنی اصفهان تا قزوین و زنجان و ابهر بود. اکنون این دولت، دارای سه شاخه بود: نخست ری که در دست رکن الدوله بود. دوم فارس که در اختیار عمادالدوله قرار داشت. سوم بغداد که در اختیار معزالدوله بود. بعدها سرنوشت دولت بویه فارس، با دولت بویه بغداد پیوند خورد و تقریباً در بیش‌تر سالها، یکی بود.

برادر بزرگ، یعنی عمادالدوله، که سنش از سایر برادران زیادتر بود، بر دو برادر دیگر نفوذ داشت و تا این زمان، آنها به صورت یک خانواده موفق با اتحاد کامل، امور را به پیش می‌بردند. زمانی پس از فتح بغداد و آن گاه که معزالدوله بصره را نیز از بریدیان گرفت، در ارجان به دیدار عمادالدوله شتافت. وقتی در برابر او رسید، روی زمین نشست و آن را بوسید. وی هیچ گاه در برابر عماد نشست و تا به آخر دست به سینه در کنارش می‌ایستاد. رکن الدوله نیز پس از مرگ عمادالدوله به زیارت قبر وی در اصطخر رفت. او وسپاهش پاره‌ها و با پای پیاده به سوی قبر وی رفته و سه روز در آنجا ماندند.

دولت بویه بزرگ‌ترین دولت مستقلی بود که تا این زمان ایجاد شده و به دلیل تسلط طولانی بر بغداد، آن هم در قرن چهارم هجری که قرن درخشش دنیای اسلام بود، شهرت فراوانی در تاریخ اسلام و ایران به دست آورد.

مرگ عمادالدوله و پیامدهای آن

عمادالدوله در سال ۳۳۸ در فارس درگذشت. وی که فرزند پسر نداشت، پیش از مرگ، از برادرش رکن الدوله خواست تا فرزندش فتاح‌خسرو عضدالدوله را به فارس فرستد تا جانشین وی باشد. با آمدن عضدالدوله، شیراز گرفتار آشفتگی شد. در این هنگام، معزالدوله وزیر خود ابو جعفر صیمری را به فارس فرستاد و از سوی دیگر، رکن الدوله عازم شیراز شد و اوضاع را به نفع عضدالدوله تثبیت کرد.

در این حال، ری از دست آل بویه خارج شد تا آن که بار دیگر رکن الدوله با سپاه کمکی بغداد توانست بر اصفهان وری تسلط یابد. پس از آن نیز سامانی‌ها برای تصرف ری تلاش فراوانی کردند. در سال ۳۴۴ محمد بن ماکان از سوی سامانیان بر اصفهان تسلط یافت. در این شهر، بویه فرزند رکن الدوله حکومت می‌کرد. وزیر رکن الدوله، یعنی ابوالفضل معروف به ابن‌العمید توانست سپاه خراسان را شکست داده و اصفهان را نگاه دارد. رکن الدوله در سال ۳۵۱ بر طبرستان و جرجان نیز چیره گردید.

در این هنگام، بغداد و فارس همچنان در آشوب بود. روزبهان دیلمی در عراق بر ضد معزالدوله شورید که به زحمت، شورش وی فرونشاند. به دنبال آن او سپاه ترک را بر دیلمان که از این شورش حمایت کرده بودند ترجیح داد و آنها را به سختی توبیخ کرد.

در شیراز نیز برادر روزبهان شورید که ابن‌العمید او را شکست داد و حکومت عضدالدوله را در آنجا تثبیت کرد. از این رشته نبردها و شورش‌ها، در این مقطع تاریخی، در سراسر بلاد اسلامی فراوان دیده می‌شود. شگفتی این نبردها در آن است که ابتدا جنگ می‌شود، پس از آن که به دلایلی صلح می‌شود؛ با اندک تحولی، صلح زیر پا گذاشته شده باز جنگ تازه‌ای در می‌گیرد. هیچ کس اعتمادی به طرف مقابل ندارد؛ همه روحیه زیاده‌طلبی داشته و برای تصرف مناطق بیش‌تر تلاش می‌کنند. اگر سامانیان، خراسان و ماوراءالنهر را در اختیار دارند، نمی‌خواهند از ری و اصفهان بگذرند. اگر زیاریان در جرجان و طبرستان حکومت دارند، باز در پی فتح ری و سایر شهرهای جبال برمی‌آیند. هیچ کس جز توده‌های مردم در این تحولات نظامی خسارت نمی‌دید. بسیاری از اوقات، در یک سال، چندین بار خراج سالانه می‌پرداختند، چرا که هر چند ماه، شهرشان در اختیار امیر جدیدی بود.

دولت بویهی بغداد

دشواری عمده معزالدوله در بغداد، حمدانیان موصل و حلب بودند که چند بار میان آنها جنگ و صلح برقرار شد. دو بار معزالدوله موصل را اشغال کرد تا حمدانیان را خراج‌گزار خود کند. در این برخوردها، معزالدوله موقعیت برتر داشت.

گفتنی است که در آن زمان، ناصرالدوله حمدانی بر موصل و برادرش سیف‌الدوله بر حلب حکم می‌راند. هر دو برادر گرایش شیعی داشتند و سد محکمی در برابر حملات رومیان به جهان اسلام بودند.

معزالدوله، با وجود همه مشکلات با قدرت بر عراق حکمرانی کرد. بغداد که طی سالها گرفتار آشوب فرماندهان ترک بود، اکنون در سایه حکومت آل بویه آرام گرفته بود. قدرت معزالدوله از یک سو تا موصل و از سوی دیگر تا عمان توسعه یافته بود.

معزالدوله در سال ۳۵۶ پس از بیست و یک سال امارت، درگذشت و عزالدین بختیار فرزند خویش را به عنوان جانشین خود معرفی کرد. زمانی که معزالدوله به مرگ خویش مطمئن شد، توبه کرده بیش تر اموالش را صدقه داد و برده‌هایش را آزاد کرد.

معزالدوله فرزندش بختیار را به اطاعت از عمویش رکن الدوله و نیز عضدالدوله وصیت کرد و درباره ترکان و دیلمان، به ویژه سبکتگین حاجبش که خدمات فراوانی به وی کرده بود، سخت توصیه کرد. عزالدوله همه این توصیه‌ها را زیر پانهاد و به لهو و لعب مشغول شد.

عضدالدوله در بغداد

عضدالدوله توانست شیراز و فارس را به طور کامل تحت سیطره خود درآورد. وی که قدرت سیاسی و اداری شگرفی داشت، در دوران امارتش بر شیراز، به آبادی این منطقه پرداخت و آثار با ارزشی از خود بر جای گذاشت. به گفته مقدسی وی شهرکی زیبا در یک فرسنگی شیراز با همه امکانات ساخت که پس از مرگ وی، به آن توجهی نشد و رو به ویرانی رفت.

عضدالدوله به سال ۳۵۳ به کرمان لشکر کشید و این منطقه را نیز ضمیمه قلمرو بویهی کرد. کرمانی‌ها، به ویژه طایفه قنص و بلوص در سال ۳۶۰ بر وی شوریدند؛ اما پس از نبردهای خونین، بار دیگر سلطه عضدالدوله بر کرمان تثبیت شد.

عزالدین بختیار همچنان بر بغداد حکمرانی می کرد؛ اما روز به روز گرفتار مشکلات بیش تری می شد. او با المطیع بر سر گرفتن پول درگیر شد و وی را مجبور کرد تا با فروختن اسباب و اثاثیه دارالخلافه، مبلغی به وی بدهد. بختیار به طور اصولی در گرفتن اموال از مردم، راه درستی را نمی پیمود و به همین دلیل محبوبیتی میان مردم نداشت. همین سیاست‌های او سبب ویرانی روستاها و از میان رفتن موقیعت و منزلت خاندان‌های برجسته شد و با گسیخته شدن وضعیت اجتماعی بغداد و از میان رفتن امنیت مالی، اعتماد مردم به دولت بویهی از دست رفت. در جای خود اشاره کردیم که درگیری‌های فرقه‌ای و مذهبی در بغداد نیز این شهر را به آشوب کشانده بود و حکومت قادر به حفظ امنیت نبود.

کار آشوب در بغداد، از سال ۳۶۳ ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. ابتدا المطیع را از خلافت خلع و الطایع را به خلافت گماشتند؛ اما مسأله مهم فتنه میان دیلمیان و ترکان بود که از اهواز آغاز شد و به تمامی عراق سرایت کرد. عزالدوله سران ترک بغداد را دستگیر کرد؛ اما دامنه آشوب بالا گرفت و او از عمویش رکن الدوله و عضدالدوله کمک خواست. عضدالدوله همراه نیروهای عمویش به فرماندهی ابن العمید، در ظاهر به قصد کمک به بختیار و در باطن به قصد تسلط بر بغداد راهی عراق شد. وی در سال ۳۶۴ بغداد را از تصرف ترکان خارج کرد و با دستگیری بختیار، خود بر عراق حاکم شد. این درست است که حکومت بر بغداد در دست فراوانی داشت؛ اما نام آور بود. نوشته‌اند که عضدالدوله می گفت: من عراق را برای نام و ارکان - ارگان یا بهبهان - را برای درآمدش می خواهم.

اقدام عضدالدوله در تصرف بغداد، برای پدرش رکن الدوله گران آمد. وی از فرزندش سخت خشمگین شد و گفت، هر شب خواب عمادالدوله را می بیند که وی را به خاطر اقدامی که در حق فرزندش بختیار شده سرزنش می کند. پیش از این اشاره کردیم که روابط خانوادگی میان سه برادر سخت مستحکم و ارادت برادران کوچک به بزرگ، بسیار زیاد بود. به همین دلیل عضدالدوله به اجبار از بغداد بازگشت و بار دیگر کار را به دست بختیار سپرد.

با این حال، عضدالدوله که اندیشه حضور در مرکز خلافت را داشت، پس از درگذشت پدرش در سال ۳۶۶ بار دیگر به سوی عراق لشکر کشید و در اهواز، طی نبردی بختیار را به شکست کشاند و در سال ۳۶۷ به طور کامل بر بغداد حاکم شد. وی پیش از ورود به بغداد ابن العمید را که پنهانی با بختیار بر ضد وی توطئه کرده بود دستگیر کرده به قتل رساند. در همان سال بختیار نیز کشته شد و اعوان و انصار وی به حمدانیان پیوستند. عضدالدوله شتابان در پی آنها رفت و بخش‌های زیادی از قلمرو حمدانی‌ها را تحت سلطه خود درآورد.

مردمان بغداد که از شدت درگیری‌ها و فتنه‌ها، آسیب‌های فراوان دیده بودند، اکنون با حضور یک امیر بسیار قوی، در آرزوی بازسازی بغداد بودند. عضدالدوله در سال ۳۶۹ شروع به آبادانی بغداد کرد. او اموال فراوانی را به عالمان

وقاریان و مؤذنان و سایر افراد نیازمند داد و کوشید تا روستاهای ویران شده را آباد کند. به همین جهت، در حفر نهرهای جدید و اصلاح راه‌ها سخت کوشید و با حمایت از خاندان‌های برجسته که می‌توانستند کمک مهمی برای اصلاح وضعیت اقتصادی عراق باشند، موقعیت از دست رفته آنها را به ایشان باز گرداند. وی در سال ۳۷۱ بیمارستان بزرگ عضدی را در بغداد ساخت که شهرت تاریخی فراوانی دارد.

زمانی که خبر نزاع میان مسلمانان و مجوسیان شیراز به وی رسید و گفته شد که مسلمانان خانه‌های مجوسیان را غارت کرده‌اند، کسانی را فرستاد تا اوضاع را آرام کرده و مسلمانان غارتی را تأدیب کنند. او در موارد دیگری نیز نشان داد که نسبت به تجاوز به اموال دیگران بی تفاوت نخواهد بود.

وی در اصلاح روابط خود با دربار خلیفه نیز تلاش‌هایی انجام داد. در زمره این تلاش‌ها، ازدواج دختر عضدالدوله با الطائع خلیفه عباسی وقت بود.

بغداد که در آتش اختلافات مذهبی می‌سوخت، افزون بر اختلافات پیشین، جنگ میان حنفیان و شافعیان را نیز تجربه می‌کرد. عضدالدوله در ادامه سیاست ایمن‌سازی محیط بغداد، قاضی تَنُوخی را که حنفی متعصبی بود و تندی‌های فراوانی بر ضد شافعیان داشت، از مقامش عزل و خانه‌نشین کرد.

وی همچنین بسیاری از واعظان بازاری را که به آنها قصه خوان گفته می‌شد و سخنانشان سبب انگیزش اختلاف میان مردم می‌شد، از قصه‌خوانی منع کرد.

عضدالدوله سخت به مذهب تشیع علاقمند بود. به همین دلیل، زمانی که در شیراز بود، به سال ۳۶۳ دستور داد تا نام دوازده امام را بر لوحی حک کرده و در تخت جمشید نصب کنند؛ اما روشن بود که بغداد، مرکز خلافت عباسی، می‌بایست بدون تعصب مذهبی اداره می‌شد. وی گرچه سخت تلاش می‌کرد تا به نزاع‌های مذهبی بغداد پایان دهد؛ اما اعتقاد شیعی خود را حفظ کرده بود. او به عالم بزرگ شیعه، شیخ مفید (م ۴۱۳) که در زمان او هنوز جوان بود، سخت ارادت داشت و به دیدار او می‌رفت.

عضدالدوله در اوج قدرت در سال ۳۷۲، پس از پنج سال و نیم حکومت بر بخش بزرگی از دنیای اسلام درگذشت. جنازه وی را به نجف برده و در کنار مرقدا میر مؤمنان (ع) دفن کردند.

دولت بویهی بغداد و فارس پس از عضدالدوله

اشاره کردیم که عضدالدوله از کرمان تا بغداد را در اختیار داشت. فرزند وی شرف‌الدوله بر کرمان حکومت می‌کرد. زمانی که او درگذشت، امرای بغداد، فرزندش ابوکالیجار مرزبان را با لقب صمصام‌الدوله به جانشینی وی گماردند. باید آگاه بود که پس از درگذشت سه فرزند بویه، اختلافات خانوادگی میان بویهیان آغاز و به تدریج سبب زوال قدرت این خاندان شد. این مسأله در ری با اختلاف میان مؤیدالدوله و فخرالدوله مطرح شد. در بغداد نیز میان صمصام‌الدوله با شرف‌الدوله که اکنون از کرمان به شیراز آمده و بر فارس حاکم شده بود، اختلاف عمیقی به وجود آمد.

در نبردی که میان دو برادر در گرفت، سپاه بغداد شکست خود و شرف‌الدوله براهواز نیز تسلط یافت. هنوز این مشکل کاملاً حل نشده بود که صمصام‌الدوله در بغداد با توطئه اسفار بن کردویه یکی از فرماندهان که قصد عزل او و روی کار آوردن برادرش بهاء‌الدوله را داشت، روبرو شد. بخت با صمصام‌الدوله یار بود و وی توانست جنگ را برده بهاء‌الدوله را اسیر کند. وی که او را بی‌تقصیر یافت، فوراً آزادش کرد.

آخرین امیران بویهی بغداد

گذشت که رقابت میان برادران، مهم‌ترین دشواری خاندان بویه بود. درست به همان اندازه که اتحاد میان سه برادر نخست، مهم‌ترین عامل توسعه قدرت آنها بود. در آخرین دهه‌های قرن چهارم، چندین امیر در بغداد حکمرانی کردند.

در این زمان که قدرت شرف‌الدوله در خوزستان رو به فزونی نهاده بود، به هدف تسلط بر بغداد بدان سوی حرکت کرد. در صلحی که صورت گرفت، صمصام‌الدوله پذیرفت تا در بغداد به نیابت از برادرش شرف‌الدوله امارت کند.

یکی از علویان با نام ابوالحسن محمد که نفوذی در دستگاه شرف الدوله داشت، و پیش از آن در بغداد مورد آزار و اذیت قرار گرفته بود، وی را برانگیخت تا بغداد را تصرف کند. او در سال ۳۷۶ راهی واسط شد و صمصام الدوله بدون درگیری همراه با فرماندهانش نزد وی رفت. شرف الدوله او را دستگیر کرد و در رمضان آن سال وارد بغداد شد. علوی مزبور در سال ۳۷۹ از چشم شرف الدوله افتاد و اموالش تصاحب شد!

هنوز مهم‌ترین دشواری بویهیان، نزاع سربازان دیلمی و ترک بود که در آغاز ورود شرف الدوله نزاعشان به جنگ کشیده شد. شرف الدوله با زحمت توانست بر اوضاع مسلط شود.

شرف الدوله در سال ۳۷۹ تصمیم گرفت تا برادرش صمصام الدوله را نابینا کند؛ اما هنوز نماینده وی به شیراز نرسیده، خودش درگذشت.

جانشین شرف الدوله برادرش بهاءالدوله بود. این زمان، اوج فتنه و درگیری میان ترکان و دیلمان بود و کشتارهای زیادی میان آنها صورت گرفت. این درگیری‌ها تنها به عراق محدود نمی‌شد. در فارس نیز صمصام الدوله که متکی به نیروهای دیلمی بود، در سال ۳۸۵ دستور داد تا هر چه ترک یافتند، بکشند.

اوضاع نابسامان عراق تا به آن حد بود که فخرالدوله و وزیرش صاحب بن عباد که بر ری حکومت می‌کردند، هوس تسلط بر عراق در سرشان پدید آمد. آنها در سال ۳۷۹ به سوی عراق حرکت کردند؛ اما کاری از پیش نبرده و به ری بازگشتند.

این زمان صمصام الدوله فرزند دیگر عضدالدوله که روزگاری امارت بغداد را داشت، بر فارس حکمرانی می‌کرد. بهاءالدوله به فارس لشکر کشید که از سپاه برادرش شکست خورد و به عراق و خوزستان اکتفا کرد. زمانی که به بغداد بازگشت، جنگ‌ها و نزاع‌های فرقه‌ای و مذهبی، بغداد را در آتش فرو برده بود. بعد از آن نیز چند بار خوزستان میان دو برادر دست به دست شد.

بهاءالدوله که اموال کافی برای نگاه داشتن سپاهش نداشت، ابتدا اموال وزیرش شاپور بن اردشیر را که از چهره‌های فرهیخته دولت بویه بود، تصاحب کرد و پس

سلاطین بویه در بغداد	سالهای حکومت
معزالدوله احمد	۳۳۴-۳۵۶
عزالدوله بختیار	۳۵۶-۳۶۷
عضدالدوله فناخسرو	۳۶۷-۳۷۲
صمصام الدوله ابوکالیجار	۳۷۲-۳۷۶
شرف الدوله شیردل	۳۷۶-۳۷۹
بهاءالدوله ابونصر فیروز	۳۷۹-۴۰۳
سلطان الدوله ابوشجاع	۴۰۳-۴۱۲
مشرف الدوله ابوعلی	۴۱۲-۴۱۶
جلال الدوله ابوطاهر	۴۱۶-۴۳۵
عمادالدین ابوکالیجار	۴۳۵-۴۴۰
الملك الرحیم	۴۴۰-۴۴۷

از آن در اندیشه اموال الطائع عباسی افتاد. به همین دلیل در سال ۳۸۱ او را از خلافت خلع کرد و القادر بالله را به خلافت رساند.

نگاهی به رخدادهای این سالها نشان می‌دهد، تنها وزیری که پابرجا ماند، صاحب بن عباد، وزیر رکن الدوله و فرزندانش مؤیدالدوله و فخرالدوله بود. در فارس و بغداد، هر روز وزیر جدیدی سر کار می‌آمد و اندکی بعد، اموالش تصاحب شده و وزیر دیگری به کار گماشته می‌شد.

دنبال کردن ماجراهای تاریخی آل بویه در بغداد، چندان به موضوع کتاب مامربوط نمی‌شود؛ گرچه باید توجه داشت که دولت بویهی بغداد، معمولاً بر خوزستان نیز حکومت می‌کرد و به همین دلیل به ایران مربوط می‌شد. افزون بر آن، به دلایل دیگری نیز سرنوشت این دولت با ایران مربوط بود. در واقع، دولت بویهی بغداد، به نوعی شاخه فارس را نیز در اختیار خود داشت و قلمروش تا جنوب ایران بود. گفتنی است که با وجود استقلالی که در خراسان یا حتی منطقه جبال وجود داشت، مناطق جنوبی ایران، تا دیر زمان زیر سلطه تقریباً مستقیم بغداد باقی ماند. به همین جهت، مقدسی می‌نویسد که درآمد خوزستان پشتوانه خلیفه عباسی است.

در سال ۳۸۸ دیلمیان صمصام‌الدوله را کشتند و ابونصر فرزند بختیار (عزالدوله) را به جای وی بر فارس و کرمان حاکم کردند. بهاء‌الدوله امیر بویهی بغداد در اندیشه تسلط بر آن ناحیه برآمد و در سال ۳۹۰ بر کرمان مسلط شد.

بهاء‌الدوله به رغم دشواری‌های فراوان، تا پایان عمر (سال ۴۰۳) بر عراق حاکم بود. وی در ازجان درگذشت و جسدش را در کنار پدرش عضدالدوله، در مشهد امیرمؤمنان (ع) دفن کردند. این مسأله نشان می‌دهد که افراد خاندان بویهی همه بر مذهب تشیع بوده‌اند.

پس از بهاء‌الدوله، فرزندش سلطان‌الدوله به امارت عراق رسید. وی برادرش جلال‌الدوله را بر فارس و برادر دیگرش ابوالفوارس را بر کرمان حاکم کرد.

سلطان‌الدوله تا سال ۴۱۱ بر عراق حکمرانی کرد. در این سال، سپاهیانش بر او شوریدند و برادرش مشرف‌الدوله را به حکومت گماردند. تلاش سلطان‌الدوله برای بازگشت به قدرت به جایی نرسید و از سال ۴۱۲ به‌طور رسمی در بغداد به نام مشرف‌الدوله خطبه خوانده شد. سال بعد، دو برادر با یکدیگر صلح کردند. قرار شد مشرف‌الدوله در عراق و سلطان‌الدوله در فارس و کرمان باشد. سلطان‌الدوله در سال ۴۱۵ درگذشت و فرزندش ابوکالیجار در فارس به قدرت رسید؛ اندکی بعد عمویش ابوالفوارس بر فارس غلبه کرد.

روابط میان بویهیان، گاه با ازدواج، استحکام بیش‌تری می‌یافت. در سال ۴۱۵ مشرف‌الدوله، با دختر علاء‌الدوله ازدواج کرد. عقد ازدواج را سید مرتضی، عالم برجسته شیعه در بغداد خواند. همه اینها نشانگر امامی مذهب بودن دولت مردان بویهی است.

در سال ۴۱۶ مشرف‌الدوله درگذشت و برادرش جلال‌الدوله به امارت عراق رسید. جلال‌الدوله با وجود درگیری‌های فراوانش با ابوکالیجار، همچنان در بغداد باقی ماند. وی در سال ۴۲۰ در نبرد سه روزه با ابوکالیجار، او را به شکست کشاند و موقعیت خود را تثبیت کرد. سال بعد، جلال‌الدوله از سپاه ابوکالیجار شکست خورد؛ اما به سرعت بر اوضاع غلبه کرده، عراق را برای خود نگاه داشت و بر بصره نیز پیروز شد.

القادر در سال ۴۲۲ درگذشت و القائم عباسی به جای وی نشست. با شدت درگیری‌ها در بغداد و قدرت‌طلبی و فزون خواهی سپاهیان، جلال‌الدوله توسط

سالهای حکومت	سلاطین بویهی فارس و خوزستان
۳۳۸-۳۲۲	عماد‌الدوله علی
۳۷۲-۳۳۸	عضد‌الدوله فناخسرو
۳۸۰-۳۷۲	شرف‌الدوله شیردل
۳۸۸-۳۸۰	صمصام‌الدوله ابوکالیجار
۴۰۳-۳۸۸	بهاء‌الدوله ابونصر
۴۱۲-۴۰۳	سلطان‌الدوله ابوشجاع
۴۱۵-۴۱۲	مشرف‌الدوله
۴۴۰-۴۴۰	عمادالدین ابوکالیجار
۴۴۷-۴۴۰	الملك الرحيم

امرای ترک از بغداد بیرون رانده شد؛ اما چندی بعد، نزد وی رفته با عذرخواهی او رابه بغداد آوردند. همین رخداد، بار دیگر در سال ۴۲۴ و ۴۲۷ تکرار شد. دشواری وی با ترکان همچنان ادامه داشت؛ درست همان طور که قدرت او با دوام بود. وی در سال ۴۲۸ از الطائغ درخواست لقب ملک الملوک یا شاهنشاه را کرد. خلیفه ابتدا موافقت نکرد و تنها پس از آن که فقها به جواز اعطای چنین لقبی فتوا دادند، جلال الدوله را ملک الملوک خواند.

زمانی که این رخدادها در بغداد می گذشت، طغرل سلجوقی سرزمین ماوراءالنهر، خوارزم و خراسان را در می نوردید و به پیش می تاخت. وی در سال ۴۳۴ منطقه جبال و سپس کرمان را تصرف کرد. جلال الدوله در سال ۴۳۵ درگذشت و ابوکالیجار (فرزند سلطان الدوله) به امارت عراق رسید. اکنون طغرل بر جبال تسلط یافته و در اصفهان نیز فرامرز پسر علاءالدوله کاکویه به نام وی خطبه می خواند. در سال ۴۳۹ میان ابوکالیجار و طغرل صلحی منعقد شد؛ اما دوامی نیاورد. ابوکالیجار در سال ۴۴۰ درگذشت و الملک الرحیم فرزند وی، آخرین امیر بویهی بغداد، به جای وی نشست. او برای چندی درگیر مسائل خوزستان و فارس بود و توانست این منطقه را در اختیار خود نگاه دارد. توسعه طلبی وی به سوی فارس، سبب شد که برخی از بویهیان این ناحیه به طغرل پناه برند. طغرل نیز که قدرت تصرف عراق را در خود می دید، در اندیشه انحلال کامل دولت بویهی افتاد. وی در سال ۴۴۷ وارد بغداد شد و الملک الرحیم را به اسارت گرفت. این سال، سال پایان دولت آل بویه در بغداد بود. الملک الرحیم که در قلعه ای زندانی شده بود، در سال ۴۵۰ درگذشت.

دولت بویهی ری

اکنون به سراغ شاخه دولت بویهی در ری باز گردیم. گذشت که رکن الدوله در ری بادشواری های زیادی روبرو بود. وزیر بلند پایه او ابن العمید در حل دشواری های حکومت وی در ری و اصفهان نقشی اساسی داشت. مهم ترین دشواری دولت بویهی ری، سامانیان یا سپاه خراسان بود که هر از چندی اقدام به لشکر کشی به سوی ری و منطقه جبال می کردند. این زمان، یکی از انگیزه های مهم سامانیان، مرز بندی شیعه و سنی میان خراسان و جبال بود. در بحث از سامانیان، گذشت که آنان سخت وفادار به مذهب سنت بودند. اکنون که بویهیان شیعی در ری بودند، سامانیان می کوشیدند تا جنگ خود را با آنها، به صورت یک جنگ مذهبی در آورند.

در سال ۳۵۵ بیست هزار نفر خراسانی به بهانه آن که به میدان های جنگ بارومیان می روند به سوی ری حرکت کردند. ابن العمید با زیرکی کوشید تا آنها را آرام کند؛ اما آنان در پی بهانه بودند تا با رسیدن نیروهای کمکی بیش تر از خراسان، ری را به تصرف در آورند. زمانی که وارد شهر شدند، به قتل و غارت دیلمیان پرداخته و به نوشته ابن اثیر با این اتهام که دیلمیان رافضی هستند، به کشتن مردم این شهر پرداختند. نیروهای دیلمی توانستند بر آنها غلبه کرده و با تأمینی که رکن الدوله به آنها داد، به خراسان بازگشتند.

و شمشیر در سال ۳۵۶ با حمایت سامانیان در تلاش برای لشکر کشی به ری بود؛ اما مرگ وی همه چیز را به نفع رکن الدوله پایان داد. شگفت آن که در این سال بسیاری از امیران بلاد مردند. از آن جمله: معز الدوله، و شمشیر، حسن بن فیروزان، کافور اخشیدی امیر مصر، ابوعلی بن الیاس امیر کرمان و سیف الدوله حمدانی.

همان سال، برخی از دشمنان محلی رکن الدوله نیز از میان رفتند و دولت بویهی در ری استحکام بیش تری به دست آورد. در سال ۳۶۱ که بویهیان با سامانیان صلح کرده و منصور بن نوح با دختر عضد الدوله ازدواج کرد، برای مدتی طولانی، نزاع میان آنها پایان یافت. تاکنون بارها از ابن العمید یاد کرده ایم. وی وزیری فرهنگ دوست و اهل سیاست بود و از هر جهت شایستگی و لیاقت موقعیت خویش را داشت. او در ادبیات عرب تخصص فوق العاده و در شعر عربی مهارتی ستودنی داشت. مجالس علمی و ادبی که در محضر او برگزار می شد، ری را به شهری فرهنگی و علمی تبدیل کرد و شهرت وی در این باره، به اقصا نقاط جهان اسلام رسیده بود.

در سال ۳۶۶ رکن الدوله درگذشت و اداره ممالک بزرگی که در اختیار او بود، به فرزندش عضالدوله رسید. پیش از درگذشت وی، تمامی بویهیان در اصفهان اجتماع کرده و رکن الدوله در حضور آنها عضالدوله را جانشین خود کرد.

ابن اثیر از اخلاق رکن الدوله و منش اجتماعی او و کمکش به بی‌خانمان‌ها سخت‌ستایش کرده و از کمک بزرگی که وی درباره علویان می‌کرد، یاد کرده است. رکن الدوله می‌گفت که از برخورد خشن مرداویدج ویدی سرانجام او درس گرفته، مصمم‌شده تا در زندگی برخورد نرمی با مردم داشته باشد.

دولت بویه‌ری پس از رکن الدوله

با بازگشت عضالدوله به عراق، برادرش فخرالدوله - فرزند رکن الدوله - به حکومت ری و همدان منصوب شد. اندکی بعد، وی با عضالدوله به مخالفت برخاست. همین امر سبب آمدن عضالدوله به جبال شد. فخرالدوله به امید کمک گرفتن از زیاریان نزد آنان رفت و برادر دیگر وی مؤبدالدوله به حکومت ری رسید. پس از آن عضالدوله به بغداد بازگشت. او در مسیر، بسیاری از سرکشان کُرد و جز آنها را آرام کرد.

سلاطین بویه‌ری	سالهای حکومت
عماد الدوله علی	۳۳۵-۳۲۰
رکن الدوله حسن	۳۶۰-۳۳۵
فخر الدوله	۳۸۷-۳۶۶
مجدالدوله رستم	۴۲۰-۳۸۷

بعد از این ری به دست محمود غزنوی افتاد.

سلاطین بویه‌ری همدان و اصفهان	سالهای حکومت
مؤید الدوله بویه	۳۷۳-۳۶۴
فخر الدوله علی	۳۷۸-۳۷۳
شمس الدوله ابوطاهر	۴۱۲-۳۷۸

بعد از این حکومت به بنی کاکویه منتقل شد.

اقبال مؤید الدوله، به مانند پدرش، در داشتن یک وزیر زیرک، ادیب و با استعداد بود. ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد معروف به صاحب بن عباد وزیر با کفایت وی، به درستی خلف ابن‌العمید بلکه به مراتب از وی، نسبت به مسائل سیاسی و نیز فرهنگی و ادبی آگاه‌تر بود.

در سال ۳۷۱ مؤید الدوله با حمایت عضالدوله موفق شد تا جرجان و طبرستان را از زیاریان ستانده و قابوس را همراه با برادر خود فخرالدوله آواره خراسان کند.

مؤید الدوله به سال ۳۷۳ در حالی که تنها چهل و سه سال داشت، درگذشت و هیچ‌کس را به جانشینی خود انتخاب نکرد. صاحب بن عباد احساس کرد تنها فرد لایق این مقام، مؤبدالدوله بویه‌ری است که آن زمان در خراسان بود. از وی دعوت کرد تا به ری آمده و ریاست دولت بویه‌ری را بپذیرد. پس از آمدن، صاحب از او خواست تا وی را از خدمت معاف کند؛ اما فخرالدوله نپذیرفت و صاحب همچنان با قدرت به وزارت خود ادامه داد.

اشاره کردیم که فخرالدوله و وزیرش، پس از مرگ شرف الدوله، به منظور تسلط بر عراق و خوزستان لشکرکشی کرده؛ اما توفیقی بدست نیاوردند. بعد از آن، برای سال‌ها بویه‌ریان، با آرامش به حکومت خود ادامه دادند.

صاحب بن عباد وزیر مشهور بویه‌ری در سال ۳۸۶ در ری درگذشت که جنازه وی رابه اصفهان منتقل کردند. خبر درگذشت او موجی از اندوه میان فرهیختگان و شاعران و فرهنگیان و ارباب مذاهب ایجاد کرد. نمونه‌های فراوانی از

اشعاری که شاعران در سوگ وی سرودند، در تاریخ یمینی آمده است. از همان روزگار تاکنون، مقبره‌اش در اصفهان بر جای مانده است.

فخرالدوله هم در سال ۳۸۷ درگذشت. پس از وی فرزند چهارساله‌اش مجدالدوله به ریاست دولت بویهی ری رسید. روشن بود که مادر وی و دیگر امرا دست اندرکار این امارت بودند. برادر دیگرش شمس الدوله نیز در همدان به امارت نشست.

مادر مجدالدوله در سال ۳۹۷ فرزندش را از امارت ری خلع کرد؛ اما شمس الدوله از همدان به ری آمد و بار دیگر قدرت به دست مجدالدوله افتاد.

در این زمان دولت بویهی ری به سه دولت کوچک‌تر تقسیم شد:

۱ - شاخه ری به امارت مجدالدوله؛

۲ - شاخه همدان به امارت شمس الدوله؛

۳ - شاخه اصفهان به امارت علاءالدوله کاکویه (ابوجعفر بن دشمن زیار) فرزند دایی‌مادر مجدالدوله.

شمس الدوله در همدان موفق شد منطقه لرستان را نیز تحت سیطره خود درآورده به حکومت بدر بن حسنویه خاتمه دهد. وی که ثروت بادآورده‌ای به دست آورده بود، به سوی ری آمد؛ اما به دلیل شورش سپاهیان مجبور به بازگشت به همدان شد.

علاءالدوله در سال ۴۱۳ همدان را تصرف کرد و بدین ترتیب قلمرو خود را گسترش داد.

مجدالدوله همچنان بر ری حکم می‌راند، جز آن که تقریباً از کار سیاست کناره گرفته و مادرش امور را اداره می‌کرد. نوشته‌اند که مجد به کتاب علاقه فراوانی داشت و وقت باقی مانده را نیز صرف زنان می‌کرد! سپاه وی که هر روز برای پول بیش‌تر وی را تحت فشار می‌گذاشتند، او را آزرده کردند. همین امر سبب توسل او به سلطان محمود غزنوی شد. او نیز به سال ۴۲۰ به ری آمد و به دولت بویهی ری خاتمه داد. وی شیعیان را سخت آزار داد، معتزلیان را به خراسان تبعید کرد و کتاب‌های فراوانی را سوزاند. ما در جای دیگری درباره وی سخن خواهیم گفت.

زمانی که محمود غزنوی در سال ۴۲۱ درگذشت، فناخسرو فرزند مجدالدوله تلاشی برای تصرف ری کرد که به جایی نرسید. علاءالدوله نیز مدت کوتاهی ری را تصرف کرد؛ اما شکست خورد و به همدان گریخت. تلاش‌های بعدی او نیز به جایی نرسید و سپاه مسعود غزنوی، سپاه او را شکست داد. او توانست با مسعود کنار آمده و اصفهان را در ازای پرداخت مبلغی سالانه برای خود نگاه دارد.

گفتنی است که این زمان ابن سینا در خدمت علاءالدوله بود و هنگامی که به سال ۴۲۵ اصفهان غارت شد، کتاب‌های ابن سینا، به یغما، به غزنه برده شد.

علاءالدوله تا سال ۴۳۳ زنده بود. پس از وی فرزندش ظهیرالدین فرامرز در اصفهان به جای او بر تخت امارت نشست.

در اصل، دولت بویهی در ری، در همان سال ۴۲۰، هفده سال پیش از پایان قدرت آن در بغداد، پایان یافته بود.

زوال دولت بویهی

روی کار آمدن بویهیان، نتیجه قدرت نظامی برتر دیلمیان بود که از زمان علویان به تدریج خودنمایی کردند. بعدها زیاریان را سر کار آوردند و سپس آل بویه را آل بویه با خلق و خویی بهتر از زیاریان، از دیلمان استفاده کردند. آنها تا چند دهه، در عین استفاده از نیروهای دیلمی، با ترکان نیز برخورد مناسبی داشتند و توانستند از پیاده نظام دیلمیان و سوارکاران ترک به خوبی استفاده کنند. در آن روزگار، هیچ دولتی نمی‌توانست بدون نظامی‌گری برقرار بماند و به همین دلیل، بویهیان با استفاده بهتر از این نیرو، دولت خود را تثبیت کردند. دولت آل بویه برای کسانی که آن روزگار را دیده‌اند، دولتی با عظمت و بسیار وسیع بوده است. مقدسی که خود در عراق عرب و عجم قدرت آنها را دیده، می‌نویسد:

ایشان سیاستی شگفت‌انگیز و رسم‌های بد دارند؛ ولی ایشان هیچ‌گاه به بازماندگان کاری ندارند و اگر مواجهی برای کسی قرار دادند تا هنگام مرگ به وی می‌دهند. در جنگ‌ها با صولت و هیبت و شکیبایی پیروز می‌شوند.

کشوری پهناور ودولتی نیرومند دارند، از چین تا یمن خطبه به نام ایشان است، در برابر پادشاهان زمانه ایستادند. پادشاه خاوران از ایشان درمانده، خلیفگان عباسی در دامان ایشان مانده، هفت اقلیم مهم را در دست دارند. اتحاد خانوادگی آل بویه تا چند دهه، یکی از عوامل مهم پایداری این خاندان بر سریر قدرت بود. در اصل، نوعی عصیبت خانوادگی نیرومند، پایه نخست دولت بویهی را استوار کرده بود.

برای زوال دولت بویهی، باید به از میان رفتن اتحاد دیلمیان از یک سو و اختلاف آنها با ترکان از سوی دیگر اشاره کرد. نه تنها بغداد، که فارس وری نیز از بابت اختلاف ترک و دیلم گرفتار آشوب و فتنه شده بود. هر دوی اینها، ارکان پایه‌های نظامی گری آل بویه بودند. با وجود اختلاف میان آنها و پیوستن آنها به رقبایشان، بویهیان به طور مرتب گرفتار مشکل می‌شدند.

از سوی دیگر، بویهیان بر مذهب شیعه بودند و از این جهت، میان سنیان، نه تنها محبوبیتی نداشتند بلکه به نوعی مورد تنفر بودند. زمانی که در درگیری‌های بغداد، بویهیان جانب شیعه را می‌گرفتند، خشم اهالی سنی این شهر را بر می‌انگیختند. اخبار این مسائل به سایر نقاط می‌رسید و برای آنها دشواری‌های بیش‌تری به وجود می‌آورد. البته زیرکی بویهیان سبب شد تا آنها بتوانند برای یک صد و سیزده سال در بغداد بمانند؛ اما روشن بود که این دشواری، همچنان ادامه داشت. ناگفته پیداست که سامانیان و غزنویان که خود را سنیان متعصبی می‌دانستند، با استفاده از همین بهانه، به تحریک خیل سنیان خراسان بر ضد آل بویه می‌پرداختند. به طور معمول، ترکان مدافع مذهب سنت و دیلمیان مدافع تشیع بودند.

یکی دیگر از مشکلات آل بویه در بغداد، ناتوانی در رسیدگی مالی به سپاه بود. اعتراضات پیاپی سپاهیان، چنان وضع شهر را بحرانی کرده بود که هر زمان احتمال جنگ و درگیری در شهر می‌رفت. آنها مجبور بودند از هر راهی به تهیه مال بپردازند. از این روی به تصاحب اموال برخی از بزرگان و وزیران و حتی خلفای پرداختند. روشن بود که این کار تا چه اندازه به نفوذ آنها لطمه می‌زد.

عیاران نیز که مشتی بیکاره و غارتگر بوده و شمارشان در بغداد بسیار فراوان بود، برای چپاول مردم دسته‌های متحدی تشکیل داده، در درگیری‌ها بغداد نقش مهمی بازی می‌کردند و غالباً با بحرانی شدن اوضاع به چپاول مردم می‌پرداختند.

از همه مهم‌تر، از دست رفتن اتحاد خانوادگی میان امیران بویهی بود. این مسأله مشکل تمامی سلسله‌های ایرانی (و غیره) است که به صورت موروثی به قدرت می‌رسیده‌اند. البته این روابط، گاه با ازدواج استحکام می‌یافت؛ اما به سرعت نقض شده و کار به جنگ و نزاع می‌کشید. روشن بود که برای این قبیل جنگ‌ها، هیچ دلیل معقولی وجود نداشت و تلفات انسانی و مالی آن، ضربه سختی بر جامعه بود.

آذربایجان در قرن چهارم هجری

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، آذربایجان، برخلاف مناطق شرقی و مرکزی ایران، در اختیار خلیفه عباسی بود. به این معنا که مستقیماً از طرف خلیفه امیری برای آنجا معین می‌شد. زمانی که ترکان در دربار عباسیان به قدرت رسیدند، امارت بلاد مختلف به دست آنها افتاد. یکی از اینان که خاندانش برای چند دهه قدرت را در آذربایجان بر عهده داشتند، ابوالساج است که خاندان او به آل ابی‌الساج یا ساجیان شناخته می‌شوند.

ابوالساج دیوداد بن دیودست از ترکانی بود که اصلش از ایالت اشروسنه در دورترین نقاط شرقی دنیای اسلام بود. ابوالساج در طول زندگی نظامی و سیاسی خود، مأموریت‌های زیادی از طرف مستعصم، متوکل و مستعین عباسی داشت. وی در روی کار آوردن معتز عباسی سهمی به سزا داشت و پس از به خلافت رسیدن وی، امارت کوفه به او محول شد. زمانی که یعقوب لیث به خوزستان آمد، ابوالساج با وی کنار آمد و به همین دلیل اموالش توسط معتز عباسی مصادره شد. بعدها بخشوده شد و در سال ۲۶۶ درگذشت. در آن زمان، او هنوز در اهواز دولتی برقرار داشت. پس از درگذشت وی، میراث او به دست فرزندش محمد بن ابی‌الساج رسید و در سال ۲۷۶ از طرف موفق - ولی عهد معتز - به امارت آذربایجان منصوب شد. وی در سال ۲۸۴ خود را افشین خواند و ادعای استقلال کرد. افشین عنوان

شاهان اشروسنه، پیش از آمدن اسلام به آن ناحیه بود. اندکی بعد، اختلاف وی با دربار عباسی حل شد و ارمنستان نیز ضمیمه حکومتش گردید. وی در وبای سال ۲۸۸ آذربایجان درگذشت.

بعد از محمد، پسرش دیواد بر سر کار آمد؛ اما دولتش به درازا نکشید و عمویش یوسف بن ابی الساج امارت را به دست گرفت. او در سال ۲۹۱ از خلیفه عباسی خلعت و منشور حکومت آذربایجان را گرفت. در سال ۲۹۶ به نام خویش در مراغه سکه زد و این شهر را مرکز امارت خویش قرار داد. وی که برای مدتی خراج مورد توافق را به خلیفه نپرداخت، در سال ۳۰۵ مجبور به تحمل جنگی شد که در آن شکست خورد و به اسارت درآمد. پس از سه سال آزاد گردید و باز به حکومت آذربایجان برگشت. او در جنگ با قرامطه بحرین، به عنوان فرمانده نیروهای خلیفه شرکت کرد؛ اما به سال ۳۱۵ به دست ابوطاهر قرامطی به اسارت درآمد و کشته شد. پس از وی، فتح بن محمد بن ابی الساج به سمت امیر آذربایجان تعیین شد. او در سال ۳۱۷ در اردبیل به دست یکی از غلامانش کشته شد و دولت ساجیان خاتمه یافت.

بعد از ساجیان، برای سالها، این منطقه میان آل مسافر و دیسم بن ابراهیم کردی دست به دست می‌گشت. آل بویه نیز به‌طور غیر مستقیم در روی کار آمدن امیرانی که در این ناحیه به حکومت می‌رسیدند، نقش داشتند.

روزگار درخشان تمدن اسلامی

برآمدن آفتاب تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری

قرن چهارم و پنجم هجری، قرن درخشش تمدن اسلامی است. پس از آن تا یکی دو قرن، جهان اسلام حرکت یک نواخت خود را ادامه داد. آن‌گاه که مغولان به سرزمین اسلام حمله کردند، توفقی کوتاه پدید آمد تا آن که باز حرکت کند تمدن اسلامی - امارو به رشد - آغاز شد.

زمینه‌های رشد نخست این تمدن از دین مقدس اسلام آغاز شد. دین اسلام موفق شد تا یک امت و دولت بزرگی را پدید آورد که میلیون‌ها انسان از هر نژادی بتوانند به راحتی در کنار هم زندگی کنند و با استفاده از میراث گذشته و تجربه‌های خود، سنگ بنای یک تمدن برجسته را در تاریخ بنیان نهند. در اینجا لازم است تا مروری بر زمینه‌های فکری تمدن اسلامی که یک تمدن دینی داشته باشیم:

تمدن دینی بر محور دعوت انبیا

تمدن اسلامی، از درخشان‌ترین تمدن‌های بشری است که آثار و یادگارهای فراوانی از آن برجای مانده و هنوز حضور قاطعی در عرصه تمدن جهانی دارد. دامنه درخشش تمدن اسلامی تا آن اندازه است که برای قرن‌ها دنیای تاریک بشری را نور افشانی کرده و بشریت را به سمت تعالی و تکامل مادی و روحی پیش برده است. زمانی که اشرافیت ساسانی و استکبار کسری و قیصری، عالم را به تباهی کشانده بود، در یکی از سیاه‌ترین نقاط عالم از حیث تمدنی، نور اسلام، پرتوافشانی را آغاز کرد. پیدایش اسلام، تمدن‌های کهن و پوسیده را که در اثر گردوغبار جنگ‌ها و تجاوزات رنگ باخته بود، تحت الشعاع قرار داده و با ارشادهای خود، تمدن نوینی را بنیاد گذاشت.

تمدن جدید، شرق و غرب عالم را در نوردید و تا دورترین نقاط غرب، جامعه تاریک قرون وسطای اروپا را نیز روشن کرد. بدون تردید تمدن اسلام از برترین میراث‌های بشری است، میراثی که افتخارش، از آن اسلام و مسلمانان است. این تمدن، رنگ عربی یا عجمی ندارد، بلکه صدها قوم و طایفه در ساختن آن سهیم بوده و فداکارانه برای پیروزی آن تلاش کرده‌اند.

نسل جدید ما باید این گذشته پر افتخار را بشناسد و بداند که بازسازی آن دوران کار دشواری نیست؛ همان گونه که اجدادشان بر پایه تعالیم حیات بخش اسلام، کاروان تمدن بشری را به پیش بردند، آنها نیز می‌توانند و باید با تکیه بر آن میراث و نوآوری‌های امروز بشر، نقش خود را در پیشبرد کاروان تمدن بشری ایفا کنند.

تمدن دینی

در یک نگاه، می توان تمدن های بشری را بر دو بخش دانست: نخست تمدن های مادی؛ دوم تمدن های دینی. هر کدام این دو تمدن، بر پایه طرز فکر و نگرش مستقلی شکل گرفته است. پایه تمدن مادی نگرش شرک آمیز - والبتنه با حفظ بخش زیادی از فرهنگ معنوی به ارث رسیده از انبیای الهی - و پایه تمدن دینی بر توحیدمی باشد. نگرش دنیا گرایانه، جهان وانسان را بدون حضور خداوند تفسیر می کند. در این تفسیر، انسان از درون خاک برخاسته و به درون آن باز خواهد گشت، بدون آن که بستگی به عالم غیب داشته و یا بازگشتی - معاد - را بپذیرد. زمانی که تمدن بشری بر این اساس سامان یابد، مهم ترین هدف آن تأمین معاش مادی و نیز رفع خستگی های روحی با بهره گیری از ابزار مادی است. مفهوم کمال در این تفسیر، دستیابی به رفاه و آسایش مادی و در نهایت کمک به دیگران برای رسیدن به این هدف است.

در برابر این نگرش، تمدن دینی بر پایه پیوند انسان با خداست. انسان آفریده خدا و برگزیده مخلوقات اوست؛ چرا که روح الهی در او دمیده شده است. در این نگرش، انسان، موجودی نیست که از خاک باشد و به خاک بازگردد، بلکه از خداست و به سوی خدا باز می گردد. انسان مؤمن در روبرو شدن با پدیده مرگ می گوید: انا لله وانا الیه راجعون. بقره / ۱۵۶.

تمدن های دینی بر اساس چنین نگرشی از جهان وانسان شکل گرفته و به همین دلیل هدف اصلی و پایه ای آن، نزدیک شدن به خداوند و جلب رضایت اوست. در تمدن های دینی، دنیا فرع بر آخرت است. با این حال، توجه به دنیا و آباد کردن آن به شیوه درست، در جهت آبادی آخرت سخت توصیه شده است. خداوند از انسان خواسته است تا دنیایش را آباد کند؛ برای داشتن زندگی خوب تلاش کند، نصیب خود را از دنیا فراموش نکند و از نعمت های پاک خداوند بهره برد.

تمدن اسلامی به عنوان یک نمونه شناخته شده از تمدن های دینی، که گرد و غبار تاریخ آن را پنهان نکرده، نشانگر توجه همزمان مسلمانان به دنیا و آخرت است. پیشرفت های دنیوی همراه با توجه به مسأله عبودیت و معنویت، رکن اصلی و اساسی در تمدن اسلامی است. البته گروه هایی مانند صوفیان، بیگانگی محض از دنیا را توصیه می کرده اند؛ اما اینان در دوره درخشش تمدن اسلامی در قرن چهارم و پنجم هجری، نفوذی نداشتند. گسترش این گروه ها در دوره های بعد، سبب تضعیف تمدن اسلامی شد. هر چند، هر از گاهی، آنجا که صداقتی در کار بود، صوفیان در برابر فراگیر شدن فساد و تجاوز و تباهی، به نوعی ایمان و معنویت دینی را حفظ و تقویت می کردند.

اصول این جهانی تمدن در دعوت انبیا

دعوت اصلی انبیا آشنا کردن انسان با توحید و معاد است. آنها از انسان می خواهند تا خدای واحد را بپرستد، فرمان او را بپذیرد، به ولایت او تن در دهد و آماده آن باشد تا در قیامت از تمامی اعمالش بازخواست شود و پاداشی مناسب برای کردار درستش بدست آورد. بر پایه این دعوت، از انسان خواسته شده تا برای اصلاح دنیا و آخرت خود راهی ویژه را سپری کرده، در جهت دستیابی به جایگاهی برتر خود را آماده کند. بیان این راه و هدف که در جهت اصلاح دنیا و آخرت انسان است، و عبارت از اصول این جهانی دعوت انبیا است، شامل چند اصل می شود:

۱ - دانش اندوزی

یکی از ارکان دعوت انبیا، فراخوانی بشر به فهم و درک بیش تر و آشنایی با «آیات انفسی (خودشناسی) آفاقی (جهان شناسی)» است. خداوند از انسان خواسته است تا خود و طبیعت را بشناسد، در گذشته جهان بیندیشد و از مجموع آنچه شناخت، زندگی بهتری بسازد. در قرآن، واژه های فراوانی آمده که ابعاد مختلف درک و فهم را نشان می دهد. برخی از آنها عبارتند از: علم، تفقه، فهم، شعور، یقین، حکمت، بصیرت و تعقل. باید گفت، هدف اصلی دین از هر نوع معرفتی، شناخت خداوند است؛ این در حالی است که این آشنایی و آگاهی، در مراحل بعد، در بهبودی زندگی انسان نقش اساسی دارد. فراخوانی انبیا به دانش اندوزی از علل پیدایش تمدن

اسلامی است. همان طور که نکوهش جهل و تقلید کور کورانه، از عوامل دور شدن جامعه اسلامی، از گمراهی، ضلالت و بی فرهنگی است. خداوند بیش ترین افراد جهتم را کسانی می داند که از عقل و شعور کافی بی بهره بوده اند: برای جهنم بسیاری از جن وانس را بیافریدیم؛ ایشان را دل هایی است که بدان نمی فهمند و چشم هایی است که بدان نمی بینند و گوش هایی است که بدان نمی شنوند. اینان همانند چهارپایانند. حتی گمراه تر از آنهایند. اینان خودغافلند. [اعراف / ۱۷۹]

۲ - تربیت و تزکیه

از دیگر اصول این جهانی دعوت انبیا، دعوت به تربیت و تزکیه نفس است. عنوان فراگیر این دعوت، داشتن اخلاق الهی است؛ آن گونه که اخلاق از پایه های اساسی تمدن دینی است. چهره های مهذب و متخلق به اخلاق الهی به خداوند نزدیکترند. آنان با داشتن خصال نفسانی نیک، از درون در برابر هر تخلف و فساد مقاوم شده اند. در مجموعه معارف اسلامی، اخلاق نقش مهمی در مناسبات اجتماعی و اقتصادی داشته و مهم ترین پایه اعتماد عمومی در جامعه است. خداوند تعلیم و تزکیه را در کنار یکدیگر یاد کرده است. این دو وابسته به یکدیگر بوده و یکی بدون دیگری، هویت اصیل خود را از دست می دهد. خداوند می فرماید: پیامبری از خود شما را بر شما فرستادیم تا آیات ما را برایتان بخواند و شما را پاکیزه گرداند و کتاب و حکمت آموزد و آنچه را نمی دانستید به شما یاد دهد. [بقره / ۱۵۱ و نگاه کنید به: بقره / ۱۲۹؛ حدید / ۲۵؛ آل عمران / ۱۶۴؛ جمعه / ۲] این تهذیب و پاکیزه ساختن، دور کردن انسان از فساد و فحشا و اموری است که سبب تباهی روح انسان می شود. این تباهی نه تنها آخرت انسان را ویران می سازد بلکه دنیای بشر را نیز در منجلابی از فتنه و دشمنی و کینه توزی و فساد غرق می کند.

۳ - آزاد ساختن انسان از اسارت

در نگرش ادیان الهی، منزلت واقعی انسان در گروه هایی از همه بندهای اسارت، اعم فکری و مادی، و خودی و بیگانه است. زمانی این رهایی به دست می آید که بشر تنها بنده خدا باشد و خود را از هر نوع قید و بندگی جز آنچه از سوی خداست، رها سازد. انبیا وظیفه دارند تا انسان را از بندهای اسارت برهانند؛ شخصیت واقعی او را به وی بشناسانند و راه و رسم بندگی خدا و رهایی از بندگی هر طاغوتی را به او بنمایانند. گرفتاری انسان در فسق و فجور، بزرگ ترین اسارت برای روحی است که می تواند، در آسمان بلند معنویت صعود کند. خداوند در باره رسول خود می فرماید:

آن که به نیکی فرمانشان می دهد و از ناشایست بازشان می دارد و چیزهای پاکیزه را بر آنها حلال می کند و چیزهای ناپاک را حرام و بار گرانشان را از دوششان برمی دارد و بند و زنجیرشان را می گشاید. [اعراف / ۱۵۷]

۴ - تحقق امنیت و عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی یکی از اصول مهم تمدن این جهانی در دعوت انبیا است. خداوند به هیچ روی میانه ای با ظلم ندارد، نه آن را دوست دارد و نه به آن دستور می دهد. خداوند تنها و تنها عدل را می پسندد و از همه انسانها می خواهد تا بر اساس عدالت با یکدیگر رفتار کنند. چنان که می فرماید:

خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از فحشا و زشتکاری و ستم نهی می کند. [نحل / ۹۰] عدالت، بهره مندی همه انسانها از حقوق الهی و طبیعی بر اساس شایستگی آنها و ضوابط شرعی است. هر نوع تجاوزی به حقوق دیگران و محروم ساختن آنان از حقوق شناخته شده الهی با عدالت تعارض دارد. عدالت اجتماعی روح قوانین اسلامی و تحقق آن یکی از وظایف مهم انبیا و رهروان راه آنهاست. در جامعه اسلامی هر انسانی حقوق ویژه تعریف شده ای دارد که در سایه امنیتی که دولت اسلامی باید ایجاد کند، می تواند از آن بهره مند شود. هیچ کس نمی بایست دیگری را از حقوق حقه خود محروم سازد. امیر بر مردم حقی دارد و مردم نیز بر امیر. به همین قیاس فرزند نسبت به پدر و بالعکس. زن در قبال شوهر و بالعکس. اگر در جامعه اسلامی جایگاه عدالت سست شود، تمدن

اسلامی یکی از مهم‌ترین استوانه‌هایش را از دست خواهد داد. تا وقتی که جامعه گرفتار ظلم و تجاوز به حقوق دیگران باشد، نمی‌تواند راه کمال را طی کند؛ نمی‌تواند انسان سالم بسازد و زمینه پیشرفت مادی و معنوی جامعه را فراهم کند.

به یقین باید یکی از علل افول تمدن اسلامی را در روی کار آمدن سلاطین جابروستمگر دانست. خداوند در قرآن از عدالت اجتماعی تعبیر به «قسط» می‌کند و آن را حاصل و نتیجه فرستادن کتاب، میزان وحدید می‌داند: ما پیامبران را با دلیل‌های روشن فرستادیم و با آنها کتاب و تراز و را نیز نازل کردیم تا مردم به «عدالت» عمل کنند. و آهن را که در آن نیرویی سخت و منافی برای مردم است فرو فرستادی. [حدید / ۲۵]

عدم وجود عدالت اجتماعی سبب رسوخ سستی در ارکان جامعه خواهد شد، امید به زندگی از بین خواهد رفت و زمانی که انسان شاهد از بین رفتن ثمره تلاش خود باشد در انجام وظایفش کوتاهی خواهد کرد. جان کلام آن که علی علیه السلام فرمود: استواری آسمان و زمین به عدل است. چنین است جامعه انسانی اسلامی.

آفت‌های تمدن دینی

آفت‌های تمدن دینی به تناسب تضعیف اصولی است که این تمدن را پایه‌گذاری کرده و ارکان آن را ساخته است. اگر اندیشه‌های شرک‌آلود در جامعه دینی نفوذ کند و از وسعت نفوذ عقیده توحید کاسته شود، باید در انتظار زوال تمدن دینی بود.

زمانی که در جامعه اسلامی علم و دانش به ویژه معرفت خداوند از میان برود و جهل و عقب ماندگی جایگزین آن شود، نابودی تمدن دینی سرنوشت قطعی جامعه دینی است. زوال اخلاق دینی در یک جامعه مذهبی و رواج فسق و فجور، انحلال آن جامعه را در پی خواهد داشت. به همین قیاس، اگر ظلم جایگزین عدالت اجتماعی شود، جامعه دینی را روبه ویرانی می‌برد.

این را هم باید دانست که توجه به دنیا از پایه‌های تمدن اسلامی است؛ گرچه زندگی واقعی و جاودانه، در آخرت است. اگر نگرش‌های صوفیانه در جامعه ترویج شود، مردم متدین جامعه از تلاش برای آبادانی دنیا باز خواهند ماند. بر آمدن و درخشش تمدن اسلامی را باید مربوط به قوت عناصر یاد شده دانست؛ چنان که افول تمدن اسلامی ریشه در دور شدن از همان اصول دارد.

دانش و فرهنگ در قرن چهارم

با وجود همه درگیری‌ها و نزاع‌هایی که میان دولت‌های اسلامی در قرن چهارم وجود داشت، علم و دانش رشد خود را بی وقفه دنبال می‌کرد. چهره‌های برجسته‌ای از عالمان و اندیشمندان در پرتو حمایتی که امیران و بزرگان از آنها می‌کردند، توانستند گام‌های بلندی بردارند. در این میان چند شهر مهم، نقش اساسی و کلیدی داشتند. بغداد مهم‌ترین شهری بود که برای تمامی دنیای اسلام، مرکزیت داشت. قمرهای این شهر، شهرهای فراوانی بود که در دنیای اسلام، به ویژه ایران وجود داشت: ری، اصفهان، نیشابور همچنان در دنیای اسلام می‌درخشید. در این میان، خاندان بویه، نقش مهمی در توسعه فرهنگ و دانش داشت. حضور وزیران با کفایت که نقش قابل توجهی در جذب عالمان به دربار امیران خود داشتند، در پیشرفت علم بسیار با اهمیت بود. رقابت شدیدی برای جذب دانشمندان به دربارها وجود داشت.

باید توجه داشت که این پیشرفت‌ها، به رغم دشواری‌های اقتصادی و تنگناهای مالی بود که در بغداد و بسیاری از شهرها وجود داشت. کتاب‌های تاریخی از وضع نابسامان عراق در این قرن خبر داده‌اند. در عین حال، باید توجه داشت که وضعیت اقتصادی دنیای اسلام، در مجموع بسیار عالی بوده است. بغداد شرایط استثنایی داشت. نیم میلیون جمعیت، با وجود چند دستگاه حکومتی از دارالخلافه و امیرالامراء و وجود فرماندهان ترک و دیلمی، در کنار تولید اندک، برای این شهر مشکلات مالی فراوانی ایجاد کرده بود. با این حال، دانشمندان با استقبال فراوانی از هر جهت

روبرو بودند. احترامی که جامعه به طبقه فرهنگی می‌نهاد، بسیار قابل توجه بود. آنها بدون چشم داشت مالی فراوان، به کار تحقیق و پژوهش می‌پرداختند و آثار ارزشمندی می‌آفریدند.

توجه به این نکته مهم است که به رغم نزاع‌های مذهبی موجود در جامعه اسلامی قرن چهارم، گروه‌های مختلف مذهبی فعالیت‌های رقابت‌انگیز خود را داشتند. صرف نظر از حملاتی که به خانه برخی از عالمان می‌شد، بر روی هم، دنیای اسلام، به دلیل آن که در هر منطقه‌ای، گرایش مذهبی خاصی اعمال می‌شد، ظرفیت بالایی را داشت. خود آل بویه با داشتن گرایش شیعی و حتی حمایت‌هایی که از علمای شیعه داشتند یا در ساختن مراقد امامان در عراق کمک می‌کردند، از عالمان غیر شیعی نیز بهره می‌بردند. عضالدوله، ابوبکر باقلانی (م ۴۰۳) عالم معروف سنی اشعری را به عنوان سفیر خود نزد دولت روم فرستاد.

یهودیان و مسیحیان نیز به دلیل آن که اهل کتاب شمرده می‌شدند، می‌توانستند به راحتی در جامعه اسلامی زندگی کنند. مسلمانان از اندوخته‌های علمی آنان؛ به ویژه ترجمه‌هایی که از آثار یونانی و سریانی در دانش طب و نجوم داشتند بهره می‌بردند.

درباره زبان فارسی یک نکته قابل توجه در این دوره وجود دارد و آن این که در دوره آل بویه و در قلمرو آنان، زبان عربی زبان نگارش کتاب‌ها بوده است. دلیل این مطلب آن است که غرب ایران، بیش از شرق آن، تحت تأثیر زبان عربی قرار گرفت. شاید دلیلش هم این بود که غرب ایران، زیر سلطه مستقیم خلفای عباسی بود. زمانی هم که دولت بویهی به وجود آمد، بیش تر قلمروش در غرب و مرکز بود، و خود آن دولت نیز اعتنایی به زبان فارسی نداشت. با این که می‌توان به خوبی پذیرفت که آنان فارسی را می‌دانسته و با آن سخن می‌گفته‌اند.

نکته مهم تر آن که عالمان برجسته‌ای چون صاحب بن عباد از اساس، به زبان فارسی علاقه‌ای نداشته و تنها مروج زبان وادیات عرب بودند. وی کتاب لغت بسیار مهم عربی به عربی با نام المحيط نوشت که تاکنون بر جای مانده و چاپ شده است. مجالس ادبی او نیز تنها بر محور زبان عربی بود و از زبان فارسی یاد نمی‌شد. این مسأله سبب شده است که شاعر فارسی زبان مهمی در بخش غربی و مرکزی ایران در قرن سوم رشد نکرده و آثار فارسی قابل ذکری از این دوره در اختیار نداشته باشیم.

کتاب و کتابخانه در دوره بویهی

فرهنگ کتاب نویسی، یکی از پایه‌ای‌ترین عوامل رشد و توسعه تمدن اسلامی بوده است. پس از تدوین قرآن، نگارش کتاب‌های حدیثی آغاز شد و در ادامه، کتاب‌های تاریخی و ادبی و نسی نوشته شدند. به تدریج با توسعه علوم، نگارش در هر زمینه تحول یافت و به موازات آن، تمدن اسلامی رونق بیش تری گرفت.

اگر ما دوران آل بویه را دوران کتابخانه بنامیم، چندان بی‌راهه نرفته‌ایم. پیش از آن، کتابخانه دارالحکمه مأمون وجود داشت و پس از آن هم برخی کتابخانه‌های دیگر؛ اما در قرن چهارم، کتابخانه سازی، به عنوان یک گرایش مهم، نه تنها میان عالمان، که توسط امیران و وزیران رایج شد. امکانات مالی گسترده‌ای که در اختیار وزیران فرهنگ دوست بود، آنها را در کنار جذب عالمان به دربار خود، به سمت توسعه کتابخانه می‌کشاند.

عضالدوله که در فارس خدمات تمدنی گسترده‌ای انجام داده بود، در قصر بزرگ خود در شیراز - که مقدسی آن را بسیار باشکوه وصف کرده - کتابخانه بزرگی ساخت. مقدسی نوشته است که کتاب جغرافیای جیهانی را «در هفت مجلد در کتابخانه عضالدوله یافتیم.»

زمانی که عضالدوله به بغداد آمد، آن کتابخانه را به بغداد منتقل کرد. گفته شده که هر کتابی که تا این زمان تألیف شده بود، در کتابخانه وی وجود داشت. کتابخانه حبشی فرزند معزالدوله در بصره نیز، شهرت به‌سزایی داشت. در شهر اصفهان و رامهرمز نیز کتابخانه‌های بزرگی بود که به نوشته مقدسی کتابداران در خدمت مراجعه کنندگان بوده‌اند. دانش دوستی عضالدوله تا آنجا بود که هر زمان از کنار خانه ابوعبیدالله محمد مرزبانی می‌گذشت، می‌ایستاد، به وی سلام می‌کرد و درمی‌شد.

ابن العمید، وزیر رکن الدوله بویهی، کتابخانه مهمی در ری داشت. کتابدار وی، دانشمند برجسته ابن مسکویه بود که به مدت هفت سال کتابدار وی به شمار می‌آمد. مسکویه نوشته است که کتاب‌های ابن العمید بیش از صد بار شتر بود.

صاحب بن عباد کتابخانه عظیمی در ری داشته که زبازد مردمان آن روزگار بود. نوشته‌اند که تنها فهرست این کتاب‌ها، ده مجلد می‌شده و تمامی آنها چهارصد بارشتر بوده است. بسیاری از آثاری که در این کتابخانه بود، از آثار فلسفی و کلامی و شیعی بود که توسط سلطان محمود غزنوی، پس از سقوط این شهر در سال ۴۲۰ از میان رفت. مقدسی از کتاب جغرافی منسوب به ابوزید بلخی یاد کرده که آن را در کتابخانه صاحب بن عباد در ری دیده بوده است.

در بغداد، در کنار مراکزی که به عنوان دارالعلم ساخته شد، کتابخانه‌هایی نیز تأسیس گردید. از جمله در دارالعلم شاپور بن اردشیر که در محله شیعه نشین کرخ به سال ۳۸۳ ساخته شد - ونخستین مدرسه به سبک جدید بود - کتابخانه‌ای هم بود. در این کتابخانه صد نسخه قرآن خوش خط و ده هزار و چهارصد مجلد کتاب وجود داشت. بعدها در آتش سوزی که به سال ۴۵۱ در بغداد روی داد، کتاب‌های این کتابخانه غارت شد. دارالعلم دیگری هم توسط شریف رضی در سمت غربی دجله، در برابر مقابر قریش ساخته شد. فاطمیان مصر نیز در کار تأسیس دانشگاه و کتابخانه بسیار موفق بودند. تا پیش از تأسیس این دارالعلم‌ها، به‌طور معمول، مساجد محل تدریس بودند. نهضت مدرسه سازی بعدها در دوره سلجوقی پدید آمد. در کنار بحث از کتابخانه، باید از شغل و رزاقی یاد کرد که چیزی شبیه به کتابفروشی و نیز نسخه‌برداری از روی کتاب‌های پیشین و فروش آنها بود. و رزاقان جز این که ممکن بود به استنساخ کتاب بپردازند، یا با پرداختن پول، کسانی را برای این کار استخدام کنند، به خرید و فروش کتاب می‌پرداختند. یک اثر جاودانه‌ای که در قرن چهارم هجری تألیف شد و نام بسیاری از کتاب‌هایی را که تا آن زمان تألیف شده بود، برای ما نگاه داشت، اثر یک و رزاق با نام ابن ندیم (م ۳۸۰) بود. گفتنی است که در این زمان، کتابفروشی، حرفه‌ای رایج بوده و بخشی از بازار، به کتابفروشان اختصاص داشته است. درباره ابوالفرج اصفهانی گفته شده است: «به راسته کتابفروشان می‌رفت، با دکان‌های بزرگ و پر کتاب؛ از آنجا کتاب بسیار می‌خرید و به خانه می‌برد و از روی آنها روایت می‌کرد.»

محمد بن اسحاق معروف به ابن ندیم با نگارش کتاب با ارزش الفهرست که یکی از چند کتاب جاودانه قرن چهارم هجری و اصولاً تمدن اسلامی است، خدمت بزرگی به فرهنگ دنیای اسلام کرد. وی که عالمی شیعی بود، در عین شغل و رزاقی، طرحی عظیم برای کتاب‌شناسی دنیای اسلام و حتی غیر اسلامی نوشت و آگاهی‌های فرهنگی فراوانی را در این کتاب در اختیار نسل‌های بعد گذاشت. در این کتاب، نام هزاران اثر در رشته‌های مختلف علمی، به همراه شرح حال کوتاهی از نویسندگان ارائه شده است. در مقدمه آن بحث جالبی درباره خطوطی که در میان اقوام مختلف بوده به همراه نمونه‌هایی از آنها ارائه شده است.

قرآن و علوم آن

در زمینه دانش‌های قرآنی، از قرن سوم تا پنجم، آثار فراوانی تألیف شده است. علوم قرآنی، شامل تفسیر، شأن نزول آیات، لغات مشکله قرآن، قراءات، اعراب قرآن و... می‌شود.

در تفسیر، دو مکتب حدیثی و عقلی از همان آغاز وجود داشته است. شاید گسترده‌ترین اثر در زمینه تفسیر، کتاب تفسیر طبری یا جامع البیان فی تفسیر القرآن است. در این کتاب، درباره هر آیه، هر آنچه نقل قول از پیامبر (ص) و صحابه و تابعین و علمای ادبیات بوده، زیر همان آیه نقل شده است. در شمار تفسیرهای حدیثی، کتاب تفسیر عیاشی از محمد بن مسعود عیاشی عالم شیعی قرن سوم هجری و کتاب تفسیر علی بن ابراهیم قمی است.

تفاسیر عقلی، بیش‌تر از آن معتزله و کسانی بود که به نوعی به مسائل عقلی توجه بیش‌تری داشتند. آنها به نقل‌هایی که در تفسیر آیات رسیده بود توجهی نداشته و سعی می‌کردند با تکیه بر اندیشه خود آیات را تفسیر کنند. در یکی از این تفاسیر، تنها برای بسم الله الرحمن الرحیم یک صد و بیست معنا ارائه شده است.

حاصل اندیشه‌ها و تلاش‌های روایی و عقلانی انجام شده در تفسیر قرآن در میان شیعه، در کتاب پر ارج التبیان فی تفسیر القرآن از شیخ طوسی ارائه شده است. این کتاب یکی از بهترین تفاسیر قرآن، در میان صدها تفسیر کاملی است که برای قرآن نوشته شده است.

حارث بن اسد مُحاسِبی (م ۲۳۴) که از صوفیان بود کتاب العقل وفهم القرآن را نوشته است. بیشتر تفاسیر تا قرن چهارم به عربی نوشته می‌شد. با این حال نوشته‌اند که ابوعلی جُبَّائِی از سران معتزله، تفسیری به پارسی نوشته بود. یکی از دشواری‌های تفسیر قرآن، ارائه برداشت‌های نادرست در تفسیر برخی از آیات قرآن بود. به عبارت دیگر، کسانی یافت می‌شدند که برای توجیه برخی از آیات که به درستی نمی‌فهمیدند، آنها را کنایه از معنای دیگری می‌گرفتند تا برایشان قابل درک شود. این مشکل را برخی از مفسران معتزلی داشتند که تفسیرهای خودساخته برای برخی از آیات می‌کرده و مخالفان، آنها را متهم می‌کردند که قرآن را تفسیر به رأی می‌کنند؛ یعنی عقاید خود را بر آیات قرآن تحمیل می‌کنند. در کنار آنها، برخی از باطنی‌ها و شیعیان افراطی و اسماعیلیان و قرمطیان برای اثبات برخی از عقاید خویش، دست به دامن این قبیل تأویل‌های خلاف ظاهر قرآن می‌شدند. یکی از علومی که در تفسیر قرآن کمک شایسته‌ای می‌کرد، شرح لغات مشکل قرآن بود. ابن قتیبه دینوری (م ۲۷۶)، کتاب تأویل مشکل القرآن را نگاشت که در شرح لغات سخت قرآن است. کتاب‌های دیگری هم در این زمینه نوشته شد. همچنین آثاری هم درباره اعجاز قرآن نوشته شد که یکی از مشهورترین آنها کتاب اعجاز القرآن ابوبکر باقلانی (م ۴۰۳) است. معتزله نیز از این قبیل آثار فراوان داشتند. از برجسته‌ترین دانشمندان شیعی که در ادبیات عرب و شعر و قرآن تخصص داشت سیدرضی (م ۴۰۶) است. وی کتاب تلخیص البیان را درباره کاربرد کلمات مجازی در قرآن نوشت.

علوم حدیث

دانش حدیث، در کنار فقه، رایج‌ترین دانش اسلامی در طول پنج قرن نخست اسلام است. باید گفت، تألیفات حدیثی چندان فراوان است که شمارش آنها، کاری دشوار و پر مشقت می‌نماید. آثار حدیثی در زندگی دینی مسلمانان بالاترین نقش را پس از قرآن داشته و دارد. بنابر این سزاوار است که درباره آن اندکی با تفصیل سخن بگوییم. این تألیفات، در درجه نخست درباره گردآوری متن احادیث است. در کنار کتاب‌های حدیثی، دانش رجال به وجود آمد که برای ارزیابی راویانی بود که در سند حدیث جای داشتند و به‌طور مسلسل آن را از یکدیگر نقل می‌کردند. اندک اندک دانش دیگری با نام درایه پدید آمد که درباره انواع و اقسام احادیثی بحث می‌کرد که از نظر اعتبار سندی تفاوت‌هایی با یکدیگر داشت. بخشی از کتاب‌های حدیث به‌طور عمومی تألیف می‌شد؛ یعنی، احادیث مربوط به همه مسائل، اعم از مسائل اعتقادی تا فقهی و اخلاقی در آن گردآوری می‌شد؛ اما بخشی دیگر از آنها به‌طور خاص، درباره مسائل ویژه‌ای تألیف می‌شد؛ یعنی احادیث، بر حسب موضوع، تقسیم‌بندی می‌شد. در اینجا باید درباره تلاش‌های علمای شیعه و سنی درباره حدیث بحث کنیم. در دفتر نخست اشاره کردیم که اصحاب امامان علیهم‌السلام از قول آن بزرگواران، احادیثی را که از پیامبر صلی‌الله علیه و آله نقل می‌کردند، می‌نوشتند و مجموعه‌هایی مدوّن می‌کردند. از این قبیل کتاب‌ها یا کتابچه‌ها، چهارصد نمونه در قرن دوم و سوم فراهم شد که به اصول چهارصدگانه معروف است. به تدریج در اواخر قرن سوم، مؤلفان شیعه، به گردآوری این متون پرداختند و کتاب‌های بزرگی در حدیث فراهم آوردند. یکی از پرکارترین محدثان شیعه که در فراهم آوردن یک مجموعه بزرگ، بر دیگران حق تقدم دارد، شیخ محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۹) است که کتاب الکافی را تألیف کرد. دو مجلد از این کتاب در اصول اعتقادی، چهار مجلد درباره مسائل فقهی و یک جلد متفرقات است. البته نمی‌توان گفت همه روایات کتاب کافی صحیح است؛ چرا که برخی از آنها از نظر اصول علم درایه، در مرتبه حدیث صحیح قرار نداشته و ضعیف تلقی می‌شوند. این کتاب، یکی از ارزش‌ترین آثار حدیثی شیعه تلقی می‌شود. پس از کلینی، بزرگ‌ترین محدث شیعه، شیخ صدوق (م ۳۸۱) است که در جای دیگری هم به اختصار از وی یاد کرده‌ایم. آثار این شیخ بزرگوار، همگی در قالب کتاب‌های حدیثی است. او در این باره، چندان آثار با ارزشی تألیف کرده که مبنای کتاب‌های بعدی علمای شیعه شده است.

مهم‌ترین کتاب حدیثی - فقهی ایشان کتاب من لایحضره الفقیه است. معنای نام کتاب چنین است که این کتاب بکار کسی می‌آید که فقیه‌ی نزدیکش نیست تا از او پرسش کند و طبعاً با مراجعه به این کتاب می‌تواند به پاسخ دست یابد. وی نام این کتاب را از نام یکی از آثار محمد بن زکریای رازی تحت عنوان کتاب من لایحضره الطیب اقتباس کرد: کتاب برای کسی که طیب نزدش نیست. این کتاب صدوق یکی از چهار اثر حدیثی بزرگ شیعه است که به آنها کُتُب اربعه یا کتاب‌های چهارگانه گفته می‌شود. یکی دیگر کافی و دو دیگر از شیخ طوسی است. شیخ صدوق آثار دیگری دارد که برخی حدیثی - کلامی و برخی حدیثی - اخلاقی است. از جمله باید به کتاب التوحید او اشاره کرد که روایات بی‌شماری از امامان علیهم‌السلام درباره مسائل مختلف توحید در آن فراهم آورده است. وی در آنجا ثابت کرده است که شیعیان درباره توحید، تنزیهی می‌اندیشیدند و به هیچ روی عقیده به تشبیه و تجسیم که صفات بشری را به خدا نسبت می‌دهد، ندارند. آنان این عقیده را از احادیث امامان خود گرفته‌اند نه آن که تحت تأثیر اندیشه‌های معتزله باشد. به علاوه که خود معتزله معتقدند که در این زمینه، تحت تأثیر احادیث امام‌علی علیه السلام بوده‌اند.

پس از صدوق، از نگاه علم حدیث، باید از شیخ محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰) یاد کرد که پیش از این به تفسیرش اشاره کردیم. وی را به دلیل اهمیتش در شیعه، شیخ الطائفه می‌نامند. وی دو اثر حدیثی مهم دارد که با کتاب پیشگفته شیخ صدوق و کتاب کافی، چهار کتاب اصلی شیعه را تشکیل می‌دهد. یکی از آنها الاستبصار و دیگری التهذیب است که تقریباً همه روایات آنها در مسائل فقهی است.

وی کتاب‌های فقهی چندی نیز تألیف کرد. از آن جمله کتاب المبسوط است که یک دوره کامل فقه استدلالی بر اساس مذهب اهل بیت است. کتاب دیگری هم به عنوان رساله عملیه دارد که نام آن النهایه است. عالمان اهل سنت، کتاب‌های حدیثی زیادی در قرن سوم و چهارم تألیف کرده‌اند. زمانی که حنابله در بغداد و بسیاری از شهرهای دنیای اسلام غلبه کردند، تنها برخی از کتابهایی را که با عقایدشان هماهنگی بیش‌تری داشت، مقبولیت عام بخشیدند. دو کتاب بخاری و مسلم که اهل سنت آنها را صحیح می‌گویند، از این دست کتاب‌هاست. بعدها این مقبولیت در جامعه تسنن جای خود را باز کرد.

در کنار این دو کتاب، ده‌ها بلکه صدها کتاب دیگر تألیف شد. کسانی از محدثان اهل سنت که اندکی به عقاید شیعه نزدیک بودند، از جامعه علمی تسنن طرد شده و کتاب‌های آنان، یا مورد غفلت واقع شد و یا اعتبار لازم را کسب نکرد. با این حال، آثار برخی از آنان چنان بزرگ و قابل اعتنا بود که همواره مورد توجه قرار داشت. تکمله‌ای بر دو کتاب بالا، توسط حاکم نیشابوری با نام المستدرک علی الصحیحین نوشته شد که اهمیت زیادی در حدیث اهل سنت دارد. چند کتاب معروف دیگر هم در قرن چهارم نوشته شد که برخی از آنها عبارت‌اند از: صحیح ترمذی (۲۰۹ - ۲۷۹)، سنن ابی داود (۲۰۲ - ۲۷۵)، سنن نسائی (۲۱۵ - ۳۰۳)، سنن ابن ماجه (۲۰۹ - ۲۷۳)، سنن دارمی (۱۸۱ - ۲۵۵). احمد بن حنبل (۲۰۲ - ۲۴۱) یکی از بزرگ‌ترین کتاب‌های حدیثی را با نام المسند نوشت که به همین مناسبت آن را مسند احمد می‌نامند. کتاب‌های بی‌شمار دیگری نیز عالمان اهل سنت در دانش حدیث نوشته‌اند که در اینجا نمی‌توان از آنها یاد کرد.

در اینجا جای یک پرسش می‌ماند و آن این که چه ارتباطی و تفاوتی میان احادیث شیعه و سنی وجود دارد؟ باید گفت، شیعیان، به‌طور معمول، احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله را از طریق امامان علیهم‌السلام روایت کرده، و تنها درستی روایاتی را که از این طریق نقل شده باشد، می‌پذیرند. دلیل این اقدام آن است که اطمینان لازم را به ناقلان روایات پیامبر (ص) که در کتاب‌های اهل سنت آمده، ندارند.

با این حال، مشترکات فراوانی میان روایات هر دو گروه شیعه و سنی وجود دارد. به این معنا که متن بسیاری از احادیث که در کتاب‌های شیعه آمده، با متنی که اهل سنت از طریق برخی از صحابه نقل کرده‌اند، همسان است. در عین حال، اختلافاتی نیز میان آنها به چشم می‌خورد.

به هر روی، دامنه وسیع ناقلان و روایان احادیث در میان اهل سنت، جای این سخن را باقی می‌گذارد که بخشی از آن احادیث، نادرست بوده و قابل اطمینان نیست. طبعاً اطمینانی که به امامان شیعه؛ یعنی اهل بیت پیامبر در نقل احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله می‌توان داشت، به دیگران نمی‌توان داشت.

دانش فلسفه و کلام

دین اسلام اساسش بر مبنای وحی الهی است. البته پذیرش وحی؛ یعنی قرآن، تنها از راه استدلال عقلی ممکن است؛ به این معنا که عقل انسان باید قانع شود که آیاتی که محمد صلی الله علیه و آله بر مردم می خواند از طرف خداوند نازل شده است.

افزون بر آن، درک قرآن و فهم محتوای آن نیز با تأمل و تعقل تحقق می یابد. این درست است که بسیاری از مطالب آن می تواند برای عموم قابل فهم باشد؛ اما همان قابل فهم بودن برای عموم هم در چهارچوب عقل مردم است. در مواردی هم که مطلبی دشوار یا به تعبیر قرآنی، متشابه است، باز تعقل می تواند در حل مشکل کارساز است. در عین حال، عقل را راهی به درک همه آنچه وحی بیان می کند نیست. در غیر این صورت، لزومی به وحی در میان نبود. بسیاری از آگاهی هایی که خداوند می دهد، عقل نمی تواند به کنه آنها برسد؛ چرا که ظرفیت عقل محدود است. به همین دلیل است که وقتی مسلمانان از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره روح و ماهیت آن پرسش می کنند، خداوند با فرمودن این مطلب که قل الرُّوح من امر ربّی، روح از امر پروردگار است می فرماید: وما أوتیتُم من العِلْمِ إلاّ قلیلاً، «خداوند به شما، جز بهره اندکی از علم نداده است.»

به هر روی وحی و عقل پا به پای هم، در دین اسلام ارزش و اعتبار دارند و بدون وجود یکدیگر، هیچ کدام به تنهایی راه به جایی نمی برند. عقل بستری برای حرکت انسان به سوی خدا، در چهارچوب آیات وحی شده توسط خداوند است.

داستان فلسفه یا به عبارتی تعقل در دنیای اسلام، داستان شگرفی است. مسلمانان اهمیت عقل را، هم فطرتاً می دانستند و هم در قرآن مشاهده می کردند. افزون بر آن، از همان روزگار نخست اسلام، در پای منبر امام علی علیه السلام، شاهد خطبه های مفصل در تشریح صفات و تنزیه خدای متعال در قالب عبارات دقیق عقلانی بودند. اندک اندک که جدای از قرآن و حدیث، اظهار نظرهایی در شناخت مفاهیم کلیدی دین به وجود آمد و سپس گسترده تر شد و معارف عقلی اسلامی پدید آمد، اختلاف نظرها در به دست آوردن حقایق آغاز شد. اندیشمندان مسلمان دریافتند که برای رسیدن به حقایق سه راه وجود دارد:

۱ - تمسک به نص قرآن و حدیث و ظواهر آنها؛

۲ - روی آوردن به استدلال های عقلی یا به عبارتی فلسفه؛

۳ - توجه به سیر و سلوک و کشف حقایق از راه تهذیب نفس و شهود باطنی؛

هر یک از این راه ها، توسط موافقان و مخالفانشان، به دیده افراط و تفریط مورد توجه قرار گرفت. درباره ظواهر قرآن و حدیث کسانی بودند که تنها و تنها به ظواهر تکیه کرده و حاضر به پذیرش هیچ نوع تعمق و تفکر در آنها نبودند.

درباره تعقل و فلسفه گرایی هم کسانی یافت شدند که تنها راه رسیدن به حقایق را روی آوردن به فلسفه دانسته و بر آن بودند که تقریباً منهای وحی، از راه عقل به حقایق دست یابند.

تمسک به شهود باطنی نیز کسانی را واداشت که مخالفان خود را که به قرآن و حدیث و ظواهر آنها استناد می کردند، متهم به قشری گری کرده و پای استدلالیان را هم چوبین بدانند. آنها در این داستان افراط و تفریط تا مرز تکفیر یعنی کافر شمردن یکدیگر هم پیش می رفتند.

جریان عقل گرایی در دنیای اسلام نیز خود گرفتار افراط شد. بیش تر از آن روی که جدای از استفاده از عقل در فهم مسائل کلامی و دینی، از اندوخته های فلسفی یونانی نیز استفاده می شد. در یونان چهارچوب ها و منظومه های فکری آماده ای بود که توسط متفکران عصر نخست پذیرفته شد، و سپس معارف دینی با آن منطبق می شد!

یکی از نتایج استفاده از این اندوخته ها و ترجمه ها و نیز بهره گیری های افراطی از دریافت های عقلی، فرقه فرقه شدن معتزله به صورت گسترده بود. هیچ راهبری و امامت مشخصی وجود نداشت و به همین دلیل، تفرقه شدیدی میان رهبران عقل گرا وجود داشت. در تشیع در عین استفاده از عقل و حدیث، امامت حافظ و نگاهبان تفکر اصیل شیعی بود.

رشد عقل‌گرایی در اسلام از کلام تا فلسفه در همان قرون نخست اسلامی صورت گرفت. کلام، استفاده از عقل را برای دفاع از دین می‌خواست؛ اما فلسفه در پی آن بود تا مسیر عقلانی تفکر را طی کرده و احیاناً به نتایجی برسد که دین به آن رسیده است. در اصل، فلسفه، استقلال عقل را دنبال می‌کرد. البته باید گفت که بیش‌تر فلاسفه اسلامی به نوعی متکلم بوده‌اند؛ یعنی اندیشه خود را در جهت خدمت به دین قرار داده بودند.

اهل حدیث، مواضع تنیدی در برابر کلام و فلسفه داشتند. آنها تعلیم و تعلّم دانش کلام را حرام تلقی کرده و کلام را برابر با زندقه عنوان می‌کردند و می‌گفتند: مَنْ تَكَلَّمَ تَزَنَّدَ؛ کسی که به کلام روی آورد، زندیق شده است. آنها در توصیه‌های خود به پیروانشان، صریحاً آنان را از پرسش‌های فلسفی و عقلی درباره مسائل دینی که مهم‌ترین آنها در آن روزگار بحث از صفات خدا بود، منع می‌کردند.

در قرن چهارم، با ظهور ابوالحسن اشعری (م ۳۳۰ یا ۳۳۴) که ابتدا معتزلی بود و از آن جدا شد، مکتب نوینی که موضع میانه بین اهل حدیث و معتزله داشت، پدید آمد. ابتدا مخالفت‌های زیادی با آن شد، اما بعدها، تقریباً تمامی اهل سنت از نظر کلامی، اشعری شدند. مهم‌ترین تلاش وی آن بود تا اهل حدیث را برای دفاع از عقایدشان، وادار به استفاده از عقل کند. به همین دلیل، تا حدودی آنها را از مواضع افراطی‌شان دور کرد. به‌طور رسمی، نخستین فیلسوف دنیای اسلام که نژاد عربی هم داشت، محمد بن اسحاق کندی بود. وی در میانه قرن سوم هجری می‌زیست و در فلسفه، نجوم، ریاضی و موسیقی تخصص داشت. کندی متأثر از افکار یونانی بود و برخی از آثار خود را به شرح اندیشه‌های ارسطو و دیگر متفکران یونانی اختصاص داد. برای وی، بیش از دوستانش عنوان کتاب و رساله در علوم پیشگفته یاد شده است.

محمد بن زکریای رازی (۲۵۱ - ۳۱۳) نیز، جدای از تخصصش در طب، در فلسفه نیز تحقیقاتی داشت تا آنجا که وی را فیلسوف ری لقب داده‌اند. همان‌گونه که اشاره کردیم، اصولاً فیلسوف، حوزه اظهار نظر را برای خود باز می‌گذارد و به همین دلیل ممکن است مطالبی ابراز کند که با ظواهر دین سازش ندارد. رازی از نمونه فیلسوفانی است که برخی از آرای وی، سخت مورد انتقاد متدینان قرار گرفته است.

فیلسوف دیگر دنیای اسلام ابونصر فارابی (۲۵۸ - ۲۹۹) است که در آمد فلسفه این سینا به شمار می‌آید. وی افزون بر فلسفه، در منطق و موسیقی نیز تخصص زیادی داشته و آثاری از او در این زمینه برجای مانده است. وی را پس از ارسطو که مسلمانان او را لقب معلم اول داده‌اند، معلم دوم می‌نامند.

بزرگ‌ترین فیلسوف قرون نخست هجری، ابن سینا (۳۷۰ - ۴۲۸) است. مهم‌ترین اثر فلسفی وی، کتاب الشفاء است که یک دوره منطق، طبیعیات و الهیات است. کتاب دیگر او النجاه خلاصه‌ای از کتاب شفاء است. در شمار آخرین کتاب‌های منطقی و فلسفی وی باید به الاشارات والتنبیهاث یاد کرد. او بزرگ‌ترین فیلسوف اسلامی است که تا قرن‌ها نظریاتش بر فیلسوفان اسلامی و حتی اروپایی سطره داشت.

ابن سینا به دلیل پرداختنش به فلسفه، مورد انتقاد برخی از مخالفان فلسفه قرار گرفت. در ادامه این انتقادات، تیر تکفیر نیز به سوی وی پرتاب شد و او در شعری چنین گفت:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چون من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

اشعار مختصر دیگری هم به او نسبت داده‌اند. از آن جمله شعری است که درباره دوستی خود با امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سخن گفته:

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند و ندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند

با جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته‌اند

دانش نجوم

دانش نجوم یا علم هیئت، یکی از دانش‌های مورد علاقه مسلمانان بود. آنها از میراث علمی یونانی، ایرانی و هندی در این زمینه بهره فراوان بردند. نخستین کارهای علمی در این زمینه، به نیمه قرن دوم هجری باز می‌گردد. پس از آن،

در نهضت ترجمه در دوران مأمون، متون نجومی یونانی و هندی به عربی ترجمه شد. از آن جمله کتاب چهار مقاله در احکام نجوم بطليموس بود که با عنوان کتاب الاربعه ترجمه شد.

از نظر عملی، نخستین رصدخانه‌ای که مسلمانان تأسیس کردند، رصدخانه شماسیه بود که مأمون در حوالی سال ۲۱۳ هجری آن را در بغداد ساخت و دو منجم معروف، فضل بن نوبخت و محمد بن موسی خوارزمی بر آن ریاست می‌کردند. بعدها، علاءالدوله بویه نیز رصدخانه‌ای در همدان برای ابن سینا تأسیس کرد.

سه دانشمند بزرگ نجومی قرن سوم عبارتند از ابوالعباس نیریزی (م ۳۱۰) که شرحی بر المَجَسْطی بطليموس نوشت. ثابت بن قُرّه (م ۲۸۸) و نیز البتانی که کتاب الزیج او اندکی بعد به لاتینی ترجمه شد که تا زمان رنسانس در اروپا، از مهم‌ترین آثار نجومی بود. وی تحقیقات مفصّلی در خسوف و کسوف انجام داد. مهم‌ترین نتایج اقدامات علمی منجمان مسلمان، رصدهای نجومی بود که مستلزم دقت بسیار و استفاده از دانش ریاضی بود.

دانشمندان مسلمان دیگر از قرن سوم، الفرغانی است که اثر وی کتاب فی الحركات السماویة وجوامع علم النجوم به لاتینی نیز ترجمه شده است. در قرن چهارم منجم بزرگ اسلامی دیگری با نام الصوفی کتاب صور الكواكب را نگاشت که شهرت زیادی در شرق و غرب داشته است.

از میان منجمان اسلامی قرن پنجم، باید به ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰) اشاره کرد که در بیش‌تر دانش‌های زمان خود و از جمله نجوم تخصص بالایی داشت. وی در کتاب القانون المسعودی دائرة المعارفی از مسائل نجومی به دست داده است.

تألیف کتابی مانند المدخل الی علم احکام النجوم توسط ابونصر قمی به سال ۳۶۴ نشان می‌دهد که این دانش در این قبیل شهرها نیز خواهان فراوان داشته است. متن فارسی و عربی این کتاب در دست است.

ابن یونس منجم مصری دوران فاطمیان، زیج حاکمی را تهیه کرد که در آن بسیاری از فواصل میان ستارگان ثابت - که در اصطلاح ثوابت نامیده می‌شود - از نواندازه‌گیری شده و کتابش یکی از کامل‌ترین جداول و صور فلکی را ارائه کرده است. به‌طور معمول در یک زیج، جداولی ارائه می‌شد که برای گاه‌شماری، فهرست شهرها و مختصات جغرافیایی آنها، صور نجومی و نیز برای استخراج احکام نجومی از آن جدول‌ها، استفاده می‌شد.

وسيله عمومی که برای اندازه‌گیری‌های نجومی و برخی از مسائل نظری مربوط به آن استفاده می‌شد، اسطرلاب بود. باید توجه داشت که افزون بر نجوم (astronomy)، دانشی هم به نام تنجیم (astrology) وجود داشت که کارش پیشگویی بر اساس حرکت سیارات و اجرام فلکی بود. بسیاری از امیران و شاهان، منجمانی در دربار خویش داشتند که کارشان پیشگویی و نیز خوب و بد بودن اوقات برای جنگ و غیره بود. این کار مبنای علمی نداشت و بیش‌تر، مطلوب سیاستمداران بود تا عالمان اصیل. لذاست که بیرونی در جای جای آثارش از این قبیل احکام نجوم بدگویی کرده و آنها را مورد تمسخر قرار داده است.

از رساله‌های فارسی مهمی که در سالهای پایانی قرن پنجم در زمینه دانش نجوم بر جای مانده، کتاب گیهان شناخت است. مؤلف این اثر، حسن بن علی قطان مروزی است که در مقدمه کتابش، درباره انگیزه تألیف آن نوشته است: چون گرایش مردم به ستاره شناختن که او را علم نجوم گویند، پیوسته دیدم، و کتاب‌هایی که استادان این دانش ساخته‌اند، از بهر نوآموزان که آنها را مدخل خوانند، بسیار دیدم، لختی دراز و زیادت از آن که فهم نوآموزان دریابد، ولختی کوتاه و کم از آن که بسنده باشد، این چند سخن فراز آوردم کوتاه و آسان تا چون کسی خواهد که از هنر بهره گیرد، این مایه را آسان در تواند یافتن و نیز راه نماید او را به کتاب‌های درازتر اگر بخواهد... و نام این کتاب گیهان شناخت دادم، زیرا که هر که این کتاب بداند شناسنده گردد بر اشکال گیهان.

دانش پزشکی

دانش طبابت یا پزشکی، به دلیل نیاز شدید به آن، از دیر باز مورد توجه بوده است. به‌همین دلیل در تمدن اسلامی، به این رشته علمی با علاقه بسیاری برخورد شده و نتایج کارهای علمی در این زمینه بسیار درخشان بوده است. آثار طبی تألیف شده در تمدن اسلامی تا قرن‌ها در شرق و غرب، مورد اعتنای کامل بوده و در شمار کتاب‌های درسی قرار

داشته است. ویژگی عمده دانش پزشکی، همراهی آن با دانش و فلسفه الهی و انسانی بوده و به همین دلیل نام حکیم در تمدن اسلامی هم بر فیلسوف و هم بر پزشک اطلاق می شده است.

در این رشته نیز، تمدن اسلامی از دانش یونانی، هندی و ایرانی و حتی آنچه که اعراب بدوی از تجارب عمومی در اختیار داشتند، استفاده کرد. در کنار اینها، از توصیه‌هایی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام در اختیار بود، بهره برده شد. مجموعه‌هایی از این احادیث طبی فراهم آمده که مشهورترین آنها طب النبوی (ص)، طب الباقر، طب الصادق و طب الرضا (ع) است.

تجارب پزشکی در حوزه ایران، از پیش از اسلام در جندی شاپور - از شهرهای خوزستان - وجود داشت که بقایای آن بعدها در قرن دوم و سوم، زمینه پیشرفت مسلمانان در این رشته شد. زمانی که منصور عباسی گرفتار بیماری سوء هاضمه شد، از پزشکان جندی شاپور و در رأس آنها از بختیشوع (در سریانی به معنای نجات یافته عیسی) به بغداد دعوت کرد. وی به بغداد آمد و به طبابت پرداخت. فرزندان و نوادگانش تا چند قرن، پزشکان معروف دارالخلافه بودند. داروساز دیگری که از جندی شاپور به بغداد رفت ماسویه بود که پزشک مخصوص هارون شد. فرزندان وی، به ویژه یوحنا، طبیبان معروفی بودند. یوحنا پزشک و مترجم آثار پزشکی بوده و یکی از کتابهای او الادویه المسهله در باره داروهای مسهل کننده است. در واقع، پزشکی بغداد، تا حدود زیادی در این خاندان مسیحی باقی ماند.

در حوزه مصر، اسکندریه مرکز طب یونانی بود که کم کم با سنت‌های اسلامی ترکیب شد و زمینه باروری این دانش را در بخش غربی دنیای اسلام فراهم آورد.

ترجمه آثار پزشکی از سریانی به عربی کاری رایج در دوران عباسیان بود. یکی از مترجمان که در عین حال پزشک ماهری نیز بود، حنین بن اسحاق (۱۹۴ - ۲۶۰) است. وی نیز یک مسیحی نسطوری بود. او آثار جالینوس و نیز برخی از آثار بقراط، ارسطو و بطليموس را به عربی ترجمه کرد. برای وی ۱۳۹ عنوان کتاب یاد کرده‌اند که برخی تألیف و بسیاری از آنها ترجمه آثار یونانی به عربی است. فرزندش اسحاق و حنیس بن اعیسم فرزند خواهرش نیز در کار پزشکی و ترجمه آثار مربوطه فعالیت داشته‌اند.

پس از اینان، علی بن سهل ربن الطبری (م بعد از ۲۳۶)، یکی از بزرگ‌ترین عالمان پزشکی است که کتاب معروفش فردوس الحکمه را به عربی و سریانی نوشت که از آثار با ارزش در این رشته علمی است. وی بخشی از آن را در بغداد نگاشت؛ اما بهری بازگشت و در آنجا کتابش را تکمیل کرد. خوشبختانه این کتاب بر جای مانده است. علی بن ربن طبری، استاد یکی از نام‌آورترین عالمان پزشکی ایران یعنی ابوبکر محمد بن زکریای رازی (م حدود ۳۱۴) است که در دنیای طب اسلامی بی‌مانند است. وی در ری طبابت را فرا گرفت و پس از آن به سال ۲۹۲ به دعوت خلیفه وقت عباسی به بغداد آمد و در بیمارستان آنجا به کار مشغول شد. رازی کتاب‌هایی در دانش طب نگاشت که از آثار مهم این رشته در تمدن اسلامی به شمار می‌آید. کتاب المنصوری یکی از آنهاست که آن را به نام منصور بن حمد والی سامانیان در ری تألیف کرد. این کتاب در ده بخش است. عناوین برخی از بخش‌ها عبارت‌اند از: درباره تشریح، درباره داروها و غذاها، درباره حفظ صحت، درباره امراض پوستی و حفظ زیبایی، درباره جراحات، درباره سم‌ها، در انواع تب‌ها و درمان آنها. این کتاب در قرن دوازدهم میلادی به لاتینی ترجمه شد و به سال ۱۷۷۶ م در آلمان به چاپ رسید.

مهم‌ترین و مفصل‌ترین کتاب طبی وی الحاوی فی الطب است. او مواد این کتاب را که دائره المعارف پزشکی است، طی پانزده سال گردآوری کرد. این کتاب در سال ۱۲۸۰ میلادی توسط یک یهودی به لاتینی ترجمه شد. همان ترجمه به سال ۱۹۰۵ در اروپا به چاپ رسید. وی در این کتاب، هر نوع بیماری را در فصلی خاص مورد بررسی قرار داد. از او نام یک صد و ده کتاب در منابع یاد شده که بسیاری از آنها از میان رفته است.

پس از رازی، پزشکان نام‌آور دیگری ظهور کردند. از آن جمله علی بن عباس مجوسی (م ۳۸۴) است که پدرانش مجوسی بودند و خود وی مسلمان شده بود. مهم‌ترین اثرش کامل الصناعه الطیبه یا الطب الملکی است که آن را به نام عضدالدوله نگاشت. این کتاب توسط قسطنطین افریقی (م ۱۰۸۷) به لاتینی ترجمه شد. مجوسی به ویژه بر پیشگیری از بیماری، بیش از درمان اصرار داشته و در این باره به تفصیل بحث کرده است. کتاب وی، تا پیش از کتاب قانون ابن سینا، به عنوان کتاب درسی دانش پزشکی مطرح بوده است.

خورشید آسمان دانش پزشکی، ابوعلی حسین بن عبدالله معروف به ابن سیناست که به سال ۳۷۰ هجری در بلخ متولد شد. پدرش تحت تأثیر مذهب اسماعیلی بود. وی از بلخ به بخارا که مرکز امارت سامانیان و از مراکز علمی ماوراءالنهر بود، منتقل شد.

ابن سینا همزمان در چندین دانش تبحر داشت که یکی از آنها طبابت و تخصص در دانش پزشکی بود. وی به جز بخارا، به خوارزم، گرگان، همدان و اصفهان سفر کرد و در همه سفرها میهمان امیران و شاهان بود و گاه مسؤولیت‌های سیاسی نیز برعهده داشت. ابن سینا به سال ۴۲۸ در همدان درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد که تاکنون نیز مقبره وی در آن شهر بر جای مانده است.

مهم‌ترین کتاب طبی در دنیای اسلام، کتاب القانون فی الطب ابن سیناست که در همه دوران‌های تاریخی نامش سر زبان‌ها بوده و مهم‌ترین کتاب درسی این رشته در شرق و غرب به شمار می‌رفته است. این کتاب، در قرن دوازدهم میلادی توسط کرمونائی به لاتینی ترجمه و در سال ۱۴۷۳ به چاپ رسید. شرحی هم توسط جنتیله ایتالیایی در قرن چهاردهم میلادی بر آن نوشته شد که به سال ۱۴۷۷ در ششصد نسخه به چاپ رسید.

محققی درباره اهمیت آثار پزشکی در اسلام به‌ویژه کتاب ابن سینا می‌نویسد:

طب اسلامی با رازی و ابن سینا به اوج خود رسید، و در نوشته‌های این مردان صورت قطعی خود را برای دانشجویان طب و طبیبان پس از ایشان پیدا کرد. دانشجوی طب، معمولاً تحصیل خود را با کتاب‌های فصول بقراط و مسائل حنین (بن اسحاق) و المرشد رازی آغاز می‌کرده است؛ سپس به تحصیل کتاب‌های جالینوس و حاوی رازی و قانون ابن سینا می‌پرداخته است. بدین ترتیب قانون، کتاب ختم تحصیل طب بوده و فراگرفتن و فهم آن عنوان هدف‌نهایی برنامه پزشکی را داشته است. حتی در قرن‌های متأخر، که دائره‌المعارف‌های متعددی در طب به فارسی و عربی تألیف شده بود، باز هم مقام عالی «قانون» محفوظ بود. مؤلف آن، با رازی، در مغرب زمین تا قرن هفدهم و در مشرق زمین تا زمان حاضر، همچون دو حجت معتبر بر جهان پزشکی فرمانروایی داشته‌اند.

دانش پزشکی همچنان در دنیای اسلام رو به ترقی و پیشرفت بود. در کنار آن، بلکه در دل آن، دانش داروسازی که در عربی به آن صیدنه یا صیدله نیز گفته می‌شد، نیز رشد بسیار کرد و آثار بی‌شماری درباره داروها نوشته شد. کتاب با ارزش ابوریحان بیرونی با نام کتاب الصیدنه که خوشبختانه بر جای مانده و به چاپ رسیده، از آثار مهم در داروسازی است. ویژگی این اثر در تقسیم بندی داروها، شیوه استفاده از آنها، و تفاوت خواص بر حسب نوع استفاده از آنها و یاد از نام‌های یونانی و سریانی و عربی و ایرانی داروها، این کتاب را جادوانه کرده است. اثر ارزشمند دیگر در این زمینه، کتاب الالبینه عن حقائق الادویه است که مؤلف آن ابومنصور موفق بن علی هروی است. از این کتاب نسخه منحصر به فردی از سال ۴۴۷ هجری بر جای مانده که به خط اسدی طوسی، شاعر و لغت‌شناس بنام - صاحب کتاب لغت فرس - است. این قدیمی‌ترین نسخه یک کتاب فارسی است که تا به امروز بر جای مانده است. هروی در این کتاب، نام داروهای فراوانی را با خواص آنها به صورت الفبائی یاد کرده است. وی در مقدمه می‌نویسد:

سپاس باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و داننده آشکار و نهانست و رواندهی چرخ و زمانست و دارنده جانورانست و آورده‌ی بهار و خزانست و درود بر محمد مصطفی که خاتم پیغامبرانست و آفرین بر اصحاب و اهل بیت و گزیدگان اوی و درود بر همه پیغامبران ایزد و همه فریشتگان و همه پاکان... چنین گفت حکیم ابومنصور موفق بن علی الهروی که، من کتاب‌های حکیمان پیشین و عالمان طبیبان محدث همه بجستم و هر چه گفته بودند به تأمل نگه کردم اندر ادویه و اغذیه مفرد و غیرش - یعنی مرکب - نیز و کردار هر داروی و منفعت‌ها و مضرت‌هاشان و طبع‌های ایشان اندر چهار درجه...

مقصود از چهار درجه نخست غذاهاست. دوم آنچه هم غذاست هم دارو. سوم تنها آنچه داروست و چهارم زهرها. افزون بر جنبه علمی، این کتاب، یکی از باارزش‌ترین کتاب‌های فارسی است که از روزگاری کهن به دست ما رسیده است.

دانش تاریخ

در دفتر نخست، درباره آغاز دانش تاریخ سخن گفتیم. در آنجا اشاره کردیم که دل‌بستگی مسلمانان به این دانش، از روی علاقه‌ای بود که به سیره پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌واله‌داشتند. به همین دلیل، کتاب‌های فراوانی از قرن دوم به بعد درباره سیره آن حضرت نوشته شد. در کنار آن، به تحولات سیاسی دنیای اسلام، از فتوحات گرفته تا جنگ‌ها و شورش‌های داخلی نیز توجه فراوانی صورت گرفت. در این باره، کتاب‌های زیادی تألیف شد که متأسفانه بسیاری از آنها از میان رفته‌است. در اینجا به چند نمونه از این کتاب‌ها اشاره می‌کنیم.

دو مورخ برجسته قرن دوم و سوم، یکی ابومخنف و دیگری هشام کلبی است که مواد تاریخی فراوانی را تهیه و در اختیار منابع بعد از خود قرار دادند. بعد از آنان، چندین مورخ، به تدوین تاریخی عمومی اسلام پرداختند که بخش مهمی از کتاب‌های آنها، تاریخ شرق اسلامی و در درجه نخست عراق و ایران بود. از میان آنها، باید به ابوحنیفه دینوری (م ۲۸۲) و یعقوبی (م ۲۸۴) اشاره کرد که کتاب‌دینوری اخبار الطوال و کتاب یعقوبی، با نام تاریخ یعقوبی شهرت دارد. به‌طور معمول، در این کتاب‌ها، تاریخ اسلام، به صورت تاریخ خلفا نوشته شده و رویدادهای تاریخی دوران هر یک از آنان ارائه شده‌است.

مشهورترین و مفصل‌ترین کتاب تاریخی که در اواخر قرن سوم هجری نوشته‌شد، کتاب تاریخ الرسل والأئمه والملوک از محمد بن جریر طبری آملی (م ۳۱۰) است. این کتاب که به تاریخ طبری شهرت دارد، داستان زندگی بشر را از هبوط آغاز کرده و رویدادهای تا سال ۳۰۳ هجری را در آن آورده‌است. طبری در این اثر، از صدها کتاب و مقاله بهره برده و در جای جای کتاب خود، منابع را یاد کرده و کتابی مستند فراهم آورده‌است. این کتاب، مطالب نادرست فراوانی نیز دارد که مورد نقد محققان و نقادان قرار گرفته‌است.

از خوش‌نام‌ترین مورخان قرن چهارم هجری، علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۶) است که کتاب پر ارج او *مروج الذهب و معادن الجواهر* همیشه مورد استفاده مورخان و پژوهش‌گران بوده‌است. وی این کتاب را که یک دوره تاریخ جهان از دید تمدنی، سیاسی و فرهنگی است، در کنار کتاب بزرگ‌تری با نام اخبار الزمان تألیف کرده که با کمال تأسف آن اثر امروزه در دسترس نیست. مسعودی، تاریخ را تنها از کتاب‌ها و گوشه کتابخانه به دست نیاورده، بلکه با مسافرت به اقصا نقاط عالم، مواد کتاب خود را فراهم آورده‌است. وی با دیدی اجتماعی و تحلیلی به تاریخ نگریسته و تاریخ را نه به صورت مرده که به صورت موجودی زنده و دارای روح به تصویر کشیده‌است.

از ارجمندترین کتاب‌های تاریخ قرن چهارم، کتاب تجارب الامم از احمد بن محمد مسکویه (م ۴۲۱) است که گفته‌اند از روستای مشکویه ری بوده‌است. وی فیلسوفی فرزانه و مورخی آگاه است که در زمینه‌های مختلف فلسفه و اخلاق و تاریخ، آثاری از خود بر جای نهاده‌است.

کتاب تجارب الامم، یک دوره تاریخ عمومی اسلام است. اهمیت این کتاب، در ثلث پایانی آن است که مؤلف به بیان رویدادهای معاصر خود پرداخته و با دقت و گستردگی، اخبار جهان اسلام، به‌ویژه بخش شرقی و مخصوصاً دوران امارت آل‌بویه را در آن آورده‌است. نگرش وی به تاریخ از هر جهت اهمیت دارد. او تاریخ را از دید عبرت و تجربه امت‌ها می‌نگرد. مسکویه در مقدمه کتابش می‌نویسد:

من چون سرگذشت مردمان و کارنامه شاهان را ورق زدم و سرگذشت کشورهای و نامه‌های تاریخ را خواندم، در آن چیزها یافتیم که می‌توان از آنها، در آن چه ماندنش همیشه پیش می‌آید و همتایش پیوسته روی می‌دهد، پند گرفت. همچون گزارش آغاز دولت‌ها و پیدایش پادشاهی‌ها و رخنه‌هایی که سپس در آنها راه یافته و کارسازی کسانی که آن رخنه‌ها چاره کرده‌اند تا به بهترین روز بازگشت، و سستی کسانی که از آن بی‌هش ماندند و ره‌ایش کردند تا کارشان به آشفتنگی و نیستی کشید... نیز دیدم، اگر از این گونه رویدادها، در گذشته نمونه‌ای بیابیم که گذشتگان آن را آزموده باشند و آزمون‌شان راهنمای آیندگان شده باشد، از آن چه مایه گرفتاری کسانی می‌بود دوری جسته، بدانچه مایه نیکی‌بختی کسانی دیگر، چنگ زده‌اند. چه کارهای جهان همانند و درخور یکدیگرند. رویدادهایی از این دست که

آدمی به یاد می‌سپرد، گویی همگی آزموده خود اوست؛ گویی خود بدانها دچار آمده و در برخورد با آنها فرزانه و استوار شده است؛ گویی خود در هنگامه آنها زیسته و خود با آنها روبرو بوده‌است. شاید یادآوری این نکته نیز مفید باشد که در آغاز، تاریخ‌نگاری کمتر با نقادی همراه بود. این زمان؛ یعنی قرن چهارم، تاریخ‌نگاران، با دقت بیش‌تری به ثبت حوادث پرداخته و روحیه نقادانه داشتند. مناسب است عبارتی از ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۲) را که در مقدمه کتاب با ارزش تحقیق ما لهند آورده بیاوریم. وی در مقدمه این کتاب که آن را درباره عقاید هندوان نوشته و خود در هندوستان به صورت میدانی تحقیقات مفصلی در آن باره انجام داده، می‌نویسد:

هیچ کس منکر این نخواهد شد که در مسأله صحت تاریخی، شنیده‌ها با دیده‌ها برابری نمی‌کند؛ چه در دیده‌ها، چشم شخص، جوهر آنچه را که روی داده، هم در زمان وهم در مکان وقوع آن، ادراک می‌کند، در صورتی که برای فهم شنیده‌ها موانعی وجود دارد؛ اما این شنیده‌ها بر دیده‌ها ترجیح دارد؛ چه موضوع دیده‌ها، تنها وجود فعلی آنی دارد، در صورتی که شنیده‌ها متساویا گذشته و حال و آینده را شامل می‌شود...

صحت و سقم روایت مربوط به یک پیشامد، در صورتی که با قوانین منطقی و فیزیکی تناقض نداشته باشد، پیوسته به خصلت راویان آن بستگی دارد که تحت تأثیر اختلاف منافع و انواع گوناگون دشمنی‌ها و بی‌مهری‌هایی واقع‌اند که در میان اقوام مختلف وجود داشته است. یک راوی از آن جهت دروغ می‌گوید که می‌خواهد به سود خود کار کند، خواه این عمل، به آن باشد که به مدح خاندان یا قوم خویش پردازد که خود عضوی از آن است، و خواه به آن که به خاندان یا قوم مقابل حمله و رزد، بدین امید که از این راه به مقصود خویش برسد. در هر دو حال، عمل وی برخاسته از انگیزه‌هایی است که از آزمندی و دشمنی مذموم سرچشمه گرفته است... آن کس قابل ستایش است که از شنیدن دروغ روی در هم کشد و تنها از حقیقت پیروی کند... این کتاب را درباره عقاید هندوان تألیف کردم و هرگز در حق آنان، که با ما اختلاف دینی دارند، تهمت زدن بی اساس را برایشان روا نداشتم.

یکی از کارهای با ارزش تاریخی - فرهنگی، کتاب الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی است که اثری دقیق و پر مطلب می‌باشد. بیرونی این کتاب را به ولی نعمت خود، شمس المعالی از سلاطین آل زیار تقدیم کرده است. کتاب یاد شده، یک اثر گاه‌شناسانه است که به بیان انواع و اقسام تقویم‌های ملت‌ها، اعیاد رسمی امت‌های مختلف، دوران‌های تاریخی برخی از سلسله‌های بزرگ، تاریخ مدعیان پیامبری و بسیاری از مسائل دیگر پرداخته است. این کتاب، منبعی با ارزش از آداب و رسوم ایرانیان پیش از اسلام و پس از آن است. همچنین آگاهی‌های زیادی درباره ادیان مختلف از جمله یهودیت و مسیحیت دارد که از نظر تاریخی و تمدنی بسیار ارزشمند است. می‌توان گفت که چنین اثری در مجموعه تمدن اسلامی بی‌مانند است. نقل یک نمونه از آگاهی‌هایی که این کتاب درباره روز عاشورا در اختیار گذاشته مناسب است:

ملت اسلام همواره این روز [عاشورا] را معظم می‌دانستند تا آن که قتل حسین بن علی بن ابی‌طالب در این روز اتفاق افتاد و او و یارانش را از راه بستن آب بر آنان، گذراندن از دم شمشیر، آتش در خیام حرم، بر نیزه کردن سرها، اسب دوانیدن بر اجساد - که در هیچ امتی با اشرار خلق نیز چنین نکرده‌اند - از میان بردند و از این تاریخ، مسلمانان، عاشورا را شوم دانستند؛ ولی بنی‌امیه در این روز لباس نوپوشیدند و زیب و زیور کردند و سرمه به چشم خود کشیدند و این روز را عید گرفتند و عطرها استعمال کردند و مهمانی‌ها و ولیمه‌ها دادند و تا زمانی که ایشان بودند این رسم میان توده مردم پایدار بود؛ حتی این که پس از انقراض ایشان، باز هم این رسم باقی مانده. ولی شیعیان از راه تأسف و سوگواری به قتل سیدالشهدا در مدینه السلام بغداد و شهرهای دیگر گریه و نوحه سرایی می‌کنند و تربت مسعود حسین را در کربلا در این روز زیارت می‌نمایند.

بیرونی در باره عید غدیر نیز مطلبی دارد که بنا به اهمیت آن، آن را نقل می‌کنیم:

در روز هفدهم [ذی حجه] عثمان رضی الله کشته شد و روز هیجدهم عید غدیر خم می‌باشد و آن نام منزلی است که پیغمبر پس از حجه‌الوداع، در آنجا فرود آمد و جهاز شتران را جمع کرد و بازوی علی بن ابی‌طالب را گرفت و از آن جهازها بالا رفت و فرمود: «ای مردم! آیا من از خود شما، به شما اولی نیستم؟ گفتند: آری. فرمود: بر هر کس که من مولی باشم، علی مولای اوست. خداوند! دوست دار علی را دوست بدار و با دشمنانش دشمنی کن و آنان که

علی را یاری می‌کنند ایشان را یاری نما و آنان که می‌خواهند او را خوار و زبون کنند، تو ایشان را خوار و ذلیل کن و از هر راهی که علی می‌رود، حق و حقیقت را با او بگردان.» روایت کرده‌اند که پس از این گفتار، سر مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و سه مرتبه گفت: خداوندا! آیا مأموریت خود را رسانیدم. و در روز بیست و چهارم این ماه امیرالمؤمنین در حال رکوع انگشتر خویش را به سائل بخشید و در روز بیست و پنجم عمر بن خطاب کشته شد و سوره هل اتی در این روز نازل شد.

دانش جغرافی

یکی از وجوه تمدنی جهان اسلام، به‌ویژه ایران، سیری در ایالات مختلف ایران و وصف آنهاست. در قرن چهارم، راههای میان شهرها مملو از مسافرانی بود که سرتاسر بلاد اسلامی را بدون مشکل می‌پیمودند. زائران خانه خدا، تاجران و طالبان علم، بیش‌تر این مسافران را تشکیل می‌دادند. جهانگردان نیز گردشگری در جهان اسلام را پیشه کرده و برخی از آنان که دانشمندان برجسته‌ای بودند، به نگارش آثاری در باب جغرافی جهان اسلام دست زدند. آنان در این آثار خود اطلاعات گرانبهایی از وضعیت ایالات و ممالک مختلف دنیای اسلام در قرن چهارم برای ما برجای گذاشتند. این آثار که از هر جهت، آثار مهمی در تمدن اسلامی هستند، ارکان دانش جغرافی را در دنیای اسلام به وجود آوردند. روشن نیست به چه دلیل تا این اندازه در قرن چهارم هجری، به این مسأله‌ها داده شد و اصولاً چرا در قرون بعد، مورد بی‌توجهی واقع گردید. به هر روی ادبیات جغرافی در تمدن اسلامی در قرن چهارم از غنی‌ترین بخش‌های علمی دنیای اسلام است. برخی از این آثار عبارتند از:

حدود العالم ابن حوقل (تألیف در سال ۳۶۷)

أشکال العالم ابو عبدالله جیهانی (دو دهه پایانی قرن سوم)؛

المسالك والممالك ابن خردادبه (حدود سال ۳۰۰)؛

احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم محمد بن احمد مقدسی (تألیف در ۳۷۵)؛

البلدان ابن فقیه همدانی (تألیف در قرن چهارم)؛

همه این آثار متعلق به قرن سوم و چهارم هجری است. پیش از اینها، یعقوبی بانگارش کتاب البلدان خود در قرن سوم، زمینه این دانش را فراهم آورده بود. هر یک از اینها، به نوعی، در وصف اقالیم هفتگانه عالم سخن گفته و به دلیل آشنایی بیش‌ترشان با دنیای اسلام، از این بخش با تفصیل بیش‌تری سخن گفته‌اند. شگفت آن که بیش‌تر این آثار همراه با نقشه‌هایی از ایالات مختلف دنیای اسلام و اقالیم هفتگانه عالم است که این خود پیشرفت دانش جغرافی و نقشه‌نگاری را در آن روزگار نشان می‌دهد.

در کنار این آثار، برای هر شهری، تاریخ‌های متعددی در قرن سوم تا ششم تألیف شد. این آثار به‌طور معمول در دو بخش بود. نخست تاریخ شهر، معنای نام شهر، و جغرافیای شهر. بخش دوم درباره عالمان شهر بود. در این قسمت، از قدیمی‌ترین عالمان آن شهر تا زمان تألیف کتاب سخن گفته می‌شد. در این زمینه، کمتر شهر بزرگی را می‌توان یافت که در آن دوران، تاریخی برای آن نوشته نشده باشد. برخی از این کتاب‌ها عبارتند از: اخبار اصبهان از ابونعیم اصفهانی، تاریخ سیستان (تألیف شده میان سالهای ۴۴۵ - ۷۲۵) از مؤلفی ناشناخته، تاریخ بیهق از ابن فندُق بیهقی (م ۵۶۰)، تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار، تاریخ نیشابور از حاکم نیشابوری (م ۴۵۰)، تاریخ جرجان از حمزه بن یوسف سهمی (م ۴۲۷).

درباره خراسان کمتر شهری را می‌توان یاد کرد که چندین تاریخ برای آن نوشته نشده باشد. از جمله تاریخ بخارا از نرشخی (م ۳۴۸) تاریخ ایبورد از ابوالمظفر محمد بن احمد ایبوردی (م ۵۰۷). تنها درباره بلخ، نه تاریخ نوشته شده است. باید توجه داشت که تک نگاری جغرافیایی درباره شهرهای دنیای اسلام، در تمامی جهان اسلام مرسوم بوده و صدها کتاب درباره تاریخ شهرهایی مانند مکه، مدینه، بغداد، قاهره، موصل و... نوشته شده که بسیاری از آنها بر جای مانده است.

وصف شهرهای ایران در قرن چهارم

مهم‌ترین کتاب جغرافی عمومی قرن چهارم کتاب احسن التقاسیم مقدسی است که به تفصیل در وصف راهها و شهرها پرداخته است. وی این کتاب را در میان ۳۷۵ تا ۳۸۱ تألیف کرده و آن گونه که در مقدمه کتابش آورده، بسیاری از شهرها و راهها را به چشم دیده و با گروه‌های مختلف مردم معاشرت کرده است. در اینجا به ترتیب، آنچه را درباره شهرهای ایران آورده به اختصار نقل می‌کنیم. اینها بهترین مطالبی است که در این باره در اختیار داریم. آنچه آورده‌ایم خلاصه مطالبی است که مقدسی در باره شهرها آورده است.

نیشابور: ایرانشهر، مرکز این سوی رودخانه - در برابر ماوراءالنهر - و قصبه نیشابور، شهر مهم و مرکزی آبرومند، بزرگی زمین، فزونی دانشمندان و بزرگان، بازارهای بزرگ، آبادی‌های گران‌مایه، باغ‌های دلگشا است. پارچه‌هایش درخششی دارند که مردم عراق و مصر بدان خودآرایی می‌کنند. دروازه سند و کرمان و فارس و بار انداز خوارزم وری و گرگان است. فقیهانش از ادب بهره‌مندند، هیچ روز بی مجلس مناظره نگذرد. مردمش غیر از دو گروه - سنی و معتزلی - شیعه و کرامی اند. وقتی یک فرمانروا برکنار می‌شود، عیاران از هر دو سو بر شهر چیره می‌شوند. در نیشابور یک تپه با خاک سیاه همچون مداد هست که بدان نامه‌ها و ماندش رامی‌نویسند و کتاب‌ها را مهر می‌کنند.

بیهق: جاده ری از آن می‌گذرد. دو شهرک آباد سبزوار و خسروجرد در آن است. مردمش ادب دوستند. چندین دانشمند و نویسنده دارد. پارچه بسیار صادر می‌کند.

ویژگی خراسانیان: مردمش بر مذهب سنت هستند. در نیشابور معتزلیان آشکارند؛ اما تسلط ندارند. شیعه و کرامیان در آنجا جاذبه‌ای دارند. اکثریت در این سرزمین از آن حنیفیان است. کرامیان در هرات و غرچ شار خانقاه دارند. در روستاهای هیطل مردمی هستند که سپید جامگان خوانده می‌شوند. [در تفسیر تاج‌التراجم نیز از مبیضه ماوراءالنهر یاد شده است.] آیین ایشان به زندقه نزدیک است. در سیستان میان حنیفیان و شافعیان خون‌ها ریخته می‌شود. قبر علی الرضا در طوس است و دژی برای آن ساخته شده که خانه‌ها و بازار دارد. عمیدالدوله فائق نیز مسجدی برایش ساخت که در همه خراسان به از آن نیست. زبان نیشابوریان راست‌و‌گیرتر است؛ ولی آغاز واژه‌ها را کسره می‌دهند و سین بی‌فائده می‌افزایند چنان که بخردستی، بگفتستی. زبان مردم بلخ شیرین‌ترین زبان‌هاست؛ جز این که واژه‌های زشت بکار می‌برند.

جرجان: منطقه‌ای است در دشت. ترنج و زیتون و عناب دارد. نهرها پر آب، باغ‌ها فراوان، روستاهای بزرگ و با برکت. مرکز اقلیم گرگان شهرستان است. مردمش درست‌کارند و مردانگی دارند. بازارها و مسجدهایش زیبايند. کنار کاخ امیر، میدان است. اذان را به آواز می‌گویند. خطیب ایشان حنفی است و اقامه رادوگان دوگان می‌آورند. امانند شیعیان.

طبرستان: بارانش بسیار، زندگانی در آن دشوار، کثیف و پر پشه، بیش‌تر نانشان از برنج است، با ماهی و سیر و مرغ‌های آبی بسیار. آمل قصبه طبرستان است. پارچه‌هایی در زیبایی شگفت‌انگیز، با بیمارستانی آباد با دو مسجد جامع که هر یک رواقی دارد. جامع عتیق نهری و درخت‌هایی دارد و در کنار بازار است.

دیلمان: منطقه‌ای است کوهستانی، گیل‌ها در دشت و دیلمان در کوه‌ها زندگی می‌کنند. شهرهایش کوچکند، مردم نه شایستگی دارند و نه دانش و نه دین!

ساری: آباد است. دانش و پارچه‌های خوب، بازار و اخلاق نیکو دارند. در مسجد جامع یک درخت نارنج براق و در سر پل یک درخت انجیر درشت هست!

ویژگی‌های مردمان طبرستان: مردم قومس، ویش تر گرگانی‌ها و پاره‌ای طبرستان حنفی‌اند. شیعیان در گرگان و طبرستان آوازه‌ای دارند. مذهب ناحیت‌های دیلم شیعه ویش تر گیلانیان سنی هستند. در قومس حوله‌های سفید دارند که از پنبه می‌بافند. گرگان روسری‌های ابریشمی دارد. دیلمیان خوش‌ریش و شادابند. مردم طبرستان زیبا تر و با صفا ترند. مردم طبرستان باریک کمربند، چون برنج می‌خورند! ایشان دانشمند را معلم می‌نامند. در آنجا فروش نان معمول نیست، آن را اهانت می‌شمرند.

آذربایجان: قصبه اصلی آن اردبیل است. گویند هفتاد زبان در آن است. اردبیل با رویی بازدارنده دارد. آب‌های روان، سپاه منظم، مردم بخیل و سنگ دل.

تبریز: چه می‌دانی تبریز چیست؟ زر ناب، کیمیای کمیاب. مایه سرافرازی مسلمانان است. اهل حدیث این سرزمین (آذربایجان) حنبلی هستند. علم کلام را دنبال نمی‌کنند و به تشیع گرایش ندارند. در جامع اردبیل سنگی بزرگ هست که از آسمان در بیرون شهر افتاده، مردم آن را به مسجد جامع آورده‌اند.

ری: منطقه‌ای دلگشا، پر آب، با روستاهای بزرگ. در میان راه گرگان و خراسان و عراق است. همان جا که هوس حکومت بر آن، سبب شد عمر بن سعد، امام حسین (ع) را شهید کند. شهری ارجمند، باستانی و فخر آور. واعظانش از فقه، امیرانش از دانش، محتسبانش از خوشنامی و سخنورانش از ادب چیزی کم ندارند. پیشنمازان مسجد جامع در ستیز با یکدیگر. روزی از آن حنفیان و روزی دیگر از شافعیان.

همدان: گویند: کوه‌ها سپاهند و همدان فرمانده آنها. بهترین آب و سبک‌ترین هوارا دارد. میوه‌های گوارا و مردان جنگنده فراوان دارد. روستاهایش دل از من ربوده‌است. آتش در همدان گرما ندارد و سرمایش درد بی درمان است. اکنون ری پر جمعیت تر و آباد تر از همدان است و دانشمندان همدان کاهش یافته‌اند. مردمانش اهل حدیث‌اند.

اصفهان: بخشی از آن سهم جبال، و بخشی سهم فارس است. شهری بزرگ، آباد و پر جمعیت. بازرگانان بزرگ و هنرمندان ماهر دارد. پارچه‌هایش را به هر سو می‌بردند. مردم اهل سنت و جماعتند و حنبلیان درشت خوی. برخی بازارهایشان سر پوشیده و برخی سرگشاده است. من پس از جامع مصر، نماز آباد تر از ایشان ندیدم.

کاشان: شهری نامور، کهن ساز در مرز کویر. با کشتزارها و کاریزهای فراوان. در ساختن قمقمه ماهرند. عقرب‌های شگفت‌انگیز دارد. مردمانش همه بر مذهب شیعه‌اند.

قم: بارو و روستای فراوان دارد. شهری بزرگ است؛ ولی متوقف شده رو به ویرانی است. مردم آن نماز جمعه در مسجد جامع را تعطیل کرده‌اند تا آن که رکن الدوله ایشان را به برقراری آن واداشت. از قم، کرسی، لگام، رکاب، پارچه و زعفران بسیار تجارت کنند. مردمانش همه بر مذهب شیعه‌اند.

خوزستان: سرزمینی است خاکش مس و گیاهش زر. پر از میوه و برنج. پارچه‌هایش دینا و خز. گور دانیال آنجاست. از فقیه و دانشمند تهی نیست. در هشت اقلیم فصیح تر از ایشان نیست. در آمد آنجا پشتوانه خلیفه عباسی است. عمر گفت: اگر زنده بمانم خوزستان را می‌فروشم و بهایش را در بیت المال می‌نهم.

اهواز: شهری است که شهرهای ویران شده باستانی را در بر گرفته است. هنوز مردم با کاوش زمین گنج‌ها و ظرف‌های مسین از زیر آوار بیرون می‌آورند. شهری تنگ و دبدو. بیگانه در آن سرگردان است و بومی نیز از زندگی آرام محروم. مار و کژدم فراوان. آب‌ها گرم. نه قاری خوش زبان و نه جامع محترم است. اهواز انبار بصره و بارانداز فارس و اصفهان است. مرکز گرد آمدن دینا و خز. اهواز به نهرهایش زنده است و مانند بغداد کشتی در رفت و آمد. آسیاب‌هایی شگفت آور بر نهرها دارند. نیمی از مردم اهواز شیعه‌اند.

شوش: قصبه‌ای است خوش و آبادان، با مردم نیک اندیش. نیشکر شگفت‌انگیز. دانش، قرآن، حدیث، ادب، سنت و جماعت دارند. مردم حنبلی هستند. وقت مردم به رقص می‌گذرد.
عسکر مکرّم. اینجا به نام مکرّم، غلام حجاج است که با سپاهش در اینجا فرود آمد. بیش ترشان با سوادند. دانشمندان را بینی که تا ظهر در مسجد مشغول درس هستند. ولی ایشان با آلودگی به علم کلام خود را از چشم مردم انداخته و با اعتزال‌گرایی از دیگر مسلمانان جدا شده‌اند.

رامهرمز: قصبه‌ای بزرگ، دارای بازارهای آباد و پربرکت. عضدالدوله برایش بازاری ساخته که من به از آن ندیدم. مانند بصره وری کتابخانه با موقوفات دارد که کارمندان در خدمت واردان، کتابخوانان و کتاب‌نویسان هستند. در اینجا همیشه یک استاد، علم کلام را به روش معتزلی درس می‌دهد.

سرزمین فارس: سرزمینی گران‌مایه، پرخیر و مرکز بازرگانی است. رسم مجوسان در آن آشکار است. مردم بیش تر بر مذهب حدیث‌اند. شافعی و حنفی هم بسیار است. معتزلیان و شیعیان در ارجان و کرانه دریا بسیارند. صوفیانش هم بسیارند. در کشور عجمان ختم قرآن در گورستان نمی‌گیرند بلکه سه روز در مسجد عزا می‌نشینند. ایشان نوروز و مهرگان را با مجوسان عید می‌گیرند. ایشان با روزماه پارسی گاه‌شماری می‌کنند.

شیراز: در گذشته کوره - چیزی شبیه مرکز استان - نبوده است. مسلمانان به هنگام گشایش این سرزمین آن را مرکزیت دادند و پادشاهان را خوش آمد تا در آن زیستند. شهری کثیف، تنگ و تازه ساز است. مجوسان در آنجا بی‌نشانه راه می‌روند. آداب‌گبران بکار برده می‌شود. در جشن‌های کافران بازارها آذین‌بندی می‌شود. مردم مرفه و مهربان با بیگانه. هنرها و زیرکی و خوش‌رویی دارند. مجلس‌های قرائت قرآنشان بامدادان آدینه جلوه و شکوه دارد. بیمارستانش شهرت دارد با موقوفات بسیار و پزشکان حاذق و پرستاران که مانند آن در هیچ جا ندیدم؛ ولی آنچه در اصفهان است از این آبادتر می‌باشد.

استخر: فراخ‌ترین شهر، با شهرستان‌های بسیار و مشهور. امروز بر کنار و کوچک شده و مردمانش کاهش یافته‌اند. جامع آن مانند جامع‌های شام در بازار است و ستون‌های گرد دارد که سر ستونش همانند سر گاو است و گویند آتشکده بوده است. عضدالدوله بر روی رودخانه‌ای که میان شیراز و استخر هست، با دیواری بلند، بندی بسته که زیر سازی آن از سُرَب می‌باشد. آب پشت این سد بالا آمده، دریاچه ساخته است. در دو سوی آن، ده دولاب نهاده شده که زیر هر دولاب آسیابی سوار شده است. امروزه از شگفتیهای دیدنی فارس به شمار است که شهری در آنجا با گرمابه‌های خوب و جامعی زیبا ساخته شده، کاریزها آب را به سبصد دبه می‌رسانند.

سیراف: قصبه منطقه اردشیر خُره است. ساختمان‌هایش استوار، جامعش زیبا، بازارهایش درست، مردمش دارا، و نامش پرآوازه است. درگاه چین اینجاست. زلزله که آمد، همه به دریا گریختند و شهر ویران شد. سیراف از گرما دروازه جهنم است.

کازرون: شهری بزرگ و آباد است. شهر همه کاخ و باغ و نخلستان است. سمساران بزرگ و بازار فراخ. عضدالدوله سزایی ساخت برای سمساران که سودش برای سلطان هزار درهم است.

کرمان: سرزمینی در کرانه دریا. جیرفت آنجاست که جهانیش به نمونه یاد کنند. داد و ستدگاه ثروتمندان خوشگذران است. دیانت و پاکی به حد کمال دارد. زبان مردم فصیح و خردشان بی‌لغزش است. اکثریت با شافعیان است مگر جیرفتیان که حنفی‌اند. شمار فقیهان رو به کاهش است. معتزله در سیرجان بسیارند. اکثریت در رودبار و کوهستان و پلوچ و منوجان با شیعیان است.

ماهان: شهر عرب‌نشین و جامع در میان شهر. در میانش کهن‌دژی است با یک‌دروازه که دور آن را خندق فرا گرفته است. در بوم خوارج سروصدا و مسجد جامعی جداگانه دارند.

نرماشیر: شهر با جمعیت شگفت‌آور، با کاخ‌های زیبا و پاکیزه. مردمی هوشیار و ثروتمند. عیاران تعقیب نمی‌شوند. نه فقیه‌ی راهنما و نه عالم دینی پیشوا دارند.

بم: با مردم هنرمند، ماهر و پارچه‌هایش زبانزد جهانیان.

فعالیت‌های دینی و مذهبی در دوره آل بویه

روند اسلام‌گرایی در ایران تا قرن چهارم هجری

تاکنون به‌طور پراکنده، مطالبی درباره نفوذ اسلام در ایران آورده‌ایم. در اینجا به این مناسبت که قرن چهارم قرن سیطره کامل اسلام در ایران است، به برخی از نکات تاریخی و تحلیلی نفوذ تدریجی اسلام در ایران اشاره می‌کنیم. در واقع، در این قرن دیگر خبری از شورش‌های ضد دینی - مانند خرم‌دینان - که در قرن دوم و سوم در خراسان یا آذربایجان شاهد آن بودیم، نیست.

از نظر تاریخی، نفوذ اسلام در ایران، همراه ورود سپاهیان اعراب مسلمان به ایران بود. آنها با یک دست قرآن و با دست دیگر شمشیر، وارد ایران شدند و پس از آن که سپاه ساسانی را شکستند، به تعلیم قرآن میان مردم پرداختند. کتاب خدا، آن اندازه زیبا و پر محتوا و با معنویت بود که مورد توجه مردم ایران از سوی همه طبقات واقع شد. با این حال، اعراب مسلمان، آیین زرتشتی را به رسمیت شناختند و در تحمیل دین اسلام، جز نسبت به بت پرستان بودایی در شرق ایران که آن هم با احتیاط بسیار همراه بود، مورد اجبار و اکراه قرار نگرفت.

یک بررسی عالمانه، نشان داده است که روند مسلمان شدن ایرانیان از قرن نخست با کندی آغاز شد و به تدریج بر شدت آن افزوده گردید. این شدت، در قرن چهارم به اوج خود رسید و تقریباً به جز برخی جمعیت‌های قومی مانند آشوری‌ها در غرب یا جوامع کوچک زرتشتی در یزد و شیراز، سایر مردم به اسلام گرویدند. فراگیر شدن اسلام در جامعه ایرانی، در مقایسه با برخی از مناطق دیگر دنیای اسلام، نکته‌ای شگفت‌انگیز است. اشپولر محقق آلمانی در کتاب تاریخ ایران نوشته است:

تقریباً تمام ایرانیان، بدون اعمال زور و فشار خارجی معتنابهی از طرف فاتحان، در مدت قرون اندکی به اسلام گرویدند. در بین النهرین، سوریه، فلسطین، مصر و اسپانیا تا قرن‌های متمادی، دسته‌های بزرگ مذهبی مسیحی، موجودیت خود را حفظ کردند و سرانجام یا به‌طور کلی بر مسلمین غلبه نمودند - چنان که در اسپانیا با تسلط مجدد دولت شمال آن صورت گرفت - و یا آن که به صورت دسته‌های کوچک‌تری پایداری نموده، باقی ماندند [مانند قبطیان در مصر].

یکی از مهم‌ترین عوامل نفوذ سریع اسلام در جامعه ایران، حضور اعراب در شهرهای ایران بود. در مجلد نخست در این باره سخن گفتیم که اساساً در ادامه هرفتحی که صورت می‌گرفت، جمعی از افراد قبایل عربی، در شهرهای ایران ساکن می‌شدند. به همراه سکونت اینان، مساجد ایجاد می‌شد و به تدریج با برخاستن صدای اذان، اسلام در آن شهر بسط می‌یافت. نام برخی از محلات شهرها که به همین مناسبت نامگذاری شده، گویای این مطلب است. در یزد، محله تازیان خاطرهای است از سکونت شماری از افراد قبیله بنی تمیم در قرن نخست هجری. مادر جای دیگری درباره تسلط اسلام بر ماوراءالنهر، مطالب مشابه‌ای را درباره بخارا آوردیم.

عامل دیگر این تحول، آن بود که مردم مناطق مختلف، تحت سیطره دهقانان که اشراف زمین‌دار آن روزگار بودند، قرار داشتند. اینان که دولت ساسانی را از دست رفته می‌دیدند، برای حفظ موقعیت خود، می‌بایست شرایط جدید را به راحتی می‌پذیرفتند. تغییر عقیده مذهبی در آنها، می‌توانست عاملی مؤثر در روند اسلام‌پذیری میان سایر مردم باشد.

افزون بر اینها، اسلام به سرعت، یک طبقه عالم را به وجود آورد که بر اساس یک وظیفه دینی و قرآنی، می‌بایست افراد مسلمان به مراکز علمی بروند و پس از گرفتن آموزش‌های دینی لازم، به محیط خود بازگشته به تبلیغ اسلام بپردازند. این دستوری است که در قرآن بر روی آن به صراحت تأکید شده است. بنابر این، از میان اعراب ساکن ایران یا تازه مسلمانان ایرانی، کسانی برای تحصیل به شهرهای بزرگ مانند نیشابور، بخارا، ری و اصفهان یا حتی بغداد رفته و در بازگشت، به عنوان یک عالم مذهبی اسلام را میان توده‌های مردم تبلیغ می‌کردند. به سخن دیگر، احساس وظیفه مذهبی برای هدایت دیگران، به قدری میان مسلمانان نیرومند بود که هر مسلمانی در برخورد با فرد یا افراد کافر، بلافاصله شروع به تبلیغ از اسلام می‌کرد.

برخورد مناسب برخی از امیران عرب در شهرهای ایران نیز عامل مؤثری برای رواج بیش‌تر اسلام بود. مؤلف تاریخ سیستان درباره ربیع حارثی نوشته است: ربیع پیامد به سیستان و سیرت‌ها نیکو نهاد و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند و داد و عدل فرو نهاد و بسیار گبرکان مسلمان گشتند از نیکویی سیرت او.

تنوع آیین‌های مذهبی در اسلام، مانند نمازهای پنجگانه، روزه رمضان، حج و بسیاری از آیین‌های مستحب، تنوع خاصی به نظام مذهبی موجود در اسلام داده و جاذبه ویژه‌ای را برای آن به وجود می‌آورد. در کنار آن، مجالس و عظ گسترده نیز جمعیت زیادی از توده‌های مردم را با زبان ساده، با معارف دینی آشنا می‌کرد.

بی‌شبه نفوذ اسلام در میان خراسانیان و ترکان ماوراءالنهر از هر نقطه دیگری از ایران، سریع‌تر بوده و به احتمال بسیار قوی، عدم نیرومندی دین سابق در میان این مردم و احساس نوعی خلاء فکری، عامل مؤثر گرایش سریع آنها به اسلام بوده است.

شیعیان در قرن چهارم و پنجم

نگاهی به دولت‌های مستقل اسلامی در قرن چهارم، نشان می‌دهد که تشیع در این قرن، شانس بزرگی در تسلط بر تمامی جهان اسلام را داشته است. به همین دلیل، این قرن را قرن پیروزی شیعه نام گذاری کرده‌اند؛ اما به دلیل اختلافات موجود میان دولت‌های شیعه، که بخشی از آنها جنبه سیاسی و نژادی - به مانند عربی، دیلمی، وغیره - داشت، تشیع نتوانست چیرگی خود را بر دنیای اسلام تکمیل کند. به علاوه، نوع عقاید شیعی هر گروه، متفاوت از دیگری بود. برخی زیدی مذهب، برخی اسماعیلی و برخی دیگر امامی مذهب بودند. با این حال قدرت شیعه در قرن چهارم واقعاً اعجاب‌آور است. از یک سوی فاطمیان بر شمال افریقا و مصر حکم می‌راندند. از سوی دیگر، حمدانیان در شمال و شمال غرب عراق تا حلب و احیاناً دمشق، حاکمیت داشتند. آل بویه بر عراق و بخش‌های وسیعی از ایران حکومت می‌کردند. یمن در اختیار امامان زیدی بود. بنابر این اتحاد آنها می‌توانست جهان اسلام را به‌طور کامل در اختیار این مذهب قرار دهد.

افزون بر اختلافات سیاسی و نژادی، اختلاف مذهبی میان خود شیعیان نیز مانع عمده‌ای بر سر راه اتحاد آنها بود. فاطمیان مصر، خود را امام دانسته و از دیگران انتظار داشتند تا ریاست کامل آنها را بپذیرند. افزون بر آن، وجود برخی از افکار انحرافی در میان فاطمیان، مانع از آن بود که از سوی علمای مذهب امامیه مورد تأیید قرار گیرند. گرچه زمانی که قادر عباسی، منشوری در سید نبودن امامان فاطمی صادر کرد، علمای شیعه حاضر به تأیید آن نشدند.

در همین حال، آل بویه که خواستار اعمال قدرت خود بود، برای حفظ دولت خویش، خلافت عباسی را نگاه داشت. این هم خود مانعی اساسی در راه پیشرفت تشیع بود.

شاید یکی از مهم‌ترین مشکلات، عدم آمادگی فرهنگی شیعه برای تغذیه فکری همه کسانی بود که به نوعی، به این نحله مذهبی بستگی داشتند. افراطی‌های شیعه نیز که به آنها غالی گفته می‌شد، عامل پرهیز دیگران از مذهب تشیع امامی بودند.

گسترش تشیع در دوره آل بویه

پیش از روی کار آمدن آل بویه، تشیع در ایران و عراق نفوذی داشت. در دوران الراضی بالله عباسی (خلافت ۳۲۲ - ۳۲۹) تشیع در بغداد نفوذ چشمگیری به دست آورد. چهار سال پس از وی بود که بویه‌یان بر بغداد مسلط شدند. الراضی ضمن اعلامیه‌ای در بغداد، اهل حدیث و حنابل را مورد حمله قرار داد؛ به‌ویژه از این ناحیه که آنها، شیعیان اهل بیت را متهم به کفر و گمراهی می‌کنند.

با آمدن آل بویه به عراق تشیع در بغداد رشد چشمگیری یافت. عالمان زیادی از بلاد مختلف به بغداد که مرکزیت داشت مهاجرت کرده و به کار رواج آثار شیعی پرداختند. شیخ محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۹) که در اصل در ری و قم تحصیل کرده بود، بیست سال پایانی عمر خویش را در بغداد سپری کرد. وی یادداشتهای خود در آنجا منظم کرده کتاب عظیم الکافی را تألیف نمود. به‌طور یقین اومی‌بایست در آنجا پایگاه مهمی می‌داشته تا بتواند چنین کار سترگی را به انجام برساند.

در ایران، مهم‌ترین مرکز شیعه از قرن دوم به این سو، شهر قم بود. در این شهر، شمار زیادی از محدثان و عالمان شیعه بودند که در قرن سوم و چهارم به ری و بغداد نیز رفت و شد داشتند. نام صدها تن از راویان اخبار شیعی که قمی هستند، در منابع رجالی شیعه ضبط شده است. بسیاری از آنان که از خاندان اشعری بودند، صاحب کتاب و تألیف در مسائل حدیثی، فقهی، تاریخی و جغرافیایی بوده‌اند.

یکی از عالمان بزرگ شیعه این عهد قم، ابوالقاسم جعفر بن محمد معروف به ابن قولویه قمی (م ۳۶۹) است که کتاب کامل الزیارات او برجای مانده است. از دیگر عالمان این عهد قم، علی بن الحسین معروف به ابن بابویه قمی است که هنوز مرقدوی در شهر قم، مورد اعتنای اهالی این شهر است.

فرزند وی ابوجعفر محمد بن علی معروف به شیخ صدوق (م ۳۸۱) برجسته‌ترین محدث شیعی روزگار خویش است. او سخت مورد اعتنای بویه‌یان ری بوده و هم آنان وی را از قم به ری دعوت کردند. صدوق پس از آمدن به ری، به شهرهای زیادی سفر کرد و با رهبران و عالمان جوامع کوچک شیعه در آن شهرها ملاقات کرد. او بارها برای زیارت امام رضا علیه‌السلام به مشهد سفر کرد و مدت‌ها در آن شهر و نیشابور ماند.

شیخ صدوق همچنین به سرخس، مروالروذ، بلخ، سمرقند، ایلاق، فرغانه، و برخی دیگر از شهرهای ماوراءالنهر نیز برای شنیدن حدیث و تقویت ایمان شیعیان سفر کرد. در ماوراءالنهر بود که برای رفع نگرانی شیعیان در باره وجود حضرت مهدی (ع) کتاب با ارزش کمال‌الدین و تمام‌النعمه را نگاشت.

مکتب قم و مکتب بغداد

درباره تشیع، یک نکته دانستنی در این دهه‌ها آن است که اساساً دو مکتب مهم برای تشیع از نظر منطقه‌ای وجود داشت. مکتب قم که خلاصه در شیخ صدوق (م ۳۸۱) شد و پس از آن رو به افول رفت. دوم مکتب بغداد که تا زمان حضور امامان علیهم‌السلام از رهبری آنان بهره‌مند شدند. پس از آن تحت سرپرستی نایبان چهارگانه امام زمان (ع) قرار گرفتند. این افراد عبارت بودند از: عثمان بن سعید سمان، محمد بن عثمان بن سعید، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی و علی بن محمد سمری. دوران ریاست این چهار نفر را غیبت صغری می‌نامند که تا سال ۳۲۹ به درازا کشید. پس از آن رهبری جامعه شیعه به دست عالمان و فقیهان و چهره‌های برجسته شیعه در بغداد افتاد. یکی از مهم‌ترین خاندان‌های شیعه این شهر، خاندان نوبختی بود که در علم و سیاست، زبده‌گی و شهرت داشتند. ویژگی عمده مکتب قم، اخبار‌گرایی بود که در عین حال، از فرقه‌گرایی و افراطی‌گری - غلو - به مقدار زیادی دور بود. عمده تألیفات علمای قم، به صورت کتاب حدیث بود و در عین حال که بر اساس احادیث اهل بیت از تشبیه و عقاید نادرست نسبت به خداوند دور بودند، اما با استدلال عقلی نیز میانه‌ای نداشتند. در حقیقت آنها اعتقادات عقلی خود را از متن روایات امامان علیهم‌السلام برمی‌گرفتند.

در برابر، شیعیان مکتب بغداد، از زمان هشام بن حکم - معاصر امام صادق و کاظم (ع) - وبعد از آن، به گرایش عقلی علاقه بیش‌تری نشان دادند. البته غلو‌گرایی، فرقه‌گرایی و انحراف فکری در شیعیان بغداد وجود داشت.

نتایج مکتب حدیثی قم، توسط شیخ کلینی (م ۳۲۹) به بغداد برده شد. البته در بغداد نیز مکتب حدیثی وجود داشت و میراثی از کتاب‌هایی که اصحاب امامان علیهم‌السلام تألیف کرده بودند، در اختیار شیعیان بود. محصول مکتب بغداد، در شیخ مفید (م ۴۱۳) تبلور یافت. وی عالمی اهل بحث و مناظره و تا حدود زیادی عقل‌گرا و در عین حال ضد معتزلی بود. او آثار زیادی در علم کلام شیعی و نیز فقه شیعه تألیف کرد. او همچنین آثاری در تاریخ اسلام و زندگی امامان دارد که بسیار با ارزش است.

بهترین شاگرد شیخ مفید، سید مرتضی معروف به علم الهدی (م ۴۳۶) است که از متکلمان و عالمان برجسته دنیای اسلام به شمار می‌آید. وی در بیش‌تر علوم اسلامی صاحب نظر بود و در هر زمینه کتاب‌های مهمی تألیف کرد که در همه اعصار مورد توجه عالمان شیعه و غیر شیعه قرار داشت. کتاب الشافی فی الامامه او در چهار جلد، از بهترین کتاب‌هایی است که درباره امامت از نظرگاه شیعه نوشته شده است.

مهم‌ترین شاگرد سید مرتضی، شیخ طوسی (م ۴۶۰) است که دانش او جمع کامل میان مکتب حدیثی قم و مکتب عقلی بغداد است. وی از یک سو محدث و از سوی دیگر فقیه، متکلم و مفسر بود. کتاب مهم تفسیری او التبیان فی تفسیر القرآن و کتاب فقهی المبسوط والنهایه است. او رساله‌های بی‌شماری در علوم مختلف اسلامی نوشته است. از قرن سوم تا پنجم، هزاران عنوان کتاب از سوی مؤلفان شیعه نوشته شد که یکی از شاگردان شیخ طوسی با نام نجاشی، فهرست آن کتاب‌ها و مؤلفان آنها را در کتاب رجال خود آورد. نام بسیاری از این کتاب‌ها را ابن ندیم نیز در کتاب الفهرست خود آورده است.

تشیع آل بویه

به تشیع آل بویه باز گردیم. آل بویه در طبرستان به اسلام گرویده بودند. با توجه به گرایش شیعی آنها، می‌توان گفت اسلام آنها به دست علویان بوده است. زمانی که فعالیت نظامی خود را آغاز کردند، تشیع خود را آشکار نکردند. اکنون محققان بر آنند که آل بویه، از آغاز بر مذهب تشیع زیدی بوده‌اند؛ اما بعدها به تشیع امامی گرویدند. دلایل زیادی وجود دارد که این مطلب را تأیید می‌کند.

زمانی که معزالدوله در بغداد بود، یک عالم علوی با نام ابو عبدالله داعی (محمد) به عنوان رهبر غیر رسمی در کنار وی بود؛ اما روشن نیست چرا این شخص در سال ۳۵۳ از بغداد گریخت و به دیلم و طبرستان رفت و در آنجا یاران فراوانی یافت و ضمن جنگی با یکی از فرماندهان وشمگیر، نیروهای زیادی را به شکست کشاند. بعدها نیز کار وی پیشرفت چشمگیری داشت. ممکن است، او که عالمی زیدی بوده، با گرایش معزالدوله به مذهب امامی، نتوانسته باشد در کنار وی بماند.

معزالدوله با استقرار در بغداد، فعالیت‌های شیعی خود را آغاز کرد. شروع کار شیعی او با فرمانی بود که وی در سال ۳۵۱ صادر کرد. این‌تیر می‌نویسد:

در ربیع الثانی این ماه، شیعیان بغداد به دستور معزالدوله، متنی را در همه مساجد نوشتند. این متن چنین بود: خداوند معاویه را لعنت کند. ولعنت کند کسی که فدک را که حق فاطمه بود غصب کرد، ولعنت کند کسی که مانع از دفن امام حسن علیه‌السلام در کنار قبر جدش شد، و کسی که ابوذر را تبعید کرد و کسی که عباس را داخل در شورا (ی شش نفره) نکرد.

شب هنگام برخی از اهل سنت آن نوشته‌ها را محو کردند. این بار معزالدوله به توصیه وزیر قدرتمندش ابومحمد مهلبی دستور داد تا تنها بنویسند: لعن الله الظالمین لا آل محمد؛ در ادامه نام معاویه را نیز نوشتند.

در محرم سال ۳۵۲ فرمان جدیدی از معزالدوله صادر شد. وی دستور داد تا مردم، روز عاشورا، مغازه‌های خود را تعطیل کرده و مجالس سوگواری و عزاداری برپا کنند. سنیان قادر به ممانعت از این مراسم نبودند و دلیل آن هم این بود که دولت آل بویه پشتیبان آن بود. بویهیان این رسم را می‌بایست در طبرستان وری، میان شیعیان آموخته باشند. در روز غدیر همان سال، باز معزالدوله دستور داد تا شهر را آذین بسته و آتش بازی کنند. شب هنگام، به مانند سایر اعیاد، همه بازارها را باز کرده و طبل و بوق بزنند.

پس از آن، هر سال، مراسم عاشورا و غدیر توسط شیعیان برگزار می‌شد. اندک‌اندک، سنیان بغداد، به‌ویژه حنابله که افراطی بودند، در اندیشه مقابله افتادند. این مقابله به دو صورت انجام شد:

نخست در برابر روز غدیر، روز غار درست شد؛ روزی که پیامبر (ص) همراه ابوبکر به غار رفت! همچنین در برابر عاشورا، روزی را برای عزاداری برای مصعب بن زبیر که توسط حجاج کشته شد، معین کردند.

شیوه دوم برای مقابله با شیعیان، ایجاد درگیری و برهم زدن مراسم مذهبی و سوگواری و حمله به خانه‌های شیعیان در محله کرخ در بغداد بود. طی سال‌ها، این درگیری‌ها، منجر به کشته شدن بسیاری از مردم بغداد از دو سو شد. محله کرخ که محله تجار و شیعیان بود، هر بار به بهانه‌ای توسط عیاران و مردمان سایر محلات، بیش‌تر به بهانه‌های مذهبی مورد دستبرد و قتل و غارت قرار می‌گرفت. در این میان، فتنه سال ۳۶۱ بسیار گسترده بود. همین وضعیت در شعبان سال ۳۶۲ نیز برای محله کرخ پیش آمد. آتش سوزی این سال، منجر به کشته شدن هفده هزار نفر و سوختن سیصد باب مغازه شد.

زمانی که قادر عباسی در سال ۳۸۱ به جای الطائغ به قدرت رسید، اندک‌اندک قدرت بویهیان رو به ضعف می‌رفت. به همین دلیل، وی تلاش خود را برای احیای مذهب سنی در بغداد آغاز کرد. در این سوی، محمود غزنوی در سال ۳۸۷ قدرت را به دست گرفت، همانند سامانیان در کوبیدن معتزله و شیعه فعالیت سختی را آغاز کرد. بنا بر این، از دو سوی شیعیان گرفتار محدودیت شدند. به همین دلیل، اوضاع بر شیعیان در عراق و ایران سخت شد. ما در جای دیگری درباره سیاست مذهبی غزنوی‌ها صحبت خواهیم کرد.

زمانی که نزاع شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت، حاکم بغداد مجبور شد شیخ مفید عالم برجسته شیعی را از این شهر تبعید کند. نزاع‌های شیعه و سنی محدود به بغداد نبود، بلکه در شهر واسط عراق نیز همین درگیری‌ها ادامه داشت. در سال ۴۰۷ درگیری سختی در این شهر رخ داد که که سنیان بر شیعیان غلبه کرده و رهبران شیعه به علی بن مزید اسدی پناه بردند.

این درگیری‌ها برای سال‌های بعد نیز ادامه داشت. یکی از سخت‌ترین آنها، درگیری سال ۴۴۳ بود که در بغداد پیش آمد. اهالی شیعه کرخ برج‌هایی ساخته و باطلا بر روی آنها نوشتند:

محمد و علی خیر البشر، فمن رضی فقد شکر، ومن آبی فقد کفر.

محمد و علی بهترین انسان‌ها هستند. هر کس بپذیرد، شکر کرده و هر کس نپذیرد کفر ورزیده است. این مسأله سبب بروز فتنه از سوی حنابله بغداد شد. در ضمن درگیری به مشهد کاظمین حمله شد و تمامی اسباب و اثاثیه آن به غارت رفت و حتی ضریح نیز آتش گرفت. زمانی که این خبر به دئیس بن علی مزیدی رسید، از خطبه خواندن به نام القائم عباسی خودداری کرد، چرا که منطقه او؛ یعنی جله همه شیعه نشین بود. گفتنی است که درگیری‌های شیعه و سنی تنها در بغداد نبود، بلکه در برخی از شهرهای ایران نیز کمابیش مطرح بود. زمانی که در سال ۳۴۵ در اصفهان میان سنیان و شیعیان قمی حاضر در آن شهر درگیری پیش آمد، رکن الدوله بویهی بر ضد سنیان مداخله کرد.

دولت فاطمی در مغرب و مصر

در اینجا به مناسبت، لازم است تا گزارش کوتاهی از پیدایش دولت فاطمی در شمال آفریقا داشته باشیم؛ چرا که دولت مزبور، تأثیر مهمی در تحولات دنیای اسلام در قرن چهارم تا ششم داشته و به علاوه با فرستادن داعیان فراوانی به ایران، در این کشور نیز تأثیر زیادی داشته است. از آن جمله، فرستادن حسن صباح و تشکیل دولت نزاری الموت است که بعد از این از آن، سخن خواهیم گفت.

امامان اسماعیلی، در فاصله میان امام صادق علیه‌السلام تا آخرین امام مستور و پنهان اسماعیلیه که محمد بن احمد است، تاریخ روشنی ندارند؛ اما به نظر می‌رسد که آنها فعالیت پنهانی خود را در نیمه دوم قرن دوم و نیمه نخست قرن سوم داشته‌اند.

امام محمد بن احمد، در نیمه دوم قرن سوم هجری، یکی از داعیان مهم خود را بانام ابوالقاسم بن حوَّشب به یمن فرستاد تا دعوت اسماعیلی را در آنجا نشر دهد. وی توفیق فراوانی در آن دیار حاصل کرد؛ جز آن که بعدها، زیدیه در آنجا غلبه یافتند، گرچه تا به امروز کسانی از پیروان مذهب اسماعیلی در یمن زندگی می کنند. به دنبال آن، داعی دیگری با نام حسین بن احمد معروف به ابوعبدالله شیعی به یمن رفت تا نزد ابن حوَّشب تربیت شود و پس از آن برای تبلیغ به نقطه‌ای دیگر برود. وی بعد از آن با حاجیان شهر کُتنامه، از شهرهای مغرب بر خورد کرد و به آنجا رفت. شمار فراوانی از علویان نیز که از عباسیان گریزان بودند، به شمال آفریقا رفتند. ابوعبدالله شیعی در آنجا به نشر دعوت اسماعیلی پرداخت و خبر از ظهور قریب الوقوع مهدی داد. وی توانست یاران زیادی را فراهم آورد. امام اسماعیلی که در شهر سلْمیه شام بود، به سوی مصر حرکت کرده از آنجا به مغرب رفت. وی وارد شهر سِجْلُماسه شد که در آنجا به زندان افتاد. اسماعیلیان او را از زندان رها کردند. وی در ۲۱ ربیع الثانی سال ۲۹۷ وارد شهر رقاده شده همان زمان با لقب المهدی لدین الله تشکیل دولت فاطمی را اعلام کرد و خود را امیر المؤمنین نامید.

بیست سال پس از آن در سال ۳۱۷، دولت امویان در اندلس نیز رسماً اعلام کرد که خلیفه آنها نیز عنوان امیر المؤمنین دارد. بنابر این در قرن چهارم و پس از آن، سه خلافت در جهان اسلام وجود داشت. دو خلافت سنی از عباسیان و امویان اندلس و یک خلافت شیعی از فاطمیان. فاطمیان دشواری‌های فراوانی در شمال آفریقا داشتند. در آنجا مردم بر مذهب مالکی بودند و سخت بر ضد شیعه فعالیت می کردند؛ امام مهدی اسماعیلی، نخست شهر بزرگی با نام مهدیه در سمت ساحل شرقی مغرب ساخت و پس از استقرار در آن شهر که امنیت کاملی برای آن تدارک دیده بود، فعالیت خود را در بسط سلطه دولت خود آغاز کرد.

خلفای فاطمی	سالهای خلافت
ابوعبدالله شیعی (داعی و مؤسس)	۲۸۸-۲۹۸
عبیدالله المهدی	۲۹۷-۳۲۲
ابوالقاسم محمد القائم	۳۲۲-۳۳۴
ابوظاهر اسماعیل المنصور	۳۳۴-۳۴۱
ابوتمیم معد معز	۳۴۱-۳۶۵

در سال ۳۵۸ مصر فتح شد و معز در سال ۳۶۲ وارد قاهره شد

ابومنصور نزار العزیز	۳۶۵-۳۸۶
ابوعلی منصور الحاکم	۳۸۶-۴۱۱
ابوالحسن علی الظاهر	۴۱۱-۴۲۷
ابوتمیم معد المستنصر	۴۲۷-۴۸۷
ابوالقاسم احمد المستعلی	۴۸۷-۴۹۵
ابوعلی المنصور الامیر	۴۹۵-۵۲۴
ابوالمیمون عبدالمجید الحافظ	۵۲۵-۵۴۴
ابوالمنصور اسماعیل الظافر	۵۴۴-۵۴۹
ابوالقاسم عیسی الفائر	۵۴۹-۵۵۵

هدف مهم آنها تصرف مصر بود. خود مهدی در این باره فعالیت کرد؛ اما به جایی نرسید. فرزند او القائم در سال ۳۲۳ در این باره کوشید؛ اما توفیقی به دست نیاورد. با این حال، داعیان آنها در مصر سخت مشغول فعالیت بودند. همین زمان، آنان ایده‌های بزرگتری داشتند. برای آنها شرق اسلامی، به ویژه خراسان اهمیت زیادی داشت. به همین دلیل

داعیان فراوانی را به سوی ایران گسیل کردند. همین فعالیت‌هاست که در نهایت به تشکیل دولت فاطمی در الموت رودبار و قهستان در جنوب خراسان منجر شد.

در میانه قرن چهارم، دولت اِخشیدی مصر رو به ضعف می‌رفت. این زمان مغربی‌های طرفدار فاطمیان به شدت مشغول فعالیت بودند. با آشفتنی اوضاع مصر در حوالی سالهای ۳۵۷ و پس از مرگ کافور اخشیدی، بسیاری از مصری‌ها، از معز فاطمی درخواست کردند تا به سوی مصر حرکت کند.

در محرم سال ۳۵۸ سپاه یک صد هزار نفری معز فاطمی که بسیاری از آنان بربرهای مغربی بودند به سوی مصر حرکت کرد. سپاه جوهر، فرمانده فاطمیان، تقریباً بدون مشکل در شعبان همان سال مصر را تصرف کرد. این نخستین بار بود که مصر تحت سلطه دولتی در می‌آمد که خلافت عباسی را قبول نداشت.

فاطمیان، درست همانند کاری که در مغرب کردند، به تأسیس شهر جدیدی دست زدند تا به خوبی بر آن مسلط باشند. این شهر، همان شهر بزرگ قاهره است که تا امروز مرکزیت خود را برای این کشور بزرگ حفظ کرده است. جوهر در طی چهار سال امارت بر مصر از طرف معز، این کشور را از هر جهت برای تثبیت دولت فاطمی آماده کرد. رنگ سپاه عباسی از میان رفت و سکه‌های جدید با نام معز فاطمی و شعارهای شیعه بر روی آن، به جریان افتاد. در ادامه، جمله حیّ علی خیر العمل در اذان افزوده شد. بعد از گذشت چهار سال معز فاطمی وارد قاهره شد. شگفت آن بود که سپاه فاطمی در سال ۳۵۹ دمشق را نیز گشود و در انطاکیه با رومیان هم‌مرز شد. در این سال که حمدانیان نیز در حلب و شمال عراق به نام فاطمیان خطبه می‌خواندند، حیّ علی خیر العمل در تمامی مأذنه‌های شمال آفریقا و شام شنیده می‌شد.

با این حال، از تاریخ مصر به خوبی می‌توان دریافت که فاطمیان با تسامح مذهبی فراوانی با مصریان برخورد کرده و کسی را وادار به ترک مذهب نکردند.

دولت فاطمی با شدت وضعف بر بخشی از شامات و حتی گاه بر مکه و مدینه، حکومت می‌کرد و همان گونه که گذشت، در پی تسلط بر تمامی جهان اسلام بود. شگفت آن که در سال ۴۵۰ در بغداد خطبه به نام فاطمیان خوانده شد و خلیفه عباسی نیز یقین کرد که بساط دولت عباسی برچیده شده است. تنها با آمدن سلجوقیان به بغداد خلافت عباسی برای دو قرن دیگر پایدار ماند.

مصر تا سال ۵۶۷ که صلاح الدین ایوبی خلافت فاطمیان را از میان برد، در اختیار فاطمیان باقی بود. در تمام این سال‌ها، فاطمیان، جنگ‌های زیادی با رومیان کرده و مانع از نفوذ بیش‌تر آنها به جهان اسلام شدند. یکی از ارجمندترین کارهای آنان، افزون بر تأسیس شهر قاهره، تأسیس دانشگاه الازهر بود که پیش از نظامیه‌های خواجه نظام الملک بود. به عقیده بسیاری از محققان، نظام الملک تنها برای مقابله با فارغ التحصیلان آن دانشگاه، نظامیه‌ها را برای تقویت مذهب اهل سنت در شرق ایجاد کرد.

فعالیت دیگر فرقه‌های مذهبی در قرن چهارم

حنابله و اهل حدیث

پیش از آمدن آل بویه، از زمان ظهور احمد بن حنبل، یک گرایش مذهبی افراطی در بغداد به وجود آمده بود. گروهی را که به این گرایش وابسته بودند حنابله می‌نامیدند. در دفتر نخست این کتاب اشاره کردیم که نام اصلی آنها اهل حدیث بود که به تدریج خود را اهل سنت نامیدند. اینها با سایر فرقه‌های مذهبی موجود بغداد و نیز معتزله و شیعه سخت درگیر بودند. زمانی که طبری، مورخ برجسته ایرانی مقیم بغداد، به سال ۳۱۰ درگذشت، حنابله مانع از تشیع جنازه وی شدند؛ درست همان طور که در زمان حیات وی، مانع از تدریس او شدند. دلیل این اقدام آنها این بود که وی برخی از عقاید جزئی آنها را نمی‌پذیرفت.

در اصل، حنابله خود را سنی واقعی معرفی کرده و سایر فرقه‌های اهل سنت و همچنین شیعه و معتزله را اهل بدعت می‌دانستند. زمانی که هنوز مذهب اشعری که تازه در نیمه نخست قرن چهارم در عراق پدید آمده بود - رواجی نداشت، بیش تر سنیان شرق اسلامی، به ویژه در شهرهایی مانند اصفهان، همدان و برخی شهرهای دیگر اهل حدیث

بودند. در آن هنگام حنفیان و شافعیان در مقابل اهل حدیث شناخته می‌شدند. فقه اهل حدیث بیش تر شافعی و حنبلی بود که به مرور از میان رفت. با پدید آمدن مذهب اشعری، بیشتر شافعیان به مذهب اشعری پیوستند و آنان که تأکید بیشتری بر پیروی از احمد بن حنبل داشتند، در زمره اهل حدیث باقی مانده با اشعریان نیز دشمنی کردند. پیش از آمدن معزالدوله بویه به بغداد، حنابله قدرت زیادی داشتند و آشوب‌های زیادی بر ضد مخالفان خود در بغداد به وجود می‌آوردند. گزارش شده است که آنها در سال ۳۲۳ قدرت فوق العاده‌ای به دست آوردند. الراضی که این زمان خلیفه بود، ضمن اعلامیه‌ای به نکوهش آنها پرداخت. از این اعلامیه برخی از عقاید آنها به دست می‌آید. ... یکی از کارهای بد شما، پرچانگی درباره خداوند بزرگ، که منزّه باد نام او، و پیامبر و عرش و کرسی است. دیگر ناسزاگویی شما به نیکان امت، نسبت دادن شما شیعیان اهل بیت پیامبر (ص) را به کفر و گمراهی، در کمین نشستن برای شکنجه و آزار ایشان در هر کوی و برزن؛ دیگر، خواندن شما مسلمانان را به دینداری با آن همه بدعت‌های آشکار و باورهای کفرآمیز شما که نه از قرآن برمی‌آید و نه آیین پروردگار آن را می‌پذیرد... خدا لعنت کند آن آموزگار را که این ناشایست‌ها را به شما آموخت که چقدر پست بوده است...

ده سال بعد که معزالدوله وارد بغداد شد، آنها پشتوانه حکومتی خود را از دست دادند و تا یک صد و اندی سال بعد، تنها با اتکای به توده‌های حامی خود، به آزار شیعیان و سایر مخالفان خود پرداختند. یک بار در سال ۴۴۷ درگیری مفصلی میان حنابله و شافعیان در بغداد در گرفت.

نکته شگفت درباره حنابله، مخالفتشان با شیعه و حمایت‌شان از دولت اموی است. به نوشته ابن اثیر، عبدالمغیث بن زُهَیْر (م ۵۸۳) یکی از علمای بزرگ حنبلی بغداد، کتابی در فضائل یزید بن معاویه نوشت که خشم برخی از علمای سنی بغداد، مانند ابن جوزی را برانگیخت.

حنابله سخت با فلسفه مخالف بوده و هر نوع تمایلات فلسفی را با زندقه‌گری یکسان می‌شمردند. آنها عقاید کلامی خویش را تنها بر اساس روایات نقل شده مبتنی کرده و محتوای آنها را حتی اگر از نظر عقل مردود بود، می‌پذیرفتند. به همین دلیل، یکی از عقاید رایج آنها، بر اساس یک حدیث، آن بود که همه بهشتیان، در روز قیامت، خداوند را با چشم سر خواهند دید. این مسأله حتی مورد قبول اشعری‌ها نیز قرار گرفت. حنابله بر اساس حدیث دیگری، اظهار می‌کردند که خداوند روز قیامت روی عرش می‌نشیند، و پیامبرش را نیز در کنارش می‌نشانند! در بسیاری از روایاتی که آنان به پیامبر (ص) منسوب می‌کردند، برای خدا دست، پا و یا حالت‌هایی مانند خندیدن ثابت شده بود! آنها از نظر سیاسی نیز سخت وفادار به «سلطان» بوده و هر گونه شورش و مبارزه بر ضد سلطان، حتی اگر فاسق و فاجر باشد، غیر شرعی عنوان می‌کردند. بر همین اساس، در مواردی، حتی قیام امام حسین (ع) بر ضد یزید را نیز غیر شرعی می‌دانستند! اهل حدیث که چندان انضباط فکری و عقیدتی، در میان خود نداشتند، به مرور و در بیشتر مناطق، جای خود را به اشاعره، یعنی پیروان ابوالحسن اشعری دادند. این تحول تا آنجا پیش رفت که در دوره‌های بعد، اهل حدیث یا حنابله بسیار محدود شدند و تا به امروز، هنوز اقلیت بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند.

معتزله

قرن چهارم و پنجم، قرن گسترش اندیشه‌های اعتزال بود. این مذهب در شهرهای جنوبی ایران، به ویژه خوزستان، توسعه مردمی شگرفی به دست آورد. مقدسی نوشته است که بیش تر مردم خوزستان معتزلی‌اند؛ اما در بغداد، اعتزال محدود به شماری عالم بود که بیش تر به کارهای فرهنگی و علمی می‌پرداختند.

معتزله از یک سو، مورد طعن سنیان بودند و از سوی دیگر، آل بویه به دلیل داشتن مذهب تشیع، میانه چندانانی با آنان نداشتند. به تدریج، بسیاری از معتزله تحت تأثیر شیعه قرار گرفته و سخت به اهل بیت و امام علی (ع) اظهار علاقه کردند. نزدیکی معتزله و شیعه، معلول شرایط ویژه‌ای بود که آل بویه ایجاد کردند، هر چند پیش از آن نیز نزدیکی برخی از روشهای عقلی میان دو مکتب راه را برای نزدیکی آنها هموار کرده بود. به همین دلیل، در قرن چهارم بسیاری از شیعیان - عمدتاً زیدی‌مذهبان - معتزلی بوده و مذهب زیدیه و معتزله بسیار به یکدیگر نزدیک شده بود. امامی‌مذهبان فاصله خود را با معتزله حفظ می‌کردند.

صاحب بن عباد یک عالم شیعه - به احتمال نزدیک به یقین امامی مذهب - بامعزله مناسبات خوبی داشت و در اشعار خود، به گرایش شیعی - معتزلی خود افتخار می کرد. مجلس وی، همیشه مملو از عالمان شیعه و معتزلی بود. گفتنی است که وی سخت طرفدار شعر عربی بود و با این که ایرانی بود، هیچ تلاشی برای زبان فارسی و احیای آن نداشت. حضور معتزله در شهرهای ایران نیز مشهود بود. در شهر ری، معتزلیان فراوانی زندگی می کردند. یکی از مشهورترین عالمان آنها قاضی عبدالجبار همدانی (م ۴۱۴) بود که در زمان صاحب بن عباد به سمت قاضی القضاة ری منصوب شد. بحث‌های زیادی با عالمان شیعه داشت و ردیه‌های زیادی میان وی و برخی از علمای شیعه بر ضد یکدیگر نوشته شد. او دست کم، مهم‌ترین متفکر معتزلی در روزگار خود به‌شمار می آید.

از مهم‌ترین رهبران معتزله در این قرن، ابوعلی جبائی (م ۳۰۳) و فرزندش ابوهاشم جبائی (م ۳۲۱) بود که گرچه پیش از عصر بویه می‌زیستند؛ اما اندیشه‌های آنها در قرن چهارم بسیار رایج بود.

معتزله، یک گرایش عقلانی - مذهبی است که تقریباً به جز در مواردی اندک، نتوانسته است هواداری توده‌های مسلمان را جذب کند. میراث معتزله در ری، پس از سقوط آل بویه، توسط غزنوی‌ها ضربه اساسی خورد. بعدها، مذهب اعتزال، در قرن هفتم هجری به‌طور کامل از میان رفت. با این حال، میراث با ارزشی در هرزمینه از عالمان معتزلی برجای ماند. این میراث بیش از همه مورد استفاده شیعیان قرار گرفت.

اسماعیلیه و قرامطه

پیش‌تر گفتیم که اسماعیلیه به امامت اسماعیل فرزند امام صادق علیه‌السلام اعتقاد داشتند. آنها پس از وی به سلسله امامانی از نسل او معتقد شدند. فعالیت داعیان اسماعیلی در شهرهای ایران در قرن سوم جدی بود و نه تنها در ری و طبرستان، بلکه در ماوراءالنهر نیز فعالیت‌هایی داشته‌اند.

ابوحاتم رازی، از دانشمندان اسماعیلی مذهب، در دهه‌های نخست قرن چهارم هجری، به عنوان رهبر داعیان ری و طبرستان مطرح بود. گفته‌اند که وی در میان دیلمیان سپاه اسفار بن شیرویه و مرداویج نفوذ فراوانی داشته است. او چندین کتاب داشته که یکی از آنها کتاب اعلام النبوه می‌باشد. کتاب دیگر او با نام کتاب الزینه اثری منحصر به فرد در شناخت فرقه‌های اسلامی و تشریح برخی از آیات قرآنی در باره صفات خداوند است.

در نیمه دوم قرن چهارم هجری، بسیاری از داعیان اسماعیلی ایران، از طریق فاطمیان تغذیه شده و پس از آموزش‌هایی که در مغرب یا قاهره می‌دیدند، به ایران اعزام می‌شدند.

به‌طور معمول گفته می‌شود که قرامطه شاخه‌ای از اسماعیلیه هستند. حمدان قرمط رهبر این فرقه، در نیمه‌های قرن سوم در اطراف کوفه به تبلیغ مرام خود مشغول بود. زمانی که آشوب بصره را فراگرفت و صاحب الزنج به مدت پانزده سال این منطقه را در آتش انقلاب فرو برد، زمینه بیش‌تری برای برآمدن قرمطیان فراهم شد. این گروه متهم بودند که چندان به ظاهر شریعت وفادار نبوده و به امامت امامان اسماعیلی اعتقاد دارند. آنها ظهور مهدی را قریب الوقوع دانسته و پای‌بندی به شریعت را تا آغاز ظهور لازم می‌دانستند. واقعیت آن است که در آثار برجای مانده از اسماعیلیان، گرچه تفاوت‌هایی با عقاید و فقه سایر مسلمانان یافت می‌شود؛ اما اعتقاد به شریعت و عمل به آن، مورد اعتنا بوده است.

نخستین شورش قرمطیان از سال ۲۷۸ در عراق آغاز شد. در ادامه ابوسعید جنابی - گناوه‌ای - به هواداران حمدان قرمط پیوست و در قطیف و بحرین به فعالیت پرداخت. آنان ده سال بعد، توانستند در اطراف بصره سپاه بغداد را به شکست بکشانند. قرامطه بحرین را مرکز خویش قرار داده و با تسلط بر راه‌های مکه، موقعیت ممتازی به دست آوردند؛ چرا که دولت‌های همجوار باید مبالغ هنگفتی پول به آنان می‌دادند تا حجاجشان بتوانند به راحتی و با امنیت کامل به مکه و مدینه سفر کنند.

قدرت قرمطیان در دهه‌های نخست قرن چهارم تا آنجا بالا رفت که نماینده‌ای در بغداد داشتند و مناسبات ویژه‌ای نیز با بویه‌یان برقرار کردند. آنها همچنین با فاطمیان نیز قراردادهایی داشتند. در میان جغرافی‌دانان برجسته این قرن، ابن حوقل در شمار هواداران قرامطه شناخته می‌شود.

پس از ابوسعید که به سال ۳۰۱ کشته شد، فرزندش ابوطاهر سلیمان جانشین وی شد. در دوره او بود که دولت قرمطی بحرین به اوج پیروزی‌های خود رسید. یکی از اقدامات شگفت‌انگیز ابوطاهر آن بود که در سال ۳۱۷ به مکه حمله کرد و حجرالاسود را به پایتخت خود برد و در سال ۳۳۹ آن را به جایش بازگرداند. هیچ‌کس به درستی دلیل این اقدام ناهنجار و بی‌معنا را در نیافت.

بعدها، در داخل ایران، مخالفان دولت سامانی یا غزنوی به قرمطی‌گری متهم شده و گاه وی‌گاه بدون دلیل روشنی، به وسیله این اتهام، اموالشان مصادره می‌شد. نمونه‌هایی از آن در دوران محمود غزنوی گزارش شده است.

صوفیان

توصیه به تهذیب نفس و پرهیز از دنیاگرایی، در قرآن و روایات اسلامی، به‌صراحت آمده. در عین حال، انزوای از مسائل دنیوی به‌طور کامل، همیشه موردانکار دین مبین اسلام بوده است. قرآن به استفاده از زینت دنیوی الهی که خداوند برای انسان مجاز شمرده، توصیه کرده و کسانی را که آنها را بر خود حرام کرده‌اند، نکوهش می‌کند. گرایش به انزوای دینی از همان زمان رسول خدا(ص) به صورت نمونه‌های محدود وجود داشت؛ اما به‌طور طبیعی با گسترش حوزه دنیای اسلام و تأثیر و تأثر میان فرهنگ‌های دینی مختلف، دامنه گرایش‌های انزوا طلبانه دینی توسعه یافت. از طرف دیگر، ابتدال سیاسی - دینی در دوران امویان، بسیاری از متدینان را به کناره‌گیری از حوزه اجتماع کشاند و راه را برای گسترش تصوف هموار کرد. گفتنی است که این شیوه اندیشیدن و عمل کردن، اختصاص به جامعه اسلامی نداشت و در جامعه مسیحی، مانوی و انواع ادیان و مذاهب شرقی و غربی، پیشینه طولانی و عمیق داشته است.

به‌طور معمول، گفته‌اند که تصوف از صوف به معنای پشم، و در اصل، به معنای پشمینه پوشی است. آنچه اهمیت دارد، اصولی است که به‌طور مشترک در میان کسانی که به عنوان صوفی خوانده شده‌اند وجود داشته است.

از نظر معرفتی، جریان تصوف، به شناخت شهودی و عرفانی اعتقاد دارد. یعنی چندان به ظواهر قرآن و حدیث و نیز عقل پای‌بند نیست. پیمودن این طریق در شناخت خداوند و سایر حقائق عالم راه و ابزار ویژه خود را دارد. این راه، عبارت از تهذیب نفس با اعمال سخت‌گیرانه مذهبی است که باید همراه پرهیز از هر آن چیزی باشد که انسان را به دنیا آلوده می‌کند و میان او و خداوند حجاب می‌شود. آنها یادگیری دانش را به صورت مدرسه‌ای - علم اکتسابی - چندان باور نداشتند و معرفت را که در ک باطنی بود، بر آن ترجیح می‌دادند.

معمولاً خط تصوف را در دنیای اسلام از حسن بصری (۲۱ - ۱۱۰ هجری) که گامی نخست، اما بسیار بلند است، آغاز می‌کنند. این هنوز آغاز راه است. در قرن دوم هجری از ابراهیم ادهم (م ۱۶۳) که از اعراب مقیم ماوراءالنهر بود، باید یاد کرد که سفرهایی به شام داشته است. کلمات کوتاه فراوانی از او در نکوهش دنیا، نقل شده است. شقیق بلخی (م ۱۹۴) از چهره‌های دیگر تصوف در این قرن است که در نبرد کولان در سرزمین‌های ترک کشته شد یا درگذشت. وی مراد بسیاری از علاقه‌مندان به تصوف بوده و در کتاب‌های داستانی صوفیان، مطالب فراوانی درباره‌اش نقل شده است.

فَضیل بن عیاض (م ۱۸۷) از چهره‌های برجسته تصوف قرن دوم هجری است که در اصل از قبیله بنی تمیم بوده و در خراسان زندگی می‌کرده است. شهرت بیش‌تر از آن روست که در اوایل زندگی شغل راهزنی داشت و پس از توبه به تصوف گروید. وی یکی از استوانه‌های تصوف به حساب می‌آید.

به‌طور معمول، از هر یک از اینان، یک سری کلمات قصار و نیز یک سری داستان‌های عارفانه نقل شده که بعدها، مجموعه اینها، ادبیات صوفیانه و عارفانه را که در زبان فارسی جایگاه بالایی داشته و دارد، تشکیل داده است.

تصوف در قرن سوم، با ظهور جُنید و حلاج - از مردم فارس - در بغداد به اوج خود می‌رسد. ظهور حلاج جنگ میان صوفیان و مخالفان را نیز برانگیخت و ادبیات‌منازعه میان صوفیان و فقیهان را به همراه داشت. هر یک از آنها، دیگری را به نوعی به بی‌دینی متهم می‌کرد. فقیهان از سوی صوفیان به قشری‌گری و دنیاطلبی، و صوفیان از سوی فقیهان به فرار از شریعت دینی متهم می‌گشتند. زبان هر دو گروه در حق دیگری، بسیار تند و شدید بود. حلاج که در سال ۳۰۹، پس از تحمل هشت سال زندان، با فتوای عالمان سنی بغداد به دار آویخته شد، برخی از باورهای صوفیانه را چنان

بیان می‌کرد که به عنوان افشاگر اسرار حق - اسرار مگو - از طرف یارانش مشهور گردید. به یک نمونه از رفتارهای او توجه کنید.

یک‌بار ناگهان در بازار قطعیه ظاهر می‌شد. اشک می‌ریخت و فریاد می‌زد: مردم از دست خدا به دادم برسید. مرا از من ربوده است و به خود باز نمی‌گذارد. طاقت حضورش را ندارم، از هجران می‌ترسم و از این که در پی آن، غایب و محروم گردم. وای بر آن کس که از پس حضور به غیبت گرفتار شود و بعد از وصل به هجران دچار آید. مردم از گریه وی به گریه می‌افتادند و دنبال وی روان می‌شدند... گاه به جامع منصور در می‌آمد و از مردم در می‌خواست به حرف وی گوش دهند. می‌گفت: باران! بدانید که خداوند خون من بر شما روا کرد. مرا بکشید. بعضی مردم از این حرف به گریه می‌افتادند.

بعدها حافظ درباره افشای اسرار حق توسط حلاج چنین سرود:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلندجرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

به تدریج تصوف و در درازای زمان، دو ویژگی یافت. نخست آن که جریانی نظام‌مند و سازمان یافته و تشکیلاتی و حتی حزبی شد. دوم آن که، به صورت یک مذهب مشخص و متمایز درآمد؛ به طوری که پیروان آن به مقدار زیادی، از پیروان سایر مذاهب اسلامی مشخص و ممتاز بودند. البته این ممکن بود که از هر مذهبی هم کسانی در سلک تصوف در آیند.

پیدایش خانقاه - خانه گاه مثل زیارت‌گاه، شکارگاه و... - عامل دیگری در استقلال و تشکل آنها به شمار می‌آمد. این مکان در آغاز گونه‌ای کاروان‌سرا بوده که صوفیان مسافر - بی خانمان - که به سیاحت می‌پرداخته‌اند و برای دیدار مشایخ به شهرهای مختلف سفر می‌کرده‌اند، در آنجا اجتماع کرده و از آن به عنوان سکونت گاه موقت استفاده می‌کردند. خانقاه به احتمال در قرن سوم ایجاد و در قرن چهارم و پنجم گسترش یافت. گفته شده که خانقاه در نخستین مرحله، ساخته اندیشه فرقه کرامیه در خراسان بوده است.

رباط‌ها نیز که در قرون نخست برای جنگجویان حافظ مرزها بود، به تدریج، مورد استفاده درویشان و صوفیان قرار گرفت. بعدها مکان‌های دیگری به عناوین زاویه و تکیه و خرابات نیز بر آن افزوده شد.

مهم‌ترین فرقه‌ای که خانقاه را در شرق ایران و بعدها، سایر نقاط رواج داد، فرقه کرامیه بود. رئیس این طایفه، ابو عبدالله محمد بن کرام زاهد و صوفی سیستانی بود که در زرنج بایلد و مراسم در خراسان فراگیر شد و از خراسان تا سرزمین شام نیز هوادارانی به دست آورد. این طایفه، در هر نقطه‌ای که بودند، خانقاه‌های بهم پیوسته‌ای را ایجاد کردند و پیروان فراوانی به دست آوردند. آنها از نظر فقهی، تابع مذهب حنفی بودند؛ اما از نظر اصول دین، از محمد بن کرام پیروی می‌کردند. از یکی از شاعران فارسی زبان کرامیه با نام ابوذر بوزجانی - شاعر نیمه دوم قرن چهارم - اشعاری در مضامین عرفانی در دست است:

هر کوز پی کام و هوا رفت زبان کرد مسکین تن بیچاره اسیر گنهان کرد

بسیار تهی کرد هوا صومعه‌ها رابس عابد و بس زاهد خدام بُتان کرد

بس چیره زبان را به مناجات سحرگاه کین شوخ هوا، خشک لب و بسته دهان کرد

بس کس که وی امید همی داشت به فردا مرگ آمد و ناگاه ورا قصد جان کرد

می‌گفت به هر گه که «بُود توبه کنم من» آمد اجل و مهَل ندادش که چنان کرد

جدای از کرامیه، تصوف در بسیاری از شهرهای عراق و ایران، به تدریج رو به توسعه گذاشت. آثاری که صوفیان تا

این زمان پدید آوردند، کتاب‌های بی‌شماری بود که یکی از برجسته‌ترین آنها کتاب قوت القلوب از ابوطالب مکی

(م ۳۸۶) است. این کتاب، سرشار از آثار و کلمات صوفیانه‌ای است که تا قرن چهارم از طرف مشایخ صوفیه ارائه شده و مشتمل بر آموزه‌های صوفیانه در هر زمینه است.

غزنویان در غزنه

زمانی که خراسان تحت سیطره سامانیان بود، غلامان ترک، به مانند سایر نقاط شرق اسلامی، امیران نظامی دولت‌ها به شمار می‌رفتند. برخی از آنها که نفوذی به دست آورده وزیر کی و ذکاوتی داشتند و سال‌ها در محلی به خدمت مشغول بودند، در پی استقلال بر می‌آمدند. آنها در آغاز اعتماد امیر یا خلیفه را جلب کرده، سپس ثروتی که با آن بتوانند سپاهی را حفظ کنند، فراهم می‌کردند و در نهایت در فرصت مناسب، دولتی را تأسیس می‌کردند. داستان غزنویان، با یکی از این سرداران ترک با نام الپتگین که سپهسالار خراسان بود، آغاز شد. وی از آن روی که در توطئه بر ضد امیر سامانی ناکام مانده بود، باسربازان تحت امر خود به غزنه رفت و در آنجا قدرت را به دست گرفت. این شهر که اکنون ایالتی در کشور افغانستان است، در جنوب شرقی کابل قرار داشته و هم‌مرز با هند از شرق و زابلستان در جنوب بود.

پیش از آن، الپتگین، غلامی ترک با نام سبکتگین را خریداری کرده بود. این شخص - که اندکی بعد سرسلسله غزنویان شد - از ترکان کافر ماوراءالنهر بود که در جنگ‌های قبیله‌ای به اسارت درآمده و در این سوی به الپتگین فروخته شده بود. بعدها، تبارنویسان، خاندان وی را به یزدگرد ساسانی رساندند! بارها گفته‌ایم، این همان چیزی است که درباره سامانیان، صفاریان و بویه‌یان نیز گفته شده و هیچ کدام از اساسی برخوردار نیست. از آنجا که سبکتگین هوش و ذکاوت خاصی از خود نشان داده بود، به تدریج نزد الپتگین موقعیت بالایی یافت و به منصب ریاست حاجبان او رسید. او با دختر الپتگین نیز ازدواج کرد که نتیجه آن فرزندش اسماعیل بود که بعدها امارت بخشی از قلمرو وی را عهده‌دار شد.

با مرگ الپتگین، امارت غزنه و زابلستان ابتدا به دو فرزند الپتگین، اسحاق و بلکاتگین و سپس به سبکتگین رسید. آن زمان غزنه در کنار کافرستانی با نام سرزمین غور بود که هنوز توده مردم آن به اسلام نگرویده بودند. به علاوه، هم مرز با هند بود که تا آن زمان پای مسلمانان به آن دیار باز نشده بود. از سوی دیگر، برای یک امیر نشین مسلمان که در مناطق هم مرز با کفار امارت می‌کرد، آن چه سبب افتخار بود، جنگ با کفار و توسعه اسلام بود. افزون بر آن این جنگ‌ها می‌توانست غنائمی به همراه داشته باشد و ثروت و دولت بیش تری را نصیب امیر و مسلمانان کند. به همین دلیل سبکتگین، جنگ بر ضد کافران را آغاز کرد. عتبی نوشته است:

پس روی به جهاد کفار و قمع اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و متعبدان اوئان و اصنام بود دارالغزو ساخت و همواره بر آن اطراف و اکناف می‌تاخت و شرک که از آتش خانه‌های آن نواحی زبانه می‌زد، به زخم تیغ آبدار می‌نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران بر باد می‌داد و به جای آن مساجد و مشاهد بنیاد می‌نهاد.

پس از آن شهر بُست را به سال ۳۶۷ و بعد از آن قُصدار را به قلمرو خود افزود. وی در بُست، یکی از ادیبان و عالمان آن دیار را با نام ابوالفتح بستی به همراهی برگزید که طی سالها مشاور نزدیک او و فرزندش سلطان محمود بود. او شاعری زبردست بود که بسیاری از اشعارش در وقایع و فتوحات زمان این پدر و فرزند، در تاریخ یمینی آمده و مناسبات دوستانه و فرهنگی زیادی با فرهیختگانی چون ابوبکر خوارزمی و ابومنصور ثعالبی داشته است.

پس از آن، سبکتگین باز «عزم غزو کفار» کرده «روی به دیار هند آورد و به قمع ملامین آن دیار و مداییر آن کفار مشغول شد.» در نبردهای بعدی، باز سبکتگین به دیار هند تاخت و «تا نواحی لمغان که معمورترین بلاد نواحی او [جیبال، شاه هند] بود مستخلص و مصفی کرد و دیگر نواحی از آن دیار بستد و معابد و بیع و کشتیهای ایشان خراب کرد و به جای آن مساجد بنیاد نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید.»

این اقدامات، سبب شهرت خاندان غزنوی شد؛ به طوری که باز به قول عتبی «بشارت آن فتوح به اقصای وادانی جهان برسید و ذکر آن مساعی همه عالم مستفیض و منتشر شد و کافه اهل اسلام بدان شادی‌ها نمودند و مسرت‌ها فزودند.»

روزگار سامانیان در اواخر قرن چهارم رو به ادبار و زوال بود. به سال ۳۸۳، بخارا توسط بغراخان، امیر ترکستان - از سلسله خانیان - مورد حمله قرار گرفت و پس از شکست سپاه سامانی، شهر اشغال شد. این زمان ابوعلی سیمجور امارت خراسان را داشت و آنچه نوح از او خواست تا به وی کمک کند، اقدامی نکرد. از خوش اقبال نوح، بغراخان نتوانست در بخارا بماند؛ بنابراین بخارا را به قصد ترکستان ترک کرد و نوح بن منصور به تخت گاه خویش بازگشت. امیر دیگری که این زمان طمع در کار سامانیان داشت، فائق خاصه، از وابستگان پیشین دربار سامانی بود که در نواحی خوارزم قدرتی بهم زده بود. وی به بخارا تاخت؛ اما کاری از پیش نبرد. پس از آن به خراسان آمد و به ابوعلی سیمجور دشمن دیگر سامانیان پیوست.

روشن بود که اتحاد دو دشمن، تا چه اندازه برای شاه سامانی خطرناک بود. اومی بایست دست به دامان کسی می شد که توان مقابله با سیمجور و فائق را داشته باشد. این شخص کسی جز سبکتگین نبود؛ کسی که این زمان شهریاری به دست آورده و قدرتی فوق العاده بهم زده بود. به گفته عتبی «قرعه اختیار بر ناصرالدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بود و در فتح ابواب خیر و قیام به مصالح عالم و اهتمام به مناجح خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق، معروف و موصوف بود.»

غزنویان در خراسان

با دعوت نوح سامانی از امیر غزنوی، راه برای ورود غزنویان به خراسان باز شد. آمدن به خراسان، با شهرت این سرزمین، چیزی نبود که سبکتگین از آن چشم پوشی کند. نوح و سبکتگین در کش با یکدیگر ملاقات کردند و قرار بر آن شد تا سبکتگین به غزنه بازگشته نیروی لازم را برای این کار فراهم کند.

از سوی دیگر، سیمجور نیز از بویهیان ری استمداد جست و به این ترتیب، باز به نوعی جنگ میان سامانیان و بویهیان در گرفت که دو گروه کوچکتر غزنوی و سیمجوری به نمایندگی آنها این جنگ را اداره می کردند.

نیروهای دو طرف آماده کارزار شدند. ابتدا سیمجور از امیر غزنه خواست تا واسطت کند و صلحی برقرار سازد. کار مصالحه پایان یافت؛ اما حمله برخی از افراد سپاه سیمجور به سپاه امیر غزنه، کار را به جنگ کشاند. این زمان، فرزند سبکتگین؛ یعنی محمود غزنوی نیز در سپاه پدر بود.

در جنگ خونینی که در گرفت، سپاه تازه نفس غزنوی، توانست سپاه دشمن را قلع و قمع کرده و پیروزی سامانیان را که در اصل، آغاز پیروزی غزنویان بود، به ارمغان آورد. نوح سامانی، لقب ناصرالدین را به سبکتگین و لقب سیف الدوله را به فرزندش محمود داد و خراسان را به او واگذاشت. آنها در نیشابور اقامت گزیدند و به مانند بسیاری از دولت های تازه به دوران رسیده برای جلب نظر مردم، «در نیشابور بساط عدل و رأفت و انصاف و معدلت بگسترند و رسوم محدث و بدعت های مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا و زیردستان را در کف امن و راحت بداشتند.»

به تدریج کار فائق و سیمجور خاتمه یافت. این زمان، غزنویان با سه پدیده مختلف رو به رو بودند: نخست حکومت ایلک خان در ترکستان که پس از بغراخان، در پی تسخیر بخارا و سمرقند بودند.

دوم سامانیان که غزنویان ادعای حمایت و صیانت دولت آنها را داشتند؛ اما روشن بود که باید تکلیف خود را با آنها روشن می کردند.

سوم آل بویه که در مرز غربی آنها بودند و لاجرم با آنها درگیر می شدند. آنها به طور معمول حامی خاندان سیمجور در برابر غزنویان و سامانیان بودند.

سبکتگین که از شر ابوعلی سیمجور و فائق خلاص شده بود، با هجوم ایلک خان روبرو شد. ایلک خان ضمن نامه ای به سبکتگین، از دولت سامانی گله کرده و از این که دولت مزبور به ملامتی و شهوات مشغول شده و از جهاد روی گردانده، خواستار نابودی آن شد؛ اما سبکتگین از پذیرش خواست ایلک خان که خواستار اتحاد آنها برای حذف سامانیان و تقسیم بلاد و آغاز جهاد بر ضد «کفار ترک و هندی و اظهار حق و نصرت کلمه دین و قمع اهل شرک و عناد و قهر حزب فسق و فساد» شده بود، خودداری کرد. چیزی به جنگ نمانده بود که کار به صلح انجامید. در این مصالحه مقرر شد تا سمرقند را به فائق خاصه، که به ایلک خان پناهنده شده بود، واگذار کنند.

در این روزگار، سبکتگین در بلخ و فرزندش محمود در نیشابور امارت می کردند. سبکتگین در شعبان سال ۳۸۷ درگذشت. جانشین او به طور طبیعی، فرزندش محمود غزنوی بود.

سلطان محمود غزنوی

زمانی که سبکتگین درگذشت، غزنه به دست فرزندش اسماعیل ونیشابور در اختیار محمود بود. درست مانند دیگر امپراطوری‌ها که معمولاً گرفتار اختلافات خانوادگی می‌شوند، میان این دو برادر نیز اختلاف آغاز شد. حضور اسماعیل -نواده الپتگین - در بلخ که محل استقرار پدرش بود، به معنای آن بود که وی جانشین اصلی پدر به شمار می‌آید. اسماعیل عنصری سبک‌سر بود و قصد براندازی محمود را داشت. در برابر، محمود در هوش و ذکاوت و سابقه و سن از وی پیش‌تر بود. تلاش محمود برای مصالحه با برادر به جایی نرسید. در نهایت میان آنان، جنگ خونینی در گرفت که به قول عتبی «امیر سیف الدوله حمله کرد و از میخ تیغ، سیلاب خون در کوه وهامون براند و چهره سبز رنگ بنات هند را از گلگونه خون ابنای حرب ارغوانی کرد.» محمود پیروز شد و در کنار جنازه کسانی که در جنگ کشته شده بودند با برادر صلح کرد و همه چیز خاتمه یافت. اکنون محمود سلطان شد، در حالی که پدرش را با این لقب نمی‌خواندند.

در حالی که محمود بر بلخ و غزنه مسلط شده بود، خراسان از دست رفت و بکتوزون ترک بر آنجا چیره شد. وی از امیر سامانی خواست تا خراسان را به او بازپس دهد؛ اما امیر به وی توصیه کرد تا همان بست و بلخ و هرات را داشته باشد. روشن بود که محمود از خراسان که تسلط بر آن، نشانه دولت و قدرت در جهان اسلام بود، نمی‌گذشت. وی راهی نیشابور شد و وقتی شنید که امیر سامانی نیز رو به نیشابور می‌آید، در مروالروید فرود آمد. عاقبت میان سپاه محمود و عبدالملک بن نوح و سردارش بکتوزون جنگی پیش آمد که در آن امیر سامانی شکست خورد و به بخارا بازگشت.

تا این زمان، غزنوی‌ها خود را به نوعی همراه با سامانیان می‌دیدند؛ اما جنگ مزبور آنها را رو در روی یکدیگر قرار داد و منجر به نابودی سامانیان و جانشینی غزنویان شد.

بازگشت محمود به هرات، راه را برای بازگشت بکتوزون به نیشابور و دعوت به نام امیر سامانی هموار کرد. محمود بازگشت و بار دیگر سپاه سامانی را از خراسان بیرون راند. وی برادرش نصر را به سپهسالاری نیروهای خراسان گماشت و به بلخ بازگشت.

در سال ۳۸۹ هجری، ایلک خان ترک به بخارا آمد و پس از آن که از سر دوستی وارد بخارا شد، تمامی خاندان سامانی را زندانی کرد و به قدرت این سلسله که این زمان چیزی جز بخارا و حوالی آن را در اختیار نداشتند، خاتمه داد. روشن بود که با وجود سردی روابط سامانیان و غزنویان که درباره خراسان پیش آمده بود، جای حمایت از سامانیان توسط غزنویان - به مانند آنچه زمان بغراخان ترک گذشت - نبود؛ بلکه به عکس، روابط میان غزنویان و ترکان ماوراءالنهر بهبود یافته بود. سلطان پس از فتح هند، زمانی که دیگر اثری از سامانیان بر جای نمانده بود، نماینده‌ای را با نام ابوطیب صلوکی که فقیهی بنام بود، با هدایای زیاد به سوی ایلک خان فرستاد و متقابلاً ایلک خان نیز هدایای فراوانی برای سلطان غزنوی ارسال کرد.

سلطان غزنوی، سپس متوجه سیستان شد و طی نبردهایی با خلف بن احمد آخرین امیر صفاری، به قدرت نمایی پرداخت و به بلخ بازگشت. وی پس از به دست آوردن برخی از فتوحات در هند، بار دیگر به سیستان تاخت و خلف را به اسارت درآورد تا آن که در بند او درگذشت. دولت صفاری با وی خاتمه یافت.

روابط محمود با قادر عباسی

مناسبات محمود با خلیفه، بهترین رابطه ممکن بود که امیرنشینان مستقل ایرانی می‌توانستند با خلفای عباسی داشته باشند. دلیل این مسأله، آن بود که سلطان غزنوی، به هر دلیل، سخت به خلافت عباسی احترام می‌نهاد و به شدت به تسنن و وفادار و از هر نوع گرایشی جز آن پرهیز داشت.

از سوی دیگر، القادر، در میان چندین خلیفه عباسی که پیش و حتی پس از وی به خلافت رسیدند، درباره تسنن، از همه سختگیر تر بود. او بعد از مأمون که زمانی اعلامیه‌ای رسمی در برخی از عقاید کلامی داده و همه را به اجبار به قبول آن فراخوانده بود، دومین خلیفه‌ای بود که اعتقاد به رسمی صادر کرد و هر نوع گرایشی جز آن را انحراف خواند. نقطه مشترک القادر با محمود غزنوی در همین نکته بود و این سبب استحکام مناسبات آنها با یکدیگر شد. در کنار آن، هدایای بی‌شمار سلطان غزنوی که بخش عمده آنها از کفار هند به دست آمد، بر ثروت خلیفه می‌افزود و از سلطان نیز چهره‌ای که به جهاد مشغول است، ارائه می‌کرد. خلیفه نیز به تمام معنا از سلطان ستایش و او را تأیید می‌کرد.

سلطان غزنوی در سال ۳۸۹ نام القادر را در خطبه‌های نماز زنده کرد و به این ترتیب محبوبیت خود را نزد خلیفه عباسی و طبعاً سنیان خراسان و غزنین افزایش داد. القادر در ازای هدایای ارسالی سلطان غزنوی، دو لقب به وی اعطا کرد: یمین‌الدوله و امین‌المله. خلعتی با ارزش نیز برای سلطان فرستاد که محمود آن را به بر کرده بر تخت نشست تا مشروعیت امارتش را در امارت تثبیت کند.

هر بار که خبر فتوحات محمود یا حملات او بر ضد مخالفان عباسیان به بغداد می‌رسید، القاب تازه‌ای مانند ولیّ امیرالمؤمنین، نظام‌الدین و ناصرالحق و یا کفهدالدوله و الاسلام به سلطان غزنوی اعطا می‌شد.

فتوحات سلطان محمود غزنوی

گذشت که امیرانی که در مرزهای اسلامی بودند، یکی از مهم‌ترین اقداماتشان، فتوحات جدید بود. این اقدامات غنائم فراوانی را به همراه داشت. افزون بر آن امیران مزبور به این وسیله موقعیت خود را از هر جهت تقویت می‌کردند و به عنوان مجاهد شناخته می‌شدند.

مسلمانان از دیر باز توجه به هند داشتند؛ اما کاری از پیش نبردند. در آن سوی، تنها شهر مولتان در اختیار مسلمانان قرار داشت. این شهر، کهن‌ترین شهر هند است که در قلمرو اسلام قرار بود. در واقع، خط سیر فتوحات از سیستان به مولتان رسید اما آن سوتر نرفت. پس از آن، فتوحات، در ادامه سرزمین ماوراءالنهر و نواحی شمالی آن به پیش رفت. اکنون پس از گذشت زمانی دراز، این غزنویان بودند که فتوحات در هند را با سرعت آغاز کردند.

پیش از این گذشت که سبکتگین جنگ‌هایی با کفار داشت. فرزندش محمود نیز پس از تسلط بر خراسان، به بلخ بازگشت و مصمم شد تا فتوحات را دنبال کند. عتبی نوشته است: «هر سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرت اولیای دین و قمع‌اعدای اسلام نذر و آن را وسیلت نظام ملک و قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش کرد.» سلطان غزنوی عقیده‌اش بر این بود که در کنار جنگ‌های داخلی که جنگ میان مسلمانان بود، جنگ با کفار می‌توانست کفاره آن جنگ‌ها باشد. از سوی دیگر، پس از آغاز فتوحات سلطان در هند، شمار زیادی از نیروهای داوطلب، هر ساله از سراسر ماوراءالنهر نزد وی می‌آمدند و او را در کار فتوحات یاری می‌دادند. عتبی درباره یکی از سفرها می‌نویسد: در این ایام قرب بیست هزار مرد از مطوعه داوطلب اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده، و تکبیر مجاهدت زده، و جان‌ها در راه احتساب بر کف گرفته.» این اقدامات، یادآور خاطرات فتوحات مسلمانان در قرن نخست هجری بود.

پس از آن که سیطره سلطان غزنوی بر خراسان تثبیت شد، به سراغ جیپال عنوانی مانند شاه برای پادشاه هند - که پیش از آن پدرش نیز با وی جنگ کرده بود، رفت. در جنگی که در گرفت، سپاه محمود با پانزده هزار نفر در برابر بیش از چهل و دو هزار نفر، به نبرد پرداخت و با پیروزی توانست جیپال و تمامی خاندانش را به اسارت درآورد. این پیروزی در روز هشتم محرم سال ۳۹۲ هجری اتفاق افتاد. پس از آن به سوی ویهند رفت و در آن ناحیه نیز پیروزی‌هایی به دست آورد.

سلطان غزنوی، در سال ۳۹۵ حمله دیگری را به بهاطیه که در آن سوی مولتان بود آغاز کرد و پس از چهار روز نبرد، منطقه را به تصرف خود درآورد. بجیرا حاکم آن دیار که خود را شکست خورده دید، شمشیر را به سینه خود فرو برد و خودکشی کرد. عتبی نوشته است:

و سلطان آن جایگاه، مقام فرمود تا آن نواحی را از خُبثِ اهل شرک پاک گردانید و بساط دین و شریعت محمدی بگسترده و اهل آن بقعه را در ربقه اسلام کشید و مساجد و منابر ترتیب داد و ایمه را برای تعلیم فرایض دین و سنن اسلام و تبیین و تبیین حلال و حرام نصب کرد و با لوای منصور و علای موفور روی به غزنه رفت.

حمله بعدی او، پس از جنگی که با ایلک خان داشت، برای فتح قلعه بهیم در هند به سال ۳۹۸ بود. در این حمله نیز پس از نبردی با نیروهای بال اندبال، به قلعه وی حمله کرده آنجا را فتح نمود. نتیجه آن غنائم بی شماری بود که از آن بدست آورد: «از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات معادت و دفاین خزاین چیزی یافت که انامل کُتاب و اوارج حساب از حدّ و عدّ آن قاصر آید.» سلطان غزنوی در این قبیل شهرها با بت پرستان رو به رو بود و طبق فقه اسلامی، تا آنجا که می توانست آنها را وادار می کرد تا به اسلام بگروند. بسیاری از غنائم، بت های زرینی بود که در اختیار خزاندهوی قرار می گرفت.

سلطان در سال ۴۰۰ باز به منطقه نارین هند حمله کرد. عتبی نوشته است که این «بر مقتضای سابقه نذر» او بود. وی توفیقی در این جنگ به دست آورد و در مصالحه ای که با حاکم آن دیار صورت گرفت، قرار شد تا سالانه خراجی قابل توجه برای او فرستاده شود.

منطقه غور واقع در غرب غزنه و شرق هرات و جنوب بلخ، کافرستانی بود که به رغم مسلمان شدن مردمان اطراف آن، همچنان بر کفر خویش باقی مانده و منطقه شان نیز فتح نشده ماند.

سلطان محمود، به سال ۴۰۱، عوض حمله به هند، به سوی منطقه غور لشکر کشی کرد. حضور این کافرستان در میان سرزمین اسلامی، ننگی بود که بایستی از میان می رفت. علاوه بر آن که مردمان این ناحیه به کاروان ها و مناطق مسلمان نشین دستبردهایی می زدند و به آزار و اذیت مردم می پرداختند. سپاه غزنوی با زحمت توانست از تنگها عبور کرده و به مقر اصلی آنها که حاکمی با نام ابن سوری داشت برسد. جنگ اصلی در آنجا بر پا شد و سپاه غزنوی «پسر سوری را اسیر کردند و اموال و اسلحه ایشان... به غنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر شد.»

سلطان غزنوی در سال ۴۰۴ بار دیگر به سوی هند حرکت کرد. همراه وی، جمعی از عالمان و محدثان و مؤذنان نیز می رفتند و در آن دیار به بنای مساجد و «تلاوت کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان» می پرداختند.

زمستان فرا رسید و کاری از پیش نبرد و به غزنه بازگشت. در بهار، باز بدان سوی حرکت کرد. شمار زیادی از نیروهای پیاده دیلمی که در شجاعت بنام بودند و نیز تعدادی از افغانیان به همراه سلطان بودند. پیروزی وی در این جنگ سبب شد تا منطقه نار دین به قلمرو اسلام افزوده شود.

نکته جالب در این حمله، کشف لوحه ای در بتکده ای بود که «بر کتابت آن بود که چهل هزار سال است تا بنای این خانه نهاده اند.» مسلمانان که تاریخ عالم را به اقتباس از یهودیان، تنها هفت هزار سال می دانستند آن را باور نکردند. غنائم این جنگ تا آنجا بود که به گفته عتبی «هر جمّال و حَمّال و کُنّاس و نَخّاس خواجه شد.» از مهم ترین غنائم جنگها فیلانی بودند که دشمن در جنگ از آنها استفاده می کرد و پس از شکست، نصیب مسلمانان می شد.

سلطان غزنوی در سال ۴۰۵ نیز به منطقه تانیشر حمله برد و آن را نیز گشود و غنائم فراوانی به دست آورد. در سال ۴۰۷ به قشتمیر وقتوج که سه ماه راه تا غزنه بود تاخت. بسیاری از امیران میان راه، پیش از آن که تن به جنگ دهند، اسلام را می پذیرفتند و تسلیم می شدند. برخی نیز مقاومت می کردند و طبعاً در برابر هجوم مسلمانان تاب مقاومت نداشته شکست می خوردند.

محمود پس از فتح کلچند به شهری رسید که عتبی آن را «معبد اهل هند» دانسته است. در این شهر بت خانه های بسیار باشکوه، با تزئینات و نقاشی های فراوان وجود داشت. بسیاری از بتها از زر سرخ با درشتی هیکل و زیبایی بی مانند ساخته شده بود که همه آنها به دست مسلمانان افتاد. «سلطان بفرمود تا آن بت خانه ها را آتش در زدند و خراب کردند.»

فتوحات سلطان غزنوی در هند سالهای بعد نیز ادامه یافت. در سالهای ۴۰۹، ۴۱۴ فتوحات مختصری انجام شد تا آن که به سال ۴۱۶ پس از فتح قلعه ها و شهرهای متعددی، بتخانه بزرگ سومنات را که بزرگ ترین زیارتگاه در

گجرات هند بود به تصرف در آورد. یک بت بزرگ در طول پنج متر که به دست مسلمانان افتاده بود، شکسته، بخشی را به مکه وبخشی را به مدینه فرستادند تا مردم آنها رازیر پایشان بگذارند. حتی اگر گفته شود، محمود غزنوی به قصد کسب غنائم دست به فتوحات زد، باید گفت که وی سهم به سزایی در گسترش اسلام در سرزمین هند دارد، سهمی که تاریخ آن را فراموش نخواهد کرد.

سلطان محمود، اکنون، افزون بر غزنه وخراسان، بر خوارزم وسیستان حکمرانی می کرد. فزون خواهی او را که اکنون در سنین پیری بود، بر آن داشت تا درسال ۴۲۰، تصمیم به ضمیمه کردن گرگان وری به قلمرو خود بگیرد. امیر بویه‌ری، مجدالدوله متهم بود که چندان به کار حکومت نمی پرداخت و بیش تر کارها به دست مادرش بود. به همین دلیل برخی از درباریان از سلطان غزنوی برای آمدن بهری دعوت کردند. بی شبهه انگیزه محمود غزنوی - که برای کسب ثروت بیش تر متهم بود - به دست آوردن ثروت بیکران بویه‌یان بود که طی سالها در این شهر جمع شده بود. مورخان، بلافاصله پس از آمدن وی از دو چیز خبر می دهند. نخست گرفتن غنائم فراوان که میلیون‌ها دینار به صورت نقد و جنس بود. دوم گرفتن واعدام وکشتن بسیاری از عالمان این شهر و نیز سوزندان کتاب‌های فلسفی و معتزلی و شیعی. گردیزی می نویسد:

و خبر آوردند امیر محمود را که اندر شهر ری ونواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند. بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند، حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بیست و به خراسان فرستاد تا مردن، اندر قلعه‌ها و حبس‌های او بودند.

غزنویان پس از محمود

پس از درگذشت محمود غزنوی به سال ۴۲۱، فرزندش محمد که والی جوزجان بود به سلطنت نشست. در برابر وی، فرزند دیگر وی مسعود والی هرات، به مراتب کار آزموده تر از محمد بود. او در بیش تر جنگ‌ها، کار فرماندهی سپاه را عهده دار بوده، لیاقت بیش تری از خود نشان داده بود. به همین دلیل در فاصله کوتاهی، محمد از سلطنت برکنار شد و سلطان مسعود به جای وی نشست. او تا سال ۴۳۲ که کشته شد بر تخت شاهی غزنوی تکیه داشت. در آن زمان، باز محمد به قدرت بازگشت. سه ماه بعد، محمد به وسیله مودود بن مسعود از شاهی برکنار شد و در سال ۴۳۳ درگذشت.

مسعود غزنوی در طی دوران شاهی خود، جنگ‌های بیشماری با مخالفان و متهمان کرد. به علاوه، شمار زیادی از یاران پدرش را به بهانه‌های مختلف به قتل رساند یا حبس کرد. مهم ترین مشکل غزنویان، مهاجرت اُغزهای شمال خوارزم به سوی ماوراءالنهر به رهبری خاندان سلجوق بود. اینان که طوایف بزرگ دام‌دار ترکمان بودند، با برخی از امیران محلی توافق کردند تا احشام خود را از خوارزم به سوی مراتع اطراف بخارا انتقال دهند. بخشی از اینان به رهبری طغرل به آنها پیوستند و اندک‌اندک اجازه یافتند تا در مرزهای شمالی خراسان، سرخس، ایبورد و فراوه سکونت گزیدند. طبعاً ورود آنها همراه با اعتراض ساکنان این مناطق بود که

سلاطین غزنوی	سالهای حکومت
آلپ تگین	۳۵۱ در غزنه
سبکتگین (غلام آلپ تگین)	۳۶۷-۳۸۷
اسماعیل بن سبکتگی	۳۸۷-۳۸۹
سلطان محمود غزنوی بن سبکتگین	۳۸۹-۴۲۱
محمد بن محمود	۴۲۱-۴۲۱
سلطان مسعود غزنوی بن محمود	۴۲۱-۴۳۳
مودود بن مسعود	۴۳۳-۴۴۰

بعد از آن دولت غزنوی تا سال ۵۸۲ ادامه یافت. آخرین سلطان تاج الدوله خسرو ملک بن خسروشاه بود. سلاطین غوری در سال ۵۸۲ غزنه را تصرف کردند.

سرزمین‌شان مورد هجوم ترکان قرار می‌گرفت. این صحراگردان، که یک بار دیگر تجربه مهاجرت اقوام وحشی را به سرزمین‌های متمدن و تصرف آن عملی کردند، کسانی بودند که دولت سلجوقی را به وجود آوردند. مسعود غزنوی که از دیر باز با خوارزم مشکل داشت، مواجه با حضور این صحراگردان در سپاه خوارزم شد. زمانی که خوارزم توسط شاه ملک، متحدغزنویان به سال ۴۲۶ فتح شد، ده هزار سوار صحراگرد به فرماندهی طغرل راهی خراسان شدند. مسعود که سخت از آنان در بیم بود، سپاهی به سوی آنها فرستاد که که از سلجوقیان شکست خورد. آشتی مختصری برقرار شد؛ اما سلجوقیان همراه مهاجران جدیدی که هر لحظه بر شمار آنها افزوده می‌شد سرزمین‌های جدیدی را در خراسان به اشغال خود درآوردند. سلطان مسعود پس از آن نیز نبردهایی با قراخانیان و سلجوقیان داشت تا آن که به سال ۴۳۲ کشته شد. وی در سال ۴۲۷ فرصتی یافت تا چونان پدرش فتوحاتی در هند داشته باشد. قدرت غزنویان پس از مسعود، تا یک صد و سی سال در بخش محدودی در شرق افغانستان فعلی و بخشی از بلوچستان و پنجاب ادامه یافت تا آن که سلاطین غوری با حمله به غزنه آن را از میان بردند.

باورهای مذهبی سلطان غزنوی

گذشت که سلطان غزنوی، سخت به مذهب تسنن اعتقاد داشت. وی به رغم تغییر برخی از دیدگاه‌های مذهبی خود، در دو دهه اخیر عمر خویش، تسنن قادر عباسی را می‌پسندید. القادر سخت ضد معتزله و شیعه - اعم از امامیه، زیدیه و اسماعیلیه بوده و نوعی نگرش اهل حدیثی و حنبلی در مسائل کلامی داشت. در اینجا، باید یادآور شد که بسیاری از علمای اهل سنت آن روزگار، در مبارزه با مخالفان متعدد خود، تفاوتی میان گروه‌های مختلف شیعه نگذاشته و همه را با اتهام قرمطی‌گری مورد حمله قرار می‌دادند.

سلطان غزنوی نیز که در خراسان با موج تبلیغات اسماعیلیان و نیز معتزلیان و شیعیان رو به رو بود، روابطش را با عالمان اهل سنت استوار کرد و با گروه‌های مخالف سخت درگیر شد. یکی از نخستین اقدامات او در این زمینه، حمله به شهر مولتان بود. گذشت که این شهر، کهن‌ترین شهر هند است که در قلمرو اسلام درآمده بود. مردمان شهر مزبور، تحت تأثیر تبلیغات اسماعیلی به این مذهب گرویده بودند. سلطان محمود، که در این زمینه حساسیت خاصی داشت، تحت عنوان جنگ بر ضد قِرمطیان و مُلحدان، در سال ۳۹۶ به این شهر حمله کرد. در این هنگام امیر مولتان شخصی با نام ابوالفتوح بود.

سلطان غزنوی در سر راهش با جیبال هند درگیر شد و پس از آن به سوی مولتان تاخت. ابوالفتوح اموالشان را سوار بر فیلان کرد و به سرندید رفت. سلطان وارد شهر شد و پس از آن که «همه را به عَذَبَاتِ عَذَابِ تَأْدِیبِ» کرد «بیست هزار بار هزار درم [بیست میلیون درهم] به ارش عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان نهاد». به این ترتیب ثروتی عظیم از مولتان در اختیار سلطان غزنوی قرار گرفت!

وی در خراسان هم، که آن روزگار محل رفت و شد مبلغان دولت فاطمی مصر برای رواج مذهب اسماعیلی بود، سخت‌گیری فراوانی کرده بسیاری را به زندان انداخت یا کشت. عتبی نوشته است:

سلطان، جاسوسان را بر گماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسس کرد، مردی به دست آوردند که سفیر بود میان ایشان و مقتدای ایشان. و همه را به اسماء و سیما می‌شناخت و در زیر عذبه تعذیب جمعی را به دست باز داد. از اماکن و مسکن متفرق و شهرهای مختلف همه را به بارگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند، و طائفه ایشان را تَبَّع کرد تا همه را نیست گردانید و سیاست فرمود. و استاد ابوبکر مَحْمَشَاد که شیخ اهل سنت بود و فاضل و متدین و بزرگ، در این باب موافقت رأی سلطان نمود.

زمانی نیز که به سال ۴۲۰ به ری حمله کرد، به هدف سرکوبی تشیع و اعتزال در این ناحیه بود. وی پس از تصرف ری به قلع و قمع عالمان شیعه و معتزلی پرداخت و کتاب‌های فراوانی را آتش زد. نویسنده مجمل التواریخ والقصص که همچون محمود سنی مذهب بوده و کتابش را، یک صد سال بعد، در سال ۵۲۰ تألیف کرده، در این باره می‌نویسد: و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند و فلسفه؛ و مسلمانی را پیش ایشان هیچ‌وقعی نماند تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتگین را بر ایشان گماشت و به‌ری آمد و روز دوشنبه ناسع جمادی الاولی سنه ۴۲۰ ایشان را جمله قبض کرد، و چندان خواسته از هر نوع به جای آمد که آن را حد و کرانه نبود و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود برای القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و به‌ری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه را از سرهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن.

خبر این فتح بزرگ را با آب و تاب به خلیفه عباسی نوشتند. بیهقی از قول سلطان محمود غزنوی، نقل می‌کند که گفت:

بدین خلیفه خریف شده بیايد نوشت که من از بهر عباسیان، انگشت در کرده‌ام در همه جهان، قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بردار می‌کشند.

فرخی از شاعران ستایشگر سلطان محمود، از کار وی در ستاندن ری از قرمطیان، مرتب اظهار مسرت می‌کند:

ملک ری از قرمطیان بستدی میل تو اکنون به منا و صفاست

هر که از ایشان به هوی کار کرد بر سر چوبی خشک اندر هواست

همو می‌گوید: اگر سلطان در غزنه و خراسان یکی یکی قرمطی گیر آورده می‌کشت، اکنون در ری هزار هزار آنها را از میان بر می‌دارد:

اینجا همی یگان و دوگان قرمطی کشد زینان به ری هزار بیابد به یک زمان

زمانی که محمود غزنوی در گذشت، فرخی گفت که امروز روز شادی مخالفان است و چنین سرود:

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

مورخی دیگر، طبعاً با افراط، نوشته است: «و در عهد او زیادت از پنجاه هزار بددین و زندیق را بردار کردند.»

همچنین در بسیاری از منابع تاریخی، سلطان محمود متهم شده است که سخت در پی جمع مال و منال بوده و متهم کردن بسیاری از مردمان به الحاد و قرمطی‌گری تنها از آن روی بود که به مصادره اموال آنها بپردازد. شاید به همین دلیل است که فردوسی می‌گوید:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

اتهام قرمطی و معتزلی، طی سال‌ها، بهانه‌ای برای کشتن مخالفان بود. به همین دلیل است که ناصر خسرو در قرن پنجم می‌سراید:

نام نپی اهل علم و حکمت را قرمطی و شیعی و معتزلی

در کنار این مبارزه، محمود غزنوی سخت مدافع مرام تسنن بود. وی در غزنه مسجد جامع بزرگی ساخت و در کنار آن «مدرسه‌ای بنا نهاد و آن را به نفایس کتب و غرایب تصانیف ایمنه مشحون کرد، مکتوب به خطوط پاکیزه و مقید به تصحیح علما و ایمنه و فقها». در کنار وی، عالمان فراوانی از اهل سنت بودند که وی از آنها حمایت می‌کرد و در نشر اندیشه‌ها و افکار آنها می‌کوشید.

بعدها مسعود نیز کسانی را به جرم قرمطی‌گری بکشت. از آن جمله حسن بن محمد میکالی که از بزرگان دربار پدرش محمود بود. زمانی که او متهم به ارتباط با عزیز فاطمی شد، به قول گردیزی «تهمت رجم بر وی لازم شد. پس امیر مسعود بفرمود تا خودی بر سر او نهادند و او را بر دار کردند و سنگریز کردندش و پس، سراو را برداشتند و به بغداد نزدیک قادر فرستادند.»

اسماعیلی‌کشی در خراسان، تنها مربوط به غزنویان نبود، بلکه قراخانیان در ماوراءالنهر نیز به کشتن افراد این فرقه شیعی می‌پرداختند. به گزارش ابن اثیر در سال ۴۳۶، بغراخان، دستور داد تا شمار زیادی از آنان را که در ماوراءالنهر بودند به قتل رسانند. او به سایر امیران شهرها نیز دستور داد تا افراد وابسته به این فرقه مذهبی را بکشند.

حنفیان، شافعیان و کرامیان در خراسان

در این روزگار، در خراسان، سه طایفه مهم مذهبی و چند طایفه کوچک بودند. حنفیان و شافعیان و کرامیان سه گروه اصلی بودند. در کنار آنها، معتزله و شیعه و زیدیه و به طور پنهانی اسماعیلیه نیز به عنوان گروه‌های کوچک تر حضور داشتند. صوفیان جمعیتی تقریباً مستقل، اما تا حدودی در میان همه این گروه‌ها حضور داشتند. با این حال، بیش تر آنها در نیشابور بر مذهب شافعی و برخی نیز بر مذهب حنفی بودند. کرامیان هم به تصوف شهرت داشتند و خانقاه‌های خراسان عمدتاً از آن آنها بود.

در بیش تر شهرهای ماوراءالنهر و شمال خراسان، مردم بر مذهب حنفی بودند؛ اما شافعیان هم در این شهرها حضوری قاطع و نفوذی گسترده داشته و در شهری چون نیشابور، تا نیمی از شهر بلکه بیش تر را در انحصار خود داشتند. در بحث از این فرقه‌ها، باید میان فقه و کلام هر یک تفاوت گذاشت. زمانی، کرامیان بر فقه حنفی و کلام محمد بن کرام بودند. روزگاری هم حنفیان خراسان از کلام کرامی دور شدند و از متکلم مشهوری با نام ماتریدی سمرقندی (۳۳۳م) پیروی می کردند. بسیاری از حنفیان نیز مذهب معتزلی داشتند. شافعیان هم زمانی اهل حدیث بودند؛ اما اندک اندک به مذهب کلامی اشعری که در اواسط قرن چهارم پدید آمده بود، پیوستند. فقه حنفی، فقهی آسان تر و انعطاف پذیر تر از سایر مذاهب فقهی بود. حضور برخی از فقیهان حنفی در میان ترکان و نیز صوفیان کرامی - حنفی در قرن سوم و اوایل قرن چهارم، سبب شد تا توده‌های ترک در نواحی ماوراءالنهر به مذهب حنفی بپیوندند. شاید آسان بودن آن هم سبب شد تا به هر روی تازه مسلمانان، بیش تر بدان روی آورند. مذهب شافعی بیشتر به حدیث تکیه می کرد و به عکس، مذهب حنفی به رأی و قیاس و برداشت‌های آزاد در فقه اعتنای بیش تری داشت.

سلطان محمود غزنوی، ابتدا از کرامیان و حنفیان دفاع می کرد. گذشت که یکی از مشاوران برجسته او ابوالفتح بُسْتی بود که عتبی شعری از وی آورده که از مذهب فقهی حنفی و کلام محمد بن کرام ستایش کرده است:

الفقه فقه ابی حنیفه و حده و الدین، دین محمد بن کرام
ان الذین اراهم لم یؤمنوا بمحمد بن کرام، غیر کرام
فقه تنها فقه ابوحنیفه و دین - کلام - تنها دین محمد بن کرام است. کسانی که به مذهب محمد بن کرام ایمان نیاورند، کرامتی ندارند.

سلطان محمود بعداً از مذهبی حنفی برگشت. امام الحرمین جوینی در کتابی که با نام مغیث الخلق در اثبات برتری مذهب شافعی بر حنفی نوشته است، می نویسد که زمانی سلطان محمود به دانش حدیث روی آورد و احساس کرد که حدیث با مذهب شافعی توافق بیش تری دارد. مجلسی آراست و قفال مروزی نمازی بر طبق نظریات شافعی و نمازی بر اساس نظریات ابوحنیفه خواند که دومی سبب خنده حضار شد. این قبیل رخدادها در دامن زدن به اختلافات مذهبی تأثیر بسیاری داشت.

از علمای برجسته روزگار وی، ابوبکر محمد بن اسحاق محمشاد رئیس کرامیان بود. وی عامل کشتار بسیاری از مخالفان مذهبی در خراسان به زمان سلطان محمود بود که با فتوای او و به حکم سلطان کشته شدند. به تدریج، پیروان نزدیک ابوبکر محمشاد، به همین بهانه‌ها، از دیگران باج می گرفتند و این به یک دشواری بزرگ تبدیل شده بود. در همین زمان، قاضی صاعد بن محمد، رئیس حنفیان نیشابور، سخت مورد حمایت سلطان غزنوی و معلم فرزندان وی بود. میان قاضی صاعد و محمشاد اختلاف افتاد. قاضی صاعد پیغامی از بغداد آورد که باید از نشر مذهب کرامی که به تشبیه خدا به مخلوقات اعتقاد دارد جلوگیری کرد. مجلسی در حضور سلطان غزنوی معین کردند. در این مجلس محمشاد «از این مذهب تبراً نمود و... بدین وسیلت از معرض خشم سلطان برخاست.» پس از آن، سلطان دستور سخت گیری بر کرامیان و تعقیب آنها را صادر کرد. اندکی بعد، محمشاد به تلافی، قاضی صاعد را به گرایش به اعتزال متهم کرد. باز مجلسی مرتب شد تا در این باره تحقیق و حکم صادر شود. محمشاد گفت: «تعارض ما هر دو در معرض علم و تنافس ما بر درجه جاه بدین وحشت رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه به من حواله کرد و من اعتزال بدو... هم او از این حواله مبراست و هم من از تهمت معراً.»

به هر روی، هیبت سلطان جریان را فیصله داد و مانع از آن شد که عامیان طرفدار دو نفر، فتنه‌ای برانگیزند. امیر نصر غزنوی - برادر محمود - قاضی صاعد را سخت احترام کرد و او را به منصب قاضی گری بازگرداند و مدرسه‌ای هم در نیشابور برای او بنا کرد. پس از آن محمشاد که رئیس کرامیان بود، به انزو و خزید و از صحنه برکنار شد. عتبی نوشته است:

امیر نصر به مذهب امام ابوحنیفه متمسک بود و به تربیت اصحاب و تمشیت کار متحنفه متبراً در جوار قاضی ابوالعلاء - صاعد - مدرسه‌ای ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف کرد و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف فرمود. نفوذ قاضی صاعد در روزگار مسعود غزنوی هم که به سال ۴۲۱ به نیشابور آمد برقرار بود. وی تا سال ۴۳۱ زنده بود و همچنان رهبری روحانی شهر نیشابور را برعهده داشت. فرزندان و نوادگان و در کل، خاندان صاعدی تا دهها سال بعد نیز منصب قضاوت را در نیشابور و برخی از شهرهای اطراف عهده‌دار بودند. دشمنی حنفیان و شافعیان در نیشابور این زمان و بعد از آن در دوره سلجوقی، بسیار گسترده بود. این دشمنی تا آنجا رفت که دهها حدیث جعلی به نفع ابوحنیفه و به ضرر شافعی یا به عکس ساخته شد. در یکی از این احادیث که در تاریخ نیشابور آمده - و البته مؤلف نادرستی آن را یادآور شده - آمده است که پیامبر (ص) فرمود: «مردی در امت من خواهد آمد که وی را محمد بن ادریس شافعی اش خوانند و ضرر او بر امت من بیش از ضرر ابلیس است.» مشابه این احادیث در نکوهش ابوحنیفه ساخته شده است.

صوفیان در دوره غزنوی

صوفیان تقریباً در تمامی شهرهای مهم دنیای اسلام، نفوذ داشته و کم یا زیاد، جمعیتی از شهر را به خود اختصاص داده بودند. در عین حال، در بیش تر این شهرها، و از جمله نیشابور که مرکزیت مهمی در علوم دینی در خراسان بلکه ایران داشت، مورد حمله تمامی مذاهب دیگر بودند. هر کدام آنها به دلیلی به این نگرش می‌تاختند. برخی آنها را به بی‌قید و بندی نسبت به شریعت متهم می‌کردند. گروهی آنها را قائل به عقاید کلامی نادرست در اتحاد میان خدا و خلق - اصطلاحاً وحدت وجودی - معرفی می‌کردند. نشستن در مجلس سماع و رقص نیز از اتهامات دیگری بود که صوفیان بدان متهم بودند.

عاقبت، به طور مشترک، قاضی صاعد و محمشاد، ادعا نامه‌ای بر ضد شیخ ابوسعید بن ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰) تنظیم کرده و به دربار سلطان غزنوی در غزنه فرستادند. یکی از مهم ترین مسائل طرح شده در آن، حضور شیخ در مجلس سماع و رقص و بی‌اعتنایی به شریعت بود.

با این حال، مزاحمت چندانی برای صوفیان در دوره غزنوی به وجود نیامد. شیخ ابوسعید تا سال ۴۴۰ زنده بود و حتی وقتی در گذشت، دربار غزنه کمکی برای پرداخت بدهی‌های خانقاه شیخ و نیز پولی برای ساختن مقبره‌ای برای وی به مریدانش پرداخت کرد.

باید توجه داشت که عالمان و قاضیان شهر نیشابور - مانند بسیاری از شهرهای دیگر - از نظر مادی زندگی پررونقی داشتند. آنها که بیش ترشان وابسته به چندان خاندان بزرگ و ثروتمند بودند، املاک زیادی را به ارث یا به صورت اقطاع از سوی امیران، در اختیار داشتند. این مسأله، سبب می‌شد تا مورد طعن صوفیان قرار گیرند. آمیخته شدن عالمان با سیاستمداران، آن گونه که حتی مأموریت‌های سیاسی را نیز عهده‌دار می‌شدند، به نوعی زمینه‌ساز تبلیغات صوفیانی می‌شد که خود را در لباس فقر و درویشی عرضه می‌کردند. بنابراین تصوف، با جذب برخی از افراد محروم و طبقات پایین جامعه، به تدریج زمینه‌ای سیاسی نیز می‌یافت.

نزاع‌ها و کشمکش‌های فرقه‌ای، فرقه‌ای میان کرامیان با دیگران و نیز حنفیان و شافعیان، موقعیتی برای رشد تصوف به وجود می‌آورد. صوفیان حساسیت زیادی روی مسائل جزئی فقهی یا کلامی که گه‌گاه سبب درگیری‌های خونینی میان هواداران این فرقه‌ها می‌شد، نداشتند. برای کسانی که از این درگیری‌ها خسته شده بودند، دل سپردن به مشایخ صوفیه و نیز قضا و قدر الهی، اندکی طبیعی به نظر می‌آمد.

داستان دلبستگی مریدان به شیخ و اعتقاد به کرامات مشایخ، در بسیاری از متون صوفیان آمده است. یک نمونه که در عین حال، از آثار ادبی ارزشمند این دوره محسوب می‌شود، کتاب اسرار التوحید است که در باره مقامات و کرامات

شیخ ابوسعید ابوالخیر است. کتاب مزبور تصویری از این شیخ بزرگ صوفیان به دست داده که گویی زندگی او انباشته از کرامات بوده و اندیشه افراد را، پیش از آن که چیزی بروز دهند، بر ملا می کرده است. یک نمونه آن چنین است:

آورده‌اند که استاد امام بُولُقَاسَم قُشَیری - قدس الله روحه العزیز - یک شب با خوداندیشه کرد که فردا به مجلس شیخ شوم واز وی بپرسم که «شریعت چیست و طریقت چیست؟» تا چه گوید. دیگر روز بگاه، به مجلس شیخ آمدم و بنشستم. شیخ در سخن آمد. پیش از آنک استاد امام سؤال کردی، شیخ گفت: ای کسی که می‌خواهی که از شریعت و طریقت بپرسی، بدانک ما جمله علوم شریعت و طریقت به یک بیت باز آورده‌ایم و آن بیت این است:

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار

اینک شریعت

مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار

اینک طریقت

روشن است که میان صوفیان نیز اختلافاتی بوده است. بسیاری از آنها، درگیر در اختلافات مذهبی آن روز خراسان میان اشعری و شافعی و حنبلی‌گری بوده‌اند. برای نمونه، خواجه عبدالله انصاری از ابوسعید دل‌خوشی نداشت و بر این باور بود که «مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر این که در طریقت نه طریق مشایخ ورزیدی. بعضی از مشایخ وقت با وی، نه به نیک بوده‌اند.»

یکی از داستان‌های لطیف زندگی ابوسعید، بر خورد وی با فیلسوف بنام آن روزگار ابن سینا (۳۷۰ - ۴۲۸) است. لطافت این داستان از آن روست که یک عارف بایک فیلسوف با یکدیگر سخن می‌گویند. بهتر است آن را از زبان کتاب اسرار التوحید بخوانیم:

یک روز شیخ ما ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - در نیشابور مجلس می‌گفت. خواجه بوعلی از در خانقاه شیخ درآمد. و ایشان، هر دو، پیش از آن، یکدیگر راندریده بودند - اگر چه میان ایشان مکاتب بوده - چون او از در، درآمد بنشست. شیخ با سر سخن شد. مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و در خانه شد. خواجه بوعلی با شیخ در آنجا شد. و در خانه فراز کردند و سه روز با یکدیگر بودند به خلوت و سخن می‌گفتند و کس ندانست و هیچ کس در بر ایشان نشد، مگر کسی را که اجازت دادند، و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند. پس از سه شبا روز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که «شیخ را چه گونه یافتی؟» گفت: «هر چه من می‌دانم او می‌بیند.» و متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ درآمدند، از شیخ سؤال کردند که «ای شیخ! بوعلی را چون یافتی؟» شیخ گفت: «هر چه ما می‌بینیم او می‌داند.»

به هر روی، ابوسعید نقشی مهم در گسترش تصوف در خراسان و انتقال اندیشه‌های صوفیانه به دوره‌های بعد داشته است. یک مورخ در قرن پنجم نوشته است که ابوسعید نخستین کسی است که خانقاه‌ها و نشستن در آن و لزوم ادب و طریقه قیام و وقوع در آن را بر آن که گونه که تا روزگار ما جریان دارد، تأسیس کرده است. این سخن دست کم به این معناست که وی در شکل‌دهی به آداب خانقاهی نقش مؤثری داشته است.

حکایتی دیگر از ابوسعید، تا اندازه‌ای ارادت وی را به خاندان عصمت و طهارت نشان می‌دهد: در اسرار التوحید آمده است:

بابا حسن رحمه الله علیه، پیش نماز شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، بوده است و در عهد شیخ، امامت متصوفه به اسم او بوده است. یک روز نماز بامداد می‌گزارد. چون قنوت بر خواند، گفت: «تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَ تَعَالَيْتَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدًا» و به سجده شد. چون نماز سلام داد، شیخ گفت: «چرا بر آل صلوات ندادی و نگفتی: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ عَلَيَّ آلِ مُحَمَّدٍ؟» بابا گفت: «اصحاب را خلاف است که در تشهد اول و در قنوت بر آل محمد صلوات شاید گفت یا نه. من، احتیاط آن خلاف را، نگفتم.» شیخ ما گفت: «ما در موی که آل محمد در آنجا نباشد.»

آبادی غزنه در دوره غزنویان

بخشی از ثروت بیکرانی که سلطان غزنوی از فتوحات هند به دست آورد، برای بازسازی غزنه، ایجاد مدارس و مساجد و کتابخانه‌های آن صرف شد. عُنَبی شرح مفصلی از بنای مسجد غزنه آورده است. پس از آن در عظمت و بزرگی مسجد غزنه، آن را با مسجد دمشق مقایسه کرده، می‌نویسد: اگر کسی ببیند بگوید: ای آن که مسجد دمشق

دیدهای وبدان شیفته شده‌ای، ودعوی کرده‌ای که مثل آن بنیادی مُمکن نگردد وجنس آن عمارتی صورت نبندد، بیا ومسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بینی.» یک صد سال بعد از آن، زمانی که غوریان غزنه را تصرف کردند، هر آنچه در آن بود به آتش کشیدند واز میان بردند. کاخ‌سازی نیز یکی از کارهای رایج سلاطین غزنوی بود. سلطان مسعود غزنوی، کاخی ساخت که بنای آن چهار سال به درازا کشید وهفت میلیون درهم هزینه برداشت. بقایای این کاخ در کاوشهای باستانشناسی غزنه به دست آمده است.

به هر روی، افزون بر اقدامات تمدنی مانند مسجد ومدرسه سازی، عالمان وشاعران فراوانی که پس از سقوط سامانیان وبویهیان، پراکنده شده بودند، با تطمیع وگناه زور به غزنه آورده شدند. بدین ترتیب، شهر غزنه برای دورانی، مرکز علم وادب گردید. این به رغم آن بود که عالمان از محمود غزنوی که به مبارزه با فلسفه وکتابسوزی شهرت داشت، گریزان بودند.

یکی از دانشمندانی که محمود غزنوی وی را به غزنه آورد، ابوریحان بیرونی است. او در خوارزم، نزد ابوالعباس خوارزمشاه بود تا آن که به سال ۴۰۷ ابوالعباس کشته شد. سال بعد، محمود غزنوی، جانشین وی را برانداخت وخوارزم را تحت سلطه خود درآورد. سلطان، عبدالصمدق حکیم، استاد بیرونی را به جرم قرمطی گری کشت وچیزی نمانده بود که ابوریحان را نیز بکشد؛ اما وقتی تخصص او را درنجوم شنید وی را با خود به هندوستان برد. حاصل آن سفر یا سفرها به هند، یادگیری زبان سانسکریت وتألیف کتاب با ارزش تحقیق ما للهند توسط ابوریحان بود. نوشته‌اند که بیرونی چونان اسیری در دربار محمود زندگی کرده وحتی یک باربه مدت شش ماه در هند زندانی شد. بی‌شبهه، فلسفه‌گرایی بیرونی با عقاید مذهبی محمود غزنوی سازگار نبود.

بیرونی پس از مرگ محمود، در کنار فرزندش مسعود به خدمت پرداخت وکتاب قانون مسعودی را در نجوم به نام وی تألیف کرد. بیرونی در دوم رجب سال ۴۴۰ در غزنه درگذشت. بیرونی یکی از نوادر روزگار بود که زمانش شایستگی دیدار او را نداشت. مصداق واقعی سخنی است که عمر خیّام ریاضی دان در برابر وزیری که وی را به همکاری با سلطان فراخوانده بود، گفت: واعجباً! من چه کنم خدمت سلطان را، هزار سال آسمان واختران را در مداروسیر به شیب وبالا وجان باید کندن تا ازین آسیابک دانه‌ای درست چون عمرخیام بیرون افتد واز این هفت شهر پای بالا وهفت دیه سرنشیب یک قافله سالاردانش چون من درآید؛ اما اگر خواهی از هر دهی در نواحی کاشان، چون خواجه‌ده ده بیرون آرم وبه جای او بنشانم که هر یک از عهده کار خواجگی بیرون آید.

شعر وادب در دوره غزنوی

سلطان محمود غزنوی به دلیل سنی‌گری شدید ومتعصبانه خود، همواره موردطعن بوده است. او نه تنها بر ضد شیعه ومعتزله واسماعیلیه سخت می‌گرفت که دردایره خود تسنن نیز از فرقه‌ای در برابر فرقه دیگر حمایت می‌کرد وجنگ هفتادودو ملت را در گستره بیش‌تری دامن می‌زد. همچنین وی به دلیل آتش زدن کتاب‌های ری مورد طعن قرار گرفته است. او همچنین به خاطر آزار واذیت مخالفان دینی خود، از سوی مورخان سنی مذهب مورد تأیید واز سوی مخالفانش مورد نکوهش قرار گرفته است. فرار ابن سینا از دست وی، یکی از نشانه‌های سخت‌گیری وی بر فیلسوفان وعالمان است، چنان که سخت‌گرفتن او بر ابوریحان دلیل دیگری از این برخورد‌های ناشایست اوست. به هر روی تصور بر این است که محمود غزنوی به فرهنگ وادب توجهی نداشته است. شاهد این بی‌توجهی، برخورد او با فردوسی است که به آن اشاره خواهیم کرد. این تصور، دست کم به‌طور کامل نمی‌تواند درست باشد؛ زیرا شاعران فراوانی در دربار وی بوده‌اند که برخی در ادبیات فارسی، جایگاه برجسته‌ای دارند. عوفی نیز در کتاب لباب الالباب از شعر دوستی و ادب‌پروری او فراوان گفته است.

می‌توان گفت که از روی انگیزه دینی، نمی‌توانسته چندان مدافع این جریان باشد؛ اما بدان دلیل که وی شاهد عالمان و فرهیختگان و ادیبان در دربار شاهان به‌ویژه دربار بویه‌یان ری، زیاریان گرگان و مأمونیان خوارزم بوده اس.

از این روی به تقلید آنان در پی جذب شاعران و عالمان برآمده است. به علاوه، بیشتر شاعران، مداح او بوده‌اند؛ در این صورت، چرا نبایست آنها را در درگاه خود نگاه دارد؟ دولت غزنوی، وارث تلاش‌های فراوانی است که در دوره سامانی برای حمایت از علم و فرهنگ صورت گرفت. همین که غزنویان با داشتن خوی بدوی‌گری توانستند تا حدود زیادی خود را با اوضاع تطبیق دهند، جای خشنودی است.

نوشته‌اند که وی در دربار خود، یک دیوان ویژه شاعران ایجاد کرده است. همچنین، در سفرهایش، چهارصد شاعر حضور داشتند. به هر روی، تنها شرایط مساعد موجود در درگاه می‌توانست کسانی مانند عنصری بلخی، فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی را فراهم آورد.

فردوسی شاعر بلند پایه زبان فارسی

سال‌های پایانی دوره سامانیان و دوره نخست عصر غزنوی، شاهد حضور شاعری برجسته با نام حکیم ابوالقاسم حسن فردوسی است. این شاعر، شهرت خویش را مدیون کتاب شاهنامه است که از نظر ادبی و تاریخی در زبان فارسی، اثری منحصر به فرد شناخته می‌شود. فردوسی شاعر دوره سامانی است که عمر دراز وی او را به روزگار غزنوی کشاند و به همین دلیل کتابش پس از سالها تلاش، تقدیم به محمود غزنوی شد. در کنار شرح حال شاهان و سلسله‌هایی چون طاهری و صفاری و سامانی، یاد از فردوسی که تأثیرش در میان ایرانیان با دوام‌تر از همه آنان بوده، ضروری می‌نماید. کتاب بزرگ فردوسی، همیشه مورد توجه مردمان از هر طایفه و طبقه بوده و نه تنها بخشی از تاریخ این کشور را در خود جای داده، بلکه سبب ثبات و پایداری زبان فارسی و حفظ روحیه ملی در این کشور شده است. محتوای تاریخی شاهنامه شامل سه دوره تاریخی می‌شود: دوره اساطیری یا عصر پیشدادیان، دوره پهلوانی و حماسی یا عصر کیانیان، دوره تاریخی یا عصر ساسانیان.

منابع شاهنامه

منابع فردوسی درباره دوره‌های آغازین، برگرفته از ادبیات عامیانه‌ای است که نسل به نسل در لا به لای آداب و رسوم محلی بر جای مانده و به دست فردوسی رسیده است. این داستان‌های عامیانه، به ده‌ها صورت میان مردم رواج داشته که روایتی از آنها را فردوسی برگرفته و مجموعه عظیم خود را بر اساس آن تدوین کرده است. بخش تاریخی شاهنامه خدای نامک‌هایی است که از عصر ساسانی بر جای مانده و نوعی وقایع‌نویسی داستانی از عصر ساسانیان است. بخشی از همین خدای نامک‌ها را ابن مقفع (م ۱۴۲) تحت عنوان سیر ملوک الفرس به عربی ترجمه کرد. از این قبیل آثار، می‌توان به کتاب‌هایی مانند کارنامه اردشیر بابکان، پندنامه بزرگمهر بختگان و کتاب تاج اشاره کرد که مورد استفاده برخی از مؤلفان عرب نیز قرار داشته است. توجه به این آثار تا قرن سوم در میان ایرانیان چندان جدی نبوده است؛ اما از اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، به دنبال توجه به ادبیات فارسی، این آثار مورد بازنویسی قرار گرفت. شاهنامه منظومی را مسعودی مروزی ساخت که به جز چند بیت چیزی از آن بر جای نمانده است. دقیقی نیز هزار بیت در این باره سرود که مورد استفاده فردوسی قرار گرفت. پس از آن شاهنامه منثوری را ابوالمؤید بلخی نوشت که تا قرن ششم هجری برقرار بود. بزرگ‌ترین کاری که پیش از شاهنامه فردوسی در تدوین کتابچه‌های پیشین در زمینه تاریخ ایران صورت گرفت، شاهنامه ابومنصوری است. این کتاب زمانی تدوین شد که فردوسی تنها هفده سال داشت. بانی آن کار، یکی از امرای دولت سامانی یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است که سالها امیر شهر طوس بود. یکی دو بار بر سامانیان

خروج کرد و به آل بویه پناه برد؛ اما بار دیگر موقعیت خود را همچنان در طوس حفظ کرد. ابن بابویه، عالم معروف شیعه، در کتاب عیون اخبار الرضا - که در آن اخبار زندگی امام رضا علیه السلام را آورده، از ابن ابومنصور نیز روایاتی نقل کرده است. وی در سال ۳۵۰ در نبرد با ابوالحسن سیمجور کشته شد. درباره او گفته شده است:

امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ و خویشکام و با هنر و بزرگ منش اندر کامروایی و با دستگاہی تمام از پادشاهی. وساز مہتران و اندیشہ‌ای بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوہر و از تخم اسپہدان بود. فردوسی کہ وی را «دہقان نژاد» خواندہ اشارہ کردہ است کہ او نوشتہ‌هایی کہ تحت عنوان خدای نامک در دست مردمان بودہ از ہر سوی گردآوری کردہ است: ز ہر کشوری موبدی سالخوردییاورد و این نامہ را گرد کرد این کتاب، مہم ترین منبع فردوسی در تدوین شاہنامہ بودہ وبہ احتمال از مآخذ دیگری ہم کہ ہنوز پراکندہ بودہ و تا روزگار او وجود داشتہ، استفادہ کردہ است.

فردوسی و سرودن شاہنامہ

ابوالقاسم فردوسی بہ سال ۳۲۹ در روستای پاژ از روستاہای طوس بہ دنیا آمد. این روستا تاکنون برجای ماندہ و در پانزدہ کیلومتری شمال شہر مشہد، مرکز دہستان تبادکان است. از آنجا کہ شاہنامہ ابومنصوری در طوس تدوین شدہ و کسانی چون دقیقی و اسدی و خود فردوسی در ہمین دیار بہ نظم آن ہمت گماشتہ اند، چنین برمی آید کہ توجہ بہ ادبیات پارسی در این دیار ریشہ دار بودہ است. دقیقی طوسی تنہا ہزار بیت از بخش گشتاسب نامہ را بہ نظم در آورد کہ کشتہ شد. فردوسی این ہزار بیت را در آغاز شاہنامہ خود قرار داد. از دوران تحصیل فردوسی و این کہ چہ متونی را فراگرفتہ آگاہی در دست نیست؛ اما روشن است کہ سرایندہ چنین متنی، نمی توانستہ فارغ از آموزش‌های دینی و فلسفی رایج روزگارش باشد. زمانی کہ وی مصمم شد شاہنامہ ابومنصوری را بہ نظم در آورد، برای یافتن آن تا بخارا رفت؛ اما نسخہ‌ای از آن را نیافت. پس از آن در طوس، دوستی کہ فرزند خود ابومنصور بود، نسخہ‌ای از آن را در اختیار وی گذاشت. شاید این حکایت اشارہ بہ آن باشد کہ شاہنامہ ابومنصوری چندان ہم مورد اعتنا نبودہ؛ والا چگونه ممکن است کہ فردوسی مجبور شود تا بخارا برود؛ اما نسخہ‌ای از آن را بہ دست نیآورد! در این بارہ نیز کہ از چہ زمانی سرودن شاہنامہ را آغاز کردہ، تاریخ دقیقی در دست نیست. آنچه مسلم است این کہ متن موجود کہ حاصل دو تدوین مختلف توسط شاعر است، طی سالہای ۳۷۰ ہجری تا سال ۴۰۰ سرودہ شدہ است. فردوسی می گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زندہ کردم بدین پارسی
فردوسی در سرودن اشعار، سادگی و بی‌پیرایگی خاصی را بکار بردہ و از الفاظ و تعبیرهای رایج فارسی و عربی کہ در روزگار او میان مردم رواج داشتہ بہرہ بردہ است. این سادگی تا بہ حدی است کہ بخش بزرگی از شاہنامہ را تا امروز، ہر فارسی‌دانی کہ زبان فارسی را یاد دارد، می تواند بدون مراجعہ بہ کتاب لغت بفہمد.

فردوسی و سلطان محمود غزنوی

فردوسی بیش ترین سالہای زندگی خویش را در دورہ سامانیان سپری کرد؛ اما سامانیان در بخارا بودند و او در طوس. بہ ہمین دلیل ارتباط استواری میان آنها نبود و گویا جز یک مورد، نامی از آنها در شاہنامہ نیآوردہ است. سالہای پایانی دورہ سامانی، خراسان گرفتار آشوب‌های چندی بود تا آن کہ محمود غزنوی بہ سال ۳۸۷ بر آن تسلط یافت و آرامش برقرار شد. حضور محمود برای فردوسی، نوید امن و امان بود وبہ ہمین دلیل او را فریدون بیدار دل نامید: فریدون بیدار دل زندہ شد زمان وزمین پیش او بندہ شد
البتہ سہ سال پیش از این زمان، یعنی سال ۳۸۴، تدوین نخست شاہنامہ تمام شدہ بود. با این حال، امید فردوسی بہ محمود، از جہت مادی و نیز اعتبار، سبب شد تا کتاب شاہنامہ را در سال ۳۹۴ بہ او تقدیم کند. وی تا شش سال پس

از این تصمیم، کوشید تا متن مورد پسند سلطان غزنوی را فراهم آورد و به او بسپارد. این زمان وی در سن هفتاد و یک سالگی بود. فردوسی در این تغییر، ایباتی از آغاز وانها را به نام محمود کرد و افزون بر آن، برخی از ایباتی که مخالف با آرای مذهبی سلطان غزنوی بوده حذف کرد.

زمانی که وی کتابش را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد، چشمداشت صله و کمک از او داشت. گفته اند که او با این که دهقان زاده بوده و ثروتمند، اما آن گونه که خود می گوید، در این اواخر به درویشی و فقر افتاده بود:

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار
 که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
 که باشد به پیری مرا دستگیر خداوند شمشیر و تاج و سریر

این انتظار بیهوده بود و سلطان محمود چیز اندکی به عنوان صله به فردوسی داد. نوشته اند که مشاوران محمود در وقت، به سلطان «گفتند، پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی است رافضی و معتزلی مذهب... و سلطان محمود مردی متعصب بود. در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید.»

بر اساس همین نوشته، برخی شیعه و معتزلی بودن او را دلیل این اقدام شمرده اند. اشکال این مطلب آن است که کسانی مروزی که شیعه بوده، اشعاری برای سلطان غزنوی سروده و صله دریافت کرده است. همین طور غضائری شیعی که آزری برای وی قصائدی فرستاده و صله دریافت کرده است. ممکن است دلایل دیگری در کار بوده که تاریخ بیان نکرده است. با این همه تعصب مذهبی محمود نباید در این مسأله بی تأثیر باشد.

نتیجه آن شد که فردوسی از سوی سلطان محمود، طرفی نسبت و در آخرین اشعار خود سوگمندانه چنین سرود:

سی و پنج سال از سرای سپنج بس رنج بردم به امید گنج
 چو بر باد دادند رنج مرا بُد حاصلی سی و پنج مرا
 کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد
 نوشته اند که فردوسی پس از آن که از محمود ناامید شد، هجونا مه ای درباره او سرود و وی را سخت نکوهش کرد. کسانی از محققان در این که این هجونا مه از فردوسی باشد، تردید کرده اند.

فردوسی از کار خویش بهره مادی نبرد، اما اثر وی به طور شگفت آوری در میان توده های مردم باقی مانده و از آن روزگار تا کنون موقعیت خود را حفظ کرده است.

عقیده مذهبی فردوسی

فردوسی به ایران و ادبیات ایرانی سخت علاقمند بود. وی تمامی آرمان ها و ارزش های خویش را از دل تمدن ایرانی به دست آورده و شخصیت های محبوبش را از میان چهره های برجسته داستانی و تاریخی ایران بر می گرفت.

چنین شخصیتی را نمی توان به عنوان یک عالم دینی و یا حتی کسی که فرهنگ اسلامی را با تمام وجود پذیرفته معرفی کرد. وی در عین حال که مسلمانی است متدین به اسلام، معتقد به مبانی آن، فردی است علاقمند به یک دوره باستانی که در نگاه فرهنگ ایرانی، به جز برخی از نکات اخلاقی، نمی تواند سمبل یک زندگی آرمانی دینی باشد. از دید اسلامی، آن دوران، دورانی جاهلی و فاقد هویت دینی - الهی است. بعدها بسیاری از عالمان شیعه و سنی، فردوسی را به این دلیل که عمری ستایش گبرکان کرده، مورد ملامت قرار دادند. برای او ایران ایران است، بدون هیچ قید و بندی. شیخ حسن کاشی در سال ۷۰۸ هجری در این باره گفت:

ای پسر قصه مجاز مخوان الحذر الحذر ز خواندن آن

چند خوانی کتاب شهنامه یاد کن زود زین گنه نامه

چند گویی حدیث ز رستم زال لعب و بیهوده دروغ محال

ذکر گبران و اهل استوران چند خوانی تو بر مسلمانان

با این همه، نباید غفلت کرد که او بسیاری از مسائل اخلاق اسلامی و انسانی را به گونه ای خاص در بیانی که از تاریخ گذشته دارد، منعکس می کند. حتی در بسیاری از مسائل کلامی و اعتقادی، می کوشد تا دیدگاه هایی را که روزگاری در مدرسه از استادان عقل گرای خود آموخته، عرضه کند.

با این که فردوسی در اشعارش از یک دوره تاریخی غیر دینی ستایش زیادی کرده بود، اما به لحاظ تربیت خانوادگی یک مسلمان شیعه مذهب بود که تأثیر عقیده مذهبی او را در اشعارش شاهدیم؛ اما همان گونه که گذشت، نمی‌بایست فردوسی را یک عالم دینی پنداشت؛ درست همان طور که نباید از آن روی که زبان پارسی را حفظ کرده، از همه آنچه در شاهنامه آمده، ستایش کرد.

شیعه بودن فردوسی برای توده‌های سنی آن روزگار خوشایند نبود. اشاره کردیم که به احتمال، سلطان غزنوی نیز به دلیل وجود همین گرایش‌ها، پاداشی به وی نداده‌و او را از خود دور کرد. شبانکاره‌ای در کتاب مجمع الانساب (تألیف به سال ۷۳۸) نوشته است:

فردوسی مذهب شیعه داشت و کسی که مذهب شیعه داشتی و ترک سنت و جماعت کردی، سلطان [محمود] او را دوست نداشتی و از آن جهت او را به خود نزدیک نگردانید و از او تمتعی نیافت.

به هر روی اشعاری در شاهنامه وجود دارد که وفاداری فردوسی را به تشیع نشان می‌دهد. ممکن است این گرایش، تشیع دوازده امامی نباشد، اما بسیار به آن نزدیک است. دست کم، با تعصب سنی گری که سامانیان و غزنویان از خود نشان می‌دادند، سازگار نیست. از آن جمله است اشعاری که فردوسی در باره حدیث معروف اُلمدینه العلم و علیّ بابها، «من شهر علم هستم و علی در آن است»، دارد:

به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم، علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم پر آواز اوست

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی

حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد

چو هفتاد کشتی برو ساخته همه بادبان‌ها برافراخته

یکی پهن کشتی به سان عروس بر آراسته همچو چشم خروس

پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولیّ

بدانست کو موج خواهد زد کس از غرق بیرون نخواهد شدن

به دل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه، دارم دو یار وفیّ

همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر

خداوند جوی می و انگبین همان چشمه شیر و ماء معین

اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و علی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این دین و راه من است

چنین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

دلت گر به راه خطا مایل است تو را دشمن اندر جهان خود دل است

نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

هر آن کس که در جانش بغض علی است ازو زارتر در جهان زار کیست؟

و در اشعاری دیگر چنین سروده است:

که بددین و بدکیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا

مرا غمز کردن کآن پر سخن به مهر نبی و علی شد کهن

من از مهر این هر دو شه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی به مهر جان نبی و علی

فردوسی در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ درگذشت. عروضی سمرقندی درباره خبر دفن وی نوشته است:

جنازه فردوسی را به دروازه رزان بیرون همی بردند. در آن حال، مُدکّری اواعظی بود در طبران - طبران فعلی - تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان بردند که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی را، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم آنجاست و من در سنه ۵۱۰ آن خاک را زیارت کردم.

دیگر شاعران روزگار غزنوی

گذشت که بیش تر شاعران دوره غزنوی، متعلق به غزنویان نیستند، چه در ادب دوستی سلاطین غزنوی تردید جدی وجود دارد. این شاعران، تربیت شده عصر سامانی اند که در دوران آشفتگی اوضاع سامانی، به سوی سلسله‌های دیگر، از قبیل چغانیان و خوارزمیان و حتی بویه‌یان در ری رفتند که حتی شعر عربی رامی پسندیدند. برخی از این شاعران نیز از سرزمین خراسان ماندند تا از امیران غزنوی صله‌ای دریافت کنند و روزگار را به خوشی بگذرانند. یکی از شاعران برجسته این دوران کسائی مروزی است که به سال ۳۴۱ متولد شده است. اشعاری که از وی بر جای مانده، اندک است؛ اما به هر روی نشان می‌دهد که در میان شاعران خراسان، چهره برجسته‌ای بوده و تعلق خاطر شدیدی به اهل بیت پیامبر (ص) و مذهب تشیع داشته است. وی را از شاعران دوره غزنوی یاد کرده‌اند، اما بمانند بسیاری دیگر از شاعران این عهد، تربیت شده دوره سامانی است. او اشعاری در ستایش محمود غزنوی دارد. کسائی گرایش شیعی خود را به خوبی در اشعاری از او که بر جای مانده نشان داده است. وی ضمن اشعاری درباره امام علی (ع) می‌گوید:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بودست و که باشد جز شیر خداوند جهان حیدر کرآر
این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار
کسائی اشعار دیگری در سال ۳۷۰ در ستایش علی علیه‌السلام سروده است:
فهم کن گر مؤمنی فضل امیر المؤمنین فضل حیدر، شیر یزدان، مرتضای پاک‌دین
فضل زین الاصفیاء، داماد فخر انبیا کافریدش خالق خلق آفرین از آفرین
ای نواصب، گر ندانی فضل سرّ ذوالجلال «آیت قرئی» نگه کن و آن اصحاب الیمین
گر نجات خویش خواهی در سفینه نوح شو چند باشی چون رهی تو بینوای دل رهین
دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس گرد کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین
مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین
کان همه مقتول و مسموم‌اند و مجروح از جهان وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین
وی سوگنامه‌ای هم در رثای شهید کربلا دارد که به گفته برخی از نویسندگان، نخستین و کهن‌ترین سوگنامه فارسی است که بر جای مانده است:

کاین مشکبوی عالم وین نوبهار خرم بر ما چنان شد از غم چون گور تنگ و تنها
بیزارم از پیاله، وز ارغوان و لاله‌ما و خروش ناله کنجی گرفته مأوا
دست از جهان بشویم، عزّ و شرف نجویم مدح و غزل نگویم، مقتل کنم تقاضا
میراث مصطفی را، فرزند مرتضی را مقتول کربلا را، تازه کنم تولا
آن نازش محمد، پیغمبر مؤید آن سید مجدد، شمع و چراغ دنیا
آن میر سربریده، در خاک خوابیده از آب ناچشیده، گشته اسیر غوغا
تنها و دل شکسته، بر خویشتن گرفته از خان و مان گسسته، وز اهل بیت آبا
آن پنجم‌ماه کودک، باری چه کرد و یحک کز پای تا به تارک مجروح شد مفاجا
تا زنده‌ای چنین کن، دل‌های ما حزین کن پیوسته آفرین کن بر اهل بیت زهرا

فرّخی سیستانی (م ۴۲۹) یکی دیگر از این شاعران است که در روزگار خلف بن احمد صفاری در سیستان، ستایشگر یکی از دهقانان بود. زمانی که صله آن دهقان کفاف زندگیش را نداد، به سوی خراسان آمد:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان
وی با دستی پر، به خدمت امیر ابوالمظفر چغانی رفت واز وی صله فراوانی دریافت کرد. او بعدها به خدمت سلطان محمود غزنوی درآمد که می‌بایست پس از سال ۳۹۰ هجری باشد. وی توانست از این سلطان که به خست هم شهرت داشت، ثروت فراوانی به دست آورد ودر ناز و نعمت زندگی کند.

از فضل خداوندی واز دولت سلطان امروز من از دی به وامسال من از پار
بیش تر اشعار فرّخی ستایش شاهان غزنوی است واز این جهت، در میان بیش ترین شاعران، شاخص است. در عین حال، شعر او، در مقایسه با شاعران پیشین، شعری پیشرفته وپخته تر است. او به‌ویژه در قصیده‌سرایی آن هم با زبانی ساده‌روان، مهارتی ستودنی دارد. او به سال ۴۲۹ درگذشت. از وی نه هزار بیت به یادگار مانده که به چاپ رسیده است.

شاعر برجسته دیگر دربار غزنوی، ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی (م ۴۳۱) است. شاهدیم که ادبیات فارسی تا این زمان در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر جای دارد. وی در دربار محمود به جایگاه والایی رسید و ثروت زیادی از راه ستایش امیر محمود و سایر کارگزاران دولت غزنوی به دست آورد.

عنصری شاعری عالم و آگاه بوده و به دلیل آشنائیش با اندیشه‌های علمی و فلسفی رایج، بخشی از آن مطالب را در اشعار خویش آورده است. بسیاری از اشعار وی از میان رفته و در حدود دو هزار بیت از او برجای مانده است.

ادبیات مثنوی دوره غزنوی

افزون بر شعر، مثنوی به نثر از دوره غزنوی برجای مانده است. نگارش در نثر فارسی از قرن چهارم معمول شده و ما پیش تر، از ترجمه تفسیر طبری و برخی دیگر از آثار یاد کردیم؛ اما روشن است که متون علمی برجسته، همه در زبان عربی بوده و به ندرت اثری به فارسی نوشته می‌شده است. بیش تر آنچه تا این زمان در زبان پارسی بوده، متون داستان و افسانه و احیاناً نوشته‌های دینی - تاریخی زرتشتی و سپس برخی از متون فقهی بوده که هدف آن بهره‌دهی به عامه مردم بوده است. ابوریحان بزرگ‌ترین عالم دربار غزنه، زبان فارسی را مخصوص نگارش داستان‌ها و زبان عربی را زبان علم می‌داند. وی می‌نویسد:

نبینی کتابی علمی که به فارسی نقل شده، چگونه رونق و روشنی آن علم برده، رخسار او تیره ساخته و بهره‌وری از آن زدوده؛ زیرا که آن زبان جز از برای داستان‌سرایی و افسانه‌های شبانه شایسته نباشد.

البته خود ابوریحان کتاب بزرگی در علم نجوم با عنوان التفهیم لاوائل صناعه التنجیم به فارسی نگاشته است. این تألیف نشان می‌دهد که برخلاف ادعای خود بیرونی در جای دیگر، دانشی مانند نجوم و ریاضی و هندسه می‌تواند در زبان فارسی بیان شود. وی دیگر آثار خود را به زبان عربی نوشته است.

ابن سینا نیز چندین کتاب علمی و فلسفی خود را به زبان فارسی نگاشته که نشان می‌دهد به تدریج در حوزه ایران، زبان فارسی نیز برای نگارش کتاب‌های علمی مورد استفاده قرار می‌گیرد. دانش‌نامه علائی ابن سینا که برای علاءالدوله کاکویه حاکم اصفهان نوشته، از آن جمله است. رساله‌های فارسی دیگری نیز دارد؛ از جمله رساله در نبض، رساله معراجیه.

در تاریخ و جغرافیا نیز آثاری به فارسی در دست است. بخش نخست تاریخ سیستان در همین روزگار به فارسی نوشته شده است. همچنین کتاب زین الاخبار از گردیزی که حوادث تاریخ ایران را تا زمان مودود فرزند مسعود غزنوی، در آن آورده است. در جغرافی نیز کتاب حدود العالم به زبان فارسی در همین روزگار تألیف شده است.

در زمینه دانش‌های دینی نیز کتاب‌هایی به فارسی تألیف شده است. از آن جمله است تفسیری که به پارسی که از قرن چهارم برجای مانده و متأسفانه نام مؤلف آن به دست نیامده است. این اثر که در خراسان تألیف شده، از نظر

نشان دادن نثر پارسی در آن روزگار بسیار با اهمیت است. در تفسیر مزبور لغات دشوار که تنها با مراجعه به کتاب‌های لغت کهن قابل فهم است، فراوان یافت می‌شود.

نثر فارسی دوره سلجوقی، در سایه ادبیات عرب و لغات شیرین برگرفته از آن زبان قرآنی، رشدی چشمگیر یافته است؛ با این حال هنوز نثرهای مصنوعی که بعدها به مرور رو به گسترش رفته و زبان فارسی را به دو قسمت عامیانه و به اصطلاح عالمانه! تقسیم می‌کند، به وجود نیامده است. طبعاً زمینه‌های آن از همین زمان به مرور در نامه‌های منشیانه، کتابهای تاریخ و نیز برخی از متون ادبی در حال ایجاد است. منتجب الدین جوینی، رئیس دبیرخانه سلطان سنجر در مقدمه عتبه الکتبه - که بخشی از رسائل دیوان سنجر است - می‌نویسد:

بلغای روزگار سخن نثر از تکلف سجع و ایراد قراین مصون داشته‌اند الا که اگر قرینه و سجعی بی تکلف ایراد متعاقب و متواتر گردد آن پسندیده دارند؛ به سبب آن که چون دبیر خاطر بر جمع سجع و تتبع قوافی بگمارد، از مقصود سخن و مطلوب فحوا باز ماند و از جاده غرض در مضله اطباب و تطویل بی فایده افتد و بلاغت در سلاست لفظ و ایجاز معناست.

بیهقی تاریخ نگار ادیب دوره غزنوی

یکی از مهم‌ترین آثار فارسی، کتاب تاریخ بیهقی است که از منابع تاریخ غزنویان، به ویژه تاریخ سلطان مسعود غزنوی است. مؤلف آن ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰) است که خود از دبیران برجسته دربار غزنوی بوده و نه تنها در نثر که در تاریخ نگاری نیز مبتکر شیوه دقیق و جدیدی بوده است. شاید کمتر مورخی را در آن روزگار بتوان یافت تا این اندازه به جزئیات پرداخته و نقاط ریزی را که برای کار تحقیق و تحلیل در تاریخ نیاز است، بیان کرده باشد. بیهقی می‌نویسد:

اگر از خوانندگان این کتاب، کسی گوید: این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد، جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم، باید که از من فرستانند. تکیه وی به اسناد اداری و دقت در ثبت شنیده‌ها بسیار قابل توجه است. به همین دلیل، در جایی نوشته است: «و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه.»

مقدمه بیهقی نشان می‌دهد که وی، دست کم بخشی از این دقت تاریخی خود را مدیون ابوریحان بیرونی است. ما در جای دیگر عباراتی از ابوریحان را درباره دقت در کار راویان آوردیم. بیهقی نیز در مقدمه کتابش بر همین نکته تکیه دارد.

بیهقی در جای دیگری از این نکته تأسف می‌خورد که برخی از اسنادش از میان رفته است: «اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد، ناچیز نکرده بودند، این تاریخ از لونی دیگر آمدی.»

وی بر اصل عبرت تاریخی هم تکیه فراوانی دارد و همه جا تأکید می‌کند که «خردمندان را در این باب عبرت بسیار است». و باز می‌نویسد: «و غرض من از نوشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده‌ای به حاصل آید.» و می‌نویسد:

و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم - علیه السلام - که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را، و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیر زمین با وبال بسیار، و در این چه فایده است؟ یا کدام خردمند این اختیار کند... و ندانم تا این نوحاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مشتی حطام گرد کنند و ز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فرو گذرانند و با حسرت بروند.

کتاب بیهقی با عنوان تاریخ آل سبکتگین یا تاریخ ناصری در هفت مجلد بوده که متأسفانه تنها بخشی از مجلد پنجم آن که مربوط به روزگار مسعود غزنوی است، بر جای مانده است.

در آغاز راه

زمانی که قراخانیان و غزنویان و خوارزمیان، خراسان و شمال شرق خراسان و ماوراءالنهر را میان خویش قسمت کرده بودند، قومی تازه نفس از بیابانگردان از ترکستان به تدریج به ماوراءالنهر آمدند. مهاجرت آنها بر اساس قاعده عمومی مهاجرت اقوام وحشی به سرزمین‌های متمدن است که در میان تمامی اقوام و در تمامی دوره‌ها امری معمول است.

درست است که سبکتگین نیز ترک بود؛ اما دولت سلجوقی به اعتبار آن که به تمام معنا در ادامه هجوم قبایل ترک صحراگرد بود، دست کم باید نخستین دولت مهم ترکان در ایران خوانده شود. تا پیش از غزنویان، دولت سامانی در ماوراءالنهر و دولت خوارزمشاهیان در شمال خراسان و اندک اندک قراخانیان در ترکستان، اداره این سرزمین‌ها را در دست داشتند. سامانیان در میان دولت غزنوی و قراخانی از میان رفتند. بعدها، غزنویان، دولت خوارزم را نیز ساقط کردند و با قراخانیان برای مدتی صلح کردند. در این میان، صحراگردان ترک که «به حکم انبوهی خانه و تنگی چراخوار، به ولایت ماوراءالنهر آمدند، به زمستان، منزلگاه‌هایشان نور بخارا بود و به تابستان سغد مسمرقند.» زمانی که قراخانیان با محمود غزنوی صلح کردند، سخن از این بیابانگردان به میان آمد و ایلیک خان از قدرت سلجوقیان سخن گفت و او را نسبت به قدرت آنان هشیار ساخت.

ترکان مزبور که به دلایلی از محل اصلی خود جدا شده و به سمت ماوراءالنهر آمده بودند، تحت رهبری سلجوق زندگی می‌کردند. وی در ترکستان، از فرماندهان ییغو شاه آن ناحیه بود که پس از اختلاف نظر میان آنها به سوی شمال خراسان مهاجرت کرد. ییغو در سال ۳۹۳ به اسلام گروید و حتی به آخرین امیر سامانی؛ یعنی اسماعیل منتصر کمک کرد تا به تخت از دست رفته‌اش باز گردد؛ اما تلاش‌های او به جایی نرسید.

در این روزگار، اسلام تا اقصا نقاط ترکستان پیش رفته و بیش تر این اقوام مسلمان شده بودند. این احساس اسلامی که اکنون آنها را با مردم خراسان پیوندی بیش تری می‌داد، سبب کشش بیش تر آنها به خراسان شد. راوندی در کتاب راحه‌الصدور در تاریخ آل سلجوق، با نظری هوادارانه، میل به «مجاورت دار اسلام نمودن و زیارت خانه کعبه و تقرب به ائمه دین پیشه گرفتن» را دلیل آمدن آنها به مرزهای خراسان عنوان می‌کند.

درباره اسلام آوردن ترکان، عاملی جز مهاجرت عالمان و صوفیان و اعطای به آن دیار شناخته شده نیست. سرعت اسلام آوردن به گونه‌ای شگفت آور بود که به نوشته ابن اثیر تنها یک بار به سال ۴۳۵ هـ هزار نفر در توابع بلاساغون و کاشغر مسلمان شدند و روز عید قربان قربانی کردند.

سه فرزند سلجوق با نام‌های موسی، میکائیل و ارسلان اسرئیل، رهبری این ترکان صحراگرد را عهده‌دار بودند. آنها در پی چرای احشام خود به دنبال به دست آوردن همراهی شاهان و امیران محلی بودند تا بتوانند زندگی کنند. طبعاً در آن زمان، اندیشه‌ای برای تصرف خراسان و ایران نداشتند.

روشن بود که میان آنها و غزنویان درگیری پیش خواهد آمد؛ چرا که جمعیت گسترده آنها، هر امیری را به وحشت می‌انداخت. در یکی از این برخوردها یادیدارها، اسرئیل فرزند سلجوق به دست محمود غزنوی افتاد و در زندان وی درگذشت. این واقعه می‌توانست، ذهنیت سلجوقیان را نسبت به غزنویان تیره و تار کند.

در سالهای بعد، علی‌تگین که از سوی قراخانیان در بخارا حکم می‌راند، سلجوقیان را به اتحاد با خود فراخواند و در جنگ با التونتاش، امیر غزنوی، از آنها استفاده کرد.

درگیری‌های فراوانی میان سپاه مسعود غزنوی و سلجوقیان رخ داد. در آغاز غزنویان پیروز می‌شدند؛ اما به مرور کار این ترکان صحراگرد که از هر جهت آماده هجوم بودند و شهر و تختگاه ثابتی نداشتند تا تصرف شود، دشوارتر می‌شد. مقاومت و شجاعت این قبایل اقوام بدوی، همیشه از شهرنشینان بیش تر و پایدارتر است. دو فرزند میکائیل، یکی طغرل بگ و دیگری چغری بگ و نیز عمویشان موسی، عناصر فعال در رهبری این گروه بودند.

به موازات ضعف دولت غزنوی، سلجوقیان هر لحظه سرزمین‌های بیش تری را تصرف می‌کردند. مرو در سال ۴۲۹ به دست آنان افتاد. پس از آن هرات و سپس نیشابور. این شهرها که طی یک دوره طولانی، به شهرهای آبادی تبدیل

شده بود، اکنون زیر پای ترکان صحراگرد، گرفتار ویرانی و خرابی شده بود تا جایی که درباره نیشابور آمده است: «آن ولایت چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب است و به علیق چهارپایان (ترکمن‌ها) فرومانده». آخرین جنگی که به صورت جنگی سرنوشت ساز درآمد، جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در بیابان‌های میانه مرو و سرخس بود. در این درگیری، سپاه غزنوی شکست خورد و مسعود به نیشابور گریخت. وی حتی حاضر به اقامت در غزنه نیز نشد و به هند رفت و چندی بعد به دست سربازانش کشته شد.

پس از این پیروزی، دو برادر با عمو نشستند و ضمن آن که دست اتحاد بایکدیگر دادند، طبق روالی که از امیران سابق می‌شناختند، مصمم شدند نامه‌ای به خلیفه عباسی بنویسند و از او بخواهند تا آنها را تأیید کنند. این نامه تحلیلی از اوضاع آن روزگار و موضع سلجوقیان دارد که مطالعه آن جالب است. به همین دلیل متن نامه را می‌آوریم:

ما بندگان آل سلجوق گروهی بودیم همواره مطیع و هواخواه دولت و حضرت مقدس نبوی و پیوسته به غزو و جهاد کوشیده‌ایم و بر زیارت کعبه معظمه مداومت نموده. و ما را عمی بود در میان ما مقدم و محترم، اسرائیل بن سلجوق. یمین الدوله محمود بن سبکتگین او را بی جرمی و جنایتی بگرفت و به هندوستان به قلعه کالنجر فرستاد و هفت سال در بند داشت تا آن جایگه سپری شد. و بسیاری از پیوستگان و خویشان ما را به قلاع بازداشت. چون محمود درگذشت و پسرش مسعود بجای او بنشست، به مصالح ملک قیام نمی‌نمود و به لهو و تماشا مشغول بود... عاقبت بخت نیک روی نمود و دست باز پسین مسعود به نفس خویش بالشکری گران روی به ما نهاد... و مسعود شکسته و خاکسار و علم‌نگونار پشت برگاشت و اقبال و دولت به ما گذاشت... شکر این موهبت و سپاس این نصرت را عدل و انصاف گسترديم و از راه بیداد و جور کرانه کردیم و می‌خواهیم که این کاربر نهج دین و فرمان امیر المؤمنین باشد.

طغرل، تلاش برای تأسیس امپراطوری

طغرل مانند هر شاه دیگری که بنیادگذار سلسله‌ای در ایران بوده، سالهای متمادی از عمرش را به جنگ پرداخت. زمانی که خوارزم و خراسان زیر سلطه سلجوقیان درآمد، آنها به سوی منطقه جبال حرکت کردند. پیش از آن، سرزمین خراسان میان چهره‌های برجسته این خاندان تقسیم شد. چغری در مرو، موسی بیغو در بست و هرات و سیستان و قاورد پسر بزرگ چغری به ولایت طبرستان و نواحی کرمان گماشته شدند. ابراهیم ینال، برادر مادری طغرل به ری و سپس همدان رفت.

طغرل به سال ۴۳۳ گران و طبرستان را به تصرف خود درآورد. پیش از آن، ابراهیم ینال، ری و همدان را مورد تهاجم قرار داده و سپاهیانش، در همدان ترکتازی فراوانی کرده بودند. زمانی که وی به ری بازگشت، طغرل بدانجا وارد شد و شهر را در اختیار خود گرفت. او بقایای اموال آل بویه و کاخ‌های آنها را تصرف کرد. سپس به سوی قزوین رفت. مردم این شهر با پرداخت هشتاد هزار دینار شهر را از تهاجم ترکان نجات دادند.

طغرل به ری بازگشت و مصمم شد تا اصفهان را از تصرف فرامرز فرزند علاءالدوله کاکویه به درآورد. ابتدا مهاجمانی را فرستاد که اطراف شهر را غارت کردند. زمانی که فرامرز شنید طغرل قصد اصفهان دارد، پیشاپیش، کسی را برای مصالحه فرستاد. این مصالحه با پذیرفتن پرداخت مبلغی پول به طور سالانه انجام گرفت. پس از آن طغرل به همدان تاخت و گرشاسپ پسر علاءالدوله را اسیر کرده شهر را به دست ناصر علوی - از خاندان علویان همدان - داد. حمله بعدی طغرل، در اعزام سپاه به کرمان بود. آن زمان کرمان زیر سلطه آل بویه قرار داشت. ترکان در جنگ شکست خورده بازگشتند.

در سال ۴۳۷ ترکان به فرماندهی ابراهیم ینال باز به همدان و دینور و کرمانشاه حمله کردند و تمامی این مناطق را در تسلط خود درآوردند که اندکی بعد باز از دست دادند. در اینجا بود که برای نخستین بار نیروهای بویهی بغداد با نیروهای ترک مواجه شدند. سال بعد، طغرل اصفهان را محاصره کرد. فرامرز که پیمان شکنی کرده بود، بار دیگر حاضر شد به نام طغرل خطبه خوانده و مالی به وی بپردازد.

در سال ۴۳۹ طغرل با ابوکالیجار امیر بویهی خوزستان و فارس مصالحه‌ای کرد و طبق آن قرار شد ابراهیم ینال، در همان محدوده جبال مانده و جلوتر نرود. روشن بود که این مصالحه، حتی با ازدواج پسر ابوکالیجار با یکی از شاهدخت‌های سلجوقی، راه به جایی نمی‌برد. حمله ابراهیم ینال بر نواحی عراق، قتل و غارتی را به همراه داشت.

پس از آن ابراهیم ینال، به همراه سپاهی تازه نفس که از ماوراءالنهر آمده بود، به رومیان تاخت و پیروزی‌هایی در آن نواحی به دست آورد. این اقدام، در ادامه حرکت‌هایی که ترکان به عنوان جهاد با کفار داشتند، انجام گرفت. ترتازی‌های ابراهیم ینال وعدم تسلیم همدان به برادر مادریش طغرل، سبب اختلاف میان آنها شد. در جنگی که میان آنان در گرفت، ینال شکست خورد و پس از تسلیم شدن، مورد عفو طغرل قرار گرفت.

طغرل در سال ۴۴۲ بار دیگر مجبور شد به اصفهان بتازد؛ زیرا فرامرز برای چندمین بار تعهدات خود را با وی زیر پا نهاده بود. یک سال تمام شهر در محاصره بود تا آن که تسلیم شد. این بار طغرل برای نگهداری شهر، مجبور شد تا مرکز امارت خود را از ری به اصفهان انتقال دهد.

این زمان قدرت طغرل تثبیت شده بود. خلیفه عباسی طبق معمول خلعت و حکم فرستاد و در عوض، طغرل، ده هزار دینار همراه با هدایای نفیس دیگری برای خلیفه و درباریان او فرستاد.

ترکان تا سال ۴۴۳، افزون بر خراسان، منطقه جبال، شامل ری، همدان و اصفهان را در تصرف داشتند. در سال ۴۴۴ به سوی فارس لشکر کشی کردند. ابتدا پیروزی‌هایی به دست آوردند؛ اما در نهایت در نزدیکی شیراز شکست خورده بازگشتند. از سوی دیگر، شماری از سپاهیان طغرل، عازم عراق شده، برخی از مناطق آن را غارت کردند و مردم بغداد را به وحشت انداختند.

آنچه در پیروزی‌های ترکان اهمیت داشت، جدای از شهادت سپاه تازه نفس بدوی ترکان که سراسیمه به سوی غنائم می‌تاختند، اختلافات امرای محلی حاکم در ایران بود. تقریباً در همه بخش‌ها، افراد سرخورده از بویه‌یان و دیگران به طغرل می‌پیوستند و راهنمایان مناسبی برای پیروزی‌های بعدی وی بودند. طغرل نیز در برخورد با آنها راه اعتدال را پیشه کرده با خوش رویی از آنان استقبال می‌کرد. برای نمونه، ابوعلی فرزند ابوکالیجار - که سال ۴۴۰ درگذشت و حکومت بغداد و عراق به فرزند دیگرش الملک الرحیم رسیده بود - حاکم بصره، پس از تصرف این شهر توسط الملک الرحیم، به طغرل پیوست. همین شخص با سپاهی از ترکان، بار دیگر به بصره حمله کرد. بدین وسیله راه خوزستان را برای آنان گشود.

برای طغرل، هنوز زمان حمله به بغداد فرا نرسیده بود. طغرل در اندیشه تصرف فارس و آذربایجان بود. در سال ۴۴۵ فولادستون برادر الملک الرحیم به نام طغرل خطبه خواند. در سال ۴۴۷ باز شهر به دست الملک الرحیم افتاد. دولت بویه‌یان در فارس تا سال ۴۵۴ به درازا کشید.

طغرل در سال ۴۴۷ به شمال عراق لشکر کشید و چندی به جنگ با رومیان رفت. در راه برخی از امیران محلی را نیز ساقط کرد و آن دیار را در اختیار ترکمانان سلجوقی گذاشت. این زمان سپاه ترکان اندک اندک به عراق نزدیک‌تر می‌شد.

طغرل در بغداد

ما پیش از این، از اوضاع نابسامان بغداد در اواخر دولت بویه‌یی سخن گفتیم. اختلافات داخلی میان ترکان و دیلمان، ظهور عیاران، اختلافات فرقه‌ای و مذهبی و نیز اختلاف میان خلیفه و امیر بویه‌یی، سبب آشفتگی اوضاع در این شهر شده بود. در این زمان، یکی از فرماندهان ترک با نام بساسیری، با فاطمیان مصر مرتبط شده، کوشید تا زمینه تسلط آنها را در بغداد فراهم کند. ظهور این پدیده برای دولت عباسی بسیار خطرناک بود؛ زیرا فاطمیان، نزدیک به یک صد سال، رقیب بلامنازع عباسیان در خلافت بودند. اکنون ظهور بساسیری که خلعت از خلیفه فاطمی مصر دریافت کرده بود، می‌رفت تا بساط عباسیان را در بغداد جمع کند.

طغرل فرشته نجات دولت عباسی بود که بغداد را از دست دولت فاطمی نجات داد. اختلاف میان بساسیری و خلیفه و به دنبال آن آشفتگی وضع بغداد، مهم‌ترین عامل روی آوردن طغرل به بغداد بود. وی در ری، نیروهای فراوانی را فراهم آورد و به عاملان خود تا کرمانشاه دستور داد تا نیروهای بیش‌تری را با تدارکات کافی آماده کنند. نمایندگان نیز به خلیفه فرستاد و اظهار اطاعت کرد.

آنچه در اینجا اهمیت داشت این که، افزون بر گستردگی حضور شیعیان امامی در بغداد، رخنه شیعیان فاطمی به این شهر، خلافت عباسی را در معرض تهدید جدی قرار داده بود، و از سوی دیگر، ترکان، سنیان متعصبی بودند و به

همین دلیل، آمدن طغرل، برای خلافت سنی بغداد، راه حل نجات آن از دست شیعیان بود. طبعاً این حرکت سخت مورد رضایت طوایف سنی بغداد بود و از ناحیه آنها و نیز خلیفه دامن زده می‌شد.

ترکان بغداد که سالها با دیلمیان دشمنی داشتند، از سوی طغرل دلگرم شدند. این نیز عامل دیگری برای حضور هر چه سریع‌تر طغرل در بغداد بود. با این حال، روشن بود که حملات ترکان به نواحی دیگر، ذهنیت بدی را برای مردم بغداد ایجاد کرده و کمابیش وحشت آنها را گرفته بود.

طغرل از ری به سوی همدان و از آنجا به سوی خُلوآن رفت. زمانی که احساس شد مقاومت در برابر طغرل بیهوده است، همه پذیرفتند تا خطبه به نام طغرل خوانده شده زمینه برای تسلیم فراهم شود. طغرل با اجازه خلیفه به بغداد درآمد.

پس از ورود وی به بغداد در سال ۴۴۷، اتفاق شگرفی افتاد. یک حادثه کوچک، سبب شد تا مردم گمان کنند نیروهای الملک الرحیم - آخرین سلطان بویه - بر ضد طغرل وارد جنگ شده‌اند. مردم نیز دست بکار شده و هر ترک غزّی را در هر محله یافتند، کشتند. تنها محله شیعه نشین کرخ به آنها پناه داده و از آنها محافظت کرد! این سبب شد تا طغرل، عدنان پسر سید رضی را که نقیب علویان بود خواست و از وی سپاسگزاری کرد. از سوی دیگر میان سپاه طغرل با سایر محلات درگیری پیش آمد که شمار فراوانی کشته شدند و شهر نیز به تمام معنا غارت شد. پس از آرام شدن اوضاع، الملک الرحیم که به حضور طغرل آمده بود دستگیر و در قلعه‌ای در شروان برده شد. طغرل، در طول سیزده ماه اقامت خود در بغداد با خلیفه دیداری نداشت. تنها نمایندگانی بین آنها در رفت و شد بود.

طغرل نواحی عراق و خوزستان را میان یارانش تقسیم کرد. برای نشان دادن تعصب سنی‌گری خود، دستور داد تا مردم شیعه محله کرخ نیز ندای الصلاه خیر من‌النوم را در اذان صبح بگویند. سکونت ده‌ها هزار نفر از ترکان غز در بغداد، سبب سخت شدن زندگی بر مردم شد. به تدریج، فریاد اعتراض آنان بر ضد طغرل برخاست. در این هنگام القائم عباسی به دنبال عمیدالملک کُندری، وزیر طغرل فرستاد و اعتراض مردم را به او گوشزد کرد. پس از آن بود که طغرل تصمیم گرفت تا به سوی موصل حرکت کند. وی در راه موصل، شهرهای زیادی را به تصرف خود درآورد و در برخی از آنها، از جمله سنجار، شماری از مردمان را به قتل رساند. وی برادرش ابراهیم ینال را حاکم موصل کرد و در سال ۴۴۹ به بغداد بازگشت. طغرل این بار به حضور خلیفه رفت و پنجاه هزار دینار همراه هدایای فراوان به او تقدیم کرد. خلیفه نیز وی را شاه عرب و عجم خواند.

در همین سال که سنیان در بغداد قدرت زیادی به دست آورده بودند، بر محلات شیعه نشین تاختند. از جمله خانه شیخ ابو جعفر طوسی عالم بزرگ شیعه، در معرض تهاجم واقع شده، کتابخانه‌اش غارت شد. در سال ۴۵۰ بساسیری، موصل را به تصرف خود درآورد. طغرل که سپاهیان‌اش را در زمان نوروز پراکنده کرده بود، با شمار اندکی به آن سوی آمد؛ اما بساسیری موصل را رها کرد و رفت. ابراهیم ینال، برادر طغرل نیز از وی جدا شد و در همدان سر به شورش برداشت. طغرل در پی ابراهیم آمد؛ زیرا خطر او بیش از بساسیری بود؛ چرا که ممکن بود ابراهیم رهبری ترکان را به عهده گرفته و طغرل را از میان ببرد. خروج طغرل از بغداد، سبب حمله بساسیری به این شهر و تصرف آن شد. به دنبال ورود بساسیری، خلیفه از شهر خارج شد و برای یک سال در بغداد، خطبه به نام خلیفه فاطمی خوانده می‌شد. وی دستور داد تا حیّ علی خیر العمل دراذان مساجد بغداد گفته شود. این اثر نوشته است که او با مردم برخورد مناسبی داشت و هیچ‌گونه تعصب مذهبی به خرج نداد. به همین دلیل، توده مردم هوای بساسیری را داشته و نیروهای وفادار به طغرل، نتوانستند کاری از پیش ببرند. آنان در انتظار بازگشت طغرل باقی ماندند.

از سوی دیگر، نیروهای اندک طغرل مجبور شدند با نیروهای فراوان ابراهیم ینال روبرو شوند. بیش‌تر ترکان از ابراهیم دفاع کردند؛ زیرا او قول داده بود ترکان رابه عراق بازنگردانند. ترکان از ماندن طولانی در عراق، با دشواری‌هایی که داشت خسته شده بودند. رسیدن نیروهای کمکی آلپ ارسلان فرزند چغری داود - برادر طغرل - و جنگ آنها با ابراهیم، سبب شکست او شد. این بار، برخلاف نوبت پیش، وقتی طغرل به ابراهیم دست یافت، وی را کشت و خیالش را برای همیشه از بابت او آسوده کرد.

طغرل به عراق بازگشت و بساسیری که در ششم ذی قعدة سال ۴۵۰ وارد بغداد شده بود، درست در همان روز، در سال ۴۵۱ از بغداد خارج شد. با رفتن وی، مردمان سنی ساکن باب البصره بغداد، به محله شیعه نشین کرخ حمله کرده آن را غارت کردند. طغرل، بار دیگر خلیفه عباسی را به بغداد آورد و به این ترتیب دولت سلجوقی سبب حفظ خلافت عباسی از سقوط شد. طغرل، سپاهی هم در پی بساسیری فرستاد که وی را به دست آورده به قتل رساند. در سال ۴۵۱، چغری داود برادر طغرل درگذشت و فرزندش آلپ ارسلان، که چند سال بعد به جای طغرل نشست، به امارت خراسان رسید. چغری طی سالها امارت، سلجوقیان را در خراسان استوار کرده بود.

طغرل در برابر خدمتی که به عباسیان کرد، با جسارت تمام دختر خلیفه را خواستگاری کرد. خلیفه، با همه کراهتی که از این کار داشت، پس از اصرار زیاد سلطان و وزیرش، بدان تن داد. این جسارت تا آن زمان برای هیچ یک از بویهیان بغداد در ارتباط با خلیفه عباسی پیش نیامده بود. پیوند ازدواج، در سال ۴۵۵ انجام شد. همسر سلطان به ری آمد؛ اما سلطان ماهها بعد عازم ری شد. وی اندکی پس از ورود به ری، در همان سال درگذشت! اکنون مدفن او در نزدیکی ری قرار دارد، جایی که برج طغرل نام گرفته است.

ابن اثیر نوشته است: طغرل مردی بود که مراقب نمازش بود و دوشنبه و پنجشنبه را روزه داشت. در عین حال، ظالم و سخت دل بود و سپاهش شبانه روز، آزادانه اموال مردم را غصب می کردند! بنا بر این، می شود کسی هم نماز بخواند، هم ظالم باشد و هم سپاهیان اموال مردم را غصب کنند.

فرمانروایی آلپ ارسلان

با مرگ طغرل، عمیدالملک کُندری وزیر وی، سلیمان بن چغری داود را که به قول راوندی کودک بود، به شاهی نشانده. این کار مورد قبول امرا قرار نگرفت. آنان از آلپ ارسلان فرزند دیگر داود که امیر خراسان بود، خواستند تا به ری آمده سلطنت را عهده دار شود. بدین ترتیب، دومین شاه سلجوقی در سال ۴۵۵ قدرت را در ری به دست گرفت. نخستین اقدام سلطان جدید آن بود که عمیدالملک، وزیر برجسته طغرل را دستگیر کرد. عمید که خود دریافته بود دیگر پایگاهی ندارد، کار را به نظام الملک وزیر آلپ ارسلان وا گذاشت و کناره گیری کرد. هواداری مردم از وی، سبب ترس آلپ ارسلان شده، عمیدالملک را دستگیر کرد. به یقین، تحریکات مخالفان عمیدالملک در خراسان، به ویژه نظام الملک، در این اقدام مؤثر بوده است. عمید به مدت یک سال در مرو و رود زندانی گردید. پس از آن در سال ۴۵۶ به دستور سلطان کشته شد. راوندی نوشته است: نظام الملک در آن ساعی و راضی بود.

عمیدالملک کُندری، وزیر طغرل، یکی از چهره های برجسته در میان وزرای ایرانی است. او حَنَفی متعصبی بود و به شدت بر ضد شافعیان فعالیت می کرد. این امر سبب تحریک برخی از عالمان شافعی مذهب خراسان شد. وی از طغرل اجازه گرفت تا در منابع خراسان بر رافضیان لعنت کنند. پس از آن دستور داد تا اشعریان را نیز لعن کنند. این زمان، مذهب اشعری در میان بسیاری از سنیان شافعی خراسان گسترش یافته و عالمانی چون ابوالقاسم قشیری و ابوالمعالی جوینی طرفدار آن بودند.

پس از آن که لعن اشعریان شایع شد، آنان به عنوان اعتراض از خراسان بیرون رفتند. جوینی به مکه رفت و به امام الحرمین شهرت یافت. زمانی که نظام الملک شافعی به قدرت رسید، وی را به خراسان بازگرداند. اقدام ناپسند کُندری یکی از علل مهم گسترش اختلافات مذهبی در ایران آن روزگار است.

اکنون آلپ ارسلان وارث سرزمینی وسیع و گسترده بود. در بسیاری از مناطق، امیران محلی با قبول سلطه سلجوقیان، پرداخت مبلغی پول، و خواندن خطبه به نام سلطان سلجوقی، امارت موروثی خود را نگاه داشتند. در بغداد نیز به نام آلپ ارسلان خطبه خوانده می شد. در دوران امارت آل بویه نیز، هیچ گاه سرزمینی با این وسعت در اختیار یک سلطان نشین وجود نداشت.

از سوی دیگر، ترکان که هنوز دو دهه از بیابانگردی شان نگذشته بود، به سرعت خود را با اوضاع جدید تطبیق داده و با استفاده از تشکیلات دیوانی خراسان و وزیران برجسته ای مانند عمیدالملک و نظام الملک، توانستند امور این سرزمین وسیع را سامان دهند.

برای سلجوقیان نیز، همانند سایر سلطان نشین‌ها، اختلافات خانوادگی امری طبیعی بود. هنوز شش سال از کشته شدن ابراهیم ینال نگذشته بود که قُتلمِش عموی طغرل، بر ضد آلپ ارسلان شورید. در جنگی که در گرفت، قتلش کشته شد. به این ترتیب بار دیگر وحدت به دولت سلجوقی بازگشت. فرزندان قتلش در بخش مسلمان نشین مناطق آسیای صغیر، قدرت خود را حفظ کرده، پس از گشودن سرزمین‌های تازه‌ای در آن ناحیه، سلسله‌ای را که در تاریخ با نام سلاجقه روم شهرت دارد، تأسیس کردند.

آلپ ارسلان پس از سرکوبی شورش قُتلمِش، به ری، که تا این زمان مرکز امارت سلجوقیان بود، بازگشت. در طی سالهای شاهی آلپ ارسلان، وی جنگ‌هایی با رومیان داشت. او در سال ۴۶۵ به آذربایجان رفت که در آنجا امیری از ترکمانان با نام طغدکین به جنگ با رومیان مشغول بود. این امیر از آلپ ارسلان خواست تا در جهاد با کفار او را یاری کند. گفتنی است که پیش از مهاجرت ترکمانان سلجوقی، شمار زیادی از طوایف ترکمان از سواحل خزر در آذربایجان و حتی مرکز ایران استقرار یافته بودند.

آلپ ارسلان، پسرش ملکشاه را با وزیرش به سوی رومیان فرستاد. آنها به شهر مریم نشین حمله کرده و پس از ورود به شهر، به ویران کردن کلیساها پرداختند. از آنجا به سوی شهرها و قلعه‌های دیگر رفته، مناطق زیادی را در حاشیه رود ارس به تصرف درآوردند.

پس از آن، آلپ ارسلان به سوی اصفهان و سپس کرمان رفت که برادرش قاوردحاکم آن شهر، بر وی شوریده بود. قاورد سر سلسله سلجوقیان کرمان به شمار می‌آید. با رفتن وی، شورش مزبور آرام گرفت. آلپ ارسلان برای دو فرزندش، دختری از قراخانیان ماوراءالنهر و دختری از امیر غزنه گرفت و به این وسیله در اتحاد این چند خاندان کوشید. با این حال، اختلافات خانوادگی کمابیش میان خود سلجوقیان وجود داشت. کرمان بار دیگر در سال ۴۵۹ شورید و آلپ ارسلان مجبور شد تا بار دیگر به این شهر یورش برد. از آن جا به فارس رفت و قلعه‌های فتح‌ناشده‌ای را گشود. به طور معمول، مبالغ هنگفتی دینار و درهم در این قلعه‌ها نگهداری می‌شد، که به تصرف در می‌آمد. در برابر، تصرف این قلعه‌ها نیز که از سوی صاحبانشان با حکمت انتخاب شده بود، بسیار دشوار بود.

گسترش قدرت سلجوقیان تا به آنجا رسید که مردم حلب، بدون آن که رنگ سپاه سلجوقی را ببینند، مصمم شدند تا نام خلیفه عباسی و آلپ ارسلان را در خطبه بیاورند. دلیل این مطلب آن بود که مردمان حلب، شیعه بودند و ترس آن داشتند تا با آمدن سپاه ترکان، آنها را به دلیل داشتن مذهب تشیع قتل عام کنند. اندکی پس از تصمیم مردم حلب و امیر آنها محمود بن صالح بن مرداس - از آل مرداس -، آلپ ارسلان به سوی حلب آمد.

امیر حلب با اظهار اطاعت، از حضور نزد سلطان خودداری کرد؛ اما سلطان قصد آن داشت تا به زور وارد شهر شود؛ به‌ویژه که مسأله مهم برای او به عنوان یک سلطان مدافع تسنن، آن بود که مردم شیعه این شهر حیّ علی خیر العمل در اذان می‌گویند. شهر محاصره شد و عاقبت محمود، شبانه خود را به سلطان رساند. آلپ ارسلان وی را بخشید و امارت شهر را به او واگذاشت. در عوض، مبالغ هنگفتی پول گرفت و بازگشت. این یکی از سیاست‌های اصولی او در سپردن شهرها به امیران شکست خورده همان شهرها بود.

برای آلپ ارسلان مهم آن بود که اذان شیعی در جایی گفته نشود. به همین دلیل در سال ۴۶۲ شریف مکه نزد وی آمد و به او بشارت داد که اکنون در مکه، خطبه به نام خلیفه عباسی است نه المستنصر فاطمی. به علاوه، اذان شیعی نمی‌گویند! همین سبب شد تا از دست آلپ ارسلان هدایایی دریافت کند. شریف مکه در سال ۴۶۷ باردیگر خطبه به نام مستنصر فاطمی خواند.

آلپ ارسلان در طول ده سال حکومت خود، در عین حال که سراسر آن را به رفتن به این سوی و آن سوی گذراند، کوشید تا پایه‌های دولت خویش را استحکام بخشد. از یک سو به فتوحات روی آورد که خود سبب به دست آوردن غنائم فراوان، و نیز کسب وجهه و اعتبار می‌شد. همچنین امیران محلی هر دیار را، با آن که می‌توانست آنان را سرکوب کند، سرجایشان گماشت و به گرفتن مبالغی پول اکتفا کرد. این سیاست دوپهلویی بود که هم سبب آرامش منطقه می‌شد و هم در صورت بروز بحران، خطرزا بود.

آلپ ارسلان با خلیفه عباسی نیز به آرامی و بدون تهدید برخورد کرده حاضر نشد با رفتن به بغداد خود را در موقعیت دشوار رویارویی با خلیفه یا اطرافیان او قرار دهد. معمولاً خلیفه در بغداد وزیری داشت؛ چنان که سلطان سلجوقی

نیز امیرالامرای در آنجا می گماشت. علاوه بر آن، وزیر سلطان با وزیر خلیفه می کوشیدند تا مشکلات دو طرف را حل کنند. شگفت آن که، نظام الملک دخترش را به فرزند ابن جَهِیر، وزیر القائم عباسی داد و بدین صورت روابط مستحکمی میان آن دو درگاه ایجاد شد. این قبیل ازدواج‌های سیاسی در این دوره تاریخی، بسیار گسترده و فراوان است.

آلپ ارسلان چند سال پیش از کشته شدنش که در سال ۴۶۵ رخ داد، پسرش ملکشاه سلجوقی را که امیرزاده‌ای نیرومندی اما بسیار جوان بود، به جانشینی گماشت. بدین ترتیب راه برای ادعای سایر افراد خانواده بسته شد. مهم‌ترین نقش را در این دوره و دوران پسرش ملکشاه - که بیست سال بر قلمرو وسیع سلجوق حکومت کرد - نظام الملک عهده‌دار بود که در ادامه از او سخن خواهیم گفت.

وصف راوندی از این سلطان سلجوقی خواندنی است:

سلطان آلپ ارسلان پادشاهی بود با هیبت و سیاست، تازنده و کامکار و بیدار، دشمن شکن خصم افکن، بی نظیر و جهانگیر، تخت آرای و گیتی گشای، قدی عظیم داشت و محاسنی دراز، چنانکه به وقت تیر انداختن گره زدی و هر گزی تیر خطا نکردی... واز سر محاسن تا سر کلاه او گویند دو گز بودی و هر رسول که پیش تخت او آمدی، بهر اسیدی.

فرمانروایی ملکشاه سلجوقی

طغرل، بنیادگذار سلسله سلجوقی، تلاش زیادی برای به دست آوردن قدرت کرد. پس از وی، بهره آن قدرت را، آلپ ارسلان و فرزندش ملکشاه سلجوقی بردند. آنان در دورانی نسبتاً آرام و در عین حال مقتدرانه و با عظمت سلطنت کردند.

ملکشاه تنها هیجده سال داشت که به پادشاهی کشوری به این بزرگی رسید. وی پس از بیست سال، در سن سی و هفت سالگی درگذشت. ممالک تحت سلطه وی، به قدری گسترده است که با قلمرو عباسیان در آغاز خلافتشان قابل قیاس است.

ملکشاه بر سر سفره آماده نشست. راوندی به حق می گوید: پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند و او جهانداری. با این حال، خود ملکشاه نیز تلاش زیادی از خود نشان داد.

ماوراءالنهر با وجود دولت قراخانی، در اختیار ملکشاه بود. در بخش آذربایجان و ارمنستان، فرزندان قتلمش سلجوقی فتوحاتی داشتند که گرچه قلمروشان به مملکت ملکشاه ضمیمه نشد؛ اما به هر روی تحت سلطه خاندان سلجوقی بود. زمانی که سلیمان فرزند قتلمش انطاکیه را تصرف کرد، خبر فتح آن را به ملکشاه نوشت و به او تبریک گفت. از سوی دیگر مناطق مرکزی ایران تا جنوب ایران به طور کامل تحت سلطه این شاه قدرتمند بود. همچنین سرزمین‌های عربی، از شمال عراق تا شام و از آن سوی تا جزیره العرب همه در اختیار سلجوقیان قرار گرفت.

با مرگ آلپ ارسلان، ملکشاه به سرعت به سوی ری حرکت کرد. این اقدام از آن روی بود که احتمال شورش برخی از امیران سلجوقی بود؛ طبعاً تسلط آنها بر ری که کلید اصلی تسلط بر این قلمرو وسیع بود، دشواری زیادی به همراه داشت. قاوردبرادر آلپ ارسلان، حاکم کرمان به سوی ری تاخت. ملکشاه نیز با سپاه خویش به سوی ری رفت. آنها در کرج ابودلف با یکدیگر مصاف دادند. سپاه قاورد شکست خورد و خود وی، اندکی بعد دستگیر و کشته شد. با این حال، ملکشاه کرمان را به فرزندان او سپرد.

ملکشاه سلجوقی اصفهان را به عنوان پایتخت انتخاب کرد. به همین دلیل در طول سالهای سلطنت خود به آبادی این شهر همت گماشت. راوندی نوشته است: از جهت دارالملک و نشست خویش از همه ممالک اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارت‌های بسیار فرمود در شهر از کوشک‌ها و باغ‌ها. این مرکزیت در کنار درایت و ذکاوت نظام الملک سبب شد تا دامنه این دولت تا این حد گسترش یافته و آرامش و ثبات بر آن حکمفرما باشد.

روابط میان ملکشاه و القائم عباسی (م ۴۶۷) بسیار خوب بود. در اوایل سال ۴۶۶ قائم، حکم سلطنت ملکشاه را توسط گوهر آیین نزد وی فرستاد.

با مرگ آلپ ارسلان و بازگشت ملکشاه از ماوراءالنهر، حاکم سمرقند، برخی نواحی، از جمله ترمذ را به تصرف خود در آورد که سبب رفتن ملکشاه به آن دیار و بیرون راندن وی از بلخ و سمرقند شد. او آن سرزمین را به برادرش شهاب‌الدین تکش داد. تکش در سال ۴۷۳ بر ملکشاه شورید؛ اما کار با صلح تمام شد. وی در سال ۴۷۷ نیز بار دیگر سر به شورش برداشت که سرکوب شد.

مقتدی خلیفه وقت عباسی دختر ملکشاه را در سال ۴۷۴ خواستگاری کرد که دختر، مشروط به آن که خلیفه همسر و کنیز دیگری نداشته باشد، حاضر به قبول این ازدواج شد. خلیفه شروط را پذیرفت و ازدواج صورت گرفت! گویا عروس به سال ۴۸۰ عازم خانه بخت شد و در سال ۴۸۲ با یک فرزند از خلیفه به صورت قهر به اصفهان بازگشت. ملکشاه سفرهایی به کرمان و خوزستان داشت که برای آرام کردن و تثبیت اوضاع سیاسی آن مناطق انجام می‌شد. او در سال ۴۷۹ به حلب رفت و پس از گشودن آن، به بغداد وارد شد. نظام‌الملک نیز در این سفر سلطان سلجوقی راهمراهی می‌کرد. آنها با یکدیگر مرقد امام موسی بن جعفر - علیه السلام - و نیز معروف کرخی و احمد بن حنبل را زیارت کردند. روزهای بعد، سلطان و وزیر به زیارت قبر امیرالمؤمنین و امام حسین - علیهما السلام - رفتند. در همین سفر، نظام‌الملک وارد مدرسه نظامیه بغداد شد؛ به کتابخانه مدرسه رفت و ساعتی به مطالعه کتابها پرداخت. آنها در سال ۴۸۰ به اصفهان بازگشتند.

سلطان در سال ۴۸۲ بار دیگر با سپاهی بی‌کران عازم ماوراءالنهر شد و تا کاشغر رفت و بار دیگر نفوذ خود را در این مناطق تثبیت کرد.

سلطان و وزیر، یک بار دیگر به سال ۴۸۴ به بغداد رفتند و سپس به اصفهان بازگشتند. در سال ۴۸۵ بار دیگر سفر بغداد پیش آمد که خواجه در صحنه - شهرکی میان همدان و کرمانشاه - توسط یکی از فدائیان اسماعیلی کشته شد. برخی از نقل‌های تاریخی حکایت از آن دارد که در اصل سلطان یا تاج‌الملک که رقیب نظام‌الملک بوده، در این کار دست داشته‌اند.

سی و سه روز پس از آن، سلطان نیز در بغداد به دلیل بیماری ناشناخته‌ای درگذشت. هم‌اکنون مقبره‌ای در خیابان احمدآباد اصفهان، کوچه خواجه نظام‌الملک وجود دارد که گفته می‌شود هر دوی آنها در کنار یکدیگر در آنجا دفن شده‌اند. امیر معزی شاعر در این باره گفت:

رفت در یک مه به فردوس برین دُستور پیرشاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار عجز سلطانی ببین وقهر یزدانی نگر
راوندی در وصف ملکشاه نوشته است:

سلطان ملکشاه صورتی خوب داشت و قدی تمام، بالی افراشته و بازوی قوی، به ضخمی مایل بود، محاسنی گرد، رنگ چهره سرخ سپید، یک چشم اندک مایه‌شکسته داشتی از عادت نه از خلقت، جمله سلاح‌ها کار فرمودی و در سواری و گوی باختن به غایت چالاک بود.

بزرگی قلمرو ملکشاه از مرز چین تا بلاد شام بوده و این وسعت از هر جهت شگفت‌انگیز است. نوشته‌اند که نظام‌الملک، اجرت ملاحانی که در رود جیحون کار می‌کردند، بر خزانه شهر انطاکیه در غرب نوشت. ملاحان نزد سلطان «فریاد کردند که ما قومی درویش‌انیم. معیشت ما از این آب است؛ و اگر جوانی از اینجا به انطاکیه رود، پیر باز آید.» وقتی سلطان دلیل این اقدام نظام‌الملک را پرسید، وی گفت: «ای خداوند! ایشان را به جایی رفتن حاجت نباشد. حواشی ما برات ایشان به زر نقد باز خرنند. بنده این را از جهت تعظیم ملک و بسطت پادشاهی فرمود تا جهانیان بدانند که فسحت مملکت ما و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا کجاست و ناقلان در تاریخ بنویسند.»

وزارت نظام‌الملک

راوندی نوشته است: «و در مملکت او، وزیر نظام‌الملک محترم و ممکن و مستولی بود. دوازده پسر داشت، به هر یک شغلی و ولایتی داده بود.» نظام‌الملک نه تنها وزیر ملکشاه است بلکه عالمی اندیشمند، وزیری برجسته و چهره‌ای تابناک در فرهنگ اسلامی ایران است. البته نقاط ضعفی نیز دارد؛ اما به هر روی، در تاریخ وزارت، کمتر کسی را با درایت او می‌توان یافت. بهتر است مروری بر زندگی او داشته باشیم. از همان روزگار این شعر مانده است که:

هزار سال نباید تا خردمندی میان اهل کفایت، نظام نام شود

ابوعلی حسن بن علی طوسی، فرزند یکی از دهقانان طوس بود که به سال ۴۰۸ به دنیا آمد. پدرش از سوی غزنویان در طوس منصوبی داشت که پس از فروپاشی قدرت غزنویان، به اجبار به غزنه رفت. خواجه سه چهار سالی در آنجا بود و در این فاصله در میان اهل دیوان به فراگیری فنون دبیری اشتغال داشت. پس از آن به بلخ رفت و اندکی بعد، زمانی که چغری داود، برادر طغرل، امیر خراسان بود، به مرو رفت. وی در مرو به کارهای دیوانی اشتغال داشت و از زمانی که آلپ ارسلان به جای پدرش نشست، وزارت او را عهده دار شد.

با مرگ طغرل در سال ۴۵۵، سلطنت به آلپ ارسلان رسید و نظام الملک که از پیش وزیر او بود، در این سمت باقی ماند. پس از آن بود که موقعیت خواجه روز به روز، رو فزونی گذاشت. وی در طول ده سال وزارت با آلپ ارسلان، با نهایت زیرکی امور را اداره کرد و اجازه نداد تا کسی موقعیت او را به خطر بیندازد.

پس از مرگ آلپ ارسلان، با تلاش زیادی ولی عهد جوان او، ملکشاه را به تخت نشاند و در برابر همه مدعیان سلطنت سخت ایستاد. می توان یقین داشت که ملکشاه بدون خواجه نمی توانست به آسانی بر تخت بنشیند.

قدرت نظام الملک در دوره ملکشاه به اوج خود رسید. او از روز نخست، حکومت وی را که جوانی بی تجربه بود، استوار ساخت. ملکشاه که از موقعیت برجسته و فکر صائب او آگاه بود، در همان آغاز کار، اختیار تمامی امور را به وی واگذار کرد و از همه کارگزاران خواست تا در فرمان او باشند. به علاوه، شهر طوس را به اقطاع به نظام الملک واگذار کرد.

خواجه در طی بیست سال وزارت ملکشاه، قدرت بی چون و چرایی داشت. وی ولایات مختلف و نیز کارهای اداری مهم را به فرزندانش سپرده بود و طبعاً خود و فرزندان او در پرتو این وزارت به مال و منال فراوانی رسیده بودند. شگفت آن که کار فرزندان خواجه به جایی رسید که یکبار مؤید الملک حاضر به اطاعت از فرمان ملکشاه نیز در سپردن شغل مناسبی به یکی از دیران معزول نشد و گفت: چون سوگند یاد کرده که به او کار ندهد، نمی تواند فرمان سلطان را اطاعت کند. این اقدام، خشم سلطان را برانگیخت و سبب عزل مؤید الملک شد.

به هر روی، موقعیت خواجه به طور طبیعی، حسد بسیاری را برانگیخت و سبب شد تا دشمنانش در دربار سلطان برای وی سعایت کنند. یکی از این افراد، تاج الملک از مردمان فارس بود که پس از خواجه به وزارت رسید. افزون بر آن، ترکان خاتون، همسر ملکشاه که می خواست پسرش محمود را به ولایت عهدی بگمارد، و خواجه با آن موافق نبود، سخت نزد سلطان از او بدگویی می کرد. در واقع، دربار ملکشاه، میانه‌ای با وزیر نداشت و این تنها قدرت و درایت خواجه بود که با وجود دشمنان فراوان، توانست بیست سال بر مسند وزارت تکیه بزند و حمایت سلطان را به همراه داشته باشد.

عاقبت این بدگویی‌ها در سلطان اثر کرد تا آن که «به نظام الملک پیغام داد که تو با من در مُلک شریکی بی مشورت من هر تصرفی که می خواهی می کنی و ولایت و اقطاع به فرزندان خود می دهی. ببینی که بفرمایم دستار از سرت بردارند. او جواب داد که، آنک ترا تاج داد، دستار بر سر من نهاد. هر دو در هم بسته‌اند و با هم پیوسته.» این حکایت را به عبارتی دیگر هم نقل کرده‌اند: سلطان گفت: اگر می خواهی، بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند. وزیر پیغام داد: «دولت آن، به این دوات بسته است؛ هر گاه این دوات برداری، آن تاج بردارند.» شگفت آن که، میان قتل نظام الملک و مرگ ملکشاه تنها سی و سه روز فاصله بود.

نظام الملک و نظامیه‌ها

تا این زمان، مدارس اندکی در دنیای اسلام وجود داشت و بیش تر آموزش‌ها در مساجد انجام می گرفت. در دوران آل بویه چند دارالعلم ساخته شد؛ اما حرکت مدرسه سازی گسترده نبود. تا آن زمان و پس از آن نیز مدارس، توسط سلاطین و امیران ساخته می شد.

اقدامی که نظام الملک به آن دست یازید، آن بود که سیاست مدرسه سازی را استوار کرد و مدارسی هم شکل تأسیس کرد که آنها را نظامیه نامیدند. این مدارس، در اصل برای تدریس فقه شافعی و کلام اشعری بود. به همین دلیل، نوعی رقابت با حنابله و حنفیان داشت. این به رغم آن بود که نظام الملک در مراسم افتتاحیه نظامیه بغداد گفته بود که

هدفش از تأسیس این مدرسه، تنها رواج مذهب سنت بوده و بر آن نیست که این مدرسه سبب اختلاف میان مردم باشد. اشاره وی می‌توانست به رواج مرام اسماعیلیه در میان مردمان عراق و ایران باشد.

آن زمان، مدرسه الازهر مصر توسط خلفای فاطمی به قصد تربیت داعیان و مبلغان ایجاد شده بود. به هر روی نظام‌الملک هدف مذهبی خاص نیز داشت و به همین دلیل تصریح کرده بود که مدرسان، واعظان و کتابداران نظامیه بغدادی‌باشند.

استفاده از استادان شافعی خراسان در نظامیه بغداد، و دخالت مستقیم او در تعیین استادان، نشان از آن داشت که خواجه، دقیقاً اهداف مذهبی خاص خود را دنبال می‌کرده است. البته در سالهای بعد، اجازه خلیفه نیز برای تدریس عالمان در نظامیه معتبر دانسته شد. گفتنی است که افزون بر درس، مجلس وعظی در این مدارس وجود داشت که مردمان به‌طور آزاد در آنها مشارکت می‌کردند.

بنای مدرسه نظامیه بغداد از سال ۴۵۷ در کنار رود دجله آغاز شد. زمینی با مساحت بسیار زیاد و ساختمانی زیبا که تا قرن‌ها بعد از آن سرپا بود و تنی چند از مورخان قرن ششم و هشتم از بنای بزرگ و زیبای آن یاد کرده‌اند. مدرسه مزبور در طی دو سال ساخته شد و نام خواجه نظام‌الملک بر تارک آن حک گردید. او دویست هزار دینار برای بنای آن خرج کرد و سالانه پانزده هزار دینار مخارج آن مدرسه از جمله شهریه دانش‌پژوهان بود که از خزانه نظام‌الملک یا موقوفاتی که وی معین کرده بود، پرداخت می‌شد.

افتتاح رسمی نظامیه بغداد در ذی‌قعدة سال ۴۵۹ با حضور شماری از علمای بزرگ بغداد بود. در این مدرسه، افزون بر محلی برای تدریس و وعظ، کتابخانه‌بزرگی نیز وجود داشت که کتاب‌های زیادی برای آن خریداری شده و با توسط مردم به خواجه اهدا شده بود.

گذشت که مدرسه نظامیه، تقریباً در انحصار عالمان شافعی مذهب بود. در آنجا هر کسی برخلاف عقاید اهل سنت، آن هم مذهب شافعی و اشعری سخنی می‌گفت، اخراج می‌شد. یکی از عالمان ادیب شیعه که به صورتی در آن مدرسه نفوذ کرده و به تدریس ادبیات مشغول بود، با اندک اشارتی به اعتقادات خود، از مدرسه اخراج شد. در عین حال، نظامیه بغداد، شور و شوقی بزرگ برای تحصیل در میان مردم ایجاد کرد؛ به‌ویژه که در آن کمک هزینه‌ای نیز برای دانش‌پژوهان پرداخت می‌شد.

نظامیه بغداد تا قرن‌ها برپا بود و یک بار نیز آتش‌سوزی بزرگی در آن پدید آمد که خوشبختانه کتابخانه آن محفوظ ماند. مدرسه مزبور در قرون بعد نیز در اختیار نوادگان نظام‌الملک قرار داشت. این مدرسه در سال ۶۸۱ توسط عطاالملک جوینی‌نویسنده کتاب تاریخ جهانگشای - تجدید بنا شد. مدرسه نظامیه بغداد تا سال ۷۲۷ که ابن بطوطه از آن دیدن کرده، سرپا بوده است.

نظامیه تنها در بغداد نبود، بلکه به صورت سلسله مدارس زنجیره‌ای بود که در بسیاری از شهرهای آباد آن روزگار تأسیس شد. در نظامیه بغداد، بسیاری از عالمان برجسته آن روز عالم اسلام تدریس می‌کردند. نظامیه اصفهان نیز در اختیار خاندان خجندی بود که رهبری شافعیان شهر را بر عهده داشتند. صدرالدین خجندی استاد نظامیه، آن اندازه شهرت داشت که نظامیه این شهر را صدریه می‌نامیدند. در آمد موقوفات این مدرسه را - سالانه - ده هزار دینار نوشته‌اند. در مرو، طوس، بلخ، هرات، بصره و موصل نیز مدارس با نام نظامیه وجود داشت.

یکی دیگر از مدارس مهم نظامیه، نظامیه شهر نیشابور بوده است. در فرمانی از سلطان سنجر، برای تعیین خواجه محیی‌الدین محمد بن یحیی به عنوان مدرس این مدرسه، از مدرسه نظامیه با تعبیر «مشهورترین مدارس جهان و عزیزترین بقاع طلبه علم» یاد شده است. گفتنی است که بر اساس همین فرمان، چنین به دست می‌آید که در چنین حکمی، یک عالم برجسته، نه تنها به عنوان مدرس، بلکه به عنوان سرپرست مدرسه تعیین می‌شده است. در آن حکم آمده است:

واجب دیدیم بل که عین فرض دانستیم بعد از استخاره از حضرت عزت الهی، مدرسه نظامیه که مشهورترین مدارس جهان و عزیزترین بقاع طلبه علم است، به محیی‌الدین سپردن و منصب تدریس که اشرف المناصب است، به وی ارزانی داشتن و مصالح فقها و مدرسه و اوقاف و ترتیب هر چه بدان مضاف است و منسوب در عهده علم و عفت و دیانت او کردن.

نظام الملک و برآمدن مذهب اشعری

اشاره کردیم که ابوالحسن اشعری (م ۳۳۰ یا ۳۳۴) در نیمه نخست قرن چهارم، از مکتب اعتزال جدا شد و مکتب جدیدی تأسیس کرد. او کوشید تا عقاید اهل حدیث را که پراکنده و قشری بود، قانون مند کرده و تحت یک نظام عقلی درآورد. این کار مورد رضایت حنابله نبود؛ به ویژه که تغییراتی در عقاید آنها داده می شد. مذهب اشعری به تدریج جای خود را در میان شماری از سنیان علاقمند به مباحث عقلی و در عین حال گریزان از عقاید معتزله باز کرد. اشاعره خود را سنی نامیدند و به هیچ روی در برابر اتهامات اهل حدیث تسلیم نشدند.

شهرهای ایران مراکز مهم نشر اندیشه اشعری گردید. ابن فورک اصفهانی (م ۴۰۶) نقش مهمی در ترویج این مذهب در اصفهان و شیراز و نیشابور داشت. در ایران، شهر نیشابور، محل توسعه این مذهب شد. ابن فورک نزدیک به سی سال از عمر خویش را در این دیار سپری کرد و با کرامیان که مهم ترین رقیب مذهب اشعری در خراسان بودند، درگیر شد. همه این اقدامات، با تأسیس نظامیه‌ها، به اوج خود رسید و مذهب اشعری را در ایران استوار کرد.

با قدرت یافتن اشعری‌ها، به تدریج کار اهل حدیث و حنابله محدود شده می رفت که بساط آنها از بسیاری سرزمین‌ها از جمله ایران برچیده شود. تا پیش از آن، حنابله بغداد حرف اول را در این شهر می زدند. دشمنی آنها با عالمان معتزلی به حدی بود که نوشته اند: ابوعلی متکلم - که در سال ۴۷۸ درگذشت - از دشمنی عامه، پنجاه سال نتوانست از خانه اش در بغداد بیرون آید؛ اما این بار، با روی کار آمدن خواجه نظام الملک و تأسیس مدارس نظامیه، شافعیان اشعری قدرت زیادی به دست آوردند. زمانی که ابونصر فرزند ابوالقاسم قشیری به سال ۴۶۹ به بغداد آمد و در نظامیه آن شهر به موعظه نشست، میان وی و حنابله درگیری رخ داد که شماری از مردم کشته شدند.

این درگیری‌ها در سالهای بعد نیز رخ داد و به تدریج به جای نزاع کهنه شیعه و سنی نشست. ابن اثیر از درگیری مشابهی در سال ۴۷۰ خبر داده که مؤید الملک فرزند نظام الملک نیز در آن درگیر بود.

این درگیری‌ها تا به آنجا بود که شاعری، ضمن شعری، نظام الملک را خطاب کرده، از او خواست تا به داد بغداد و مدرسه نظامیه برسد. ابن جُهِیر وزیر خلیفه جدید المتقدی، مسبب این درگیری‌ها بود. نظام الملک با اعمال نفوذ، خلیفه را واداشت تا وی را از وزارت برکنار کند. گرچه بعدها عذر خواهی ابن جُهِیر و یک ازدواج، سبب شفاعت نظام الملک برای بازگردان وزارت خلیفه به ابن جُهِیر شد.

در سال ۴۷۵ بار دیگر میان شافعیان - که اشعری شده بودند - با حنابله درگیری پیش آمد. ابوالقاسم بکری شافعی، رسماً در نظامیه بغداد، با استثنا کردن احمد بن حنبل، حنابله را کافر خواند. چند روز بعد، فتنه‌ای میان او و برخی حنابله پیش آمد که باز وی در محکوم کردن اندیشه‌های حنابله اصرار بیش تری کرد.

در اصفهان، خاندان صدریه - از آل خجند - در برابر خاندان صاعديه قرار داشتند. گروه اول رئیس شافعیان و گروه دوم رئیس حنفیان شهر بودند و در دوره سلجوقی، به طور دایم با یکدیگر درگیر بودند.

با این حال، باید توجه داشت که خواجه باید سخت مراقب ترکان سلجوقی نیز که حنفیان متعصبی بودند، می بود. او در ظاهر می کوشید تا برخورد مذهبی میان خود و سلطان ایجاد نکند؛ اما به هر روی پشتوانه مهمی برای مذهب شافعی به شمار می آمد.

خواجه و مذهب تشیع

خواجه نظام الملک، صرف نظر از آن که یک دانشمند، سیاست‌دان و سیاستمدار برجسته بود، از نظر مذهبی سخت به عقاید خود پای بند بود. وی مذهب تسنن را به دیده احترام می نگریست و به همین دلیل، با تشیع میان‌ه‌ای نداشت. او در جای جای کتاب سیاست‌نامه بر شیعه تاخته و کوشیده است تا ریشه‌های تاریخی این مذهب را به خرم‌دینان و غالیان منحرف از اسلام برساند. وی سلطان را نیز از راه دادن شیعیان به امور اداری پرهیز داده و یکی از نگرانی‌های خود را نفوذ شیعیان در دستگاه حکومت عنوان کرده است. وی می نویسد:

و کسان هستند که امروز در این دولت، قربتی دارند و سر از گریبان شیعت بیرون کرده‌اند، از این قوم‌اند و در سر کار ایشان می سازند و قوت می دهند و دعوت می کنند و خداوند عالم [شاه] را بر آن می دارند که خانه خلفای بنی عباس براندازد و اگر بنده نهبن [در پوش] از سر آن دیگ بردارد، بس رسوایی که از زیر آن بیرون می آید.

با این حال، خواجه به سادات ری و برخی از عالمان شیعه آن شهر، احترام فراوانی می‌گذاشت. او چنین می‌نمود که وقتی از شیعه سخن می‌گوید، مقصودش اسماعیلیه است که طی سالهای متمادی از سوی فاطمیان مصر به ایران آمده و مردم را بر ضد عباسیان بر می‌انگیختند. وی گاه به مجلس درس شیعیان امامی می‌رفت و زمانی نیز که در عراق بود، همراه ملک‌شاه به زیارت قبر امام کاظم علیه‌السلام در کاظمین، و امیر مؤمنان و امام حسین علیهما‌السلام در نجف و کربلا رفت.

در این باره که نظام‌الملک و ملک‌شاه با شیعیان برخورد تندی داشته‌اند یا نه، از همان آغاز اختلاف نظر بوده است. یک مخالف شیعه در قرن ششم نوشته است:

و باز چون عهد کریم ملک‌شاهی بود، نظام‌الملک از سر عقیدت اینها آگه بود. همرا خوار و مهین داشتی. و در ری، هر که دعوی دانشمندی از اینها کردی، چون حسکا بابویه، بوطالب بابویه، ابوالمعالی امامتی، حیدر زیاتی مکی، علی عالم، بوتراب دوریستی، خواجه ابوالمعالی نگارگر و جز اینها از رافضیان شتام، همه را بفرمود تا بر منبرها بردند. سرها برهنه کرده، بی حرمتی و استخفاف می‌کردند برایشان، و می‌گفتند: شما دشمنان دینید. سابقان اسلام را لعنت می‌کنید. و شعارتان، شعار ملحدان اسماعیلی‌ها است. ایمان بیاورید تا اگر خواستند و اگر نه، ایمان می‌آورند و از مخالفت رفض، بیزار می‌شدند.

عالم شیعه‌ای از همان قرن ششم این اظهارات را درباره برخورد خواجه با عالمان شیعه نیز پرخته و در پاسخ نوشته است:

اما جواب آنچه حواله کرده است به عهد سلطان ملک‌شاه، حوالتی است به دروغ که ادراعاتی و تسویغاتی - عطایا و بخشش‌هایی - که ایشان کرده‌اند، سادات شیعه را و خطوط و توقیعات ایشان بدان ناطق است، و هنوز دارند و می‌استانند، و احترام و توفیر و ترفیع سادات و علمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم و مصور است... و هر یک از آن بزرگان را از سلاطین و وزراء، عطایا و حرمتی بوده است، و شیعیان نه قومی بوده‌اند که خواجه‌ای چون نظام‌الملک، برایشان تناول کند که ایشان را عطایای بسیار داده است و شفقت‌های بی‌مر نموده.

خواجه و کتاب سیاست‌نامه

یکی از رشته‌های علمی مورد علاقه اندیشمندان مسلمان، بحث از سیاست و حکومت بوده است. این مبحث از همان زمان زندگی پیامبر (ص) مطرح بود. اندکی بعد بحث امامت و خلافت و سلطنت پیش آمد. به تدریج در اطراف حکومت و حکومت‌داری، مباحثی مطرح شد؛ چنان که روایاتی در این باره در متون اسلامی آمده است. زمانی که باب ترجمه متون سریانی و پهلوی به زبان عربی باز شد، بخشی از متون خارجی مربوط به سیاست، به عربی درآمد. از جمله آنها، آثاری از ایرانیان بود که شامل نوشته‌هایی از اردشیر بابکان یا بوزرجمهر و نصایح شاهان ساسانی می‌شد. این قبیل آثار، با تلفیق آثار دینی، ادبیاتی را به وجود آورد که زمینه نخست تحول فلسفه، اندیشه و فقه سیاسی در میان مسلمانان شد.

پرسش‌هایی از این قبیل که چه کسی باید حکومت کند؛ چگونه انتخاب شود؛ مردم چه نقشی دارند؛ خداوند چه سهمی دارد؛ حاکم چگونه کشور را اداره کند، سلطان چه وظایف دارد و... از پرسش‌هایی اساسی است که در این رشته علمی و فلسفی می‌بایست به آنها پاسخ داده می‌شد. همچنین بحث از عدالت و تعریف و چگونگی اجرای آن، از موضوعاتی است که در این دانش مطرح می‌شد.

یک اشکال اساسی در این کتاب‌ها آن است که بجای ارائه تعاریف دقیق و بازشناسی موضوعی عناصر و مؤلفه‌های سیاست، تنها به توصیه‌های اخلاقی اکتفا کرده و بدون نظم مباحث را آورده‌اند.

آنچه قابل توجه است آن که بیش‌تر این آثار در شرح و وظائف حاکم و سلطان است. در این نگرش سلطان به عنوان یک حاکم مطلق، در چهار چوب شرع و عدل و رعایت احکام عقل می‌باید به اداره کشور بپردازد.

کتاب سیاست‌نامه یا سیر الملوک خواجه یکی از آثار ارجمنندی است که در این باره تألیف شده است. وی افزون بر بهره‌گیری از اندیشه‌های پیشینیان و نیز متون دینی و تاریخی، از تجارب خود هم به خوبی استفاده کرده و این اثر را

پدید آورده است. برای آشنایی با محتوای این کتاب - و طبعاً کتاب‌های مشابه - فهرست برخی از فصل‌های این کتاب را که مجموعاً پنجاه فصل است، می‌آوریم:

اندر مظالم نشستن پادشاه وسیرت نیکو ورزیدن؛

اندر احوال عمّال و بر رسیدن پیوسته از احوال ایشان؛

اندر باب قاضیان و خطیبان و محتسب و رونق کار ایشان؛

اندر پژوهش کردن و بر رسیدن از کار دین و شریعت و مانند این؛

اندر فرستادن جاسوسان و تدبیر کردن بر صلاح مملکت و رعیت؛

اندر مشاورت کردن پادشاه در کارها با دانایان و پیران؛

گفتنی است که کتاب سیاست‌نامه شامل دو بخش است. بخش نخست کتاب تا فصل سی و نهم که ابتدا تألیف شده است. بخش دوم آن تا فصل پنجاهم که بعد از گذشت چند سال از تألیف بخش نخست، تألیف شده است. در این بخش مباحث جدیدی آمده و مطالب با تفصیل بیش تری عنوان شده است.

عنوان فصل چهل و سوم چنین است: اندر باز نمودن احوال بدمذهبان که دشمن این ملک و اسلام‌اند. نظام الملک در این فصل و فصل‌های بعد با تندی تمام، به مخالفان مذهب اهل سنت تاخته است. خواجه در حمله به تشیع میان امامیه و اسماعیلیه و قرامطه و باطنیه فرقی نگذاشته و همه را با یکدیگر در آمیخته است. وی تا فصل چهل و هفتم به بحث از شورش‌های انحرافی ایرانی‌ها بر ضد عباسیان و اسلام‌سخن گفته و پس از آن باز چند فصل دیگر درباره کیفیت اداره امور کشور آورده است.

برخورد تند و عصبی موجود در بخش دوم کتاب نظام الملک، این تردید را ایجاد کرده که این بخش الحاقی از خواجه نبوده و بعدها ضمیمه شده است. این تردید تا بحال راه به جایی نبرده و علی الحساب بخش مزبور از نظام الملک دانسته شده است.

در تمامی فصل‌های کتاب، ابتدا یک توضیح کلی آمده و سپس نظریه ارائه شده به وسیله داستان‌هایی که از سلاطین و وزیران دوران پیش از او بوده، اثبات شده است. بیش تر این داستان‌ها از سلسله‌های صفاری و سامانی و غزنوی است. مهم‌ترین نکته از نظر خواجه حفظ قدرت بر پایه شرع و عقل و نگاهداری اقتدار برای اعمال حاکمیت است. او می‌کوشد تا از لابلای داستان‌های نقل شده از سلاطین پیشین، این مطالب را ثابت کند. به این ترتیب، خواجه نظام الملک، با آوردن این داستان‌ها بخش مهمی از تاریخ اجتماعی ایران را نیز در کتاب خود آورده است.

وزارت در سیاست‌نامه

پیش تر گفتیم که وزارت از عهد عباسیان باب شد و در اصل برگرفته از فرهنگ سیاسی ایرانی بود. به تدریج وزیران قدرت بیش تری یافتند. از آنجا که کار وزیر تدبیر کارها می‌بود، لازم بود تا وی از طبقه فرهیخته و فرهنگی و دبیران باشد. فراوان رخ می‌داد که عقل و درایت وزیر از سلطان نیز بیش تر می‌شد. ما برخی از بهترین وزیران ایرانی را در دولت سامانی معرفی کردیم. در دولت آل بویه نیز کسانی مانند ابن العمید و صاحب بن عباد شریک سلطان بودند. در بیش تر دوره‌هایی که این قبیل وزیران بر سر کار بودند، شاه در پی مسائل شخصی و تفریح خود بوده و اداره کشور به‌طور کامل در دست وزیران بود. این مسئله درباره خواجه نظام الملک به تمام معنا صادق بود. سلطان ملک‌شاه در همان آغاز اداره امور کشور را به‌طور رسمی به وی سپرد و تا پایان نیز او را پدر خطاب می‌کرد.

خواجه در نقش وزیر و اهمیت آن در سیاست‌نامه سخن گفته و می‌نویسد:

هر پادشاهی که او بزرگ شده است و بر جهانیان فرمان داده است و نام او تا به قیامت بر نیکی می‌برند، همه آن بوده‌اند که وزیران نیک داشته‌اند.

ترکیب دولت در زمان سلجوقیان از این قرار بود که شاه از تر کمانان بود، فرماندهان اصلی سپاه نیز از تر کمانان بودند. در این میانه، تشکیلات وزارت و دبیرخانه همه از ایرانیان و فرهیختگان بودند. در اصل، اداره کشور به عهد این طایفه بود. فرهنگ‌سازی این گروه میانه، به گونه‌ای بود که از تر کمانان بد می‌گفتند. شاید تعبیر تر کتازی که

امروزه به معنای خشنونت بکار می‌رود، میراث همان روزگار یا اندکی پیش از آن باشد. نظام‌الملک در کتاب سیاست‌نامه با اشاره به نگرانی مردم از ترکمانان می‌نویسد: «هر چند از ترکمانان ملاتی حاصل شده است و عددی بسیارند، ایشان را بر دولت حقی ایستاده است که در ابتدای دولت خدمت‌ها کرده‌اند و رنج‌ها کشیده‌اند و از جمله خویشاوندانند.»

دولت سلجوقی پس از ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک نیز دوام آورد؛ اما ابهت و شکوه آن از میان رفت. نظام‌الملک با اتکای به قدرت فوق‌العاده خود، پیش‌بینی کرد که پس از وی اوضاع، آن‌چنان که در زمان او بسامان بوده، سامانی نخواهد داشت:

مرا در این دولت خدمت‌های پسندیده است و آثار مشهور، و اولیای نعمت را بر من حق نعمت. هرگز خلافتی نکرده‌ام و خیانتی روا نداشته‌ام و از شفقت و خدمتکاری هیچ باز نگرفتم. و خزانه و رعیت آبادان داشتم و مخالفان دولت را از پیش برداشتم و جهان به عدل و انصاف و ایمنی گذاشتم. آنچه کردم در صلاح دولت و مصلحت کافه رعیت، پس از من ظاهر شود. چون تدبیر جهان به دیگری منوط گردد، تقدیر و قیاس و ظن چنان است که هیچ کس پس از من، یک ماه شغل جهان بر نظام نتواند راندن!

باید توجه داشت که وزارت در دولت سلجوقی با نهایت اهمیتی که دارد، سرگذشت مرگ‌باری دارد. اشتباهات برخی از وزیران، جز عزل یا مرگ برای آنها نصیبی نداشت. این مسأله بستگی به نوع خطای آنان داشت. البته طمع سلطان در مال آنان نیز، به راحتی سبب عزل و مصادره اموال و حتی قتل آنها می‌شد. سعادت دیگر رقیبان نیز مشکل اصلی وزیران بود که می‌بایست برای آن چاره‌ای می‌اندیشیدند. این زمان، هر یک از امیرزادگان سلجوقی اتابکی داشتند که مانند پدر آنها را از کودکی تربیت می‌کرد و به تدریج در کنار وزیر، کارهای او را سر و سامان می‌داد. به این ترتیب اندک اندک، پایگاهی جدید در نظام سلطنتی ایران، تحت عنوان اتابک‌درست شد. اینان به امارت شهرها می‌رسیدند و حکومت را به صورت موروثی در خاندان خود در می‌آوردند.

تشکیلات وزارت در دوره سلجوقی، به مقدار زیادی زیر نفوذ دبیران برجسته عراق عجم درآمد. این مسأله برای خراسانیان خوشایند نبود. آنها مردم جبال را به بدعت متهم کرده و تنها خود را مسلمان خالص می‌دانستند. با این حال، تخصص دبیران کاشان و قم و فراهان و جز اینها، سبب شد تا اینان نفوذی چشمگیر در دستگاه وزارت سلجوقی پیدا کنند.

یکی از برجسته‌ترین وزیران این عهد شرف‌الدین انوشروان بن خالد (م ۵۳۳) است که مورد ستایش همگان قرار دارد. او فردی شیعه و در کار خویش، چیرگی فوق‌العاده داشت. وی تاریخی نیز برای دولت سلجوقی نوشت. زمانی که در بغداد درگذشت، وصیت کرد تا جنازه‌اش را به نجف منتقل کرده، در کنار مرقد امیرمؤمنان علیه السلام دفن کنند.

فرزندان نظام‌الملک

نظام‌الملک نه تنها خود برای سالها وزارت داشت بلکه فرزندان و برخی از نوادگانش نیز در دولت سلجوقی وزارت داشتند. برای وی یازده فرزند یاد کرده‌اند. یکی از آنها احمد مشهور به نظام‌الملک دوم از سال ۵۰۰ تا ۵۰۴ وزیر بر کبار بود. حسین نیز چندی وزارت بر کبار را داشت. شمس‌الملک عثمان، امیر مرو بود و به گفته راوندی در شمار وزیران سلطان محمود سلجوقی. مؤیدالملک طی ۴۸۶ تا ۴۸۷ وزیر محمود بن ملک‌شاه بود. عمادالملک از سال ۴۸۵ تا ۴۹۰ وزارت ارسلان ارغون را در خراسان داشت. ابوجعفر محمد نواده او نیز برای چندی وزیر سلطان سنجر بود. محمد فرزند مؤیدالملک، نواده دیگر نظام‌الملک وزارت محمد بن ملک‌شاه را داشت. عبدالرزاق، برادرزاده نظام‌الملک نیز بیش از ده سال (تا سال ۵۱۵) وزارت سلطان سنجر را داشت. نیز ناصرالدین طاهر پسر فخرالملک بن نظام‌الملک، بیش از بیست سال وزارت سلطان سنجر را داشت.

رواج تقویم جدید ایرانی در دوران ملکشاه

یکی از اقدامات مهمی که در دوره جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی صورت گرفت، تنظیم جدید تقویمی بود که به نام تقویم جلالی معروف گردید و تاکنون مبنای محاسبه سال شمسی است. اهمیت این تقویم آن بود که با دقت خاصی نوروز واقعی معین شده و حساب سال با دقت انجام گرفت.

نوروز یا روز نو، در همه تقاویم، در همه دوره‌ها و در میان همه فرهنگها، با اسامی گوناگون مطرح بوده و هست. گردش زمین به دور خورشید و پدید آمدن روز و شب و فصول سال و نیز حرکت ماه بر گرد زمین، بشر را به محاسبه واداشته و به‌طور طبیعی تقویم را پدید آورده است. آغاز هر سال، شروع جدیدی است که خود به نوعی انسان را با احساسی تازه و تولدی نو به حرکت در می‌آورد. این آغاز همراه با شادی و سرور بوده و در هر فرهنگی آیین‌های ویژه‌ای برای نشان دادن خوش حالی و شادی تعبیه شده است.

در میان ایرانیان، این روز نو، روزی بود که شاه جدید ساسانی به تخت می‌نشست. خواهیم دید که آخرین نوروز ایرانی، که طی آن آیین‌های ویژه‌ای را اجرا می‌کردند، روزی در اواخر خردادماه بود که یزدگرد سوم بر تخت نشست و از آن پس، این نوروز، هر سال، با توجه به عدم محاسبه کیسه واهمال آن، در هر چهارسال، یک روز به عقب می‌افتاد.

پس از آمدن اسلام، سنت نوروز، پابرجا مانده. این بدان دلیل بود که مردم ایران، به سرعت اسلام را نپذیرفته و تا یکی دو سه قرن، بسیاری از آنان بر آیین کهن خود بودند. حتی اگر اسلام را پذیرفتند، نتوانستند به آسانی آداب و رسوم دوران گذشته را ترک کنند. در نتیجه افزون بر بزرگداشت اعیاد اسلامی، عید نوروز را نیز حفظ کردند. پیش از پیدایش تقویم جلالی در سال ۴۶۷ یا ۴۷۱، محاسبه سال بدین ترتیب شد که سال را دوازده ماه سی روزه تقسیم می‌کردند که جمعا ۳۶۰ روز می‌شد. پنج روز باقی مانده را در پایان آبان ماه یا اسفندماه بر آن می‌افزودند که جمعا ۳۶۵ روز می‌شد. با این حال، پنج ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۵/۵۱ ثانیه باقی می‌ماند. این زمان، در هر چهارسال، یک روز می‌شد و از آنجا که در محاسبه نمی‌آمد، روز اول فروردین در فصول سال تغییر می‌کرد. بنابر این، ماه‌های شمسی نیز در آن زمان، مانند ماه‌های قمری در فصول سال متغیر بود. معنای این سخن آن است که نوروز در ابتدای فروردین واقعی، یعنی نقطه آغاز اعتدال بهاری قرار نداشت.

زمانی که یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی، در سال ۶۳۲ میلادی به تخت نشست، روز نخست سال، یعنی اول فروردین در آن تاریخ، مطابق بود با شانزدهم حزیران (ژوئن) (مطابق با ۲۷ خرداد واقعی). پس از آن با محاسبه بالا، روز نوروز یا اول فروردین، هر چهار سال، یک روز به عقب می‌آمد.

در سال ۴۶۷، روز نوروز مطابق دوازدهم اسفند بود. در این سال، ملکشاه سلجوقی، دستور داد تا منجمان، محاسبه دقیقی از سال شمسی انجام داده و روز اول فروردین را معین کنند. بر اساس محاسبه خواجه عبدالرحمان خازنی، منجم مرو، عوض آن که بر اساس محاسبه قبلی، روز دوازدهم اسفند را اول فروردین رسمی دانسته شود، اول فروردین را هیجده روز جلوتر برده و در ابتدای اعتدال بهاری، یعنی اول فروردین واقعی قرار داد. در محاسبه جدید، هر سال را در چهار نوبت، ۳۶۵ روز محاسبه کرده (دوازده‌سی روز به ضمیمه پنج روز که در آخر ماه آبان یا اسفند افزوده می‌شد) و سال پنجم را ۳۶۶ روز محاسبه کردند. در این محاسبه آن پنج ساعت و اندکی نیز در محاسبه می‌آمد. بدین ترتیب، روز نوروز، به عنوان نخستین روز فروردین ماه، از آن سال ثابت ماند. بنابر این، نخستین سالی که روز اول فروردین آن دقیقا مطابق آغاز زمان اعتدال بهاری بود، سال ۴۶۷ (یا ۴۷۱) هجری بوده است.

آشفتگی اوضاع پس از ملکشاه

مرگ زودرس سلطان، سبب می‌شد تا فرزندان نابالغی بر جای بمانند که هیچ کدام توان سلطنت نداشتند. در این صورت، یا کار به دست همسر وی می‌افتاد یا به دست وزیر یا یکی از سپهسالاران. سرکشی برادران و برادرزادگان سلطان نیز در این شرایط طبیعی است. این قانونی است که در میان سلسله‌های شاهی فراوان رخ می‌داد.

اکنون از ملکشاه، همسری با نام ترکان خاتون برجای مانده بود که کودکی با نام محمود داشت. این کودک به سال ۴۸۰ به دنیا آمده بود. برکیار فرزند سیزده ساله ملکشاه جانشینی رسمی بود؛ اما ترکان خاتون با آمدن به اصفهان، این شهر را محل استقرار خود قرار داد و با بذل و بخشش فراوان، کوشید تا نظر امرای سپاه را به سلطنت فرزندش جلب کند. در اصفهان، ترکان نظامیه - یاران نظام الملک - از این که تاج الملک دشمن نظام الملک جانب محمود را گرفته، نگران شده و از برکیار حمایت کردند. آنها برکیار را به ری برده و در آنجا سپاهی را برای مقابله با ترکان خاتون که به نام پسرش محمود حکومت می کرد، فراهم آوردند.

دو سپاه در نزدیکی بروجرود با یکدیگر درگیر شدند. سپاه ترکان خاتون شکست خورد و به اصفهان بازگشت. برکیار نیز با سپاهش به اصفهان رفته به محاصره آن نشست. شگفت آن که تاج الملک که به نواحی بروجرود گریخته بود، دستگیر شده به برکیار تسلیم شد و به دلیل دشمنی هایش با نظام الملک توسط ترکان نظامیه کشته شد.

درست همان ایام که شهر اصفهان در محاصره بود، عز الملک فرزند نظام الملک که حاکم خوارزم بود و پس از ملکشاه به اصفهان آمده بود، از شهر بیرون رفت و به برکیار پیوست. سلطان نیز بلافاصله او را به وزارت خود برگزید.

این رخدادها در ایران بود. در بخش عربی دنیای اسلام، تُتَش فرزند آلپ ارسلان که حاکم شام بود، برای گرفتن سلطنت دست بکار شده جنگ‌هایی را با امیران شهرهای نصیبین و موصل و... برآه انداخت و خون‌های زیادی ریخت. برکیار در سال ۴۸۲ به بغداد آمد و مقتدی عباسی او را به سلطنت گماشت و اندکی بعد درگذشت. پس از مقتدی، فرزندش مستظهر عباسی به خلافت رسید.

برکیار که از تُتَش شکست خورده بود، تنها با تنی چند از یارانش به اصفهان آمد. اندکی بعد محمود بیماری سرخک گرفته درگذشت. با درگذشت محمود و مادرش ترکان خاتون، برکیار با آرامش در اصفهان به سلطنت نشست. از سوی دیگر با کشته شدن تتش به دست برکیار، بار دیگر سلطنت سلجوقی به آرامش نسبی دست یافت.

در سال ۴۸۸ وزارت از مؤید الملک به برادرش فخر الملک رسید. روشن بود که هیچ کدام اینان قدرت پدر خویش را نداشتند. افزون بر آن، میان خود آنها نیز اختلافات زیادی به وجود آمده بود. برادر دیگر آنها عماد الملک به ارسلان ارغون، برادر ملکشاه که حاکم خراسان بود، پیوسته بود. خاندان نظام الملک هنوز بر نظامیه‌ها نظارت داشته و درست مانند پدر، استادان را خود تعیین می کردند.

شورش ارسلان ارغون در خراسان، در دسر دیگری برای برکیار به وجود آورد. وی به خراسان حمله کرد و پس از تسلط بر آن، حکومت آن ناحیه را به برادرش سنجر که بعد از او سلطان سلجوقی شد، سپرد. هنوز نیز کسانی دیگر از خانواده سلجوقی داعیه سلطنت داشتند و دشواری‌هایی ایجاد می کردند.

در سال ۴۹۲ محمد برادر برکیار، توسط ترکمانان در بغداد به سلطنت رسید. این شخص رقیب جدید برکیار بود که بعد از وی سلطان سلجوقی در عراق و غرب ایران شد. برکیار به بغداد رفت؛ اما پس از بازگشت وی، باز به نام سلطان محمد خطبه خوانده شد. سنجر نیز که در خراسان از طرف برکیار حکومت می کرد بر او شورید و سپاه برکیار را شکست داد. از همان زمان سنجر حکومت خراسان را برای خود نگاه داشت.

طی سالهای بعد، تا درگذشت برکیار به سال ۴۹۸ در سن بیست و پنج سالگی! بارها و بارها میان وی و برادرش سلطان محمد جنگ پیش آمد. علاوه بر محمد، سرکشان دیگری نیز از خاندان سلجوقی در ری و نقاط دیگر برای او مشکلاتی ایجاد کردند. اگر گفته شود که او تقریباً در تمامی سالهای سلطنتش (۴۸۶ - ۴۹۸) به مبارزه با مدعیان سلطنت پرداخت، سخنی بیراهه گفته نشده است.

تصرف بیت المقدس در سال ۴۹۲ توسط صلیبی‌ها

با این که بنای مؤلف این سطور در این کتاب، توجه به مسائل ایران است، در اینجا به دلیل اهمیت بحث، اشارتی به جنگ صلیبی نخست و تصرف بیت المقدس خواهیم داشت.

از زمانی که فتوحات اسلامی آغاز شد، یکی از دشمنان اصلی مسلمانان، رومیان روم شرقی یا دولت بیزانس بودند. مسلمانان از همان آغاز، در آرزوی فتح قسطنطنیه بودند؛ اما با همه تلاش‌هایی که در دوره اموی و عباسی صورت گرفت، موفق به این کار نشدند. اندک اندک روشن شد که شکست رومیان و نابودی دولت بیزانس امکان‌پذیر نیست.

به دنبال آن، طی قرون نخست اسلامی، جنگ‌های فراوانی میان رومیان و مسلمانان رخ داد و هر بار شهرهایی از دو طرف، توسط طرف دیگر تصرف شده و کسانی کشته و یا به اسارت در می‌آمدند. تنها در حکومت سیف الدوله حمدانی (۳۳۳ - ۳۵۶) امیر حلب، چهل بار میان وی و رومیان نبرد صورت گرفت که برخی از آنها واقعا گسترده و سهمگین بود. از سوی دیگر، مسلمانان با تصرف اندلس امید داشتند تا با دور زدن دریای مدیترانه، به قسطنطنیه دست یابند. این راه نیز با دفاع سرسختانه فرانک‌ها بسته شد.

تمامی این پیشینه، سبب پیدایش عقده‌های گسترده مسیحیان اروپا از مسلمانان بود. افزون بر آن، علائق آنها در شام اندک نبود. بیت المقدس و شهرهای آن نواحی، از مراکز مقدس آنان به شمار می‌آمد و روشن بود که اگر قدرتی می‌یافتند، برای تصرف آنها اقدام می‌کردند.

به سال ۴۶۲ رومانوس دیوجانوس امپراتور به شهر حلب حمله کرد و محمود بن صالح مرداسی را شکست داد. آلپ ارسلان به تلافی، نبرد ملازگرد را رهبری کرد و ضمن آن امپراتور روم شرقی را به اسارت درآورد. طی این نبردها، جنگ با رومیان کما بیش برقرار بود. از این سو، دولت سلجوقی پس از ملک‌شاه چند پاره شده و مدعیان سلطنت از خاندان مزبور، هر کدام بر بخشی از سرزمین‌های اسلامی غلبه یافتند. در غرب اسلامی، تُش برادر ملک‌شاه، شهرهای حلب، انطاکیه، رها و حران را تحت اختیار خود درآورد و ادعای سلطنت کرد. پس از آن بر موصل و دیاربکر نیز غلبه یافت. بعد از کشته شدن تش به دست برکیار، فرزندانش رضوان و دقاق امارت آن ناحیه را عهده‌دار شدند که آنها نیز با یکدیگر درگیر شدند.

از سوی دیگر، دولت فاطمی مصر نیز با رومیان درگیر بود. ادعای وی در تصرف شامات، حجاز و عراق و رقابت شدیدش با دولت عباسی و امیران سلجوقی که شامات را در تصرف گرفته بودند، دامنه اختلاف میان مسلمانان را گسترش داده بود. باید بر این اختلافات، اختلاف میان فرقه‌های اسلامی و نزاع‌های مذهبی میان شیعه و سنی، معتزلی و اشعری، و... را ضمیمه کرد. هر روز گروهی تکفیر می‌شدند و عوام مردم نیز در بغداد و شهرهای دیگر به جان هم می‌افتادند.

در چنین شرایطی بود که فرانک‌ها فرصت را غنیمت شمرده حملات برق آسا و سهمگین خود را بر سرزمین شام آغاز کردند. پیش از آن، کارهای تبلیغی وسیعی در اروپای غربی بر ضد مسلمانان انجام گرفته و زمینه‌های یک جنگ مذهبی مقدس کاملا فراهم آمده بود. کیشیان زیادی به هر نقطه سفر کرده و از فتح سرزمین‌های مقدس که در دست کافران - یعنی مسلمانان - قرار گرفته، سخن می‌گفتند. این حرکت به عنوان یک جهاد مقدس مورد توجه توده‌های مسیحی قرار گرفت.

نباید از نظر دور داشت که دنیای ثروتمند شامات، یک طعمه واقعی برای گرسنگان اروپایی به حساب می‌آمد. تمامی تحلیل‌گران جنگ‌های صلیبی از انگیزه‌های مادی این حملات سخن گفته‌اند.

آمادگی مسیحیان از سرتاسر اروپا از سال ۴۸۹ آغاز شد. آنها مسیر خویش را از طریق قسطنطنیه قرار داده در سال ۴۹۰ در نخستین درگیری با سپاه قلیچ ارسلان از سلاجقه روم، وی را شکست داده و اندکی بعد شهر مهم انطاکیه را تصرف کردند. یاغی سیان حاکم انطاکیه مقاومت سرسختانه‌ای کرد که نه ماه به درازا کشید. پس از آن، محافظ ارمنی یکی از ورودی‌ها، خیانت کرد و شهر به تصرف صلیبی‌ها درآمد. سپاه مسلمانان شهر را به محاصره درآوردند و از روی غفلت اجازه خروج کامل آنها را از شهر دادند که پس از خروج جنگ در گرفت و مسلمانان شکست سختی خوردند. به دنبال آن، سپاه صلیبی شهر معرّه نعمان را نیز تصرف کرد.

اکنون نوبت بیت المقدس بود که به تازگی در تصرف فاطمیان درآمده شخصی بانام افتخارالدوله بر آن حکومت می‌کرد. صلیبی‌ها چهل و چند روز شهر را محاصره کردند تا آن که به هر روی بر آن غلبه یافتند. پس از آن، قتل عامی در آن شهر کردند که خون در کوچه و بازار جاری شد.

منابع نوشته‌اند که بیش از هفتاد هزار نفر در شهر کشته شدند. در فتح‌نامه آنها به پاپ چنین نوشته شد: اگر تمایل دارید بدانید چه بر سر دشمن ما آمد، همین بس که اسب‌های ما در ایوان سلیمان و معبد او تا زانو در خون کافران شناور بود.

یک مورخ فرانسوی نیز نوشته است: مسلمانان مانند چهارپایان در خانه‌ها و خیابان‌ها ذبح می‌شدند... حتی برخی از زندگان را سوزاندند.

پس از آن، تلاش برای جنگ با صلیبیان آغاز شد. متأسفانه سلجوقیان، به‌ویژه سلجوقیان شرق، اقدامی در این باره نکردند. از آن تأسف بارتر آن که حتی میان عالمان و مردم نیز اخبار بیت المقدس چندان انعکاسی نداشت. طی نود و یک سال که بیت المقدس در اختیار صلیبیان بود، بیش‌ترین حملات و ضربات را دولت فاطمی مصر بر آنها وارد کرد. بعدها صلاح الدین ایوبی، دولت فاطمی مصر را سرنگون کرد و طی نبردهای سنگینی موفق شد در هفدهم رجب سال ۵۸۳ بیت المقدس را آزاد کند. پس از آن تا زمان آمدن مغولان، جنگ‌های صلیبی ادامه داشت. همزمان با فشار صلیبی‌ها بر سرزمین شام، فشار اروپاییان بر سرزمین اندلس نیز گسترده شد. در میانه قرن ششم، حملات زیادی به شهرهای مسلمان نشین اندلس صورت گرفت که منجر به تصرف برخی از آنها از سوی مسیحیان اروپایی شد. شهرهای بزرگ قرطبه و غرناطه از جمله شهرهایی بودند که این فشارها را تحمل کرده و مردم آن شهرها در برابر دشمن مقاومت کردند

تشکیل دولت اسماعیلیه در ایران

مقدمات

گذشت که یکی از مذاهبی که در ایران فعالیت پنهانی داشت، مذهب اسماعیلیه بود که از آن با نام باطنیه و قرامطه یاد می‌شود. قرامطی‌گری گرایش خاصی از آن است که پیش‌تر در حاشیه جنوبی خلیج فارس، فعال بود. اسماعیلیان به امامت اسماعیل فرزند جعفر صادق علیه السلام اعتقاد داشته‌و پس از او به امامانی که از نسل وی بودند، معتقد شدند. پس از یک دوره تلاش‌های پنهانی - امامان مستور - امامان اسماعیلی از شمال آفریقا ظاهر شده و بعد از تصرف مصر در اواسط قرن چهارم، مرکز خلافت خود را به قاهره منتقل کردند. فعالیت اسماعیلیان از اصفهان تا ری و خراسان ادامه داشت. هر منطقه، داعی ویژه‌ای داشت و رهبری همه داعیان به دست داعی برجسته‌ای بود که از دربار فاطمیان مصر دستور می‌گرفت. افزون بر این، آنها به کارهای علمی نیز می‌پرداختند و کتاب‌هایی از آنها بر جای مانده است. اهمیت آنها در دوره سلجوقی رو به فزونی گذاشت. در این زمان، فعالیت دولت فاطمی مصر برای گسترش مرام اسماعیلی بسیار زیاد شده بود. آنها چهره‌های فرهنگی برجسته‌ای را به مصر می‌بردند و پس از تربیت‌شان، آنان را به نقاط مختلف گسیل می‌کردند.

چهره‌های فرهنگی اسماعیلیه، دست به تألیف کتاب‌ها و رساله‌های مختلف زده و افزون بر آن، با مناظره و بحث با دیگران، بر شمار هواداران خود می‌افزودند. در اینجا برای نمونه اشاره‌ای به ناصر خسرو، شاعر نامدار فارسی زبان که یکی از دلباختگان تفکر اسماعیلی بود می‌پردازیم و پس از آن، بحث از فعالیت سیاسی اسماعیلیان را پی می‌گیریم.

ناصر خسرو نماینده تفکر اسماعیلی در ایران

ناصر خسرو قبادیانی، به سال ۳۹۴ در قبادیان از توابع بلخ، پا به دنیا نهاد. وی در آن دیار آموزش‌های رایج را در مسائل دینی و فلسفی فرا گرفت. مدتی به کارهای دیوانی اشتغال داشت و چندان گرد دین نمی‌گشت. این بگذشت تا آن که در چهل سالگی خوابی دید و دگرگون شد. پس از آن به مرو و سپس به نیشابور آمد و از آنجاسفری طولانی را به سوی مکه آغاز کرد. پس از آن از راه تهامه و یمن و بصره و اصفهان و سرخس به بلخ بازگشت. این سفر از سال ۴۳۷ تا ۴۴۴ به درازا کشید و گزارش آن همان سفرنامه ناصر خسرو است که بارها چاپ شده است. ناصر خسرو عالمی برجسته و عقل‌گرایی دانشمند بود. وجود صفت شاعری برای وی، نباید به این معنا باشد که او تنها شاعر است، بلکه متفکر و فیلسوفی بود که اندیشه‌های خود را در قالب نثر و نظم می‌ریخت. او یکی از پرافتخارترین حکیمان و شاعران ادب پارسی است. سفرنامه وی نشان می‌دهد که او سخت به آراوندیشه‌های رایج روزگار آگاه بوده و با عالمان زیادی در این سفر به مباحثه نشست است.

ناصر خسرو در این سفر، به مصر رفت و در آنجا به آیین اسماعیلی گروید - یا اگر از پیش بر این آیین بود، در آنجا آموزش‌های لازم را دید و اعتقادش استوارتر شد. المؤید فی الدین شیرازی، رئیس داعیان اسماعیلی در مصر، او را به گرمی پذیرفت. پس از آن ناصر خسرو دست بیعت با امام فاطمیان داد. خودش در این باره می‌گوید:

دستم به کف دست نبی داد به بیعت زیر شجر عالی پر سایه و مثمر

ناصر خسرو از سلطان فاطمی لقب حجت گرفت و به ایران بازگشت. در ایران، با وجود سخت‌گیری‌هایی که بر اسماعیلیان می‌رفت، جان وی از سوی سلجوقیان در خطر بود. به همین دلیل، به محلی دور افتاده به نام یمگان در کوه‌های بدخشان پناه برد و به سال ۴۸۱ درگذشت. همانجا بود که نوشته‌های بسیاری تألیف کرد و اندیشه‌هایش را میان مردم آن نواحی رواج داد. می‌دانیم که تاکنون نیز مردم آن سامان، بر مذهب اسماعیلی باقی مانده‌اند. ناصر خسرو درباره این سالها چنین می‌سراید:

منگر بدان که در دره یمگان محبوس کرده‌اند مجانینم

فخرم بس آن که در رده دین حق بر مذهب امام میامینم

بر حب آل احمد شاید گر لعنت همی کنند ملاعینم

گر اهل آفرین نیمی هر گز جهال چون کنند نفرینم

ناصر خسرو با ترکان دشت قبیچاق میانه‌ای ندارد و معتقد است که با ورود آنها به ایران، خاک ادب پرور خراسان معدن ناکسان شده است:

خاک خراسان که بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد

چاکر قبیچاق شد شریف ز دل حرّه او پیشکار خاتون شد

ناصر خسرو سخت به تشیع خویش پای بند است و قصاید فراوانی در ستایش امام علی (ع) و فرزندان او دارد:

ما بر اثر عترت پیغمبر خویشیم و اولاد زنا بر اثر رأی و هوایند

وی از این که شعرش در خدمت مدح و ستایش اهل بیت و مقتل خوانی آنان است، سخت ابراز رضایت می‌کند:

هزار شکر خداوند را که خرسندست دلم ز مدح و غزل بر مناقب و مقتل

شعر ناصر خسرو، گرچه به سلاست شاعران مشهور آن روزگار نیست، اما این ویژگی را دارد که تماما در خدمت معانی مذهبی و عقلی است. ناصر خسرو به جز سفرنامه و دیوان چندین کتاب و رساله دیگر در مسائل عقلی و کلامی نوشته است.

یکی از آثار مهم او، کتاب وجه دین است. این کتاب نوعی دین‌شناسی بر مذاق مذهب اسماعیلی است. وی در این کتاب، مباحث اعتقادی و فقهی را آورده و به‌مانند اسماعیلیان دیگر، آنها را داری یک ظاهر و یک باطن دانسته، هر کدام را جداگانه بحث می‌کند. بسیاری از آن تأویل‌ها، بلکه همه آنها، از اساس بی‌پایه بوده و وجهی در قرآن و روایات اصیل اسلامی ندارد؛ گرچه برخی از آنها، برداشت‌های ذوقی زیبایی است.

یکی دیگر از آثار وی کتاب جامع الحکمتین است. این کتاب شرحی است از قصیده‌ای از احمد بن حسن جرجانی است که ناصر خسرو به درخواست علی بن اسد حاکم بدخشان آن را شرح کرده است. او از حاکم بدخشان با عنوان مردی «بیداردل و هشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکر و دوربین و باریک اندیش و صایب رأی و قوی حفظ و پاک ذهن و پسندیده خو» یاد کرده است. کتاب جامع الحکمتین، کتابی فلسفی است؛ هم فلسفه الهی و هم فلسفه طبیعی. ابتدا قصیده که محتوای آن سؤالات فلسفی و علمی است آمده و در ادامه شرح مبسوط ناصر خسرو چاپ شده است.

فعالیت سیاسی اسماعیلیان

فعالیت پنهانی طرفداران دولت فاطمی مصر در شهرهای مختلف ایران، سبب شد تا آنان به آرامی در بسیاری از نقاط نفوذ کرده و به شناسایی مکان‌های امن بپردازند. این مکان‌ها در آن روزگار، قلعه‌هایی بود که به سادگی قابل دسترسی نبوده و هر امیر سرکشی، برای مقاومت در برابر دولت حاکم، با پناه بردن به این قلعه‌ها می‌توانست مدتی دوام آورد. قلعه‌های مزبور، به‌طور معمول برای پنهان کردن خزاین مالی حکومت‌ها و یا تبعید اشخاص مهم نیز

استفاده می‌شد. اسماعیلیان این قلعه‌ها را شناسایی کرده و شماری از مهم‌ترین آنها را برای استقرار خود انتخاب کرده بودند.

آشفتگی اوضاع اصفهان پس از ملک‌شاه، سبب شد تا اسماعیلیان این شهر، در ظاهر نخستین کسانی باشد که فعالیت رسمی خود را آغاز کنند. یکی از قلعه‌هایی که ملک‌شاه در اصفهان ساخته بود، قلعه دژ کوه بود که در دوران آشفتگی اوضاع اصفهان، به دست باطنیان افتاد. نوشته‌اند که آنها با استفاده از این فرصت، به قلع و قمع مخالفان خود در اصفهان پرداختند.

به محض آن که بر کیار استقرار یافت، به تلافی، شروع به کشتن افراد متهم به باطنی‌گری در اصفهان کرد. ابن اثیر نوشته است: جهنمی از آتش آماده کردند و هر کسی را که متهم به این نحله مذهبی بود، در آتش انداختند. شگفت آن که بسیاری از بزرگان اصفهان متهم شدند که به این مذهب وابسته‌اند. یکی از آنها حاکم یزد، از خاندان کاکویه بود. حتی ابوابر اهییم اسدآبادی که به نمایندگی بر کیار به بغداد رفته بود، متهم شد که از سران اسماعیلیه است. به همین دلیل، به بغداد خبر دادند تا او رادستگیر کنند.

یکی از چهره‌های اسماعیلی معروف اصفهان عبدالملک عطّاش بود که شغل طبابت داشت. وی رهبری باطنیان این شهر را عهده‌دار شد و در قلعه دژ کوه یا شاه‌دژ استقرار یافت. مردم سنی اصفهان و دولت سلجوقی برای تصرف این قلعه، نبردها و خسارت‌های فراوانی را تحمل کردند.

همزمان با رخدادهای اصفهان، باطنیان در بسیاری از نقاط دیگر آماده برای فعالیت سیاسی - نظامی آشکارتری می‌شدند.

تأسیس دولت اسماعیلی در الموت

حسن صباح، مؤسس دولت اسماعیلی در قلعه آلموت - به معنای آشیانه عقاب - در رودبار قزوین بود؛ دولتی که ۱۷۲ سال دوام آورد. در آنجا بر فراز کوه الموت، قلعه‌ای قرار داشت که رسیدن به آن بسیار دشوار بود. این قلعه از ابتدای استقرار اسماعیلیان تا آمدن مغولان، در اختیار این گروه ماند. در تمام این مدت، سلجوقیان، باوندیان و خوارزمشاهیان، حتی در گسترده‌ترین حملات نظامی نتوانستند آن را بگشایند.

حسن صباح - حسن بن علی بن محمد بن جعفر - رهبر و مؤسس این دولت، شرح حال خودنوشتی داشته که شرح زندگی خویش در آن باز گفته است. این شرح حال در کتابخانه الموت بوده و بعد از فتح آن توسط مغولان، به دست عظاملک جوینی افتاده است. وی متن آن را در کتاب تاریخ جهانگشای جوینی آورده است. حسن از نژاد عرب و از قبیله حمیر بوده است. پدرانش از کوفه به قم و از آنجا به‌ری آمده و در آنجا مقیم شده‌اند. بنا بر این او مذهب امامیه را داشته است. در ری با یکی از اسماعیلیان گفتگوی مذهبی داشته و اندک اندک مرام وی را پذیرفته است. در سال ۴۶۴ در همان شهر با عبدالملک عطّاش که داعی عراق عجم بوده دیدار کرده است. حسن می‌نویسد که عطّاش «مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت به من فرمود و اشارت کرد که به حضرت مصر باید شد». این سیاستی بود که پیش از این درباره بسیاری از نخبگانی که به این مذهب می‌گرویدند - مانند ناصر خسرو - اجرا شده بود. حسن از آنجا به اصفهان و سپس به آذربایجان رفت و آنگاه در سال ۴۷۱ به قاهره وارد شد. در آن زمان، مستنصر عباسی خلیفه فاطمی بود و به نوشته حسن، با این که او دیداری با مستنصر نداشته، خلیفه فاطمی از احوال وی خبر داشته و چند بار از اوستایش کرده است.

درباره جانشینی مستنصر، اختلافی در زمان حیات او در میان طرفدارانش، نسبت به دو فرزندش پیش آمد. برخی مستعلی و برخی نزار را امام دانستند. حسن صباح طرفدار نزار بود که ابتدا به ولایت عهدی انتخاب شده بود. از آنجا که امیر الجیوش مصر طرفدار مستعلی بود، پس از یک سال و نیم که از اقامت حسن گذشت او را از مصر بیرون کرد. وی از آنجا به شام و حلب رفت؛ سپس به بغداد و از آنجا اصفهان آمده سه سال در دامغان به سر برد. از آنجا کسانی را به این سوی و آن سوی می‌فرستاد تا دعوت اسماعیلی را نشر دهند. در این وقت، وی یک اسماعیلی نزاری بود.

خبر تبلیغات او به گوش نظام‌الملک رسید. وی به ابومسلم رازی، حاکم ری، دستور دستگیری حسن صباح را داد. به همین دلیل حسن نتوانست به ری بازگردد. اندکی بعد، به سال ۴۸۳ به الموت وارد شد. تا این زمان «از غایت زهد، بسیاری مردم، صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده بودند.»

حسن صباح تغییرات مختصری در آیین اسماعیلی داد. به همین دلیل مرام او رادر آیین اسماعیلی دعوت جدیده نامیدند. این مرام تا پیش از آن به مقدار زیادی عقلی و تأویلی شده و معتقد بود که هر آیه یا حدیث، یک ظاهر و یک باطن دارد. این بار، صباح، باب عقل را بست و همه چیز را به تعلیم و تعلم امام دانست. به همین دلیل از آن پس نام جدید آنها فرقه تعلیمی شد. باور حسن چنین بود که شناخت هیچ چیز، حتی شناخت خداوند، بدون آن که از طریق امام باشد، ممکن نیست:

سیدنا به کلی در تعلیم در بست و گفت خدای شناسی به عقل و نظر نیست، به تعلیم امامست، چه بیش تر اهل عالم عقلا اند و هر کسی را در راه دین نظر است؛ اگر در معرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی، اهل هیچ مذهبی را بر خصم خودانکار و اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی؛ چه همه کس به نظر عقل مزین اند.

حسن صباح با استقرار در الموت، کوشید تا نواحی اطراف الموت را به تصرف خود در آورد و دولت خویش را همانجا مستقر سازد. هدف مهم وی، تصرف قلعه‌های نفوذ ناپذیری بود که در اطراف الموت و نقاط دیگر ایران وجود داشت. جدای از الموت، حسن صباح یکی از داعیان خود با نام حسین قائنی را به قهستان در جنوب خراسان، در نواحی قاینات فرستاد. وی موفق به تسخیر برخی از قلعه‌های آن ناحیه شد و آن مرکز، پس از الموت، دومین مرکز اسماعیلیان در ایران گردید.

تبلیغات اسماعیلی به سرعت در حال گسترش بود و داعیان در قزوین، ری، طالقان و بسیاری از نقاط دیگر توانستند طرفداران بسیاری را جلب کرده و به الموت بفرستند.

نخستین حمله سپاه ملک‌شاه به فرماندهی ارسلان‌شاه به الموت، با شکست مواجه شد. سپاه دیگر وی در قهستان، بدون آن که بتواند قلعه‌های اسماعیلیه را تصرف کند، با شنیدن خبر درگذشت ملک‌شاه، از محاصره دست برداشت و به اصفهان بازگشت. در سال ۴۹۵ قلعه لَمَسَر که در رودبار بود، به تصرف اسماعیلیان درآمد و مواضع آنها در آن دیار استحکام بیش تری یافت.

سیاست ترور

روشن بود که حسن صباح نمی‌توانست به مناطق اطراف لشکر کشی کند؛ زیرا نیروی لازم را در اختیار نداشت. وی مصمم شد با استفاده از نیروهای زبده از جان‌گذشته‌ای که داشت، و به آنها فدائی می‌گفتند، به جان کارگزاران دولت سلجوقی افتاده، آنها را نابود کند.

نخستین هدف می‌توانست نظام‌الملک باشد که در سالهای پایانی عمر تلاش زیادی در قلع و قمع اسماعیلیان کرده بود. این مطلب از فصل‌های پایانی کتاب سیاست نامه که پیش از این شرح دادیم، به دست می‌آید. جوینی می‌نویسد:

حسن صباح مصادیک مکاید بگسترده تا صیدی شگرف چون نظام‌الملک به اول وهلت در دام اهلاک آورد... شخصی بوطاهر ارانی نام و نسب... شب آدینه دوازدهم رمضان سنه ۴۸۵ به حدود نپاوند در منزلی که آن را صحنه خوانند به شکل صوفی پیش محقه نظام‌الملک رفت که بعد الافطار در محفه از بارگاه باخرگاه حرم می‌شد، کاردی بر او زد... اول کسی که فدائیان کشتند نظام‌الملک بود.

تردیدهایی در این که قتل نظام‌الملک از سوی اسماعیلیان باشد، شده است. برخی قتل او را به تحریک تاج‌الملک می‌دانند. آنچه مسلم است این که این قبیل کشتن، از آن پس، آن چنان توسط فدائیان اسماعیلی شایع شد، که کمتر تردیدی در آن می‌توان کرد.

پس از آن ترورها دامنه وسیعی به خود گرفت و موجی از وحشت در دل امرای ترک و نیز عالمان وابسته به دربار سلجوقی از جمله قاضیان و خطیبان و فقیهان افتاد. جوینی نوشته است:

بعد از نظام الملک به مدتی، در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند. یکی را که نام احمد بود به بغداد مفلوج گشت و فخرالملک را در نسابور کارد زدند. و بعد از آن امرا و اسفهلاران و معارف را به حيله فدائی متواتر و متوالی می کشت و هر که با او تعصبي می کرد، بدین بازی از دست می گرفت.

تنها در سال ۴۹۱ عبدالرحمان سمیرمی وزیر مادر سلطان برکیار و نیز بُسُق از امیران دربار طغرل ترور شدند. در سال ۴۹۳ یکی دیگر از امرای معروف ترک با نام بلکابک در اصفهان توسط باطنیان ترور شد. در رخدادهای سالهای بعد، مرتب به نام افراد ترور شده برخورد می کنیم. به طور معمول افراد ترور شده یا خلیفه بودند، یا سلطان، یا سپهسالار جنگ یا وزیر و یا عالمانی که به قتل باطنیان فتوا داده بودند.

در سال ۴۹۸ ابو جعفر مشاط از فقهای شافعی ری به دست باطنیان ترور شد. زمانی که وی از منبر وعظ خویش پایین آمد، یکی از باطنیان جلو آمده با کارد او را به قتل رساند.

در سال ۵۰۰ فخرالملک فرزند نظام الملک به دست یکی از باطنیان ترور شد. زمانی که قاتل را نزد سلطان سنجر آوردند، گفت که برخی از عمال حکومتی خودوی، او را تحریک به قتل فخرالملک کرده اند. سنجر آن افراد و خود این شخص را کشت. شاید این نیز حيله ای از سوی باطنیان برای کشتن افراد دیگری از عمال حکومتی بوده باشد. از این رخداد می توان عمق کینه باطنیان را از نظام الملک به دست آورد.

در سال ۵۰۲ قاضی القضاة عبیدالله بن علی خطیبی در همدان و ابوالعلاء صاعد بن محمد در اصفهان، در روز عید فطر به دست باطنیان کشته شدند.

در سال ۵۱۶ ابوطالب سمیرمی، وزیر سلطان محمود سلجوقی توسط چند تن از باطنیان درست مثل گوسفند ذبح شد. در سال ۵۲۱ معین الملک وزیر سلطان سنجر به دست یکی از باطنیان به قتل رسید.

شگفت ترین ترور آنها پس از نظام الملک، ترور المسترشد بالله، خلیفه عباسی بود که در سال ۵۲۹ انجام شد و به قتل وی انجامید. الراشد فرزند وی نیز که خلیفه بعدی بود در سال ۵۳۲ به قتل رسید. در سال ۵۳۴ مقرب جوهر از خادمان نزدیک سلطان سنجر ترور شد.

حافظ ابرو در ضمن اقدامات محمد فرزند بزرگ امید، فهرستی از ترورهایی که در زمان او انجام شده به دست داده است. از آن جمله است: قتل قاضی قهستان در آموی که در لشکرگاه سلطان سنجر به فتوای او رفیقان را می کشتند. قتل قاضی تغلیس که به فتوای او کشتن رفیقان واجب بود. قتل قاضی همدان به دست اسماعیل خوارزمی که چند رفیق را کشته و سوخته بود. وعده ای دیگر.

شگفت آن که در سالهای بعد، زمانی که مناسبات اسماعیلیان با برخی از سلاطین حسنه شد، آنها نیز برای قلع و قمع دشمنان خود از فدائیان اسماعیلی استفاده می کردند. یک بار سنجر متهم شد که در کشتن خلیفه عباسی به فدائیان متوسل شده است. بار دیگر همو متهم شد که برای کشتن گردبازو فرزند شاه غازی مازندران، از باطنیان استمداد کرده است. حتی ناصر خلیفه عباسی نیز برای کشتن شریف مکه از اسماعیلیان کمک خواست که آنها به خطا، برادر شریف مکه را کشتند.

حسن صباح و دیگر مسلمانان

سلجوقی ها و عالمان طرفدار آنان، اسماعیلیان را ملاحده می گفتند و آنها را کافر می خواندند. چنان که سرزمین آنها را نیز ملحدستان می نامیدند. با این حال، حتی دشمنان آنها، تأیید می کردند که حسن صباح از نظر دینی، سخت به احکام دینی احترام می نهاده است. جوینی که در کتاب تاریخ جهانگشای خود سخت به ملاحده می تازد، درباره حسن نوشته است:

و چون حسن صباح بنیاد کار و ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود، در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود، هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت.

این در حالی بود که شرابخواری در دولت مردان سلجوقی رواج کامل داشت. بُنداری اصفهانی درباره عز الملک وزیر برکیار نوشته است: عز الملک مردی به افراط شرابخواره بود و همواره مست می نمود.

حسن صباح از لحاظ مالی نیز فوق العاده سخت گیر بود. جوینی می نویسد که حسن صباح، در وقت محاصره الموت، زن و دو دخترش را به گردکوه نزد امیر مظفر که از اسماعیلیان بود فرستاد و «به رئیس مظفر نوشت که چون به جهت دعوت این عورات دوک برسند، به اجرت آن ما لابد ایشان بدهد.» یعنی آنها خود باید از دوک ریزی مخارج خویش را تأمین کنند.

در همین حال، سلجوقیان لشکر کشی خود را بر ضد اسماعیلیان آغاز کردند. در این زمان، خلافت عباسی از دو سوی تهدید می شد. یکی از غرب توسط فاطمیان مصر و اکنون از شرق از سوی حسن صباح. بنا بر این تمامی اهل سنت و دستگاه خلافت، از سلجوقیان می خواستند تا ریشه این فتنه را بخشکانند.

شیعیان امامی نیز نظر مساعدی با اسماعیلیان نداشتند. نخست به دلیل آن که جدای از حسن صباح، اصولاً اسماعیلیان به شریعت چندان اعتنائی نداشتند و اسباب بدنامی آنها بودند. بی توجهی به شریعت، پس از محمد فرزند بزرگ امید در الموت منبای کار قرار گرفت. شگفت آن که از الموتیان کتاب فقهی و آثار علمی بر جای نمانده است. دیگر آن که، سخت به تأویل های بی اساس برای آیات قرآنی و احادیث اعتقاد داشته و عقاید آنها در نگاه شیعه، بسی سست و بی پایه بود.

افزون بر اینها، شدت عمل اسماعیلیان، شیعیان را نیز که در کنار اهل سنت زندگی می کردند، گرفتار مشکل کرده بود. سنیان می گفتند: آیین اثناعشری، دهلیز و راهرو ملحدی است؛ یعنی افراد، اول شیعه اثناعشری می شوند و سپس به مذهب اسماعیلی می گردند. این سخن درستی نبود و بیش تر برای تحت فشار گذاشتن شیعیان مطرح می شد.

سعدالملک بن محمد آوی، که به تناسب آن که از شهر شیعه نشین آوه بوده، باید شیعه باشد، وزیر محمد بن ملک شاه بود. وی، به رغم آن که تلاشی برای سرکوب باطنیان در اصفهان کرد؛ اما خودش به جرم رفض یعنی اتهام تشیع، در حوالی سال ۵۰۰ کشته شد. با این که کسانی از مورخان و نویسندگان، میان امامیه و باطنیه فرق نگذاشته اند، اما در همان زمان، عالمان و سیاستمداران فراوانی بودند که حساب آنها را از یکدیگر جدا می کردند. زمانی که صدقه بن منصور (مقتول به سال ۵۰۱)، بنیادگذار شهر حلّه، متهم شد که خود و مردم شهرش باطنی هستند، ابن اثیر از آنها دفاع می کند که آنان شیعه اند نه باطنی. اسفرینی (م ۴۷۱) در تفسیر تاج التراجیم خود نیز به این نکته مهم توجه داده است که «سبعیان که ایشان را باطنی خوانند خویشان را بر امامیان بندند تا مگر ایشان را از جمله فرق اسلام شمارند.»

سلجوقیان و اسماعیلیان

گذشت که پس از ملک شاه اوضاع سیاسی آشفته شد. در طی سالهای سلطنت بر کبار، وی همه ساله سرگرم سرکوب شورشیانی از خاندان سلجوقی بود که برای تصاحب سلطنت به جان یکدیگر می افتادند. با این حال، او در اصفهان، فرمان قتل عام باطنیان را داد و چنان که ابن اثیر خبر داده، بسیاری از متهمان به این نحله مذهبی در ادامه آن فرمان کشته شدند.

از سوی دیگر، پس از مرگ برکبار در سال ۴۹۸ و سست شدن پایه های دولت سلجوقی، نفوذ اسماعیلیان رو به شدت گذاشت. این قدرت نه تنها در اطراف الموت که در خراسان نیز توسعه یافت و آن گونه که ابن اثیر نوشته است، قدرت آنها در سال ۴۹۸ از خراسان تا نواحی بیهق وری گسترده بود؛ جایی که سنیان آنجا را ملحدستان می نامیدند. سلطان محمد سلجوقی در همین سال به اصفهان بازگشت و تختگاه دولت سلجوقی را تصرف کرد. در این زمان قلعه شاه دز هنوز در دست باطنیان به رهبری احمد فرزند عبدالملک بن عطاش بود. سلطان محمد به محاصره قلعه نشست؛ اما روشن بود که به سادگی امکان گشودن آن نبود. پس از مذاکرات طولانی آنها پذیرفتند برخی به طیس، برخی به الموت و برخی به قلعه ای که در ارجان از آن آنها بود، بروند. سلطان پذیرفت؛ اما پس از رسیدن خبر آنها به قلعه ها و مناطق مورد نظر، باز احمد قصد واگذاری قلعه را نداشت تا آن که سپاه سلجوقی حمله کرد و هشتاد نفر باقی مانده را کشته، قلعه را تصرف کرد.

سلطان محمد سلجوقی احمد فرزند نظام الملک را به وزارت گماشت و او را با سپاهی به سوی الموت فرستاد. سیاست وی در به زانو در آوردن حسن صباح، آن بود که «مدت هشت سال متصل لشکر متواتر به رودبار می آمد و غله ها تلف می کرد و از جانبین مناظره می کردند.» سپاه سلجوقی در سال ۵۱۱ حمله قطعی خود را آغاز کرده قلعه الموت و لمسر

را در محاصره گرفت. چیزی به تسخیر این قلعه‌ها نمانده بود که خبر درگذشت سلطان محمد به سپاه رسیده «لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود، ایشان به قلاع خود کشیدند.»

اختلاف میان محمود و عمویش سنجر بر سر سلطنت، بار دیگر فرصتی در اختیار باطنیان گذاشت تا خود را بازسازی کنند. اندکی بعد که سلطان سنجر استقرار یافت، لشکری برای درهم کوبیدن مواضع باطنیان در جنوب خراسان بدان ناحیه اعزام کرد. حسن صباح کوشید تا به صلحی با سنجر دست یابد؛ اما سلطان نمی پذیرفت. پس از آن توسط یکی از نفوذی‌های خود، شب هنگام، کاردی در نزدیکی رختخواب سلطان فرو برد. پس از آن «حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی، آن کارد را که در شب در زمین درشت می‌نشاندند، در سینه نرم استوار کردندی. سلطان بترسید و بدان سبب به صلح ایشان مایل شد.»

جوینی نوشته است که تمایل سنجر به صلح، سبب رونق گرفتن کار باطنیان شد. وی افزوده است که در تمام دوران سنجر «کسی در اقلاع قلاع - ویرانی قلعه‌ها - هودم بقاع ایشان کسی جد نمی‌نمود.» حسن صباح در ششم ربیع الاخر سال ۵۱۸ درگذشت. درباره او آمده است:

از آن روز باز که به الموت رفت تا مدت سی و هشت سال که از دنیا برفت، از آن قلعه به زیر نیامد و از سرایی که مقام‌گاه او بود، دو نوبت بیش بیرون نیامده بود و دوبار بر بام سرای شده... و باقی اوقات حسن در سرایی که متوطن بود به مطالعه کتب و تقریر دعوت و تدبیر امور مملکت مشغول بود و در نجوم چند کتاب مصنف‌اوست و بیش منجمان آن را اعتبار تمام است و در زهد و ورع مبالغه تمام شد و مردم قلعه به تقلید او به زهد گذرانیدند؛ این بود سرگذشت سیدنا.

پس از درگذشت حسن صباح، بزرگ امید به جای وی نشست و تا سال ۵۳۲ عهده‌دار رهبری باطنیان در الموت و نقاط دیگر بود. در سال ۵۲۰ وزیر سلطان سنجر، سپاهی را برای حمله به باطنیان بسیج کرد تا هر کجا آنان را یافتند، بکشند. در آن زمان، بخش‌هایی از خراسان و حتی مناطق آبادی در اطراف بیهق، مردمانش باطنی بودند. سپاه سلطان به روستای طراز آمد و هر کسی را که در آنجا یافت، به قتل رساند.

سلطان سنجر، شاید به انتقام قتل وزیرش معین‌الملک، در سال ۵۲۱ به الموت تاخت و هزاران نفر را به قتل رساند. این کشتارها هر از چندی از سر گرفته می‌شد. شکفت آن که ابن‌اثیر درباره امیر عباس رئیس ری، نوشته است که «وی سیرت نیکو داشت و نسبت به رعایا عادل بود. پس از آن می‌نویسد: وی نبردهای فراوانی با باطنیان کرد و مناری از سرهای آنان در آن شهر ساخت. نیز قلعه الموت را محاصره کرد و به یکی از روستاهای آنها در آمده همه چیز و هر کسی که در آن روستا بود آتش زد. وی در سال ۵۴۱ به دست مسعود سلجوقی کشته شد.» به این عدالت می‌گویند! در سال ۵۴۹، زمانی که غزآن خراسان را ویران کرده بودند و اوضاع سیاسی آن دیار بحرانی بود، اسماعیلیان خراسان در اندیشه شورش برآمدند؛ اما توسط یکی از امرای خراسان سرکوب شدند.

اسماعیلیان الموت، طی سالها به آرامی زندگی کرده بودند و با تسلط بر مناطق اطراف، خود را به عنوان یک قدرت تثبیت شده، نشان داده بودند. این زمان، دولت باوندی طبرستان قدرت بیش‌تری یافته و افزون بر طبرستان، دامنه نفوذ خود را تادیلیم و دامغان گسترش داده بود. در چنین شرایطی، نمی‌توانست در برابر دولت اسماعیلی بی‌تفاوت بماند. شاه باوندی، رستم بن علی که شیعه امامی بود، سپاه زیادی فراهم آورد و یکبار به سر الموتیان فرود آمده بسیاری از روستاهای آنها را به اشغال خود درآورد. در این حمله شمار زیادی از آنان کشته شده یا به اسارت درآمدند.

پس از بزرگ امید، فرزندش محمد به امامت باطنیان رسید. جوینی نوشته است: «و محمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می‌کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند، می‌رفت.» محمد در سال ۵۵۷ درگذشت.

دوران سه امام اسماعیلی، یعنی حسن صباح، بزرگ امید و فرزندش محمد، دوران قوام گرفتن این دولت اسماعیلی است. تا این زمان، همان‌گونه که جوینی اشاره کرده، التزام به شرع وجود داشت؛ گرچه از لحاظ کلامی و فقهی،

تفاوت‌هایی میان آنان و دیگر مسلمانان دیده می‌شد. همان گونه که خواهیم گفت این وضعیت، پس از محمد بزرگ امید تغییر کرد.

دوره دوم دولت اسماعیلی در ایران؛ برپایی قیامت!

از شگفت‌انگیزین نکات این دوره تاریخ، آن است که به رغم فشارهای فراوانی که از سوی دولت سلجوقی ونیز باوندیان مازندران بر اسماعیلیان الموت و قهستان وارد می‌آمد، آنان، تنها با داشتن چند قلعه، نه تنها در تمام دوران دولت سلجوقی دوام آوردند، بلکه تا سقوط ایران به دست مغولان همچنان دولت و پایگاه‌های خود را حفظ کردند. ما در مرحله نخست تشکیل دولت اسماعیلی از حسن صباح، بزرگ امید و فرزندش محمد که تا سال ۵۵۷ دولت اسماعیلی را رهبری می‌کردند، سخن گفتیم.

به گزارش جوینی که پس از فتح الموت توسط مغولان، به اسناد و کتاب‌های آنها دسترسی داشته است، حسن فرزند محمد، به سال ۵۲۰ به دنیا آمد. وی دانشی از آنچه اسماعیلیان داشتند آموخت و در سخن گفتن و خطابه سرایی و بافتن کلمات مُسَجَّعِ مهارتی یافت. در زمان امامت پدرش، کسانی او را امام موعود دانستند. در این مدت به تدریج یک گرایش جدید در الموت در حال شکل‌گیری بود. پدرش سخت این مطلب را انکار کرده و می‌گفت که اساساً نه او امام است و نه فرزندش؛ بلکه آنها داعی و نایب امام هستند. با سختگیری‌های محمد در کشتن شماری از باطنیان، فتنه‌مزبور به طور موقت آرام گرفت.

زمانی که حسن در سال ۵۵۷ به رهبری اسماعیلیان رسید، نوعی تحول فکری در الموت، از دو جهت پدید آمد. نخست آن که حسن اعتقادی به آداب و رسوم شرعی که از زمان حسن صباح در الموت تبلیغ می‌شد، نداشت. به نوشته جوینی «در اوایل جلوس به جای پدر، به هر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی، مسخ و فسخ جایز می‌داشت و تغییری می‌کرد».

وی در هفدهم رمضان آن سال، همه مردم را زیر چهار علم سپید و سرخ و سبز و زرد گرد آورد و اعلام کرد که رأفت و رحمت امام سبب شده تا پایان رسوم شریعت اعلام شود. وی گفت که قیامت فرا رسیده و دیگر نیازی به اجرای احکام شرعی نیست. او خطبه را به عربی می‌خواند و کسی را در پای منبر نهاده بود تا سخنان او را به فارسی برای مردم ترجمه کند. پس از خطبه، دستور داد تا غذا آورده و همه افطار کردند!

این تحول، بر اساس نوعی تأویل‌گرایی در مفاهیم صریح دینی بود که اسماعیلیان از ابتدا، مهارتی تمام در آن داشتند. آنها هر مفهوم دینی مانند نماز، روزه و... را به گونه‌ای غیر عادی تفسیر می‌کردند. این بار نیز گفتند که «قیامت آن وقت باشد که خلق با خدا رسند و بواطن و حقائق خلائق ظاهر گردد و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه... در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن، آن تکلیف ظاهر بود؛ در قیامت خود به دل، دائماً خدای را باید بودن!» باطنیان در این گونه تأویل‌ها که دین را از اساس بی‌هویت می‌کرد، استادی تمام داشته و آثار فراوانی که بسیاری از آنها به صورت محرمانه در میان خودشان وجود داشت، در این باره تألیف کرده بودند.

تحول دومی که در این زمان پدید آمد، آن بود که تا پیش از آن، حسن صباح و دو جانشین وی، بزرگ امید و محمد، خود را نایب و داعی امام می‌خواندند. برای آنان، امام واقعی نزار پسر مستنصر فاطمی بود که در مصر به امامت نرسید و حسن صباح امامت او را باور داشت.

اکنون باطنیان اعلام کردند که حسن از نوادگان نزار فاطمی است که روزگاری پدرش از مصر به الموت انتقال یافته است. نوشته‌اند که وقت تولد حسن، زنی وی را به جای فرزند محمد پسر بزرگ امید نهاد و به این ترتیب، این بار بحث جانشینی تمام شد و حسن امام رسمی اسماعیلیان نزاری ایران گردید.

تمامی امامت حسن بیش از چهار سال دوام نیاورد تا آن که برادر زنش که از بقایای خاندان بویه‌پیمان بود، وی را در قلعه لَمَسَر به سال ۵۶۱ به وسیله کارد کشت.

محمد فرزندش در حالی که نوزده سال بیش نداشت به امامت رسید و تا چهل و شش سال بعد (سال ۶۰۷) امامت اسماعیلیان را عهده‌دار بود. او نیز پای‌بند به عقاید پدر بود. جوینی نوشته است:

ملاحده در روزگار او بسیار خون‌های ناحق ریختند و فتنه‌ها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و راه‌ها زدند و بر فساد الحاد مصر بودند و بر قاعده کفر مستقر.

تلخ‌ترین این سالها برای اسماعیلیان، سال ۵۹۵ بود که میان الناصر عباسی و خوارزمشاه صلح شد. خوارزمشاه به قلعه‌های اسماعیلیان حمله کرده قلعه‌ارسلان شاه را در نزدیکی قزوین تصرف کرد. پس از آن به محاصره الموت آمد که اسماعیلیان سخت از آن دفاع کردند و از جمله کسانی که در این محاصره کشته شد، صدرالدین محمد رئیس شافعیان شهر ری بود. به‌طور معمول، این فقیهان برای تحریک بیش تر مردم در جنگ بر ضد باطنیان، خود همراه سپاه می‌آمدند.

با بازگشت خوارزمشاه از محاصره، همان سال، اسماعیلیان وزیر وی نظام‌الملک مسعود را کشتند. نوشته‌اند که او مدرسه‌ای بزرگ با کتابخانه در خوارزم بنا کرده و شافعی معتقدی بود. بعد از آن باز سپاه خوارزمشاه بازگشت؛ اما پس از مصالحه‌ای که صورت گرفت، جنگ پایان یافت. علت اصلی صلح، خبر بیماری سلطان خوارزمشاهی بود.

سلاطین الموت	سالهای حکومت
حسن صباح	۴۸۳-۵۱۸
کیابزرگ امید	۵۱۸-۵۳۲
محمد بن بزرگ امید	۵۳۲-۵۵۷
حسن بن محمد	۵۵۷-۵۶۱
محمد (دوم) بن حسن	۵۶۱-۶۰۷
جلال‌الدین حسن نومسلمان	۶۰۷-۶۱۸
علاء‌الدین محمد (سوم)	۶۱۸-۶۵۳
رکن‌الدین خورشاه	۶۵۳-۶۵۴

در سال ۵۹۷ قهستان و گناباد خراسان، که جمعیت آن تماما اسماعیلی مذهب بودند، مورد حمله غوریان قرار گرفتند. در این حمله برخی از روستاهای آنان به‌طور کامل ویران شد. در سال ۶۰۰ بار دیگر غوریان بر اسماعیلیان خراسان در شهر قائن تاختند که کار با مصالحه پایان یافت.

حسن نومسلمان و بازگشت به اسلام

محمد در سال ۶۰۷ مرد و فرزندش جلال‌الدین حسن به جانشینی وی رسید. جوینی نوشته است که او از همان زمان پدر، با مشی مذهبی او مخالف بود. پس از آن که به امامت رسید، بار دیگر، وضعیت را به زمان حسن صباح و دو جانشین نخست او بازگرداند. به همین دلیل حسن نومسلمان نامیده شد. وی طی نامه‌هایی که به خلیفه عباسی و نیز سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد، اظهار مسلمانی کرده اجرای رسوم شریعت را در الموت به آنان اعلام کرد. این اقدام حسن نومسلمان سبب شد تا علمای اهل سنت فتوا به مسلمان بودن اسماعیلیان و اجازه زن دادن به آنها وزن گرفتن از آنها دادند. به دنبال آن، حسن از علمای قزوین که سابقه عدوات میان مردم آن با الموتیان بسیار زیاد بود، خواست تا چند نفر را به الموت بفرستند. آن گاه در حضور آنها کتاب‌های ضالّه را از کتاب‌خانه‌های موجود در الموت جدا کرده همه را آتش زد.

نتیجه دیگر این اقدام حسن، حضور او در آذربایجان و همراهی با اتابک مظفرالدین اوزبک بود که بر اراک و آذربایجان حکومت داشت. وی به همراه نیروهایش در خدمت او بود، و پس از آن که بر ناصرالدین منکلی حاکم عراق غلبه کردند، ابهر و زنجان در اختیار جلال‌الدین قرار گرفت و تا سالها گماشتگان او بر این دو شهر حکومت می‌کردند.

پس از آن با اجازه خلیفه ناصر عباسی، وی توانست با برخی از دختران امیران گیلان وصلت کرده و موقعیت خویش را بیش از پیش در الموت، رودبار و مناطق اطراف استوار سازد. انعطاف‌پذیری جلال‌الدین در برابر دیگران، که

می‌توانست قدرت‌وی را تثبیت کرده و نفوذ بیش‌تری بخشد، تنها به کنار آمدن با عباسیان و امیران اطراف نبود، بلکه به نوشته جوینی «این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگیز خان در بلاد اسلام آمدند، ازین طرف آب جیحون، اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد، جلال‌الدین بود. قاعده به صواب پیش گرفت و بنیادی به صلاح نهاد.» البته زمان وی، هنوز مغولان به مرکز ایران نرسیده بودند.

پس از مرگ جلال‌الدین در سال ۶۱۸ فرزندش علاء‌الدین در سن نه سالگی به جای پدرش نشست. به اعتقاد جوینی، از آنجا که او کودکی بیش نبود، کارها به رأی زنان پیش رفته و آنچه از زمان جلال‌الدین سامان یافته بود، از هم گسست. از جمله آن که «باز سر الحاد و بی‌دیانتی رفتند. علاء‌الدین نیز به مرور رو به عصبیت مزاج گذاشته و اوضاع اسماعیلیان آشفته گردید. با گذشت زمان، جانشین وی، رکن‌الدین خورشاه بزرگ شد و اندک اندک میان پدر و پسر اختلاف افتاد. این اختلاف به دیگر امرای دولت اسماعیلی نیز سرایت کرد.

علاء‌الدین در سال ۶۵۳ به دست یکی از ندیمان نزدیک خود با نام حسن مازندرانی کشته شد و فرزندش رکن‌الدین خورشاه به عنوان آخرین امیر اسماعیلی الموت بر تخت نشست. گفته شده است که وی نیز در کشتن پدرش دست داشت.

دولت رکن‌الدین سال بعد مواجه با حمله مغول شد. فشار مغولان چندان گسترده بود که هیچ دولتی را یارای مقابله با آن نبود. رکن‌الدین خود را تسلیم کرد و به دیگر امیران اسماعیلی در گردکوه و قهستان نیز فرمان داد تا به خدمت هولگو درآیند. وی در شوال سال ۶۵۴ به فرمان سلطان مغول کشته شد. بدین ترتیب دولت اسماعیلی الموت به سال ۶۵۴ خاتمه یافت؛ گرچه اسماعیلیان تا چند قرن بعد در رودبار تا حدفاصل آذربایجان نفوذ و تشکیلی برای خود داشتند.

در پایان باید اشاره کنیم که ما گرچه از اسماعیلیانی چون ابوحاتم رازی و ناصر خسرو و بسیاری دیگر از کتاب‌ها و رساله‌های آنها آگاهیم؛ اما از اسماعیلیان الموت میراث فرهنگی خاصی بر جای نمانده است. در این باره، تنها گزارش جوینی که خود به الموت رفته و کتابخانه و رصدخانه را دیده، می‌تواند تا اندازه‌ای از کارهای فرهنگی و علمی انجام شده در الموت ما را آگاه کند. جوینی نوشته است:

به وقتی که پای لّمس بودم، بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود، عرض داشتم که نفایس کتب الموت تزییع نتوان کرد. پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا به مطالعه آن رفتم و آنچه یافتیم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ* بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلاب‌های تام و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود بر گرفتم و باقی آنچه به ضلالت و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به معقول معتمد، بسوختم.

بنابر این روشن می‌شود که کتاب‌های فراوانی از اسماعیلیان در آرا و عقایدشان در الموت بوده که به توصیه جوینی آنها را آتش زده‌اند!

شهرهای ایران در دوره سلجوقی

اصفهان در دوره سلجوقی

یکی از شهرهای آباد ایران در دوره سلجوقی، شهر اصفهان بود که در دوره ملکشاه و شماری از سلاطین سلجوقی، تختگاه امارت آنان بود. به همین دلیل، این شهر سرمایه‌های معنوی و مادی زیادی را به خود جذب کرد. طبعاً اصفهان با داشتن زاینده رود و نیز موقعیت جغرافیایی با ارزش خود، سزاوار رشدی چشمگیر بود. بعد از دوره سلجوقی از اعتبار اصفهان کاسته شد و تا زمان صفویان، هیچگاه شکوه خود را باز نیافت.

ناصر خسرو از اصفهان آن روزگار وصفی زیبا آورده، با اشاره به آبادی آن شهر می‌نویسد:

و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ‌گاه‌ها ساخته و بر همه بارو و کنگره ساخته و در شهر جوی‌های آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او

دویست مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای و همه محلتها و کوچه‌ها را همچین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود.

آنچه درباره اصفهان عصر سلجوقی می‌توان گفت، اشاره به یادگارهای تاریخی باارزشی است که از این دوره در گوشه و کنار شهر بر جای مانده است.

یکی از مهم‌ترین آثار سلجوقیان در اصفهان، مسجد جامع این شهر است که بخشی از مسجد موجود، از آن دوران می‌باشد. در ضلع جنوبی مسجد جامع، گنبد خواجه نظام‌الملک قرار دارد که به اعتراف اهل فن، از بهترین نمونه‌های سبک معماری ایران در دوران سلجوقی است. تاج‌الملک رقیب نظام‌الملک نیز در بخش شمالی مسجد گنبدی ساخته که به نام وی شهرت دارد. کتیبه‌ای که تاکنون به خط کوفی بر روی این گنبد مانده، تاریخ ۴۸۱ هجری را دارد.

مسجد جامع اصفهان در سال ۵۱۵ هجری آتش گرفت. سلجوقیان آتش سوزی را به اسماعیلیه نسبت دادند. در این آتش سوزی، بخش مهمی از مسجد، از جمله کتابخانه آن در آتش سوخت. فهرست این کتاب‌ها، در سه مجلد قطور نوشته شده بوده است. کتیبه‌ای در سر در شرقی مسجد جامع، به صراحت اشاره می‌کند که مسجد پس از آتش سوزی سال ۵۱۵ تجدید بنا شده است. گفتنی است که بخش‌های زیادی از این مسجد در دوره صفوی ساخته شده است. خواجه نظام‌الملک مدرسه‌ای، با عنوان نظامیه در اصفهان ساخته که تا قرن هشتم بوده است. این مسجد در محله دردشت اصفهان در نزدیکی مسجد جامع قرار داشته است. در آمد موقوفات این مدرسه سالانه ده هزار دینار - سکه طلا بوده است.

در اصفهان و شهرهای اطراف آن مساجد زیادی از دوره سلجوقی باقی مانده که به‌طور معمول، مناره‌های بزرگی نیز برای آنها ساخته می‌شده است. یکی از کهن‌ترین این مناره‌ها، مناره مسجد جامع ساوه با تاریخ ۴۵۳ است. مناره مسجد پامنار زواره تاریخ ۴۶۱ را نشان می‌دهد.

کناره‌های جنوبی و شمالی زاینده رود، یکی از آبادترین مناطق در دوره سلجوقی بوده که امروزه چندین روستا به جای آن سرزمین آباد بر جای مانده است. مساجد زیبایی در این منطقه از گزند حوادث جان بدر برده که از بهترین آثار معماری دوره سلجوقی است. مسجد روستای برسیان یکی از این آثار است که بر روی مناره ۲۵ متری آن تاریخ ۴۹۱ هجری دیده می‌شود. در کنار گچ‌بری‌های زیبای محراب همین مسجد تاریخ ۴۹۸ هجری آمده است. همچنین در روستای گار که در جنوب زاینده رود واقع شده، بقایای مسجد و مناره‌ای بر جای مانده که تاریخ ۵۱۵ روی مناره آمده است. مسجد دیگری که به نام مسجد گبری شهرت دارد، در روستای دشتی واقع شده است. برخی دیگر از مساجد دوره سلجوقی اصفهان که تاکنون بر جای مانده، عبارت است از: مسجد جامع گز، مسجد جامع سین، مسجد علی (ع) که مناره آن از دوره سلجوقی است، مناره چهل دختران در کناره محله جوباره اصفهان - نزدیکی مسجد جامع -، مناره پنجاه متری مسجد جامع زیار که هیچ اثری از مسجد بر جای نمانده است، مناره سی متری راران. گفتنی است که مسجد جامع اردستان نیز که یکی از زیباترین مساجد تاریخی ایران است، در دوران سلجوقی ساخته شده است. بدین ترتیب، با بر جای ماندن این مقدار آثار ارزشمند در طی نهصد سال، روشن می‌شود که اصفهان یکی از آبادترین شهرهای ایران در دوره سلجوقی بوده است.

در جای دیگر گذشت که دو خاندان مهم خجندی و صاعدی ریاست شهر را عهده‌دار بودند. خاندان نخست رئیس شافعیان شهر و خاندان دوم، رئیس حنفیان بودند. نفوذ مردمی خجندیان بیش تر بود. عوفی در باره خاندان آنها نوشته است: «خاندان خجندیان در صفهان، ملاذ ارباب فضل و معتمد ارباب دانش و مستجمع کاملان جهان است و هر فردی از افراد آن جمع، در فرید جمال و شه بیت قصیده افضال اند. صدای صیت ایشان به اقصای آفاق رسیده و شکر آب جود ایشان جان راتسکین داده.»

در کنار این آبادانی، جنگ‌های فرقه‌ای اصفهان، سبب خرابی فراوان در این شهر در دوره دوم سلجوقی شد. یاقوت حموی در اواخر قرن ششم هجری نوشته است: در حال حاضر شهر اصفهان را ویرانی گرفته است. سبب آن فتنه‌ها و تعصب‌های موجود میان شافعیان و حنفیان و جنگ‌های مداوم میان آنهاست. هر فرقه‌ای که قدرتی می‌یابد، دست به

غارت سایر محلات زده و آنها را آتش زده ویران می‌کند و در این باره، مراعات هیچ دوستی و قانونی را نمی‌کند. همین وضعیت در روستاهای وجود دارد.

طبرستان در دوره سلجوقی

تا آنجا که از اخبار تاریخی این دوره به دست می‌آید، سلجوقیان چندان اعتنایی به طبرستان نداشتند و به نوعی تابعیت دورادور بسنده می‌کردند. در این شرایط بود که سلسله باوندی که یکی از خاندان‌های کهن کوه‌های طبرستان بود، بار دیگر قدرتی به دست آورده و سلطه خود را بر طبرستان تحکیم کرد. این دومین باری بود که باوندیان یا اسپهبدیه این چنین قدرتمندانه در طبرستان حکومت می‌کردند. سکه‌های برجای مانده از باوندیان کلمه علی ولی الله دارد که نشان می‌دهد این خاندان بر مذهب تشیع بوده‌اند. حسام‌الدوله شهریار بن قارن که معاصر برکیار سلجوقی و سلطان محمد بود، قدرت این دولت را احیا کرد. پس از وی فرزندش نجم‌الدوله به شاهی رسید، در حالی که برادرش علاءالدوله به حالت قهر نزد سلطان سنجر در خراسان بود. پس از درگذشت نجم‌الدوله، برادرش علاءالدوله علی جانشین او شد. در این زمان، با دخالت سلطان محمود و سلطان سنجر سلجوقی، روابط میان خاندان باوندی تیره شده و درگیری‌های فراوانی میان آنان پیش آمد. به روزگار باوندیان، عالمان فراوانی از شیعه در طبرستان می‌زیستند. یکی از معروف‌ترین آنها فضل بن حسن طبرسی است که کتاب اعلام‌الوری را که در تاریخ چهارده معصوم علیهم‌السلام است، به نام علاءالدوله تألیف کرد. بدین ترتیب در سایه دولت امامی باوندی، عالمان زیادی از شیعه پرورش یافتند. نیز می‌توان از ابن‌شهر آشوب مازندرانی (م ۵۸۸) یاد کرد که کتاب با ارزشی با نام المناقب درباره چهارده معصوم در چهار مجلد نوشته است. علاءالدوله پس از بیست و یک سال فرمانروایی، دولت را به پسرش نصرت‌الدوله رستم که به شاه‌غازی شهرت دارد، واگذار کرد. شهرت وی به غازی، به دلیل جنگ‌های فراوان او با اسماعیلیان بود. سلطان سنجر که از قدرت فراوان رستم به هراس افتاده بود، لشکری به جنگ‌وی فرستاد. این سپاه کاری از پیش نبرد و دولت رستم استوارتر شد. نوشته‌اند که هیچ زمانی طبرستان بسان دوران رستم نبوده است. مظفری شاعر، شعری درباره شاه‌غازی گفت:

جنت عدن است گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهید اصفهیدان

در این زمان، شاه‌غازی سخت با اسماعیلیان الموت درگیر شد؛ در حالی که میان اسماعیلیان با سلطان سنجر صلح برقرار بود. از اتفاق گردبازو فرزند شاه‌غازی که به صورت گروگان نزد سنجر بود، به دست اسماعیلیان ترور شد. این اقدام، خشم شاه‌غازی را شعله‌ور ساخت؛ به طوری که وی به قلعه‌های اسماعیلیان حمله کرد و در رودبار الموت، هیجده هزار اسماعیلی را گردن زد. او یک بار نیز در خراسان باغزان درگیر شد که شکست خورد و به طبرستان بازگشت.

با این حال، شاه‌غازی، مقتدرترین فرد این سلسله به شمار می‌آید؛ به طوری که مورخ معروف قرن ششم طبرستان، یعنی ابن‌اسفندیار، خزانه او را همپایه خزانه خسرو پرویز تخمین زده است. آشفنگی دولت سلجوقی سبب شد تا بسیاری از امرای آن سلسله به شاه‌غازی پناه برند. حتی شاه سلیمان سلجوقی با حمایت شاه‌غازی توانست در همدان بر تخت بنشیند و به همین دلیل، شهر ری را به شاه‌غازی واگذار کرد. او در سال ۵۶۰ درگذشت در حالی که شاعران برجسته‌ای مانند رشید و طواط از او ستایش فراوانی کرده‌اند. سلسله باوندی پس از وی نیز همچنان در مازندران تا اواسط قرن هشتم هجری حضور خود حفظ کرد.

ری در دوره سلجوقی

ری نیز به مانند اصفهان یکی از مراکز اصلی سلجوقیان به شمار آمده و در دوره‌هایی تخت‌گاه این سلسله بود. آبادی این شهر از پیش از اسلام بوده و یکی از کهن‌ترین و باستانی‌ترین شهرهای ایران به شمار می‌رود. یکی از نخستین آثار اسلامی آن، مسجد جامع عتیق ری بوده که به دست مهدی عباسی (م ۱۶۹) ساخته شده است. بعدها در دوره زیاری، مرداویج در آبادی آن‌اندکی کوشید. سپس در روزگار بویه، روزگاری که تخت‌گاه

رکن الدوله، فخر الدوله، مؤید الدوله و مجد الدوله بود، سخت آباد شد. بقایای سرای صاحب بن عباد تا دو سه قرن پس از آن بر جای بوده است.

اولیاء الله آملی در قرن ششم نوشته است: خانه و سرای صاحب بن عباد، اکفی الکفاه که یگانه جهان بود و در هیچ عهدی مثل او وزیری کافی در مسند وزارت قرار نگرفت و تا اکنون وزرای عصر را به نسبت او صاحب خوانند، مثل تلّی عظیم مانده بود در محله دژ رشکان.

ری به عهد سلجوقی، به اوج شهرت خویش رسید. طغرل، نخستین امیر سلجوقی، ری را تخت گاه خود قرار داد. او در همانجا نیز درگذشت و در جایی که امروز برج طغرل قرار دارد، مدفون شد. بسیاری از بزرگان سلجوقی، از جمله طغرل سوم را نیز در این محل به خاک سپردند. طغرل مسجد بزرگی نیز برای حنفیان ساخت که در قرن بعد، به جامع طغرل شهرت یافت. او به مرقد حضرت عبدالعظیم نیز توجه کرده و مزرعه مبارک آباد را که به خیر آباد غار ری شهرت داشت، وقف آن کرد. در همین زمان و پس از آن، در دوران ملکشاه و سلطان محمد، مدارس زیادی در این شهر ساخته شد.

به نوشته عبدالجلیل قزوینی، مدرسه بزرگ سید تاج الدین کیسکی، عالم شیعه‌ری، در محله کلاه دوزان، به روزگار طغرل ساخته شده است. مدرسه شیعی دیگری از روزگار ملکشاه در محله دروازه آهنین بنا گشته است. مدرسه عالم شیعه دیگری با نام شمس الاسلام حسکا بابویه «که پیر این طایفه [شیعه] بود» در نزدیکی «سرای ایالت» در روزگار ملکشاه و سلطان محمد بنا گردید.

پس از طغرل، آلپ ارسلان نیز همین شهر را تخت گاه خود قرار داد. ملکشاه اصفهان را برگزید؛ اما بار دیگر بر کیار و سلطان محمد، در ری به تخت نشستند و سبب رونق شهر ری شدند. در همین دوران بود که مجد الملک قمی، وزیر بر کیار که به سال ۴۹۲ کشته شد، «مشهد شاهزاده عبدالعظیم را بساخت با آلت و عدت و شمع و اوقاف». یکی از ویژگی‌های مهم ری آن است که در سر راه بغداد به خراسان بود. از سوی دیگر، شهر ری در حد فاصل طبرستان و شهرهای جبال قرار داشت. به همین دلیل بود که شهر مزبور موقعیت سیاسی و فرهنگی بسیار ممتاز و با ارزشی داشت. شاید این موقعیت شهر ری سبب شد تا این شهر در طی دوران شکوه خود، محل رشد بسیاری از فرقه‌های اسلامی شده و تا قرن هشتم هجری در انحصار گروه خاصی در نیاید.

به‌طور یقین، ری در قرن چهارم تا ششم، دوران بسیار باشکوهی را پشت سر گذاشته است؛ اما در طی قرن ششم، به دلیل اختلافات فراگیر مذهبی میان حنفیان و شافعیان، و نیز کرامیان که در این شهر نفوذ اندکی داشتند، شهر ری نیز آسیب فراوان دید. بعدها، در حمله مغول ری به شدت صدمه دید و از آن پس، چندان روی آبادانی به خود ندید. ری در دوره سلطنت طولانی سلطان سنجر در اختیار خود او قرار داشت و بارها و بارها سنجر به ری سفر کرده مدتی را در آنجا اقامت می‌کرد. پس از سنجر، ری برای مدتی در اختیار شاه غازی اصفهید مازندران بود. او که شیعه بود، مدرسه‌ای در محله زادمهران ری ساخت. بعد از آن باز ری در اختیار سلجوقیان قرار گرفت. شهر ری در اواخر قرن ششم، در سال ۵۹۰ به اشغال خوارزمشاه تکش در آمد. در این زمان، آخرین سلطان سلجوقی طغرل به دست نیروهای خوارزمشاه افتاد و به قتل رسید و برای همیشه شمع بزم دولت آل سلجوق در ری خاموش شد.

فرقه‌های اسلامی در دوره سلجوقی

دانش ملل و نحل

پیش از آن که شرحی از فرقه‌های اسلامی به دست دهیم، لازم است تا درباره دانش ملل و نحل در آن روزگار مروری داشته باشیم.

مهم‌ترین تفاوت‌های فکری - دینی که مسلمانان در آغاز با آن برخورد داشتند، تفاوت اسلام با بت پرستی، مسیحیت، یهودیت و آیین زرتشتی بود. به تدریج، اختلافات فکری میان خود مسلمانان بالا گرفت. گروهی بر مذهب عثمانیه

و گروه دیگری بر مذهب شیعه بودند. خوارج و معتزله نیز به صورت گروه‌های مستقل در صحنه افکار مذهبی جامعه ظاهر شدند. ما در مجلد نخست به شرح این فرقه‌ها پرداختیم.

این تفاوت‌ها در آغاز، تنها این حساسیت را به وجود آورد که طرفداران یک فرقه بر ضد دیگری مطلب بنویسند. به مرور، کسانی بر آن شدند تا آثاری در شناخت هر فرقه و تفاوت میان آنها تألیف کنند. بدین ترتیب، نخستین آثار در زمینه شناخت مذاهب اسلامی در قرن سوم هجری پدید آمد.

یکی از کهن‌ترین این نوع آثار کتاب *فِرُّ الشَّيعَةِ* از حسن بن موسی نوبختی است. کتاب مشابه آن با نام *المقالات والفرق* از سعد بن عبدالله اشعری است. هر دو کتاب درباره فرقه‌های مختلفی است که زیر نام شیعه، با یکدیگر مشترک هستند. در همان قرن، کتاب *مسائل الامامه* نوشته شد که درباره چگونگی پیدایش اختلاف میان امت و تفاوت دیدگاه‌های آنها در مسائل مربوط به رهبری و امامت است.

به تدریج دانش ملل و نحل توسعه یافت و بحث از ادیان دیگر نیز ضمیمه آنها شد. یکی از کسانی که در این باره فراوان نوشت، مسعودی، مورخ معروف قرن چهارم است که متأسفانه آثارش در این زمینه از بین رفته است. در قرن چهارم تا ششم، آثار بزرگی در این زمینه تألیف شد. یکی از آنها کتاب *مقالات الاسلامیین* از ابوالحسن اشعری (م ۳۳۰ یا ۳۴۰) - رئیس مذهب اشعری است که به تفصیل، جزئیات عقاید هر فرقه مذهبی را در موضوعات مختلف بیان کرده است. دیگر کتاب *الفصل فی الملل والاهواء والنحل* از ابن حزم اندلسی (م ۴۵۶) است که در اندلس تألیف شد.

مهم‌ترین مشکلی که در این قبیل کتاب‌ها وجود دارد آن است که بسیاری از مطالبی که به فرقه‌های مختلف نسبت داده شده، از سر تعصب یا عدم آشنایی کافی بوده است. بیش‌تر این مؤلفان، خود با اندیشه‌های هر مذهب از نزدیک آشنایی نداشته و از روی نوشته‌های دیگران، مطالبی را به آنان نسبت داده‌اند. در این میان، یکی از ارزشمندترین آثار، کتاب تحقیق ما لهند ابوریحان بیرونی است که نتیجه تحقیقات مستقیم وی بر طرفانه او در سرزمین هند و ادیان هندی است.

معروف‌ترین اثر او در دانش ملل و نحل، کتاب *الملل والنحل* از محمد بن عبدالکریم شهرستانی (۴۷۹ - ۵۴۸) است. وی منسوب به شهرستان از توابع شهر نسا - واقع در میان خوارزم و نیشابور - است. او در روزگار خود، عالم مشهوری بوده و نزد سلطان سنجر موقعیت بالایی داشته است. نوشته‌اند که او در نظامیه بغداد نیز مدتی به وعظ می‌پرداخته و وعظش مقبول مردم بوده است. جدای از کتاب *الملل والنحل* وی آثاری دیگر در دانش کلام به عربی و فارسی دارد. از آن جمله رساله‌هایی درباره مبحث خلق و امر که به فارسی نگاشته و به چاپ رسیده است. وی کتاب بزرگی نیز در تفسیر قرآن نوشته است.

شهرستانی به عنوان یک شافعی اشعری شناخته شده است؛ اما اکنون ثابت شده که عناصری از تفکر شیعی، به‌ویژه تفکر اسماعیلی، در اندیشه وی وجود دارد. این مطلب، این شبهه را به وجود می‌آورد که او در باطن، تفکر اسماعیلی داشته و در ظاهر خود را شافعی و اشعری می‌نموده است.

شهرستانی کتاب *ملل و نحل* خود را در دو بخش تألیف کرده است. در نیمه نخست کتاب به شرح مذاهب اسلامی و دین یهودیت و مسیحیت و مجوسیت پرداخته و نیمه دوم را به شرح آرای حکمای یونانی و ادیان هندی اختصاص داده است.

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، دو کتاب فارسی درباره آرای مذاهب تألیف شد. یکی از آنها کتاب *بیان الادیان* از ابوالمعالی محمد حسینی علوی است. این اثر از نظر ارزشی علمی و ادبی، جایگاه ویژه‌ای در متون فارسی اسلامی دارد. ابوالمعالی، با نظری بی‌طرفانه، به بیان عقاید هر یک از فرقه‌ها پرداخته است. درباره مذهب شیعه امامیه نوشته است:

ایشان یک فرقه‌اند و از شیعه، هیچ گروه بیش از ایشان نیست و به عراق و مازندران سخت بسیارند و به خراسان نیز. و اعتقاد ایشان همانست که پیش از این در مذهب شیعه یاد کرده آمده است. و هر روز پنجاه و یک رکعت - نمازهای واجب و نوافل - نماز کنند. فریضه، همانست که معروفست و دیگر تطوُّع، و سجده شکر پس هر نماز واجب دارند

وسورت‌ها، که در او آیت سجده است، نخوانند تا دونوع سجده جمع نشود: سجده نماز و سجده تلاوت. و قربان پیش از نماز عید کنندبه روز اضحی. و ققاع - آبجو - را همچون می حرام دارند.

از دیگر متون فارسی درباره ملل و نحل، کتاب تبصره العوام فی معرفه مقالات الانام است. مؤلف این کتاب شناخته شده نیست؛ اما روشن است که اثری کهن درباره ادیان و مذاهب از اواخر قرن ششم می باشد. نویسنده کتاب، بر مذهب شیعه امامیه بوده است.

اهل سنت در دوران سلجوقی

بیش تر مردم ایران در دوره سلجوقی، بر مذهب اهل سنت بودند. تنها مردمان شهرهای قم، کاشان، آوه، ورامین و شمار فراوانی از ساکنان طبرستان، ری، اهواز و بخش‌هایی از خراسان مانند سبزوار، بر مذهب شیعه بودند.

در این دوران، سنیان بر مذاهب مختلفی بودند. بخشی از اختلافات آنها در زمینه مسائل اعتقادی و کلامی بود. در این باره، سنیان به چند گروه مهم تقسیم می شدند:

گروهی از آنها به مُشَبَّه و سَلَفی معروف بودند. اینان، همان اهل حدیث بودند که بارها در این کتاب از آنها یاد کرده‌ایم. عقاید آنها در باب توحید، نقطه مقابل عقاید معتزله بود و به جبریه شهرت داشتند. اینان در شهرهای اصفهان، همدان، آذربایجان و بسیاری از نقاط دیگر زندگی می کردند. عبدالجلیل اصفهان و آذربایجان را تختگاه اهل سنت دانسته است.

در برابر جبریه، معتزله بودند. مرام اینان، بیش از آن که به درد عامه مردم بخورد، به کار چهره‌های فرهنگی جامعه می آمد. در حقیقت، فهمیدن دیدگاه‌های آنها برای عوام مردم دشوار بود و به همین دلیل، جز در برخی از مناطق، نفوذ چندانی به دست نیاوردند.

با آمدن سلجوقیان، گرایش مُشَبَّه تا حدود زیادی به سوی اعتدال تغییر کرد؛ زیرا ترکان، حنفیانی بودند که برخی معتزلی و برخی مذهب ماتریدی داشتند. این نحله مذهبی که در سمرقند و حوالی آن پیروان زیادی داشت، و ترکان طرفدار آن بودند، تا اندازه‌ای، حد میانی معتزله و اهل حدیث بود. البته اینان نیز مانند اهل حدیث دیدن خداوند را در بهشت روا می شمردند.

در یک رساله اعتقادنامه که در حضور سلطان سنجر به سال ۵۳۵ در سمرقند نوشته شد، عقاید صحیح، همین عقاید ماتریدی اعلام گردید. در بخشی از آن متن کوتاه آمده است:

و دیدار خداوند تعالی جائز است در عقل، و واجب است به نقل... و دیده شود خدای تعالی نه در مکان، و نه در جهت، و نه به مقابله با اتصال شعاع، یا ثبوت مسافت میان بیننده و دیده شده. بیند مر خدای را عزوجل بی چون و بی چگونه... و خدای تعالی آفریننده اعمال بندگان است، آنچه کفر است و آنچه ایمان است و آنچه طاعت است و آنچه عصیان است... و مر بندگان را افعال است اختیاری، که بدان ثواب یابند و بدان عقوبت کرده شوند. و آنچه نیکوست به رضای خدای تعالی است و آنچه زشتست نه به رضای خدای تعالی است. و همه به خدای تعالی حواله کردن و فعل بنده نادیدن، مذهب جبریان است و همه به بنده اضافه کردن و از خدای تعالی تقدیر و تخلیق نادیدن مذهب معتزلیان است و بنده را فعل گفتن و از خدای تعالی مشیت و آفریدن دیدن مذهب سنیان است.

گرایش ماتریدی در برابر تفکر اشعری دوامی نیاورد و از میان رفت.

به هر روی، بسیاری از مردمان اصفهان، همدان و آذربایجان مُشَبَّه و از اهل حدیث بودند. اندک اندک با تلاش مدرسان نظامیه، مذهب اشعری بر سایر مذاهب غلبه کرد؛ به طوری که در قرن‌های بعد، اثری از مشبهیان دیده نمی شود. تلاش عالمان شافعی جدید، سبب شد تا شافعیان ایران به مرور به مذهب اشعری گرویدند؛ به طوری که در قرن ششم، تقریباً همه شافعیان، از نظر کلامی، اشعری مذهب بودند. جدای از آنچه گفته شد، گرایش‌های کلامی دیگری نیز در این چند قرن در ایران موجود بوده که یاد از آنها، بدون شرح و تفصیل، نتیجه‌ای ندارد.

از نظر فقهی، دو گروه شافعی و حنفی، قوی‌ترین گروه‌ها در خراسان بودند. آنها در غرب و مرکز ایران با حنبلیان برخورد کردند؛ البته گرایش فقهی حنبلی به سرعت از این مناطق رخت بر بست و تنها در نقاطی از گیلان تا چند قرن دوام آورد.

به رغم نیرومندی مذهب شافعی در ایران، ترکان سلجوقی که حنفیان متعصبی بودند، مرام حنفی را، نه تنها در ایران گستراندند بلکه در عراق و شامات و آسیای صغیر نیز بردند. بسیاری از علمای ماوراءالنهر، در قرن ششم و هفتم در سرزمین شامات، در مدارس تدریس فقه حنفی کرده و یا در سمت قاضی حنفی مشغول به خدمت بودند. گروهی دیگر از سنیان، معتزلی بودند که در دوران سلجوقی، به مذهب تشیع نزدیک شدند و سنیان افراطی، آنها را سنی نمی‌شناختند و ایشان را متهم به تشیع می‌کردند. این گروه نیز، به رغم کَر و فرّ علمی خود، به مرور از میان رفتند.

چهار تفسیر مهم اسلامی در دوره سلجوقی

ایران قرن پنجم و ششم، مهد علم و دانش دین بود و آثار فراوانی در هر زمینه در آن تألیف شد. یکی از این زمینه‌ها، دانش تفسیر قرآن بود که در جای دیگر در باره آن سخن گفته‌ایم. در دوره سلجوقی، با ورود جمعیت بیشتری در شرق به حوزه اسلام، نیاز به آثار علمی جدی تر شد. در زمینه تفسیر و نیز ترجمه قرآن به فارسی، کارهای فراوانی صورت گرفت. در اینجا دو نمونه تفسیر عربی و دو نمونه تفسیر فارسی را معرفی می‌کنیم. یکی از مهم‌ترین متفکران و مفسران معتزلی در دوران سلطان سلجوقی که در ادبیات عرب و نیز تفسیر قرآن شهرت دارد، ابوعمرو زمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸) است. زمخشری در سایه دولت خوارزمشاهیان بالید؛ دولتی که محمد بن انوشکین (سلطنت ۴۹۰ - ۵۲۱) و پس از آن پسرش آتیز (سلطنت ۵۲۱ - ۵۵۰) آن را به یکی از دولت‌های قوی شمال خراسان تبدیل کردند.

وی زمانی هم در اصفهان به حضور سلطان محمد پسر ملک‌شاه رسید و اشعاری در ستایش او گفت. همچنین اشعاری در ستایش نظام‌الملک در دیوان وی وجود دارد. زمخشری چند سال را در مکه بسر برد و به همین دلیل لقب جار الله را گرفت. وی نویسنده چندین کتاب ادبی و نیز کتاب تفسیری بسیار مشهور و مهم با نام الکشاف است. زمخشری که در خوارزم رشد یافته، به دلیل تسلط مذهب اعتزال در آن دیار، یک سنی معتزلی می‌باشد. یکی دیگر از چهره‌های برجسته علمی این دوران، فخرالدین رازی (م ۶۰۶) است که از مفسران و متکلمان اشعری بنام دنیای اسلام می‌باشد. کتاب تفسیر وی، یکی از جدلی‌ترین تفاسیر قرآن می‌باشد که ذیل هر آیه، چندین نظریه را مطرح ساخته و دنیایی از آگاهی‌های متفرق و پراکنده از علوم اسلامی در آن آورده است. وی در مباحث کلامی، مهارت زیادی دارد و به دلیل تریدهای فراوانش در آرای دیگران، به امام المَشْکِکِین، یعنی رهبر تردید کنندگان شهرت یافته است.

به مناسبت یاد از دو مفسر بالا، از ابوبکر عتیق نیشابوری سوراآبادی (م ۴۹۴)، مفسر کرامی مذهب قرن پنجم خراسان نیز یاد می‌کنیم. از این عالم پارسی نویسنده تفسیر بزرگی بر جای مانده که جز بخشی از آن، تحت عنوان قصص قرآن تاکنون به چاپ نرسیده است. سوراآبادی در مقدمه کتابش می‌نویسد: افتتاح بدانید عزیزان من که ما این تفسیر را از بهر آن به پارسی کردیم که از ما چنین درخواستند تا نفع آن عام‌تر بود همه را و نیز تا خوانندگان این ترجمه بتوانند کرد قرآن را به عبارت پارسی؛ چه اگر به تازی کردیم، آن را معلمی دیگر بایستی تا ترجمه مطابق و موافق بودی و مقصود مهین از تفسیر قرآن اولاً ترجمه و عبارت نکوست، آنگه معانی و شأن نزول و اقابیل مفسران و تلیق آیات و حل مشکلات.

نثر دلنشین پارسی این کتاب، بسیار آسان نگارش شده و به جز موارد اندک، به طور عموم، قابل فهم است. نمونه‌ای دیگر از تفاسیر فارسی این عهد، کتاب تاج التراجیم فی تفسیر القرآن للاعاجم است. در نام این کتاب آمده است که هدف از آن ارائه تفسیری است برای غیر تازیان. نویسنده این اثر ابوالمظفر شاهفور بن طاهر اسفراینی، یکی از عالمان و محدثان معروف روزگار خود بوده که سالهای متمادی در طوس سکونت داشته و به سال ۴۷۱ هجری در این شهر از دنیا رفته است. او با نظام‌الملک نیز دوستی داشته است. اسفراینی در مقدمه کتابش در باره ترجمه‌های پیشین قرآن به پارسی سخن گفته و از ناقص بودن آنها یاد کرده و هدفش را ارائه یک ترجمه - تفسیر درست از قرآن دانسته است:

... و حاجت همی افتاد گروهانی را که غالب برایشان پارسی بود بدان که ترجمه باشد الفاظ قرآن را... و چون بزرگان علما آن را مطالعت کردند، اندر آن خلل‌های بسیار یافتندی. برخی از جهت عبارتی که اندر آن موافقت لغت نگاه داشته بودند، و الفاظ مفسران را تتبع نکرده بودند و...؛ پس چون اندر آن ترجمه‌ها که کرده بودند، این خلل‌ها دیدیم که یاد کردیم، از خداوند - سبحانه و تعالی - توفیق خواستیم و بدان مقدار که توفیق یافتیم، اجتهاد کردیم اندر راست کردن الفاظ به پارسی، که ترجمه آن را بشاید لغت عرب را، موافق اقوال مفسران، و موافق اصول دیانت را، و مصون از هر تأویلی که متضمن بود چیزی را از تعطیل و تشبیه.

مذهب شیعه در دوره سلجوقی

گذشت که مرکز تشیع در ایران، از قرن دوم تا چهارم، شهر قم بوده است. از آن پس شهر قم، رو به ویرانی رفت و بسیاری از عالمان این شهر، به ری مهاجرت کردند. با حضور خاندان‌های فراوانی از سادات در ری، بر رونق تشیع در این شهر افزوده شد. شیعیان، چندین محله را در قرن ششم به خود اختصاص داده بودند. آنها مدارسی داشتند که که دانش پژوهان جوان شیعه در آنها به تعلیم و تعلم اشتغال داشتند. واعظان نیز در آن مراکز به وعظ مردم پرداخته و مجالس مناظره میان رؤسای طوایف مختلف در آنها برپا بود. تشیع ری به روستاهای اطراف آن نیز سرایت کرد، به طوری که شهرهایی مانند ورامین نیز به تشیع روی آوردند. از طرف دیگر، در قرن پنجم و ششم، شیعیان فراوانی در آمل، ساری و گرگان می‌زیستند. آنها در رونق دادن به کارهای علمی شیعه در قرن ششم سهم بسیار زیادی داشتند؛ گرچه ری شمار بیش تری عالم شیعه را در خود جای داده بود.

کاشان، آوه و تفرش نیز از مراکز شیعه بود. شمس الدین لاغری شاعر سنی مذهب در تحریک سلطان سلجوقی بر کشتن شیعیان در این دوره، چنین سروده است:

خسروا هست جای باطنیان قم و کاشان و آبه و طبرش
آب روی چهار یار بدارو اندرین چهار جای زن آتش
پس فراهان بسوز و مصلحگاه تا چهارت ثواب گردد شش
چهار یار، اشاره به چهار خلیفه نخست است. طبرش نیز همان تفرش امروزی و مصلحگاه یا مصلی گاه، یکی از محلات شیعه نشین ری بوده است.

با این حال، باید توجه داشت که مرکزیت علمی شیعه در ایران قرار نداشت؛ بلکه ابتدا در بغداد بود. پس از آن که شیخ طوسی در میانه قرن پنجم به نجف هجرت کرد، مرکزیت علمی شیعه نیز به نجف انتقال یافت. از اواخر قرن ششم، به تدریج شهر حله در عراق برای شیعه مرکزیت علمی یافت.

در اصل، شیعیان ایرانی، از نظر علمی در مراکز عربی تربیت می‌شدند. طی قرن پنجم و ششم، دانش پژوهان شیعه از سراسر ایران به عراق می‌رفتند و پس از تحصیل در بغداد و نجف به ایران بازگشته به تربیت دینی و مذهبی مردم مشغول می‌شدند. برخی از آنها عالمان بسیار برجسته‌ای بودند. از آن جمله است فضل بن حسن طبرسی (م ۵۲۸) که در اصل از تفرش بود. کتاب تفسیر بزرگ وی بانام مجمع البیان فی تفسیر القرآن یکی از بهترین تفاسیری است که تاکنون برای قرآن نوشته شده است. او چندین کتاب تاریخی و دینی دیگر نیز نوشته است. در این زمان، عالمان شیعه، آثاری به عربی و فارسی تألیف می‌کردند که امروزه برخی از آنها در اختیار ما قرار دارد. این در حالی است که بسیاری از آثار مکتوب اسلامی، در طی حمله مغول از میان رفته است.

از جمله آثار بسیار زیبای برجای مانده، کتابی مفصل در دعا است. نام این کتاب نزهة الزاهد است که در آن، دعا‌های ماه‌ها و روزهای هفته همراه با توضیحات فارسی آمده است. این اثر در سال ۵۹۶ به احتمال بسیار زیاد در شهر ری تألیف شده است. در این کتاب، با نثری زیبا آداب دعا خواندن در هر موقع را بیان کرده است. یک جادرباره آغازیدن نماز گوید:

آنکه در نماز بگشایی به هفت تکبیر، با هر تکبیر دست‌ها بر می‌آرد تا نرمة گوش در برابر روی انگشتها بهم باز نهاده مگر انگشت سترگ، آن را از دیگر انگشت‌ها جدا دار و بگوی *اللهُ اکبر*، پس دست‌ها فرو گذار بر ران و در مقابل زانو و همچنین تکبیر دیگر بگوی.

یکی از ارجمندترین آثار پارسی شیعی که در میانه قرن ششم پدید آمد، کتاب نقض از نویسنده بلند پایه شیعه، عبدالجلیل قزوینی رازی است. وی این کتاب را در حدود سال ۵۶۰ در رد کتابی نگاشت که مؤلفش آن را در رد بر مذهب شیعه نوشته بوده است. این کتاب مفصل، یکی از زیباترین نثرهای دلنشین پارسی از دوره سلجوقی است که در عین حال، دربرگیرنده آگاهی‌های تاریخی بسیار گسترده درباره شهرری و جریان‌های مذهبی آن روزگار است. گذشت که در روزگار نخست سلجوقی، شیعیان تا حدودی در فشار بسر می‌بردند؛ اما اندک اندک، شیعیان، به دلیل فرهیختگی و مهارت در شغل دبیری، توانستند در دستگاه اداری سلجوقی نفوذ کرده و موقعیتی به دست آورند. آنها با حمایت از یکدیگر، بر نفوذ خود می‌افزودند. کافی است بدانیم که یک شیعه امامی مانند مجد الملک قمی، وزیر برکیار، سلطان بزرگی سلجوقی بوده است. وی هموست که به نوشته عبدالجلیل:

خیرات بسیار فرموده، چون قبر امام حسن بن علی، زین العابدین، محمد باقر، جعفر صادق علیهم السلام و نیز قبر عباس و مشهد موسی کاظم و محمد تقی و مشهد سید عبد العظیم الحسنی به شهر ری و بسی از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی بنا فرموده با آلت و عدت و شمع و اوقاف که همه دلالت است بر صفای اعتقاد او.

یک نویسنده سنی در قرن ششم درباره سخت‌گیری سلاطین نخست سلجوقی نسبت به شیعیان و تسامح آن دولت در زمان وی می‌نویسد:

در عهد سلطان ماضی، محمد ملکشا، اگر امیری، کدخدائی داشتی، رافضی بسی رشوت به دانشمندان سنی دادی تا تُرک را گفتندی او رافضی نیست. سنی یا حنفی است. اکنون خدایان همه ترکان و حاجب و دربان و فرآش، بیش تر رافضی اند و بر مذهب رافضی مسئله می‌گویند و شادی می‌کنند بی بیمی و تقیه‌ای.

نویسنده بالا درست همانند نظام الملک می‌اندیشیده که او نیز دوران غزنوی و نیز دوره نخست سلجوقی را از نفوذ مردمان جبال - عراق - عجم - پاک می‌دانسته است:

در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آلپ ارسلان هیچ‌گیری و ترسایی و رافضی را زهره آن نبود که بر صحرا آمدندی و با پیش ترکی شدن می‌و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بودند و دبیران خراسان حنفی مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشند نه دبیران و عاملان بد مذهب عراق به خویشتن راه ندادندی.

تعبیر «بدمذهب» اشاره به شیعیانی است که در عراق عجم می‌زیستند. پس از نظام الملک راه نفوذ آنها در دستگاه سلجوقی بیش از پیش باز شد و به همین دلیل شاهدیم که شمار زیادی فراهانی، قمی، کاشانی و... در دستگاه اداری دولت سلجوقی حضور دارند.

نکته دیگر درباره شیعیان این دوره، آن است که شماری از شیعیان طبرستان، ری و خراسان، بر مذهب زیدیه بودند. خود زیدیان نیز چندین فرقه بودند که از میان آنها، فرقه جارودیه خلافت خلیفه اول و دوم را انکار می‌کردند؛ اما فرقه‌های دیگر، به‌طور معمول، چنین نمی‌اندیشیدند. زیدیه، در فقه پیرو ابوحنیفه بودند، هر چند در برخی از احکام فقهی، مانند اذان، به مانند شیعه امامیه عمل می‌کردند. زیدیان در کلام نیز پیرو معتزله بودند. بر اساس یک گزارش، زیدیان در قرن ششم مدرسه‌ای در منطقه بیهق خراسان داشته‌اند. گفتنی است که نفوذ آنها در طبرستان فراوان بوده و زیدیان این ناحیه، تا اواسط دوره صفوی در این دیار حضور داشته‌اند. درباره اسماعیلیان به‌طور مستقل در این کتاب سخن گفته‌ایم.

کشمکشهای مذهبی در ایران سلجوقی

اختلافات مذهبی یکی از بلاهای خانمان بر اندازی است که همیشه اتحاد مسلمانان را در معرض نابودی قرار داده و نیروی زیادی را به هدر داده است. روزگاری دراز این اختلافات میان فرقه‌های مختلف سنی، شهرهای زیادی از ایران را در آتش فتنه‌سوزاند و آثار دینی و علمی مانند مساجد و مدارس را نابود کرد.

درگیری‌های مذهبی میان فرقه‌ها نه تنها در بغداد که در بسیاری از شهرهای ایران با شدت ادامه داشت. مهم‌ترین شاخص اختلاف در قرن پنجم و ششم، میان حنفیان و شافعیان است. در این زمان شافعیان اشعری شده بودند و در برابر فشارترکان سلجوقی که از مرام حنفی دفاع می‌کردند، سخت ایستادگی می‌کردند. به نوشته یک محقق، طغرل بک نخستین سلطان سلجوقی، در حالی که حکومت خویش را در سرزمین‌های تازه فتح شده، نظم و نسق می‌داد، سیاستی اتخاذ کرد که شعائر حنفیان را در مساجد جامع به پا دارد و قاضیان حنفی را در تمام شهرهای مسکونی تحت قلمرو خود منصوب کند. او در نیشابور، ابوعثمان صابونی، خطیب شافعی مسجد را عزل کرد و یکی از حنفیان را به جای وی گمارد. البته، با آمدن نظام‌الملک که شافعی بود، موقتا به فشار سلجوقیان بر شافعیان خاتمه داده شد؛ اما شواهدی وجود دارد که بعدها نیز سلاطین سلجوقی مانند سلطان مسعود، در این باره سختگیری فراوانی داشتند.

در نیشابور کرامیان فرقه‌ای پر طرفدار بودند؛ اما از سوی حنفیان و شافعیان به‌طور مشترک، تهدید می‌شدند. در سال ۴۸۸، دو گروه یادشده با یکدیگر متحد شده و به جنگ کرامیان رفتند. آنها بسیاری از مدارس کرامیه را ویران کرده و شمار زیادی از مردم در این فتنه کشته شدند. در سال ۴۹۲ ابوالقاسم فرزند امام الحرمین جوینی در همین شهر کشته شد.

اختلاف میان کرامیان و دیگران تا یک قرن پس از آن نیز ادامه داشت. زمانی که به عهد سلطنت غوریان، به سال ۵۹۵ از فخرالدین رازی برای آمدن به هرات دعوت شد و مدرسه‌ای نزدیک مسجد جامع آن برایش ساخته شد، کرامیان بر آشفتنند. مجلس مناظره‌ای ترتیب داده شد و میان طرفین دشنام‌های زیادی رد و بدل گردید. از آنجا که فخر رازی با فلسفه آشنا بود، وی را متهم کردند که با علم ارسطویی و کفریات ابن سینا و فلسفه فارابی سر و کار دارد! فتنه تا آنجا بالا گرفت که مجبور شدند فخر رازی را از هرات بیرون کنند. اندکی بعد غیاث‌الدین غوری از مذهب کرامی برگشت و شافعی شد. این اقدام، نتیجه تحقیر کرامیان در خراسان آن روز بود که به هر روی سلاطین غوری نیز باید از آن نجات می‌یافت!

پس از حمله غزان به نیشابور (۵۴۸) که ویرانی‌های زیادی به بار آورد، خود مردم به جان یکدیگر افتادند. راوندی نوشته است: چون غزان برفتند، مردم شهر را به سبب اختلاف مذاهب، حقایق کینه‌های قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشرمی کردند و آتش در محلت مخالفان می‌زدند.

در سال ۵۵۳ در نیشابور نزاعی میان شافعیان و نقیب علویان صورت گرفت که طی آن بسیاری از مدارس، بازارها و مساجد آتش گرفت و شمار زیادی از شافعی‌ها کشته شدند. بر اثر این درگیری شهر ویران شد. فتنه بعدی در سال ۵۵۶ رخ داد. در این سال، مؤید امیر ترک حاکم بر نیشابور، به بهانه جلوگیری از قتل و غارت‌ها در داخل شهر، برخی از اعیان شهر از جمله نقیب‌علویان را زندانی کرد. به دنبال آن، مردم از شافعی و حنفی و اعیان شیعی به جان یکدیگر افتادند. ابن اثیر نوشته است که مسجد عقیل که محل اجتماع عالمان و دانش‌پژوهان بود و کتابخانه داشت تخریب شد. پس از آن هشت مدرسه از حنفیان و هفده مدرسه از شافعیان به ضمیمه پنج کتابخانه آتش گرفت. کتاب‌های هفت کتابخانه دیگر نیز غارت شد و به قیمت بسیار ارزان فروخته شد. در سال ۵۵۴ در استرآباد - گرگان فعلی - فتنه‌ای بزرگ روی داد. علویان و شیعیان از یک سو، و شافعیان از سوی دیگر به جان یکدیگر افتادند که در آن میان شمار زیادی از شافعیان کشته شدند. در این وقت رستم شاه غازی که امامی مذهب بود، به آرام کردن شهر پرداخت.

اصفهان نیز بسان گذشته، محل نزاع حنفیان و شافعیان بود. به گزارش ابن اثیر زمانی که به سال ۵۵۲ ابوبکر خجندی، رئیس شافعیان، درگذشت، فتنه بزرگی در این شهر روی داد که مردمان زیادی در آن کشته شدند. در شهر ری نیز نزاع حنفی و شافعی بسیار گسترده بود. برخی از مورخان قرن ششم نوشته‌اند که در اثر نزاع میان دو گروه مزبور در ری، شیعیان توانستند اکثریت را در این شهر به دست آورند. یک شاهد قرن ششم در ری می‌نویسد: حنفیان هرگز به جامع روده - محله‌ای در ری - نماز نگذارند و اقتدا به امامان اشعریان نکنند و اشاعره را اتفاق است که به مسجد حنفیان نماز به جماعت نکنند و علمای هر طایفه فتوا می‌کنند که در نماز جماعت هر یک بدان دیگری اقتدا روانباشد و نشاید کردن.

نمونه‌ای هم از مرو داریم. زمانی که نظام‌الملک مسعود، وزیر تگش خوارزمشاه در آن شهر مسجدی برای شافعیان ساخت، شیخ الاسلام شهر که حنبلی بود، عده‌ای رافراهم آورده و مسجد شافعیان را آتش زد. اختلاف شدید میان شافعیان و حنفیان در دوره سلجوقی، تا حدود زیادی راه‌رشد شیعه را هموار کرد. در واقع، اتحاد سنیان به مقدار زیادی شکسته شد و زمانی که آنها در ری و اصفهان و نیشابور، سرگرم نزاع با یکدیگر بودند، شیعه در این مناطق با شدت رشد کرد.

با این حال، در این دوره درگیری‌های پنهان و آشکاری میان سنیان و شیعیان در جریان بود. نظام‌الملک تا اندازه‌ای نسبت به شیعه سخت‌گیر بود و به همین دلیل، در عراق عجم که محل نفوذ شیعیان بود، با مشکلاتی رو در رو بود. فشار ناشی از حکومت ترکان بر شیعه، شیعیان را به عکس‌العمل وا می‌داشت.

یک نویسنده، در روزگاری پس از عصر ملکشاه سلجوقی نوشته است: در روزگار محمود [غزنوی] و مسعود و طغرل و آلپ ارسلان، هیچ گبری و ترسای و رافضی را زهره آن نبودی که بر صحرا آمدندی و یا پیش ترکی شدند. پس از یک قرن سلطه آل بویه که مذهب تشیع را در مناطق مرکزی ایران رواج داده بودند، اکنون فشار ترکان، خشم این شیعیان را بر می‌انگیخت و سبب درگیری‌های فرقه‌ای بیش‌تری می‌شد.

گذشت که با سپری شدن دوره نظام‌الملک و ملکشاه، اندک اندک زمینه مساعدی برای رشد تشیع فراهم شد. یکی از مظاهر نفوذ تشیع در دربار سلجوقی، نفوذ مجدالملک قمی در دربار بر کبار بود. وی از قدرت زیادی برخوردار بود. زمانی که اسماعیلیان برخی از امرای ترک را ترور کردند، آنها مجدالملک قمی را که شیعه بود در این ترورها، متهم کردند. در شورش‌هایی که در سال ۴۹۲ از سوی آنها بر ضد وی صورت گرفت، او را از دربار بیرون کشیده به شکل فجیعی به قتل رساندند. وی از یکی از روستاهای قم با نام براوستان بود.

ابن‌اثیر نوشته است: «مجدالملک اهل خیر بود و نماز فراوان می‌گذازد و کمک‌مالی زیادی به مردمان، به‌ویژه علویان می‌کرد. او شیعه بود؛ اما از صحابه به نیکی یاد می‌کرد.» کشته شدن وی، در تضعیف دولت سلجوقی تأثیر زیادی داشت.

در همین زمان، یک قمی دیگر با نام استاد علی قمی بود که به نوشته بُنداری تنهافردي عاقل دستگاه بر کبار بود که «اگر در این ایام، اتفاقاً کاری درست و اصلی صحیح می‌گذشت، تنها محصول لیاقت و خیرت استاد علی بود.» در اصل، رقابت میان دبیران عراقی در دربار سلجوقی با امیران ترک، یکی از مهم‌ترین دشواری‌های سیاسی و مذهبی این دوره به شمار می‌آمد. دبیران عراقی از قدرت عقلی بیش‌تری در اداره امور اداری برخوردار بوده و دولت سلجوقی نمی‌توانست بی‌نیاز از آنها باشد. از سوی دیگر، غالب آنها شیعه مذهب بودند و تحمل این امر برای سلجوقیان دشوار بود.

به جز مجدالملک پیشگفته، انوشیروان شرف‌الدین کاشانی که کتابی هم در تاریخ و زرای سلجوقی نوشته از شیعیان کاشانی بود که در دستگاه بر کبار و بعداً سلطان محمد، سمت اداری بالایی داشت.

اما نزاع شیعه و سنی در بغداد، به رغم آن که اندکی در این سالها رو به کاهش نهاده بود، همچنان زمینه بروز داشت. در سال ۵۶۹ میان سنیان و شیعیان درگیری بزرگی پیش آمد. گذشت که پیش از آن نزاع شیعه و سنی برای بیش از یک قرن و نیم، بغداد را گرفتار مصیبت‌های فراوانی کرده بود.

در سال ۵۰۲، یک سال پس از کشته شدن صدقه بن مزید بانی شهر شیعه نشین حله، سنیان بغداد مصمم شدند تا به زیارت قبر مصعب بن زبیر - که آن را در برابر زیارت امام حسین (ع) مطرح کرده بودند - بروند. آنها از محله شیعه نشین کرخ عبور کرده و شیعیان از آنها استقبال کرده با بخور و عطر با آنها برخورد کردند. اندکی بعد، شیعیان با جمعیت به زیارت مرقد امام کاظم (ع) رفتند و این بار سنیان همان برخورد را با آنها کردند. بدین ترتیب صلح نانوشته‌ای میان آنها به وجود آمد. این صلح دوام چندانی نیاورد، گرچه نزاع‌های بعدی به شدت سالهای دوره آل بویه نبود.

نکته جالب آن که برای نخستین بار در شهر طوس نیز درگیری میان شیعه و سنی پیش آمد. ابن‌اثیر نوشته است که این درگیری در سال ۵۱۰ در طوس، شهر مشهد پیش آمد که سبب خرابی مرقد امام رضا (ع) شد. این مرقد بار دیگر در سال ۵۱۵ ساخته شد. در آن زمان، بیش‌تر مردم طوس بر مذهب سنت بودند.

سنیان و اهل بیت (ع)

شاید لازم باشد اشاره کنیم که در قرن پنجم و ششم، دیدگاه سنیان بسیاری از شهرهای به نفع شیعه تغییر کرد. در شهر ری، حنفیان و شافعیان در ایام عاشورا با شیعیان همراهی می کردند. آنها برخلاف سنیان حنبلی و سلفی - که از یک سو، کتاب در فضائل یزید بن معاویه می نوشتند و از سوی دیگر از نقل فضائل اهل بیت (ع) خودداری می کردند - این زمان به طور گسترده به نقل فضائل اهل بیت (ع) می پرداختند. برگزاری مراسم عاشورا نه تنها در ری و بغداد بلکه برخی از شهرهای دیگر نیز در قرن ششم رواج داشته است. عبدالجلیل نوشته است:

مراثی شهدای کربلا که اصحاب بوحنیفه و شافعی را هست، بی عدد و نهایت است... و آنکه بغداد که مدینه السلام و مقر دارالخلافه است، خواجه علی غزنوی حنیفی دانند که این تعزیت - مراسم عاشورا - چگونه داشتی تا به حدی که به روز عاشورا در لعنت سفینان مبالغتی می کرد... و اما به همدان اگر چه مشبهه را غلبه باشد برای حضور رایت سلطان و لشکر ترکان، هر ساله مجدالدین مذکر همدانی، در مراسم عاشورا این تعزیت به صفتی دارد که قمیان را عجب آید... و بهری که از امهات بلاد عالم است، معلوم است که شیخ ابوالفتوح نصر آبادی و خواجه محمود حدادی حنیفی و غیر ایشان در کاروانسرای کوشک و مساجد بزرگ روز عاشورا چه کرده اند.

این زمینه در تسنن ایران، به تدریج راه را برای رشد تشیع هموار کرد. صوفیان، در این راه، سریع تر حرکت کرده و به آرامی به برخی از باورهای شیعه نزدیک شدند. مادر این باره، در مجلد آینده سخن خواهیم گفت (ان شاء الله). در اینجا از رشیدالدین میبیدی (م ۵۲۰) که تفسیر مهم کشف الاسرار و عده الابرار را در دوره سلجوقی نگاشته، عبارتی درباره اهل بیت نقل می کنیم. وی سنی شافعی است. به طور معمول شهرت داشت که شافعیان به تشیع نزدیک تر هستند. وی در جایی از رساله الفصول خود می نویسد:

در اخبار معروف است که فاطمه زهرا، آن سلاله مصطفی، آن گوهر دریای نبوت، آن ثمره اصل رسالت، آن نسیم میوه جنت، آن آشیانه مکانت، آن مایه حسنات، آن خیر خیرات، آن سیده سادات، آن خردای بدین محتشمی، از رسول علیه السلام سؤال کرد که، در آن شب قدر و منزلت و قدر و کرامت، درین آسمان بلند، و درین ولایت عالم فوقی، از شرف و قدر این جگر گوشگان من حسن و حسین هیچ اثری و نشانی دیدی و از منقبت و جلالت ایشان شمتی و طرفی شنیدی؟ رسول گفت: بلی یا قره عین من؛ ندا شنیدم که گفتند: یا رسول الله بر گزیده، البشاره که ملک تعالی تو را دو قرت عین داده است که بقای عرش و کرسی از برکت ایشانست و نور زمین و آسمان از حشمت ایشان است و قوت حمله عرش و خزنه کرسی از فضلات قوت ایشانست و فخر امت تو به قیامت از ولا و محبت ایشان است... هر که ایشان را دوست دارد، طرار سعادت بر آستین قبا داد و در دار بقا تجیت و لقادار...

یکی از آثاری که به نوعی در ایجاد پیوند میان سنیان و اهل بیت نقش داشت، قبور و مزارهای سادات و بزرگان اهل بیت بود که از سوی شیعیان و سنیان، به طور مشترک مورد زیارت قرار می گرفت. در جایی اشاره کردیم که طغرل سلجوقی، به رغم تسنن خود، مزرعه‌ای را وقف مرقد حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام در ری کرد. حتی غزان نیز در حمله به طوس، از آسیب رساندن به محله‌ای که مشهد علی بن موسی الرضا در آن بود، خودداری کردند. مرقد آن حضرت، از سوی علمای سنی در قرن چهارم مورد زیارت قرار می گرفت. ابن حبان عالم و محدث مشهور سنی بستی (م ۳۵۴)، خود حکایت رفتن مکرر به زیارت قبر آن حضرت را در کتابش آورده است. حاکم نیشابوری که محدث سنی بزرگی بود، کتابی با نام مفاخر الرضا در شرح حالات امام رضا علیه السلام نگاشت. منتجب الدین بدیع از کاتبان درگاه سلطان سنجر که کتاب عتبه الکتبه او باقی مانده، در مقدمه آن می گوید که زمانی نزد خواجه شهید ظهیر الدین بیهقی به تمرین نامه نگاری پرداخته و پس از درگذشت وی، در حالی که از مرو به مازندران می رفته به حرم رضوی رسیده است:

و در آن اجتياز [عبور] گذر بر مشهد مقدس معظم مطهر رضوی - علی ساکنه الصلوه و السلام - بود به طوس، چون آنجا نزول افتاد، حالی چنان که واجب باشد، ترتیب آن زیارت معتنم کردم و از سر نیازی و خضوعی و تضرعی که حال اقتضا کرد، حاجت خواستم تا ایزد تعالی مرا در آن حرفت که مظنه همت منست و مطیه حصول مقصود، مهارتی و حذاقتی دهد و ذهن و خاطر مرا ذکائی و صفائی کرامت کند... بعد از اشاره به حل مشکل ادامه می دهد

که... دانستم که آن استحسان اثر برکات و میامن آن بقعه شریفست و از کرامات آن سیدبزرگوار علیه و علی آبائه السلام.

عوفی در باب الالباب نوشته است که منتجب الدین در کتاب رقیه القلم خود به مشکل دیگری اشاره کرده و نوشته است که برای حل آن، به زیارت امام رضا(ع) رفته است:

... چون آن را تحریر کردم وبه خدمت او آوردم، مرا سخت برنجانید و جفاگفت و آن نامه را بدرید و فرمود که بار دیگر نویس! من از غایت ضجرت و تنگدلی به مشهد مبارک امیرالمؤمنین علی بن موسی الرضا رفتم و از روح پاک او استمداد طلبیدم و به تضرع و ابتهاج در آن موقف متبرک بنا لیدم و تسهیل این شیوه از حضرت صمدیت درخواستم، آفریدگار سبحانه و تعالی دعای مرا اجابت گردانید.

مرفد حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها در قم نیز، توسط سنیان زیارت می شده است. یک شاهد عینی در قرن ششم نوشته است: «اهل قم به زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر که ملوک و امراء عالم، حنیفی و شفعوی - شافعی - به زیارت آن تقرب نمایند... اهل قزوین سنی و شیعی به تقرب به زیارت ابوعبدالله الحسین ابن الرضا شوند.»

مذهب مردم در شهرهای ایران

از آنچه تا به حال گفتیم، اشاراتی درباره مذاهب موجود در شهرهای ایران به دست آمده است. از آنجا که کسانی به اشتباه، یا تصور می کنند تا پیش از صفویه، شیعه مذهب در ایران نبوده، یا به عکس اظهار می شود که ایرانی ها از آغاز مذهب شیعه را پذیرفته اند، لازم است شرحی در این باره ارائه دهیم. هر دوی این تصورات نادرست است. در آن روزگار، مردمان برخی از شهرهای ایران شیعه مذهب و بیش تر آنها سنی مذهب بودند. یک مؤلف شیعه در قرن ششم، با دقت تمام، مذاهب موجود در ایران و برخی از نقاط دیگر از دنیای اسلام را شرح داده است. بدون مقدمه، در این جا، متن گفته آن عالم شیعه را که در حدود سال ۵۶۰ هجری نگاشته، می آوریم:

یمن و طائف و مکه را که دارالملک اسلام است و کوفه را که حرم امیرالمؤمنین است و اکثر بلاد جیلان و جبال دیلمان و بعضی از بلاد مغرب را زیدیان دارند و خطبه و سکه به نام ائمه خود کنند... بلاد خراسان از نيسابور تا اوژ کند - از شهرهای فرغانه سمرقند و حدود بلاد ترکستان و غزنین و ماوراءالنهر همه حنیفی مذهب باشند یک رنگ... و به خوارزم معتزلیان عدلی مذهب باشند و به فقه، اقتدا به امام ابوحنیفه کنند و در اصول، مذهب اهل البیت دارند... بلاد آذربایجان تا به در روم و همدان و به اصفهان و ساوه و قزوین و مانند آن همه شافعی مذهب باشند، بهری مشبیهی، بهری اشعری، بهری کلابی، بهری حنبلی. آنکه در حدود لرستان و دیار خوزستان و کرج و گریگان و بروجرد و نهاوند و آن حدود اغلب مشبیه و مجسمه باشند... آنکه در ولایت حلب و حران و کوفه و کرخ بغداد و مشهد ائمه و مشهد رضا و قم و قاشان و آوه و سبزوار و گرگان و استرآباد و دهستان و جربادقان و همه بلاد مازندران و بعضی از دیار طبرستان وری و نواحی بسیار از وی و بعضی از قزوین و نواحی آن و بعضی از خرقان همه شیعی اصولی و امامتی باشند.

شاعران برجسته دوره سلجوقی

پس از دوران سامانی که آغاز جدی شعر فارسی است، تا روزگار غزنوی و سلجوقی، شعر فارسی به رشد بسیار بالایی رسید. شاعران این عهد در سرودن هر نوع شعری توانا بوده و به رغم از بین رفتن بسیاری از سروده های آنان، میراثی عظیمی بر جای مانده است. حتی ارائه فهرستی از این شاعران، خارج از حوصله این نوشتار کوتاه است. در عین حال، به طور پراکنده، و تنها به قصد آشنایی مختصر، به معرفی برخی از این شاعران و مضامین شعری آنها اشاره می کنیم.

جدای از نقش ادبی این شاعران برجسته که همه آنها از آن برخوردارند، می توان شاعران این دوره را به دو دسته تقسیم کرد. شاعران شاعر و شاعران حکیم. ما از هر دو قسم، کسانی را معرفی می کنیم:

امیر معزی (م ح ۵۲۰) از شاعران دوران ملک شاه و پس از آن سلطان سنجر است. شعر او در خدمت ستایش سلاطین و امیران سلجوقی است. وی پس از سالها که از خوان نعمت سنجر بهره مند بود، به اشتباه در میدان شکار هدف تیر

سلطان سنجر قرار گرفت و پس از مدتی جان سپرد. شعر وی، ویژگی خاصی از لحاظ محتوانداشته؛ اما از لحاظ ادبی، ساده و بی‌پیرایه و قوی است.

حکیم محدود بن آدم مشهور به سنائی غزنوی (م ۵۲۵) از شاعران بلند پایه خراسانی است که جدای از چند سالی که به کار مداحی سلاطین می‌پرداخت، به تصوف گرایید و شعر خود را در خدمت فلسفه و عرفان و اخلاق و کشف حقیقت قرار داد. اشعار دوران نخست زندگی وی، صرفاً در جهت کسب درهم و دینار بوده و محتوای آنها نیز با استخدام تعابیر ادبی به صورت شوخی و هزل و غیره، در خدمت ستایش این و آن بود؛ اما اشعار دوره دوم زندگی، نشان از حکمت‌داشته او را از ردیف دیگر شاعران جدا کرده در کوی حکیمان نشانده است. وی در این بخش به بیان مسائل مختلف علمی و فلسفی و عرفانی پرداخته است. سنائی در شرح این تحول را در زندگی می‌گوید:

حسب حال آن که دیو آز مرا

داشت یک چند در نیاز مرا

شاه خرسندیم جمال نمود

جمع منع و طمع محال نمود

من نه مرد زن و زور و جاهم

به خدا گر کنم و گر خواهم

ور تو تاجی نهی ز احسانم

به سر تو که تاج نستانم

شعر من شرح شرع و دین باشد شاعری عقل را چنین باشد

اقتضای انتخاب چنین شیوه‌ای، دوری از دربار شاهان بود. وی سالهای پایانی عمر را در شهر غزنین بسر برد و مثنوی بلند حدیقه الحقیقه یا الهی نامه را در آنجا سرود. افزون بر آن، دیوان وی نیز شامل ۱۳۳۴۶ هزار بیت می‌باشد. پس از درگذشت وی، مزارش چونان مشایخ صوفیان، محل زیارت خاص و عام گردید.

از برخی از اشعار سنائی می‌توان از ادات او را به مذهب تشیع و اهل بیت (ع) نشان داد.

جانب هر که با علی نه نکوست هر که را خواه گیر من ندارم دوست

هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک بر سر او

وی در اشعار دیگری نیز از غدیر یاد کرده چنین می‌سراید:

دوستی علی به حق خدای

دست گیرد تو را به هر دو سرای

بهر او گفته مصطفی بالله

کای خداوند وال من والاه

بغض او موجب زیانکاری است

سبب خواری و گرفتاری است

در جای دیگری باز درباره غدیر نیز چنین سروده است:

نائب مصطفی به روز غدیر

کرده در شرع مر و را به امیر

بهر او گفته مصطفی به اله

کای خداوند وال من والاه

مر نبی را وصی وهم داماد

جان پیغمبر از جمالش شاد

همو در شعری، درباره معاویه می‌سراید:

وآنکه خوانی کنون معاویه‌اش

دان که در هاویه است زاویه‌اش

سنائی به دلیل سرایش مثنوی حدیقه الحقیقه که آشکارا گرایش صوفیانه داشت، مورد حمله مخالفان تصوف در غزنین قرار گرفت. او افزون بر آن، مثنوی‌های کوتاه دیگری نیز دارد که یکی از آنها مثنوی سیر العباد الی المعاد است. مناسب است چند بیت از اشعار زیبای او را بیاوریم:

مسلمانان مسلمانان! مسلمانی مسلمانی

ازین آیین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی

مسلمانی کنون اسمیست بر عرفی و عاداتی

دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی

فرو شد آفتاب دین، برآمد روز بی‌دینان

کجا شد درد بودرداء و آن اسلام سلمانی

سنائی در حدیقه الحقیقه، علائق و اندیشه‌های صوفیانه خود را در قالب ارائه داستان‌ها و گفتگوها آورده است. یاد از یک نمونه مناسب است:

دید وقتی یکی پراکنده

زنده‌ای زیر جامه ژنده

گفت این جامه سخت خلقانست

گفت هست آن من چنین زآنست

چون نجویم حرام و ندهم دین

جامه لابد نباشدم به از این

هست پاک و حلال و ننگین روی

نه حرام و پلید و رنگین روی

چون نمازی و چون حلال بود

آن مرا جوشن جلال بود

مقصودش از تعبیر «نمازی» در بیت اخیر، اشاره به لباسی است که برای نماز انتخاب می‌شود و می‌بایست پاک باشد. اوحد الدین محمد بن محمد مشهور به انوری (م حدود ۵۸۱) یکی از شاعران بلند پایه دوران سلجوقی است. دوران جوانی وی به تحصیل علوم رایج زمان در شهر طوس گذشت. پس از آن که نیروی شاعری او آشکار شد، به دربار سلطان سنجر پیوست. وی سخت درگیر سیاست شد و پس از آن که یکی از سلاطین غوری را هجو کرد، مورد خشم او واقع گردید. سلطان مزبور، پس از اسارت سلطان سنجر به دست ترکان غز، تلاش زیادی برای دستگیری انوری و کشتن وی انجام داد.

اشعار انوری به لحاظ سبک و سیاق، نو آوری فراوانی در شعر پارسی دارد و همیشه مورد توجه ادیبان و فرهیختگان بوده است.

رشید و طواط (م ح ۵۷۳) یکی دیگر از ادیبان و شاعران این عهد است که در خوارزم، در خدمت اتسز بن محمد بود و در دیوان انشای وی به کار مشغول بود. او جثه کوچکی داشت و به همین دلیل او را و طواط می‌خواندند. از وی، افزون بر شعر، رسائلی بر جای مانده که مهارت و استادی وی را در ادب فارسی نشان می‌دهد. و طواط در ادب عربی نیز بسیار توانا بود و با زمخشری، ادیب برجسته معاصر خود، مکاتباتی داشت. او صد کلمه امیرمؤمنان (ع) را به نثر فارسی ترجمه کرده و سپس هر جمله را در قالب یک دو بیتی ریخته است. این رساله به مطلوب کل طالب نامبردار شده است.

رشید و طواط نیز به دلیل همراهیش با خوارزمشاه خود را درگیر سیاست کرد و پس از شکست خوارزمشاه از سنجر، مورد خشم سلطان سلجوقی قرار گرفت. و طواط درباره خوارزمشاه چنین سروده بود:

چون ملک آتیش به تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سنجر در سال ۵۴۲ شهر هزاراسپ را محاصره کرد و انوری را بر آن داشت تا شعری سروده به نوک پیکان گذاشته برای خوارزم شاه به داخل سپاه وی بفرستد:

ای شاه همه ملک زمین حسب تُراست
وز دولت واقبال جهان کسب تُراست
امروز به یک حمله هزاراسپ بگیر فردا
خوارزم و صد هزاراسپ تُراست
وطواط پاسخ انوری بر کاغذی نوشت وبه این سوی فرستاد:
گر خصم تو ای شاه، شود
رستم گُردیک خر، ز هزاراسپ تو نتواند برد

با این حال، سنجر پس از غلبه بر خوارزمشاه، با وساطت یکی از درباریان از وطواط گذشت. قوامی رازی یکی از شیعیان امامی مذهب شهری ری در نیمه نخست قرن ششم هجری است. دیوان وی که مشتمل بر اشعار فراوان او (۳۳۵۹ بیت) در مباحث فلسفی و کلامی و نیز ستایش برخی از امرا و بزرگان است برجای مانده و به چاپ رسیده است. این شاعر برجسته نیز در اشعار خود نشان داده که در شمار شاعران حکیم است نه شاعران شاعر. او اشعاری نیز در ستایش از بزرگان آن روزگاری دارد. ویژگی عمده قوامی توجه به عقاید کلامی شیعه در مبحث عدل و توحید است. وی از عقاید اهل حدیث که به تشبیه و تجسیم اعتقاد داشته‌اند سخت پرهیز داده و تنزیه خداوند را به عنوان اعتقاد صحیح ستایش می‌کند. طریق عدل نگه دار در ره توحید به گرد جَبْر مگر دای عزیز من زنهار در روزگار وی، اختلافات شیعه و سنی فراوان بوده است. وی کوشیده تا با تأکید بر درستی اعتقادات شیعه، به نوعی در برابر این اختلافات موضع‌گیری کند. او در شعری چنین سروده است:

ترا تعصّب و مذهب‌گری مهتبی نیست
مهم‌های تو در فرایض است و سنن
مکن تعصّب و بنشین به عافیت جایی ز باد
جهل مینگیز گرد و خاک فتن
و در جای دیگری خطاب به سنیان می‌گوید:
چهار دار امام ای پسر ولی سه چهار
کزین دوازده یابی بهشت و جنت و نار
من از دوازده نازم تو از چهار ای دوست
کنون بیایدمان ساختن به هم ناچار
من و تو به دو مذهبیم در یک دین چنان که شب و روز از یک جهان به دو هنجار
و باز می‌گوید:
تعصّبی که کنون هست در میانه مانبود
هرگز در عهد احمد مختار
وی در برابر تکفیر شیعیان توسط سنیان می‌گوید:
اگر مسلمانی، راه و رسم سلمان گیر که این تعصّب ناخوش نه رسم سلمان است
مکن تعصّب و کافر مخوان مسلمان را که هر که اهل شهادت بود مسلمان است

اشعار مذهبی

در جریان سرایش شعر عامیانه در این دوره، اشاره به اشعار مذهبی موجود میان سنیان و شیعیان تحت عنوان مناقب خوانی و فضائل خوانی مناسب است؛ هرچند این قبیل اشعار چندان برجای نمانده است. رقابت موجود میان سنیان و شیعیان سبب شد تا هر گروه، روی به اشعاری آوردند که در ستایش شخصیت‌های محبوب آنها سروده شده است. ابتکار استفاده از شعر در این باره از آن شیعیان است؛ چرا که شاعرانی چون دَعْبَل

خزاعی، کُمیت اسدی وسید جَمیری، ابتدا شعر عربی را در خدمت آرمان‌های شیعه در آوردند. این اقدام سبب شد تا همزمان با رشد شعر فارسی، در این زبان نیز مناقب خوانی و مقتل خوانی، زمینه مساعدی بیابد.

یکی از شاعران بلند پایه قرن ششم هجری، ابوالمفاخر رازی است که از وی قصیده بسیار بلند و زیبایی بر جای مانده است. او در سرودن اشعار مقتل خوانی دستی توانا داشته و شماری از اشعار وی در وصف حادثه کربلا بر جای مانده است. از آن جمله درباره حرّ بن یزید ریاحی چنین سروده است:

خوشا حرّ فرزانه نامدار که جان کرده بر آل احمد نثار
 ز رخس تکبّر فرود آمده شده بر بُراق شهادت سوار
 به عشق جگر گوشه مصطفی بر آورده از جان دشمن دمار

به طور معمول، منقبت خوان به مداحان شیعه گفته می‌شد و فضائل خوان به مداحان سنی مذهب. آنها در مجالسی که در مساجد یا حتی در کنار چهارسوها بر پا می‌شد، اشعار خویش را می‌خواندند. یک سنی متعصب در قرن ششم هجری درباره مناقب خوانان شهر ری چنین نوشته است:

و در بازارها، مناقب خوانان گنده دهن، فرا داشته‌اند که ما منقبت امیرالمؤمنین می‌خوانیم و همه قصیده‌های پسر بنان رافضی و امثال او می‌خوانند و جمهور روافض جمع می‌شوند؛ همه و قیعت صحابه پاک و خلفای اسلام و غازبان دین است و صفات تنزیه که خدای راست جلّ جلاله وصف عصمت که رسولان خدای راست علیهم السلام و قصه معجزات که الّا پیغمبران خدای را نباشد، شعر کرده می‌خوانند و به علی ابوطالب می‌بندند... مغازی‌ها می‌خوانند که علی را بفرمان خدای تعالی در منجیق نهاده و بذات السّلاسل انداختند تا به تنهایی، آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود، تیغ زدن بستند و علی در خیبر، به یک دست بر کند، دری که به صد مرد از جای خود بجنبانیدندی و بدستی می‌داشت تا لشکر، بدان گذر می‌کرد و دیگر صحابه از حسد بر علی بر آن در آمد و شد می‌کردند تا علی خسته گردد و عجزش ظاهر گردد!

نویسندای شیعه در اواسط همان قرن ششم در پاسخ اظهارات بالا، درباره فضائل خوانان همان شهر ری چنین پاسخ داده است:

عجب است که این خواجه بر بازارها، مناقب خوانان را می‌بیند که مناقب می‌خوانند و فضایل خوانان را نمی‌بیند که بیکار و خاموش نباشند و هر کجا قماری خماری باشد که در جهانش بهره‌ای نباشد و به حقیقت نه فضل بوبکر داند، نه درجه علی شناسد، برای دام نان، بیتی چند در دشنام رافضیان از بر بکرده و در سرمایه گرفته و مسلمانان را دشنام می‌دهد... و آنچه می‌ستاند، بخرابات می‌برد و به غنا و زنا می‌دهد و بر سیلت قدریان و مجتبران می‌خندد و این قاعده نویست که فضایی و مناقبی در بازارها فضایل و مناقب خوانند؛ اما ایشان همه، توحید و عدل و نبوت و امامت و شریعت خوانند و اینان همه جبر و تشبیه و لعنت... و چنانست که متعصبان بنی‌امیه و مروانیان، بعد از قتل حسین بافضیلت و منقبت علی، طاقت نمی‌داشتند. جماعتی خارجیان از بقیت سیف علی و گروهی بددینان را بهم جمع کردند تا مغازی‌های دروغ و حکایات بی‌اصل، وضع کردند در حق رستم و سهراب و اسفندیار و کاوس و زال و غیر ایشان و خوانندگان را بر مرتعات اسواق چهارسوها ممکن کردند تا می‌خوانند تا ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین و هنوز این بدعت باقی مانده است که به اتفاق امت مصطفی، مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است. خواجه اگر منقبت علی از مناقب خوانان نمی‌تواند شنید، باید بدان هنگامه‌ها می‌رود به زیر طاق باجگر و صحرای در عابس.

اشعار مذهبی شیعی تا قرن ششم بسیار گسترده بود که متأسفانه از میان رفته است. گه‌گاه چند بیتی از آنها در گوشه و کنار یافت می‌شود. از آن جمله است، این دو بیتی که عبدالجلیل در کتابش آورده؛ اما شاعرش نامعلوم است:

گر طاعت‌های ثقلین جمله تو داری و اندر دلت از بَعْض علی نیم سپندان
 فردا که بر آرند حساب همه عالم همراه تو باشد به ره هاویه هامان

اشعار ستایشی و سیاسی

مقصود از این عنوان اشاره به اشعار شاعران در ستایش امیران است که در عین حال، در برگیرنده بخشی از آرمان‌های سیاسی و انسانی نیز هست. به سخن دیگر، بسیاری از شاعران این دوره، اشعار فراوانی در ستایش سلاطین

سلجوقی دارند. یک رویه این اشعار آن است که بسیاری از آنها بی پایه و تنها برای گرفتن درهم و دینار است؛ اما رویه دیگر آن، وجود برخی از ارزش‌ها و دیدگاه‌های سیاسی است که شاعر آنها را در لابلای اشعار خود ریخته است. برای نمونه، وقتی شاعری از شاهی ستایش می‌کند، او را به عدل، احسان به فقیران و نیازمندان، ستم ستیزی، از بین بردن دشمنان دین و... وصف و ترغیب می‌کند. در مواردی گاه به صراح، لوازم رسیدن به تاج و تخت و ابزار نگاه‌داری آن رادر قالب این اشعار مشاهده می‌کنیم:

کسی کو بجوید همی تاج و گاه‌خرد بیدش گنج و رای و سپاه
هر آن کس که بر تخت شاهی نشست میان بسته باید گشاده دو دست
نگه داشتن جان پاک از بدی به دانش سپردن ره ایزدی
ز داد و ز بیداد شهر و سپاه‌پیرسد خداوند خورشید و ماه
اگر پشه از شاه یابد ستم‌روانش بماند به دوزخ دژم
از سوی دیگر، باید آگاه بود که شعرهای شاعران در ستایش سلاطین و امیران، وسیله‌ای برای تثبیت موقعیت آنان تلقی می‌شد. نقش شعر در جامعه ایرانی قوی بوده و به‌طور معمول، شاعران، با نسبت دادن صفاتی چون عدل و احسان و شجاعت و جز آنها، می‌کوشیدند تا چهره‌ای مثبت از آن سلاطین در اذهان مردم تصویر کنند. یک نمونه از شعر انوری درباره سنجر چنین است:

ای خدایت به پادشاهی خلق از ازل تا ابد پسندیده
ابد از کشت‌زار مدت توخوشه عمر جاودان چیده
ابر عدلت که عافیت قطرست سایه بر کاینات پوشیده
انوری در یک رباعی درباره سنجر می‌گوید:

شاهها به خدایی که ترا بگزیدست گر ملک چو تو خدایگانی دیدست
الا تو که بودست که صد باره جهان روزان بگرفتست و شبان بخشیدست
می‌بینیم که انوری در این اشعار، سنجر را سایه خدا و برگزیده از طرف خدای شناساند.

شعر عربی

تأکیدی که در این نوشته بر ادبیات فارسی داشته‌ایم، نباید این تصور را به وجود آورد که فرهیختگان این مرز و بوم، از ادبیات عرب کم بهره بوده‌اند. حقیقت آن است که تا این زمان و پس از آن، هنوز آثار مفصل دینی و علمی به زبان عربی نگاشته می‌شود.

افزون بر آن شعر عربی در میان شاعران امر عادی بوده و بسیاری از شاعران این دوران، شاعر دو زبانه یا ذواللسانین هستند که هم به فارسی و هم به عربی شعر می‌سرایند. در دربار بسیاری از امیران این دوره، شاعران، گاه به فارسی و گاه به عربی به ستایش مشغول بوده‌اند.

نگاهی به کتاب *راحه الصدور* که در تاریخ آل سلجوق است، نمونه‌های فراوانی از این اشعار عربی را در ستایش امیران نشان می‌دهد. همین‌طور در کتاب *تاریخ طبرستان ابن اسفندیار* از قرن ششم، مقدار فراوانی از این اشعار عربی را در خود جای داده است.

از همه شگفت‌تر آن که شاعری شیعی در کاشان با نام سید ابوالرضا راوندی در قرن ششم از خود دیوانی برجای گذاشته که تمامی اشعار آن به زبان عربی است. در میان اهل سنت، بزرگ‌ترین ادیب عرب نیمه نخست قرن ششم، جارالله زمخشری است که در خوارزم به سر می‌برد و شهرت وی در ادبیات عرب جهان گیر است. مادر جای دیگری درباره او سخن گفتیم.

بنابر این توان گفت که ادبیات عرب نیز، گرچه نه به مانند قرن سوم و چهارم، اما در حد قابل ملاحظه‌ای مورد توجه فرزاتگان ایران بوده است.

تصوّف در دوران سلجوقی

ما تاکنون در چندین مورد از این کتاب، درباره تصوف سخن گفته‌ایم. هر بار تأکید کرده‌ایم که دنیای اسلام، از روز نخست با اندیشه‌های صوفیانه برخورد داشته است؛ اما نفوذ اجتماعی تصوف، روز به روز در دنیای اسلام رو به فزونی گذاشته است. در قرن اول و دوم هجری، بیش تر مردم تابع قرآن و حدیث بودند. در قرن سوم تا پنجم، افزون بر قرآن و حدیث، بسیار از عالمان به دانش کلام روی آوردند. زمانی که در قرن پنجم، از کلام سرخورده شدند، به طور گسترده‌ای به تصوف روی آوردند.

این را هم باید افزود که رویکرد تصوف نسبت به شرع، در قرون نخست بیش تر بود و هر چه جلوتر می‌آمد، ضعیف تر می‌نمود. در عین حال، بیش تر صوفیان اولاً خود را نه صوفی بلکه عارف می‌نامیدند. دوم آن که خود را تابع شریعت معرفی می‌کردند. در بیش تر موارد باید اعتراف آنها را پذیرفت؛ گرچه تخطی از آن نیز، موارد فراوانی دارد. زبانی که در تصوف به کار می‌رفت، زبان مخصوصی بوده، کشش ویژه خود را داشت. اگر در قرن سوم، صوفیان به طور پراکنده در شهرهای اسلامی زندگی می‌کردند، در قرن چهارم، جمعیت‌هایی از صوفیان به صورت منظم، محله‌ای از محلات برخی از بزرگ‌ترین شهرها را به خود اختصاص داده خانقاه مخصوص به خود را داشتند. این موج دائماً رو به تزايد بود و هر بار که عالمی بزرگ در میان صوفیان پدید می‌آمد، دامنه نفوذ تصوف بیش تر می‌شد. باید دانست که در میان سختی‌های طاقت فرسای روزگار که در اثر مشکلات سیاسی و اقتصادی پیش می‌آمد، اندیشه‌ها و شعارهای صوفیان، مانند قرص‌های آرام‌بخش بسیار قوی بود که برای مدتی مردم را سرپا نگاه می‌داشت تا مشکلات را تحمل کنند و خیم به ابرو نیاورند.

در قرن چهارم و پنجم، خراسان و اصفهان از مراکز اصلی رشد تصوف و اندیشه‌های صوفیانه بودند. بی شبهه دامنه تصوف در این دوره بسیار گسترده‌است. تنها برای نمونه دو مورد از اندیشمندان صوفی این دوره؛ یعنی خواجه عبدالله انصاری و محمد غزالی را می‌شناسانیم.

خواجه عبدالله انصاری پیر هرات

مکرر گفته‌ایم که زندگی این قبیل عالمان که تأثیری شگرف در اندیشه و عمل مسلمانان داشته‌اند، به صورت دراز مدت، از تأثیر سلاطین و خلفا بیش تر است. درباره هر کدام از این عالمان، آن اندازه می‌توان نوشت که قابل مقایسه با سلاطین نیست؛ روشن است که این مختصر جای تفصیل نیست. یکی از چهره‌های برجسته تصوف خراسانی، خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱) است. خواجه صوفی محتاطی است که می‌کوشید شرع و شهود را با نهایت آرامش بهم بدوزد و تنشی در میان مردم طرفدار و مخالف ایجاد نکند. با این حال، تصوف چیزی نبود که مخالفان، به راحتی به آن اجازه فعالیت دهند. خواجه عبدالله به سال ۳۹۶ در هرات به دنیا آمد و بخش مهمی از تحصیلات دینی و ادبی خود را در همان شهر سپری کرد. بعدها برای شنیدن حدیث، تا نیشابور و بلخ و برخی دیگر از شهرهای خراسان و جبال رفت. وی از همان آغاز جوانی به تصوف علاقمند بود و در این مسافرت‌ها با بسیاری از مشایخ صوفیه ملاقات می‌کرد. مهم‌ترین ملاقات‌های او عبارتند از ملاقات با ابوالحسن خرقانی در سن بیست و هشت سالگی و همراهی چهل روزه با شیخ احمد چشتی. این دیدارها ساخت بر وی تأثیر گذاشت. پس از آن بود که خواجه به صورت یکی از چهره‌های برجسته تصوف در هرات در آمده لقب شیخ الاسلام یافت.

خراسان این عهد متعلق به غزنویان بود و آنان نیز فرمانروایانی بودند که همراهی علما را داشته و بر مخالفان سخت گیر بودند. خواجه در سال ۴۳۳ از هرات تبعید شد. این نشان می‌دهد که مخالفت با تصوف، در این زمان ریشه‌دار بوده است. وی بار دیگر در سال ۴۳۹ برای پنج ماه به پوشنگ تبعید شد؛ اما باز به هرات بازگشت و مجلس درس و عظ و تفسیر قرآن را ادامه داد.

اصرار مخالفان بر مخالفت وی به دوره سلجوقیان کشید؛ تا آنجا که او را مجبور کردند با حضور نظام الملک، با مخالفان به مناظره بنشیند. ادامه این جدال‌ها به سال‌های بعد نیز کشیده شد. بر اثر مخالفت علمای هرات، خواجه عبدالله به سال ۴۵۸ از سوی نظام الملک برای مدتی به بلخ تبعید شد؛ اما بار دیگر به هرات بازگشت. با همه این مخالفت‌ها، اندک اندک موقعیت خواجه در هرات چنان استوار شد که القائم عباسی در سال ۴۶۲ والمقتدی عباسی در سال ۴۷۴ برای او و فرزندش خلعت فرستادند. خواجه در رمضان سال ۴۷۸ بر ضد یک واعظ که متکلم بود سخن گفت و این سبب شورش طرفدارانش بر ضد آن شخص شد. آشوب مزبور باعث شد تا بزرگان هرات وی و خویشان را در همان رمضان از شهر بیرون کردند. آنها به پوشنگ رفته، آنجا را نیز گرفتار آشوب کردند و از آنجا که با مدرسه نظامیه مخالف بودند، سر در آن را سیاه کردند. خبر به سلطان ملکشاه و وزیرش نظام الملک رسید. آنها دستور دادند خواجه و هوادارانش به ماوراءالنهر بروند. پس از آن به مرو و سپس به بلخ تبعید شدند. مردم بلخ که در شمار مخالفان او بودند، آماده شدند تا در صورت وارد شدن خواجه و یارانش، از بام خانه‌هایشان او را سنگسار کنند. در آنجا فرزندان نظام الملک مانع این کار شدند. خواجه عبدالله در بیست و دوم ذی حجه سال ۴۸۱ درگذشت و در محله گازرگاه هرات مدفون شد. مزار وی تاکنون زیارتگاه علاقمندان اوست.

اندیشه‌های خواجه عبدالله

وی یک صوفی اهل حدیث و حنبلی مذهب بود و به همین دلیل از دانش کلام سخت متنفر بود. خواجه کتاب‌ها و رساله‌هایی بر ضد متکلمان نوشت و به رد آرای آنها پرداخت. این موضع متعصبانه خواجه، از آن روست که وی فردی حنبلی است و حنبله معمولاً در این موارد با افراط بر خورد کرده هیچ مخالفی را تحمل نمی‌کردند. بنا بر این، باید گفت، تصوف هیچ گونه سعه صدری به خواجه عبدالله نداد. گفتنی است که تصوف اصفهان قرن چهارم نیز که در شخصیت ابومنصور اصفهانی بروز کرده، تصوفی حنبلی گونه است که نه تنها ضد کلام بلکه بر حسب سنت تاریخی، درست مانند حنبله بغداد، همزمان ضد شیعه و اعتزالی می‌باشد. خواجه حتی از ابوالحسن اشعری نیز بد می‌گفت و اعتقادی به او نداشت. همین امر سبب شده بود تا در دوران آلپ ارسلان و ملکشاه و خواجه، نتواند کسی از امر او و زورا را به سوی جذب کند. خواجه اعتقاد به سه چیز را پایه افکارش قرار داده بود. نخست شریعت که آن را برگرفته از حدیث می‌دانست. دوم طریقت که اندیشه‌های صوفیانه و عارفانه‌اش بود. سوم قرآن که سخت بدان عشق می‌ورزید و عمری را در تفسیر آن برای مردم سپری کرد. اصرار وی بر قرآن، برای آن بود که اثبات کند در فهم مسائل دینی، نیازی به بحث‌های کلامی نیست. درباره شریعت و طریقت نیز می‌کوشید تا آنها را بایکدیگر بیامیزد. او این کار را دشوار، اما شدنی می‌دانست. او می‌گفت: «اگر در هزار سال یک تن رسد که چنین بود، فراوان بود و عزیز بود که وی را شریعت و حقیقت بهم شود.»

خواجه در تفسیر قرآن، به اقوال بزرگان و مشایخ صوفیه سخت پای بند بود. این استناد در میان صوفیان، اصلی است که در بیش تر آثار آن را رعایت کرده و برای اثبات و توضیح مطالب خویش، مرتب اقوالی از مشایخ نقل می‌کنند. تعبیرهایی مانند «شیخ چنین و چنان گفت» در آثار آنها فراوان دیده می‌شود. خواجه در وعظ و خطابه نیز سخت استاد بود. مؤلفی که مقامات وی را گرد آورده، نوشته است: سخنان شیخ الاسلام بی آنکه تکلف کردی، بر سجع راست آمدی و آن در سائل و سخنان و مناجات وی معلوم شود. «استادی او در نگارش فارسی، نشان از آن دارد که از ادبیات فارسی بهره کامل داشت و انصاف آن که به تمام معنا، تربیت شده ادب فارسی آن روزگار خراسان است؛ روزگاری که از فردوسی شاهنامه می‌سازد و از خواجه آن مناجات‌ها و آن آثار منثور را عرضه می‌کند.

آثار خواجه عبدالله انصاری

از خواجه چندین اثر با ارزش برجای مانده که به دلیل ارادت صوفیان خراسان به آن آثار، با وجود همه دشواری‌هایی که برای خراسان و کتابخانه‌های آن دیار فراهم آمده، از گزند روزگار محفوظ مانده است. نخست آنها کتاب طبقات الصوفیه است که حاصل تدریس وی و نگارش آن توسط یکی از شاگردان اوست. این کتاب در شرح حال صوفیان در ادوار مختلف تاریخی است. او شرح حال مختصری از آنها به دست داده و برخی از کلمات کوتاه آنها و نیز حکایاتی از آنان را که در اصطلاح صوفیان به آن مقامات می‌گویند، آورده است. وی در ادامه هر شرح حالی، نکاتی اخلاقی و عرفانی بیان می‌کند. نقل یک نمونه از این دست خواندنی خواهد بود. در شرح بوطالب گرگانجی - وی نویسد:

علی رازی گوید که: من در سفر بودم با بوطالب گرگانجی. جائی فرود آمدیم. شیری بود آنجا. بوطالب فرا خواب شد، من فرا خواب نمی‌شدم از بیم شیر. وی بیدار شد، مرا دید بیدار. گفت: تو می‌ترسی از جز الله؟ پس از این با من صحبت نکنی.

این قبیل داستان‌ها در آثار صوفیان فراوان است و بسیاری از آنها یا از اساس پایه تاریخی ندارد یا به گونه‌ای شگفت بازسازی شده تا جنبه آموزشی به خود بگیرد. این قصه‌ها، ادبیات ویژه‌ای دارد که نمونه‌های شگفت آن را در کتاب تذکره الاولیاء عطار فراوان می‌بینیم. افزون بر این داستان‌ها، کرامات فراوانی نقل می‌شود که به دیده چشم ظاهر، باور کردنی نمی‌آید و از دید باطن نیز راهی برای اثبات آن وجود ندارد. مثلاً درباره ابومظفر ترمذی می‌نویسد: «شیخ وقت خویش بود و خضر علیه السلام در مجلس وی می‌بودید که وی سخن می‌گفتید.» چگونه می‌توان ثابت کرد که وقت و عطف وی، خضر در آنجا حاضر بوده است؟

به یک نمونه دیگر در باره ابراهیم بن اسماعیل خواص، از مشایخ بزرگ صوفیه توجه کنید:

شیخ الاسلام [خواجه عبدالله] گفت: ممشاد دینوری گوید که: در نیم خواب بودم در مسجد، در خواب فرامی‌گفتند که: خواهی که دوستی از آن ما ببینی؟ خیز به سر تلّ توبه شو، تاببینی، بیدار شدم، برف آمده بود. رفتم بر سر تلّ توبه. خواص را دیدم که در میان برف نشسته، مربع، و چند سپری سبز گرد بر گرد وی تھی از برف که چندان برف بیامده بود بر سر وی و وی در عرق غرق. و آرند که وی را گفتیم: این منزلت به چه یافتی؟ گفت: به خدمت فقرا. از همین عبارات این کتاب، تسلط خواجه بر ادبیات فارسی آن روز خراسان، به خوبی آشکار می‌شود. در این باره، مناجات‌های خواجه از همه چیز شیرین تر بوده و حق آن است که همچون شعر، از لحاظ ادبی مورد توجه قرار گیرد. گرچه در نسبت بسیاری از مناجات‌ها به وی، تردید شده است. نمونه‌ای از آنها چنین است:

الهی، اکنون که من بر من تاوان

تو آفتاب صفوت بر من تاوان

به شرک از شرک برستن نتوان

به نجاست، نجاست شستن نتوان

و به خویشتن از خویشتن برستن نتوان

بسیاری از مناجات‌های خواجه، بر محور کلمات مشایخ است که درباره خودسازی و تهذیب نفس و معرفت حق بر زبان جاری کرده‌اند.

خواجه کتاب دیگری هم با عنوان منازل السائرین دارد که آن نیز شرح مراحل و منازل هدایتی است که یک صوفی صاف باید آن را طی کند. این کتاب در ادبیات صوفیانه، جایگاه ویژه‌ای دارد.

در اینجا باید تأکید کنیم که آثار صوفیان در غنای زبان فارسی بسیار با اهمیت بوده و صرف نظر از ادبیات شعری، بخش عمده آثار فارسی برجای مانده، همین آثار صوفیانه است.

محمد غزالی، از فلسفه تا تصوف

محمد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵) یکی از بزرگ‌ترین عالمان دوره سلجوقی است که تأثیر زیادی در اندیشه مذهبی اهل سنت و تصوف داشته است. ارزش وی تنها از این جهت نیست که حافظ علوم مذهبی زمان خویش بود؛ بلکه از

این بابت است که خود ابداع‌گر شیوه جدیدی در مسائل مذهبی بوده و نوعی چرخش در تفکر مذهبی اهل سنت ایجاد کرده است.

غزالی در طوس به دنیا آمد و پس از فراگرفتن علوم مقدماتی به گرگان رفت. پس از سه سال به طوس بازگشت و این بار برای ادامه تحصیل راهی نیشابور شد. وی در آنجا شاگردی ابوالمعالی جوینی (م ۴۷۸) را می‌کرد که از استادان بنام بود. از آن پس نزد نظام‌الملک و ملکشاه رفت و مورد استقبال گرم آنها واقع شد. اعتبار وی نزد نظام‌الملک سبب شد تا در سال ۴۸۴ که در اصفهان بود، از سوی نظام‌الملک لقب‌زین‌الدین و شرف‌الائمه را گرفت و برای تدریس در مدرسه نظامیه بغداد دعوت‌شود. تدریس وی تا سال ۴۸۸ ادامه داشت. او افزون بر تدریس در مسائل سیاسی نیز دستی داشت. غزالی در سال ۵۰۳ در پاسخ یکی از سلاطین سلجوقی که از وی درخواست کرده بود تا به دربار او بیاید، درباره گذشته خود چنین نوشت:

و بیست سال در ایام سلطان شهید - ملکشاه - روزگار گذرانید و از وی، به اصفهان و بغداد اقبال‌ها دید و چند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین - یعنی خلیفه - رسول بود در کارهای بزرگ. و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کرد؛ پس دنیا را چنان که بود، دید، جملگی بینداخت. و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل - صلوات الله علیه - عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. و اکنون دوازده سال است تا بدین عهد وفا کرد. و امیرالمؤمنین و دیگر سلاطین او را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا - علیه السلام - آمدم و نگاهداشت عهد خلیل را به لشکرگاه - یعنی نزد سلطان - نیامدم. و بر این مشهد می‌گویم که ای فرزند رسول! شفیع باش تا ایزد تعالی ملک‌اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در مملکت آخرت به مرتبه سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغمبر.

غزالی در اختلاف میان ترکان خاتون - که برای سلطنت پسرش محمود تلاش می‌کرد - با مقتدی عباسی به سال ۴۸۵ وساطت کرد. این وساطت نشان از نفوذ سیاسی وی در آن روزگار بغداد دارد.

تحول روحی غزالی و آثار آن

غزالی پس از چهار سال تدریس در نظامیه از درس و مدرسه بیزار شد و نظامیه را ترک کرد. نوشته‌اند که برادرش احمد (م ۵۲۰) را جانشین خود کرد. احمد نیز در زمره عالمان صوفی آن روزگار بود که در دفاع از شیطان در سجده نکردن بر آدم - که از جمله عقاید برخی از صوفیان افراطی بود - متهم بود. او نیز دوامی نیاورد و دو سال بعد از بغداد خارج شد. هم‌اکنون قبر احمد غزالی در شهر قزوین قرار دارد. حادثه تحول روحی غزالی، آن اندازه اهمیت دارد که ابن‌اثیر در ذیل رخدادهای سال ۴۸۸ از آن به عنوان یک رخداد مهم یاد کرده است. این تحول روحی و مذهبی، غزالی را از عالم فلسفه بیرون برد و در دامن عرفان و تصوف نهاد.

غزالی مدت ده سال پس از آن در سرزمین شام، بیت المقدس و حجاز به سر برد. این اقدام وی در قالب زاهدی منزوی و درویش مسلک بود که در تلاش برای تهذیب نفس و تفکر به این سوی و آن سو می‌رفت. او در سال ۴۸۹ «با جامه زنده، به وضعی که شیوه درویشان آواره و قلندران بیابان‌نورد است ناشناس وارد دمشق شد و مناره غربی جامع اموی را خلوتگاه ذکر و فکر ساخت. ریاضت‌های سخت کشید. زُفت و روی مسجد و زباله‌کشی طهارتگاه و خدمت خلق را می‌کرد.»

پس از آن، غزالی به بیت المقدس رفت و برای سالها در آن دیار ماند. بیت المقدس در آن روزگار، به‌طور سنتی، جایگاه ریاضت‌کشان و صوفیان برجسته‌دنیای اسلام بود. البته سالهای اقامت وی در بیت المقدس، مصادف با شدت گرفتن جنگ‌های صلیبی بود که طی آن شامات مورد حمله بی‌امان مسیحیان قرار داشت. غزالی در بیت المقدس کتاب بزرگ احیاء علوم الدین را در دانش اخلاق نوشت. کتاب مزبور مشهورترین کتاب اخلاقی است که نوشته شده و بعدها یکی از عالمان شیعه با نام فیض کاشانی آن را تلخیص و پیراسته کرد و *المحججه البیضاء* نامید. غزالی کتاب دیگری در دانش اخلاق به زبان پارسی نوشت که آن را *کیمیای سعادت* نام داد.

مهم‌ترین جهت‌گیری او در این تحول علمی، روی‌گردانی از فلسفه وگرایش به تصوف بود. وی با همه دانش و تخصصی که در فلسفه داشت، از آن طرفی نسبت‌و‌ابراز کرد که فلسفه نمی‌تواند او را به یقین کامل برساند. وی استدلال‌های فیلسوفان را سست می‌شمرد و کتابی با نام تهافت الفلاسفه در رد بر فلاسفه نوشت. حرکت ضد فلسفه او سبب شد تا دانش فلسفه - که از قبل هم زمینه‌چندانی میان‌سنیان نداشت - از جامعه اهل سنت رخت بر بندد. از سوی دیگر میراث عقلی سنیان معتزلی نیز فراموش شد یا در اختیار عالمان شیعه که این زمان سخت به مسائل فلسفی و کلامی علاقمند بودند، قرار گرفت. از قرن ششم - هفتم به این سو، کمتریادی از معتزله شده است. دشمنی غزالی با فلسفه، به دوری‌گزیدن و پرهیز دادن از پرداختن به ریاضی نیز شد. وی فتوا داد که پرداختن به دانش اقلیدس و مجسطی و دقایق حساب و هندسه، گرچه ذهن را نیرومند می‌کند، ولی ما به سبب یک آفت آن را ناروا می‌شمیریم. زیرا که از مقدمات علم اوائل - فلسفه - است و این گونه دانش‌ها، کار دانش‌پژوهان آن رابه مذاهب فاسده می‌کشاند.

غزالی به دستور مستظهر خلیفه عباسی، کتابی نیز با عنوان فضایح الباطنیه یاالمستظهری در رد بر اسماعیلیان - که این زمان مهم‌ترین تهدید برای خلافت عباسی بودند - نگاشت. وی کتاب نصیحه الملوک را نیز که نصایح اخلاقی در قالب داستان است، به درخواست سلطان سنجر نوشت. غزالی در سالهای پایانی عمر خویش رساله‌ای با عنوان المنقذ من الضلال نوشت و شرح داد که چگونه از گمراهی فلسفه‌رهایی یافته است. نویسنده‌ای کهن درباره این تحول غزالی می‌نویسد:

اکابر اتفاق کردند که غزالی از صدیقانست! گویند که هفتاد نوع علم خواند که گشاد کار من باشد؛ از هیچ نوعی از علوم او را فتحی حاصل نشد، رجوع به صوفیه نمودوزهد وعبادت اختیار کرد وسخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی‌حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی وحکمت مرعی داشتی. لاجرم علمای ظاهری بر او طعن کردند و اعتراض نمودند.

مقصود از علمای ظاهر فقیهانند که همیشه با تصوف مخالفت داشته و صوفیان رادشمن شرع معرفی می‌کردند. در این باره، از هر دو سو، افراط و تفریط در کار بوده‌است.

یکی از آثار مهم تحول روحی در غزالی آن بود که دست از تعصب مذهبی شست. در آن روزگار، یکی از نشانه‌های تعصب شرکت در مناظره‌های علمی وجدل‌های فکری بود. غزالی پس از این تحول، به‌طور کلی دست از تعصب و مناظره کشید. این سخنی است که وی در نامه‌ای که پیش از این آوردیم، بدان تصریح کرده است. زمانی که ابوبکر قریشی (م ۵۲۰) در شام از او خواست با او مناظره کند، غزالی گفت: مناظره را برای کودکان عراق گذاشته و به شام آمده‌است! بی‌تعصبی وی تا آنجا رسید که حتی لعن یزید را نیز در پاسخ استفتایی که از او شده بود، روا ندانست و خشم شیعیان را برانگیخت. گفتنی است که شایعه‌ای هم بعدها در مورد گروه وی به تشیع انتشار یافت و این به دلیل منسوب شدن کتابی با نام سرالعالمین به او بود که چنین نشانه‌هایی در آن یافت می‌شد. وی در دوران جوانی خود از سر تعصب در کتابی که در علم اصول فقه نوشته بود، فصلی را به نکوهش ابوحنیفه اختصاص داده بود. بعدها کسانی به انتقاد از این کتاب نشسته، نزد سلطان سلجوقی که حنفی بود، از وی سعایت کردند. او در پاسخ نوشت که آن کتاب را در حال کودکی نوشته بودم. وی در آخر عمر در پاسخ این سؤال که از چه کسی تقلید می‌کند، گفت:

در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند؛ اما در شریعات مذهب قرآن؛ و هیچ کس از ائمه را تقلید نمی‌کنم، نه شافعی بر من خطی دارد نه ابوحنیفه بر من براتی.

وی در سال ۴۹۹ که به طوس بازگشته بود از طرف فخرالملک پسر نظام الملک دعوت شد تا در نظامیه نیشابور تدریس کند. این تدریس یک سال ونیم به درازا کشید. پس از آن وی در سال ۵۰۰ هجری از تدریس در نظامیه نیشابور کناره گرفت. آنگاه در نزدیکی خانه‌اش مدرسه ورباطی برای صوفیان درست کرد و همانجا به تدریس قرآن وحدیث پرداخت. پس از آن نیز در چند نوبت برای تدریس از دعوت شد؛ اما نپذیرفت. وی در پاسخ وزیر برای تدریس در نظامیه بغداد، پس از شرح عذرهای خود، از جمله نوشت:

سیوم آن که چون به سر تربت خلیل علیه السلام رسیدم در سنه ۴۸۹، امروز قریب پانزده سال است که سه نذر کردم. یکی آن که از هیچ سلطان و سلطانی، هیچ مالی قبول نکنم. دیگر آن که به سلام هیچ سلطان و سلطانی نروم. سیوم آن که مناظره نکنم.... و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد. غزالی - متولد ۲۵۰ - به سال ۵۰۵، در حالی که تنها پنجاه و چند بهار از عمرش گذشته بود، درگذشت. گویا مقبره وی تا آغاز عصر صفوی در طوس سرپا بوده؛ اما پس از آن از میان رفته است. دانش غزالی تنها منحصر به خراسان و ایران و عراق نبود، بلکه در تمامی دنیای اسلام منتشر گردید. زمانی که او کتابی در رد فلسفه نوشت، ابن رشد اندلسی (۵۲۰ - ۵۹۵) که فیلسوف مشهور دیار اندلس بود، ردیه‌ای بر وی نگاشت. به علاوه، یاد از آثار وی در اندیشه‌های بسیاری از متفکران غرب اسلامی - شامل شمال غرب آفریقا و اندلس - به فراوانی شده است.

روزگار خوارزمشاهیان

برآمدن دولت خوارزمشاهی

پیش از این به‌طور پراکنده از سلسله خوارزمشاهی سخن گفتیم. از ابتدای استقلال دولت‌های ایرانی، می‌توان داستان را چنین تصویر کرد که نخست، شخصیتی برجسته از شهری بر می‌خیزد، اندک اندک دولتی تشکیل داده و با جنگ و حماسه فراوان که معمولاً همراه با کشت و کشتارهای زیاد است، دولتی فراگیر تشکیل می‌دهد. یک بار سیستان، چند بار خراسان و طبرستان و... اکنون نوبت خوارزم بود تا دولتی فراگیر البته نه چندان پر دوام تشکیل دهد.

خوارزم در شمال خراسان و غرب ماوراءالنهر قرار داد. در دوره‌هایی از تاریخ خود در شمار شهرهای خراسان و گاه در زمره شهرهای ماوراءالنهر به شمار می‌آید. اهمیت خوارزم و موقعیت جغرافیایی آن اقتضای آن دارد که منطقه‌ای مستقل به حساب آید؛ به‌ویژه که تا پیش از تسلط ترکان، زبان و فرهنگ ویژه خود را داشته‌است. پس از این تسلط، آن زبان و فرهنگ به‌طور کلی از میان رفت و تنها لغات اندکی از آن در برخی از متون برجای ماند. البته زبان علمی مردم این دیار، زبان عربی بود و بسیاری از آثار مهم اسلامی که توسط عالمان این شهر تدوین شده در زبان عربی است.

خوارزم در قرن چهارم هجری، از مراکز مهمی فرهنگی بود و شخصیت‌هایی مانند ابوریحان بیرونی در آنجا زندگی می‌کردند.

با تسلط سلجوقیان بر خراسان، این منطقه تحت سلطه آنان درآمد و یکی از امرای ترک دربار آنان، با نام انوشکین به خوارزم فرستاده شد. وی طبق سنت مرسوم در خوارزم، خوارزمشاه نامیده شد. انوشکین در سال ۴۹۰ هجری درگذشت و فرزندش قطب‌الدین محمد حکومت خوارزم را عهده‌دار شد. وی در دوران امارت خود، هماهنگ با سلطان سنجر بوده و به عنوان دست‌نشانده آنان در این منطقه حکومت می‌کرد.

پس از درگذشت او در سال ۵۲۱ فرزندش اتسز از سوی سلطان سنجر به امارت خوارزم انتخاب شد. وی به تدریج به استقلال گروید و کوشید تا دولتی مستقل از سلجوقیان در خوارزم پدید آورد. اتسز طی سالها امارت خود، میان خوارزمیان، شخصیتی محبوب بود و مردم به‌طور کامل از وی حمایت می‌کردند.

اتسز تا سال ۵۲۹ ارتباط خود را با سنجر حفظ کرد؛ اما از این سال به بعد، پیوند خود را با سلجوقیان قطع کرد و کوشید تا با تصرف مناطق جدیدی، بر حوزه جغرافیایی تحت سیطره خود بیفزاید. سلطان سنجر سپاه بزرگی تدارک دید و به سوی خوارزم تاخت. آنها در هزاراسپ با یکدیگر درگیر شدند. سپاه خوارزم با دادن بیش از ده‌ها هزار کشته و مجروح و اسیر شکست خورد. از آن جمله فرزندان اتسز که به دستور سنجر دو نیم شد. سنجر، خوارزم را به برادر زاده‌اش سلیمان دادوبازگشت.

از آنجا که مردم خوارزم اتسز را دوست می‌داشتند، سلیمان را بیرون کردند و بار دیگر دولت خوارزمشاهی در خوارزم بر سر کار آمد. اتسز کوشید تا با سنجر از درآشتی درآید و ارتباطش را با وی بر پایه دوستی متقابل استوار کند؛ اما از آنجا که اندیشه استقلال خواهی او را آرام نمی‌گذاشت بلافاصله دوستی را بهم زد، به بخارا تاخت و پس از

آن با ترکان حدفاصل ماوراءالنهر و چین - ختائیان - اظهار دوستی کرده آنها را دعوت به تهاجم به ماوراءالنهر کرد. نتیجه حمله ترکان کافر مزبور، جنگ سال ۵۳۶ در نزدیکی سمرقند بود که سنجر شکست سختی خورد و طی آن زنش نیز به اسارت دشمن درآمد.

اگر خوارزمشاه این اشتباه را مرتکب شده و پای ترکان کافر را به ماوراءالنهر کشیده باشد، خطای بزرگی مرتکب شده است. خواهیم دید که طبق نظر برخی از مورخان، در سالهای بعد، دشمنان خوارزمشاهیان، برای کوبیدن آنها از مغولان دعوت کردند تا به خراسان قدم بگذارند.

به هر روی، اتسز که فرصت را مناسب دید، به خراسان تاخت و کوشید تا سرزمینهای تازه‌ای را به خاک خوارزم ضمیمه کند. اقدامات وی به جایی نرسید و سنجر در سال ۵۳۸ به خوارزم حمله کرد. سنجر نتوانست شهر را بگشاید؛ اما اتسز نیز پیغام‌های دوستی فرستاد و سلطان بازگشت. اتسز در پی گرفتن فرمان مستقلی از مقتفی عباسی برآمد. سنجر بار دیگر در سال ۵۴۲ به خوارزم حمله کرد.

بدین ترتیب، اتسز، به رغم تلاش‌های گسترده خود نتوانست آن گونه که آرزو داشت استقلال خوارزم را به دست آورد. پس از آن که سلجوقیان در برابر ترکان غر شکست خوردند و سنجر به اسارت درآمد، خوارزم رو به استقلال پیش تر رفت.

ایل ارسلان فرزند اتسز به سال ۵۵۱ به جای پدر نشست. وی توانست برخی از مناطق خراسان مانند دهستان و گرگان را ضمیمه قلمرو خویش کند. کوشش‌های بیش تر وی به نتیجه نرسید و ایل ارسلان، به جای جنگ در خراسان، تصمیم گرفت تا به جنگ ترکان کافر برود. مرگ ناگهانی وی در سال ۵۶۸ این اقدامات او را متوقف کرد.

خوارزمشاهیان رو به توسعه

ایل ارسلان، پسر کوچکش سلطان شاه را به جانشینی خود گماشت؛ اما با حضور برادرش تکش نوبت به وی نرسید. سلطان شاه حکومت مرو و سرخس و نسا و ابیورد را گرفت که تا سال ۵۸۹ - که درگذشت - در آنجا حکومت داشت. آن زمان قلمرو وی به قلمرو تکش افزوده شد. میان این دو برادر نیز سالها نزاع و درگیری بود و هر بار شماری از مردم در آن میانه کشته می شدند.

علاءالدین تکش یکی از نیرومندترین خوارزمشاهیان است. وی در سال ۵۸۸ بری مسلط شد و پس از آن، در سال ۵۹۰ با کشتن طغرل فرزند ارسلان شاه، آخرین شاه سلجوقی، سلسله سلجوقی را منقرض کرده عراق عجم را نیز ضمیمه قلمرو خویش کرد. وی همچنین المؤمنین حاکم نیشابور را که پس از اسارت سلطان سنجر بر آن نواحی غلبه کرده بود، کشت و خراسان را به طور کامل زیر سلطه خود درآورد.

اکنون تکش به دنبال آن بود تا خلیفه فاطمی الناصر را وادار کند تا قلمرو سابق سلجوقیان را به او واگذار کند. با عدم موافقت خلیفه، اختلاف میان خوارزمشاهیان و عباسیان بالا گرفت. تکش در جنگی با ترکان کافری که بخارا را اشغال کرده بودند - ختائیان - آن شهر را در سال ۵۹۴ از آنان باز پس گرفت. تکش در سال ۵۹۶ درگذشت. این زمان قلمرو خوارزمشاهیان توسعه زیادی یافته بود.

علاءالدین محمد فرزند تکش به جانشینی پدرش رسید. همان آغاز، دولت غوری به رهبری غیاث الدین وشهاب الدین غوری به قصد تصرف نیشابور، مرو و سرخس به این مناطق هجوم آوردند و آنها را تصرف کردند. علاءالدین محمد به سرعت مناطق مزبور را به سال ۵۹۹ پس گرفت. وی تا سال ۶۰۲ که توانست غوریان را سرکوب کند، درگیر آنها بود. پس از آن، به قصد توسعه قلمرو خویش، ابتدا مازندران را تصرف کرد. پس از آن به سوی ترکان کافر که سمرقند را تهدید می کردند تاخت که از آنان شکست خورد و به اسارت درآمد. زمانی که از اسارت درآمد، بار دیگر بر آنان هجوم برد و آنها را قلع و قمع کرد. بسیاری از مورخان بر این باورند که از میان بردن این ترکان کافر، سبب شد تا مغولان راحت تر بتوانند به ماوراءالنهر و خراسان یورش برند.

علاءالدین محمد توانست کرمان و سیستان تا سواحل رود سند را تصرف کرده و در سال ۶۱۲ دولت غوری را که در غزنه حکومت داشت، براندازد. این زمان دولت خوارزمشاهی، بزرگترین دولت دنیای اسلام بود. قلمرو آن در شرق به هندو در غرب به عراق می رسید.

علاءالدین محمد قلمرو خویش را چهار قسمت کرد. بخش شرقی را شامل غزنه تا هند و بسط به جلال الدین منکبرنی - یا منکبری - فرزند بزرگش سپرد. بخش شمالی، شامل خراسان و خوارزم و مازندران را به قطب الدین ازلاخ شاه فرزند دیگرش که ولی عهدش نیز بود، داد. قسمت جنوبی را به غیاث الدین پیرشاه و قسمت غربی را تا عراق عجم به رکن الدین غورشایجی سپرد.

با همه این وسعت، دولت خوارزمشاهی دیری نپایید. مغولان در سال ۶۱۷ به خوارزم رسیدند و آن شهر را تصرف کردند. سلطان نیز اندکی بعد در یکی از جزایر دریای مازندران درگذشت. وی زمان کوتاهی پیش از درگذشت خود، ولایت عهدی را به فرزند بزرگش جلال الدین منکبرنی سپرد که در آن شرایط کارعاقلانه‌ای بود. جلال الدین جنگ‌هایی با مغولان داشت که نتوانست حملات آنها را متوقف کند. از این سو، توانست آذربایجان را به قلمرو خود بیفزاید و با نیروهای عباسی نیز درگیر شود. با همه تلاشی که او کرد، مشکل مغولان، مشکلی نبود که او بتواند دربرابرش بایستد. وی اندک اندک از برابر آنها گریخت تا آن که در سال ۶۲۷ در یکی از مناطق کوهستانی کردستان توسط کردی کشته شد و دولت خوارزمشاهی خاتمه یافت.

سلاطین خوارزمشاهی	سالهای حکومت
انوشنگین غرشاه	۴۷۰-۴۹۰
قطب الدین محمد بن انوشنگین	۴۹۰-۵۲۱
اتسز بن محمد	۵۲۱-۵۵۱
ایل ارسلان بن اتسز	۵۵۱-۵۶۸
محمود بن ایل ارسلان	۵۶۸-۵۸۹
تکش بن ایل ارسلان	۵۸۹-۵۹۶
علاء الدین محمد بن تکش	۵۹۶-۶۱۷
جلال الدین منکبرنی بن محمد	۶۱۷-۶۲۸
خوارزمشاهیان و خلافت عباسی	

یکی از دشواری‌های خوارزمشاهیان، ارتباطشان با خلافت عباسی بود. تا این زمان، دولت سلجوقی از طرف عباسیان به رسمیت شناخته می‌شد. گذشت که اتسز در صدد برآمد تا حکم مستقلی از مقتفی عباسی (۵۳۰ - ۵۵۵) بگیرد. رشیدالدین وطواط، منشی معروف وی، چندین نامه از طرف خوارزمشاه به مقتفی نوشت و ضمن آنها با بدگویی از سنجر (که اندکی مورد تفرع عباسیان نیز بود) و نیز بیان سوابق اجدادش در جهاد با کفار، از او خواست تا سلطنت خوارزمشاهیان را به رسمیت بشناسد. وی در این نامه‌ها، با عبارات بلیغی، اظهار اطاعت می‌کرد. همین روابط با مستنجد (۵۵۵ - ۵۶۶) و مستضیء عباسی (۵۶۶ - ۵۷۵) نیز برقرار بود. روشن بود که با سلطه سلجوقیان بر بغداد، این کار برای خلیفه دشوار بود.

خلیفه بعدی الناصر لدین الله (۵۷۵ - ۶۲۲) بود که چهل و هشت سال خلافت کرد. ناصر در سال ۵۸۴ با سپاه سلطان سلجوقی درگیر شد و شکست خورد. پس از آن وی به اختلاف میان خوارزمشاهیان و سلطان طغرل سلجوقی دامن زد تا آن که طغرل در سال ۵۹۰ توسط خوارزمشاهیان کشته شد. این بار درگیری میان خوارزمشاهیان و الناصر آغاز شد؛ چرا که خواست خوارزمشاهیان آن بود تا به نام آنها در بغداد خطبه خوانده شود، چیزی که الناصر با آن موافق نبود. وی به عکس، خواستار آن بود تا به طور مستقیم بر سرزمین‌های تحت سلطه سلجوقیان حکومت کند.

الناصر در سال ۵۹۱ سپاهی به سوی اصفهان فرستاد تا آن شهر را از دست خوارزمشاهیان به در آورد و چنین شد. همین اتفاق درباره همدان و خوزستان افتاد. این وضعیت دیری نپایید؛ چرا که سال بعد میان سپاه سلطان و خلیفه درگیری پیش آمد که سپاه خلیفه شکست خورد و خوارزمشاهیان بر خوزستان، همدان و اصفهان مسلط شدند. خوارزمشاهیان در حکومت داری، رفتار انسان‌منشانه‌ای در پیش نگرفته و ظلمی فراوان به مردم کردند. راوندی - که البته طرفدار سلجوقیان است - می‌نویسد: «غزان در خراسان آن بیرحمی ننمودند که خوارزمیان با عراقیان از

خون به ناحق و ظلم و نهب و خرابی». به همین دلیل مردم نیز از آنان متنفر بودند. افزون بر آن، خوارزمیان سخت از مردم عراق عجم بیگانه بودند. با این حال، قدرت خوارزمشاهیان، مانع از آن بود که خلیفه یا مردم بتوانند کاری از پیش ببرند.

الناصر خواستار آن بود که علاءالدین تگش به سرزمین آباء و اجدادی خویش قانع باشد؛ اما تگش حکومت خوزستان را می‌خواست. ناصر از سلطان غوری خواست تا به خوارزم حمله کند. تگش که خطر را دریافت، از ترکان کافر آن سوی سیحون خواست تا هماهنگ با یکدیگر به غزنه حمله کنند. این اقدام در سال ۵۹۴ انجام گرفت. ترکان شکست خورده بازگشتند.

خوارزمشاه که نتوانسته بود کاری انجام دهد، با خلیفه صلح کرد و خلیفه نیز خلعت سلطنت برای وی فرستاد. تگش در سال ۵۹۵ درگذشت.

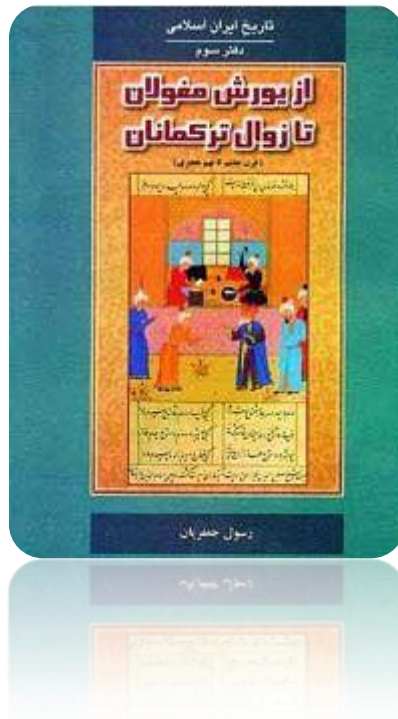
در سالهای نخست سلطنت بیست و یک ساله علاءالدین محمد (۵۹۶ - ۶۱۷)، روابط او با الناصر حسنه بود؛ اما پس از استقرار کامل وی بر سلطنت وهوس آمدن نام وی در خطبه در بغداد، روابط تیره شد. علاءالدین محمد که قدرت بی‌چون و چرایی یافته بود، مصمم شد تا خلافت عباسی را منحل کرده و با یکی از علویان بیعت کند. این اقدام او چندان طرفداری نداشت؛ چرا که عامه مردم، به ویژه در خوارزم سنی بودند و حتی در همانجا نیز نام خلیفه را از خطبه حذف نکردند. اختلاف میان آنها رو به فزونی گذاشت تا آن که در سال ۶۱۴ علاءالدین محمد، عازم عراق شد. هنوز چندی از همدان دور نشده بود که هوا بسیار سرد شد و سربازان و استران بسیاری از خوارزمشاه تلف شده مجبور به بازگشت شد. این وضعیت، در میان مردم، به عنوان یک امداد الهی تلقی شد. از سوی دیگر الناصر متهم شده است که برای نابودی خوارزمشاهیان، از مغولان خواسته است تا به عراق بیایند. این مسأله را برخی از محققان انکار کرده‌اند.

گفتنی است که خلافت ناصر، یکی از طولانی‌ترین خلافت‌ها در دوره عباسیان است. ویژگی دیگر الناصر آن بود که خود شخصا عقیده به مذهب امامی داشت؛ درست همان طور که مادرش چنین بود. این تشیع تا آنجا بود که بنای سرداب امام‌زمان علیه‌السلام در شهر سامرا، به دستور وی ساخته شد. کتیبه مزبور به نام او، تاکنون بر جای مانده است. در این دوره و پس از آن، شمار فراوانی از دیران و منشیان بغداد شیعه بوده و اختلافات مذهبی در این شهر به شدت کاهش یافته بود.

ما در باره روابط عباسیان و خوارزمشاهیان در جریان حمله مغول، در مجلد آینده مطالبی خواهیم داشت.

سالهای خلافت	خلفای عباسی
۱۳۲ - ۱۳۶	ابوالعباس عبدالله سفاح
۱۳۶ - ۱۵۸	ابوجعفر عبدالله منصور
۱۵۸ - ۱۶۹	ابوعبدالله محمد المهدی
۱۶۹ - ۱۷۰	ابومحمد موسی الهادی
۱۷۰ - ۱۹۳	ابوجعفر هارون الرشید
۱۹۳ - ۱۹۸	ابوموسی محمد الامین
۱۹۸ - ۲۱۸	ابوجعفر عبدالله المأمون
۲۱۸ - ۲۲۷	ابواسحاق محمد معتصم
۲۲۷ - ۲۳۲	ابوجعفر هارون الواثق
۲۳۲ - ۲۴۷	ابوالفضل جعفر المتوکل
۲۴۷ - ۲۴۸	ابوجعفر محمد المنتصر
۲۴۸ - ۲۵۲	ابوالعباس احمد المستعین
۲۵۲ - ۲۵۵	ابوعبدالله محمد المعتز

٢٥٥-٢٥٦	ابواسحاق محمد المهتدي
٢٧٩-٢٥٦	ابوالعباس احمد المعتمد
٢٧٩-٢٨٩	ابوالعباس احمد المعتضد
٢٨٩-٢٩٥	ابو محمد علي المكتفي
٢٩٥-٣٢٠	ابوالفضل جعفر المقتدر
٣٢٠-٣٢٢	ابومنصور محمد القاهر
٣٢٢-٣٢٩	ابوالعباس احمد الراضي
٣٢٩-٣٣٣	ابواسحاق ابراهيم المتقي
٣٣٣-٣٣٤	ابوالقاسم عبدالله المستكفي
٣٣٤-٣٦٣	ابوالقاسم فضل المطيع
٣٦٣-٣٨١	ابوالفضل عبدالكريم طائع
٣٨١-٤٢٢	ابوالعباس احمد القادر
٤٢٢-٤٦٧	ابوجعفر عبدالله القائم
٤٦٧-٤٨٧	ابوالقاسم عبدالله مقتدي
٤٨٧-٥١٢	ابوالعباس احمد المستظهر
٥١٢-٥٢٩	ابومنصور فضل المسترشد
٥٢٩-٥٣٠	ابوجعفر منصور الراشد
٥٣٠-٥٥٥	ابوعبدالله محمد المقتفي
٥٥٥-٥٦٦	ابوالمظفر يوسف المستنجد
٥٦٦-٥٧٥	ابو محمد الحسن المستضيء
٥٧٥-٦٢٢	ابوالعباس احمد الناصر
٦٢٢-٦٢٣	ابونصر محمد الظاهر
٦٢٣-٦٤٠	ابوجعفر منصور المستنصر
٦٤٠-٦٥٦	ابو احمد عبدالله مستعصم
	سقوط بغداد به دست مغولان ٦٥٦



تاریخ ایران اسلامی جلد سوم

(از یورش مغولان تا زوال ترکمانان)

نویسنده : رسول جعفریان

نشر الکترونیکی : امیر قربانی

سال نشر الکترونیکی : اسفند ماه ۱۳۹۲

روزگار آشتنگی ایران در حمله مغول

از حمله مغول تا سقوط بغداد

ایران و حمله مغول

سلسله خوارزمشاهی، آخرین حلقه از سلسله حلقات شاهی مسلمانی است که از میان اقوام ایرانی و ترک برآمدند و بر بخش شرقی دنیای اسلام و از جمله ایران حکومت کردند. دولت خوارزمشاهی که بنیاد مستحکم و استواری نداشت، تحت فشار سنگین و کوبنده حملات مغول به زودی ساقط گردید و با زوال خود، راه را برای عبور مغولان از سرزمین ایران به سوی عراق عرب فراهم کرد. پس از فروپاشی خلافت عباسی، که آخرین نقطه امید برای ایجاد یکپارچگی میان مسلمانان - دست کم - سنی بود، شرق اسلامی با همه گستردگی، در اختیار مغولان فاتح قرار گرفت. درازای زمان از هنگام نخستین حملات مغول به مرزهای ایران در سال ۶۱۷ تا سقوط آخرین خانان و امیران مغول در ایران، قریب یک صد و چهل سال است. این مدت، برای ایجاد یک انقطاع تاریخی میان ایران اسلامی پیش و پس از مغول، کافی به نظر می‌رسد. با این حال، فرهنگ، سنت، و به‌ویژه دین، مهم‌ترین ابزار پیوندوار تباط میان مردمان قرون پیش و پس از این دوره بوده است.

نکته مهم آن است که استحکام فرهنگی و دینی دنیای اسلام در آن روزگار، بسیار نیرومندتر از استحکام سیاسی آن بود. به همین دلیل، سقوط خوارزمشاهیان و عباسیان، به رغم دشواری‌های فراوانی که برای جهان اسلام، به‌ویژه شرق اسلامی، به وجود آورد، نتوانست ارتباط فرهنگی پیش و پس از مغول را به طور کامل قطع کند. در عین حال، نباید فراموش کرد که تحول سیاسی انجام شده، سبب تغییرات زیادی در ساختار اجتماعی ایران شد و به تناسب، در بخش‌های سیاسی، فرهنگی و حتی دینی، آثار فراوانی را از خود برجای گذاشت. آنچه برای یک ایرانی مسلمان اهمیت دارد، آن است که با توجه به بُعد تاریخی این تحول، بتواند آثار اجتماعی و فرهنگی آن را شناخته و به صورتی قانونمند از آن توشه و عبرت گیرد.

مغولان

گذشته مغولان، تا آنجا که به نژاد و کشورشان باز می‌گردد، ارتباطی با تاریخ ایران ندارد؛ اما از آن روی که قوم یاد شده، طی یک حمله تاریخی، شرق اسلامی را فتح و بیش از یک قرن بر آن فرمانروایی کرد، آگاهی از پیشینه تاریخی و ویژگی‌های قومی آنان می‌تواند برای ما سودمند باشد.

مغولها یکی از اقوام آسیایی هستند که در سرزمینی حد فاصل ترکستان و چین زندگی می‌کردند. در حال حاضر، بخشی از سرزمین کهن مغولستان در محدوده کشور چین با نام مغولستان داخلی و بخش دیگری با عنوان جمهوری خلق مغولستان مستقل است. شمار دیگری از آنان نیز در سرزمین‌های همسایه مغولستان زندگی می‌کنند. این منطقه که به صورت یک دشت پهناور، اما غیر قابل کشت است، در اصطلاح جغرافیایی، سرزمین استپی نامیده می‌شود. استپی بودن منطقه، زمینه مساعدی پرورش گوسفند و اسب است؛ چیزهایی که از لوازم اصلی زندگی عشایری مغول به‌شمار می‌آیند. در این میان، اسب - به‌ویژه اسب سفید - جایگاه والایی میان مغولان داشته و بعدها، در پرچمی که چنگیز برگزید، تصویر نه عدد دُم اسب سفید دیده می‌شد. البته بخشی از مغولستان کوهستانی و بخشی نیز قابل کشت بود.

چنین شرایطی از لحاظ اقلیمی، قومی کوچنده را تربیت می‌کرد که در عین حال، به صورت قبایلی می‌زیست و هیچ‌گونه دولت مرکزی را بر نمی‌تافت؛ چرا که اصولاً تمدن، برخاسته از زندگی ثابت و شهرنشینی و به عبارتی یکجانشینی است، نه زندگی کوچنده و عشایری که تنها به چادرهای نم‌دین موقت دلخوش کرده و آماده کوچ از منطقه‌ای به منطقه دیگر است. در عین حال، هر قبیله، به صورت سنتی به سرزمین خاص خود تعلق دارد. چگونگی زندگی قبایل میان مغولان، تا اندازه‌ای شبیه به وضعیت قبایل در جزیره العرب پیش از اسلام است. قبایل، بر اساس نوعی هم‌خونی شکل می‌گرفتند؛ اما به مرور هم پیمان یا هم‌سوگند می‌پذیرفتند. در میان مغولان، نوعی برادری سوگندی وجود داشت که سبب می‌شد بر شمار افراد قبیله افزوده شود و زمینه اتحاد میان چند قبیله

فراهم آید. این قبایل، به مرور، رو به گسترش بودند و در عین حال که میان آنها منازعاتی در می‌گرفت، در آستانه نوعی اتحاد نیز قرار داشتند.

درست همان طور که در شام و عراق پیش از اسلام، شاهان و قیصرهای روم می‌کوشیدند تا حمایت برخی از قبایل را به نفع خود و در برابر رقیب، جذب کنند، در مغولستان نیز چینیان در پی این قبیل اقدامات بودند. به مرور جمعیت این صحراگردان رو به فزونی می‌گذاشت و منطقه استپی گسترده حذفاصل ترکستان و چین گنجایش آنان را نداشت. در این شرایط لازم بود تا «توسعه‌ای» صورت گرفته و زمینه برای دستیابی به منابع و مناطق جدید فراهم شود.

اگر این قبایل پیش از آن راضی بودند تا با داد و ستد با شهرنشینان نیاز خود به تولیدات شهر را برآورده سازند، اکنون در پی آن بودند تا با دست زدن به فتوحات، ثروت بیکران شهرها را در اختیار خود بگیرند. در این باره، نخستین جایی که در دید آنها قرار داشت، سرزمین چین بود، سرزمین که آکنده از ثروت بود و مغولان می‌توانستند با دستیابی به آن، بخش زیادی از احساس توسعه‌طلبی خود را ارضاء کنند و چینین کردند. حمله اقوام پراکنده و نیمه وحشی به شهرها، شکست دادن شهرنشینان و اشغال جای آنان، یکی از اصول رایج در تاریخ بشر است که قوانین و اصول خاص خود را دارد و به صورت منظم در تاریخ تکرار شده است.

آیین مغولان

در باره آیین دینی مغولان باید گفت، آنان به مانند قبایل عرب پیش از اسلام، چندان در آیین بت پرستانه خود که آن را دین شَمَنی می‌نامند، استوار نبودند. به همین دلیل، گفته شده است که مغولان در دینداری، اهل تساهل و مدارا بودند و باز به همین دلیل به راحتی در آیین‌هایی چون بودیسم، مسیحیت و اسلام اجازه تبلیغ در میان خویش می‌دادند. شنیده نشده است که آنان به دلیل اعتقادات مذهبی خود، سخت‌گیری خاصی در باره ادیان دیگر کرده باشند. جوینی نوشته است که مغولان «متعرض ادیان و ملل نیز نه‌اند». گویا در یاسای چنگیزی هم بر این نکته تأکید شده است که «همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق ننهند».

آیین شمنی از یک سو، به یگانه پرستی متمایل بود و از سوی دیگر، برای اداره جهان رب‌النوع‌هایی را باور داشت که هر کدام سررشته دار اداره بخشی از عالم بودند. به تدریج، بخش یگانه پرستی مورد غفلت قرار گرفت و رب‌النوع‌ها که در قالب بت خودنمایی می‌کردند، فرصت بیشتری برای عرضه خویش یافتند. این رب‌النوع‌ها، به طور عمده ارواح اجداد مهم قبیله بودند که جمع آنها، عالم ارواح رامی‌ساخت و تحت نام آسمان، بر زمین و زمینیان حکمرانی می‌کرد. به همین دلیل، جاهای بلند، مانند قله‌های کوه‌ها، بسیار ارزشمند و مقدس بود؛ چون به آسمان نزدیک تر بود.

برقراری ارتباط با ارواحی که در آسمان بودند، برای زندگی روزانه مغولان، امری لازم و ضروری بود. آنها به کمک این تماس، درخواست‌های خود را مطرح می‌کردند و مشکلات خویش را حل می‌نمودند. وظیفه برقراری این تماس، برعهده روحانیون آنها بود که به آنان شَمَن گفته می‌شد. کار آنها مانند کاهنان، غیب‌گویی بود، به طوری که این عمل، کارکرد آیین شمنی به حساب می‌آمد. این کار به صورت‌های مختلف و از جمله، همانند بسیاری از اقوام دیگر، به وسیله ستارگان؛ یعنی دانش تنجیم، انجام می‌گرفت. کار طبابت نیز در حیطة وظایف شمن‌ها بود که معمولاً، نه از طریق عادی، بلکه از راه ارتباط با ارواح، باطل کردن سحر و مانند اینها، دست به طبابت می‌زدند. مانند این عقاید را، با شدت و ضعف، می‌توان میان بسیاری از اقوام عقب‌مانده و دور از تمدن، ملاحظه کرد.

بدون تردید، آیین مغولی، سخت آلوده به خرافات فراوان اما بی‌پایه بوده است. این بی‌بایگی و سستی تا به آنجا بود که آیین شمنی، تقریباً بدون مقاومت، در برابر ادیان بزرگ آن روزگار، تسلیم شد. مغولان در چین بودایی شدند و در ایران مسلمان گشتند. با این حال، باید توجه داشت که یگانه پرستی هم در شمار عقاید آنها بود؛ درست همانند آنچه که در باره اعراب پیش از اسلام، در جای خود گفتیم.

چنگیز متحد کننده قبایل

گذشت که قبایل پراکنده مغول، نیازمند رهبری بودند تا بتواند با نیروی معنوی و مادی خود، قبایل را متحد کرده و مغولستان را از وضعیت پراکنده سیاسی، به سوی تمرکز سوق دهد. چنین رهبری می‌بایست از میان اشرافی باشد که موقعیت برتری میان قبیله خویش داشتند.

در اینجا نیز سخن ابن خلدون را باید یاد بیاوریم که تشکیل دولت در یک محیط قبیله‌ای، نیازمند یک عصبیت برتر است. یعنی هر قبیله‌ای که انسجام داخلی استوارتر و روابط درونی مستحکم‌تری داشته باشد، به آرامی می‌کوشد تا بر قبایل دیگر چیره شود. همین چیرگی است که به تدریج سبب می‌شود تا تمرکز سیاسی به وجود آمده، دولت تشکیل شود.

از آنجا که چنگیز نقش مهمی در تحوّل جامعه مغولی از صورت ایلی به ملی ایفا کرد، و این نقش در تاریخ مغول‌ها استثنایی است، هاله‌ای از افسانه همراه با تقدس، اطراف او ایجاد شده و اخبار تاریخی زندگی وی، چندان روشن نیست. در اصل، مغولان تا پرستش او پیش رفته و او را یکی از ایزدان و خدایان شمردند.

نام اصلی چنگیز تموچین بود. بر اساس گزارش‌های نقل شده، تموچین پیش از رسیدن به قدرت، روزگار درازی، ضمن درگیر شدن با دشواری‌ها و سختی‌های فراوان، نشان داد که توانایی‌های استثنایی دارد و می‌تواند کارهای مهمتری انجام دهد. وی توانست در جنگهای داخلی میان قبایل، موقعیت برتر خود را نشان داده و طی مراسمی در یک شورای بزرگ میان رؤسای قبایل که به اصطلاح قوریلنای نامیده می‌شود، در سال ۶۰۲ هجری (۱۲۰۶ میلادی) به عنوان خان بزرگ انتخاب شود. در اینجا بود که نام تموچین به چنگیز خان، یعنی جنگجوی برتر تغییر یافت. برگزیده شدن چنگیز توسط قوریلنای بزرگ، سنتی شد تا ده‌ها سال پس از آن نیز، جانشینان وی، قدرتشان توسط این شورا تثبیت شده، مورد قبول رؤسای قبایل قرار می‌گیرد. افزون بر آن، تأیید روحانی برجسته آیین شمنی هم نقشی در تثبیت قدرت خان بزرگ داشت.

نخستین هدف خارجی چنگیز حمله به چین و تصرف شهر پکن بود. مغولان منطقه را به خوبی می‌شناختند و از ثروت‌های بیکران آن آگاهی داشتند. چینیان نیز نسبت به مغولان و حملات آنها آگاهی داشتند و دیوار چین به قصد جلوگیری از حملات آنها ساخته شده بود. نه سال پس از انتخاب وی در قوریلنای بزرگ به عنوان خان بزرگ مغول، شهر پکن تصرف شد و چنگیز با واگذار کردن آن منطقه به یکی از فرماندهان خود به مغولستان بازگشت.

چنگیز برای استحکام هر چه بیشتر دولت خود، بنیادهای لازم را با استمداد از قوانین و آداب سنتی و نیز ابداع روش‌های جدید ایجاد کرد. از آن جمله، ایجاد قوانین حقوقی خاصی بود که به نام یاسا شهرت یافت و البته باید پذیرفت که ریشه در گذشته داشت. یاسا در لغت به معنای قانون و اصطلاح به یاسا رسیدن به معنای اجرای قانون در باره متخلفان و در واقع مجازات شدن است. قوانین چنگیزی یاسایی بسان یک متن مقدس، تا چند ده سال، مورد اعتنای کامل ایلخانان، به ویژه سنت‌گرایان آنها، قرار داشت.

یکی از اصول اساسی یاسا آن بود که هر قومی که خود را در برابر سپاه مغول تسلیم کند - یعنی ایل شود -، نمی‌بایست بر او یورش بیاورد. کلمه مغولی است برده و او را غارت کنند؛ اما در برابر، هر گونه مقاومتی، مغولان را مجاز می‌ساخت تا به هر صورت ممکن به کشت و کشتار پرداخته، و شهر و هر آنچه در آن است را غارت کنند.

همسایگی مغولان با مسلمانان

چنگیز پس از فتح چین، متوجه ترکستان شرقی شد. تا این زمان، دولت قراختائیان، دولت مقتدر این منطقه بود. اینان که نژاد و فرهنگی مغولی - ترکی داشتند، در آغاز بخشی از چین مسلط شده و آداب و رسوم چینی را پذیرفته، به نوعی چینی شده بودند. زمانی که دولت آنها سر آمد و نتوانستند در شمال دیوار چین بمانند، بخش زیادی از آنها به سوی غرب حرکت کرده و سرزمین‌های وسیعی را که اکنون برخی از جمهوری‌های آسیای میانه در آن قرار دارد، به اشغال خود درآوردند. بدین ترتیب، آنها هم‌مرز با مسلمانان شده و در آغاز، باج‌گذار آنها گشتند.

سلطان سنجر که حاضر به دادن امتیاز به آنان نشده بود، مجبور به نبرد با آنها شد. این نبرد در سال ۵۳۶ رخ داد که سپاه سلجوقی شکست خورد و حتی همسر سلطان سنجر به اسارت درآمد. پس از آن بود که قراختائیان به صورت

رقیب سلجوقیان، در منطقه ماندند. در این زمان، سلجوقیان از یک سو تحت فشار ختائیان بودند و از سوی دیگر تحت فشار خوارزمشاهیان. با زوال دولت سلجوقی، خوارزمشاهیان جانشین آنان گشتند. خوارزمشاهیان طی نبردهای توسعه طلبانه خود در شرق با سلاطین غوری و ختائیان درگیر شدند و آنان را از سر راه برداشتند. متحد خوارزمشاهیان در از میان بردن قراختائیان، طایفه‌ای دیگری از نژاد ترک - مغولی با نام نایمان بودند که ریاست آنها با کوچلُوک خان بود. این طایفه که از مغولان شکست خورده و به سرزمین قراختائیان آمده بود، در اتحاد با خوارزمشاهیان، بقایای حکومت قراختایی را از میان بردند. اندکی بعد، مغولان از راه رسیدند و قبیله نایمان را از میان بردند. اکنون مغولان با خوارزمشاهیان همسایه شده بودند.

گفتنی است که طایفه نایمان پس از غلبه بر قراختائیان، بنای بدرفتاری با مسلمانان را گذاشتند و به همین دلیل زمانی که مغولان در رسیدند، مسلمانان آمدن مغولان را به فال نیک گرفته، سخت شادمانی کردند. روشن است که همه چیز برای حمله مغولان و فتوحات بعدی آماده بود.

از میان بردن ختائیان به عنوان یک نیروی بازدارنده میان مغولان و مسلمانان، یکی از اشتباهات خوارزمشاهیان شناخته شده است. این نکته‌ای است که بسیاری از مورخان بر روی آن تأکید دارند. تعبیر مورخان آن است که در پشت سرق «گورخان زنبورخانه بی قیاس بود». «و اَلْحَقُّ، قوم ختا سدی بودند که بر روی لشکر مغول تاتار بودند. چون آن سد رخنه شد، قوم مغول را راه پیدا شد.» گورخان امیر ختائیان بود و این جمله اشاره دارد که مغولان، چونان زنبوران از خانه خود درآمده، حمله کردند.

جوینی در کتاب تاریخ جهانگشای از سیدمرتضی بن صدرالدین، یکی از سادات بزرگ آن روزگار نقل کرده که می‌گفت:

ای غافلان! وراى این ترکان قومى اند در انتقام و اقتحام لجوج، و در کثرت عدد فزون یا جوج و مأجوج، و قوم ختای، در مابین به حقیقت سَدّ ذی القرنین بودند؛ و نه همانا که چون آن سَدّ مبدّل شود، در بیضه اسلام این ملک سکونی باشد و هیچ کس را به تمّت و تنمّ رکونی؟

برداشته شدن سد ختائیان تنها یک بُدّ ماجرا بود. بعد دیگر شکست ختائیان آن بود که با آمدن مغولان، بیشتر آنها به خدمت فاتحان جدید که با آنها رشته نژادی کمابیش مشترکی نیز داشتند درآمده و از آنجا که تجربه‌ای هم در حکومت داری داشتند، توانستند به مغولها خدمت قابل توجهی بکنند. در واقع، میراث دولت ختائی از نظر نیروی فکری - سیاسی و نیز انسانی در خدمت مغولان درآمد.

دولت خوارزمشاه، گسترده اما ناپایدار

خوارزمشاهیان از پیروزی‌هایشان بر سلاطین غور و ختائی از یک سو و مهم‌تر از آن از پیروزی بر سلجوقیان و نابود کردن کامل آنها مغرور بودند؛ در حالی که از سست بنیادی و بی‌ریشه‌گی خود غفلت داشتند؛ چه، سال‌های غرور بسیار کوتاه بود. آنها بر سرزمین بسیار وسیعی از عراق تا ماوراءالنهر و تمامی بخش‌های شمالی ایران و مقداری از بخش‌های جنوبی، حکومت می‌کردند. تسلط خوارزمشاهیان بر این مناطق وسیع، بدون انسجام و عصیبت لازمی بود که می‌بایست پشتوانه این دولت باشد، و همین امر مهم‌ترین ضربه را بر دولت خوارزمشاهی وارد کرد و آنان را در برابر فشار نیروی جدید مغلوب ساخت.

دولت خوارزمشاهی توان سامان‌دهی و توجیه سیاسی لازم را برای تسلط بر چنین منطقه وسیعی نداشت. هیچ کس از محبوبیت دولت خوارزمشاهی سخن نگفته و بی تفاوتی مردم در حمایت از این دولت، یکی از دلایل مهم عدم کامیابی آن، در متوقف کردن حملات مغول است. به عکس، مردم ماوراءالنهر، به ویژه سمرقند، به شدت از بدرفتاری خوارزمشاهیان و هواداران خوارزمی آنان گله‌مند بودند. آنان به سبب بدرفتاری با برخی از عالمان مشهور و خاندان‌های استوار در بخارا و سمرقند و نقاط دیگر، دشمنان زیادی برای خود دست و پا کردند. یک نمونه آن کشتن مجدالدین بغدادی، شاگرد شیخ نجم‌الدین کُبُرّی (مقتول به سال ۶۱۸هـ دست مغولان) بود. نمونه دیگر، سخت‌گیری بر بهاء‌الدین وکد - پدر جلال‌الدین بلخی رومی شاعر نامی - بود که سبب مهاجرت وی از بلخ به آسیای صغیر شد، مهاجرتی که شورش محدودی را نیز در پی داشت. زمانی که یک دولت به ظاهر مسلمان، رفتار

ظالمانه‌ای در پیش گیرد، باید انتظار آن را داشته باشد که مردم - حتی اگر اشتباه مسلم باشد - از آمدن کفار استقبال کرده، آمدن آنها را انتقام خون بی‌گناهان خود تلقی کنند.

افزون بر آن، خوارزمشاهیان با خلافت عباسی نیز درگیر شدند و با تلاشی که سلطان محمد در براندازی آن خلافت کرد، دشمنان زیادی را برای خود فراهم آورد. این مسأله، مشکل دیگری را هم برای او به وجود آورد. آن مشکل این بود که دولت عباسی، به دلیل تجاوزات ارتش خوارزمشاه به مناطق غربی ایران که خلیفه، به‌ویژه پس از فروپاشی دولت سلجوقی، آن مناطق را از آن خود می‌دانست، حاضر نبود حمایتی از خوارزمشاهیان در برابر مغولان بکند. ناصر، خلیفه عباسی وقت که سخت در پی تحکیم پایه‌های سیاسی و نظامی دولت عباسی بود، با خوارزمشاه میانه‌ای نداشت. سلطان محمد خوارزمشاه برای تصرف بغداد به سوی عراق لشکرکشی کرد و تنها یک برف زمستانی سخت سبب شد تا سپاه خوارزمشاه نتواند به عراق برسد و بغداد را به تصرف خود درآورد. در این شرایط، ناصر به دنبال هر عامل تضعیف‌کننده‌ای برای خوارزمشاهیان بود.

یک مورخ بنام تاریخ اسلام، با نام ابن‌اثیر که درست در این زمان کتاب بزرگ تاریخی خود را با نام الکامل فی التاریخ می‌نگاشت، به نقل از منبعی عجمی، نوشته‌است که خلیفه عباسی، مغولان را دعوت کرد تا به خراسان آمده و خوارزمشاهیان را براندازند. بعدها نیز شماری از مورخان، ادعای ابن‌اثیر را تکرار کردند؛ اما دردرستی این سخن، تردیدهای جدی وجود دارد. حتی اگر این سخن راست باشد، نمی‌تواند عامل مهمی در هجوم سیل‌آسای مغولان به خراسان باشد. به هر روی، آنچه در اینجا اهمیت دارد، آن است که خوارزمشاهیان، پشتوانه‌ای نداشتند و با همه توانایی‌هایی که جلال‌الدین خوارزمشاه داشت، دولت وی به سرعت رو به زوال رفت.

چرا مغولان به دنیای اسلام حمله کردند؟

یک پرسش اساسی در برابر مورخان قرار دارد و آن این است که، آیا مغولان از آغاز در پی گشودن ایران بودند یا کسی آنان را به ایران فراخواند؟ به سخن دیگر، چه عاملی مغولان را بر آن داشت تا دست به حمله به ایران بزنند و شهرهای ایران را زیر ستم‌ستوران خود نابود سازند؟

از نظر تاریخی، ماجرا با یک داستان آغاز می‌شود. آن داستان چنین است که چنگیز، پس از آن که با فتح چین یک امپراطوری بزرگ در آسیای دور تشکیل داد، در اندیشه تجارت با غرب افتاد. به همین دلیل، با نگاشتن نامه‌ای به سلطان محمد خوارزمشاه، از وی خواست تا باب تجارت میان آنها گشوده شود. در مرحله نخست، شماری از تاجران به نزد چنگیز رفتند؛ اما با ارائه قیمت‌های بالا برای اجناسی که آورده بودند، خشم خان مغول را برانگیختند. وی با صبوری آن را تحمل کرد و پس از آن، چهارصد و پنجاه بازرگان را همراه شماری ناظر مغولی که روی هم رفته پانصد نفر بودند به سوی غرب فرستاد. شماری از این افراد مسلمان بودند. آنها در شهر اترار اقامت گزیدند.

غایر خان حاکم شهر اترار که - گفته شده - طمع در مال آنان کرده بود، به سلطان نوشت که اینان جاسوسانی هستند در لباس تاجر. می‌بایست با کشتن آنها زهره‌چشمی از خان مغول بگیریم. سلطان موافقت کرد و بازرگانان کشته شدند. چنگیز با شنیدن این خبر به شدت خشمگین شد. با این حال، برای آرام کردن اوضاع، به سلطان نوشت که در عوض این افراد، تنها غایر خان را به او تحویل دهد. سلطان که باغایر خان خویشی داشت، از پذیرفتن این درخواست، سر باز زد. وی کار احمقانه دیگری نیز انجام داد و آن این که دستور داد فرستاده خان مغول را بکشند. و با تراشیدن ریش همراهِانش، آنها را به نزد چنگیز بازپس فرستاد. می‌توان حدس زد که این اقدام احمقانه چه پیامدی در پی داشت. کشتن شماری بازرگان مسلمان، حتی اگر از طرف خان مغول آمده بودند، اقدامی مورد پسند مسلمانان نیز نبود. این داستان را مهم‌ترین عامل حمله مغول به ایران دانسته‌اند.

آیا این مسأله به تنهایی می‌توانست عامل تهاجم مغولان به دنیای اسلام باشد؟ بدون تردید باید پذیرفت که اقدام مزبور، می‌توانسته سلطانی چون چنگیز را برای انتقام تحریک کرده باشد؛ اما از سوی دیگر، باید توجه داشت که نیروی عظیمی که در آن سوی سیحون وجود داشت، به‌ناچار باید به حرکت در می‌آمد؛ چرا که چنان جمعیتی که از شمار فراوانی از قبایل فراهم آمده بود، در صورتی که به خارج از مرزهای خود نمی‌رفت، رو در روی یکدیگر قرار می‌گرفت. به همین دلیل، مغولان نه تنها به دنیای اسلام که به چین نیز یورش بردند.

در این میان، چنگیز به عنوان یک جنگجوی هوشیار و امپراطوری‌ساز، پس از پیروزی بزرگش بر چین، نمی‌توانست آرام بنشیند. این درست است که او عناد و دشمنی با دین اسلام نداشت؛ اما به مانند دهها بلکه صدها نمونه دیگر از افراد مشابه خود در تاریخ، علاقه‌مند بود تا بر سرزمین‌های دوردست فرمانروایی کند.

در باره انگیزه مغولان از حمله به دنیای اسلام، از دست‌های پنهان و آشکار مسیحیان اروپایی یا به عبارت صریح‌تر صلیبی‌ها سخن فراوان گفته شده است. مسیحیان امید پیروزی در شرق را داشتند و دهها سال بود که به تبلیغات مذهبی میان مغولان مشغول بودند. با توجه به تسامح مغولان در امر دینداری و گرویدن شماری از آنان به آیین مسیحیت، صلیبیان، زمینه را برای پیروزی مذهبی خود و تحریک مغولان بر ضد مسلمانان مساعد می‌دیدند.

در این میان، پای انگیزه‌های سیاسی نیز به میان آمد. صلیبی‌ها کوشیدند تا مسلمانان را همزمان از شرق و غرب تحت فشار بگذارند. آنان امید داشتند تا با تحریک مغولان در حمله به دنیای اسلام، بتوانند از پشت بر مسلمانان خنجر بزنند. بنابراین، برای تحقق اهداف خود، نمایندگان فراوانی را نزد مغولان فرستادند و آنها را بر این امر تحریک کردند.

مغولان در ماوراءالنهر و خوارزم

چنگیز پس از آن که تصمیم به حمله گرفت، سپاهیان‌ش را که نزدیک به دویست هزار نفر بودند، آماده کرد و همراه فرزندان‌ش راهی غرب شد. نخستین حمله در سال ۶۱۶ هجری، به شهر اترار صورت گرفت، جایی که پانصد تن از فرستادگان خان مغول به دست غایر خان کشته شده بودند. پنج ماه تمام محاصره اترار به درازا کشید و غایر خان در تمام این مدت سخت استادگی می‌کرد تا آن که به اسارت درآمد و کشته شد. پیش از آن سلطان محمد، تعداد پنجاه هزار سوار برای غایر خان فرستاده بود؛ اما خود حاضر به آمدن به میدان جنگ نشده بود.

در همان حال، چنگیز سپاهیان‌ی را به سوی شهرهای جُند، خُجند و شماری دیگر از شهرهای مهم ماوراءالنهر فرستاد. قرار بر این بود تا هر شهری که خود را تسلیم کند، طبق یاسای چنگیزی، از قتل مصون بماند؛ البته غارت امری عادی بود. نمایندگان اعزامی مغولان به هر شهر، به طور معمول از مسلمانان انتخاب می‌شدند.

مواردی دیده شده است که وقتی نماینده‌ای به شهری می‌آمد، دیگر مسلمانان، وی را می‌کشتند و آتش خشم و کینه چنگیز را شعله‌ور می‌ساختند. در پی آن، مغولان در کوبیدن شهر، سماجت بیشتری به کار می‌بستند. یک نمونه، در باره شخصی با نام حسن حاجی بود که به شهر سَنَاق فرستاده شد و مردم او را کشتند. خان مغول پس از فتح شهر، آن را به دست فرزند حسن حاجی سپرد.

به دنبال حمله سپاه مغول به شهر جُند، حاکم آن گریخت و شهر به راحتی به تصرف جوجی، فرزند بزرگ چنگیز درآمد. از آنجا که مردم، جنگی نکرده بودند، «نه شبانه‌روز اهالی آن را بر صحرا موقوف کردند و شهر را غارت دادند». بر این شهر هم حاکمی مسلمان با نام علی خواجه منصوب کردند.

به دنبال آن شهرهای خُجند و بَناکت نیز به تصرف مغولان درآمد و اندک اندک به بخارا و سمرقند، شهرهای اصلی ماوراءالنهر رسیدند. در گشودن بیشتر این شهرها، کمابیش قتل و غارت‌هایی صورت می‌گرفت. جوینی معتقد است که خان مغول «چون بخارا و سمرقند بگرفت از کشتن و غارت به یک نوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت به افراط ننمود». وی اعتراف می‌کند که بعدها، قتل و غارت در شهرهای خراسان، چندین نوبت صورت گرفت، چه در آنجا «هر شهری و هر دیهیی را چند نوبت کشتن و غارت کردند و سال‌ها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز، اگر توالد و تناسل باشد، غلبه مردم به عشر آنچ بوده است نخواهد رسید».

گشودن بخارا برای مسلمانان بسیار سنگین تمام شد؛ زیرا این شهر از زمان ورود اسلام بدان تا این زمان، در اختیار کفار درنیامده بود. جوینی در باره آن نوشته است:

بخارا از بلاد شرقی، قبه اسلام است و در میان آن نواحی، به مثابت مدینه السلام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به طُرف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علما هر دین آن روزگار بوده است.

مردم شهر بخارا پس از آن که جهان دانشمند حاجب از طرف چنگیز آمد و وضعیت را شرح کرد، تسلیم شدند و مقاومتی نکردند. چنگیز و فرزندش تولوی وارد شهر شده به مسجد جامع رفتند. در آنجا فرمان غارت صادر کرد و صندوق هایی که در آن قرآن بود، به میان آورده، قرآن ها را پاره کردند. پس از آن در مسجد، بنای رقص و شادی گذاشته مطربان را به نواختن واداشتند. جمعی از عالمان و بزرگان شهر نیز ناظر این منظره بوده، صبوری می کردند. احساس آنها در باره سپاه مغول، این بود که امکان مقاومت وجود ندارد. جوینی می نویسد:

امام جلال الدین علی - که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود ... به امام رکن الدین امام زاده... گفت: مولانا این چه حالتست؟! ... مولانا امام زاده گفت: خاموش باش! باد بی نیازی خداوند است که می وزد. سامان سخن گفتن نیست.

شگفت آن که چنگیز، در مُصلای عید شهر بخارا سخنانی ایراد کرد و گفت، از آنجا که شما مردم گناهان بی حد کرده اید. خداوند مرا به عنوان عذاب برای شما فرستاده است! به دنبال آن، خان در پی سپاهیان سلطان بود که در شهر پنهان شده بودند. برای بیرون کشیدن آنها، به شهر آتش انداختند. از آنجا که بیشتر ساختمان ها از چوب بود، بخش اعظم شهر سوخت. در نهایت، وابستگان به سلطان و نیز خوارزمیانی که در شهر بودند، به دست سپاهیان مغول کشته شدند. جوینی می نویسد:

یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا ازو پرسیدند، گفت: آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند، اتفاق کردند که در پارسی موجز تر ازین سخن نتواند بود!

مغولان پس از فتح بخارا و ویران کردن آن، به سوی سمرقند رفتند. سمرقندی که «معظم ترین بقاع مملکت سلطان به فُسُحَت رقع و خوشترین رباع به طیب بقیعه و نزه ترین بهشت های دنیا» ست. سلطان محمد خوارزمشاه که اهمیت سمرقند را می دانست، آن شهر را به عنوان پایتخت خویش انتخاب کرده بود؛ اما اکنون از ترس مغولان از آنجا گریخته و این دیار را در برابر سپاه مغول، بی پناه، رها کرده بود. وی آنچنان از مغولان وحشت زده شده بود که اندیشه هیچ مقاومتی در برابر دشمن نکرد؛ همین که جان سالم بدر برده بود، مغنم بود. وی به یکی از جزایر دریای خزر رفت و در سال ۶۱۷ همانجا درگذشت.

استحکامات سمرقند از مدت ها پیش آماده شده بود. زمانی که مغولان حمله کردند، بخش خوارزمی سپاه سلطان تسلیم شدند. مردم و ترکان، برای مدتی مقاومت کردند، اما در نهایت شکست خوردند. با این همه، شماری از بزرگان، از جمله قاضی و شیخ الاسلام شهر، به سرعت خود را نزد چنگیز رسانده و با شفاعت آنها، پنجاه هزار تن از مردم جان سالم به در بردند. در عین حال، تنها در یک روز، سی هزار تن که بیشتر از ترکان بودند، کشته شدند. شهر غارت شد و هر کس در گوشه و زوایای خانه ها پنهان گشته بود، به قتل رسید. شماری از مردم که به مسجد جامع پناه برده بودند، در آتش مغولان سوختند. شمار زیادی از مردم نیز که به اسارت در آمدند، به عنوان غلام، به سران مغول بخشیده شدند. این رخداد در ربیع الاول سال ۶۱۸ رخ داد. با فتح سمرقند، تمامی ماوراءالنهر به تصرف مغولان درآمد.

اکنون نوبت خوارزم بود که دیگر هیچ پناهی نداشت. خوارزم، پایتخت سنتی خوارزمشاهیان و تصرف آن یکی از اهداف اصلی مغولان در حملاتشان، شهر بود. دو فرزند چنگیز با نام جغتای و اوگتای، به همراه سپاه بی شماری به سوی خوارزم تاختند. مقاومت خوارزمیان قابل ستایش بود؛ اما آن گونه نبود که بتوانند در برابر مغولان بایستند. در شرایطی که مغولان تمامی خوارزمیان مقیم سمرقند و بخارا را کشته بودند، مردم خوارزم آگاه بودند که باید بایستند و مقاومت کنند؛ اما مقاومت در برابر سپاه مغول، کار بسیار دشواری بود. در نهایت، شهر به دست مغولان افتاد. «خلایق را به صحرا راندند، آنچ از باب حرفت و صناعت بود زیادت از صد هزار را جدا کردند. آنچ کودکان و زنان جوان بود، برده کرد و به اسیری برد و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند، هر یک مرد قتال را بیست و چهار نفس مقتول رسید.» تُرکان خاتون مادر سلطان محمد، همراه دیگر وابستگان وی به اسارت در آمدند. بیشتر آنها کشته شدند و ترکان خاتون نیز که زنی سیاستمدار و متنفذ بود، به مغولستان برده شد و در آنجا در کمال نکبت درگذشت.

پس از آن، نوبت به تَخْشَب و تَرْمِذ رسید. مردمان ترمذ، ایلی را نپذیرفته مقاومت کردند. سرنوشت اینان نیز بهتر از خوارزمیان نبود. سال ۶۱۷ به پایان رسید و همه این مناطق به دست مغولان گشوده شده بود. شگفت آن که اهالی بلخ نیز که ایلی را پذیرفتند، به احتمال آن که نمی توان بر ایشان اعتماد کرد، همان سرنوشت را پیدا کردند؛ آوردن مردم در صحرا، تقسیم آنان، و کشتار کسانی که به کاری نمی آمدند.

مغولان در خراسان

پس از ماوراءالنهر و خوارزم، نوبت خراسان بود. چنگیز فرزندش تولوی را همراه سپاه مغول برای فتح شهرهای خراسان اعزام کرد. بخشی از سپاه، راهی طالقان گشتند. آنان قلعه نصرت کوه را محاصره کردند و پس از آمدن تولوی، آن را تصرف کرده «از جانور درو هیچ نگذاشتند». سپس به بامیان تاختند و به دلیل آن که تیری به پسر جغتای اصابت کرده، وی را کشت، در قتل عام مردم شهر افراط کردند «و چون آن بگشاد یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهایم تمامت را بکشند».

از سوی دیگر، جلال الدین خوارزمشاه، به آرامی سپاه خویش را فراهم آورده، در چند برخورد محدود، با شهامتی که از خود نشان داد، سپاه مغول را درهم شکست. سپس جلال الدین به غَزَنین آمد و در آنجا به تخت نشست و به زد و خورد با مغولان پرداخت. سپاه اعزامی خان مغول نیز در درگیری پروان با وی شکست خورد. این نخستین پیروزی مهم جلال الدین در برابر مغولان بود.

چنگیز که با شنیدن این اخبار، اندکی نگران شده بود، مصمم شد تا با وی درگیر شده، او را زنده به دست آورد. جلال الدین، غزنین را با سپاهی بسیار اندک به سوی هند ترک کرد و مغولان با شتاب به دنبال وی حرکت کرده، در کنار رود سیند با وی درگیر شدند. جلال الدین که مقاومت را بیهوده می دید، به سپاه دشمن زد و به طور معجزه آسایی توانست از رود عبور کند و از معرکه جان سالم بدر برد.

اکنون چنگیز، پس از آن همه پیروزی، قصد بازگشت به مغولستان را داشت. وی در نزدیکی بناکت اردو زد و جشن بزرگی به مناسبت پیروزی ها و غنایمی که به دست آورده بود، برپا کرد. در همانجا شورایی از سران مغول تشکیل داد و نسبت به وضعیت آینده، تصمیماتی گرفت. آنها سپاهی نیز در پی جلال الدین فرستادند؛ زیرا وجود وی را خطری برای خود تلقی می کردند.

پس از این جشن و سرور، مغولان به سراغ شهرهای دیگر خراسان رفتند. سپاهی که در پی جلال الدین بود، در سر راه، از هر شهری که اظهار اطاعت و ایلی می کرد، به آسانی می گذشت، اما در صورت مواجه شدن با اندک مقاومتی، دست به کشتار مردم زده، موجودی را زنده نمی گذاشت. این سپاه از طوس و نیشابور و اسفرااین و جوئن گذشت تا به مازندران رسید و در آمل، شماری از مردم را کشت. از آنجا در پی سلطان جلال الدین، به دامغان و سمنان و ری و سپس به همدان رفت. آنها که هیچ مانعی در برابرشان نبود، پس از غارت نواحی عراق عجم تا اردبیل و تبریز و شروان نیز رفتند. جلال الدین نیز به تلاش های خود برای جمع آوری سپاه و ضربه زدن به مغولان، ادامه داد.

تا این زمان، هنوز بسیاری از شهرهای خراسان به تصرف مغولان درنیامده بود. تولوی فرزند چنگیز، مأمور فتح شهرهای خراسان شد. از آنجا که بسیاری از خراسانیان در اندیشه مقاومت بودند، پس از گذر سپاه مغول، باز در اندیشه مخالفت افتاده، به تحکیم دیوارها و حصارهای شهر مشغول شدند.

مرو یکی از شهرهای مهم خراسان بود که به دلیل آن که سال ها تخت گاه سلطان سنجر بود، در عظمت و بزرگی و جمعیت از بزرگ ترین شهرهای خراسان به شمار می آمد. پیش از آن، مردم سرخس ایلی مغول را قبول کرده بودند.

مغولان از آنجا گذشته، به سراغ مرو آمدند. برخی از بزرگان شهر، از جمله شیخ الاسلام، موافق پذیرفتن طاعت مغولان بودند که به همین دلیل به دست مردم کشته شدند. شهر در حصار مغولان در آمد و با همه مقاومتی که صورت گرفت، در نهایت تسلیم شد و باز بیرون آوردن مردم از شهر و جدا کردن زنان از مردان و اسیری و کنیزی و... جویبی می نویسد:

سید عزالدین نسابه از سادات کبار بود و به ورع و فضل مشهور و مذکور بودست. در این حالت با جمعی، سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد. آنچه ظاهر بودست و معین، بیرون مقتولان در نقب‌ها و سوراخ‌ها و رساتیق و بیابان‌ها، هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمده.

پس از آن نوبت به نیشابور رسید. به طور عادی، مردمان این دیار ایلی را پذیرفته بودند. اما با رسیدن خبرهای تحریک کننده از جلال‌الدین که در عراق عجم غلبه کرده و با لشکری بزرگ خواهد آمد، مردم بر مغولان جری شدند. اندکی بعد سپاه مغول در رسید و شهر را محاصره کرد. در جریان محاصره، تیری به تغارجار داماد چنگیز اصابت کرده و او کشته شد. این مسأله خشم مغولان را برانگیخت. همین زمان، سپاهی از مغولان به سبزوار رفته با فتح آن شهر، هفتاد هزار نفر را کشتند. طوس نیز گشوده شد و اکنون نوبت فشار آوردن بر شهر نیشابور بود. نیشابوریان که مقاومت را بیهوده دیدند، امان خواستند؛ اما تولوی، پسر چنگیز نپذیرفت. عاقبت، نیشابور نیز گشوده شد. تولوی دستور داد «تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت نتوان نکرد و تا سگ و گربه آن را به قصاص زنده نگذارند». تنها چهارصد نفر را به عنوان پیشه‌ور به مغولستان فرستادند.

تا اینجا صحبت از جنگهایی بود که در زمان چنگیزخان در ماوراءالنهر و خراسان رخ داد. در بیشتر این جنگها، سخن از کشته شدن هزاران نفر به میان آمده است. ما نیز برخی از این ارقام را در بالا آوردیم. در عین حال، باید توجه داشت که در بیشتر این آمار و ارقام، مبالغه شده و به همه آنها نمی‌توان اطمینان کرد. کشته شدن یک میلیون نفر در یک قتل‌عام، چیزی نیست که به راحتی قابل قبول باشد.

درگذشت چنگیز و سلطنت اوگتای قآن

با مرگ چنگیز در سال ۶۲۴ اوگتای قآن [قآن به معنای پادشاه] که فرزند سوم خان مغول بود، به منصب خانی رسید. جوجی، فرزند نخست خان، شش ماه قبل از مرگ چنگیز در گذشته بود و جغتای نیز به دلایلی که مهمترین آنها، روحیات شخصی سخت‌گیرانه وی بود، کنار گذاشته شد. تشخیص خان آن بود که قآن، لیاقت بیشتری برای حفظ و توسعه امپراتوری دارد.

نوشته‌اند که قآن، نسبت به سایر ملل، به ویژه مسلمانان که آنها را تازیک می‌نامیدند، احترام فراوان می‌نهاد. مسلمان دوستی قآن تا به آن حد پیش رفت که مورد اعتراض جغتای واقع شد. جغتای به وی می‌گفت: این چه محبت است که با تازیکان پیش گرفته‌ای... سخن من بنده بشنو و تازیکان را سرکوفته دار و در اظهاراوشتهار و رونق دین ایشان مکوش.

حمایت قآن از مسلمانان ایرانی، سبب شد تا آنان که به زور یا به اختیار به مغولستان رفته بودند، موقعیت ممتازی به دست آورده و به تدریج، رنگ اسارت و تحقیر از آنان زودوده شود. جویی چندین داستان نقل کرده تا نشان دهد قآن نسبت به مسلمانان دوستی داشته است. یکی از آنها، در باره چند نقاشی از چینیان است که نزد خان آوردند. در یکی از آنها «پیری با محاسن سپید کشیده و دستاری در سر پیچیده، در دنبال اسب بسته، بر روی کشان بیرون آوردند.» خان «پرسید که، صورت کیست؟ گفتند: صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها ایشان را بر این نمط از بلاد بیرون می‌آورند.» قآن از آنان در خشم شد و در برتری مسلمانان گفت: «کمتر درویشی از مسلمانان، چندین برده ختایی [چینی] دارد، و امیران بزرگ ختای را یک مسلمان اسیر نباشد و این را موجب لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هر قومی می‌داند.» بدین ترتیب او از این که چینی‌ها با این نقاشی به تحقیر مسلمانان پرداخته‌اند، در خشم شد.

خبر دیگری که جویی نقل کرده، حکایت از آن دارد که قآن، دستور داد تا یکی از امیران ایغوری را که خواسته بود به زور پیرمرد مسلمانی را به آیین بت پرستی درآورد، صد چوب زده، خانه‌اش را به آن پیرمرد مسلمان واگذار کردند.

نقل یک حکایت دیگر از آملی در کتاب نفائس الفنون جالب است:

جهودی تازی زبان پیش اوگتای رفت و گفت: چنگیزخان را به خواب دیدم که مرا گفت، پیش پسر اوگتای رو و بگو که مسلمانان گروهی به غایت بدند. دین ایشان را برانداز. اوگتای از او پرسید که، در میان شما کلمه چی - مترجم

- بود. جهود گفت: نه. فرمود: تو زبان مغولی می دانی؟ جهود گفت: نه. او گتای گفت: این خواب دروغ است، زیرا که پدرم به جز زبان مغول چیز دیگری ندانستی و بفرمودتا او را بکشند.

از زمان چنگیز، اداره مناطق مسلمان نشین، با شخصی به نام محمود یلواج خوارزمی بود که از سال ها قبل به چنگیز پیوسته و زمانی سفیر وی در مذاکره با سلطان محمد بود. پس از آن که وی را به حکومت بخش فتح شده چین منصوب کردند، فرزندش برهان الدین مسعود بیک، جانشین پدر شد. این پدر و فرزند در جلوگیری از قتل و غارت بی رویه مغولان و نیز آبادی شهرهای ویران شده، تلاش زیادی کردند.

نفوذ فرهیختگان ایرانی در میان مغولان به سرعت در حال فزونی بود. بسیاری از بزرگان ایرانی به لشکر مغول و حتی دربار مغول پیوسته و نقشی فعال در یک کنش فرهنگی گسترده داشتند. حتی زمانی که گرگوز نامی بودایی به حکومت خراسان رسید، تحت تأثیر فرهنگ قوی اسلام در ایران، مسلمان شد. گرچه دشمنانش، وی را به قتل رساندند.

گیوک خان و برآمدن مسیحیان

اوگتای قآن در سال ۶۳۹ درگذشت و پس از چهار سال اختلافات خانوادگی که طی آن توراکینا خاتون، همسر قآن - کسی که جوینی او را به داشتن ذکاوت وصف کرده- اداره امور را در دست داشت، عاقبت، گیوک فرزند قآن، به سلطنت رسید. انتخاب وی که به کوشش مادرش انجام شد، در یک شورای بزرگ و شکوهمند - قوریلتای - انجام گرفت. نمایندگانی از بسیاری از دولت های اسلامی نیز در این مراسم حضور داشتند.

در طی این چهار سال، تلاش زیادی شده بود تا عناصر ایرانی به جای مغولان قدرت را در بخش های غربی و حتی در چین به عهده بگیرند. با روی کار آمدن گیوک، این روند متوقف شد و بار دیگر بر عنصر مغولی سخت تأکید گردید.

گیوک مصمم شد تا در مرحله نخست، بخش های فتح شده ایران را از شورش هایی که هر از چندی رخ می داد، پاک سازی کند. پس از آن نیز، بر آن بود تا ابتدا اسماعیلیان و سپس دستگاه خلافت عباسی را برچیند. گیوک خان در همان قوریلتای، نسبت به این دو سلسله هشدار داد. جوینی نوشته است که خان مغول، امیرالمؤمنین را آلو کهای - پیغام های - خشم آمیز فرستاد ... و ایلچیان الموت را به اذلال و اهانت باز گردانید.

گیوک خان که گفته اند مسیحی بوده است، شخصی با نام جینقای مسیحی را نیز به وزارت برگزید. این شخص موضع ضد اسلامی داشت و از آن پس، این موضع، سبب شد تا به عکس دوران قآن، وضعیت به ضرر مسلمانان، تغییر کند. به همین دلیل، جوینی نوشته است که «کار نصارا در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جمع، سخنی بلندتر گوید». با وجود همه این تحولات، نفوذ مسلمانان در دستگاه مغول، چندان زیاد بود که امکان حذف آنها وجود نداشت.

مرگ زودرس گیوک خان در سال ۶۴۷ - یعنی پس از دو سال و نیم سلطنت - کار حمله به ایران را ناتمام گذارد. وی از قراقورم، شهری که قآن بنا کرده بود، تا سمرقند آمد و همانجا درگذشت.

جانشینی منگوقاآن

مرگ نابهنگام گیوک، اختلافات داخلی سران خاندان چنگیز را جدی تر کرد. یکی از این خاندان ها، خاندان تولوی - پسر چنگیز - بود که در روسیه استقرار یافته بود. تولوی، اندکی پیش از اوگتای قآن درگذشت و همسر و فرزندش در دربار اوگتای بودند. همسر تولوی که زنی با کیاست بود، به طور معمول مورد مشورت اوگتای نیز قرار می گرفت. وی در این هنگام از فرصت استفاده کرد و برای سلطنت فرزندش منگوقاآن وارد میدان مبارزه شد. با انجام چند درگیری مختصر، منگوقاآن در سال ۶۴۸ به سلطنت رسید و دولت مغول در خاندان تولوی استقرار یافت.

منگوقاآن مانند مادرش مسیحی بود، سیاست های گیوک را در باره مسلمانان به کناری نهاد. وی برای جذب مسلمانان، تلاش زیادی کرد و به رغم مسیحی بودن، آزادی مذهبی زیادی به مردم داد. وی همزمان، روحانیان همه ادیان را از پرداخت مالیات معاف کرد.

عظاملك جوينى كه در روزگارِ وى مي‌زيسته، آگاهي‌هاي مفصلي از وي و خداهاي زمانش، از جمله، اخبار تصرف ايران آورده است. وي مي‌نويسد كه به‌روزگار او «كار عالميان عموما و به تخصيص، روز بازار اهل اسلام رونق و طراوت يافت». و در جاي ديگر نوشته است كه «از تمامت طوايف و ملل اهل اسلام رازيادت اكرام و احترام بود و صلات و صدقات در حق ايشان شامل تر و حق ايشان بزرگتر». وي در مراسم نماز عيد سال ۶۵۰ حاضر شد و پس از اتمام نماز، دستور داد تا مبالغ فراواني، ميان مردم تقسيم كردند.

سياست مذهبي منگوقاآن، تحت تأثير رفتار مادرش، به نفع مسلمانان تمام شد. مادر وي در حمايت از مشايخ و روحانيون مسلمان، تا آنجا پيش رفت كه در شهر بخارا مدرسه‌اي براي شيخ الاسلام سيف‌الدين باخرزي ساخت. اين مدرسه كه به نام مدرسه خانه شهرت يافت، نخستين مدرسه فعال ديني، پس از حملات مغول به اين شهر مي‌باشد. هدف دولت ايلخاني مغول از سياست مدارا در ايران، آن بود كه بتواند سراسر اين سرزمين را به قلمرو خود بيفزايد. منگوقاآن، با برخورد اصلاح طلبانه خود، در اين راه توفيقاتي به دست آورد؛ اما هدف اصلي وي، رسيدن به سرزمين‌هاي دور دست غرب تا سواحل مديترانه و حتي مصر بود. مغولان چين را به طور كامل فتح كردند، اما پيشرفت آنها در غرب متوقف شده بود. خان مغول احساس مي‌كرد كه براي پيشرفت كار، مي‌بايست حملات نظامي به غرب را از سر بگيرد. وي برادرش قوبيلاي را كه پس از وي به خاني رسيد، به فتح چين فرستاد و برادر ديگرش هولاقو را در سال ۶۵۱ با سپاهي عظيم براي فتح باقي مانده سرزمين ايران به سوي غرب گسيل كرد. سه سال پس از درگذشت منگوقاآن، برادرش قوبيلاي به سلطنت رسيد. در زمان سلطنت طولاني وي (۶۵۲ - ۶۹۳) مركزيت مغولان از قراقورم به پكن منتقل شد و دولت مغولي تحت تأثير فرهنگ چيني، تغيير ماهيت داد. در اين دوره بود كه هولاقو ايران را تصرف كرد و حكومت ايلخاني مستقلی در ايران بنياد گذاشت. در اين دوران، ميان دولت مغول در شرق و غرب، جدائي پديد آمد و چندين سرزمين مختلف از سرزمين‌هاي فتح شده، هر يك در دست يكي از فرزندان چنگيز قرار گرفت.

نفوذ اسلام در مناطق غرب آسيا

اين درست است كه حمله مغول، پيامدهاي ناهنجاري براي اسلام و مسلمانان داشت؛ اما بايد توجه داشت كه اين هجوم، سبب مهاجرت شمار فراواني از مسلمانان به مناطق شرقي چين و حتي مغولستان شد. اين امر، به رواج اسلام در آن نواحی كمك فراواني كرد و تا به امروز، فرهنگ اسلامي و نيز زبان فارسي در ميان تركان ايجوري چين حضور خود را حفظ كرده است. در زمان منگوقاآن، در شهر قراقورم كه پايتخت خانان مغول بود، دو مسجد وجود داشت. افزون بر آن، محله‌اي از اين شهر اختصاص به مسلمانان داشت و شماری از مغولان كه به اسلام گرویده بودند، در اين محله زندگي كرده، يا رفت و آمد داشتند.

از سوي ديگر، حضور مسلمانان، سبب برانگيختن مسيحيان و بوداييان بر ضد مسلمانان مي‌شد؛ اما نيروي عظيم مسلمانان و نيز برتري فرهنگي آنان، يعني همان چيزي كه در نهايت سبب غلبه اسلام در بخش غربي چين شد، مانع از آن بود كه آنان بتوانند خان‌هاي مغول را بر ضد مسلمانان تحريك و بسيج كنند.

از همان زمان منگوقاآن، يك مسلمان ايراني با نام فخرالملك به رياست ديوان انشاء گمارده شد. كار اين ديوان، نگارش نامه‌هاي حكومتي به تمامي نقاط بود. از آنجا كه اين نامه‌ها به فارسي نوشته مي‌شد، زبان فارسي رشد فراواني در سراسر سرزمين تحت سيطره مغولان يافت.

محمود يلواج كه سال‌ها اميري چين را عهده‌دار بود و پس از وي، فرزندانش در آن ديار قدرتي داشتند، در رواج اسلام در نواحی ياد شده نقش مؤثري داشت. يك بخارايي ديگر با نام سيد اجل بخاري كه از زمان سلجوقيان به چين گريخته بود، در دوره منگوقاآن به خدمت وي درآمد و امارت يك ايالت بزرگ با نام قراچانگ را عهده‌دار شد. وي مسلمانان را در اين منطقه متمرکز كرد، به طوري كه منطقه ياد شده تا به امروز كه آن ناحیه را يون‌نان مي‌نامند، يكي از مراكز اصلي مسلمان‌نشين در چين است.

عظاملك جوینی در مقدمه کتاب جهانگشای خود در این باره می‌نویسد که اسلام به شرق و غرب عالم رسیده و شگفت آن که «خروج لشکر بیگانه» به سمت دنیای اسلام، گویی برای نفوذ اسلام به دیار آنان بوده است، آن چنان که:

بدان سبب لوای اسلام افراخته تر شود و شمع دین افروخته تر و آفتاب دین محمدی سایه بر دیاری افکند که بوی اسلام، مشام ایشان را معطر نگردانیده بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای ناپاک عبده اللات و العزی خاک ایشان را بنسوده. و اکنون چندان مؤمن موحد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از حد حصر و احصا تجاوز نمودست؛ بعضی آن است که به وقت استخلاص ماوراءالنهر و خراسان به اسم پیشه‌وری و جانورداری، جماعتی را به حشر بدان حدود رانده و طایفه‌ای بسیار آند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سیل تجارت و سیاحت طوفی کرده‌اند و به هر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه دیده عصای قرار آنجا انداخته‌اند و تبت اقامت کرده و متأهل شده و دورقصور بنا نهاده و در مقابل بیوت اصنام، صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما به تعلیم و افادت و مُتَبَسَّان علوم به استفادت اشتغال نموده... و اولاد مشرکان هر چه در ذل رقیبت در دست مسلمانان آمده‌اند و عز اسلام حاصل کرده.

ادامه حملات مغول به مرکز ایران

در این زمان، حملات مغولان به مرکز ایران ادامه داشت. اصفهان، بزرگترین شهر منطقه جبال، در سال ۶۳۵ مورد حمله قرار گرفت. پیش از آن، اختلافات مذهبی حنفی و شافعی در اصفهان بیداد می‌کرد. یاقوت حَمَوی نوشته است که اصفهان در فتنه این دو گروه، گرفتار آسیب‌های جدی شده بود. دو محله مهم جوباره و دزدشت، به طور دائم با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. کمال‌الدین اسماعیل، شاعر این عهد اصفهان، ضمن اشاره به این درگیری‌ها، از خدا خواست تا پادشاهی خوانخواه بفرستد. از قضا مغولان در رسیدن و خود او را هم کشتند و جسدش را در چاهی انداختند. (به شعر او در بحث از شاعران دوره حمله مغول توجه کنید).

حرکت هولاکو به سوی ایران؛ اولین هدف: اَلْمَوْت

سپاه هولاکو از سال ۶۵۱ به تدریج آماده حرکت به سمت غرب شد. افزون بر سپاهی که از قراقروروم همراه وی بود، قرار شد در هر شهر، از هر ده سرباز مستقر، دو نفر به او ملحق شوند. به علاوه، منگوقاآن دستور داد «تا هزار مرد از ختای سرزمین چین - که استادان منجیق بودند، با لشکر بودند و کار چرخ و عرآده و منجیق می‌کردند».

هدف نخست اسماعیلیان خراسان و اَلْمَوْت بودند. مستوفی نوشته است که هولاکو به دعوت قاضی شمس‌الدین احمد ماک، برای دفع اسماعیلیان به ایران آمد. وی از قاضیان سَنی قزوین بود که از مغول برای از بین بردن اسماعیلیان الموت کمک گرفت.

هولاکو در سال ۶۵۳ به حوالی سمرقند رسید و از آنجا به سوی ایران حرکت کرد. در یکی از همین منازل بود که عظاملك جوینی - نویسنده کتاب تاریخ جهانگشای - همراه با احمد بینکچی که سابقه طولانی خدمت در میان مغولان را داشت، به خدمت هولاکو درآمد. هولاکو در سال ۶۵۴ وارد حوزه ایران شد.

نخستین هدف مغول، «إقلاع قلاع الحاد» یعنی برکندن ریشه اسماعیلیان بود. این زمان، بخش مهمی از سپاه مغول را تازیگان، یعنی همین مسلمانان تشکیل می‌دادند که طی چهل سال گذشته، در ماوراءالنهر به لشکر و حکومت مغول عادت کرده بودند.

این زمان، امیر اسماعیلیان که در ضمن آخرین امیر الموت بود، رکن‌الدین خورشاه بود. وی کوشید تا با مدارا، خان مغول را از تصمیم خود بر ویران کردن قلعه‌های آنان، به ویژه قلعه الموت منصرف کند. پیش از آن، در سال ۶۵۰ و ۶۵۱ یکی از فرماندهان مغول به نام کیدبوقا، حملاتی به قلعه‌های اسماعیلیه در قُهستان کرده و موفقیت‌هایی به دست آورده بود؛ اما در بخش الموت و طارم و حتی قُهستان خراسان، قلعه‌های فتح نشده مهمی باقی مانده بود. شگفت آن که فرمانده مغولان در محاصره گردکوه، در حمله شدید اسماعیلیه، همراه شمار فراوانی از مغولان کشته شد.

رکن‌الدین خورشاه در سال ۶۵۴ رهبری اسماعیلیان را در دست گرفت و بر خلاف پدرش که به مقاومت در برابر مغولان اصرار داشت، خواهان آشتی با آنان بود. با این حال، هولاکو اصرار بر تصرف قلعه‌های اسماعیلیه داشت. در همین سال، سپاه مغول به شهر تون - فردوس فعلی - حمله کرد و بجز زنان جوان شهر، همگی به تیغ مغولان کشته شدند. ناصرالدین مُحْتَشَم فرمانده اسماعیلیان در قهستان، خود را تسلیم هولاکو کرد و از طرف وی، به ریاست شهر ویران شده تون گماشته شد. با این حال، هنوز سربازان اسماعیلی در دژهای اسماعیلیان مقاومت می‌کردند. خورشاه، برادرش شهنشاه را نزد هولاکو فرستاد. خان، از خورشاه خواست تا خود در خَبُوشان - در نزدیکی قوچان - حاضر شود. تعلل خورشاه در حضور نزد خان مغول، سبب شد تا سپاه عظیم مغول به سوی الموت حرکت کند. روشن بود که حمله این سپاه، با تمامی حملات ناموفقی که در طول حکومت سلجوقی بر ضد اسماعیلیان صورت گرفته بود، متفاوت بود. به نقل جوینی، اسماعیلیان، از فراز قلعه «روز چندانک نظر می‌انداختند مرد و عَلم می‌دیدند و در شب، از کثر آتش، زمین را آسمانی می‌پنداشتند پر از ستاره و جهانی پر از شمشیر».

حمله مغولان، در پاییز سال ۶۵۴ صورت گرفت و مدت‌ها ادامه یافت. در نهایت، خورشاه به توصیه برخی از مشاورانش، از جمله خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲) و دانشمندان دیگر، خود را تسلیم کرد. این بعد از آنی بود که امان‌نامه‌ای از خان مغول برای خود گرفت.

خورشاه با احترام مورد استقبال قرار گرفت؛ تنها به آن دلیل که وی را راضی سازند تا فرمانی به سربازان سایر قلعه‌ها از جمله قلعه لَمَسر دهد تا خود را تسلیم کنند. زمانی که همه قلعه‌ها گشوده شد، دیگر خورشاه ارزشی برای خان مغول نداشت. وی از هولاکو خواست تا او را به نزد منگوقاآن بفرستد. این درخواست وی پذیرفته شد و او در سال ۶۵۵ با نه نفر از یارانش به مغولستان رفت. در راه، به قلعه گردکوه رسید که اسماعیلیان آن، حتی به فرمان خورشاه حاضر به تسلیم نشدند. در مغولستان، منگوقاآن، حاضر به پذیرفتن وی نشد و در راه بازگشت، به دست مغولان کشته شد. از سوی دیگر، در قزوین نیز تمامی اعضای خانواده وی کشته شدند. همین طور اسیران اسماعیلی نیز قتل‌عام گشتند. مغولان که بیم آن را داشتند تا بار دیگر از این قلعه‌ها برای مقاومت استفاده شود، اقدام به ویرانی تجهیزات دفاعی اسماعیلیان کردند.

پس از آن که الموت فتح شد، بزرگان مغول و نیز شماری از ایرانیانی که در خدمت آنان بودند، از آن دیدن کردند و تازه آن زمان دریافتند که تا چه اندازه بنیه دفاعی قلعه استوار بوده است. این زمان بود که رمز و رازهای دوستانه ساله مقاومت الموت آشکار شد. اگر برف و سرمای زمستان ۶۵۴ زودتر فرارسیده بود و خورشاه استوارتر حرکت می‌کرد، چه بسا پایگاه‌هایی برای اسماعیلیان بر جای می‌ماند و می‌توانستند امتیازهای بیشتری از دشمن بگیرند.

پیروزی بر الموت، خواسته مسلمانان سنی مذهب ایران نیز بود که طی دو قرن، شاهد حضور قاطع این فرقه در بخش شمالی قزوین و جنوب خراسان بودند و تا این زمان، موفق به از میان بردن آنها نشده بودند. دیگر امیران و کدخدایان و بزرگان منطقه نیز از آنان دل‌خوشی نداشتند. بنابراین، اقدام هولاکو رضایت خاطر آنان را فراهم کرد.

آن زمان، خواجه نصیرالدین طوسی و شماری از دانشمندان و طبیبان در الموت به سر می‌بردند. به توصیه برخی از وزیران، هولاکو از آنان درگذشت و به ایشان اجازه داد تا «تمامت اهل و عیال و متعلقان و خویشان ایشان را با عموم حواشی و خدم و اتباع و اشباع» از الموت درآورده و «ایشان را ملازم حضرت گردانیدند».

هولاکو پس از قلع و قمع اسماعیلیان، به سوی همدان رفت تا از آنجا عازم فتح بغداد شود.

به نوشته مستوفی، اسماعیلیان در سال ۶۷۳ یک بار دیگر با فرزند خورشاه بیعت کرده او را نودولت نامیدند و بر قلعه الموت مستولی شدند. «آباق‌خان لشکری فرستاد تا قلعه الموت به کلی خراب کردند».

بغداد پیش از حمله مغول

از زمانی که نخستین حمله مغول به مناطق مسلمان نشین صورت گرفت (سال ۶۱۷) تا زمانی که بغداد به روی آنان گشوده شد (سال ۶۵۶) قریب چهل سال به درازا کشید. در این فاصله چهار خلیفه عباسی، خلافت کردند. ابوالعباس احمد الناصر (۵۷۵ - ۶۲۲) با طولانی‌ترین خلافت، ابونصر محمد الظاهر (م ۶۲۳)، ابوجعفر منصور المستنصر (م ۶۴۰) و ابواحمد عبدالله مستعصم که در فاصله سال‌های ۶۴۰ تا ۶۵۶ یعنی سقوط بغداد، خلافت کرد.

ناصر، نخستین خلیفه‌ای بود که حمله مغول در زمانش رخ داد. وی خلیفه‌ای مقتدر و دوراندیش بود و برای بازگرداندن اقتدار سابق عباسیان تلاش زیادی کرد. وی گرایش زیادی به مذهب تشیع دوازده‌امامی داشت و یکی از وزرای وی، که بر مذهب امامی بود، سید نصیرالدین علوی رازی مازندرانی بود که به سال ۵۹۲ وزیر ناصر شد. ناصر با صوفیان نیز ارتباط محکمی داشت و با اهل فتوت، عقد اخوت بسته، از دست شیخ آنان، خلعت یا به اصطلاح خرقة صوفیانه گرفت. به نظر می‌رسد، وی متناسب با اوضاع زمان که شیعیان و صوفیان در آن رو به فزونی بودند، حاضر به همکاری با گروه‌های مختلف، برای تقویت موضع خود بوده‌است.

نخستین مشکل سیاسی وی در حوزه ایران، با سلجوقیان بود که برای دفع آنها به سلطان محمد خوارزمشاه پناه برد. اما پس از آن که طغرل سوم، آخرین سلطان سلجوقی درگذشت و خوارزمشاهیان قدرت را در ایران به دست آوردند، این بار، با آنان درگیر شد. دشمنی میان آنان به آنجا رسید که خوارزمشاهیان در فکر انحلال دولت عباسی افتاده و خواستند تا فردی علوی با نام سید علاءالملک ترمذی را به جای ناصر بر سر کار آورند. چنین کاری ناممکن به نظر می‌رسید. سلطان خوارزمشاه در جریان حمله به بغداد، اسیر برف و بوران همدان شد و نه تنها بازماند و نه تنها انحلال که شکست خلیفه عباسی نیز ناتمام ماند.

در جریان ارتباط‌های سیاسی میان خوارزمشاهیان و مغولان، عباسیان نیز به ردوبدل کردن پیغام‌هایی با مغولان مشغول شدند. با توجه به دشمنی خلیفه و خوارزمشاه، طبیعی بود که ناصر، از تحت فشار قرار گرفتن خوارزمشاه در ماوراءالنهر خشنود باشد. در این باره که پیغام‌های خلیفه برای دعوت از چنگیز ساگر فرستاده باشد - برای مقابله با خوارزمشاهیان، تا چه اندازه مغولان را به تسخیر ماوراءالنهر تشویق کرده است، تردید وجود دارد. آنچه مسلم است این که، مغولان که قصد تسخیر جهان اسلام را داشتند، به هیچ روی به خواست عباسیان توجه نداشتند، بلکه در تمام این چهل سال، در اندیشه تصرف جهان اسلام به‌ویژه مرکز آن بغداد بودند و همواره می‌خواستند تا خلافت عباسی را از میان بردارند. روشن بود که می‌بایست قدم به قدم به این نقطه می‌رسیدند و برای این کار، به اندازه کافی صبر کردند. مهم آن بود که عباسیان و سایر دولت‌های اسلامی، در اندیشه دفاع از سرزمین‌های اسلامی برآیند که این مهم چندان مورد توجه واقع نشد. گذشت که یکی از دلایل مهم بی‌توجهی مسلمانان به این مسأله در سال‌های نخست حمله مغول، اختلاف میان خوارزمشاهیان به عنوان وارث تمامی دولت‌های محلی در شرق اسلامی با عباسیان به عنوان مدعی کهنه خلافت و حکومت بود.

زمانی که جلال‌الدین خوارزمشاه در پی متحد کردن ایران بود، از خوزستان پیامی برای ناصر فرستاد که به او کمک کند مغولان را از ایران بیرون براند. ناصر نه تنها کمکی نفرستاد که بیست هزار نفر مرد جنگی به سوی او گسیل کرد! جلال‌الدین برای ماندن، تلاش زیادی کرد، اما اوضاع آشفته‌تر از آن بود که بتواند دولت خوارزمشاهی را سرپا نگاه دارد. یکی از دشمنان مهم وی، برادرش غیاث‌الدین بود که بر سر تصاحب سلطنت با وی درگیر شد.

ناصر در حالی که سخت گرفتار آشوب مغولان و جنگ شاهزادگان خوارزمی و امیران ولایات مختلف بود، به سال ۶۲۲ درگذشت. الظاهر فرزند بزرگ او یک‌سال به جای وی نشست و پس از آن، مستنصر - فرزند الظاهر - خلافت را به دست گرفت. روشن بود که با پیشینه اختلاف میان خوارزمشاهیان و عباسیان، امکان کنار آمدن آنها با یکدیگر نبود. در دوران مستنصر، تلاشی برای وحدت میان خلیفه و سلطان شد که تا حدودی موفقیت‌آمیز بود؛ اما باز اختلاف از نو آغاز شد و به دنبال کشته شدن جلال‌الدین در سال ۶۲۷ اوضاع ایران یکسره آشفته گردید و راه برای سلطه مغولان در این دیار هموار شد. یک سال پیش از مرگ جلال‌الدین، وی به مستنصر نوشت: «من میان تو و مغول مانند سدی هستم؛ اگر این سد شکسته شود، کار تو نیز نابسامان خواهد شد.» اما به دلیل همان اختلافات، حمایتی از وی نشد. با کشته شدن جلال‌الدین، مغولان با آسودگی بیشتر در اندیشه فتح بغداد افتادند. آنها به سال ۶۳۴ به قصد فتح بغداد، به شمال عراق حمله کردند. حمله مغول شکست خورد، اما سال بعد، بار دیگر حمله کردند. فتوای جهاد علما، سبب شرکت فعال مردم در جنگ برای دفاع از بغداد شد و مغولان در جنگ سال ۶۳۵ برای بار دوم شکست خوردند و متوقف شدند.

مستعصم و انحلال خلافت عباسی

مستعصم، که به طنز او را مستأصل می‌نامند، آخرین خلیفه عباسی است که از سال ۶۴۰ زمام امور را به دست گرفت. منابع تاریخی وی را به بی‌کفایتی و اشتغال به لهو و لعب و غنا و عیاشی متهم کرده‌اند. در این زمان، اختلافات داخلی بغداد بسیار گسترده بود. یک نمونه از آن، اختلاف ایرانی و ترک و گونه‌ای دیگر اختلاف شیعه‌وسنی بود.

مهم‌ترین اختلاف در مرکز خلافت عباسی، اختلاف دستگاه اداری با دستگاه نظامی بود. وزیر خلیفه عباسی شخصی نیرومند با نام مؤیدالدین علقمی بود که از نظر مذهبی، شیعه امامی بود. وی شخصی مدیر و لایق و سخت‌جان‌بدار عالمان‌ودانشمندانی بود که در بغداد زندگی می‌کردند. به نوشته شبانکاره‌ای «رغبت وزیر ابن‌علقمی در کتب بغایت بود و ده هزار مجلد کتب نفیس داشت.»

این زمان، فضای علمی بغداد، حتی در میان اهل سنت این شهر، فضایی کاملاً شیعی بود. وی از سال‌های نخست خلافت مستعصم، وزارت او را عهده‌دار شد و در جریان حمله مغولان به نواحی عراق در سال ۶۴۳ تلاش قابل‌تقدیری در دفع حملات آنان کرد.

در رأس دستگاه نظامی بغداد، شخصی با نام مجاهدالدین دواتدار بود. وی که می‌کوشید تا هواداری سنیان متعصب را به خود جلب کند، دشمنی زیادی با ابن‌علقمی داشته، سخت بر ضد وی توطئه می‌کرد. وی در توطئه‌سازی تا آنجا رفت که کوشید خلیفه را نیز از خلافت خلع و ابوبکر فرزند بزرگ او را به خلافت برساند. وی مرتب دستور حمله به محله شیعه‌نشین کرخ بغداد را می‌داد، به طوری که آن محله، مدام مورد غارت قرار می‌گرفت. فرمانده عباسی، برای بدنام کردن وزیر، نامه‌هایی از قول وزیر به مغولان جعل می‌کرد و به خلیفه نشان می‌داد. این توطئه برای خلیفه روشن شد و به آن اعتنایی نکرد. رشیدالدین فضل‌الله نوشته‌است: و در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود و اوباش شهر متابع او، در افواه مردم انداختند که وزیر با هولاکو یکی است و نصرت او و خدلان خلیفه می‌خواهد و مظنه آن بود.

در گیرودار حملات مغول به بغداد، این اختلاف، دشواری اصلی دستگاه خلافت عباسی بود. دواتدار، با توجه به گرایش شیعی ابن‌علقمی، شایع کرد که وزیر با مغولان ساخته و قصد واگذاری بغداد را به آنان دارد. این در حالی بود که سپاه مغولان در این زمان، آنچنان نیرومند و گسترده بود که امکان مقاومت در برابر آن به کلی از همه گرفته شده بود.

اختلاف میان وزیر شیعه با فرمانده سنی، سبب شد تا بعدها، منابع تاریخی، شیعیان را متهم به دست داشتن در براندازی خلافت عباسی کنند. این در حالی است که برافتادن عباسیان، ریشه در تحولات بسیار طولانی از یک سو، و هجوم سیل‌آسای مغولان بی‌دین از سوی دیگر، داشت که نه سنی می‌شناختند و نه شیعه.

نکته مهم آن بود که در برابر چنین یورش، آیا مقاومت سودی دارد یا نه. به نظر می‌رسید که پس از شکست اسماعیلیان و برافتادن خوارزمشاهیان، روشن شده بود که خلافت بی‌جان عباسی قادر به مقاومت نیست. حتی مردمان بسیاری از شهرها دریافته بودند که کسی نمی‌تواند از این حملات جلوگیری کند. به همین دلیل، شهر حله در عراق یا شیراز در ایران، به راحتی تسلیم شد و از غارت و کشتار مصون ماند. ابن‌علقمی نیز با فراست دریافته بود که توان مقابله با مغولان نیست و بهتر است به گونه‌ای کار بغداد فیصله یابد که در صورت امکان، خلافت، باقی مانده و دست کم، غارت و کشتاری در شهر صورت نگیرد. سماجت‌های بی‌دلیل دواتدار همه چیز رانقش بر آب کرد، چه هم هولاکو، با کینه‌ای که از خلیفه داشت، مایل به باقی ماندن دستگاه خلافت نبود و هم شهر در معرض غارت و کشتار مغولان قرار گرفت.

سقوط بغداد

هولاکو در ماه ربیع‌الثانی سال ۶۵۵ به شهر دینور در مسیر همدان رسید و پس از رسیدن به همدان، نامه‌ای به خلیفه نوشت و از این که او به رغم آمادگی برای کمک به وی، در فتح قلعه‌های اسماعیلیان، چریک [چریک کلمه مغولی است] نفرستاده، او را ملامت کرد! در همان نامه، به خلیفه نوشت که اگر وزیر و دواتدار را بفرستد و اطاعت خویش را نشان دهد «ما را واجب نباشد کینه ورزیدن، و ولایت و لشکر و رعیت به او بماند و اگر پند نشنود و سر خلافت و جدل

دارد... من از سر خشم به بغداد لشکر کشم». نمایندگان خان مغول، پیام را رساندند و بازگشتند؛ اما در راه بازگشت، از مردمانی که در آن اطراف اجتماع کرده بودند، دشنام فراوان شنیدند.

وقتی این خبر به خان مغول رسید، «پادشاه در غضب رفت و فرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان ناراست است. اگر خداوند مدد دهد، او را به گوشمال، چون تیر راست گردانم.»

خلیفه تن به نصایح وزیر نداد و دواتدار نیز خلیفه و دیگران را بر ضد وزیر برانگیخت. خلیفه تحت تأثیر فشار دواتدار، پاسخ تندی به وزیر که پیشنهاد فرستادن اموال برای مغولان را داشت، داد و گمان برد که چونان گذشته، همه ممالک فرمان او را اطاعت می‌کنند و برای وی لشکر می‌فرستند.

در این وقت، این سخن بر سر زبانها بود که هر کس با خلیفه عباسی درآفتند، برآفتند. چنان که یعقوب لیث قصد بغداد کرد، از درد شکم جان داد! این سخن برای خان مغول و مغولان که بر آیین مسلمانی نبودند و چون ستیان قداستی برای خلافت نمی‌شناختند، اهمیتی نداشت.

سپاه مغول به سوی بغداد حرکت کرد. در راه، کرمانشاه را غارت کرد و به سوی بغداد حرکت نمود. بار دیگر خان مغول به خلیفه نوشت: «اگر خلیفه ایل - تابع است بیرون آید و الا جنگ را ساخته باشد.» این بار هم خلیفه در فرستادن وزیر و دواتدار کوتاهی کرد. به دنبال آن، بغداد به محاصره سپاهیان مغول درآمد. اینجاست که خلیفه وزیر را فرستاد، اما هولاکو گفت که شرط آمدن وزیر در همدان بود نه وقتی به بغداد رسیدیم!

بیم آن می‌رفت که سپاهیان مغول دست به قتل و غارت وسیعی بزنند. در این میان، دانشمندان نیز آسیب فراوانی می‌دیدند. هولاکو که مشاوران زیرکی چون برادران جوینی و خواجه نصیر را داشت، به توصیه آنان، فرمانی نوشت که «قضات و دانشمندان و شیخان و علویان و کسانی که با ما جنگ نکنند، ایشان را به جان از ما امان است.» این فرمان را بر تیرها بسته، به سوی شهر انداختند. پس از درگیری‌های نه چندان مفصل، خلیفه همراه سه فرزندش، در چهارم صفر سال ۵۶۵ نزد هولاکو آمد و تسلیم شد. هولاکو از وی خواست تا به سربازان بگوید، تسلیم شوند. پس از آن «اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته، بیرون می‌آمدند و مغولان ایشان را به قتل می‌آوردند.» خلیفه نیز در چهارده صفر کشته شد، در حالی که هیچ تغییر و تحولی در اوضاع جوی و آسمانی پدید نیامد.

مدتی که از قتل و غارت گذشت، خان مغول به مردم شهر امان داد. پس از آن بازسازی محلات تخریب شده، از جمله مرقد کاظمین علیهما السلام که گرفتار آتش سوزی شده بود، به سرعت بازسازی شد. مسوولانی برای هر بخش شهر و نیز اداره امور دیوانی گماردند تا کارها را سر و صورت دهند. در این وقت، شماری از علویان و بزرگان حله - که شهری شیعه نشین بود - نزد هولاکو آمده و تسلیم شدند و به این ترتیب شهر را از قتل و غارت نجات دادند.

درست در همین زمان، جعفر بن حسن (م ۶۷۶) معروف به محقق اول، عالم بزرگ شیعه و نویسنده کتاب معروف شرایع الاسلام در حله تدریس می‌کرد. خواجه نصیر از بغداد به حله رفت و سر درس وی حاضر شد.

به دنبال آن سایر شهرهای عراق نیز یکی بعد از دیگری به دست مغولان افتاد. نقل‌های تاریخی فراوانی حکایت از تلاش خواجه نصیر و دوستان وی برای جلوگیری از وارد شدن صدمه به مردم، به ویژه عالمان و هنرمندان دارد. حادثه سقوط بغداد و انحلال خلافت عباسی، بزرگترین حادثه تاریخ اسلام در قرون میانه است. از آن پس، خلافت کوچکی از عباسیان در مصر برقرار شد که هرگز قدرتی به دست نیاورد. در این سو، ابتدا ایلخانان مغول و پس از آن تیموریان و در نهایت، امیرنشینان و سلطان‌نشینان فراوانی، بدون آن که تحت سیطره معنوی خلیفه‌ای باشند، بر مناطق مختلف شرق اسلامی و از جمله ایران، فرمانروایی می‌کردند.

در دولت جدیدی که در بغداد زیر نظر مغولان و با تدبیر شمس‌الدین و علاء‌الدین جوینی به وجود آمد، بسیاری از دبیران سابق، به کار مشغول شدند و بغداد آرامش خود را بازیافت.

ویرانی خراسان در حملات مغول

باید گفت، مهم‌ترین منطقه‌ای که از حملات مغول آسیب دید، ماوراءالنهر و خراسان بود، در حالی که غرب ایران و عراق، از این حملات، چندان آسیبی ندید. دلیلش هم آن بود که این زمان، مغولان بسیار معقول‌تر از گذشته عمل کرده و بسیاری از کارگزاران آنان، ایرانی بودند. اما بی‌شبهه، مغولان نقش مهمی در ویران کردن ماوراءالنهر و

خراسان داشتند. قتل عام‌های گسترده‌ای که شامل همه طبقات مردم می‌شد، چنان آسیبی بر این سرزمین وارد کرد که به سادگی قابل جبران نبود. مستوفی در *نزهة القلوب* می‌نویسد:

و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد، و قتل عامی که در آن زمان رفت، اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه‌ای واقع نشد، هنوز تدارک پذیر نبود.

شگفت آن که حتی پس از استقرار مغولان در خراسان، در سال ۶۷۰ به فرمان اباق‌خان، قرار بر آن شد تا بخارا را از اساس ویران کنند و بخارا ئیان را به خراسان کوچ دهند تا مورد استفاده مخالفان قرار نگیرد. در جریان این اقدام، شهر بخارا به کلی ویران شد و به گفته رشیدالدین فضل‌الله «مدرسه مسعودی یک را که مَعْظَم‌ترین و معمورترین مدارس آنجا بود، آتش در زدند و آن را با نفایس کتب بسوختند و یک‌هفته به قتل و غارت اشتغال نمودند».

یکی از مهمترین اقدامات آنها در ویرانی این دیار، از بین بردن کاریزها و قنات‌ها بود که طی چند قرن، مهمترین عامل آبادی و آبادانی در خراسان بود. مغولان هر کجا که رسیدند، قنات‌ها را تخریب کردند. این مسأله سبب نابودی کشاورزی و کوچ دست‌جمعی مردمان بود. جوینی در باره خوبشان نوشته است: «قصبه‌ای است که از اول خروج لشکر مغول تا این سال (سال ۶۵۴) معطل و خراب مانده بود و ابنیه و اماکن آن بی‌آب گشته و تمامت کاریزها بی‌آب شده». جوینی می‌نویسد که از هول‌آگو درخواست کرد تا دستور آبادی این شهر را بدهد. به دنبال آن، فرمانی برای «تأسیس عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار» صادر شد.

یکی از بی‌آمدهای ویرانی‌های مغول، در بخش فرهنگ بود. این ویرانی به حدی عمیق بود که می‌توان گفت، بسیاری از کتاب‌هایی که پیش از حمله مغول تألیف شده بود و در کتابخانه‌های شهرهای مختلف ماوراءالنهر و خراسان نگاه‌داری می‌شد، در جریان نابودی مدارس و کتابخانه‌های سمرقند و بخارا و شهرهایی چون طوس و نیشابور و مرو و بسیاری دیگر، از بین رفته است. براساس اطلاعات موجود، نمی‌توان تردید کرد که کتاب‌های فراوانی تا قرن ششم در اختیار محققان بوده و پس از حمله مغول، دیگر اثری از آنها در هیچ کجا یافت نشده است.

یکی دیگر از آثار حملات مغول، مهاجرت دانشمندان ماوراءالنهر و خراسان به غرب اسلامی یعنی مصر و شامات بود. از یک سو، با تسلط مغولان کافر، از نخستین دهه‌های قرن هفتم هجری، زمینه رشد و توسعه علوم دینی در شرق از میان رفت. از سوی دیگر، با خرابی اوضاع اقتصادی، بر دشواری کار آموزش و تحصیل افزوده شد و در نتیجه، شمار زیادی از عالمان آن دیار، به سوی شام و مصر و حجاز رفتند. یکی از آثار مهم این وضعیت، تضعیف علوم دینی در ماوراءالنهر و ایران بود. حتی با تمامی تلاش‌های علمی که در دوره دوم ایلخانی صورت گرفت، تنها برخی از علوم دنیوی و عرفی و ادبی زنده شد. از آن پس، هیچ اثر پر ارج دینی به جز برخی از آثار صوفیانه، در ایران پدید نیامد. آثار برجسته دینی از این زمان به بعد، در شامات، مصر و حجاز پدیدار شد.

در کنار مهاجرت علمای دینی به مصر و شامات، شماری از ادیبان و شاعران و عارفان ایرانی نیز به هندوستان رفتند که از جمله می‌توان به شاعر برجسته امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ - ۷۲۵) و همچنین قاضی محیی‌الدین کاشانی، فخرالدین مروزی، نجم‌الدین حسن سجزی، منهاج‌الدین جرجانی، رفیع‌الدین کازرونی و بسیاری دیگر اشاره کرد.

خواجه نصیرالدین طوسی و تفکر فلسفی و فقهی شیعه

نقش خواجه نصیر در حفظ میراث اسلامی

خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲) یکی از بزرگترین دانشمندان مسلمان ایرانی است که در طول چهارده قرن که از پیدایش اسلام می‌گذرد، ظهور کرده است. نقش وی در دو بعد فرهنگی و سیاسی در دوران حمله مغول دارای اهمیت است گرچه در این میان، نقش فرهنگی او بسیار برجسته‌تر می‌باشد. خواجه تا پیش از آمدن مغولان، سخت به کار علمی مشغول بود و مدتی را - به اختیار یا به جبر - در خدمت اسماعیلیان در خراسان و الموت بود. شبانکاره‌ای نوشته است که «خواجه را دزدیده بودند و به آن مُلجِدگاه برده». در آنجا آثاری نوشت که یکی از آنها کتاب ارجمند اخلاق ناصری است که آن را به نام ناصرالدین محتشم، رئیس قلاع اسماعیلیه در خراسان نگاشت.

پیش از آن که هولاکو راهی فتح ایران شود، منگوقاآن به هولاکو سفارش کرد که پس از فتح قلاع اسماعیلیان، خواجه نصیر را نزد وی بفرستد. این نشان می‌دهد که شهرت خواجه نصیر تا شهر قراقوروم یعنی مرکز مغولان نیز رسیده بود. پس از گشوده شدن الموت، خان مغول، با شناخت استعداد علمی خواجه، او را نزد خود نگاه داشت. وی در جریان سقوط بغداد، همراه خان مغول بود و تلاش می‌کرد تا حافظ جان دانشمندان و عالمان باشد. برای نمونه، وقتی به خواجه خبر رسید که مغولان ابن‌ابی‌الحدید - شارح معروف نهج البلاغه - و برادرش را به بیرون شهر برده‌اند تا بکشند، بلافاصله نزد خان مغول رفت و دستور آزادی آن دو را گرفت.

خواجه از آن زمان تا پس از فتح بغداد و در واقع تا پایان عمر، به نوعی در دستگاه ایلخانی به کار مشغول بود. مهمترین نقش سیاسی خواجه، پس از همراهی او با هولاکو آغاز شد. تمامی همت او آن بود تا بتواند میراث تمدن اسلامی را از تهاجم مغولان در امان نگاه دارد. مغولان نیز که از آغاز به نقش دانشمندان مسلمان ایرانی برای حل و فصل مشکلاتشان در جهان اسلام آگاه بودند، سخت از این موقعیت بهره بردند. به هر دلیل بود، سخن خواجه در دربار مغول به تمام معنا پذیرفته می‌شد.

دلیل دیگر موقعیت برتر خواجه، آشنایی وی با دانش نجوم بود. از آنجا که خان مغول سخت به پیشگویی‌های نجومی اهمیت می‌داد، خواجه را احترام بسیاری گذاشت. طبیعی بود که خواجه نیز از این فرصت کمال استفاده را می‌کرد.

خواجه نصیر پس از فتح بغداد به عنوان مسؤول امور اوقاف تعیین شد. با توجه به اهمیت اوقاف، درآمد حاصل از آن و نیز نقشی که این دستگاه عظیم در اداره مراکز آموزشی و عبادی داشت، می‌توان به اهمیت کار خواجه نصیر پی برد. در آن روزگار، تقریباً تمامی مدارس، مخارج خود را از موقوفات تأمین می‌کردند. بدین ترتیب، دست خواجه برای حمایت از مدارس و اساتید و علما باز شد.

رصدخانه مراغه

مهمترین کار خواجه پس از فتح بغداد، ایجاد یک مرکز علمی بسیار قوی در شهر مراغه بود. هدف اصلی تأسیس رصدخانه بود، اما در کنار آن، صدها دانشمند که زندگیشان در اثر حمله مغول در شهرهای مختلف از هم پاشیده بود، به مراغه پناه بردند و این شهر به صورت یک مرکز علمی بسیار قوی درآمد. ما اسامی شمار زیادی از این عالمان را در اختیار داریم. برای نمونه، ابن قوطی از ابومسعود منصور کازرونی یاد می‌کند که حکیم و طبیب بوده، در سال ۶۶۴ به مراغه نزد خواجه آمده و خواجه او را در مدرسه صدریه جای داده است. وی به همراه خویش، کتاب‌های زیادی در حکمت و طب داشته است. او دو بیت شعر نیز در باره خواجه سروده است:

چون خاک جناب در گهت بوسیدم

طوبی لک طوئی، ز فلک بشنیدم

مسعود پدر کردمی نام، و لیک مسعود کنون شدم، چون رویت دیدم

خواجه طرح رصدخانه را با هولاکو در میان نهاد و پس از موافقت وی و تأمین هزینه آن، کار ساخت آن را در سال ۶۵۷ آغاز کرد. نویسنده کتاب *وصاف الحضرة* می‌نویسد:

مولانا سلطان الحکما والمحققین نصیر المله والدین در بندگی تخت سلطنت عرضه داشت که اگر رأی غیب دانان ایلخان *مُسْتَنْوَب* باشد، از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارساد متوالیات، رصدی سازد و زیجی استنباط کند. این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنای ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمام ممالک بسیطه را در نظر او فرمود. و فرمان داد تا چندان مال که جهت مخارج بنا و تهیه اسباب کافی باشد، از خزانه بدادند. خود خواجه نصیر در مقدمه زیج ایلخانی می‌نویسد:

هولاکو در آن وقت که ولایت‌های ملحدان بگرفت، من بنده کمترین که اهل طوس ام و به ولایت ملحدان افتاده بودم، بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود و حکما را که رصد ستارگان می‌دانستند، بطلبید و زمین مراغه را رصد انتخاب کردند و به این بندگی مشغول شدند و آلت‌ها بساختند و بنای لایق بر آوردند.

طبق پیش‌بینی خواجه، یک رصد تمام و دقیق، سی سال زمان لازم داشت، اما هولانگو اصرار داشت که این کار ظرف دوازده سال تمام شود. وی خود به سال ۶۶۲ به مراغه و رصدخانه آنجا آمد تا سبب تشویق خواجه و دوستان او شود. به هر روی، پس از پانزده سال تلاش، کار رصد تمام شد و توسط خواجه و همکاران وی، زیج ایلخانی نوشته شد که تا مدت‌ها مورد استفاده بود.

کتابخانه مراغه که بنا به نقل شماری از مورخان، دارای چهارصد هزار مجلد کتاب بوده، نشان می‌دهد که در آنجا یک دانشگاه به تمام معنا ایجاد شده بود. براساس آنچه خود خواجه نوشته، هولانگو «بفرمود تا کتاب‌ها از شام و بغداد و موصل و خراسان بیاوردند و در موضعی که رصد می‌کردند بنهادند تا آن کار نسق و ترتیب یافت.» این کتاب‌ها، از محل غارت کتابخانه‌های بزرگ بغداد و خراسان فراهم شده بود. کتابدار این کتابخانه، عالمی برجسته به نام ابن قوطی بود که از وی آثار زیادی بر جای مانده است.

آثار بر جای مانده از رصدخانه مراغه، در دهه‌های گذشته مورد بازشناسی قرار گرفته و بخشی از نقشه‌ها و طرح‌های ساختمانی آن روشن شده است. این رصدخانه به گونه‌ای بنا شده بود که امکان سنجش تمامی وضعیت‌های نجومی آن روزگار چون کیفیت ساعات روز و شب، منازل ماه و بروج دوازده گانه، تصویر کره زمین، ارتفاع قطب شمال و... وجود داشت.

خواجه نصیر تا هیجدهم ذی حجه سال ۶۷۲ که زنده بود، یکسره به فعالیت‌های علمی مشغول بود و می‌توان گفت که در طی نزدیک به دو دهه، حساس‌ترین نقش را در حمایت از فرهنگ و میراث اسلامی عهده‌دار بود. زمانی که وی درگذشت، شاعران زیادی، اشعاری در رثای او به عربی و فارسی سرودند. از آن جمله، در باره تاریخ درگذشت وی، گفته شد:

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل‌یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نژاد
به سال ششصد و هفتاد و دو به ذی‌الحجه به روز هیجدهم درگذشت در بغداد

پس از درگذشت خواجه، بسیاری از اصحاب وی، در خدمت فرزند او اصیل‌الدین درآمده و در سایه نفوذ وی در دربار مغول، به کارهای علمی خود ادامه دادند.

آثار علمی خواجه نصیرالدین طوسی

توجه به نقش فرهنگی خواجه، نباید سبب شود تا از نقش علمی او غفلتی صورت گیرد. آثار علمی خواجه، بسیار عالمانه و دقیق بود و اندیشه‌های وی - که در امتداد پیشرفت‌های علمی و فلسفی چند قرن پیش از اوست - برای قرن‌ها تأثیر خود را در ذهنیت علمی و فلسفی - دینی مسلمانان، به‌ویژه شیعه مذهب‌ان، بر جای نهاد. خواجه در چندین رشته علمی تبخّر داشت. یکی از زمینه‌های اصلی کار او ریاضی و هندسه بود. از آثار معروف او در این زمینه، کتاب تحریر اصول اقلیدس است که اصل آن یونانی بود و به فارسی ترجمه شده بود. خواجه به سال ۶۴۶ از نو آن را بازنویسی کرد و مطالبی را بر آن افزود. این کتاب، برای قرن‌ها کتاب درسی ریاضی و هندسه بود. وی چندین اثر دیگر نیز در ریاضی و هندسه دارد که بیشتر بازخوانی و بازنویسی آثار سخت گذشته و سهل‌الوصول کردن و قابل استفاده نمودن از آنها به‌عنوان متن آموزشی و درسی است. تحریر کتاب المَجَسُطی از بطلمیوس، تحریر کتاب الکُره المتحرکه از طولوقس، تحریر کتاب اللیل و النهار از ثاوذوسیوس و آثاری دیگر. وی خود نیز رساله‌ها و کتاب‌هایی در این رشته علمی داشته است. از جمله رساله در احوال خطوط منحنیه، رساله در انعطاف شعاع و انعکاس آن، رساله در علم مثلث، رساله در حساب و جبر و مقابله و آثاری دیگر. خواجه، آثاری هم در علم نجوم و هیئت داشته است. از آن جمله، کتاب زبده‌الهیئه، مختصر در معرفت تقویم، ترجمه صورالکواکب، تذکره نصیریه در هیئت، بیست باب در معرفت اسطرلاب و آثاری دیگر. یکی از کارهای مهم او زیج ایلخانی است که تا مدت‌ها به‌عنوان وسیله‌ای برای سنجش حرکات کواکب، شناختن نقوش و اوضاع فلکی و خطوط و جداول آن و تعیین طول و عرض جغرافیایی شهرها و بسیاری از مسائل نجومی و جغرافیایی استفاده می‌شد.

منطق و فلسفه و کلام نیز از زمینه‌هایی بوده که خواجه در آن تخصص فوق‌العاده‌ای داشته است. معروف‌ترین کتاب وی در دانش منطق، کتاب اساس الاقتباس است که آن را در سال ۶۴۲ تألیف کرده است. در زمینه دانش کلام، کتاب معروف او، تجرید العقاید در علم کلام است که ده‌ها شرح و حاشیه در قرون مختلف بر آن نوشته شده است. در این کتاب، فلسفه و کلام به کلی در هم در آمیخته است. رساله قواعد العقاید و فصول نصیری به را نیز در دانش کلام نوشته است.

خواجه در رشته اخلاق نیز کتاب ارجمند اخلاق ناصری و اوصاف الاشراف را نوشته است. یکی از ابعاد تأثیر خواجه نصیرالدین طوسی بر جامعه اسلامی آن روزگار تقویت جایگاه مذهب تشیع بود. اعتبار شخصی خواجه و نیز تلاش‌های علمی و فرهنگی او در حمایت از جوامع شیعی در ایران و عراق، سبب شد تا این مذهب بیش از پیش، از حالت اقلیت محدود بیرون آمده و با آزادی بیشتری به فعالیت علمی بپردازد. البته خواجه و دوستان وی، تعصب مذهبی نداشتند؛ چنان که در حوزه علمی مراغه عالمان زیادی از اهل سنت رفت و آمد داشتند و در بحث‌های علمی مشارکت می‌کردند.

خواجه نصیر، افزون بر نوشته‌های فراوان، شاگردان بی‌شماری نیز داشت که بسیاری از آنان، از دانشمندان برجسته روزگار بودند. یکی از آنان قطب‌الدین شیرازی (م رمضان ۷۱۰) بود که سال‌ها در مراغه شاگردی خواجه را کرده و در سفر و حضر با او بود. وی در آخرین لحظه‌های حیات خواجه، همراه با اباقاخان به دیدار استاد شتافت و در آنجا بود که به سلطان گفت که آموختنی‌های لازم را از خواجه فرا گرفته است. وی چندین کتاب تألیف کرد که یکی از آنها نه‌ایه الادراک فی درایه الافلاک در دانش نجوم به زبان فارسی است. وی آثاری نیز در فلسفه دارد که یکی از آنها شرح حکمه الاشراق اثر سهروردی است.

خواجه افزون بر شاگردان، همکاران زیادی هم در رصدخانه مراغه داشت که صرف نظر از کار روزانه، در آنجا با یکدیگر به مباحث علمی می‌پرداختند. یکی از آنها نجم‌الدین کاتبی قزوینی (م رمضان ۶۷۵) بود که آثاری در منطق و فلسفه نوشته است. برخی دیگر از همراهان وی عبارت بودند از: فخرالدین رصدی مراغی (م ۶۶۷)، فریدالدین طوسی (م ۶۹۹) محیی‌الدین مغربی (م ۶۸۲) و بسیاری دیگر.

تفکر فلسفی اسلامی در آستانه حمله مغول

بدون تردید، حمله مغول، جهان اسلام، به‌ویژه ایران را گرفتار یک انقطاع تاریخی کرد. این انقطاع، در ظاهر و در درجه نخست، به از بین رفتن دستگاه خلافت مربوط می‌شد. با این حال، قرن هفتم هجری، از جهاتی دیگر نیز یک مقطع مهم در تاریخ تفکر اسلامی به حساب می‌آید. پیش از این، اشاره کردیم که در آغاز قرن ششم، بر رشته فلسفه و کلام و مناظره، از سوی امام محمد غزالی یک ضربه اساسی وارد شد. کتاب مهم او با عنوان تهافت الفلاسفه در رد بر فلاسفه نوشته شد و ضمن آن، خط‌بطلانی بر رشته فلسفه در دنیای اسلام کشیده شد. با توجه به نفوذ غزالی و اهمیت و جایگاه وی، و همراهی مدارس نظامیه اهل سنت با این تفکر، ریشه اندیشه فلسفی در جهان اسلام گرفتار آسیب شدیدی شد.

این تنها یک روی سکه بود. از سوی دیگر، صوفیان رخنه خود را در تفکر اسلامی دنبال کردند. آنها به طور کلی، تفکر عقلی و فلسفی را به چیزی نمی‌گرفتند و به دنبال تصفیه باطنی و کشف و شهود بودند. حضور قاطع صوفیان در قرن ششم و هفتم، به‌ویژه در حوزه ایران، راه را به روی رشد علوم مختلف و از جمله عقل‌گرایی در دنیای اسلام بست. یک نمونه، عارف معروف نجم‌الدین رازی معروف به دایه (مرگ بعد از ۶۵۳) است که در کتاب معروف خود مِرصاد العباد، فلسفه را سرگشتگی می‌داند و فیلسوفان را در کنار دهری‌ها - یعنی مادی‌ها - معرفی می‌کند و می‌نویسد: آنکه از زمره اولئک کالانعام بل هم اضل بیرون آید و به مرتبه انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلمون ظاهراً من الحیاه الدنیا و هم عن الاخره غافلون خلاص یابد و قدم به ذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمره نظر ایمان است و ثمره قدم عرفان. بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که از این مقام محرومند و سرگشته و گم‌گشته.

وی در موارد دیگری در کتاب خود که درست در اوج حملات مغول نگاشته شده، به نقد فلاسفه پرداخته است. در جایی دیگری با تخطئه کسانی که به فلسفه مشغولند می‌نویسد:

و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است که بسی جهال خود را به تحصیل این علوم مشغول کرده‌اند و آن را علم اصول دین نام کرده‌اند تا کسی بر خُبث عقیدت و فسق معامله ایشان واقف نشود. و بسی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین سفرها می‌کنند و از اتفاق بد و خذلان حق با صحبت مُفلسفی می‌افتند و از این نوع علم، پیش ایشان می‌نهند و به تدریج آن کفرها در نظر ایشان می‌آریند که ما محققان خواهیم بود و از تقلید خلاصی خواهیم یافت.

شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (۵۳۹ - ۶۳۲) - همشهری سهروردی معروف صاحب مکتب اشراق - نیز به شدت ضد فلسفه است. وی در کتاب رَشْفُ النِّصَائِحِ الْإِيمَانِيَةِ و کشف الفصائح الباطنية فلسفه را بلایی می‌داند که به جان اسلام افتاده است. همو فلاسفه را گمراه و مذهب آنان را مخالف شریعت اسلام می‌داند و می‌نویسد:

از طایفه فلاسفه، جمعی که به مدینه‌السلام اسلام تحصن نموده، مخالفت پادشاه شریعت پیش گرفتند و تلبس به لباس ملت زهرا وسیله صیانتِ عرض و حیات گردانیده، دست از آستین عداوت بیرون آوردند، مُقَدِّم ایشان ابن سینا و ابونصر فارابی که اختیار مذهب ارسطو نموده، سخنان او را به نقل و تدوین منتشر ساخته، جُودتِ ذهن و سلامتِ فطرت را به ترویج ضلالت او باطل گردانیدند.

این قبیل برخوردارها از سوی رهبران صوفیه، با توجه به نفوذ آنان میان مردم، آسیب‌زایی به علوم عقلی در جهان اسلام زد و دست کم مانع از پیشرفت آن شد، چنان که پس از آن، رشته فلسفه از جهان تسنن رخت بر بست. دشمنی فقیهان هم با فلسفه، بُعد دیگر ماجرا بود که داستان آن بسیار طولانی است. نفوذ فقیهان در جامعه اسلامی، تا قرن‌ها مانع رشد فلسفه بود. با این حال، اقلیت فیلسوف، همچنان حضور خود را تا قرن ششم و بعد از آن به صورت محدودتری ادامه داد.

افزون بر این‌ها، شکاکیت فلسفی و کلامی از نوع آنچه که عمر خیام در اشعار خویش مطرح می‌کرد، دامنگیر بسیاری از مردم شده بود. اشعار وی در عمق خویش هر معنایی داشت، در صورت ظاهر تردید و شک را در تمامی اصول فلسفی دامن می‌زد. او خود به کشف و شهود عارفان نیز بی‌اعتنا بود و به صراحت بر عدم امکان دستیابی به چرایی آفرینش جهان و انسان اصرار می‌ورزید:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست آن را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می‌زند دمی در این معنا راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
جبرگرایی رایج در تفکر اشعری، خیام را بر آن می‌داشت تا قضا و قدر آنچنانی را مورد تمسخر قرار دهد و بگوید:
بر من قلم قضا چو بی من رانند فردا به چه حُجَّتَم به داور خوانند؟
و در شعر دیگر گوید:

حکمی که از آن محال باشد پرهیز فرموده، و امر کرده کز وی بگریز!
و نمونه دیگرش آن که:

یا رب تو جمال آن گل مهرانگیز آراسته‌ای به سنبل عنبر نیز
آنکه بکنی حکم که در وی منگر این حکم چنان بود که کج‌دار و مریز
و در جای دیگر از تحیر و سرگشتگی در اسرار آفرینش انسان می‌گوید:

بیرون ز تحیر ای پسر چیست بگو و واقف شده از کار جهان کیست بگو
هرگز به خوشی کسی شبی زیست بگو کاو روز دگر به زار نگر یست بگو

از این قبیل شکاکیت در اشعار خیام یا آنچه در آن روزگار و پس از آن به وی منسوب شده، بسیار است. به جز خیام، فخرالدین عُمَر رازی (م ۶۰۶)، متکلم سنی اشعری مذهب نیز، بانبروی شکاکیت فلسفی قوی خود، ضربات سختی بر پیکره تفکر فلسفی وارد کرد. در دفتر دوم اشاره کردیم که وی را امامُ المشکِّکین لقب داده‌اند. وی به رغم تخصص فراوانش در فلسفه و آفرینش فضاهای جدید در استدلال‌های فلسفی، تکمیل‌کننده کار غزالی در ایجاد تردید در عقلانیت اسلامی است.

شماری از شاعران نیز بر این وضعیت دامن می‌زدند. ظهور شعر عرفانی، آن هم به گونه‌ای که عشق مجازی و عشق حقیقی را در آمیخته بود، کمابیش اشاعه دهنده نوعی لاپالایی گری در جامعه اسلامی بود. به این شعر توجه کنید:

جز راه قلندران میخانه میبوی جز باده و جز سماع و جز یار مجوی
 در کف قدح باده و بر دوش سبوی می نوش تو ای نگار و بیهوده مگوی

این قبیل اشعار که در میان شاعران قرن ششم و هفتم به بعد، فراوان به چشم می‌خورد، کمترین نتیجه آن، از هم گسستن نظام شریعت در جامعه اسلامی یا تأویل آن به اندیشه‌های صوفیانه بود.

در برابر چنین وضعیتی، فلسفه و کلام باید مقاومت می‌کرد. این کاری بود که خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی در میان شیعیان انجام دادند و تا حد زیادی تفکر اعتقادی شیعه را مسلح به فلسفه و کلام کردند. اگر بخواهیم نگاه دیگری به پیوند فلسفه با تشیع داشته باشیم، می‌توانیم بگوییم که برای نجات خود، دست به دامان تشیع شد؛ همان طور که اندکی بعد، تصوف نیز تحت نام عرفان در بخشی از جامعه شیعه نفوذ کرد.

به هر روی، حمله مغول در زمانی صورت گرفت که اندیشه اسلامی، چندان استوار نبود و این یورش، باز به آشفتگی فکری در دنیای اسلام دامن زد. در طی چند قرن، تفکر اسلامی سخت گرفتار کشمکش‌های میان فلاسفه، فقها، عرفا و صوفیه و گروهی از جریان‌های افراطی بود که به برخی از آنها خواهیم پرداخت. آنچه می‌توان گفت این است که، آشفتگی فکری در شرق اسلامی بیش از غرب اسلامی بود. دست کم، یکی از دلایل آن، این بود که یورش مغولان به غرب اسلامی نرسید و انسجام فکری آن دیار تا اندازه‌ای برقرار ماند.

نکته‌ای که در باره رشد علوم، به طور کلی، می‌توان گفت این است که، حمله مغول، حد فاصل دو دوره متفاوت در سطح علم و دانش در دنیای اسلام است. آثار پیش از مغول، آثار ارجمند و با ارزش و از نظر سطح علمی بسیار بالاست؛ در حالی که آثار پس از حمله مغول، به طور عموم در سطحی پایین‌تر قرار دارد. این نشانگر آن است که حمله مغول آسیب جدی بر تمدن اسلامی وارد کرده است.

شیعیان و مغولان

با سقوط عباسیان، دامنه نفوذ اسلام سنی کاهش یافت و گروه‌های مختلف، توانستند آزادانه‌تر به نشر عقاید خویش بپردازند. در این میان، سنیان، شیعیان را متهم کردند که در سقوط بغداد با مغولان همراهی کرده‌اند. اندک آگاهی از چگونگی تصمیم‌گیری مغولان، نشان می‌دهد که آنان از چند دهه پیش از آن، مصمم به ساقط کردن عباسیان بودند و از آنجا که عباسیان نتوانستند موقعیت خود را به درستی درک کرده و تصمیم لازم را بگیرند، به راحتی سقوط کردند. افزون بر آن، گذشت که مستوفی نوشته است که هولاگو به دعوت یک قاضی سنی از اهالی قزوین، برای از بین بردن دولت شیعه اسماعیلی به ایران آمد.

به هر روی، پس از سقوط بغداد، عالمان بغداد از سنی و شیعه، به هر دلیل، تصمیم به بازسازی میراث بر باد رفته گرفتند. در آن زمان، حساسیت مذهبی به مقدار زیادی از بین رفته بود. لازم به یادآوری است که ابن‌علقمی که خود شیعه‌امامی بود، در کار تأسیس دانشگاه مُسْتَنْصَرِیه که ویژه مذاهب چهارگانه اهل سنت بود، مشارکت فعال داشت. این نشان از کاهش حساسیت‌های مذهبی دارد. گرچه ممکن است برخی از شیعیان با این اقدام او موافقت نکرده باشند. به هر روی مصیبت برای همه مصیبت بود، دولت شیعیان اسماعیلی، پس از نزدیک به دو بیست سال استقرار در الموت و خراسان، به دست مغولان سرنگون شده بود؛ درست همان‌طور که خلافت سنی عباسی هم، پس از پانصد و بیست و چهار سال سقوط کرده بود.

با این همه، می‌توان گفت که شیعیان در فضای جدید، از نبودن خلافت عباسی خوشحال به نظر می‌رسیدند، چرا که آزادی بیشتری برای فعالیت‌های مذهبی خود داشتند. با این حال، این بدان معنا نبود که از سلطه مغولان راضی‌اند. زمانی که هولاگو بر بغداد حاکم شد، علمای شیعه و سنی بغداد را گرد آورد و یک پرسش از آنان کرد. آن پرسش این بود که آیا حاکم عادل کافر بهتر است یا حاکم مسلمان ظالم. ابن‌طاووس (م ۶۶۴) یکی از علمای شیعه که در آنجا حاضر بود گفت که حکومت حاکم عادل کافر، بهتر از حکومت ظالمانه مسلمان است.

به هر روی در شرایط تازه، شیعیان از آزادی عمل و اندیشه بیشتری بهره‌مند بودند، چرا که مغولان، از اساس، اعتقادی به سخت‌گیری مذهبی نداشتند. به همین دلیل شمار شیعیان بسیار فراوان شد و در عراق، به ویژه بغداد و شهرهایی چون حله، نجف و کربلا نفوذ زیادی به دست آوردند.

تفکر مذهبی و فقهی شیعه

در قرن پنجم، نجف و بغداد مرکز علمی تشیع بود. در ایران، ری و ساری و سبزوار این مرکزیت را عهده‌دار بودند. طالبان علم، از ایران رهسپار عراق می‌شدند و پس از تحصیل، به ایران بازگشته، در مدارس ری و خراسان و مازندران به تربیت شاگردان و نشر احادیث اهل بیت می‌پرداختند. در انتهای قرن ششم و پس از آن، شهر حله، مرکزیت مهمی برای فرهنگ شیعه شده بود. در این سه زمان، سه تحول فکری صورت گرفت که مستقیم و غیر مستقیم تفکر شیعه را تحت تأثیر قرار داد:

۱ - در دفتر دوم گذشت که تشیع بغداد در قرن سوم و چهارم، برخلاف تشیع قم، تشیع کلامی بود. بخشی از این گرایش، میراث امامان و شاگردان آنها از جمله هشام بن حکم و وجود افراد برجسته از خاندان نوبختی بود. بخش دیگر آن برخاسته از فضای عقل‌گرایانه بغداد، به ویژه فرقه معتزله بود که سبب شد تا شیعیان، بیش از پیش در مباحث کلامی وارد شوند. بدین ترتیب، تشیع از زمان شیخ مفید، تا سیدمرتضی و تا شیخ طوسی، قدم به قدم کلامی تر شد. این وضعیت در ری نیز که پیرو مکتب بغداد بود، دنبال می‌شد. این حرکت تا به آنجا رفت که تشیع کلامی، تقریباً جای خود را به تشیع فلسفی داد. در برابر، اهل سنت، روز به روز از فلسفه و حتی کلام دورتر می‌شدند. از پیش از خواجه نصیر، عالمان متکلم شیعه، با روش‌های عقلی در مباحث آشنا شده و در این باره، از میراث معتزله استفاده می‌کردند. این حرکت در ری و حله دنبال می‌شد. یکی از کسانی که در این باره، تحقیقات نوینی ارائه داد سدیدالدین حمصی رازی در کتاب *الْمُنْقَذُ مِنَ التَّقْلِيدِ* - رهاکننده از تقلید - است که کتابش را در شهر حله تدریس کرد. به طور اصولی، در نگرش فلاسفه و متکلمان، مخالفان عقل، یعنی سنیان و اهل حدیث، گرفتار تقلید بودند، در حالی که فلاسفه و متکلمین مدعی آن بودند که اصول دین را به صورت استدلالی و عقلی ارائه می‌کنند. شخصیت برجسته دیگر، جعفر بن حسن (م ۶۷۶) معروف به محقق اول، فقیه و متکلم زبردست شیعی است که در مقدمه کتاب *المسئَلک فی اصول الدین* بر این نکته تأکید می‌ورزد که با استفاده از تجارب معتزله، بنا دارد تا عقاید معقول مورد نیاز را در اصول دین بیان کند. وی در بسیاری از نوشته‌های کلامی خود، نشان می‌دهد که بیش از نسل‌های گذشته شیعه، به پیروی از مباحث عقلی پرداخته است. به هر روی، سیر این حرکت، در خواجه نصیرالدین طوسی به کمال خود رسید و دانش کلام در شیعه به مرور به فلسفه تبدیل شد. نسل بعد از خواجه، آثار کلامی و فلسفی زیادی پدید آوردند و حوزه‌های علمی شیعه، افزون بر نیرومندی در فقه، در فلسفه نیز قدرت و استحکام یافت.

۲ - ترکیب تشیع و فلسفه، تنها یکی از کارهای جدیدی بود که از قرن ششم به بعد صورت گرفت. اقدام جدید دیگر، آشتی دادن تشیع با تصوف بود که در این روزگار، تقریباً همه دنیای اسلام را گرفته بود. شیوع تصوف و بالاگرفتن قدرت مشایخ صوفیه تا بدان حد بود که شیعیان نیز که به سختی مقاومت می‌کردند، به تدریج تحت تأثیر آموزه‌های عرفانی و صوفیانه قرار گرفتند. البته اگر تفاوت تصوف و عرفان در این باشد که صوفیه گروهی متشکل و سازمان یافته‌اند و در عرفان چنین چیزی مورد نظر نیست، باید گفت، شیعه به عرفان گرایید نه به تصوف. گرچه باید دانست که در آن روزگار، تفاوتی که امروز میان تصوف و عرفان مورد نظر است، وجهی و اساسی نداشته و مطرح نبوده است. با این حال، برخی از مشایخ صوفیه، در همان روزگار نیز، از برخی از جنبه‌های منفی روش‌های خانقاهی و درویشی انتقاد می‌کرده‌اند؛ چیزهایی که امروزه به پای تصوف گذاشته شده و از عرفان متمایز می‌شود. از جمله عالمانی که در این راه پیشگام بود، علی بن میثم بحرانی (م ۶۷۹) است که کتاب شرح نهج البلاغه خود را برای عطا ملک علاءالدین جوینی نوشت. وی در این کتاب و برخی آثار دیگر، مشرب عرفانی خود را نشان داده

است. وی همچنین در دانش کلام نیز آثار ارجمندی دارد. زندگی و مرگ وی در بحرین، نشان می‌دهد که این منطقه، از قرن‌ها پیش، یکی از مراکز مهم شیعه بوده‌است.

۳- در طی دو قرن، یک تحول دیگر هم رخ داده بود و آن این که تصوف هم رنگ فلسفی به خود گرفته بود. در واقع، تلفیق میان عرفان و فلسفه از ابن‌سینا آغاز شد و قدم به قدم، کوشش شد تا این دو با یکدیگر آشتی کنند. شاید همین مسأله نیز کمک کرد تا تشیع فلسفی هم، کم‌کم رنگ و روی عرفانی به خود بگیرد. اما فقه شیعه در این دوره، باز در عراق و بیش از همه در شهر حله و حلب متمرکز بود و از آنجا به ایران منتقل می‌شد. مهمترین کتابی که در حکم یک متن رسمی برای تفکر فقهی شیعه در قرون اخیر بوده، کتابی است که در همین سال‌ها، در شهر حله نوشته شد. نام این کتاب شرایع الاسلام و مؤلف آن محقق اول (م ۶۷۶) است. آنچه در نظر فکری در فقه شیعه اهمیت می‌یابد، همان عقل‌گرایی و دور شدن از حدیث است. فقه این دوره، تحت تأثیر دانش اصول فقه که در این زمان به طور جدی‌تر وارد فقه شیعه شده بود، به مراتب بیش از گذشته استدلالی و عقلی شد. به همین دلیل از قرن ششم به این سو، کمتر کتاب حدیثی نوشته شده است و در کتاب‌های فقهی نیز استدلال‌ها و بحث‌ها بیش از پیش، رنگ و روی استنباطی و عقلی دارد. به علاوه، شیعیان که حشر و نشر زیادی با دانشمندان اهل سنت و کتاب‌های فقهی آنان داشتند، فقه شیعه را به شدت گسترش دادند، چرا که فقه اهل سنت، فروعات بیشتری داشت و شیعه نیز باید برای آن فروعات فقهی، پاسخ‌هایی آماده می‌کرد. علامه حلی (۷۲۶) در این باره، کارهای بزرگی انجام داد که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

شعر و ادب فارسی در دوران حمله مغول

ادبیات فارسی در دوران حمله مغول

یورش مغول از سال ۶۱۷ آغاز شد و در سال ۶۵۶ بغداد سقوط کرد و دولت ایلخانی در ایران زمین پا گرفت. در طی این چهل سال، اوضاع ایران در آشفتگی کامل بود و هیچ دولتی استقرار نداشت. عدم وجود دولتی که به نوعی حامی ادب و شعر باشد، ضربه بزرگی به پیشرفت ادب فارسی در این روزگار بود. در عین حال، دولت‌های کوچکی که به نوعی باج‌گذار دولت ایلخانی شده و از نابودی نجات یافته بودند، در این راه قدم‌های شایسته‌ای برداشتند. به علاوه، خراسان، همواره مرکز رشد ادبیات فارسی بود و این خطه، در حمله مغول بیشترین صدمه را دید. این نیز، مانع مهمی بر سر راه رشد شعر و ادب بود.

همچنین حمله مغول، سبب پراکندگی و آوارگی شمار زیادی از عالمان و ادیبان شد. این از یک جهت در لطمه زدن به ادبیات دینی و مردمی در ایران مؤثر بود؛ اما از سوی دیگر، سبب شد تا زبان فارسی در غرب ایران و آسیای صغیر، و سپس هند توسعه یابد.

نباید این نکته را از نظر پنهان داشت که حمله مغول، سبب از میان رفتن آثار گذشته شد؛ با این حال، بسیاری توانستند خود را دور از دسترس مغولان قرار داده و آرامشی برای آفرینش ادبی دست و پا کنند. به علاوه، در جریان تشکیل دولت ایلخانی، به سرعت اوضاع رو به آرامی رفت و نسلی از عالمان و ادیبان پیش از حمله، فعالیت‌ها را ادامه دادند و دست به تولیدات فرهنگی زدند. شاهد آن آثاری است که از همان دوره برای امروز ما برجای مانده است. بخش مهم شعر این روزگار، پیش و پس از حمله مغول، شعر تصوف است. به همین دلیل، غزل در این دوره اوج گرفت که و محتوای آن نیز چیزی جز بیان مفاهیم صوفیانه به زبان شاعرانه، بر محور عشق نیست. از این زمان، نثرهای فارسی صوفیانه نیز بسیار برجای مانده است.

کمال اسماعیل اصفهانی

یکی از شاعران این دوره، کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی (مقتول به سال ۶۳۵) است که به خلاقی المعانی شهرت دارد. وی مدتی در پی مدیحه‌سرایی شاهان بود تا آن که اوضاع درهم ریخت و کارش پیشرفتی نکرد. وی که در

اصفهان مقیم بود، هر روز در این شهر، ناظر درگیری حنیفان و شافعیان در دو محله دردشت و جوباره بود. کمال الدین که از این خشونت‌ها سخت آزرده خاطر گشته بود، ضمن شعری چنین سرود:

تا که دردشت هست و جوباره نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره
تا که دردشت را چو دشت کندجوی خون آورد ز جوباره
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره

نفرین وی به سرعت گیرا شد. در سال ۶۳۳ او کتای قآن به اصفهان وارد شد و به قتل عام مردم این شهر پرداخت. کمال اسماعیل نیز در اثر یک اتفاق، گرفتار مغولان گشت و کشته شد. پیش از آن، چون به چشم خویش، قتل عام مردم شهر را دید، چنین سرود:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال تباہ مردم بد گرید
دی بر سر مرده‌ای دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید
اشعاری که از وی بر جای مانده، جدای از آنچه در مدح و ستایش شاهان است، اشعاری است عاشقانه، آن هم از زاویه سوز و گداز. عشق در دید او دردی درمان ناپذیر است که تنها چاره آن مرگ است:

امشب ز غمت میان خون خواهیم خفت وز بستر عافیت برون خواهیم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست تا درنگرد که بی تو چون خواهیم خفت

فریدالدین محمد عطار نیشابوری

عطار یکی از عارفان و شاعران برجسته قرن ششم که در سنی قریب هشتاد سال، به سال ۶۱۸ در نیشابور به دست مغولان کشته شد. وی از کودکی شیفته صوفیان نیشابور بود و چنان که خود نوشته است: «در کودکی باد دوستی این طایفه در دلم موج می‌زد». با این حال، شغل عطاری خود را که همان داروفروشی و داروسازی امروز است، حفظ کرد.

عطار، که گفته‌اند اصل وی از روستای کدکن بود، در شهر نیشابور که یکی از پررونق‌ترین شهرهای شرق اسلامی در علم و دانش است، بالید و در عین حفظ شغل اصلی خود، با دانش فلسفه و عرفان و فقه آشنا گشت و در مدارس فراوان این شهر نزد استادان مشهور آن روزگار به تحصیل پرداخت. در این میان، وی به تصوف علاقه‌مند شد و مانند دیگر صوفیان، از فلسفه ابراز تنفر کرد. او در اشعاری که در کتاب مصیبت نامه سروده، می‌گوید:

مرد دین شو، محرم اسرار گردوز خیال فلسفی بیزار گرد
نیست از شرع نبی هاشمی دورتر از فلسفی یک آدمی
شرع فرمان پیمبر کردنت فلسفی را خاک بر سر کردنت
علم جز بهر حیات خود میدان وز «شفا» خواندن نجات خود میدان

مقصودش از شفا خواندن، تحصیل کتاب شفا از ابوعلی سیناست. در باور عطار، جدای از عقاید عرفانی اش، مشتی اصطلاحات فلسفی که مانند وحی مُنَزَل مورد قبول فلاسفه بود، دین را از حالت طبیعی خود خارج کرده بود. از همین روست که دین خود را همان «دین پیرزان» می‌داند.

بگویم اعتقاد خویش با تو اگر چه کی شود این پیش با تو
همان مذهب که مشتی پیرزن راست مرا آن مذهبست اینک سخن راست

جدای از مطالب علمی و آنچه که مربوط به عرفان نظری است، سرمایه اصلی عطار، داستان‌ها و قصه‌های رایج میان صوفیان است که در دو بخش داستانی و تاریخی - ویا به عبارت بهتر شبه تاریخی - جای می‌گیرد. بخش داستانی، همان تمثیلات و داستان‌های کینایی است که ابزاری برای بیان معارف بوده و استفاده از آنها میان صوفیان، رواجی کامل داشته است؛ چنان که بعدها مولوی نیز فراوان از آنها بهره‌برد. بخش دوم، داستان‌های مربوط به صوفیان بنام است که عطار بسیاری از آنها را در کتاب تَذْکِرَةُ الْاَوْلِیَاءِ فراهم آورده است. بیشتر این قصه‌ها، محتوی کرامات مشایخ صوفیه است که به طور عادی قابل تجربه و قبول عقل عادی نیست.

عطار، یک عارف سنی مذهب است که در قیاس با بسیاری از عارفان دیگر، ارادتش به خلفای نخستین بیشتر بوده و البته نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام نیز، کمال عشق و ارادت را دارد. کار اصلی عطار، سرودن شعر آن هم شعری است که در خدمت تصوف و عرفان است. وی مجموعه‌های چندی را تدوین کرده که عبارت است از: خسرونامه، مختارنامه، الهی نامه، اسرار نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر و دیوان قصاید و غزلیات که نزدیک به چهارهزار بیت است. مختار نامه مجموعه رباعیات اوست. کتاب تذکره الاولیاء نیز شرحی از احوال مشایخ صوفیه است. بنابراین، او چندین اثر منظوم و یک اثر منثور دارد. بخش عمده دیوان عطار، غزلیات اوست که بیشتر اشعاری در وصف معشوق از لحاظ ظاهری - در وصف لب و خال و ابرو و... - و بهانه‌ای برای بیان عشق حقیقی و ابعاد معنوی آن است. همچنین مضامین عرفانی مانند فنا و بقا و دیگر مسائل عرفان نظری سخت مورد توجه وی قرار داشته است.

کتاب تذکره الاولیاء شرح حال هفتاد و دو تن از بزرگان اسلام و مشایخ صوفیه است که بخش نخست آن در باره پیشینیان است. نخستین آنها امام صادق علیه السلام و آخرین آنها منصور حلاج است. در بخش دوم که در آن ترتیب تاریخی چندان رعایت نشده، بیشتر شرح حال مشایخ متأخر صوفیه آمده و از جمله شرحی از امام باقر علیه السلام نیز در آن آمده است. در هر شرح حال، تعدادی حکایت و داستان از زندگی آن شخص گفته می‌شود. این نوع نگارش در میان صوفیان در عربی و فارسی رواج داشت که یک نمونه آن همان طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری است. بسیاری از حکایاتی که عطار در این کتاب آورده، بعدها مورد طعن و استهزای مخالفان صوفیه قرار گرفته است، زیرا به قدری شگفت‌انگیز اند که باور کردن آنها، حتی برای انسان‌های ساده لوح نیز دشوار است. وی در باره احمد خضرویه می‌نویسد:

آن جوان مرد راه، آن پاکباز در گاه، آن متصرف طریقت... در ریاضت مشهور بود در کلمات عالی مذکور بود و صاحب تصنیف بود و هزار مرید داشت که هر هزار بر آب می‌رفتند و بر هوا می‌پریدند. نیز در باره سمون محب نوشته است:

نقل است که چون به حجاز رفت، اهل قید او را گفتند: ما را سخن بگوی. بر منبر شد و سخن می‌گفت. مُسْتَمِع نیافت. روی به قنادیل کرد که با شما می‌گویم سخن محبت. در حال، آن قنادیل بر یکدیگر می‌آمدند و پاره شدند. نقل است که یک‌روز در محبت سخن می‌گفت. مرغی از هوا فرود آمد و بر سر او نشست، پس بردست او نشست، پس بر کنار او نشست، پس از کنار بر زمین نشست. پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد، پس بیفتاد و برآمد.

تذکره الاولیاء سرشار از این داستان‌هاست. در عین حال، نکات اخلاقی و عرفانی بسیار زیادی دارد که باید حساب آنها را از این داستان‌های ساختگی جدا کرد. می‌توان گفت که آن داستان‌ها، از اساس برای مقاصد خاص ساخته شده است.

الهی نامه او که جمعا ۶۵۱۱ بیت است، پس از مقدماتی در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و اله و یارانش، پاسخ پدری است به درخواست‌های شش فرزندش، که هر کدام چیزی مانند دختر پریان، جادو، جام جم، آب حیات، انگشتری سلیمان و کیمیا، از وی طلب کرده‌اند.

منطق الطیر اثر معروف عطار، شرح حال مرغانی است که با یکدیگر اجتماع کرده در صدد یافتن پادشاهی برای خویش‌اند. هُدْهُد آنها را به سوی سیمرغ راهبری کرد. پس از آن که حرکت به سوی مقصد را آغاز کردند، هر کدام به گونه‌ای در میان راه جان باختند. در نهایت سی مرغ به مقصد رسیدند و تازه خود را یافتند و دریافتند که طالب و مطلوب یکی بوده است. این مراحل، در واقع بیان مراحل سیر و سلوک الی الله است. این حکایت، در درازای بیش از چهارهزار و چهارصد بیت بیان ارائه شده است. بسیاری از این حکایات که توسط عطار بازسازی شده، پیش از وی نیز در میان صوفیان رواج داشته است.

من زبان نطق مرغان سر به سر با تو گفتیم فهم کن ای بی‌خبر
در میان عاشقان مرغان درند کز قفس پیش از اجل در می‌پرند
جمله را شرح و بیانی دیگر است ز آنکه مرغان را زبانی دیگر است

پیش سیمرخ آن کسی اکسیر ساخت کو زبان جمله مرغان شناخت
 عطار به عنوان یک صوفی و عارف، اهل داشتن مذهب، به معنای تعلق خاطر به مذهبی خاص و اصرار بر آن نیست.
 این چیزی است که صوفیان نام آن را تعصب می‌نهند و از آن پرهیز دارند. در روزگار وی، هم شیعیان و سنیان به
 طور دائم در باره حقانیت امیرمؤمنان علیه الصلاه و السلام و ابوبکر سخن می‌گفتند و عطار این مباحثه را به تعصب
 مذهبی تعبیر می‌کند:
 الا ای در تعصب جانت رفته گناه خلق با دیوانت رفته
 دلی از ابلهی پر زرق و پر مکر گرفتار علی ماندی و بوبکر
 گهی این یک بود نزد تو مقبول گهی آن یک بود از کار معزول
 گرین بهتر ور آن بهتر ترا چه که تو چون حلقه‌ای بر در تراچه
 همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی
 یقین دانم که فردا پیش حلقه یکی گردند هفتاد و دو فرقه
 چه گویم گر همه زشت ار نکویند چو نیکو بنگری، جویای اویند
 عطار در سال ۶۱۸ در جریان حمله مغولان به نیشابور کشته شد. مغولان که در حصار شهر نیشابور، تغارجار گورکان،
 داماد چنگیز را از دست داده بودند، وحشیانه به شهر یورش برده در ماه صفر سال یادشده، بجز چند صد پیشه‌ور را که
 به مغولستان بردند، بقیه مردم نیشابور را کشتند که عطار نیز در آن میان کشته شد.

جلال‌الدین مولوی

یکی از معروف‌ترین شاعران عارف ایرانی، جلال‌الدین مولوی بلخی (۶۰۴ - ۶۷۲) فرزند بهاء وکد است. بهاء‌ولد از
 مشایخ صوفیه ماوراءالنهر و از شاگردان نجم‌الدین کبری (۵۴۰ - ۶۱۸) بود. وی به دنبال اختلاف با سلطان محمد
 خوارزمشاه، همراه با خانواده و شماری از یارانش در حوالی سال‌های ۶۰۹ - ۶۱۰ از مشرق بیرون آمد و در غرب به
 آسیای صغیر پناه برد. خود وی در سخنانی که در روزهای آخر ایراد کرد، گفت به خاطر حمله مغولان منطقه را
 ترک می‌کند. بهاء‌ولد مریدان بسیاری داشت و زمانی که حرکت کرد، سیصد شتر کتاب‌های نفیس و اسباب خانه
 او و اطرافیان را حمل می‌کردند. او ابتدا به بغداد و سپس به مکه رفت و در نهایت به دعوت یکی از سلاطین
 سلجوقی آسیای صغیر، در قونیه سکونت گزید تا آن که به سال ۶۲۸ یا ۶۳۱ درگذشت.
 در این زمان مولوی، هنوز از نظر علمی، آماده برای جانشینی پدر نبود. با این‌همه، مریدان پدرش از وی خواستند
 تا بر مسند پدر برای درس و وعظ بنشیند. اندکی بعد، تحت تعلیم یکی از شاگردان پدرش با نام برهان‌الدین محقق
 قرار گرفت و میانه سال‌های ۶۳۰ تا ۶۳۷ در حلب و شام به تحصیل فقه حنفی مشغول شد. پس از آن کار وی تدریس
 فقه و وعظ شاگردان و مردم در قونیه بود که مرکز حکومت سلاجقه روم به شمار می‌آمد. تا این زمان، کار وی، تنها
 علمی و روش دینی او، روشی مُتَشَرَعانه و نه صوفیانه بود.
 این وضعیت تا سال ۶۴۲ ادامه یافت. در این سال، وی با یک صوفی به نام شمس‌الدین محمد بن علی تبریزی که به
 تازگی به قونیه آمده بود، دیدار کرد و سه ماه را با وی در خلوت به سر برد. همان‌گونه که مشهور است، این دیدار،
 تأثیر شگرفی در وجود مولوی گذاشت و انقلاب روحی بزرگی را در او پدید آورد که خود از آن چنین حکایت
 می‌کند:

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی‌منت‌های آتشی افروخته در بیشه اندیشه‌ها
 امروز خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی بر مستمندان آمدی، چون بخشش و فضل خدا
 این دگرگونی چنان بود که او حیات علمی خویش را ترک گفت و به زهد و ریاضت‌روی آورد. این بار او یک
 صوفی به تمام معنا و شیخ مریدان شده بود. مولانا تا سال ۶۴۵ که شمس ناپدید یا کشته شد، همچنان همراه وی بود و
 پس از آن نیز، عشق و محبت او را تا به گور همراهش برد. وی پس از شمس، همراهی صلاح‌الدین زکریا را داشت
 و پس از درگذشت او به سال ۶۵۷، مصاحبت حسام‌الدین چلبی را اختیار کرد که مثنوی را نیز به تحریک وی سرود.

همو پس از مولوی، سلطان ولد را به جانشینی پدر گماشت و از آن پس، سلسله صوفیه مولویه را که مولوی تأسیس کرده بود، حرکت تاریخی خود را آغاز کرد که تا به امروز ادامه یافته است. مولوی در سال هایی که بر مسند ارشاد مریدان نشسته بود، سخت نزد شاهان و امیران و وزیران محترم بوده و جاذبه او، آنان را نیز به مجلس سماع وی می کشاند. به همین دلیل، پس از درگذشت او به سال ۶۷۲، سالی چند پس از دفن او در کنار پدرش بهاء‌ولد، یکی از بزرگان قونیه، بارگاهی بر مزار وی ساخت که تا این زمان برج و مورد احترام صوفیان است. وی که خود را در حیات خویش پادشاه دلهامی خواند، پس از مرگ نیز برای بسیاری از مریدانش این منصب را حفظ کرد.

مهم ترین اثر جلال الدین محمد مولوی، کتاب مثنوی است که در مجموع، در طی شش دفتر، حدود بیست و شش هزار بیت شعر در آن عرضه شده است. این بهترین اثر مولوی است که بسیاری از مباحث مهم کلامی، فلسفی، اخلاقی و تاریخی و داستانی را در آن مطرح کرده است. در این کتاب، داستان و مثل و سیله ارائه مفاهیم و دیدگاه های مولوی است. در این کتاب صدها داستان وجود دارد که در قالبی تازه و با خلاقیتی شگفت، پرورانده شده و قالبی برای طرح اندیشه و اخلاق شده است. مبنای حل مسائل و پرسشهایی که در این کتاب مطرح شده، روش عرفانی است که با تعبیرات شاعرانه مخلوط گشته و فلسفه ای عرفانی در سطح بسیار بالا، برجای گذاشته است. در واقع، در فلسفه مولانا، عشق کلید حل تمامی دشواری ها است. صدای لرزان و غمناک عاشق نیز از نی شنیده می شود و مثنوی حکایتی از زبان همین نی است که از فراق می نالد:

بشنو از نی چون حکایت می کند از جداییها شکایت می کند
پی گیر کار تدوین مثنوی، حسام الدین چلبی بود که مولوی در مثنوی خود از او یاد کرده است. این کتاب همواره مورد نظر عارفان و عالمان بوده و یکی از معدود کتاب های برگزیده ادبیات فارسی در تاریخ زبان پارسی است. کتاب مثنوی بارها تلخیص و شرح شده و نه تنها در میان اهل سنت بلکه در میان فیلسوفان و عارفان شیعه مسلک نیز نفوذی چشمگیر داشته است. به رغم آن که مخالفان تصوف، بامولوی میانه ای نداشته و ندارند، همواره، همگان، نکات ادبی و اشعار زیبای آن بهره مند بوده اند.

کتاب دیگر او دیوان غزلیات شمس است که شمار ابیات آن به بیش از بیست و شش هزار می رسد. در اینجا نیز اندیشه عارفانه مولوی آمیخته با تعبیر زیبا و بدیع او در قالب اشعاری نغز، ارائه شده است. مجموعه ای از درس های او با نام فیه ما فیه و مجالس و مکاتبات او هم برجای مانده است.

زیبایی و طراوت اشعار، همراه با مضامین عالی، به ویژه در برخی از آنها، سحرانگیز می نماید:
روزها فکر من این است و همه شب سختم که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بوده کجا می روم آخر، نمای وطنم
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا یا چه بودست مراد وی ازین ساختنم
جان که از عالم علویست یقین می دانم رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم
یا مرا بر در خُمخانه آن شاه برید که خمار من از آنجاست، همانجا شکنم
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به امید سرکوش پر و بالی بزیم
کیست در گوش که او می شنود آوازم یا کدامست سخن می کند اندر دهنم
کیست در دیده که از دیده برون می نگر دیا چه جانست نگویی که منش پیرهنم
تا به تحقیق مرا منزل و ره نمایی یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر قلم روشنگرست لیک عشق بی زبان روشن تر است
خود قلم اندر نوشتن می شنافت چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت
بی تردید، مولوی و خاندان و مریدانش در همه دوره‌های تاریخی، بر مذهب سنت و بر مذهب فقهی حنفی بوده‌اند؛
اما همچون بسیاری از صوفیان، ارادت زیادی به امیر مؤمنان علی علیه الصلاه و السلام و خاندان پیغمبر صلی الله علیه
واله داشته‌ودارند. وی داستان نبرد امیر مؤمنان علیه‌السلام را با عمرو بن عبدود که یکی از مناقب و فضایل بسیار مهم
امام است، آورده و در ادامه می‌گوید:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغِ حِلْمَتِ جانِ ما را چاک کرد آبِ عِلْمَتِ خاکِ ما را پاک کرد
بازگو دانم که این اسرارِ هوست زآنکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست
بازگو ای بازِ عرشِ خوشِ شکار تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم تو ادراکِ غیبِ آموخته چشم‌های حاضران بر دوخته

وی با آن که مذهب سنت دارد، اما به دلیل آن که خود یک متفکر برجسته است و همچنین عقایدش برگرفته از
اندیشه‌های عرفانی است، نه اشعری، به مبانی فکری اهل سنت در باب عقاید چندان پای بند نیست. از آن جمله، در
باب جبرگرایی، که اشعری مذهبان در دام آن گرفتارند، مولانا اشعاری نیز در اثبات اختیار دارد:

اختیاری هست ما را در جهان حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشوره رها کردی به ره آ، کج مرو
این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم

در اینجا به نکته دیگری در باب مذهب مولوی باید توجه داشت و آن این که، مولوی همانند بیشتر صوفیان،
حساسیت مذهبی و دینی اندکی دارد، چندان که در میان این گرایش خود و حتی اظهار تعصب مخالفان، واکنشی
نشان نداده است.

اما برخلاف وی، نواداهش عارف چلبی (م ۷۱۹) که معاصر سلطان محمدخداپنده (م ۷۱۶) بود، وقتی شنید که سلطان
خداپنده به مذهب تشیع درآمده، از قونیه به سلطانیه آمد تا سلطان را به مذهب سنت بازگرداند؛ اما زمانی به
سلطانیه رسید که سلطان در گذشته بود.

نجم‌الدین رازی معروف به دابه

وی یکی از رهبران مهم صوفیه و نثرنویس پخته این روزگار است که تا سال ۶۵۳ زنده بوده است. او شاگرد
نجم‌الدین کُبری است که در حمله مغولان به خوارزم درمیدان جنگ کشته شد. مهم‌ترین اثر وی، کتاب بسیار
معروف مرصداً العباد است که مبانی تصوف را به زبانی ساده و در عین حال، با استناد به متون گذشته عرفا و صوفیه و
نیز استناد به آیات و احادیث، عرضه کرده است. کتاب مرصداً العباد، همیشه یکی از متون مهم در زبان فارسی و در
ادبیات صوفیانه به شمار آمده است. وی در مقدمه، ضرورت تألیف کتابی را در این باب به زبان پارسی آورده و نوشته
است که البته کتاب‌های مفصل و مختصر در این باره فراوان است «ولیکن بیشتر به زبان تازی است و پارسی زبانان را
از آن زیادت فایده‌ای نیست». پس از آن، به حمله مغول و گریز خود اشاره کرده است. از آنجا که این قسمت از
متن، به عنوان یک گزارش مستند دست اول، برخی رویدادهای سال‌های نخست حملات مغول را بازگویی کند، به
تفصیل آن را آورده‌ایم:

در تاریخ شهور سنه سبع و عشر و ستمائه [۶۱۷] لشکر مخذول کفار تاتار استیلا یافت بر آن دیار، و آن فتنه و فساد و قتل
و اسر و هدم و حر که از آن ملاعین ظاهر گشت، در هیچ عصر و دیار کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ
تاریخ نیامده الا آنچه خواجه [پیغمبر] علیه الصلوه و السلام از فتنه‌های آخرالزمان خبر باز داده است و فرموده: لا تقوم
الساعة حتی تُقاتلوا التُّرك صغار الاعین حُمراً لوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقه، صفت این
کفار ملاعین کرده است و فرموده که، قیامت برنخیزد تا آنگاه که شما با ترکان قتال نکنید، قومی که چشم‌های ایشان
خرد باشد و بینی‌هایشان پهن بود و روی‌های ایشان سرخ بود و فراخ همچون سپر پوست در کشیده. و بعد از آن

فرموده است: ویکثر الهرج، قيل: یا رسول الله! ما الهرج؟ قال: القتل، القتل. فرمود که قتل بسیار شود. به حقیقت، این واقعه آن است که خواجه علیه الصلوه و السلام به نوریّت پیش از ششصد و اند سال باز دیده بود. قتل ازین بیشتر چگونگی بود که از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند، کمابیش پانصد هزار آدمی به قتل آمده و اسیر گشته. و فتنه و فساد آن ملاعین بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت است که در حیز عبارت گنجد... عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت و کار به جان رسید و کارد به استخوان ... این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود به شب بیرون آمد با جمعی از درویشان و عزیزان در معرض خطری هرچ تمام تر، در شهر سه نمان عشر و ستمانه به راه‌ارپیل و بر عقب این فقیر خبر چنان رسید که کفار ملاعین ... به شهر همدان آمدند و حصار دادند و اهل شهر به قدر وسع بکوشیدند و چون طاقت مقاومت نماند، کفار دست یافتند و شهر بستند و خلق بسیار کشتند و بسی اطفال را و عورات را اسیر بردند و خرابی تمام کردند و اقربای این ضعیف را که به شهر بودند، بیشتر شهید کردند.

بارید به باغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

البته کسانی از عرفا بودند که در برابر یورش مغولان، مقاومت کردند. نجم‌الدین کبری (متولد ۵۴۰ و مقتول به سال ۶۱۸) استاد همین نجم‌الدین ما، در حمله مغولان به خوارزم تا آخرین لحظه با آنان جنگید تا کشته شد. جامی در کتاب *نَفَحَاتِ الْأَنْسِ* درباره او نوشته است:

چون کفار تاتار به خوارزم رسیدند ... اصحاب التماس کردند که چارپایان آماده‌است ... شیخ فرمودند که من اینجا شهید خواهم شد ... چون کفار به شهر در آمدند ... بخانه در آمد و خرقة خود را پوشید و میان محکم بیست و آن خرپیش گشاده بود. بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه به دست گرفت و بیرون آمد. چون با کفار مقابله شد، در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا غایت که هیچ سنگ نماند، کفار وی را تیرباران کردند.

کتاب *مرصاد العباد* در پنج باب تدوین شده و به ویژه باب پنجم آن، مشتمل بر آگاهی‌های مهمی در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی از آن روزگار است. وی، در مقدمه ضمن ستایش از سلجوقیان و یاد از خدمات آنان در آن روزگار، کتاب خود را به سلطان کیتب‌آباد سلجوقی - از سلاجقه روم - اهدا کرده است:

خدای جهان را فراوان سپاس که گوهر سپردم به گوهر شناس

شاعران و نثر نویسان فراوانی در این دوره می‌زیسته‌اند که با وجود مقام ارجمندی که دارند، در این مختصر، مجال سخن گفتن از آنان نیست.

روزگار ایلخانان

هولاگو بنیادگذار سلسله ایلخانی ایران

با این که ایران از دهه دوم قرن هفتم هجری مورد تهاجم مغولان قرار گرفته و طی چند دهه، بخش‌های زیادی از آن تحت سلطه آنان در آمده بود، اما در حمله تازه هولاگو، نه تنها تمامی ایران، بلکه عراق و شام را نیز به روی مغولان گشوده شد. پس از این پیروزی بود که در ایران نیز، به مانند برخی از مناطق دیگر، سلسله تازه‌ای از خاندان چنگیز تأسیس شد که رشته آن تا حدود هشتاد سال بعد امتداد یافت.

مؤسس این سلسله که آن را ایلخانان - یعنی پیروان خان - می‌نامند، هولاگو فرزند تولوی (و تولوی فرزند چنگیز) بود. همان گونه که گذشت، او از سوی برادرش منگوقاآن در سال ۶۵۱ عازم فتح کامل ایران و براندازی خلافت عباسی شد. وی نه تنها در این کار توفیق یافت، بلکه بلافاصله پس از آن به شامات لشکر کشید و پس از تسخیر شمال عراق و شهرهای آریل و موصل و نیز تصرف شهر بزرگی چون حلب، دمشق را هم وادار به تسلیم کرد که البته تسلط بر آن دوامی نداشت. در سال ۶۵۸ وی در شام بود که خبر مرگ برادرش منگوقاآن را شنید و او که از نظر روحی به شدت آسیب دیده بود، ادامه فتوحات را در ناحیه مصر به یکی از فرماندهانش با نام کیتبوقانویان - نویان به معنای شاهزاده - سپرد. در جنگی که این شاهزاده مغول با ملک مظفر سیف‌الدین در رمضان سال ۶۵۸ صورت داد و به مرکه تعیین کننده عین جالوت معروف شد، مغولان شکست خوردند و شاهزاده مغول کشته شد. این نخستین پیروزی

مسلمانان بر لشکر مغول بود که سبب شد پای مغولان به مصر باز نشود و آن سرزمین تحت سیطره آنان در نیاید. نبرد عین جالوت نقطه عطفی در توقف حملات مغول به سوی غرب اسلامی است.

هولاگو توانست سراسر ایران را تحت سیطره خود در آورده و در آخرین مراحل، کرمان و شبانکاره را نیز مسخر سازد. ملک مظفر حاکم آن دیار که از شاهان شبانکاره بود، خطاب به دوستانش گفت که آنان طی چهل سال که از حملات مغول می‌گذرد، تن به ذلت نداده‌اند و اکنون نیز نخواهند داد. وی جنگید تا کشته شد.

زمانی که به سال ۶۶۰ قویلیای قآن، جانشین منگوقاآن شد، طی فرمانی، هولاگورا با لقب ایلخان ایلخان پیرو خان بزرگ حاکم ایران کرد که به همین دلیل، این سلسله را ایلخانی می‌نامند. وی بخش‌های مختلف سرزمین تحت سیطره خود را میان فرزنداناش تقسیم کرد و در نوزدهم ربیع‌الثانی سال ۶۶۳ درگذشت. نفوذ هولاگو در میان مغولان بسیار زیاد بود. شبانکاره‌ای نوشته است که «در هر باب یرلیغی - فرمانی - که دارد، امروز آن یرلیغ حکم فقه دارد.» هولاگو هرگز به اسلام نگرید، گرچه گفته‌اند که یک بار برای ازدواج با یک دختر مسلمان و اصرار دختر، مجبور شد تا شهادتین را بر زبان جاری کند. با این حال، طبق سنت مغولی، کمترین سخت‌گیری مذهبی را بر کسی اعمال نکرد. رشیدالدین فضل‌الله نوشته است:

هولاگو به غایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرموده، بسیاری باقی است... در خوبی بت‌خانه‌ها بنا کرد... [وی] به مراغه رفت و در اتمام رصد مبالغت فرمود؛ و عظیم حکمت دوست بود و حکما را بر بحث علوم اوایل ترغیب فرمودی و همه را ادرار [حقوق ماهیانه] و مرسوم معین گردانیده بود و درگاه خود را به حضور حکما و علما مزین داشتی.

نقش خاندان جوینی در آغاز تشکیل دولت ایلخانی

یکی از خاندان‌های ایرانی که در دولت مغول خدمت کرد و نقش مهمی در تنظیم امور اداری این دولت بر عهده داشت، خاندان جوینی است. این خاندان سابقه‌ای طولانی در کارهای دیوانی و مالی دولت‌های مختلف داشتند. جد چهارم این خانواده، در خدمت سلطان تکیش خوارزمشاه بوده و پس از آن فرزندان همه در کارهای دیوانی فعالیت داشتند. پدر برادران جوینی، بهاءالدین محمد، به همراه فرزنداناش پس از حمله چنگیز و تسلط مغولان بر خراسان، به طوس گریخت. اندکی بعد به اسارت درآمد و یکی از امیران مغول با نام جتتمور، به گرمی از او پذیرایی کرد و صاحب دیوانی خراسان و مازندران را به بهاءالدین محمد سپرد. وی تا سال ۶۵۱ که درگذشت، سمت‌های مختلفی در دولت ایلخانی داشت.

دو فرزند وی، علاءالدین و شمس‌الدین، پس از پدر، موقعیت ممتازی در دولت مغول به دست آوردند. علاءالدین عظاملک جوینی به مدت پانزده سال دبیر مخصوص امیر ارغون آقا حاکم تمامی بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر از جانب مغول بود. وی پس از ورود هولاگو به ایران، از دبیران نزدیک وی شد و پس از آن، از جانب هولاگو و پسرانش اباقا و احمد تگودار، به مدت بیست و چهار سال حاکم بغداد و تمامی عراق بود. وی کتاب مهمی با نام تاریخ جهانگشای تألیف کرد که مأخذ دست اول تاریخ مغول در ایران است. وی در نهایت مغضوب دستگاه اباقاخان قرار گرفت و پس از آن که همه دارائیش را از دست داد، باز هم مورد آزار و شکنجه قرار گرفت. به گفته رشیدالدین فضل‌الله: «او را در شهر می‌گردانیدند و می‌زدند.» پس از روی کار آمدن احمد تگودار، از وی اعاده حیثیت شد گردید و بغداد به وی واگذار شد، اما به کار خود باز نگشت.

شمس‌الدین جوینی در اواخر دوره هولاگو و در تمامی دوران سلطنت دوپسرش اباقا و سلطان احمد تگودار، یعنی قریب به بیست و دو سال (۶۶۱ - ۶۸۳) وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و کار اداره تمامی امور سرزمین‌های غربی رود جیحون که در تصرف نوادگان تولوی - پسر چنگیز - بود، در دست او بود. از سال ۶۷۷ تلاش‌هایی برضد شمس‌الدین در دربار اباقاخان آغاز شد و بعدها به سال ۶۸۳ به فرمان ارغون‌شاه - پسر اباقا - کشته شد. وی در تمام این مدت، کوشید تا فرهنگ اسلامی را از تهاجمی که مغولان بودایی بر آن کردند، حفظ و تقویت کند. وی و برادرش علاءالدین، حامی شاعران و روحانیون و دانشمندان بودند. سعدی چندین قصیده در باره این دو برادر دارد و در جایی در باره شمس‌الدین گفته است:

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار
 خدایگان صدور زمانه شمس‌الدین عماد قبه اسلام و قبله زوار
 این دو برادر، به رغم فشارهایی که از ناحیه بدگویان تحمل می‌کردند، با استفاده از قدرت فراوان خود، در حفظ
 میراث باقی مانده، کوشش کردند و همواره حامی دانشمندان و دبیران ایرانی بودند.
 در جریان حمله مغولان و تسلط ایلخانان بر عراق و ایران، حج که یکی از فرایض بسیار مهم شمرده می‌شد، و از نظر
 حفظ شعائر دینی، اهمیت زیادی داشت، برای سال‌ها تعطیل شده بود. آنچه در این مسأله اهمیت داشت، در درجه
 نخست اجازه خان و پس از آن تأمین امنیت راه‌ها برای حاجیان بود. یکی از اقدامات عظاملک جوینی به عهد
 اباق‌خان، در سال ۶۶۷ هجری بود که در جریان دیدار خان از بغداد، اجازه برقراری مجدد حج را گرفت. با باز شدن
 راه حج، اسلام تجدید حیات کرد. چنان که سعدی در این باره چنین سرود:
 خدای خواست که اسلام در حمایت اوز تیر حادثه در باره امان ماند
 و گرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز کزین دیار نه فرخ و نه آشیان ماند
 بهاء‌الدین محمد (م ۶۷۸) فرزند شمس‌الدین جوینی، مدت‌ها حاکم اصفهان بود و تلاش زیادی برای رواج تشیع در
 این شهر که از قدیم در اختیار سنیان بود، انجام داد. این شخص با حمایت از عالم معروف شیعه عماد‌الدین طبری
 (درگذشت بعد از ۷۰۰) او را بر آن داشت تا آثار گران‌بهایی در باب عقاید شیعه تألیف کند و تحت حمایت وی آنها
 را در میان مردم توزیع کند. عماد طبری کتاب کامل‌بهایی را به نام همین بهاء‌الدین محمد تألیف کرد که در اثبات
 عقاید شیعه امامیه است.

نویسنده‌ای در باره فعالیت خاندان جوینی نوشته است:

دو برادر جوینی به سرعت دست اندر کار ترمیم ویرانی‌ها و جبران مافات شدند و همزمان به احیای فرهنگ و دین
 اسلام پرداختند که به سرعت راه سقوط می‌پیمود. اصحاب علم و کمال و روحانیان را از گوشه خانه‌ها و کنج
 مخفی گاه‌های بیرون کشیدند، به تعمیر و تأسیس مساجد و مدارس پرداختند و چرخ از کار افتاده علم و تدریس را به
 گردش در آوردند. بغداد رو به آبادانی گذاشت. عظاملک در نجف نهری احداث کرد که به وسیله آن، آب فرات در
 حوالی مرقد حضرت علی علیه‌السلام به جریان می‌افتاد و «زیاده از صد هزار دینار زر سرخ خرج آن کرد.»

سلطنت اباق‌خان

پس از درگذشت هولاکو، فرزندش اباق‌خان به شاهی رسید. او در حیات پدرش، امارت مرکز ایران، خراسان و
 مازندران را داشت و پس از رسیدن به سلطنت (در سال ۶۶۳) تا سال ۶۸۰ در تبریز بر مسند شاهی بود. در سال‌های
 نخست، مدتی طول کشید تا توانست شورش برخی از شاهزادگان و امیران مغول را که با وی میانه‌ای نداشتند،
 سرکوب کند.

اباق‌خان سخت به فرهنگ آباء و اجدادی خویش علاقه‌مند بود و به روزگار وی، ایران دوران سختی را از لحاظ
 فرهنگی و تنش‌های میان اسلام و آیین بودایی و مسیحیت پشت سر گذاشت. این دوران نسبتاً طولانی، به دلیل
 سیاست‌های فرهنگی شخص ایلخان، دوران رواج فرهنگ بودایی و چینی در ایران بود و طی آن، شمار زیادی
 بت‌خانه برای مغولان در بسیاری از شهرها، به ویژه شهرهای آذربایجان و در رأس آن‌ها شهر مراغه ساخته شد.
 در همین دوران، مسیحیت روم شرقی نیز در تلاش بود تا مغولان را برای حمله بیشتر به دنیای اسلام تشویق کند.
 بسیاری از کشیشان مسیحی در سراسر سرزمین‌های فتح شده توسط مغولان پراکنده شدند و به تبلیغ آیین خود
 پرداختند. افزون بر آن، مسیحیان به کارهای سیاسی زیادی نیز می‌پرداختند تا در دربار مغولان در قراقوروم و نیز
 بغداد نفوذ کرده و راه را برای پیشرفت آیین مسیحیت در شرق اسلامی، هموار سازند. مغولان از پیش مسیحی شده،
 به علاوه شمار زیادی از سربازان مسیحی جدیدی که از گرجی‌ها و اقوام دیگر به لشکر مغول پیوسته بودند، مغولان را
 عذاب الهی برای مسلمانان دانسته و آنها را وسیله‌ای برای انتقام‌گیری از مسلمانان به خاطر جنگ‌هایشان با مسیحیان
 می‌دانستند. فعالیت اینها از زمان هولاکو آغاز شد، زمانی که مادر و همسر وی مسیحی نشود و با شدت، در پی
 بسط مسیحیت در جهان اسلام بودند. فعالیت همسر وی سبب شد تا به گفته رشیدالدین فضل‌الله:

هلاگوخان مراعات خاطر او را تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی تا غایت کی در تمامت ممالک، کلیساها محدث ساخته و بر در اردوی دوقوزخاتون - همسر هولاگو - همواره کلیسا زده بودی و ناقوس زدندی ... و همواره تقویت ترسایان کردی.

پیشرفت کار مسیحیان تا بدانجا بود که وقتی در بغداد، یک مسیحی مسلمان شد، مارمیلیخا، رئیس مسیحیان شهر، حکم کرد تا وی را در دجله اندازند و چنین کردند. این اقدام توهین بزرگی به مسلمانان در بغداد بود.

با این حال، مهم ترین مانع پیشرفت مسیحیت، دیران و روحانیونی بودند که به سرعت در اوضاع جدید به خود آمدند و کوشیدند تا کارهای کلیدی را حفظ کرده و مانع از نفوذ بیشتر مغولان در کارهای اداری و فرهنگی شوند. ایمان استوار مردم ایران به اسلام، چنان بود که با این قبیل فشارهای سیاسی، به سادگی امکان تغییر و تحولی در آن وجود نداشت. به همان میزان که مسیحیان در مسیحی کردن شاهزادگان مغول می کوشیدند، مسلمانان نیز در تلاش بودند تا شماری از آنها را به اسلام دعوت کنند. خواجه نصیر، هولاگو را به زیارت قبر امام حسین (ع) برد. روشن است که این اقدام، در آن روزگار، تا چه اندازه می توانست مایه امید مسلمانان باشد. از سوی دیگر، دختر سوم اباقاخان به اسلام گروید. افزون بر آن، دختر سلطان قطب الدین حاکم کرمان، به همسری اباقاخان درآمد که این خود کمک مهمی در جلوگیری از پیشرفت کار مسیحیان و بوداییان بود.

اباقاخان در طی سال های حکومتش، افزون بر درگیری با برخی از مغولان شورشی، با شورش های مردمی نیز مواجه بود. به علاوه، از سوی شام نیز تهدید می شد. با این حال، قدرت نظامی وی که با مدیریت شمس الدین جوینی در آمیخته بود، دولت ایلخانی را پایدار کرد. شمس الدین، در هر کجا که ممکن بود، از خشم سلطان می کاست و مانع از خونریزی بیشتر می شد.

می توان گفت که تاریخ ایران از اباقاخان، خاطره خوشی ندارد. وی به سال ۶۸۰ هجری، در همدان، در حالی که در سلامتی کامل بود، از «افراط تجرّع»؛ یعنی شراب خواری زیاد، به طور ناگهانی درگذشت.

سلطنت احمد تگودار

مرگ ناگهانی اباقاخان، مشکلی برای جانشینی وی به وجود آورد. شاهزادگان مغول که اوضاع را نابسامان دیدند، در اندیشه تعیین جانشین افتادند. بیشتر آنان به احمد تگودار، فرزند هولاگو مایل بودند، گرچه کسانی هم خواستار سلطنت ارغون فرزند اباقاخان بودند. حضور احمد و عدم حضور ارغون در اردوی شاهی، راه را برای سلطنت تگودار فراهم کرد و وی به سلطنت نشست. احمد نخستین خان مغول است که اسلام آورد و نام خود را به احمد تغییر داد.

یکی از مهمترین اقدامات انجام شده در این دوره، کشته شدن مجدالملک یزدی بود که طی سال ها تلاش کرده بود تا از برادران جوینی بدگویی کرده، آنان را از میان ببرد. پس از کشته شدن وی بود که احمد تگودار «خواجه علاءالدین راسیورغامیشی - التفات و توجه و عنایت - فرمود و بغداد به وی داد»، اما خواجه که مصیبت زیادی کشیده بود، به آنجا نرفت. علاءالدین در ذی حجه سال ۶۸۱ درگذشت.

مشکل عمده تگودار، برادر زاده اش ارغون بود که برای رسیدن به سلطنت، دست به تلاش های زیادی زده، همراه با سپاهی از خراسان، که روزگاری دراز در آن امارت داشت، به سوی بغداد لشکر کشی کرد. اندکی بعد، جنگ واقعی میان دو سپاه در گرفت تا آن که پس از شکست اولیه ای که سپاه احمد متحمل شد، در نهایت موفق گشت تا ارغون را که به قلعه کلات پناه برده بود، به زبان خوش، به اسارت نزد خود بیاورد. برخی از اطرافیان احمد از وی خواستند تا ارغون را بکشد، اما احمد از این اقدام خودداری کرد. در برابر، یک توطئه در میان امیران سبب شد تا ارغون رهایی یافته و عموی خویش احمد تگودار را در جمادی الاولی سال ۶۸۳ کشته و بر تخت سلطنت بنشیند.

احمد طی همین دو سال و اندی سلطنت خود، به تأثیر از راه و رسم مسلمانی که در پیش گرفته بود، و البته با توصیه جوینی، فرامینی صادر کرد که بسیاری از آنها در استوار کردن مسائل دینی در جامعه آشفته آن روزگار مؤثر بود. از جمله این فرامین، مربوط به حج و خرج مبالغ زیادی پول در حرمین شریفین بود. همچنین تلاش هایی در راه بازسازی مدارس و مساجد صورت گرفت.

می‌توان گفت، حامیان احمد تگودار، جناح مسلمان ایرانی حاکم بر دربار بودند که با جناح مغولی مخالف، در نبرد بودند. با کشته شدن تگودار، جناح مسلمان ایرانی به طور موقت شکست خورد.

از ارغون خان تا بایدوخان

ارغون که سلطنت را با کشتن عمومی خویش آغاز کرده بود، طبیعی بود که در ادامه کارش از «یاسا» استفاده فراوان کند. تقریباً سالی نمی‌گذشت که کسانی از امیران و وابستگان و بزرگان را به دلایل مختلف به یاسا می‌رساند. وی وزارت را به امیربوقا، یکی از مغولان که در روی کار آوردن وی سهم زیادی داشت، سپرد. در مرحله نخست، باید به سراغ شمس‌الدین جوینی می‌رفت. شمس‌الدین که اکنون به طور کامل بی‌پناه شده بود، به اصفهان گریخت و از بیم جان، از آنجا راهی قم شد و «درمشهد شریف [مرقد حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها] که بیرون شهر است، فرود آمد و در آن مزار متبرک مُتکفِف گشت».

فرمان عفو عمومی ارغون، خواجه را بر آن داشت تا خود را تسلیم کند؛ به علاوه، زن و فرزندانش در اختیار خان بودند. امیر بوقا، تحت تأثیر شماری از بدگویان، قصد شمس‌الدین کرد و به رغم توصیه جوینی که «پادشاه را وزیر کشی می‌آموز که امروز مرا کشند و زود باشد که ترا کشند»، فرمان قتل او را از سلطان گرفت. از قضا، چندی بعد، امیر بوقا نیز به توصیه بدگویان، به فرمان ارغون کشته شد.

به هر روی، خواجه وصیت‌نامه‌ای نوشت که عین آن را رشیدالدین فضل‌الله آورده است. شبانکاره‌ای علت قتل او را حمایت خواجه از احمد تگودار می‌داند، چه «صاحب در آن کار، جان بر میان بست». پس از آن، در چهارم شعبان سال ۶۸۳ «بعد از نماز دیگر - عصر - بر در شهر آهر، به کنار رودخانه او را شهید کردند». اندکی بعد فرزندانش یحیی، مسعود و فرج‌الله را در تبریز کشتند. فرزند دیگر، علی، در کاشان کشته شد که «مقتل و مدفن او زیارتگاه معتبر شد». شاعری در وقت کشته شدن شمس‌الدین گفت:

از رفتن شمس از شفق خون بچکیدمه روی بکند و زهره گیسو ببرد

شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

کشته شدن شمس‌الدین، سمبل از بین بردن دیرانی بود که طی چند ده سال کوشیده بودند تا با تحمل بدنامی‌های فراوانی که از ناحیه همکاری با مغولان بر آنها وارد می‌شد، فرهنگ اسلامی و حقوق مسلمانان را حفظ کنند. مستوفی، کشته شدن وی را، تقاص خون مجدالملک یزدی می‌داند. با این حال، اشعاری در باره او آورده که حکایت از نقش او در کاهش آفت از جهان دارد:

محمد صاحب دیوان که سی سال جهان را از بسی آفت نگهداشت

این بار ارغون که بودایی متعصبی بود، مرتکب یک اقدام نابخشودنی دیگر شد و آن این یک نفر یهودی متعصب را با نام سعدالدوله ابهری، به وزارت خود برگزید که به قول مستوفی «خُبث نفس و حقد جهودی و حب جاه» را یک جا داشت. این شخص که در اصل پزشک بود، توانسته بود به ارغون نزدیک شده و با استفاده از خوی مال دوستی ارغون، و ارائه گزارشی به وی در باره حیف و میل اموال، سمت مستوفی‌گری بغداد را عهده‌دار شود. وی که شخص بسیار زیرکی بود، با فرستادن اموال فراوان نزد ارغون و کسب اعتماد وی، صاحب دیوانی کل دولت ایلخانی را بر عهده گرفت. چیزی نگذشت که برادران و خویشان خود را به سمت‌های مختلفی در مناطق مختلف منصوب کرد. در همان وقت، شماری از یهودیان تفلیس نیز به هوای رسیدن به مال و منال به بغداد آمدند و به کارهایی گمارده شدند.

نگاهی به موقعیت یهود در میان مسلمانان، نشان می‌دهد که هیچ قومی منفورتر از آنان نیست و همواره، بست‌ترین افراد را به یهودیان مثل می‌زنند. اکنون مسلمانان شاهد وزارت یک یهودی متعصب در بخش مهمی از دنیای اسلام بودند. مسلمانان از دوره وزارت او، با نام دوران «تکبت یهودی» یاد می‌کنند. قدرت سعدالدوله‌دیری نپایید و پس از دو سال، ور برگشت. زمانی که ارغون به سال ۶۸۹ بیمار شد، رقبای وی در دربار، سخت به فعالیت مشغول شدند. ارغون تنها حامی سعدالدوله بود و وی کوشید تا در دوره بیماری او، خدماتی انجام دهد و دل مردمان را به

دست آورد. این کارها، سودی نبخشید و سعدالدوله دستگیر شد و به قتل رسید. با قتل وی، فریاد شادی مسلمانان به آسمان رفت.

با وجود یک شاه بودایی و یک وزیر یهودی، باید گفت سیاست‌های مذهبی حاکم، چندان سخت‌گیرانه نبود، به عکس، برای به دست آوردن دل مردم، شاه احترام خاصی برای مراسم مذهبی مسلمانان قائل بود. به نوشته رشیدالدین فضل‌الله، زمانی که در سال ۶۸۹ به تبریز رسید «عید رمضان نزدیک بود. فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضا و ائمه و عموم مسلمانان حاضر شدند و به آیینی هر چه تمام‌تر نماز عید گزاردند.» شگفت آن که، حتی روی سکه‌ها، افزون بر نام سلطان به خط ایغوری، آیات قرآنی نیز حک شد.

بیماری سلطان ادامه یافت و وی در ربیع‌الاول سال ۶۹۰ درگذشت. افق جانشینی وی بسیار تیره و تار بود. در این وقت، درباریان در سه گروه، به دنبال به حکومت رساندن سه تن بودند. برخی به دنبال گیخاتو، برخی به دنبال بایدو و کسانی نیز خواهان غازان خان بودند.

در نهایت، مشاوره شاهزادگان به سلطنت گیخاتو فرزند اباقاخان منتهی شد و او را از روم آوردند و بر تخت سلطنت نشاندند. نخستین اقدام وی آن بود که صدرالدین زنجانی را با عنوان صدر جهان به وزارت برگزید و برادرش قطب‌الدین را به قاضی‌القضاتی منصوب کرد. این اقدام، نوید روی کار آمدن دیران متعهد و مسلمان ایرانی و یادآور دوران جویی‌ها بود. وی افزون بر وزارت، فرماندهی بخشی از سپاه را نیز عهده‌دار شد. وی که شخص لایقی برای اداره وزارت بود، کار خود را در عین مدیریت، با بذل و بخشش فراوان آغاز کرد و با داشتن حمایت شخص سلطان، به سرعت به اصلاح امور پرداخت. از کارهای ابتکاری او رواج دادن پول کاغذی با نام چاو بود که در آن توفیقی نیافت و مردم حاضر نشدند جز بازر نقد، اجناس خود را عرضه کنند. روی پول کاغذی وی، جمله لاله‌الله محمدرسول الله نوشته شده بود.

گیخاتو از نظر مغولان دو عیب داشت. نخست آن که سخت مشغول عیش و عشرت بود، چرا که «در عشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق نکردی»؛ دوم آن که به مغولان و آداب و رسوم آنان احترامی نگذاشته، عمل به یاسای چنگیزی را ترک گفته بود. با شوریدن بایدو، گیخاتو گریخت؛ اما به زودی دستگیر شد و در جمادی‌الاولی سال ۶۹۴ هجری کشته شد.

بلافاصله پس از وی، بایدو - فرزند طرغای فرزند هولاکو - به سلطنت نشست و کوشید تا با احیای سنت‌های مغولی و یاسای چنگیزی، اوضاع را مانند آنچه درگذشت بود، بازگرداند. بایدو در همین فاصله چند ماهی که بر سر کار بود، ابتدا صدر جهان را به امارت روم فرستاد تا دستش از وزارت کوتاه شود. ثانیاً مسیحیان را آزاد گذاشت تا به مانند گذشته فعالیت کنند. مسیحیان به فعالیت‌های تبلیغی پرداخته و مناصب مهمی را به دست آوردند. بایدو، پیش از کشتن گیخاتو، از غازان خان که امیر خراسان بود، خواسته بود تا به تبریز آمده، بر سریر سلطنت بنشیند. وی پس از کشتن گیخاتو از این کار خود پشیمان شد و خود بر تخت سلطنت نشست. اما عمر سلطنتش کوتاه و تنها چند ماه از سال ۶۹۴ را سلطنت کرد. پس از وی، غازان خان که یکی از برجسته‌ترین سلاطین ایلخانی است، به قدرت رسید.

سلطنت غازان خان یا دوران طلایی عصر ایلخانی

غازان خان فرزند ارغون، یکی از مشهورترین سلاطین ایلخانی و به گفته مستوفی «خلاصه پادشاهان این دودمان و زبده پادشاهان این خاندان» بود. وی به سال ۶۷۰ متولد شد و در همان دوران، پدر بزرگش اباقاخان، سخت او را دوست می‌داشت. رشیدالدین فضل‌الله که در زمان وی وزارت یافت، شرح حال او را از کودکی آورده و وی را سخت ستوده است.

غازان پیش از سلطنت، امارت خراسان را داشت. او به دعوت بایدو به سوی تبریز حرکت کرد و وقتی در ری بود، شنید که بایدو از دعوت وی پشیمان گشته و خود بر تخت سلطنت تکیه زده است.

این زمان، کار وزارت او را امیرنوروز نامی عهده‌دار بود. صدر جهان نیز از رفتن به روم سر باز زده و در ری به غازان پیوست. وی که نیروی عظیم اداری و سپاهی‌هوادار در سراسر بلاد داشت، به غازان پیشنهاد کرد که حاضر است در صورت مسلمان شدن وی، و قول به حمایت از مسلمانان و نیز بازگرداندن اوقاف به حالت نخستین و برقراری صدقات

و پرداخت حقوق کسانی که در گذشته به آنها پرداخت می‌شد، از وی حمایت کند. غازان خان، به توصیه امیرنوروز این شروط را پذیرفت.

خبر مسلمان شدن غازان خان، موجی از امید را در دل مردم مسلمان ایران و سایر نقاط تاباند. این خود بهترین زمینه حمایت از غازان خان بود. بایدو که از پیروزی بر غازان خان ناامید بود، تن به صلح داد و پذیرفت که نیمه شرقی سرزمین تحت سلطه او، تا حدود عراق عجم و بخشی از فارس به غازان خان سپرده شود. غازان پذیرفت، اما از روی احتیاط مراقب اوضاع بود. به هر روی غازان خان از راه سفید رود به سوی زنجان آمد، در حالی که برخی از امیران خود را در تبریز گذاشت تا فرمان حکومت ممالکی که بایدو وعده کرده بود، از وی بگیرند.

زمانی که غازان خان متوجه مکر و حيله بایدو شد، بار دیگر به سوی وی لشکر کشید. در این وقت، بیشتر امرایی که همراه بایدو بودند، به غازان پیوستند. بایدو به اسارت درآمد و در بیرون تبریز کشته شد.

از این زمان، غازان خان به طور رسمی به سلطنت رسید. یکی از رخدادها مهم دوران سلطنت وی، حمله او به شام و مصر است. آغازگر آن، خبرهایی بود که از مرز شام می‌رسید و حکایت از تجاوز شامیان به مرزهای شمال عراق و قتل و غارت مردمان داشت. وی به سال ۶۹۹ راهی شام گردید. سپاه مغول از حلب و حماوسلمیه گذشتند و در نزدیکی حمص با سپاه ممالیک مصر درگیر شدند. این زمان، ممالیک که پای تخت آنان قاهره بود، بر شامات نیز حکمرانی می‌کردند. این جنگ یک روز به درازا کشید و طی آن سپاه ممالیک شکست خوردند. به دنبال این شکست، مردم آن نواحی و نیز دمشقیان، تابعیت خود را اعلام کردند. وی سال بعد نیز به شام سفر کرد تا اندیشه حمله سلاطین مصر را به حوزه قدرت خویش از سرآنان بیرون کند.

غازان خان در طی سفری که در سال ۷۰۳ به ری داشت، بیمار شد و در شوال آن سال درگذشت. مرگ وی برای مسلمانان سخت بود، به همین دلیل در سوگ او «آز شهرها و دیه‌ها زنان و مردان سر و پای برهنه، پلاس پوشیده بیرون می‌آمدند و خاک بر سر کرده، زاری می‌کردند... و هفت روز تعزیت داشتند.»

کار وزارت در دوران غازان، مدتی در دست شرف‌الدین سمنانی و زمانی در اختیار جمال‌الدین دستجردانی - دستگردانی - بود که امیرنوروز وی را به عنوان نایب خویش به خان معرفی کرده بود. پس از آن، صدارت باز به صدرالدین زنجان‌معروف به صدر جهان داده شد. یکی از اقدامات وی، توطئه برای کشتن امیرنوروز بود که پس از به سلطنت رسیدن غازان خان، وی را به چیزی نگرفته بود. رشیدالدین نوشته است که وی از زبان امیرنوروز نامه‌هایی به سلاطین مصر جعل کرد که گویی وی قصد کودتا بر ضد خان مغول را دارد، چرا که می‌خواهد اسلام را تقویت کند. تلاش‌های وی و مسائل دیگری، در نهایت منجر به قتل امیرنوروز و برادران وی شد. پس از آن، باز کار صدرالدین زنجان‌بلا گرفت. این وضعیت دوامی نیافت. اندکی بعد وی متهم به خیانت در اموال عمومی شد و در رجب سال ۶۹۷ به یاسار رسید. بعد از چندی، برادرش قطب‌الدین را نیز کشتند. روشن است که وزیرکشی یکی از رویه‌های اصلی تاریخ شاهی در ایران کهن است. غازان، پس از آن، وزارت را به سعدالدین صاحب دیوان داد. مستوفی نوشته است که پس از کشته شدن صدرالدین، وزارت به «مخدوم سعید شهید صاحب صاحب قران، خلاصه نوع انسان، جامع فنون الفضائل، کاشف رموز المسائل... خواجه رشیدالحق والدین... و خواجه سعدالدین محمد ساوجی حواله رفت.»

اسلام آوردن غازان خان

زمانی که غازان خان در زنجان بود، پیش از آن که به سوی بایدو حرکت کند، به دست یکی از علمای معروف با نام صدرالدین حموی جوینی به شرف اسلام، مشرف شد. وی پیش از آن بودایی بود و به نوشته رشیدالدین فضل‌الله «در خوبشان - در نزدیکی قوچان - خراسان به جهت تعصب بودایی خود، بت‌خانه‌های عالی ساخت و ادای واجبات ایشان بر وجهی می‌کرد که تمامت بخشیان - نام روحانی بوداییان - وره‌ابنه از آن ریاضات و مشقات، متعجب ماندند. مع هذا در تفتیش اسرار حق و تحقیق راه صواب مجد عظیم بود.»

بنابر این، غازان خان زمینه اسلام آوردن داشت و وقتی که امیرنوروز به وی گفت «اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را به ایمان خویش قوی گرداند، چه شود؟» غازان جواب داد که «روزگاری است که این اندیشه در خاطر است.»

حمّوی که ملازم خان بود و خان «پیوسته از وی استکشاف حال دین اسلام می نمود و دقایق و حقائق آن سؤال و بحث می کرد». به هر روی، پس از بحث فراوان، به گفته رشیدالدین فضل الله:
غازان خان در اوایل شعبان سنه ۶۹۴ به حضور شیخ زاده صدرالدین ابراهیم حمّوی با تمامت امر، کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند و در آن ماه طوی‌ها - شادی‌ها - کردند و به عبادت اشتغال نمودند و جماعت سادات و ایمه و مشایخ را نواخت فرمود و ادرارات و صدقات داد و در باب عمارت مساجد و مدارس و خانقاهات و ابواب البرّ، احکام به مبالغت اصدار فرمود، و چون ماه رمضان در آمد، با جمعی ایمه و مشایخ به طاعت و عبادت مشغول گشت. اسلام آوردن غازان، جدی بود، اما نه به این معنا که حقوق سایرین نادیده انگاشته شود. زمانی که در سال ۶۹۷ شماری از مردم تبریز «غوغا کردند و بقیه کلیساها را خراب گردانیدند، پادشاه اسلام غضب فرمود و بعضی فتّانان را سیاست کردند.»

تلاش‌های وی در استوار کردن اسلام، بر اساس آنچه رشیدالدین فضل الله گزارش کرده، گسترده است. وی در سال ۷۰۱ از تبریز به سوی اوجان آمد و دستور داد تا سادات و ائمه و قضات و مشایخ، همه در بنایی که ساخته شده بود، اجتماع کردند. سلطان، شهر اوجان را که از آن با عنوان اسلام اوجان یاد می شود، به عنوان پایتخت خویش در نزدیکی تبریز انتخاب کرده، از همه شاهزادگان و اشراف خواسته بود تا قصرهایی در آنجا بسازند. به هر روی، این اجتماع، چیزی شبیه همان قوریلتهای یا شورایی بود که در گذشته مغولان داشتند و تصمیمات مهم را در آن می گرفتند. او ضمن سخنانی گفت که شکر این نعمت که خداوند «تمامت خلائق ایران زمین را که ودایع حضرت الوهیت اند، از راه فضل و احسان در ربه طاعت من آورده، به صد هزار زبان واجب و لازم» می دانم. پس از آن گفت:

می باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما به اتفاق، بی نفاق و ریا شکرانه این نعمت عظیم ادا کنیم و از سر سوز و نیاز، آموزش گناهان خواسته به خشوع و خضوع به این خرگاه در آییم و ابتدا تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم آنگاه به لهو و طرب اشتغال ورزیم.

پس از آن بود که «سه شبانروز به ختم قرآن و ادای وظایف عبادات هر طایفه بر طریقه خویش اشتغال ورزیدند.» رشیدالدین می نویسد: «چون سالی دو سه بر سریر سلطنت متمکن گشت، روز به روز در تقویت دین اسلام می افزود و به صدق و اخلاصی هر چه تمام تر به کار دین داری اهتمام می نمود.»

زمانی هم که به اسلام گروید، با همه علاقه‌ای که پیش از آن به بتها و بت خانه‌ها داشت، «فرمود تا تمامت اصنام بشکستند و بت خانه‌ها و آتشکده‌ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست، جمله را خراب گردانیدند». حتی به این مسأله اکتفا کرده «اکثر جماعت بخشیان بت پرست را مسلمان کردند.» مستوفی هم نوشته است:

پادشاه و نایب - امیر نوروز - در تقویت دین اسلام کوشیدند و بت خانه‌ها و کلیساها خراب کردند و به فرّ دولت ایشان، تمامت مغول در ایران به اسلام آمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت پنهان شد. این حرکت، تحوّلی شگرف بود که مغولان، پس گذر قریب هشتاد سال از ورودشان به ایران، همگی به اسلام درآمدند و در فرهنگ اسلامی ایران، حل شدند. غازان خان که قصد مجبور کردن مغولان را در اسلام آوردن نداشت، از مغولانی که بر آیین گذشته خویش باقی بودند، خواست تا به وطن اصلی خود بازگردند. شگفت آن که کار دینداری غازان خان تا به آن حد بالا رفت که به نصیحت علمای اسلام پرداخته، به آنان می گفت که «شما لباس دعوت پوشیده‌اید و این قضیه‌ای معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید با خدا می کنید... خدای تعالی بر شما بر شما مطلع است، با وی تزویر و تلبیس نگیرید.»

غازان در کنار فرامینی که برای اصلاح نظام اداری و قضایی و اقتصادی صادر کرد، و دیگر هیچ اشاره‌ای به یاسای چنگیزی در آنها نبود، فرمانی هم در باره منع مردم از شرابخواری داد. این فرمان در نوع خود یک ابتکار به حساب می آمد. بر اساس فرمان شاه قرار شد «که در شهرها و بازارها، هر آفریده را که مست بیابند، بگیرند و او را برهنه گردانیده، در میانه بازار به درخت باز بندند تا خلائق بر وی می گذرند و توبیخ می کنند تا متنبه و منزجر گردد.» وی همچنین دستور داد تا از کارناپسند و اگذاری برخی از کنیزکان به خرابات جلوگیری شود. به هر روی، با این اقدام

وی، آثار آیین شمّنی و بت پرستی به طور کلی از ایران رخت بر بست و از مغولان، مشتی لغات و اصطلاحات در زبان فارسی مانند یرلیغ و ویلاق و قشلاق و اولاغ و قور و... برجای ماند که برخی از آنها تا به امروز برجاست. غازان خان یکشنبه یازدهم شوال سال ۷۰۳ در نزدیکی تبریز درگذشت. جنازه وی را در جایی که خود ساخته و عمارت باشکوه و گنبدی بزرگی داشت، دفن کردند. به گفته شبانکاره‌ای «او را دفن کردند در شهر تبریز در گنبدی که از آن عالی‌ترینست». پیش از مرگ، برادر خویش سلطان محمد خدا بنده را به جانشینی تعیین کرد. در ضمن وصیت‌نامه‌ای نیز نوشت که ضمن آن به نکات قابل توجهی در باره خود و وضعیت آینده اشاره کرد. وی در این وصیت‌نامه ضمن تأکید بر این که تلاشش این بوده تا «ماده ظلم و تعدی و عدوان» را از بین ببرد و «اساس عدل و خیرات و قواعد انصاف و مبرات» را برپا سازد، در باره تقویت اسلام نوشت:

... و تقویت اسلام کرده چنان سازم که آنچه از شریعت نبوی و ملت مصطفوی، به مرور ایام و کرور اعوام، از تغلب و تسلط فرقه کفر و ضلال و زمره طغیان و وبال‌بدان فتور راه یافته، و بعضی متمردان در رفع آن گستاخ گشته، این جماعت را تادیب بلیغ کرده... درین یک چند سال اندک که نوبت دولت پادشاهی و کامکاری من بود، به قوت خدای تعالی و یمن نظر رسول علیه الصلاة و السلام، سعی بلیغ و جهد نجیح نمودم... اما عمر بی وفا و ایام پر جفا به مساعدت اتمام آن چنان که دلخواه من بود وفا نکرد، و اکنون شما را به جملگی نصیحت و وصیت می‌کنم... برادر مرا که چهار سال است تا او را ولی عهد و وصی خود گردانیده‌ام... به جای من بر سریر مملکت... جلوس دهید... و در تقویت دین اسلام و مسلمانی و تمشیت اوامر و نواهی شریعت محمدی کوشید و مبانی و اساس آن را مستحکم داشته... و در کار افاضت خیرات و اشاعت مبرات تقصیر و تهاون ننمایید.

غازان خان و دوستی اهل بیت علیهم السلام

بسیاری از مسلمانانی که در دربار ایلخانان زندگی می‌کردند، شیعه مذهب بودند. به جز خواجه نصیر، سه فرزند خواجه با نام‌های صدرالدین علی، اصیل‌الدین حسن و فخرالدین احمد نیز در دربار حضور داشتند. موقعیت اصیل‌الدین به عنوان منجم غازان خان و نیز ناظر اوقاف از همه بالاتر بود. حضور عالمان شیعه، سبب شد تا غازان خان، پس از آن که به اسلام گروید، به تدریج به مذهب تشیع نیز علاقه مند شود. وی به رغم آن که به طور رسمی به تشیع نگروید، اما به نقل رشیدالدین فضل‌الله، یک بار تصریح کرد که «پیران من خدا و مصطفی و مرتضی‌اند». ارادت وی به اهل بیت (ع) نیز بسیار زیاد بود.

غازان خان در سال ۶۹۸ «متوجه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت و زیارت کرد». وی همچنین در بازگشت از سفر شام، زمانی که از رقه گذشت، «به زیارت عمّار بن یاسر و شهدای صفین صّفّه یافت». وی در جمادی‌الاولی سال ۷۰۲ «مشهد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را زیارت کرد و پرده‌های با عظمت فرموده بود تا به جهت آنجا ترتیب کرده بودند، در آویخت و صدقات بی‌اندازه به مجاوران و حاضران داد». وی افزون بر توجه به مقابر اهل بیت علیهم السلام به شیعیان نیز توجه بیشتری می‌نمود و در بالای حله نهری ایجاد کرد که به نهر غازی شهرت یافت. رشیدالدین در فصلی خاص از «دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام» سخن گفته است. غازان خواب دیده که پیامبر صلی‌الله علیه و اله همراه علی و حسن و حسین علیهم السلام نشسته بودند و حضرت از او خواست تا با اهل بیت معانقه کند. پس از این خواب «باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش و فتوح‌ها دست داد». از آن زمان دوستی‌اش با اهل بیت زیادتر شد و دستور داد تا دارالسیادهایی در شهرها بسازند تا «سادات در آنجا فرو آیند». اموالی را نیز وقف این دارالسیاده‌ها کرد. احترام غازان و فرزندش اولجایتو به سادات، سبب شد که این طایفه، حرمت و احترام خویش را به عنوان یک گروه ممتاز حفظ کنند. زمانی که سیدبدرالدین نقیب - رئیس - سادات رضوی مشهد نزد اولجایتو آمد، وی کاسه آش را نزدیک او نگاه داشت تا بدرالدین آن آش را بخورد. غازان خان همچنین «فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند». وی می‌گفت:

من منکر هیچ کس نیستم و به بزرگی صحابه معترفم، لیکن چون رسول را علیه الصلوة والسلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده، هر آینه با اهل البیت دوستی زیادت می‌ورزم.

کارهای عمرانی غازان خان

مؤلف تاریخ اولجایتو نوشته است که هولانگو «حکمت دوست بود و به نجوم و هندسیات مشغوف»؛ همین سبب شد تا «حکمای مشر و مغرب بر درگاه او مجتمع» و «مردم زمان به صنوف حکمیات و فنون هندسیات و انواع ریاضیات مفتون». به همین قیاس اباخان به «زراعت و عمارت» علاقه داشت و ارغون خان به «اکسیر و حرفت کیمیاگری»؛ دوران گیخاتو نیز دوران «نشاط و عیش و عشرت رانی» بود. اما غازان خان به «کیاست و سیاست و عدالت و نصفت و طاعات و خیرات و مبرات». باید افزود که غازان خان، به تناسب دوران خود پس از تثبیت دولت ایلخان، به عمارت سازی روی آورد و کوشید تا آثاری از خود در تبریز و اوجان و سایر شهرها بر جای بگذارد؛ چنان که شبانکاره‌ای در مجمع الانساب می نویسد: «و امروز هیچ ملک نیست که بنای عمارت او نیست.» رشیدالدین فضل الله کارهای عمارتی سلاطین قبل از غازان خان را مورد تکوهش قرار داده و اشاره نموده است هر کجا عمارتی کردند، جای دیگری خراب می شد و همان عمارت هم «به اندک زمانی خراب» می گشت. اما غازان خان با یک سیاست مناسب، به دنبال این کار بود. وی از حسابرسی دقیق غازان خان در کار استفاده از آلات و وسایل ستایش کرده و آن را در بهبودی وضع اقتصادی و تمدنی بسیار مؤثر می داند. وی در این باره توضیحات با ارزشی آورده است.

رشیدالدین از این مسأله یاد کرده که به روزگار غازان در هر شهری، هزار خانه بنا شد. هم او به رواج کار کشاورزی و آبیاری در این دوره اشاره دارد. در واقع، پس از حمله مغول بسیاری از قنات‌ها ویران شده و بر حجم زمین‌های بایر افزوده شده بود. غازان خان دستور داد تا در هر شهری، یک هیئت دو نفره، به واگذاری اراضی بایر به مردم بپردازد. به گفته مستوفی، صدرالدین زنجانی که شاهد بود «اکثر بلاد عراق عجم به واسطه مقرری قوبچور - مالیات دیوانی - خراب شده و مردم جلای وطن کرده، به مرتبه‌ای که در قزوین نماز جماعت جمعه حاصل نمی شد» دستور داد تا قوبچور را از شهرها بردارند. این امر سبب شد تا بر درآمد مردم افزوده شود و در آسایش قرار گیرند. غازان خان، نه تنها خود در پی عمارت سازی بود، بلکه وزراء و اشراف و درباریان هم به پیروی او دست به این اقدامات می زدند. یک نمونه بسیار مهم، بنای رنج رشیدی از سوی رشیدالدین فضل الله است که از آن به طور مستقل سخن گفته ایم. خود سلطان در گسترش بناهای شهر اوجان تلاش زیادی کرد و آنجا را به صورت پایتخت خود درآورد. همچنین در شهر تبریز، یک سری ساختمان‌های بزرگ ساخت که به صورت محله‌ای درآمد و به نام شنب غازانی شهرت یافت. این محله شامل مسجد جامع، مدارس، خانقاه، دارالسیاده، رصدخانه، دارالشفاء، کتابخانه، حوضخانه و حمام بود. وی در آنجا بنایی با یک گنبد برای خود بنا کرد که «از گنبد سلطان سنجر سلجوقی به مرو که معظم ترین عمارات عالم است» بزرگ تر بود. وی این گنبد را برای مدفن خویش ساخت که در همانجا نیز دفن شد. این بنا تا چند ده سال پس از آن برجای بوده، اما به مرور از میان رفت. سلطان موقوفات زیادی نیز برای این بنا قرار داده بوده که فهرست آنها را خواجه رشیدالدین فضل الله آورده است. آملی در نفائس الفنون در باره شب غازانی نوشته است که آنجا «مشمول است بر چهار مدرسه و رصدخانه و دارالشفاء و دارالسیاده و خانقاه و دارالحفاظ و غیر آن و گنبد او در آن میان حاصل؛ موقوفات آن هر سال، قریب سیصد هزار دینار رایج باشد.»

سلطان محمد خدابنده، اولجایتو

سلطان جدید که به سال ۶۸۰ متولد شده بود، برادر غازان خان بود که در زمان سلطنت برادر، طبق معمول ولی عهدان پیشین، حکومت خراسان را داشت. وی چهار سال پیش از مرگ غازان خان از سوی برادرش، به سمت ولایت عهدی نصب شده بود. از زمانی که وی به دنیا آمد تا روزگاری که به سلطنت رسید، چندین اسم یافت که هر کدام فلسفه‌ای داشت. زمانی به جهت دفع چشم زخم، نام خربنده - به معنای سایه خاص آفریننده - را برایش برگزیدند. بعدها وقتی مسلمان شد، آن را به خدابنده تغییر دادند. در زمان سلطنتش، وی را محمد اولجایتو خان نامیدند که به معنای پادشاه بزرگ بود. محمد نام مسلمانی وی بود که پس از مسلمان شدن و در قیاس با نام بردارش غازان خان که محمود بود، این نام را برای او انتخاب کرده بودند.

سلطان خدابنده در ذی‌حجه سال ۷۰۳ وارد شهر اسلام اوجان شد و بر سر سلطنت تکیه زد. حرکت رو به رشد فرهنگی و اجتماعی و نیز آرامش ایجاد شده توسط پدران و برادرش، بستر مناسبی را برای سلطان جدید فراهم کرد و او نیز بایره‌گیری از آن شرایط، راه برادر را ادامه داد. غازان‌خان به اندازه‌ای فرامین مهم در هر زمینه صادر کرده بود که عمل به آنها، دنیایی از فرصت و تلاش را می‌طلبید. این کاری بود که سلطان خدابنده در پی تحقق آن بود. خوشبختانه گزارش وقایع سیزده‌ساله سلطنت وی را یک مورخ نوشته و نام آن را تاریخ اولجایتو نهاده که به چاپ رسیده است.

یکی از تحولات مهم دوره او، ضمیمه شدن سرزمین گیلان به قلمرو حکومتی اوست. این اقدام، طی یک عملیات نظامی در سال ۷۰۶ صورت گرفت.

اولجایتو پس از یک دوره سلطنت سیزده سال، در بیست و هفتم رمضان سال ۷۱۶ درگذشت و وی را در بنایی که برای خویش در شهر سلطانیه ساخته بود، و تاکنون باقی است، دفن کردند.

بنای شهر سلطانیه

علاقة اولجایتو به ساختن شهر، برگرفته از گرایشی بود که از زمان برادرش آغاز شده بود. مستوفی نوشته است که «چون اولجایتو سلطان به عمارت مایل بود، از کان دولت در آن سعی نمودند و به اندک زمان شهری چون سلطانیه به عراق عجم که نسخه فردوس اعلی است، ساختند. در کردستان، در پای کوه بیستون سلطان آباد چمچمال بنا فرمود و در موغان، در کنار دریا، شهر اولجایتو سلطان آباد بر آوردند.»

کار مهم وی بنای شهر سلطانیه بود که آن را به سال ۷۰۴ آغاز کرد. اولجایتو دشتی زیبا در نزدیکی شهر زنجان را انتخاب کرد و در طی سال‌های حکومت، به آبادی آن پرداخت و شهری عظیم پدید آورد که امروزه آثار زیادی از آن برجای نمانده است. این شهر را به مناسبت نام سلطان، سلطانیه نامیدند که تاکنون این نام بر جای مانده و در سی کیلومتری جنوب شرقی زنجان قرار دارد. شهری دیگر در نزدیک آن با نام خدابنده هست که آن نیز می‌بایست منسوب به همین پادشاه باشد.

خدابنده که تمامی تلاش خود را برای توسعه این شهر بکار برد، دستور داد تابسان آنچه در تبریز برای محل دفن برادرش ساخته شده بود، محلی نیز برای دفن وی ساخته شود. این همان گنبد عظیم سلطانیه است که تاکنون بر جای مانده و ارتفاع آن به پنجاه متر می‌رسد. گنبد مزبور، بلندترین ارتفاع را در گنبد‌های ایران دارد و شمار فراوانی از معماران و هنرمندان در بنای آن مشارکت داشتند. طبق معمول، سلطان از درباریان و اشراف نیز خواست تا هر کدام در این شهر برای خود قصری بنا کنند و به این ترتیب، بر رونق این شهر بیفزایند. همین طور، دستور داد تا کاروان‌های تجاری مسیر خود را به سمت سلطانیه عوض کنند و بر اقتصاد این شهر رونق بخشند. در این میان، رشیدالدین فضل‌الله، خود طرح محله‌ای خاص را بایش از یک هزار خانه، با دارالشفاء و مسجد و... عملی کرد که به نام رشیدیه نامگذاری شد.

تاج‌الدین علی‌شاه نیز که بعدها سبب کشته شدن سعدالدین ساوجی شد، در شهر سلطانیه ابنیه و بازاری به خرج خود ساخت که سخت توجه سلطان را به خود جلب کرد. وی شریک خواجه رشیدالدین فضل‌الله در وزارت اولجایتو بود. وی همچنین مسجدی که به نام مسجد تاج‌الدین علی‌شاه یا مسجد ازک نامیده می‌شده، در تبریز ساخت که هنوز بقایای آن مسجد برجاست.

متأسفانه شهر سلطانیه، به مرور گرفتار ویرانی شد. نخست حمله تیمور و غارت و حشایه آن توسط سپاهیان او بر این شهر آسیب کلی وارد کرد. پس از آن هم، طی چند قرن و بعدها در طی جنگ‌های ایران و روس به روزگار فتح‌علی شاه قاجار، بقایای آن رو به نابودی گذاشت و مقدار زیادی از شهر کهن سلطانیه زیر خاک مدفون شد. متأسفانه در دوره قاجاریه، مصالح بناهای سلطانیه، در ساختن برخی از برج‌ها و قلعه‌های اطراف مورد استفاده قرار گرفت و بر ویرانی این شهر افزوده شد.

از آن شهر عظیم، تنها سه بنا بر جای مانده است. نخست گنبد سلطانیه که با همه صدماتی که به آن وارد شده است، هنوز عظمت خود را دارد. دوم، عمارتی از چلبی‌اوغلو - شامل مقبره و خانقاه - یکی از وزاری مغولی خدابنده که

البته در میان محله‌ای است که خودش بنا کرده بود. سوم، مرفد مولانا شیخ حسن کاشی است که در باره وی سخن خواهیم گفت.

از سلطان محمد خدابنده، آثار تاریخی دیگری نیز در سایر شهرها برجای مانده است. یکی از این آثار بسیار زیبا، محرابی است که در مسجد جامع اصفهان ساخته شده و به محراب اولجایتو شهرت دارد. در مسجد جامع اصفهان، شبستانی هست که به مسجد اولجایتو شهرت دارد. در محراب آن، نام سلطان وسعدالدین ساوجی وزیر وی با تاریخ ۷۱۰ - یک سال پیش از کشته شدن وزیر - آمده است. در این محراب زیبا، تشیع سلطان و وزیر وی هویدا است؛ چه در آنجا نام دوازده امام علیهم السلام آمده است. یک اثر تاریخی دیگر از این زمان، بنای پیربکران در روستایی با همین نام است که محراب آن نیز همانند محراب اولجایتو در مسجد جامع اصفهان بوده و در آنجا نیز نام مبارک ائمه اطهار علیهم السلام دیده می‌شود. تاریخ آن مربوط به سال ۷۰۳ هجری است.

نفوذ علما در دوره اولجایتو

تشکیلات دولت ایلخانی از زمان غازان خان، به طور گسترده‌ای به علما کمک می‌کرد. این سیاستی بود که از زمان غازان خان دنبال می‌شد. به طور معمول، از زمان هولانگو، عالمانی در کنار خانان مغول بودند که از مشاوران آنان به شمار می‌آمدند. ایلخانان با زیرکی دریافتند که باید به نوعی حمایت روحانیون را به همراه داشته باشند و از مشاورت آنان بهره برند. این سیاست، در زمان غازان خان به اوج خود رسید؛ زیرا وی اسلام را پذیرفت و در سیستم حکومتی خود، بیش از پیش به روحانیون فرصت فعالیت داد.

در زمان اولجایتو، دربار مغول، بیش از پیش محل رفت و شد عالمان شد. مؤلف تاریخ اولجایتو که سنی است، می‌نویسد: «لاجرم درگاه او پیوسته به زمره علمای رافضی - شیعه - و فضلا و ادبا و حکما مملو و مَحْشُو بودی.» همو وقتی خصلت خانان مغول را می‌نویسد - که در جای دیگری گزارش آن را آوردیم - در باره گرایش خاص اولجایتو می‌نویسد که «به چاغ این پادشاه... مباحث علوم دینی و طلب دانش‌های یقینی و دین پروری» رواج یافت و «کافه برایا» به پیروی از این سیاست «به اکتساب دانش‌های یقینی و تحصیل علوم دینی مَوْلَع و مَقْتُون» شدند. نتیجه آن شد که سلطان:

در سفر و حضر و روز و شب، ذوق مجالست و مخالطت و بهره‌مفاهمت و محادثت از حضور علما و حکما و فضلا دارد. در مطعوم با ایشان همشیره و درمأکول و مشروب هم کاسه و در مباحثه و مناظره هم وساده. همیشه اندیشه پاکش به تمهید اسباب فراغ بال ائمه و علما و انتظام احوال دانایان مصروف بود.

علاقة سلطان محمد سبب شد تا وی، در سفرهایی که داشت، و علما نیز همراهش بودند، مدرسه‌ای ایجاد کند که به همین مناسبت، مدرسه سیاره نام گرفت. مؤلف تاریخ اولجایتو می‌نویسد: «لاجرم در اردو... مدرسه‌ای از کرباس فرمود ساختن و درو شش فاضل نصب و ثبت فرمود تا شصت انفار - نفر - از طلبه علوم چون نظام‌الدین عبدالملک و... که به فنون علم ایمانی و یونانی موسوم و موشح است و جمال‌الدین مطهر حلی و پسرش فخرالدین و... و آن را مدرسه سیاره نام کرد و بر آنجا موقوفات فراوان فرمود.» جمال‌الدین مطهر، همان علامه حلی و فخرالدین نیز، فخرالمحققین فرزند علامه است.

محمد آملی که خود در این دوره در سلطانیه بوده، می‌نویسد: «و با شواغل جهانداری و موانع شهریاری، اکثر اوقات به مباحثات علمی مشغول بودی.» پس از آن، چند نمونه از بحث‌های علمی وی را با علما - که خود ناظر آن بوده - آورده که یک نمونه را نقل می‌کنیم:

روزی در مسجد جامع، یکی از علما وعظ می‌کرد و فضلی بسیار همچو شیخ جمال‌الدین بن مطهر - علامه حلی - و قاضی القضاة نظام‌الدین عبدالملک و غیرهما حاضر بودند... در آن روز، واعظ در فضیلت صلوات کلمات می‌راند. سلطان پرسید: چراست که با هیچ کس از انبیاء، آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد، آل او را ذکر کنند؟ واعظ فرو ماند. سلطان فرمود: مرا در جواب این سخن دو وجه در خاطر می‌آید. اگر پسندیده باشد، از شما انصاف بستانم و اگر نه، غرامت بکشیم. وجه اول آن است که چون دشمنان او را ابتر خوانند، ایزد تعالی ابتریت بدیشان نسبت کرد، یعنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر نیز باز ماند، هیچ کس ایشان را نشانسد، به خلاف نسل پیغمبر

(ص) که روز به روز زیاد شود و هرگز ذکر پیغمبر بی ذکر ایشان نباشد. دوم آن که ادیان پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم، نه به خلاف دین محمد (ص) که تا آخر الزمان به تغییر دُول و تقلب دوران تغییر در آن صورت نمی‌بست و بر متابعان او لازم که اخذ آن از خاندان او کنند، چنان که فرمود: اَیُّ تَارِكِ فِیْکُمْ التَّقْلِیْنِ کِتَابَ اللّٰهِ وَ عِترَتِیْ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهَمَّالِنِ تَصَلُّوْا اَبَدًا لَّا جَرْمَ دَرِ صَلَوَاتِ ذِکْرِ اِیْشَانِ بِه ذِکْرٍ اَوْ مَقْرُونِ شُد. سلطان چون این تقریر فرمود، فضلا به جمیع زبان به تحسین و ثنا بگشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند.

باید گفت متأسفانه، پس از حمله مغول، بسیاری از عالمان خراسان و ماوراءالنهر و بخش مرکزی ایران، به شامات و مصر گریختند. البته این تلاش‌ها برای بازگرداندن آنان کافی به نظر نمی‌رسید؛ اما به هر روی، تا اندازه‌ای سبب بقای حیات علم و دانش شد.

گرایش اولجایتو به مذهب تشیع

شاید تنها تفاوت عمده دوران اولجایتو با پیش از آن، گرایش وی به مذهب تشیع باشد. وی به اسلام وفادار بود و در این باره، همانند برادرش، خود را مقید نشان می‌داد. مغولانی هم که در اطرافش بودند، همگی به اسلام گرویدند. حتی چند پزشک یهودی دربار، از جمله نجیب الدوله مسلمان شدند. مستوفی نوشته است که او «همچون برادر خود، در تقویت دین اسلام کوشید و آیین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود و ایشان را به علامت غبار از اهل اسلام ممتاز گردانید.» علامت غبار اشاره به داشتن نوعی علامت در پوشش برای غیرمسلمانان است تا از مسلمانان متمایز باشند. این حرکت وی، می‌توانست جلوی نفوذ مسیحیان را که طی سال‌های پیش از آن پیشرفت‌هایی به دست آورده بودند، بگیرد.

گذشت که غازان خان، به رغم دوستی شدید اهل بیت علیهم السلام به تأثیر از دانشمندان و عالمان حنفی دربار، بر مذهب حنفی بود. خدابنده نیز در دوران ولایتعهدی همین مذهب را داشت؛ اما زمانی که به سلطنت رسید، به مذهب تشیع درآمد. در این باره آگاهی‌های فراوانی در منابع تاریخی آمده است. آنچه در تغییر گرایش مذهبی غازان خان تأثیر داشت، حضور علما و دانشمندان بود که در کنار او قرار داشتند و به طور معمول در سیمت قاضی القضااتی مشغول خدمت بودند. پس از آن که غازان خان مسلمان شد، رقابتی از ناحیه مذاهب مختلف برای جذب ایلخانان مغول به مذاهب خاصی ایجاد شد. مهم‌ترین رقابت میان شافعیان و حنفیان بود. در کنار آنها، شیعیان هم فعالیت خود را داشتند. رقابت عالم شافعی و حنفی دربار، در حضور سلطان و مجادله سخت آنها با یکدیگر و رد و بدل شدن دشنام‌های فراوان، سبب خشم سلطان خدابنده شد و وی را به این فکر انداخت تا از مذاهب دیگر نیز تحقیق کند.

آنچه در اینجا اهمیت داشت آن بود که جنگ شافعی و حنفی، به نفع شیعیان تمام شد. این مسأله‌ای بود که در باره مردم ری و اصفهان نیز وجود داشت. نزاع این دو گروه در شهر ری، سبب شد تا شیعیان در این شهر رشد کرده و در اوایل قرن هشتم هجری، تمامی جمعیت شهر را به خود اختصاص دهند.

به هر روی، خان مغول، پس از آن که اختلاف میان شافعیان و حنفیان را دید، درباره آن مذاهب به تردید افتاد. یکی از عالمان همراه وی سید تاج‌الدین آوجی بود که سخت در تلاش برای شیعه کردن سلطان بود. احتمال می‌رود، خواجه اسیل‌الدین فرزند خواجه نصیر هم که تا سال ۷۱۶ زنده بود، در کار تشیع سلطان نقشی داشته‌است. زمانی که سلطان به سال ۷۰۹ به عراق رفت، در آنجا تحت تأثیر زیارت قبور مطهر ائمه علیهم السلام قرار گرفت. در همین وقت عالم بزرگ شیعه حسن بن یوسف بن مطهر معروف به علامه حلی (م ۷۲۶) به دربار فراخوانده شد. در تاریخ اولجایتو آمده است:

پادشاه از زمره ایشان، جمال‌الدین مطهر را پسندید و به ملازمت خود اختیار کرد... و در همه اوقات با جمال‌الدین بن مطهر در مناظره و مباحثه مسائل اصول کلام و فقه بودی، چنان که در خاطر پادشاه ثابت و راسخ شد که جز علی و اهل بیت او از استخوان و اروغ - نسل - رسول صلی الله علیه نبودند و باقی صحابه بیگانه!

در کتاب تاریخ جدید یزد از احمد کاتب (م بعد از ۸۶۲) آمده است که اولجایتو:

علما را بطلبید و تحقیق مذاهب کرد و علمای ائمه اربعه با یکدیگر بحثها کردند و مولانا جمال الدین ابن المطهر از فحول علمای شیعه بود و مجتهد. و سلطان میل مذهب شیعه داشت. ابن مطهر بر ائمه اربعه فایق آمد و سلطان محمد مذهب شیعه اختیار کرد.

به هر روی، سلطان تحت تأثیر علامه حلی به مذهب تشیع گروید. این عالم بزرگوار، چندین کتاب در باره امامت و اصول دین به نام سلطان اولجایتو تألیف کرد. وی در مقدمه این کتابها، از سلطان اولجایتو یاد و از وی ستایش کرده است. شگفت آن که خود سلطان نیز رساله‌ای چند صفحه‌ای نوشت و ضمن آن، ادله روی آوردن خود به مذهب تشیع را بیان کرد. وی در این رساله چند صفحه‌ای، به بیان ادله قرآنی و حدیثی در اثبات خلافت امیرمؤمنان علیه السلام پرداخته است. در اینجاقدمه رساله وی را در باره علت تغییر مذهبش نقل می‌کنیم:

فصل دیگر: من که سلطانم در اول مذهب و راه پدران داشتم. چون حق تعالی راهنمایی کرد، در دل من روشنایی ایمان پدید آمد. خدای تعالی را به یگانگی شناختم و او را به پاکی بدانستم و از شرک و کفر برون آمدم و معلوم من شد که پیغمبران او همه بر حق اند و هر چه حق فرمود همه به خلف رسانیدند و نیز معلوم کردم که از همه پیغمبران پیغمبر آخرین محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم فاضل تر و بزرگ تر بوده است و به دین او در آمدم و شریعت او قبول کردم. بعد از آن دیدم که هر کسی راهی و روشی و مذهبی گرفته‌اند؛ چنانچه تقریر کردند که هفتاد و دو فرقه‌اند و هر یکی می‌گفتند که مذهب حق من دارم. آخر کار آنچه بیشتر اهل ممالک ما بودند، گفتند که، بهترین مذهبها چهار است [مذهب شافعی و ابوحنیفه و مالکی و حنبل]. چون ازین چهار پرسیدم که کدام بهتر است، بیشتر گفتند، ابوحنیفه که استادتر و مذهب او بهترست؛ آن مذهب اختیار کردم. بعد از چند سال، قاضیان مذهب شافعی بیامدند و تقریر کردند که در مذهب ابوحنیفه بجهت سگ حلالست و مذهب ما بهتر است. قاضیان مذهب ابوحنیفه مسلم نداشتند. میان ایشان نزاع افتاد و یکدیگر را عیبها بیرون آوردند. حنفی مذهبان گفتند: در مذهب شما دختر برادر که از زنا بوجود آمده باشد، به زنی خواستن رواست و ازین بدتر چه باشد؟ شافعی مذهبان گفتند که در مذهب شما بامادر خود جمع شدن جایز است؛ به این طریق که اگر کسی به راه حج رود و شهوت بر وی غلبه کند و مادر با او باشد، پاره‌ای حریر بر خود پیچد و نزدیک وی رود، روا باشد. چون این صورتها مشاهده شد به تحقیق آن مشغول شدم که این خلافها از کجا پیدا شده است. جمعی از دوستداران خاندان پیغمبر صلی الله علیه و اله بودند و [چنین] تقریر کردند:

از آنجا که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله سخن امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب - علیه الصلوة و السلام - نشنودند که از همه عالم تر و به پیغمبر نزدیک تر بود، دانستم که این سخن راست خواهد بود و درین سخن، نیک تأمل کردم و دانشمندان اهل بیت و سادات را حاضر کردم و به تحقیق این سخن مشغول شدم تا خدای تعالی به واسطه سخن ایشان راه حق پیش ما روشن گردانید که در اسلام مذهب حق این است که اهل البیت پیغمبر صلی الله علیه و اله داشته‌اند.

اولجایتو، بعد از این، دلایل شیعه شدن خود را با استدلال به حدیث غدیر و دیگر روایات ارائه می‌کند. تشیع اولجایتو تا بدان حد رسید که مؤلف تاریخ اولجایتو می‌نویسد:

و به دوستداری پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم و اهل بیت و ذریات او تشوق و به ارادتی هر چه تمام تر و مودت و محبتی هر چه کامل تر تربیت و اعتصام نموده که تا اکنون هیچ پادشاهی مسلمان به این صفت متحلی نبوده و تعظیم و تجلیل ایشان واجب ندانسته.

پس از آن که سلطان به تشیع گروید، آن را مذهب رسمی اعلام کرد و از مردم در همه شهرها خواست تا بر آن مذهب باشند، گرچه در این باره به زور متوسل نشد. حافظ آئرو نوشته است که «در تمام ممالک اولجایتو این معنا منتشر شد... و مذهب شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ائمه آن طایفه را از اطراف طلب داشتند.»

تشیع اولجایتو تا آنجا رفت که وی دستور داد سکه‌ای زدند که در سه سطر، اشهد أن لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی ولی الله روی آن حک شده بود. البته در برخی از شهرها با رواج تشیع مخالفت شد و حتی نواده مولوی که در قونیه بود، به قصد بازگرداندن سلطان به تسنن به سلطانیه آمد که پس از درگذشت سلطان به این شهر رسید. اکنون

پس از گذشت هفتصد و اندی سال، هنوز کتیبه‌های علی ولی الله به صورتی گسترده و با شکل‌های مختلف، بر روی بنای بزرگ سلطانیه به چشم می‌خورد.

کشته شدن سعدالدین ساوجی در سال ۷۱۱ و به همراه او، کشتن سید تاج‌الدین آوجی که به گفته مستوفی «پیشوای اهل شیعه بود و در رفض غلوی عظیم داشت و اولجایتو سلطان را بر مذهب شیعه محرض بود، با پسرش و جمعی دیگر» ضربه‌ای بر موقعیت شیعه به شمار می‌آمد. با این حال، آشکار است که سلطان تا چند سال بعد نیز از همراهی علامه حلی و فرزندش فخرالمحققین بهره‌مند بوده است. البته سلطان، چندان تعصبی در این گرایش خود نداشت و خواجه نظام‌الدین شافعی نیز که قاضی القضاة او بود، تا پایان عمر (۷۱۶) همچنان از عزت برخوردار بود.

رَبْعِ رَشیدی و وقفنامه آن

یکی از اقدامات مهم تمدنی این دوره در تبریز، کار شگفت رشیدالدین فضل‌الله وزیر (مقتول در ۷۱۸) در ساختن ربع رشیدی در محله ویلنکوی باغمیشه تبریز است. وی در این مکان، از همان زمان غازان خان، یک سلسله عمارت زیبا بنا کرد که آن را ربع رشیدی نامیده و همراه با محلات اطراف آن، نام شهرستان رشیدی را برای آن انتخاب کرده‌اند. در واقع، در کنار ربع رشیدی که محله اصلی بوده، محلات دیگری هم ساخته شده است که برخی از کسانی که در ربع رشیدی کار می‌کرده‌اند، در آن محلات سکنا می‌گزیده‌اند. وی در شرح این کار عظیم، به فرزندش که سال‌ها از او دور می‌بود، چنین می‌نویسد:

ربع رشیدی که در زمان مفارقت و اوان مباعدت آن عزیز طرح انداخته و تهیه اسباب آن ساخته بودیم، اکنون به میامن قدوم علما و یمن همت فضلا به تمام پیوسته. بیست و چهار کاروانسرای رفیع... هزار و پانصد دکان... و سی هزار خانه دلکش در او بنا کرده‌ایم و حمامات خوش هوا و بساتین باصفا و... کارخانه‌های شربافی و کاغذسازی و دارالضرب و رنگخانه و غیره احداث و انشاء رفته و از هر شهری و ثغری جماعتی آورده در ربع مسکون ساکن گردانیده‌ایم.

وی در همین نامه، به ورود دویست قاری از بصره و کوفه و واسط و شام به این منطقه و حضور چهارصد فقیه و محدث از کشورهای مختلف اشاره کرده که در آن به تدریس اشتغال دارند. همین طور پنجاه پزشک حاذق از هند و مصر و چین و شام استخدام شده که هر روز در دارالشفای مشغول طبابت هستند. پس از آن می‌افزاید که در حال حاضر چهار قریه عمارت شده و قریه‌ای هم برای رومیان در نظر گرفته است. وی از فرزندش می‌خواهد تا چهل غلام و کنیز رومی به دارالسلطنه تبریز بفرستد که در قریه مذکوره ساکن گردند و به عمارت مشغول شوند. خواجه رشیدالدین، وقفنامه بزرگی برای این بنا تدارک نگاشته که بخش مهمی از آن به خط خود وی باقی است و در یک کتاب سیصد صفحه‌ای به قطع رحلی به چاپ رسیده است. وی در این وقفنامه، املاک و روستاها و بسیاری از موقوفات دیگری را از بسیاری از مناطق، به ویژه تبریز و یزد، برای ربع رشیدی در نظر گرفته یاد کرده و موارد مصرف آن را یادآور شده است. برخی از علما از جمله علامه حلی این وقفنامه را گواهی کرده‌اند. بر اساس این وقفنامه می‌توان حدود و بزرگی ربع رشیدی را دریافت. عناوین برخی از فصول این وقفنامه چنین است:

در تعیین متولی و مشرف و ناظر.

در بیان احوال مدرسان و معیدان و فقها و متعلمان علم تفسیر و حدیث.

در تفصیل و ترتیب امور دارالمصاحف و کتب الحدیث.

در تفصیل امور خانقاه و مصالح آن.

در تفصیل امور دارالضیافه و توابع آن از مطبخ و بیت الحوائج.

در باب کیفیت آتش دادن به درویشان و مساکین.

در تفصیل امور دارالشفاء و شرابخانه - داروهای نوشیدنی - و مخزن ادویه.

در شرایط امور بیت الکتب که در سرای متولی مبنی است.

مناسب است تا آنچه را که مربوط به استفاده از کتابخانه ربع رشیدی بوده است، بیاوریم.

خزانه کتب: دو در کتابخانه از یمین و یسار گنبد ساخته شده و ترتیب آن چنان است که مادام که ممکن باشد، مصاحف که زیادت از آن باشد که در گنبد نهند و کتب منقولات و مصنفات خاصه در کتابخانه ایمن نهند و کتب معقولات در کتابخانه ایسر، و اگر میسر نگردد، بعضی که از جانبی زاید آید و در دیگر جانب گنجد، علی حده بنهند. و شرط چنانست که این کتابخانه‌ها را یک خازن و یک مُناول باشد، هر یک عاقل و کافی و مُتَوَرِّع و نویسنده و صاحب معرفت کتب. و کلید به دست خازن باشد و متوَلّی و مشرف و ناظر هر سه مهر می کنند. و پیش هر یک از این جماعت، نسختی از فهرست کتب باشد مقابل و منقح و بیک نسخه از آن فهرست در هر کتابخانه‌ای در خربطه‌ای به مهر ایشان نهاده باشند.

و شرط آن است که هر کس که خواهد که کتابی از آنجا بیرون آورد تا چندان کتاب که ضعیف آن ارزد، به رهن در کتابخانه نهد، بدو ندهند و چون به شرط مذکور بدو دهند، زیادت از یک ماه بیشتر نگذارند و بعد از ماهی البته باز گیرند و بجای خود نهند. و قطعاً رخصت نیست که از تبریز و حومه آن بیرون برند و اگر به خلاف این شروط کنند، دهنده و گیرنده در سخط باری تعالی باشند و غُرْم خسارت - آن بکشند.

و باید که مهری که ما ساخته‌ایم بر پشت کتب به چند موضع بزنند تا از خیانت دور باشد.

بنا به نظر خواهی، صرف نظر از عالمان و متخصصانی که در ربع رشیدی کار کرده‌ودر صورت تأهل در محله صالحیه اقامت می کرده‌اند، لازم بود تا تعداد پنج نفر از صوفیان و ده نفر از فقیهان که یا مجرد باشند یا خانواده‌شان از آنجا دور باشد و بخواهند مجرد زندگی کنند، در خود ربع رشیدی ساکن باشند. آنچه در باره وظیفه فقیهان آمده جالب است:

جماعت فقها از ده نفر که درس فقه و اصول دین و دیگر علوم خوانند پیش‌مُدّرّسی و معیدی که معین شده. به شرط آنکه قطعاً پیرامون درس فلسفه نگردند و نخوانند و به آموختن آن رغبت ننمایند، و اگر آموخته باشند، ایشان را تعیین نکنند، چه مزاج ایشان محبّب و گستاخ شده باشند. و دو نفر مُتعلّم حدیث نبوی مصطفوی - علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات - و تفسیر که مدرّس آن معین شده، استماع کنند. و باید که تمامت دوازده نفر صالح و عابد و زاهد باشند و هیچ چیز نامشروع و نامستحسن نکنند و همه مجرد و عزّز باشند و همواره به تعلّم و ملازمت مدرّس مشغول باشند و تحصیل به جدّ کنند و اگر در تحصیل جدّ نمایند یا جریمه‌ای از ایشان صادر شود، متوَلّی ایشان را بیرون کند و دیگران را نصب کند.

در بخش پزشکی آن، نکات بسیار جالبی در باره پزشک معالج، داروساز، خادم داروخانه و... و تعیین محل سکونت آنها و نیز مسائل رفاهی آنها در این وقف نامه آمده است. پزشکی که مجرد است در خود ربع رشیدی «در سرائی که معروف است به دارالطیب» اسکان داده می‌شود تا «درس دو متعلّم علم طب نیز هم آنجا گوید. اما مسکن که جهت اهل و عیال او باید، اگر متأهل باشد، در محله صالحیه خانه جهت خود بسازد». در جای دیگری در باره محل صالحیه آمده است: «محله‌ای است از محلات شهرستان رشیدی که به ربع رشیدی نزدیک است... و جهت آن نام، آن محله، صالحیه نهاده شد که جماعت اهل صلاح که مجاوران و ملازمان ربع رشیدی باشند، خانه‌های ایشان در آنجا باشد و فاسقان را در آنجا راه و مدخل و مقام نباشد.

مسؤول «شرابدار داروخانه» که با مسکرات نیز سروکار دارد «شرط آنست که از مسکرات اجتناب نماید و متدین باشد و طریق امانت ورزد و ادویه و اشربه به جهت بیماران بجوشاند و به سخن طبیب به بیماران دهد و به حضور طبیب ترکیب معاجین و دیگر مرکبات کند، و مدام ملازم آن باشد و گلاب و عرق ها گیرد.»

اما پرستار که نامش در این وقفنامه «خادم المرضی» است، «باید که متدین و امین باشد و مشفق و از مسکرات اجتناب نمایند و مدام ملازمت بیماران کنند، چنانکه متوَلّی فرماید و طبیب صلاح ببیند و خدمت بیماران و هرچ بدان تعلق دارد و ایشان را گویند بجای آرند. و به وقتی که سر و جامه ایشان باید شستن، بشورند و ملازم ایشان باشند و هر خدمتی و مراعاتی که باید کردن، بکنند.»

اما خازن داروخانه «شرط آن است که امین و متدین باشد و مدام ملازم گردد و کلید داروخانه و مخزنهای آن به دست او باشد، لکن باید که معتمدی که متوَلّی و مُشرف از قبیل خود نصب کرده باشند و طبیب هر سه مهر بر آن نهند

و به همدیگر بکشایند و هیچ کس دیگر را در اندرون نگذارند. هر کس کی چیزی خواهد به در شبکه آید و بیرون به صقه‌ای که به در شبکه بسته بنشیند تا از شبکه بدو دهند و باز گردد».

نکته دیگر آن که «متعلمان طب را دو نفر در حجره بالاین که بر پشت حوالی داروخانه ساخته شده، بدهند تا در آنجا مدت پنج سال اقامت کرده، ملازم طبیب باشند به درس خواندن و به وقت معالجه بیماران ملازم باشند کی واقف گردند.»

این بود گوشه‌ای از برخی از آگاهی‌های گران‌بهای موجود در این وقفنامه که می‌تواند نشانی از پایداری تمدن اسلامی پس از حمله مغولان باشد.

اما سرنوشت این ربع رشیدی، به همان اندازه که اصل آن زیباست، اسف‌انگیز است. رشیدالدین در سال ۷۱۸ کشته شد و صدماتی به شهرستان رشیدی وارد آمد. اندکی بعد، فرزندش غیاث‌الدین موقعیتی یافت و توانست تا اندازه‌ای طرح پدر را توسعه دهد، اما او نیز در سال ۷۳۶ کشته شد. پس از آن، ربع رشیدی به سرعت رو به زوال رفت و آخرین بقایای آن، در زمان شاه عباس صفوی، مورد استفاده در بنای یک قلعه قرار گرفت که اکنون خرابه‌های آن برپاست. در باره غارت ربع رشیدی نوشته‌اند که، کتاب‌ها را به خاطر چرم روی جلد آنها غارت نمودند و عمارات را به خاطر در و پنجره و مصالح ساختمانی با خاک یکسان کردند و کاشی و کتیبه و دیگر وسائل تزیینی هم که در آن بناها وجود داشت، به مرور زمان از میان رفت و اکنون جز سنگ و خاک چیزی بر جای نیست.

وزارت در دوره غازان خان و اولجایتو

پس از کشته شدن صدرالدین زنجانی مشهور به صدر جهان، وزارت در اختیار سعدالدین ساوجی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله، وزیر بزرگ و عالم معروف دوره ایلخانی قرار گرفت. این واقعه به سال ۶۹۷ روی داد. دو وزیر، طی ده سال به طور مشترک، اداره امور را عهده‌دار بودند. به تدریج رقابت میان آنان آغاز شد تا آن که تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی وارد دیوان شد. وی سلطان را بر ضد سعدالدین تحریک کرد و به نقل مورخان، با همکاری رشیدالدین فضل‌الله، زمینه قتل سعدالدین را فراهم کرد. سعدالدین ساوجی که شیعه بود، به سال ۷۱۱ به قتل رسید. با از میان رفتن سعدالدین، رشیدالدین با تاج‌الدین علی‌شاه، به طور مشترک، کار وزارت را انجام می‌دادند.

به رغم این مشارکت، رشیدالدین فضل‌الله خود یک شخصیت برجسته‌ای داشت که از زمان غازان خان، نقش بسیار مهمی در پی‌ریزی بنیادهای فرهنگی و تمدنی دوره ایلخانی ایفا کرد. وی دانشمندی پراچ و مدیری لایق بود که طی سال‌ها، خدمات فراوانی به علم فرهنگ کرده و عالمان را در پناه خویش قرار داد. وی خود مؤلف چندین کتاب مختلف است که یکی از مهم‌ترین آنها کتاب جامع التواریخ، بزرگ‌ترین اثر تاریخی این دوره می‌باشد.

افزون بر آن وقفنامه ربع رشیدی او نیز حاوی اطلاعات بسیار زیادی در این باره است. مجموعه‌ای از نامه‌های اداری او نیز در دست است که شخصیت بزرگ علمی‌وی را نشان می‌دهد. برخی از کتاب‌های دیگر او عبارتند از: بیان الحقایق که شامل هفده رساله در موضوعات مختلف فلسفی و دینی است. توضیحات رشیدی که شامل بیست رساله و کتاب‌های دیگر. در بسیاری از منابع تاریخی به این نکته اشاره شده که خانواده وی یهودی بوده‌اند که به اسلام گرویده‌اند. در ظاهر، کمترین نشانی بر آثار یهودیت در شخصیت وی دیده نشده و اسلام وی از روی صدق و صفا بوده است. وی رسال‌های هم به درخواست علامه حلی در باره فلسفه زیارت نوشت است. او این رساله را زمانی نوشته که هر دو در رکاب سلطان محمد خدابنده عازم زیارت قبر سلمان فارسی در مدائن بودند. وی در مقدمه آن رساله، علامه حلی را «دستور ایران» خوانده است.

از سال ۷۱۵ اختلاف میان دو وزیر آغاز شد. این بار تاج‌الدین با استفاده از اختیارات فوق العاده‌ای که از اولجایتو به دست آورده بود، زمینه قتل خواجه و فرزندان او را فراهم کرد. تا زمانی که اولجایتو زنده بود، کار این نزاع چندان جدی نشد؛ اما مرگ ناگهانی سلطان، زمینه را برای توطئه‌سازی بر ضد رشیدالدین فراهم کرد. مهم‌ترین اتهام وی آن بود که به کمک فرزندش ابراهیم که شغل شربت‌داری داشت، اولجایتو را مسموم و به قتل رسانده است. سلطان ابوسعید که جوان و ساده‌بود، فریب این توطئه را خورد و فرمان قتل این وزیر دانشمند را صادر کرد. این فرمان در جمادی الاولی سال ۷۱۸، زمانی که خواجه هشتاد سال سن داشت، به اجرا درآمد.

رشیدالدین در طی بیست سال وزارت خویش، منشأ خدمات زیادی برای دولت ایلخانی و ایران زمین بود. وی یک ایرانی فرهنگ دوست همدانی بود که نهایت تلاش را برای جلوگیری از ویرانی‌های مغول انجام داد. اما تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی، تاجری بود که سخت مورد توجه اولجایتو قرار گرفت. سعدالدین وی را برای نظارت بر کارخانه‌های نساجی بغداد به آنجا فرستاد. وقتی سلطان به بغداد رفت، مورد عنایت سلطان قرار گرفته و به اردوی وی پیوست. وی به تدریج، شروع به توطئه بر ضد سعدالدین کرد و به همراهی خواجه رشیدالدین، از وی به بدگویی نزد سلطان پرداخت تا آن که خان مغول، سعدالدین و برخی همکارانش را در سال ۷۱۱ کشت. پس از آن، تاج‌الدین، شریک خواجه رشیدالدین در وزارت شد. همان گونه که گذشت، وی زمینه قتل خواجه رشیدالدین را در سال ۷۱۸ فراهم کرد و پس از آن، برای مدت شش سال، وزارت را با قدرت تمام در اختیار داشت. تاج‌الدین به سال ۷۲۴ در اوجان درگذشت و در مسجدی که در تبریز ساخته بود، مدفون شد.

با همین مرور اجمالی، می‌توان دریافت که سنت وزیر کُشی در این دوره رواج کامل داشته و عامل اصلی آن هم، توطئه خود وزیران نسبت به یکدیگر بوده است. در واقع، تنها وزیری که به مرگ طبیعی درگذشت، همین تاج‌الدین علی‌شاه بود. مستوفی پس از نقل خبر درگذشت وی در اوجان، می‌نویسد: «در عهد دولت مغول، غیر این وزیر متوفی نشده بود!».

سلطان ابوسعید آخرین فرمانروای قدرتمند ایلخان

با مرگ اولجایتو در سال ۷۱۶، بر اساس وصیت او، فرزند دوازده سال هاش ابوسعیدبهدارخان به تخت نشست. وی طبق معمول، حکومت خراسان را داشت و از آن جاکه کودکی بیش نبود، امیرچوپان به عنوان پیشکار وی، اداره امور را عهده‌دار شد. پس از مرگ سلطان، امیرچوپان، ابوسعید را به تخت نشاند و وزارت را نیز به طور مشترک، بسان گذشته، به تاج‌الدین علی‌شاه و رشیدالدین فضل‌الله داد. چندی نگذشت که خواجه کشته شد و تاج‌الدین وزارت را در انحصار گرفت.

ابوسعید در دست امیرچوپان بود و همان زمان شاعری گفت:

سپاه جهان را نگهبان تویی نگه‌دار، زیرا که چوپان تویی

ابوسعید مذهب تشیع را ترک کرد و به تسنن گروید. به همین دلیل سکه‌ها نیز به صورت جدیدی ضرب شد، به طوری که افزون بر شهادتین، نام چهار خلیفه بر آن حک شد. وی نیز به شدت دیندار بود و فرامینی در جلوگیری از شرابخواری و فساد صادر کرد.

تاج‌الدین علی‌شاه تا سال ۷۲۴ وزارت کرد و پس از درگذشت او، ابتدا دوفرزندش کار وزارت را عهده‌دار شدند؛ اما به دلیل نزاع با یکدیگر، از کار برکنار شدند. پس از آنان، رکن‌الدین صائن به وزارت منصوب شد. عدم وجود یک وزیر توانا، نخستین ضربه‌ای بود که دولت ایلخانان پس از داشتن وزرای با کفایت در یک دوره طولانی، گرفتار آن شدند.

ضربه دوم برهم خوردن روابط سلطان با امیرچوپان بود. وی که قدرت دولت ایلخانی را تثبیت کرده بود، فرزندانش را به کارهای مهم گماشته بود. او که داماد اولجایتو بود و حتی پس از مرگ همسرش دختر دیگر سلطان را گرفت، در این زمان مرد شماره دوم دولت ایلخانی به شمار می‌رفت. اما به تدریج برای وی دشواری‌هایی به وجود آمد. نخست یکی از فرزندانش با نام تمورتاش که حاکم روم بود، ادعا کرد که مهدی شیعیان است و قصد قیام دارد. پدر، وی را به آرامی وادار به تسلیم کرد. پس از آن، بر اثر یک سری دشواری‌های خانوادگی، میانه وی با سلطان بهم خورد و در نهایت، امیرچوپان بر سلطان شورید. وی که از جنگ با سلطان بشیمان شده بود، به هرات رفت و نزد خاندان کُرت پناهنده شد. سلطان غیاث‌الدین که حاکم دست‌نشانده سلطان بود، به سال ۷۲۸ امیرچوپان را کشت و بدین ترتیب دولت ایلخانی از داشتن یک امیر لایق که عمری را برای استوار کردن ایلخانان سپری کرده بود، محروم شد. مستوفی بداقبالی خاندان آل‌چوپان را در آن می‌داند که وقتی فرزندش در خراسان به پیروزی‌هایی دست یافت «در مزار سلطان غازی محمود سبکتکین به غزنین بی‌رسمی‌ها کردند و گور او بشکافتند!».

این زمان که دست سلطان ابوسعید از داشتن امیر و وزیر لایق تهی بود، در اندیشه بهره‌گیری از غیاث‌الدین فرزند خواجه رشیدالدین افتاد. این اقدام، با توجه به شایستگی غیاث‌الدین، برای مدتی کارساز بود. در این زمان، شیخ صفی‌الدین اردبیلی - جدّ اعلاّی صفویان - نیز که با غیاث‌الدین دوستی داشت، سخت از وی حمایت کرد و در مسجد ربیع رشیدی نماز گذارد.

صرف نظر از مشکلات داخلی دربار ایلخانی، فشار اولوس جوجی - مردم و منطقه تحت سلطه جوجی - در سمت شمال آذربایجان، در دسره‌های نظامی زیادی برای ابوسعید فراهم کرد. با این حال، در سال‌های آخر عمر وی، با حضور غیاث‌الدین، اندکی اوضاع آرام گرفت. اما شورش‌هایی در نواحی مختلف، کمابیش رخ می‌داد. در سال ۷۲۹ ناری طغای، یکی از امرای مغول که حکومت خراسان را داشت، سر به شورش برداشت که ابوسعید بر او و یارانش دست یافت و آنان را در عید قربان سال ۷۲۹ در سلطانیه کشت! آرامشی که در پرتو وجود غیاث‌الدین محمد فراهم آمده بود، چندان برای سلطان پایدار نماند. در سال ۷۳۵ اوژبک خان پادشاه قَبْچاق عازم منطقه آران - نام اصلی و نخست جمهوری آذربایجان فعلی - شد. سلطان، همراه وزیر، با سپاهی عازم منطقه شد؛ اما در راه بیمار شد و در سیزدهم ربیع الثانی سال ۷۳۶ درگذشت. جنازه وی را جهت خاکسپاری به سلطانیه آوردند. همسرش بغدادخاتون دختر امیر چوپان متهم شد که شویش را مسموم کرده و به همین اتهام کشته شد.

زوال دولت ایلخانی

با کشته شدن ابوسعید، آخرین پادشاه قدرتمند ایلخان، انحطاط دولت ایلخانی به سرعت آغاز شد. ابوسعید فرزند پسر نداشت و شاهزاده لایقی هم برای به دست گرفتن سلطنت، در نزدیکیان وی وجود نداشت. بنابراین، در طی دو دهه، چنان تحولات سریعی در منصب‌شاهی ایلخانان صورت گرفت که می‌توان آن را با سال‌های پایانی همه دولت‌های بزرگ رو به زوال مقایسه کرد.

غیاث‌الدین محمد با مشورت برخی از امیران، شاهزاده‌ای با نام اِرْپَاگَاوُن نواده هولاکو را در شوال سال ۷۳۶ به پادشاهی نشاند. اختلاف خانوادگی در میان شاهزادگان سبب شد تا گروهی از آنان، موسی خان نواده بایدوخان را به شاهی برگزینند. آنها در رمضان سال ۷۳۶ با سپاه ارپاگاون درگیر شدند و آن را به شکست کشاندند. چند روز بعد، غیاث‌الدین محمد نیز که وزارت ایلخان یاد شده را داشت، کشته شد.

موسی خان نیز تنها دو ماه - تا ذی حجه - شاهی کرد، چرا که امیر شیخ حسن ایلکانی که حکومت روم را داشت، شاهزاده‌ای با نام محمدخان - فرزند منگوتیموربن هولاکو - را به تخت نشاند.

شاهی محمدخان نیز با قتل و کشتار عده‌ای که به عنوان تصفیة حساب‌های قبلی در تبریز و اوجان انجام شد، دیری نپاییده، تا سال ۷۳۸ ادامه یافت. در این فاصله، برخی از امرای ابوسعید به خراسان گریختند و یکی از نیروگان برادر چنگیز را با نام طغاتیمور به ایلخانی برگزیدند. در جنگی که میان دو سپاه در سال ۷۳۷ در گرفت، طغاتیمور شکست خورد و گریخت و در خراسان خود را ایلخان عنوان کرد. وی سال‌ها در خراسان و گرگان قدرت را به دست داشت.

جنگ داخلی دیگری در ذی حجه سال ۷۳۸ میان شیخ حسن ایلکانی جلایری و شخصی با نام شیخ حسن کوچک - چوپانی - رخ داد که منجر به فرار ایلکانی شد. پس از آن که امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد، قرار شد یکی از نوادگان هولاکورا به تخت بنشاند. برای این کار، ساتی بیک دختر اولجایتو را انتخاب کردند. اندکی بعد، وی را معزول و سلیمان خان نیرّه هولاکو را با لقب شاه جهان تیمورخان به شاهی برگزیدند. در سال ۷۴۰ بار دیگر میان شیخ حسن ایلکانی و شیخ حسن کوچک درگیری پیش آمد. در این درگیری ایلکانی شکست خورد؛ اما به بغداد رفت و بنیان‌گذار سلسله آل جلایر شد که حکایت وی را پس از این باز خواهیم گفت. از سرنوشت بعدی سلیمان خان خبری در تاریخ نیست.

شیخ حسن کوچک معروف به شیخ حسن چوپانی در سال ۷۴۴ کشته شد و پسر عموی او ملک اشرف به عنوان دومین امیر چوپانی جانشین وی شد. او شخصی به نام انوشیروان عادل را به عنوان ایلخان بر سر کار آورد. ملک اشرف،

سال‌ها در تبریز با ستمگری حکومت کرد تا آن که در سال ۷۵۹ به دست جانی بیگ امیر قبچاق کشته شد و به این ترتیب دولت چوپانی نیز خاتمه یافت. از انوشیروان عادل نیز از پس سال ۷۵۶ خبری در تاریخ نیامده است. بدین ترتیب دولت ایلخانی که به واقع در سال ۷۳۶ خاتمه یافت بود، به صورت ظاهر، در سال ۷۵۶ به طور کامل مضمحل گردید و جای آن را ملوک الطوائفی گرفتند که هر کدام در بخشی از ایران، به حکومت پرداختند.

سال‌های حکومت	امیران ایلخانی
۶۵۱ - ۶۶۳	هولاگو فرزند تولوی
۶۶۳ - ۶۸۰	اباقا آن فرزند هولاگو
۶۸۰ - ۶۸۳	احمد نگویدار فرزند هولاگو
۶۸۳ - ۶۹۰	ارغون خان فرزند اباقا
۶۹۰ - ۶۹۴	گیخاتو فرزند اباقا
۶۹۴ - ۶۹۴	بایدو فرزند طرغای بن هولاگو
۶۴۹ - ۷۰۳	غازان خان فرزند ارغون
۷۰۳ - ۷۱۶	اولجایتو فرزند ارغون
۷۱۶ - ۷۳۶	ابوسعید فرزند اولجایتو
۷۳۶ - ۷۳۶	ارپاگاون... فرزند تولوی
۷۳۶ - ۷۳۶	موسی خان فرزند علی فرزند بایدو
۷۳۷ -	محمد خان فرزند منگو تیمور
۷۳۹ - ۷۴۱	ساتی بیگ دختر اولجایتو
۷۳۹ - ۷۴۰	شاه جهان تیمور
۷۴۱ - ۷۴۵	سلیمان خان فرزند یشموت بن هولاگو
۷۳۶ - ۷۵۳	طغاتی‌مور
۷۴۴ - ۷۵۶	انوشیروان عادل

ایران عصر ایلخانی و پاره‌ای از مسائل آن

نخستین مرحله شکل‌گیری ایران زمین پس از ساسانیان

زمانی که هولاگوخان سلسله ایلخانی را در ایران تأسیس کرد، این کار را، زیر نظر برادرش منگوقاآن انجام داد که مانند وی از نسل تولوی بوده و در آن زمان خان‌خانان مغول - نه ایل خان یعنی پیرو خان - به حساب می‌آمد. به تدریج، ایران مانند بسیاری از مناطق دیگر، از مرکزیت مغولان خارج شد و استقلال یافت و فرزندان هولاگو در آن به سلطنت رسیدند، بدون آن که از سوی قراقوروم نصب شده باشند.

این وضعیت، به تدریج به دشمنی میان خانان مغول که هر کدام در گوشه‌ای از سرزمین‌های فتح شده زندگی می‌کردند، منتهی شد. در حقیقت مردم و رعایای تحت سلطه فرزندان جغتای، جوجی، تولوی و اوگدای، هر کدام سلسله مستقل خود را که به آن اولوس - و در کل اولوس اربعه - می‌گفتند، داشتند. در ایران، فرزندان تولوی از نسل هولاگو به قدرت رسیدند. هر کدام از اینها، در صورت داشتن قدرت به حوزه قدرت دیگری حمله می‌کردند. برای نمونه، از یک سومغولان ماوراءالنهر یا اولوس جغتای، به خراسان می‌تاختند، و از سوی دیگر، اولوس جوجی از سوی گرجستان به ایران حمله می‌کردند. در این فضا، ایلخانان ایرانی شده یا اولوس تولوی، برای دفع این حملات، مجبور به لشکرکشی بودند.

این وضعیت احساس خاصی را در ایران به وجود آورد. سرزمین ایران متعلق به اولوس هولاگویی شد که در برابر سایر اولوس‌های مغولی، برای خود استقلال داشت. این اولوس باید نام مستقلی که ریشه تاریخی نیز داشته باشد و

ایرانیان درباری نیز بدان تن دهند، به خود می‌گرفت. برای این کار، عنوان کهن ایران یا ایران‌زمین با مرکزیت تبریز به عنوان دارالسلطنه برگزیده شد. پیش از این دیار، با نام ایالت‌های مختلف آن نامیده می‌شد گرچه عناصری مانند زبان فارسی در همهٔ این ایالات حضور داشت.

این نام تازه، ریشه در اعصار تاریخ داشت و نخستین بار بود که پس از زوال دولت ساسانی، بار دیگر به طور رسمی به کار می‌رفت. این بار نیز عنوان ایران در مقابل سرزمین توران قدیم که آن سوی آمو دریا بود، و اکنون اولوس جغتای در آن حاکم بود، شکل گرفت.

البته نام ایران در دوران اسلامی در شاهنامه فردوسی و حتی برخی از آثار جغرافیایی آمده است، اما این تنها به دلیل یک تصور تاریخی از ایران روزگارساسانی است، نه این که در قرون نخست اسلامی، کشوری با نام ایران وجود داشته است. فردوسی در حکایت تاریخی و اساطیری خود از ایران یاد می‌کند. اما وقتی خواجه رشیدالدین در جامع التواریخ یا مستوفی در تاریخ گزیده و نزهة القلوب از ایران‌زمین سخن می‌گوید، اشاره‌اش به همین کشوری است که به نام ایران در زمانش استقلال سیاسی دارد. حتی شبانکاره‌ای هم در مجمع‌الانساب از تعبیر ایران زمین استفاده می‌کند. منطقه تحت سلطهٔ این دولت، از عراق عرب تا هرات و از گیلان تا سواحل خلیج فارس می‌شد. این ایران، دست کمی از ایران ساسانی نداشت. البته جغتائیان نیز مدعی خراسان بودند و چند بار آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که نخستین بار، استقلال سیاسی ایران پس از روزگار ساسانی، در دورهٔ ایلخانان شکل گرفته است. این میراثی بود که بعدها به صفویان رسید و با تعیین حدود مرزی با آتاتولی، تعریف مرزی ایران دقیق‌تر شد.

خلیفه و سلطان

با از بین رفتن خلافت در بغداد، مشکل مهمی برای مسلمانان سنی مذهب پیش آمد. آنان برای مدتی خلیفه نداشتند تا آنکه یک نفر در مصر، مدعی شد که از نسل عباسیان است و پس از آن که این ادعایش پذیرفته شد، سلسلهٔ عباسی در قاهره تجدید حیات شد. این سلسله از خلفا، تحت سیطرهٔ قدرت بی‌چون و چرای سلسلهٔ ممالیک که سلطان نامیده می‌شدند، خلافتی کاملاً تشریفاتی داشتند. با این حال، کمترین نتیجهٔ آن برای اهل سنت آن بود که پس از سه سال و نیم که جهان اسلام بدون خلیفه مانده بود، به ظاهر دارای خلیفه شد. خلافت عباسی مصر در سال ۹۲۳ توسط سلطان سلیم عثمانی بر افتاد.

در این سوی، ایلخانان مغول، حتی پس از آن که اسلام آوردند، به هیچ روی حاضر به پذیرش سلطهٔ خلیفه نبودند. بنا بر این، در اینجا مشروعیت سلطان به تأیید خلیفه نبود، بلکه سلطان به اعتبار نیروی سلطانی خود، حکومت می‌کرد. اهل سنت در شرق اسلامی، دولت ایلخانان را به رسمیت شناختند و خواجه رشیدالدین فضل‌الله به عنوان یک سنی شافعی، سلطان مغول را به عنوان پادشاه اسلام، منبع زلال لطف یزدانی، حضرت خلافت پناهی و سایهٔ لطف اله می‌خواند. این در حالی بود که مشروعیت در دولت ایلخانی، بستگی کامل به ارتباط نسبی با چنگیز خان داشت. در واقع، کسی می‌توانست در این دولت موقعیتی داشته باشد که ثابت کند از نوادگان چنگیز است. در مرحلهٔ پایین‌تر، می‌بایست دختری از شاهدخت‌های چنگیزی را به همسری داشته باشد تا با داشتن لقب گورکان - به معنای داماد - سهمی از امتیازات موجود برگیرد.

البته پس از زوال قدرت مغول که زمینهٔ آن با کشته شدن ابوسعید فرزند اولجایتو فراهم شد، برخی از دولت‌های محلی ایران از جمله شاهان آل مظفر در فارس، خلافت مصر را به رسمیت شناختند، گرچه این اقدام آنها از لحاظ دینی و بریدن از فرهنگ مغولی اهمیت داشت، از لحاظ سیاسی تأثیر شناخته شده‌ای نداشت.

اما شیعیان وضعیت دیگری داشتند. آنان از اساس خلافت عباسی را همانند خلافت اموی غاصبانه تلقی کرده و امامت واقعی را متعلق به حضرت مهدی علیه‌السلام می‌دانستند. در فقه شیعه، فقیه وظایف امام را در دوران غیبت بر عهده‌دارد. در عین حال، از روی ضرورت و بنا به مصالح، برای جلوگیری از مفاسد بیشتر، یا به قصد خدمت به برادران، همکاری با سلطان به‌ویژه اگر عادل باشد، مشروعیت دارد. در این زمان که شیعیان شاهد رشد تشیع بودند و

همراهی برخی از سلاطین مغول نیز به دست آمده بود، با آنها همکاری می کردند. این همکاری بر اساس یک ضرورت بود نه آن که سلطنت آنان، از دیدگاه شیعیان مشروعیت واقعی داشته باشد.

دولت خانقاه یا رواج تصوف در ایران

در این کتاب، بارها از رشد تصوف سخن گفته ایم. در اینجا ادامه آنچه را گفته ایم، پی می گیریم. در واقع، از قرن هفتم هجری به این سوی، تصوف در تمامی جهان اسلام اوج گرفت. این اوج گیری به ویژه معلول دو عامل مهم بود. نخست، اختلافات مذهبی به خصوص شافعی و حنفی و اشعری و معتزلی بود که همه را از بحث و مناظره و عقل گرایی خسته کرده به اندیشه های عارفانه و صوفیانه کشانده بود. عامل دوم، خشونت ها و خونریزی ها و جنگ های فراوانی بود که همه را منزوی کرده، به خانقاه متمایل کرده بود. محقق نویسنده است:

ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طرائق عمده صوفی گری، درست در بجهوه خونریزی هایی پدید آمد که خاص جنگ های داخلی دوران انقراض امپراطوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان بود.

سمبل ظهور و غلبه صوفیان، یکی خانقاه های فراوان و دیگر، مشایخ بی شماری بود که در سراسر ایران زندگی می کردند. در هر نقطه شیخی یافت می شد که با حمایت مریدان خانقاهی می ساخت. این خانقاه مشتمل بر محل تجمع مریدان برای مراسم سماع، آشپزخانه، حمام و گاه مسجد و مدرسه ای کوچک بود. پس از مرگ شیخ، جسدش در همانجا دفن می شد و جانشین او که به انتخاب خود او یا یارانش بود، به کارش ادامه می داد. در این زمان مشایخ از یک نگاه، دو دسته بودند. مشایخ بزرگی که مرده بودند و بنا به اهمیت، مزارشان، محل زیارت بود و در کنار مزار، حیات خانقاه تضمین می شد. دوم زندگان، که ریاست مریدان را عهده دار بودند و به موعظه و نصیحت از یک سو، و اداره تشکیلات عظیمی که در حول و حوش خانقاه وجود داشت، از سوی دیگر می پرداختند. از درون یکی از همین خانقاه ها بود که پس از گذشت نزدیک به دو قرن از پیدایش آن، دولت صفوی پدید آمد. شگفت آن که خانان مغول و وابستگان آنان نیز به صوفیان علاقه مند بودند. این اقدام می توانست میان مردمی که وابسته به نهاد خانقاه بودند، سخت مفید افتد. مادر منگوقاآن، هزار بالش نقره - هر بالش پانصد مثقال - به سیف الدین باخرزی داد که وی از آن مدرسه و مرکزی برای صوفیان در بخارا بر پا کند. همان زمان، سیورقوتی بیگی برای وی خانقاهی در آنجا ساخت. به طور طبیعی، پس از مرگ وی، بارگاهی برای او ساخته شد و فرزندانش تا زمانی دراز، متولی آنجا بودند. ابوالمفاخر باخرزی، نواده سیف الدین، مجموعه بنایی بر بناهای پیشین افزود و به این خانقاه رونق خاصی بخشید.

این داستان در بسیاری از شهرهای ایران، به ویژه خراسان، به طور مرتب تکرار می شد. پیش از آن بر سر مزار احمد جام معروف به زنده پیل (م ۵۳۶) همین سیر شکل گرفته بود و پس از آن هم بر سر مزار دیگر مشایخ. غازان خان مرتب به زیارت قبور مشایخ صوفیه می رفت. خواجه رشیدالدین نوشته است که «در اوایل حال، در خراسان به زیارت مشهد مقدس طوس - علی ساکنه السلام - و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیای آنجا رفته بود.»

خانقاه سازی از سوی غازان خان سخت مورد توجه بود. خواجه رشیدالدین نوشته است که «به دستور خان، در ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه بوزینجرد خانقاهی معتبر ساخته و املاک بسیار بر آن وقف کرده و صادر و وارد از آن خیر در آسایشند.» در واقع، قبور مشایخ صوفیه همراه با داستان هایی که صوفیان در باره آنان و کراماتشان نقل می کردند، آنان را به صورت قدیسانی در آورده بود که همه را به سوی خود جذب می کردند.

این زمان تصوف و تقدسی که مشایخ صوفیه داشتند، تا بدانجا رسیده بود که کمتر کسی یافت می شد که سخنی بر ضد متصوفه بگوید. قرن هفتم تا دهم، قرن تصوف و سلطه همه جانبه آن بر جهان اسلام است. تنها ندای مخالف، از سوی برخی از علمای شام بر می خواست که آن هم به جایی نمی رسید. در میان شیعیان نیز کسانی مخالف تصوف بودند. از آن جمله است مؤلف کتاب تبصره العوام که کتابش را در باره ملل و نحل در اوائل قرن هفتم نگاشته و در آن سخت از صوفیان و مذاهب آنان بدگویی کرده است. وی در کتاب یاد شده، حلاج را ملامت کرده و نوشته

است که « کتابی کرده است او را بستان المعرفه و طاسین الازل نام نهاده، جمله کفر و زندقه است». وی در باره دسته‌ای از صوفیان نیز توضیحاتی دارد که خواندنی است:

از صوفیان قومی باشند که همت ایشان جز شکم نبود، خرجه‌ها درپوشند و رکوهاو خرجه و سجاده ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند ایشان را نه علم باشد و نه دیانت، به اطراف عالم می‌گردند از بهر لقمه‌ای و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم سیر کردند، روی در روی کنند و حکایت ایشان همه آن بود که در فلان شهر، در خانقاه، طعام‌های نیکو سازند و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده‌اند، و آنجا لوتِ غذای لذیذ - بسیار به خلق می‌دهد، از سمرقند قصد مصر کند، هیچ کس دونه‌مت تر از ایشان نباشد. در وقتنامه مفصل خواجه رشیدالدین برای ربیع رشیدی، فصلی خاص به خانقاه اختصاص داده شده است. برای خانقاه، یک نفر شیخ، پنج نفر صوفی، فراش، سقا، بوآب، مشعل دارباشی و سرآجی در نظر گرفته شده که هر یک حقوق و مزایای مستقل خود را دارند. دارالضیافه‌ای هم ویژه خانقاه وجود داشته که محل اطعام درویش و مسکینان بوده است. به علاوه، در بخش اصلی ربیع رشیدی، پنج نفر صوفی می‌بایست باشند که هیچ گاه از آنجا به قصد شهرها یا روستاهای دیگر بیرون نروند. از جمله در شرایط زندگی آنها آمده: «به هیچ وجه نشاید که ایشان و غیر ایشان در آنجا آتش و دود کنند، چه خانقاه دود گیرد و نقاشی همه به زیان رود.»

نفوذ مشایخ صوفیه در این زمان تا اندازه‌ای بود که توصیه‌های آنان در باب سیاست، مورد عمل قرار می‌گرفت. زمانی که امیر چوپان خواست تا با سلطان ابوسعید از در آشتی درآید، علاءالدوله سمنانی را واسطه قرار داد. سلاطین و امیران نیز از روی اعتقاد یا جلب حمایت مشایخ صوفیه، در کنار مسجد و مدرسه سازی، به خانقاه سازی توجه خاصی داشتند. نگاهی به کارنامه آل کورت در هرات، نشان می‌دهد که بیشتر امیران این سلسله یک تا چند خانقاه و روابط - نوعی زاویه و خانقاه - ساخته‌اند.

با همه این احوال، پدیده شکفتی که در تطوّر تصوف، به‌ویژه تفاوت آن از پیش‌و پس از حمله مغول، به چشم می‌خورد، سیاسی شدن رهبران صوفیه است که طی یک روند دوپست ساله رخ می‌دهد. از آنجا که خلیفه عباسی از میان رفته و سلطان مغول روی کار آمده، مشروعیت سیاسی به نوعی به مشایخ صوفیه که تشکیلات خانقاهی نیز داشتند، منتقل می‌شود. این پدیده‌ای است که آثار آن را در حرکت شیخیان سرداریه، مرعشیان مازندران و صفویان ایران خواهیم دید.

یکی از اساسی‌ترین برنامه‌هایی که در خانقاه اجراء می‌شد، برنامه سماع صوفیانه بود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در نامه‌ای که به فرزندش امیر علی در باره شیخ مجدالدین بغدادی نوشته، برنامه کمک مالی غازان خان را به خانقاه چنین بیان کرده است:

جُمعات مقرر شده که درین شب، سماعی باشد که اکابر و اعیان بغداد حاضر شوند، مشروط بر آن که چون سماع آخر شود، دعای بانی که پادشاه غازان است و مسبب که این ضعیف است، بفرمایند، ان شاءالله در معرض اجابت افتد: آش دوپست قطعه، نان صد من، بریان پنجاه قطعه، حلاوه هزار قطعه، قوال یک نفر ده‌دینار، شمع ده عدد، قند سی قطعه، عسل هفتاد قطعه و...

برآمدن خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی

شیخ صفی‌الدین اردبیلی، یکی از بزرگ‌ترین رهبران صوفیه زمان خویش بود. وی شاگرد شیخ زاهد گیلانی (م ۷۰۰) بود و پس از وی بر مسند خانقاهی وی نشست. شیخ صفی‌الدین، از زمان ارغون خان در صحنه سیاست نیز ظاهر شد و از آن پس، سلاطین مغول، به‌ویژه غازان خان و وزیرش خواجه رشیدالدین، سخت به شیخ زاهد و شاگرد وی، شیخ صفی‌الدین احترام می‌گذاشتند. غازان خان در چند نوبت به دیدار شیخ زاهد رفت و یک بار، شیخ زاهد لباس تن خود را به قصد تبرک به وی داد.

میراث شیخ زاهد، پس از مرگش به سال ۷۰۰ هجری، به شیخ صفی رسید و او توانست دامنه نفوذ خانقاه خود را توسعه دهد. بیشتر هواداران خانقاه شیخ صفی در آذربایجان و گیلان بودند، اما در بیشتر نقاط جهان اسلام، به‌ویژه آسیای صغیر، مریدان وی رو به فزونی نهادند. یکی از مریدان وی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود که اموال فراوانی

از زمین و گاو و گوسفند و روغن و قند و... وقف خانقاه وی کرد. زمانی که وزیر به این بزرگی، این چنین مرید شیخ صفی باشد، می توان حدس زد که از توده های مردم که گاه رقم آنها را «دوبار هزاران هزار و هشتصد هزار» نوشته اند، تا چه اندازه بوده است. رشیدالدین به فرزندش احمد که حاکم اردبیل بود، نسبت به مراعات حال شیخ صفی الدین سفارش کرده بود.

بخشی از روستای کَلْخُوران در نزدیکی اردبیل که زادگاه شیخ صفی بود، توسط ینال خاتون - که غازان خان به وی داده بود - وقف شیخ صفی و فرزندان وی شد. در این روستا، هنوز هم آثار قبور شماری از بزرگان وابسته به این خاندان وجود دارد. چند سال بعد، اولجایتو، باقی مانده روستای مزبور را نیز وقف شیخ صفی کرد. بزرگی شیخ صفی الدین در دوران سلطان ابوسعید به اوج خود رسید. وی در اردبیل دستگاه عریض و طویلی داشت و سلطان ابوسعید از تبریز به قصد دیدار او به این شهر سفر می کرد. سلطان ابوسعید در وصف دیدارش با شیخ صفی به وزیرش غیاث الدین محمد رشیدی می گوید:

پادشاهی را پیش من وقتی نمانده است... روزی به زیارت شیخ رفتم... خود را در عالمی دیدم که صد هزار خلق آنجا موج درهم می زدند و مرا در آن عالم به قدر کاهی نمی سنجیدند. در آن میانه گفتم: نه من پادشاه ابوسعیدم؟ گفتند: بلی آنی. اما پادشاهی تو در اینجا ننگجد، از برای آن که در این راه چیزی دیگر می باید تا وی را وزنی نهند... آنچه من آنجا دیدم بدین عالم نمی ماند. از آن سبب این پادشاهی بردلم سرد شده است.

به طور معمول، هر خانقاه، موقوفاتی داشت که از طرف سلطان، وزیر یا سایر اعیان و اشراف و نیز توده های مردم برای آنجا وقف می شد. درآمد این موقوفات، صرف رسیدگی به فقرا، دراویش و نیز مخارج روزانه خانقاه می شد. در این میان، چند خانقاه اصلی در سراسر کشور ایران وجود داشت که از میان آنها، خانقاه شیخ صفی الدین، یکی از بزرگ ترین آنها بود. به همین دلیل، برخی خانقاه شیخ صفی الدین را، ثروتمندترین خانقاه آن روزگار دانسته اند. شیخ صفی الدین در اوج اقتدار و عظمت صوفیانه، به سال ۷۳۵، یک سال پیش از سلطان ابوسعید در گذشت و خانقاه خود را با تمامی موقوفات به فرزندش سپرد. می دانیم که پس از گذشت نزدیک به یک صد و هفتاد سال، از این خانقاه، دولت صفوی درآمد و بیش از دو قرن، با اقتدار در ایران زمین، سلطنت کرد. در حقیقت، خانقاه شیخ صفی، به تدریج از حلقه تصوف خارج شد و به دنبال سیاست رفت. ماسیر این تحول را در دفتر آینده که اختصاص به صفویان دارد، دنبال خواهیم کرد.

رواج خانقاه و انحلال تمدن

پیدایش خانقاه، نیاز اجتماعی روزگاری بود که مردم در معرض تهاجم و یورش قرار گرفته بودند. در چنین شرایطی، مردم در پناه خانقاه ها و مشایخ، هم جسم خویش را از کشتار دشمن محفوظ می داشتند و هم از لحاظ روحی، در خانقاه آرام می گرفتند. این را یکی از مهم ترین دلایل رواج خانقاه سازی در دوره ایلخانان دانسته شده اند. از طرفی، خلافت و سلطنت اسلامی، به طور کلی پناهی برای مردم دیندار است و آن هنگام که حکومت در اختیار مُشْرکان مغول قرار می گیرد، مردم توجه بیشتری به عالمان، به ویژه صوفیان که اهل زهد و عبادت هستند، پیدا خواهند کرد. بنابر این، در این دوره، خانقاه اهمیت بیشتری خواهد یافت.

فساد سیاسی و اجتماعی هم، عامل دیگری در روی آوردن مردم به اهل خانقاه است؛ در چنین شرایطی، گروهی - حتی به ظاهر - می بایست اهل تقوا و زهد باشند و مردم تمایلات انسانی و اسلامی و میل به پاکی خود را در آنان جستجو کنند و بیابند.

در چنین شرایطی، در هر کوی و برزن، خانقاهی ساخته می شود. اما این تنها یک روی سکه است. روی دیگر سکه، پیامدهای منفی آن است. این پیامدها در ارتباط با انگیزه ها، اندیشه ها، اهداف و کارکردی است که در تفکر و عمل صوفیانه وجود دارد.

در این باره، چندین نقطه نظر قابل توجه در تصوف وجود دارد:

۱- نخست آن که در این نگرش، دست کم در بیشتر موارد، زهد و ورع و تقوا، به مقدار زیادی، به گونه‌ای تفسیر می‌شود که با مسؤولیت اجتماعی و درگیر شدن در وظایف سخت زندگی، در تعارض قرار می‌گیرد. یعنی انسان زاهد به گونه‌ای تعریف می‌شود که نباید خود را در اجتماع و سیاست درگیر کند؛ در غیر این صورت، از زهد خارج می‌شود. یک نویسنده در این باره می‌نویسد:

در حالی که پیشینیان، تصوف را غیرت پرهیزکارانه، دانسته و این مسأله آنان را به مداخله در امور اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر می‌کشاند و از این رهگذر گهگاه با حکومت در می‌افتادند، در قرن چهارم، ابو عمرو اسماعیل جَنید (م ۳۶۶) را می‌بینیم که تصوف را «صبر کردن در تحت امر و نهی» تعریف می‌کند و این متضمن رها کردن امور به حال خود و لاقیدی در امور اجتماعی است.

در تعریف یک زاهد گفته می‌شود که وی تنها برای نماز جمعه یا نماز میت از خانه خارج می‌شد و در تمام روزهای دیگر در خانه می‌ماند. در چنین شرایطی، یک صوفی واقعی، چگونه می‌تواند وظایف اجتماعی خود را انجام دهد؟ اگر بیشتر مردم به تصوف بگروند، در آن صورت وضعی پیش خواهد آمد که در قرن هشتم و نهم هجری به وجود آمد، یعنی تمدن اسلامی گرفتار ورشکستگی شد.

۲- نکته دوم آن است که، تأثیر آراء و عقاید جبرگونه‌ای که صوفیان رواج می‌دادند، در کاهش مسؤولیت‌پذیری اجتماعی، کمتر از آرای جبری‌گری اهل حدیث و سپس اشاعره - که اغلب سَنیان قرن پنجم به بعد را تشکیل می‌دادند - نبود. زمانی که این جبری‌گری با مسایل رِزق و روزی بهم آمیخته می‌شد، انسان معتقد به آن را فاقد احساس مسؤولیت برای تلاش بیشتر می‌کرد. فهرستی از این آموزه‌های جبرگرایانه از این قرار بود:

«قسمت ازلی بی حضور ما کردند»، «هر کس روزی امروز را دارد و برای فردا زحمت می‌کشد، گناه به پایش می‌نویسند»، «روزی به زور و چاره، فراوان نمی‌شود»، «قسمت هر کس دو هزار سال پیش از تولد معین شده» و بالاخره به قول وهب بن وَرْد «اگر آسمان مس شود و زمین سرب و غم روزی خورم، خویش را مشرک دانم». برای روشن شدن معنای توکل در نظر صوفیان نیز این حکایت جالب می‌نماید که فردی صوفی در دجله افتاد. رهگذری وی را دید و دانست که شنا نمی‌داند. پرسید: آیا می‌خواهی کسی را بفرستیم که نجات دهد؟ درویش گفت: نه؛ پرسید: پس می‌خواهی غرق شوی؟ گفت: نه، پرسید: پس چه می‌خواهی؟ گفت: آن می‌خواهم که او بخواهد!

۳- در کنار این مسأله، باید توجه داشت که بیشتر فرقه‌های صوفیه، علم اکتسابی را عین جهل می‌شمردند و می‌کوشیدند تا با یافتن حقایق به صورت وجدانی و به دست آوردن علم درونی و لدنی، به مقامات عالیه برسند. آنان تحصیل در مدرسه را عیب شمرده و تنها راه دریافت حقائق را، درک حضوری آن از طریق تصفیه نفس می‌دانستند. به‌طور یقین، نمی‌توان انکار کرد که فسادِ نفس، مانع مهمی از درک بسیاری از معارف الهی است، اما آموزش و تحصیل راهی است که خود قرآن برای انتقال آیات الهی به انسان درپیش گرفته است. به همین دلیل بود که خانقاه جای مدرسه را گرفت و به جای وعظ و خطابه و نماز، مجلس سماع و قوالی و غزل خوانی رایج شد.

۴- یکی دیگر از آموزه‌های بسیاری از فرقه‌های صوفی، آن است که عمل خارجی انسان مثل خواندن نماز و انجام روزه ارزش چندانی ندارد. آنچه اهمیت دارد، تنها توجه به باطن، تصفیه درون و خواندن اوراد و اذکاری است که باید در مواقع مخصوص انجام داد. آنان فقیهان را عالمان قشری می‌دانستند، چرا که به ظواهر اهمیت می‌دهند؛ چیزی که برای آنان اهمیت داشت، تصفیه باطن انسان بود و شگفت آن که راه رسیدن به یک باطن خوب و مهذب، آن بود که قُطْب - بزرگ صوفیان - بیان می‌کرد و اینها چیزی جز اوراد و اذکار خودساخته اقطاب صوفیه نبود و هیچ پشتوانه دینی و فقهی نیز نداشت. درست به خاطر همین آموزه بود که خانقاه جای مسجد را گرفت.

آثار فارسی در دوره ایلخانی

از نظر تاریخی هرچه جلوتر بیاییم، شاهد خواهیم بود که زبان فارسی بیش از پیش، مورد استفاده دانشمندان و نویسندگان ایرانی قرار می‌گیرد. تا قرن پنجم، استفاده از این زبان محدود بود و حتی برخی از عالمان، از این که مطالب علمی را به زبان فارسی بنگارند، اکراه داشتند. به مرور، این سد توسط ابوریحان بیرونی و ابن سینا و شماری دیگر شکسته شد و از قرن ششم به این سو، نه تنها آثاری از عربی به فارسی ترجمه شد، بلکه در زبان فارسی نیز نگارش‌های تاریخی و علمی فراوان گشت.

این حرکت همراه با توسعه درونی زبان فارسی صورت گرفت، توسعه‌ای که همراه با اقتباس بیشتر از زبان عربی در ترکیبات جدید زبان فارسی بود. به دنبال آن، از قرن ششم به این سو، لغات و ترکیبات عربی فراوانی در متون فارسی وارد شد. این اقتباس، زبان فارسی را قادر ساخت تا معانی بیشتری را تحمل کرده و دانشمندان بتوانند متون علمی سنگین را در قالب این زبان بنگارند. چه بسا در این میان، استفاده از لغات عربی، به افراط نیز کشیده و بیش از حد لزوم در زبان فارسی وارد شده باشد. این مسأله به‌ویژه در باره برخی از متن‌های تاریخی که نثر آنها را، به‌عنوان نثر مصنوع می‌شناسیم، صادق است.

گفتنی است که از قرن هفتم به بعد، به تدریج شماری از لغات ترکی - مغولی نیز وارد زبان فارسی شد که بسیاری از آنها تنها یکی دو قرن دوام آورد، اما شماری دیگر، تا به امروز هم در زبان فارسی مانده است. یکی از بهترین ابزارها برای گسترش جغرافیایی زبان فارسی در این روزگار، آفرینش آثار اشعار بسیار برجسته در این زبان است. علاوه بر مثنوی معنوی جلال‌الدین رومی که آن را در قونیه سرود، آثار سعدی چنان گسترشی یافت که زبان فارسی را تا نقاط بسیار دور در شرق و غرب ایران، توسعه داد.

آثار فارسی صوفیان

بخش مهمی از متون فارسی این دوره، از مشایخ صوفیه است که در باره عقاید و اخلاق و آداب دینی به نگارش درآمده است. یکی از دلایل عمده رسوخ تصوف در میان مردم ایران، استفاده فراوان آنان از زبان فارسی است. آنها که رمز پیشرفت کار خود را دریافته بودند، به سرعت دست به کار شده و آثار فراوانی را به زبان توده مردم آفریدند. نکته جالب در نگارش‌های آنان، این است که به هیچ روی از نثر مصنوع استفاده نکرده و کتاب‌های خود را بسیار ساده و روان می‌نویسند. استادی در این باره می‌نویسد:

علت اساسی گرایش خانقاهیان به ساده‌نویسی، در این بوده است که آنان زبان را وسیله‌ای می‌دانستند برای گسترش دادن آرا و یافته‌هایشان در میان طبقات مردم. و چون بیشتر با طبقات و دسته‌های مردم عادی و مریدان آمی رویاروی بوده‌اند، کوشیده‌اند که طوری بنویسند و به صورتی سخن بگویند که همگان را بهره‌مند سازند. در اینجا به عنوان نمونه، به معرفی آثار دو تن از مشایخ صوفیه که آثار فارسی چندی در این دوره نگاشته‌اند، می‌پردازیم.

یکی از پرکارترین صوفیان این دوره، احمد بن محمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی است. سمنانی به سال ۶۵۷ یا اندکی پس از آن، در یکی روستاهای سمنان در یک خاندان ثروتمند متولد شد. وی سال‌های زیادی را در دربار ارغون به خدمت در امور دیوانی پرداخت. زمانی که به سال ۶۸۳ ارغون به دلیل مسلمان شدن احمد تگودار و گرفتن قدرت، با او درگیر شد، علاءالدوله خواست تا شرکت فعالی در این جنگ داشته باشد؛ اما ندایی درونی او را از جنگ کردن منع کرد. پس از آن، در کنار حضور خود در دستگاه ارغون، مدتی را به قضای طاعات و عباداتی که از او فوت شده بود، پرداخت.

سمنانی در سال ۶۸۵ پس از یک بیماری، از ارغون اجازه مرخصی گرفت و راهی سمنان شد که در راه سلامتی خود را باز یافت. از آن پس مصمم شد تا از دستگاه ارغون جدا شود. همان سال، بر سر مزار شیخ حسن سکاکی «قبای دیوانی» را به کناری نهاده «جامه صالحان» پوشید و وارد عرصه تصوف شد. نخستین کارش تعمیر بنای سکاکی و

ساختن خانقاه بود. وی می‌گوید که پس از تحقیق، حقانیت صوفیه را دریافته و خود را وقف این طریقت کرده است. مدتی بعد، باز ارغون وی را فرا خواند و او را به بحث با بودائیان نشانده که به قول خودش، آنها را خوار ساخت. ارغون در پنهانی از وی خواست که دین اسلام را ترک کند، اما وی نپذیرفت. شخصی که وی را به سوی تصوف کشاند، آخی شرف‌الدین سعدالله سمنانی بود که علاءالدوله پس از ملاقات با وی، دگرگون شد و به تصوف گروید. اهمیت سمنانی تا به آنجا رسید که پس از آن که اولجایتو شهر سلطانیه را ساخت، از وی خواست تا به این شهر آمده و آن را با انفاس قدسی خود، افتتاح کند. وی شاگردان زیادی داشت که از شهرهای مختلف بودند و پس از مدتی که در خانقاه وی می‌ماندند، به دیار خود باز می‌گشتند.

اهمیت سمنانی، به نوشته‌های فراوانی است که تألیف کرده و ضمن آنها، کوشیده است تا میان تصوف و شریعت جمع کند. خانقاه وی محل رفت و شد شمار فراوانی از صوفیان و دراویش بوده و وی از این راه شهرت زیادی به دست آورد. حتی بسیاری از امیران نیز به خانقاه وی رفت و آمد داشتند.

مجموعه‌ای از رسائل او با عنوان مُصَنَّفَات فارسی چاپ شده که شامل رسائلی است که برخی در وادی تصوف و برخی در وادی تشریح است. عناوین شماری از آنها عبارتند از: سرّ سماع، در نماز و آنچه بدان نماز درست شود، حج و شرایط آن، در جهاد، و برخی از رسائل صوفیانه دیگر. وی در این کتاب، بسیاری از مسائل تصوف نظری را نیز به بحث گذاشته و در موارد مختلف، عقاید خود را بیان کرده است.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های فارسی نویسی وی، روان نویسی او است که در عین حال، گیرایی ادبی خاص خود را نیز دارد.

یکی دیگر از آثار وی، کتاب چهل مجلس است که تقریرات درس‌های سمنانی است که یکی از شاگردان نگاشته است. اثر دیگر او العُرُوه لاهل الخلوه والجلوه است که سمنانی در باب ششم آن شرح حال خویش را آورده است. سمنانی از نظر اعتقادی عقاید صوفیانه را دارد، اما در فقه، یک سنی شافعی است که البته مانند سایر صوفیان اهل تسامح است. در عین حال، باز مانند صوفیان، نسبت به اهل بیت علیهم السلام ارادت زیادی دارد. وی رساله‌ای در باره حدیث غدیر نوشته که ضمن آن، سخت به امام علی علیه الصلاه والسلام اظهار ارادت کرده و در عین حال، ناخشنودی خود را از روافض - امامی مذهبان - بیان می‌داشته است. وی می‌نویسد:

به نزدیک این بیچاره، آنکه گوینده لاله الاالله تا جوینده رضای محمد رسول الله نباشد، مسلمان نباشد، و جوینده رضای محمد رسول الله تا به مودت اهل بیت طهارت، متحلی نشود، مؤمن نیست و هر که بی محبت اهل بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می‌طلبد، محسن نیست.

سمنانی در رجب سال ۷۳۶ درگذشت و یا به زبان صوفیان «خرقه تهی کرد!». مرقدوی تا به امروز مورد زیارت علاقه‌مندان است.

یکی دیگر از مشایخ صوفیه که آثار فارسی چندی دارد، کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی (م محرم ۷۳۶) است. به یاد داریم که درست در همین سال، سلطان ابوسعیدخان و نیز علاءالدوله سمنانی درگذشتند. کاشانی یکی دیگر از صوفیانی است که در تصوف علمی، دانشی شایسته دارد. وی شاگرد شیخ عبدالصمد اصفهانی نطنزی است که تا به امروز بقعه و خانقاه وی در نطنز برپاست. وی معاصر با سمنانی است، مکاتبات و اختلاف نظرهایی با وی داشته که بخشی از آنها به چاپ رسیده است.

وی تألیفات چندی در باب تصوف دارد. یکی اصطلاحات الصوفیه که در آن به بیان مراد صوفیان از اصطلاحاتی است که به کار می‌برند، به ترتیب حروف الفبایی، پرداخته است. اثر معروف دیگر او تُخَفُّه الاخوان فی خصائص الفِئیان است که در باب آیین جوانمردی و فتوت به دو زبان عربی و فارسی نگاشته است. وی در این اثر، کاملاً به شریعت وفادار مانده و کوشیده است تا جامعه‌ای آرمانی و بسی‌دست‌نیافتنی عرضه کند. وی نیز بسان بسیاری از صوفیان، امام علی علیه السلام را سر حلقه اولیاء و مشایخ صوفیه برشمرده است.

کاشانی باید به اقتضای شهر کاشان، مذهب شیعه داشته باشد، اما تصوف در این روزگار، حتی بر تشیع نیز آسیب زده و به مقدار زیادی از حساسیت مذهبی کاسته بود. وی در بخشی از این کتاب در باره امام علی علیه السلام و فتوت می‌نویسد:

و قطب آن بود که بدو طریق فتوت و جوانمردی مستقیم گشت و اصول آن ثابت شد و فروع آن قوت گرفت و درجه آن علو و ارتفاع یافت. امیرالمؤمنین علی علیه الصلوه و السلام که از ورع و زهدات بدان پایه رسید و از مردی و شجاعت آن مرتبه یافت تا بعد از جوع - گرسنگی - سه روزه به قوت وقت و سد رمق ایثار کرد، لاجرم در شأن او نازل شد که *وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا* و جان عزیز در محاربت اعدای دین از قوت ایمان و کمال یقین مبذول داشت و شب هجرت، نفس خود را فدای رسول گردانید و بر جای او بخفت و خود را دست بسته به طالب خون خویش تسلیم کرد تا به صفت *لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ* در میان خاص و عام مشهور شد. در آخر زمان، اُعیی مهدی علیه السلام.

در اصل، این کتاب، یک اثر علمی - اخلاقی است که در کنار بحث از توبه، سخا، تواضع، صداقت، هدایت و مانند آن، به بحث از حقیقت فتوت، آفات فتوت، طریق اکتساب فتوت پرداخته است. فارسی نویسی این کتاب نیز مانند سایر آثار صوفیان، خالی از لغات و ترکیبات دشوار است. در باره این که چرا کتابی را که به عربی نگاشته، به پارسی هم در آورده، خودش در ابتدای کتاب می نویسد:

و چون اکثر اخوان صفا و ارباب وفا از طلاب این خطه و فتیان این خطه، در فهم زبان تازی نه استوار بودند و در میدان لغت دری چابک سوار، فواید آن سخن در میان ایشان غنیمتی ضایع بود و بدایع آن بضاعتی کاسد، پس به اقتراح - پیشنهاد بعضی از اصداقاء، ترجمه آن نوشته آمد و کسوت آن از شیوه اهل عرب، به حلیه اهل عجم مبدل گشت.

وی رساله‌هایی نیز در تفسیر سوره جمعه و آیه الکرسی نیز دارد.

آثار فارسی مؤلفان شیعه

در دفتر دوم این کتاب گذشت که از قرن دوم هجری، مذهب تشیع در بخش‌هایی از سرزمین ایران رواج یافت. در قرن چهارم، تشیع در ری و مازندران و خراسان به پیشرفت‌هایی دست یافت و پس از آن، ضرورت استفاده از زبان فارسی برای عالمان این مذهب، جدی تر شد. متأسفانه، بسیاری از آثار فارسی که این زمان در مناطق یاد شده، تألیف شده، از دست رفته است. با این حال، آثاری هم از این دوره بر جای مانده که نشان از دامنه بهره‌گیری رهبران شیعه از زبان پارسی دارد. در دفتر دوم، به برخی از نمونه‌ها اشاره کردیم. در اینجا نمونه‌های دیگری را یاد خواهیم کرد. یکی از معروف‌ترین این آثار کتاب *مُعْتَقِدِ الْإِمَامِيَّةِ* یا باورهای دینی - مذهبی امامیه است که در نیمه دوم قرن هفتم هجری تألیف شده، اما مؤلف آن را نمی‌شناسیم. ممکن است این کتاب از عمادالدین طبری باشد که در سطور آینده از وی سخن خواهیم گفت.

مؤلف در این کتاب، ابتدا از اصول دین بحث کرده و پس از آن به اصول فقه و نیز خود فقه پرداخته است. در اینجا بندی از آن را در باره مسأله جبر و اختیار می‌آوریم:

و [امامیه] اعتقاد کرده‌اند که *كُفْرُ كَافِرَانٍ وَ ظُلْمُ ظَالِمَانٍ وَ فَسْقُ فَاسِقَانٍ* از خمر خوردن و زنا و لواط کردن و دزدی و انواع فسق و معاصی، از این جمله، هیچ چیز به اراده و خواست خدا نیست. و دلیل برین، آن است که اگر این همه به خواست خدای بودی، از این نهی تکریدی و تهدید و تخویف نفرمودی، و چون نهی کرده‌است، دلیل است بر آن که این همه به خواست خدای نیست، از آن که، هیچ کس چیزی را که مرید - اراده کننده آن - باشد، از آن نهی نمی‌کند.

یکی دیگر از آثار فارسی شیعه در این دوره، کتاب *تبصره العوام* است که مؤلف آن، به تفصیل به شرح ادیان مختلف و نیز مذاهب اسلامی پرداخته است. آگاهی‌های مؤلف این کتاب که به احتمال در نیمه اول قرن هفتم هجری می‌زیسته، گسترده بوده و برای تألیف آن، از آثار زیادی استفاده کرده است. متأسفانه نویسنده این کتاب نیز ناشناخته باقی مانده است.

مشهورترین آثار فارسی نیمه دوم قرن هفتم، آثار عمادالدین طبری است که از وی چندین کتاب و رساله بر جای مانده است. در باره سال درگذشت وی، تنهایی دانیم که پس از سال ۷۰۰ هجری در گذشته است. وی در کنار

بهاء‌الدین محمد، فرزند شمس‌الدین جوینی، حاکم اصفهان به سر می‌برده و بیشتر آثار خود را در این زمان، در اصفهان نگاشته است. همه نوشته‌هایی که از وی در دست داریم، در باره اثبات امامت اهل بیت علیهم السلام می‌باشد. یکی از معروف‌ترین آثار وی، کتاب کامل بهائی است که آن را در سال ۶۷۵ به نام بهاء‌الدین محمد نوشته است. وی در مقدمه می‌نویسد:

و امروز در جهان، مشاهد ایشان [امامان] قبله حاجات جهانیان است و ملجأ مؤمنان و منافقان! و هر سال چند معجزات بر سر روضه پاک مقدس هر یک از ایشان ظاهر می‌شود و موالیان ایشان روز به روز در ترقی و زیادت می‌شوند چنان که در ملک مازندران که مؤلف مصنف این کتاب است «الحسن بن علی بن محمد بن حسن» صد سال قبل از این پانصد تن شیعی نبودند. امروز که سنه خمس و سبعین و ستمائه (۶۷۵) است، پانصد تن مخالف - یعنی سنی - نباشند.

کتاب مناقب الطاهرین و تحفه الابرار این مؤلف هم در باره اثبات ولایت امیر مؤمنان و مناقب سایر اهل بیت علیهم السلام می‌باشد. همو در رساله‌ای که در اثبات برتری امیر مؤمنان علی علیه السلام بر سایر صحابه دارد و آن را در اصفهان نگاشته است، از مردم سنی این شهر یاد می‌کند که روز عاشورا جشن می‌گرفته‌اند: در سال ۶۷۳ در شهر اصفهان اتفاق حضور افتاد در عَشْرٍ مُحَرَّمٍ روز دهم به وقت زوال، جمعی علما و فقرا و صلحای آن شهر را دیدم که لباسهای نو و قیمتی پوشیده و سر و ریش شانه کرده، سرمه در چشم کرده و دستها و پاها در حنا گرفته، به دلال و تبختر و مضاحک به صورت جمعی به عروسی می‌روند. یکی دیگر از آثار فارسی شیعه، کتاب نَفَائِسُ الْفُنُونِ فِي عَرَائِسِ الْعِيُونِ از شمس‌الدین محمد بن محمد آملی است که در زمان سلطان اولجایتو، یکی از ده تن مدرسان مدرسه سلطانیه بوده است. وی تا سال ۷۳۶ که سلطان ابوسعید در آن سال درگذشت، در سلطانیه می‌زیست. پس از آن، به شیراز رفت و در آنجا اقامت گزید. آملی به سال ۷۵۶ در شیراز درگذشت.

وی در این کتاب که نوعی دائره المعارف علوم آن روزگار به شمار می‌آید، و در سه جلد به چاپ رسیده، از بهترین کتاب‌ها و متون عصر خویش در هر رشته‌ای، مطلبی برگزیده و در کتاب خود آورده است. بخش قابل توجهی از این کتاب در دانش نجوم تدوین شده که ضمن آن تصاویر فلکی زیبایی هم ارائه شده است. قسمتی از آن به تصوف و بخش کوچکی هم به تاریخ عمومی و از جمله تاریخ سلاطین مغول اختصاص یافته است.

متون تاریخی

با وجود خرابی‌هایی که بر اثر حمله مغول در فرهنگ اسلامی ایران پدید آمد، دانش تاریخ یک استثنا به شمار می‌رود. آثاری که در این زمینه پدید آمد، از بهترین آثار تاریخی در نوع خود می‌باشد. یکی از دلایل مهم آن، این بود که سلاطین مغول، خود به تاریخ سخت علاقه‌مند بودند و کسانی را بر آن داشتند تا تاریخ خاندان آنان و نیز فتوحاتشان را به تکارش در آورند. در این میان، باید زبده‌گی و برجستگی خاندان جوینی و شخص رشیدالدین فضل‌الله که در این کار پیشگام هستند، مورد توجه قرار گیرد. استاد قزوینی در این باره نوشته است: فن تاریخ در عهد مغول رواجی تام گرفت و ترقی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون به زبان فارسی نوشته شده است، در آن تألیف شد.

تاریخ جهانگشای جوینی، از عظاملک جوینی، یکی از معروف‌ترین آثار تاریخی این دوره است. نویسنده سال‌ها در خدمت مغولان بود و در تمام این مدت، دارای مناصب عالی بوده و به گفته خودش «به چند نوبت، دیار ماوراءالنهر و ترکستان تاسر حد چین و اقصای چین که مقر سریر مملکت» چنگیزخان است، سفر کرده و مطالب زیادی را از «معتبران و مقبول قولان» شنیده و در این کتاب فراهم آورده است. وی تاریخ خود را از بیان «احوال مغول پیش از عهد دولت چنگیزخان» آغاز کرده و تا فتح بغداد ادامه داده است. افزون بر آن، بخش مهمی از مجلد سوم این کتاب به تاریخ اسماعیلیان الموت اختصاص یافته است که مهم‌ترین و کهن‌ترین متن در این باره می‌باشد. وی این بخش را با استفاده از کتاب‌های اسماعیلیان که در الموت بوده و پس از فتح آن، به دست وی افتاده، تألیف کرده است. نثر

این کتاب بسیار شیرین و زیباست و هر مطلبی از آن، با آیات و احادیث و کلمات قصار حکیمانه و امثال و حکم و اشعار آمیخته شده است. این کتاب حوادث تا سال ۶۵۵ رادر خود دارد. جامع التواریخ از خواجه رشیدالدین فضل الله کتاب تاریخی مهم و جامعی است که پس از کتاب جوینی تألیف شده است. این کتاب، دوره وسیع تری را در بر گرفته و از نثری بی پیرایه تر و در عین حال، مواد تاریخی غنی تری برخوردار است. خواجه رشیدالدین نه تنها در کار وزارت و عمران و آبادی، گوی سبقت را از بسیاری از سلاطین و امیران ربوده، بلکه در نوشتن کتاب عظیم جامع التواریخ نیز، یکی از بهترین آثار تاریخی را آفرید که امروز در اختیار ما قرار دارد.

خواجه در آغاز به درخواست غازان خان، تاریخ سلطنت وی را نوشت که به نام تاریخ مبارک غازانی نامیده شد. اما پس از درگذشت وی، به درخواست اولجایتو، کار جامع التواریخ را از ابتدای پیدایش مغولان و در ادامه، از پیدایش اسلام تا دولت‌های میان آن تا روی کار آمدن مغول، تکمیل کرد. وی در عین اعتقاد به اسلام، تاریخ مغولان را بدون تعصب نگاشت و با توجه به در اختیار داشتن منابع لازم، این متن با ارزش را پدید آورد. برخی بر آنند که وی در تدوین این کتاب دستیارانی نیز داشته است. گرچه مورخی دیگر با نام عبدالله کاشانی مؤلف تاریخ اولجایتو، مدعی شده که کتاب جامع التواریخ تألیف او بوده و رشیدالدین آن را به نام خود کرده است! وی نوشته است:

دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع التواریخ که تألیف و تصنیف این بیچاره بود، به دست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزه آن پنجاه تومان مال از املاک و دیه و ضیاع بستد و... و با وجود وعده تصنیف، یک درم به مؤلف و مصنف آن نداد:

رنج من بردم ولی مخدوم من آن بنام خویشتن بردار کرد
برخی از محققان تردیدی ندارند که رشیدالدین، اثر خود را از کتاب کاشانی برگرفته و تنها به برخی از تغییرات صوری و ساده اکتفا کرده است. اگر چنین باشد، این اقدام یک خطای نابخشودنی از خواجه رشیدالدین خواهد بود. در مقابل برخی دیگر بر این باورند که کسانی از جمله کاشانی وی را در کار تألیف جامع التواریخ کمک کرده‌اند اما این بدان معنا نیست که او هیچ کاری روی آن نکرده و کار دیگران را به نام خود کرده است. وَصَافُ الْحَضْرَةِ يَا تَارِيخَ تَجْرِيهِ الْأُمُصَارِ وَ تَرْجِيهِ الْأَعْمَارِ از شرف‌الدین عبدالله شیرازی، از مورخان معاصر رشیدالدین است که کتاب خود را به عنوان تکمله کتاب جهانگشای جوینی نگاشته و به همین دلیل، حوادث تاریخی را از سال ۶۵۵ آغاز کرده و تا ۷۲۸ یعنی نیمه سلطنت سلطان ابوسعید ادامه داده است. این اثر، یکی از متون دست اول تاریخ دولت ایلخانان است؛ اما نثر آن به قدری مصنوع و منشیانه است که شاید در تمامی آثار فارسی، نثری از آن دشوارتر، وجود نداشته باشد.

تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی از تواریخ عمومی این دوره است که به سال ۷۳۰ نوشته شده است. این مؤلف، کتابی پرارج هم در جغرافیای عالم نگاشته که نام آن نزهة القلوب و از آثار بسیار جالب و با ارزش در جغرافیاست. در باره دولت اولجایتو، کتاب مستقلی در زمان وی، با عنوان تاریخ اولجایتو توسط ابوالقاسم عبدالله کاشانی نگاشته شد که از ارجمندترین تک‌نگاری‌های تاریخی در ادبیات فارسی است. وی همان شخصی است که مدعی است کتاب جامع التواریخ رشیدی را نوشته است. آثار دیگری نیز در این دوره نوشته شده است که در این مختصر، جای معرفی آنها نیست.

سعدی شیرازی

یکی از بزرگ‌ترین شعرای فارسی زبان، مُشرف‌الدین مُصلح بن عبدالله معروف به سعدی شیرازی است. این شاعر حکیم، کارنامه درخشان زبان فارسی را با آثار گرانبهای خود، تابناک‌تر کرده و سبب نفوذ این زبان تا اقصا نقاط شرق و غرب عالم اسلامی شد. با توجه به نفوذ سعدی بر ادبیات فارسی و اخلاقیات عمومی جامعه ایران، باید دولت وی را یکی از بادوام‌ترین دولتهای ادبی دانست که در این سرزمین حکومت کرده است.

سعدی در حدود سال ۶۰۶ در شیراز و میان خانواده‌ای دیندار، به دنیا آمد. وی در سنین کودکی روی به تحصیل علوم دینی آورد و برای تکمیل آن به نظامیه بغداد رفت. وی در سال ۶۵۵، اندکی قبل از حمله مغولان به بغداد، به شیراز بازگشت.

خاندان سعدی، افزون بر علاقه به بحث‌های کلامی، در مذهب فقهی خود، پیرو مذهب حنبلی بودند، اما سعدی به دلیل تأثیر پذیری از اخلاق شاعرانه و صوفیانه، تعصب مذهبی آشکاری نداشته است. در اصل، رنگ تصوف بر نوشته‌های وی، مانند بیشتر مردمان و عالمان و سیاستمداران زمانش، غلبه دارد. سعدی اهل سفر بود و در بسیاری از مناطق رفت و شد داشت، اما بیشتر سال‌های زندگی را در شیراز، تحت حمایت اتابکان فارس سپری کرد. سال‌های زندگی وی، به شعر و شاعری و ساختن و نوشتن قصیده‌ها و رسائل مختلف سپری شد و از همان روزگار، شهرت جهانیکی یافت؛ به طوری که بسیاری از شاعران معاصرش، از وی تقلید کردند و برخی از آنان، قصیده‌ها در ستایش وی سرودند.

سعدی پس از استقرار دولت مغول در تبریز، به این شهر نیز رفت و شد داشت و با برادران جوینی هم حشر و نشر داشته و قصاید فراوانی در ستایش آنان سروده است. سعدی در ذی حجه سال ۶۹۰ در شیراز درگذشت. سعدی در شیراز تحت حمایت اتابکان فارس بود. این سلسله از برآمدگان از بازماندگان دوران سلجوقی است که این زمان، توانستند با پذیرفتن ایلی مغولان، فارس را از شر حملات آنان حفظ کنند. اتابک مظفرالدین ابوبکر فرزند سعد بن زنگی که در فاصله سال‌های ۶۲۳ تا ۶۵۸ حکومت کرد، نقش مهمی در این ماجرا برعهده داشت. سعدی کتاب بوستان خود را که به سال ۶۵۵ به انجام رسانده، به وی اهداء کرده است. وی گلستان را به نام سعد فرزند مظفرالدین ابوبکر، که تنها پس از دوازده روز اتابکی به سال ۶۵۸ درگذشت، تقدیم کرد. امیر آتکیانلو که از سال ۶۶۷ تا ۶۷۰ از سوی اباقاخان، امیر فارس بود، از دیگر کسانی است که مورد ستایش سعدی قرار گرفته است. ستایش سعدی از برادران جوینی - علاءالدین و شمس‌الدین - نشان از رابطه صمیمانه آنان دارد. دو برادر، سعدی را پدر می‌خواندند و سعدی نیز نوشت که «حقوق بسیار در میان ما ثابت بود». سعدی در ستایش شمس‌الدین می‌گوید:

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار
خدا یگان صدور زمانه شمس‌الدین عماد قبه اسلام و قبله زوآر
زمانی که عطا ملک جوینی با کوشش فراوان خود، بار دیگر زمینه سفر حج را فراهم می‌کند، سعدی در باره عظمت کار او در حفظ نیروی مسلمانی می‌گوید:

خدای خواست که اسلام در حمایت اوز تیر حادثه در باره امان ماند
و گرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز کزین دیار نه فرخ و نه آشیان ماند

پیام سعدی در آثارش، پیام اخلاق انسانی است که آن را در قالب تربیت اسلامی پرورانده و کوشیده است تا در مسائل مختلف اجتماعی، بهترین نصایح را عرضه کند. این نصایح در قالب مثل، داستان، تاریخ و با استفاده از زیباترین ترکیبات ادبی ارائه می‌شود. زیبایی سخن سعدی تا به آن حد است که بسیاری از اشعار وی به صورت ضرب‌المثل درآمده است. این نشان از آن دارد که سخن وی از روی عقل و حکمت بر می‌خیزد. در کنار حکمت و عقل، سعدی از زبان طنز نیز بهره برده و شیرینی کلامش، شنونده و خواننده را مجذوب خویش می‌سازد. در حقیقت هر آنچه لازمه فصاحت و بلاغت در سخن پارسی است، در کلام سعدی موج می‌زند و آثار او را خواندنی می‌کند. به همین دلیل از قدیم، شعر سعدی را نمکدان شعر گفته‌اند. باید توجه داشت که آموزه‌های دینی و قرآنی و حکمی بر سر تمامی سخنان و اشعار سعدی سایه افکنده است. به عنوان نمونه تأثیر قیامت در سازندگی و تهذیب نفس اینچنین بیان شده است:

خرما نتوان خوردن ازین خار که کشتیم دیبا نتوان کردن ازین پشم که رشتیم
بر حرف معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
ما کشته نفسیم و بس آوخ که بر آیداز ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم

شرف نفس به جود است و کرامت به سجود هر که این هر دو ندارد، عدمش به ز وجود

ای که در نعمت و نازی به جهان غرّه مباحث که محال است در این مرحله امکان خلود بخش قابل توجهی از مسائلی که وی مطرح کرده، در باره اخلاق سیاسی حاکمان است. وی در گلستان و دیگر آثار خود، سخت به اخلاق سلطنت توجه داشته است:

شهی که حفظ رعیت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
و گرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمانست
وی در ستایش‌ها و مدح‌ها نیز می‌کوشد تا امیران را به رعایت حال مردم و برقراری عدالت فراخواند. در قصیده‌ای که در ستایش امیر انکیانلو آورده، وی را هشدار داده‌است که از گذشته عبرت گیرد و دادگری پیشه کند:

بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
این که در شهنامه‌ها آورده‌اند رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتند و ما ای شوخ چشم هیچ نگرقتیم از ایشان اعتبار
آنچه دیدی برقرار خود نماندوین چه بینی هم نماند برقرار
این همه هیچ است چون می‌بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیردار
نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست‌ای برادر سیرت زیبا بیار
آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر خرمی می‌بایدت، تخمی بکار
مُلک بانان را نشاید روز و شب گاهی اندر خَمر گاهی در خمار
کام درویشان و مسکینان بده تا همه کارت بر آرد کردگار
زور بازو داری و شمشیر تیز گر جهان لشکر بگیرد غم مدار
منجینق آه مظلومان به صبح سخت گیرد ظالمان را در حصار
با بدان بد باش و با نیکان نکو جای گل، گل باش و جای خار، خار
خسرو عادل امیر نامورانکیانلو سرور عالی تبار
پادشاهان را ثنا گویند و مدح من دعایی می‌کنم درویش‌وار
یا رب الهامش به نیکویی بده و ز بقای عمر برخوردار دار
روشن است که وی در این شعر مدحی خود، تا چه اندازه کوشیده است تا راه درست را برای یک فرمانروا که در مسند قدرت نشسته، بنمایاند.

به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای مَلِک! به عدل گرای
این نکته نیز جای یادآوری دارد که سعدی، شاعر دو زبانه است که هم به پارسی و هم به عربی فصایدی سروده است. این زمان، نمونه این شاعران دو زبانه در عراق و ایران فراوانند. یکی از آنان ابن یمن فریومدی است که در قصیده‌ای که در ستایش وجیه الدین مسعود سربداری ساخته، یک بیت عربی و بیتی را به فارسی سروده است.

شیخ حسن کاشی

شیخ حسن کاشی یکی از عالمان و شاعران عصر ایلخانی است که مناسباتی هم باخواجه رشیدالدین و اولجایتو داشته است. وی آنچنان که در اشعار خود آورده، در اصل کاشانی است، اما محل زندگی وی آمل بوده است. این شاعر پراج شیعی، سهم زیادی در نشر تشیع در دوره اولجایتو داشته، و مزار وی در سلطانیه، در کنار بنای سلطانیه و چلبی، یکی از سه بنایی است که تاکنون برجای مانده است.

شعر کاشی در خدمت تشیع و اهل بیت علیهم السلام است و او افتخار می کند که به گرد مداحی و ستایش این و آن، هرگز نگشته است:

منم که یرلیغ طبعم به دارملک بقانوشته اند به مداحی محمد و آل
درون مدت سی سال کس نداد نشان که بوده ام به سخن پیش کس مدیح سگال
اولین بر خورد کاشی با اولجایتو در حرم امام رضا علیه السلام بود که به صورت درویش نمدپوشی در آنجا مشغول
زیارت بود. سلطان پرسید که تو کیستی؟ کاشی به شعر پاسخ داد:
منم که می زلم از حب آل حیدر لاف جان و دل شده مولای آل عبدمناف
منم که موی وجودم به گاه رزم سخن شود به کین خوارج چو رمح نیزه شکاف
منم که خون عروقم ز تف آتش مهر چو آهوان ختن مشک می شود در ناف
منم که مهر ولی الله از دل پاکم همی در خشد، مانند گوهر شفاف
نصیب سینه آن کس بود ولای علی که مادرش بده باشد درون ستر و عفاف
پس از آن بود که اولجایتو دستور داد تا طشتی پر از طلا به وی تقدیم کردند.
کاشی اشعار زیادی در ستایش امامان، به ویژه امام علی علیه السلام دارد که در دوره های بعد، به ویژه روزگار صفوی،
سخت در میان شاعران تأثیر گذاشت. هفت بند کاشی در ستایش آن حضرت، یکی از زیباترین سروده های است که
در این باره گفته اند، با این مطلع:

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین آفتاب عز و تمکین آسمان داد و دین
از مولانا حسن کاشی کتابی نیز با عنوان تاریخ محمدی برجای مانده که شرح حال چهارده معصوم را به زبان شعر در
آن بیان کرده است. وی در مقدمه این کتاب، از اولجایتو و خواجه رشیدالدین فضل الله و خدمات اجتماعی و
عمرانی آنان یاد کرده است. دیوان او هم سرشار از اشعار نغز و زیبایی است که تنها در باره اهل بیت است. وی افتخار
دارد که عمری را در سرودن شعر برای اهل بیت علیهم السلام سپری کرده است:
ثنای مرتضی گویم شب و روز کزین بهتر مرا وِرد و دعا نیست
و نیز گوید:

خَطِ مِهْرِ عَلِيٍّ در جان کاشی از آن یک دم دل از بادش جدا نیست
به مهر آل حیدر منزل من به محشر غیر جنات الغلی نیست
ز ملک و مال دنیا وی به آمل که نامش بر زبان آمد، مرا نیست
امید من به مهر اوست فردا یقینم هست کامیدم هباً نیست

شاعران دیگر این روزگار

در نیمه دوم قرن هفتم و اوائل قرن هشتم، شاعران فراوانی در ایران بزرگ تا حوالی رود سند در شرق و قونیه در
غرب، زندگی می کردند. گرایش کلی این شعرا، به تناسب تأثیرپذیری آنان از تصوف رایج، به غزل سرایی و اشعار
عارفانه بوده است. یکی از این افراد، فخرالدین عراقی (م ۶۸۸) است که دیوان وی برجای مانده و غزلیات وی از
زیبایی خاصی برخوردار است. وی یک مثنوی عارفانه بلند با نام عُشَاق نامه هم سروده که در آنجا از تأثیر غزالی بر
غلبه تصوف بر جهان اسلام می توان آگاه شد:

شیخ الاسلام امام غزالی آن صفا بخش حالی و قالی

واله حسن خو برویان بود بر ره عشق دوست جوان بود

در ادامه، داستانی است از غزالی و دیدن «دلبری همچو بدر تمام که برون آمد از یکی حمام» و این که «شیخ را
چون نظر بروافتاد، صورت دوست دید، باز استاد». تا آخر داستان. غزل های وی و نیز ترکیبات او همگی نوا و ندای
عشق است و طبعاً عقل فلسفی در آن راهی ندارد:

بُود آیا که خرامان ز درم باز آیی گره از کار فرو بسته ما بگشایی

نظری کن، که به جان آدمم از دل تنگی گذری کن، که خیالی شدم از تنهایی

گفته بودی که بیایم چون به جان آیی تو من به جان آمدم، اینک تو چرا می‌نایی؟
یکی از نویسندگان و شعرای این عصر، حمدالله مستوفی است که خود در دولت ایلخانان کار دیوانی نیز انجام
می‌داده و همان گونه که در جای دیگر آوردیم، مؤلف دو کتاب تاریخ گزیده و نُزْهَةُ الْقُلُوب است. وی کتاب تاریخ
گزیده را در سال ۷۴۰ هجری نگاشته و پس از آن در گذشته است، هر چند تاریخ دقیق در گذشت او را نمی‌دانیم. وی
کتاب شعری نیز به وزن شاهنامه و در تکمیل آن سرود و نامش را ظفرنامه گذاشت. در این کتاب، فصلی هم به حمله
مغول به قزوین اختصاص داده است که نقل آن اشعار در اینجا بسیار جالب خواهد بود. وی پس از اشاره به حمله
مغول به این شهر، و محاصره سه روزه آن و ورود سپاه مغول به شهر چنین می‌سراید:

بدانگه که شد شهر دریای خون‌ده و هفت بودی ز ششصد فزون...

مغول اندر آمد به قزوین دلیر

سر همگنان آوردند زیر

ندادند کس را به قزوین امان

سرآمد سران را سراسر زمان

هر آن کس که بود اندر آن شهر پاک

همه کشته افکنده بد در مگاک

ز خرد و بزرگ و ز پیر و جوان

نماندند کس را به تن در روان

زن و مرد هر جا بسی کشته شد

همه شهر را بخت برگشته شد

بسی خوبرویان ز بیم سپاه

بگردند خود را به خیره تباه

ز تخم نبی بیکران دختران

فروزنده چون بر فلک اختران

ز بیم بد لشکر رزمخواه

نگون درفکندند خود را به چاه

همه شافعی مذهبند آن دیار

حنیفی نباشد یکی از هزار

در آن قتل بود از حنیفی شمار

که بودند کشته، ده و دو هزار

بهم برفکنده به هر جایگاه

تن کشتگان را به بیراه و راه

نماند اندر آن شهر جای گذرز

بس کشته افکنده بی حد و مر

ز بیم سپاه مغول هر کسی

گریزان برفتند هر جا بسی

برفتند چندی به جامع درون

پر اندوه جان و به دل پر ز خون

به مسجد مغول اندر آتش

فکندزبانه بر آمد به چرخ بلند

به آتش سقوف مقرّس بسوخت

وزان کار کفر و ستم برفروخت

یکی دیگر از شعرای عارف این دوره، شیخ سعدالدین محمود شبستری است که به سال ۶۸۷ در شبستر به دنیا آمد و میانه سال‌های ۷۱۸ تا ۷۲۰ درگذشت؛ بنابراین عمری کوتاه داشت. با این حال، نه تنها شاعری چیره‌دست که عالم و عارفی پرتوان و نیرومند به شمار می‌آید. منظومه مشهوری که از وی برجای مانده، گلشن راز است که بعدها، برخی از عالمان صوفی مسلک، شرح‌هایی بر آن نوشته‌اند. اشعار گلشن راز، بیش از آن که جنبه شعری داشته باشد، جنبه علمی داشته و شاعر در عین سادگی، کوشیده است تا مطالب عرفانی را در آن ارائه دهد. یک نمونه از اشعار وی، در اثبات جبر عارفانه - که پیش‌تر از تأثیر منفی آن در تمدن اسلامی سخن گفتیم - ویژه سنیان عارف اشعری مسلک است، چنین است:

تو می‌گویی مرا خود اختیارست
تن من مرکب و جانم سوارست
ندانی کاین ره آتش پرستی است
همه این آفت شومی ز مستی است
کدامین اختیار ای مرد جاهل
کسی را کو بود بالذات باطل
مؤثر حق شناس اندر همه جای
منه بیرون ز حد خویشتن پای
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کاو مانند گبر است

یکی از شعرای عارف این زمان شیخ رکن‌الدین اوحدی مراغی اصفهانی (۷۳۸م) است که دیوان قصاید و غزلیات وی برجای مانده و شامل بیش از هشت هزار بیت است. وی منظومه‌ای هم با نام منطق‌العشاق دارد که آن را، به درخواست خواجه وجیه‌الدین یوسف - فرزند اصیل‌الدین بن خواجه نصیر طوسی - نگاشته و از وی، به عنوان نبیره خواجه نصیر، به بزرگی یاد کرده است:

نصیرالدین طوسی را نبیره که عقل از فطنت او گشت خیره

همو منظومه بلندی هم به نام ابوسعید سروده و نام آن را جام جم نهاده است. محتوای این اثر نیز مباحث صوفیانه و اخلاق است. در این روزگار، هر شاعری که شعر می‌گوید، در بند عقاید صوفیانه، شعارها، اصطلاحات و مفاهیم رایج در میان این فرقه است. همگی غزل‌ها بر محور عشق صوفیانه است که با باده و جام و می‌وقدح و مستی و جرعه سروکار دارد. اوحدی در غزلی چنین می‌سراید:

عشق روی تو نه در خورد دل خام منست
کاوّل حسن تو و آخر ایام منست
از تو دارم هوسی در سر شوریده ولی راه عشقت
نه به پای دل در دام منست
مگرم عقل شکیبی دهد از عشق از نه بس
خرابی کند این جرعه که در جام منست
من حذر می‌کنم از عشق ولی فایده نیست
حذر از پیش بلایی که سرانجام منست
روزگار از دل محنت کش من کم مکنادرد
عشق تو که قوت سحر و شام منست

ملوک الطوائف در ایران از روزگار ایلخانان تا حمله تیمور

سرنوشت دولتهای محلی به روزگار ایلخانان

از دیر زمان، سلاطینی که دست به فتوحات بزرگ می‌زدند، برای کم کردن دشواری‌های خود، هر دولت محلی را که پیروی از آنان را می‌پذیرفت، به رسمیت شناخته و به گرفتن نوعی مالیات و باج اکتفا می‌کردند. آنان در این باره، نوعی تعهد و التزام از آنان گرفته یا از شاهزادگان آنان، گروگانی در دربار خود نگاه می‌داشتند. زمانی که سلطان محمد خوارزمشاه، دست به فتوحات بزرگ زد، برخی از این دولتهای محلی، با پیش گرفتن سیاست تسلیم، موجودیت خود را حفظ کردند. برخی نیز با دور بودن از محدوده لشکر کشی سلطان و یا پناه بردن به نقاط امن و استفاده از فرصت، خود را از تیررس سپاه خوارزمشاهی دور نگاه داشتند. به همین دلیل وقتی مغولان حمله کردند، بخش‌هایی از ایران زیر سلطه اتابکانی بود که از زمان سلجوقیان بر آن مناطق حکومت می‌کردند. مغولان نیز با شماری از آنان، دست کم برای مدتی، کنار آمدند. به دنبال آن، بخش‌های مهم ایران زمین را زیر سلطه مستقیم خود داشتند و قسمت‌هایی را زیر دست امیران پیشین نگاه داشتند. افزون بر آنچه از دوران پیش از مغول باقی مانده بود، به مرور در برخی از مناطق، امیرزادگان مغول نیز موفق شدند تا دولت‌های نیمه مستقلی تشکیل دهند. اینان به نوعی باج‌گذار دولت مرکزی بودند و در عین حال، استقلال خود را داشته و حکومت منطقه خویش را به صورت موروثی حفظ می‌کردند. در اینجا مروری بر این دولت‌ها که برخی از آنان تا یک صد سال دوام آوردند و نقش مهمی در تاریخ ایران زمین عهده‌دار بوده‌اند، خواهیم داشت.

اتابکان فارس

یکی از این دولت‌ها، اتابکان سلجوقی فارس بودند. سعد بن زنگی که میانه سال‌های ۵۹۹ تا ۶۲۳ فرمانروایی فارس را داشت، با سلطان محمد خوارزمشاه کنار آمد و دولت خویش را حفظ کرد. وی پس از یک دوره طولانی جنگ و گریز برای توسعه حوزه قلمرو خود، در سال‌های پایانی حکومتش در آبادانی فارس تلاش فراوانی کرد و آثار با ارزشی از خود برجای گذاشت. پس از آن، فرزندش ابوبکر که طی سال‌های ۶۲۳ تا ۶۵۸ قدرت را در دست داشت، با امیران مغول که از سوی اوگتای قاآن به ایران حمله‌ور شدند، کنار آمد. پس از آن، با هولاگو نیز از سر تسلیم‌وارد شد و فارس را از غارت مغول نگاه داشت. دوران اتابکی ابوبکر، بهترین دوره حکومت این سلسله در فارس است. سعدی، قصاید فراوانی در باره وی سروده و از او ستایش زیادی کرده است. وی در سال ۶۲۸ موفق شد قلمرو حکومت خود را تا سواحل خلیج فارس، از حدود بصره تا سواحل هند، گسترش دهد. فرزند وی سعد، تنها دوازده روز اتابکی کرد. سپس فرزند خردسال او محمد رابه اتابکی نشانند که او نیز به سال ۶۶۰ درگذشت. این بار محمد بن سلغر هشت ماه حکومت فارس را بر عهده گرفت. سپس سلجوقشاه بن سلغر امیر فارس شد که تا سال ۶۶۲ امارت این منطقه داشت. جانشین وی زنی با نام آبش خاتون بود که در عین اتابکی به همسری منگوتیمور فرزند هولاگو در آمد و بدین ترتیب، فارس به طور مستقیم زیر سلطه مغولان در آمد.

ملوک شبانکاره

یکی دیگر از دولتهای محلی، دولت شبانکاره بود که منطقه تحت سلطه آنها، حدود مرزی ایالت فارس، کرمان تا خلیج فارس بود. آنان که در اصل، گردان شبانکاره بودند، به تدریج در این منطقه قدرتی به دست آوردند. در زمان سلجوقیان، آنان به نوعی باج‌گذار سلطنت سلجوقی شدند و دولت خویش را حفظ کردند. بعدها با غزانی که به کرمان حمله کردند، درگیر شدند و پس از آن که کرمان را از دست دادند، در منطقه محدودی، دولت خویش را نگاه داشتند. آخرین امیر این دولت که شهرتی به دست آورد، مظفرالدین محمد بود که به سال ۶۲۴ به سلطنت رسید و دولت خویش را تا سواحل خلیج فارس گسترش داد. وی تا سال ۶۵۸ بر سریر قدرت بود تا آن که سپاه مغول به آن ناحیه آمد و پس از کشته شدن وی، حکومت به قطب‌الدین مبارز واگذار شد. دولت شبانکاره تا سال ۷۵۶ دوام آورد.

اتابکان یزد

یکی دیگر از سلسله‌های محلی معروف ایران، اتابکان یزد هستند. یزد به تبع اصفهان و همدان، در اواخر دوره بویه، در دست خاندان کاکویه و در رأس آنها علاءالدوله و فرزندش بود. بعدها، با آمدن سلجوقیان، آنان تابعیت سلاجقه را پذیرفتند. از زمان سلطان سنجر که فرامرز بن علاءالدوله، آخرین پادشاه دیلمی کشته شد، قرار شد حکومت به دست دختران وی باشد و سام بن وزدان به عنوان اتابک از طرف سنجر شهر را اداره کند. از این زمان، سلسله اتابکان یزد شکل گرفت.

اتابکان یزد تا چند قرن دولت این شهر را در اختیار داشتند. آنان با ایجاد پیوندهای خانوادگی با اتابکان فارس و نیز قراخانیان کرمان، و نیز پذیرفتن تابعیت مغول، دولت خویش را تا دوره غازان خان حفظ کردند. در روزگار سلطنت غازان خان، اتابک یزد شخصی با نام اتابک یوسف شاه بود. غازان امیری به سوی یزد فرستاد و قرار شد یوسف شاه یا خراج سه ساله یزد را بدهد یا شهر را به امیر مغول واگذارد. یوسف شاه بر سر این امیر مغول تاخت و او را کشت و پس از آن به سیستان گریخت. اندکی بعد سپاه مغول رسید و «سادات و قضات و اهالی یزد، علم‌ها و مصحف‌ها برداشتند و به استقبال بیرون آمدند و زهارخواستند». امیر محمد ابداجی مردم را عفو کرد. پس از آن شخصی را به نام داروغه شهر معین کرد. به این ترتیب برای چند سالی، شهر زیر سلطه مستقیم مغولان درآمد تا آن که آل مظفر بر این شهر غلبه کردند.

اینجویان فارس

یکی از دولت‌های مستعجل، اما مشهور این دوره فارس، دولت اینجویان بود. حاکم فارس در دوره ابوسعید، زنی با نام کردوجین بود که همسر سیورغتمش - از امیران قراخانی کرمان - بود و بعدها به ازدواج امیر چوپان درآمد. پسر وی قطب‌الدین شاه نیز حکومت کرمان را داشت که دخترش قتلغ ترکان به عقد مبارزالدین محمد، بنیان‌گذار سلسله مظفری درآمد.

در دوره حکومت کردوجین، فردی با نام شرف‌الدین محمود، به عنوان مسؤول املاک خاصه ایلخانی که در اصطلاح املاک اینجو نامیده می‌شد، به فارس آمد. وی به زودی بر فارس و اصفهان تسلط یافت و پس از درگذشت کردوجین، تلاش کرد تا به طور مستقل بر این دیار حکومت کند. ابوسعید در سال ۷۳۴ فرمان عزل او را صادر کرد، اما وی سر به شورش برداشت تا آن که دستگیر و در اصفهان زندانی شد. پس از مدتی با وساطت وزیر ابوسعید، غیاث‌الدین - فرزند رشیدالدین فضل‌الله آزاد گردید. باز هم با وساطت وزیر، فرزند شرف‌الدین محمود، یعنی جلال‌الدین مسعود از طرف ابوسعید به عنوان دستیار امیر شیخ حسن چوپانی به روم رفت تا در خدمت او باشد. پس از مرگ ابوسعید، شرف‌الدین محمود طی درگیری‌هایی که بر سر جانشینی ابوسعید رخ داد، کشته شد. پس از آن بود که امیر پیر حسین به همراه جلال‌الدین مسعود به فارس آمدند. سلطان شاه فرزند دیگر شرف‌الدین محمود وزارت پیر حسین را داشت که به دست وی کشته شد. در این وقت جلال‌الدین مسعود نزد شیخ حسن جلایری به بغداد رفت و او را برای تصرف فارس تحریک کرد. پیر حسین حکومت اصفهان را به فرزند دیگر شرف‌الدین محمود، یعنی شاه شیخ ابواسحاق داد.

این امیر که در میان اینجویان، دولتی نسبتاً طولانی دارد، توانست شیراز را از دست امیر پیر حسین گرفته و برای مدتی دولت اینجویان را سرپا نگاه دارد.

مهم‌ترین رقیب او مبارزالدین محمد مظفری بود که در یزد استقرار داشت و باوصلتی که با قراخانیان کرمان کرده بود، به موقعیتی دست یافته، پس از دعوتی که از پیر حسین برای آمدن به فارس داشت، در صدد تصرف این دیار درآمد. وی در سال ۷۵۴ توانست شیراز را تصرف کند. شیخ ابواسحاق که گریخته بود، در سال ۷۵۸ به دست وی اسیر و کشته شد و به این ترتیب دولت اینجویان پایان یافت.

شهرت شاه شیخ ابواسحاق در تاریخ ایران، به دلیل تعلق خاطری است که حافظ شاعر برجسته ایرانی به وی داشته و اشعار زیادی در ستایش او گفته است.

شعر معروف وی در باره دولت کوتاه، اما پر ثمر شاه شیخ ابواسحاق چنین است:
راستی خاتم فیروزه ابواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
همین طور عبید زاکانی اشعار فراوانی در ستایش او سروده که در کلیاتش آمده است.
مادر شیخ ابواسحاق اینجو، ناشی خاتون، زنی معتقد و مؤمنه بوده و هموست که قریه میمند را وقف مزار سید احمد
فرزند موسی بن جعفر علیه السلام معروف به شاه چراغ کرده و خود نیز در جوار آن به خاک سپرده شده است.

قراختائیان کرمان

یکی دیگر از سلسله‌های محلی، قراختائیان کرمان اند که بر سیستان نیز فرمانروایی داشتند. بنیان‌گذار این سلسله، براق
حاجب از امرای دولت خوارزمشاهی بود که پس از آمدن مغول، تبعیت از آن را پذیرفت و تا سال ۶۳۲ که
درگذشت، دولت خویش را نگاه داشت. پس از وی قطب‌الدین محمد پسر عم حکومت را در دست گرفت و سپس
همسرش قتلغ خاتون که زنی نیرومند و حامی علم و ادب بود، حکومت را در دست گرفت و دخترش پادشاه خاتون
را به اباقاخان داد. وی تا سال ۶۸۱ شاهی قراختائیان را در دست داشت.
پس از وی، سیورغتمش برای مدت ده سال حکومت کرد تا آنکه باز حکومت به دست پادشاه خاتون - دختر قتلغ
خاتون و - همسر گیخاتو افتاد. آخرین امیر این سلسله، قطب‌الدین شاه پسر سیورغتمش بود که از طرف اولجایتو
برکنار شد و کرمان به دست امیران مغول اداره گشت.

آل کُرت در هرات

یکی دیگر از سلسله‌های محلی، سلسله آل کُرت است. این سلسله در آغاز با سلاطین غوری ارتباط داشتند و یکی از
آنان، از طرف غوریان، به امارت یکی از قلعه‌های معروف میان غور و هرات منصوب شد. پس از وی شمس‌الدین
محمدکرت که مؤسس این سلسله است، از سال ۶۴۳ تا ۶۷۶ امارت کرد. منگوقاآن، وی را به حکومت هرات و غور و
مروالرو و فاریاب تا کابل و کنار رود سند؛ یعنی بخش وسیعی از خراسان بزرگ، گماشت. وی با هولگو نیز
همکاری کرد، اما اندکی بعد در زمان اباقاخان، مورد غضب قرار گرفت و در سال ۶۷۶ در تبریز مسموم شد.
پس از وی فرزندش رکن‌الدین (م ۷۰۵) به حکومت رسید. جانشین رکن‌الدین، فرزندش فخرالدین بود که
امیرنوروز، از امرای بزرگ ارغون به وی پناه برد، اما فخرالدین او را کشت. بعدها فخرالدین با مغولان در افتاد تا آن
که طی لشکرکشی اولجایتو به هرات، درگذشت و مغولان، فرزند وی غیاث‌الدین را به امارت این ناحیه گماشتند.
ملک غیاث‌الدین به سال ۷۲۹ درگذشت. پس از وی، سه تن از فرزندان او به حکومت رسیدند که یکی از آنها با نام
معزالدین حسین (م ۷۷۱) به حمایت از اهل علم و ادب شهرت دارد. جانشین معزالدین حسین، فرزندش غیاث‌الدین
دوم بود که در سال ۷۸۳ پس از آن که تیمور هرات را به تصرف درآورد، او را کشت و به این ترتیب دولت آل کُرت
از میان رفت.

دولت‌های محلی ایران پس از زوال ایلخانان

گذشت که همزمان با دولت ایلخانی در ایران، برخی از دولتهای محلی تا مدتی به حیات خود ادامه دادند. برخی از
آنها بر اثر فشار مغولان از میان رفتند و برخی بنا به دلایل دیگر، جای خود را به دولتهای نوینی دادند.
زوال دولت ایلخانی و عدم وجود سلطنتی یکپارچه در ایران، راه را برای ملوک‌الطوایفی شدن در ایران فراهم
کرد. در این شرایط ایران زمین به چندین قسمت تقسیم شده بود و در هر بخشی خاندانی حکومت می‌کرد. تقریباً
همگی این دولت‌ها، در حمله تیمور از میان رفتند. از آنجا که برخی از این دولت‌ها به دلایلی از اهمیت ویژه‌ای
برخوردارند، به طور تفصیلی به شناساندن آنها می‌پردازیم.

سرداران خراسان

خراسان در آستانه برآمدن سرداران

آخرین سال‌های آرامش در ایران عصر ایلخانی، سال‌های دوران ابوسعید بود. با این حال، اطراف مملکت او که نامش را ایران زمین گذاشته بودند، گرفتار حمله اقوام مختلف بود. در این میان، در دهه دوم قرن هشتم، خراسان گرفتار قتل و غارت فراوان مغولان جغتایی شد. پس از آن بود که ابوسعید، آن ناحیه را به امیر شیخ علی سپرد و خواجه علاءالدین محمد هندو را در سال ۷۳۱ به وزارت او منصوب کرد. در این وقت، هر ناحیه‌ای از خراسان زیر سلطه یکی از فرماندهان وابسته به مغولان بود که اکنون به صورت زمین‌داران با نفوذ، برای خود دستگاه حکومت محلی به راه‌انداخته بودند. یکی از این خاندان‌ها، خاندان جانی قربانی بود که بر مشهد و طوس و ایبورد تسلط داشتند. در دیگر نقاط هم وضعیت به همین منوال بود. این قبیل حاکمان، هر نوع فشار و ظلمی را بر مردم روا می‌داشتند و شکایت مردم به حکومت مرکزی نیز سودی نداشت، زیرا دولت مرکزی نمی‌توانست بر این خاندان‌های محلی، نفوذی تمام عیار داشته باشد. علاوه بر آن به مالیاتی نیاز داشت که آنان برای دولت مرکزی می‌فرستادند.

زمانی که ابوسعید، آخرین ایلخان مغول، به سال ۷۳۶ درگذشت، میراث ایلخانان یکباره دستخوش فتنه و آشوب گردید. خراسان بیش از سایر نقاط، در معرض آشوب بود، زیرا مرکز حکومت ایلخانان در تبریز بود و خراسان به دلیل دور بودن از مرکز قدرت، آمادگی بیشتری برای تزلزل سیاسی و روی آوردن به سمت و سوی شورش مدعیان امارت و یا تلاش‌های استقلال طلبانه داشت. اما این تنها مشکل خراسان نبود، بلکه از دوره مغولان، نظام ملوک الطوایفی به مقدار زیادی پذیرفته شده بود و پس از انحلال دولت ایلخانان، زمینه بسط این نظام با پیدایش مدعیان جدید، بیشتر شد. در این زمان، تقریباً در هر پاره‌ای از ایران، در شرق و غرب و جنوب و شمال، نظام مستقلی حکومت می‌کرد. برخی از اینان از بقایای امیران و فرماندهان مغول بودند و برخی پیش از دوره ایلخانان و در حاشیه دولت آنها، رشد کرده بودند. چوپانیان در عراق عجم و آذربایجان، جلاریان در عراق عرب، طغای تیمور در گرگان و غرب خراسان، آل کرت در خراسان شرقی، آل مظفردر کرمان و یزد، اینجویان در فارس، اتابکان لر در لرستان و امیرنشینان فراوان در گیلان و مازندران، نمونه‌ای از این دولت‌های مستقل بودند. در این زمان که طغای تیمور (م ۷۵۴) مدعی ایلخانی بود، خراسان میان او و آل کرت تقسیم شده بود. در میانه آنها، در بخش طوس، خاندان جانی قربانی از طوایف مغول، حکومت می‌کردند و جانب‌دار ایلخانی طغای تیمور بودند که پس از ابوسعید مدعی چنین مقامی بود. در منطقه حد فاصل این سه قدرت، یعنی سبزوار، دامغان و سمنان، نوعی خلاء قدرت وجود داشت که سرداران این خلاء را پر کردند.

شیخ خلیفه مازندرانی در سبزوار

دیر زمانی پیش از آن که ابوسعید از دنیا برود، نوعی جنبش سیاسی صوفیانه در خراسان پدید آمده بود که هدف اصلی خود را مبارزه با مغولان و فساد حاکم بر مناسبات اجتماعی قرار داده بود. برای صوفیان، دخالت در سیاست، یک هدف اصلی و اصولی نبود، اما طی دوران ایلخانان، مشایخ صوفیه، با استفاده از شخصیت مذهبی خود، بیش و کم در مسائل سیاسی دخالت می‌کردند. با این حال، حرفه اصلی آنان پرهیز دادن از دنیا و انزوا بود. به مرور، صوفیانی یافت شدند که از دنیا هم سخن گفتند و به تصوف رنگ و روی سیاسی دادند. یکی از این چهره‌ها، شیخ خلیفه مازندرانی بود. وی که در آمل بالیده بود، مدتی را به تحصیل علوم دینی پرداخت و پس از آن، به نزد یکی از مشایخ مازندران، با نام شیخ بالوی زاهد آمد. اندکی بعد به سمنان رفت تا نزد علاءالدوله سمنانی به تحصیل بپردازد. از آنجا که سمنانی در تسنن متعصب و سختگیر بود، از شیخ خلیفه پرسید: «به کدام مذهب از مذاهب‌های

اربعه معتقدی؟» شیخ خلیفه از روی زیرکی و بر اساس مش صوفیانه پاسخ داد: «ای شیخ! آنچه من می‌طلبم از این مذهب‌ها بالاتر است». سمنانی دوات خود را بر سر وی کوفت و او را از خود راند.

شیخ خلیفه مدتی را هم نزد قطب دیگری با نام خواجه غیاث‌الدین حَمَوی به سر برد و پس از آن که آموزش‌های لازم را فراگرفت، و شاید پس از آن که از این افراد ناامید شد، روی به سبزوار آورد. توده‌های مردم سبزوار از قرن‌ها پیش، به مذهب تشیع گرویده بودند، گرچه حکومت در دست اشراف شهر قرار داشت که بر مذهب تسنن بودند. مُستوفی در کتاب نُزْهَة القلوب که کتابش را درست در روزگار روی کار آمدن سربداران نوشته است، می‌گوید که، مردم سبزوار بر مذهب تشیع اثناعشری هستند.

شیخ خلیفه به مسجد سبزوار رفت و در همانجا اقامت گزیده، به کار ارشاد و وعظ مردم پرداخت. از تنها اشاره‌ای که به سخنان وی شده است، این نکته به دست می‌آید که او افزون بر مطالب دینی، مباحث سیاسی را نیز مطرح می‌کرده است. شیوه طرح این مسائل، به گونه‌ای بوده که خشم اشراف شهر و کارگزاران مغولی را فراهم آورده است. شاید اختلاف‌های مذهبی نیز در میان بوده، چه، پای فقهای خراسان نیز به میان کشیده شده است. داستان از این قرار بود که عده‌ای از مخالفان وی، طی استفتایی از فقها پرسیدند:

شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا می‌کند و چون منْعش می‌کنند، منزجر نمی‌شود و اصرار می‌نماید. این چنین کس واجب القتل باشد یا نی؟

پاسخی که از سوی فقیهان سنی خراسان به آن داده شد، کوتاه و قاطع بود، یعنی که «باشد». به دنبال این استفتا، متن آن را برای ابوسعید، خان مغول فرستادند. او گفت: «من دست به خون درویشان نمی‌آلایم. حکام خراسان به موجب شرع شریف عمل نمایند.» به این ترتیب، فرصتی برای سپردن شیخ به دست جلاد فراهم نیامد تا آنکه اشراف و متعصبان، خودسرانه تصمیم به قتل وی گرفتند و یک روز که مریدان شیخ خلیفه به مسجد آمدند، با جنازه شیخ که در ظاهر، خود را به دار آویخته بود، روبرو شدند. این واقعه در ربیع‌الاول سال ۷۳۶ رخ داد. در این سال، سلطان ابوسعید نیز در گذشت و همان گونه که گذشت، با به وجود آمدن اختلاف میان مدعیان جانشینی وی، ایران دستخوش آشوب گردید.

می‌توان گفت که شیخ خلیفه، نقطه آغاز یک حرکت فکری با عنوان شیخیان - عنوانی که به پیروان شیخ حسن جویری داده شد - بود که بعدها با پی‌گیری شیخ حسن جویری، بستری برای حرکت سیاسی سربداران شد. پیش از آن که از سربداران سخن بگوییم، لازم است تا شیخ حسن جویری را نیز اندکی بشناسیم.

شیخ حسن جویری و آموزه‌های مذهبی و سیاسی او

شیخ حسن جویری طلبه‌ای فاضل و درس خوانده بود که شیخ خلیفه را یافت. او که سودای ارادت به مرادی استوار، اندیشمند و دردمند را در سر داشت، با شنیدن وصف شیخ خلیفه از زبان برخی از همدرسان، به سبزوار آمد و با دیدن مجلس درس و وعظ شیخ، او را «مرشد الی الحق» یافت و مریدش گردید. پس از آن که شیخ خلیفه در سبزوار کشته شد، شیخ حسن، ناخواسته جانشین وی گردید و با بیان گرم و جاذبه کم مانند خود، نه تنها یاران شیخ خلیفه، بلکه صدها نفر دیگر را به جرگه ارادتمندان خود وارد کرد.

شیخ حسن که پس از کشته شدن شیخ، در معرض تهدید و قتل قرار داشت، از شهری به شهری می‌رفت و هر کجا می‌رسید، سیل مردمان بود که به منزل او سرازیر می‌شد و شیخ حسن به ناچار منطقه را ترک می‌کرد. خود وی در نامه معروفش به محمد بیک فرزند ارغون شاه چنین می‌نویسد:

بعد از آن که، آن بزرگوار - شیخ خلیفه - در سبزوار درجه شهادت یافت، این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد و در بیستم ربیع‌الاول سنه ۷۳۶ و دو ماه دیگر در نیشابور در گوشه‌ها منزوی می‌بود. و چون بعضی از مردم بر احوال این ضعیف وقوف می‌یافتند و آغاز تردد نمودند، از آنجا به مشهد مقدس سفر کرد و از آنجا به ایبورد و خوبوشان - قوچان. پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می‌گریخت و با هیچ کس در نمی‌آمیخت. و مع هذا، به هر جا که یک هفته می‌بود، مردم آغاز تردد می‌کردند و به حد ازدحام می‌رسید.

شیخ حسن طی چهار سال، مدام، از یک سوی به سوی دیگر می‌گریخت و بیش از همه در خراسان به ویژه شهر مقدس مشهد و نیشابور و حتی مدتی در عراق عرب بود. اتهام اصلی وی از سوی فقیهان سنی آن بود که وی در زمره صوفیانی است که چندان به شریعت پای‌بند نیستند. خود وی در ادامه نامه بالا می‌نویسد:

تا به جایی که آوا کرد که بعضی از مشایخ و متفکمه نیشابور و اصحاب اغراض حیل‌ها انگیزتند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علمند و منکر قوانین شرعی و تارک اصحاب شریعت و احکام.

این برخورد سبب شد تا مخالفان وی دست به دامان حاکم خراسان امیر ارغون شاه، از امیران طایفه جانی قربانی شوند تا مانع از فعالیت شیخ حسن شود. نماینده امیر خراسان، پس از تحقیق در باره شیخ حسن، به این نتیجه رسید که شیخ و یاران او، اهل خلاف کاری نبوده و در پی کسب معاش خویشند. با این حال، دشمنی با شیخ حسن ادامه یافت. این بار او را متهم کردند که شیخ بر مذهب تشیع است و قصد خروج بر حکومت را دارد.

به هر روی، شیخ که با قصد سفر حج، به نوعی در پی گریز بود، توسط حکومت خراسان مورد تعقیب قرار گرفت و در حمله‌ای که به او و یارانش شد، به نوشته خود او «این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان سرور پای درهم شکستند و به ولایت طوس بردند و سپردند.»

به دنبال آن، شیخ حسن آزاد شد، اما آنچنان که خود می‌گوید، به شدت از طرف مردم تحت فشار بود تا دست به شورش زدند و قیامی بر ضد ستمگران برپا کنند. او نیز مردم را وعده می‌داد که آماده باشند تا زمان قیام فرا رسد: هر کس که دعوت ایشان قبول می‌کرد، اسامی ایشان ثبت می‌گردانید و می‌گفت: حالا وقت اختفاست، و وعده می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور شود، می‌باید که آلت حرب بر خود راست کرده، مستعد کارزار گردند.

این زمان، سرداران فعالیت خویش را آغاز کرده و با شیخ حسن که در سبزوار بود، ارتباط داشتند. شیخ حسن در این نامه که به امیر محمد بیک فرزند ارغون شاه نوشته، می‌کوشد تا نشان دهد، دستی در این کارها ندارد. وی می‌نویسد:

از جمله در ولایت خراسان، پیش این ضعیف آمده بودند که خرابی و قتل و غارت کردن ایشان به جایی رسید که به دفع آن می‌باید خاست. و نوعی می‌بایست خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه این جماعت را چنین گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده‌م و نخواهم کرد.

وی در ادامه نامه، به وجیه‌الدین مسعود، یکی از رهبران سرداران اشاره کرده و گفته است که اینان برای رفع ظلم قیام کرده‌اند. وی این مطلب را در حالی ابراز می‌کرد که در متن تحولات سیاسی - نظامی سرداران قرار گرفته بود. در بیان تحولات سیاسی مربوط به نهضت سرداران، سرنوشت شیخ حسن را نیز خواهیم گفت.

آنچه مسلم است این که دو شیخ، یعنی شیخ خلیفه و شیخ حسن، از رهبران فکری نهضت سرداران بوده‌اند، نهضتی که شیوه اصلی آن نوعی تصوف سیاسی بر اساس عقاید و اندیشه‌های شیعه بوده است. البته کار شیخ حسن، تنها جنبه فکری نداشت، بلکه وی به کار تشکیلاتی نیز پرداخت و از سازمان تصوف که بر اساس رابطه مرید و مرادی بود، به نفع موضع‌گیری‌های سیاسی خود در تحقق عدالت و نفی ظلم بهره برد. این کاری بود که بعدها، خانقاه شیخ صفی نیز به آن دست یازید و دولت صفوی را بنیان گذاشت. حافظ ابرو که مهم‌ترین اخبار دست اول را درباره سرداران نگاشته، می‌نویسد:

و جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را شیخیان و درویشان نیز خوانند، درس، سر از گریبان عصیان بر آورده بودند و به خفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان و اذعان باز مالیده، مدت‌های مدید انتظار فرصت آن روز برده، به یک بار، از گوشه‌ها بیرون آمدند و مردم از اطراف و جوانب روی بدیشان نهادند و هر روز آثار هیبت و سیاست آنها در دل‌ها متمکن تر شد و هر ساعت، ساحت ولایت بسطتی زیادت یافت.

آغاز فعالیت سربداران

به رغم سازگاری مغولان با شرایط ایران در طی هشتاد سال، هیچ گاه کینه آنان از دل ایرانیان بیرون نرفت. هر بار که امیری از مغولان در منطقه‌ای سر به ستمگری می‌گذاشت، کینه‌های درونی ایرانیان، به ویژه خراسانیان که سخت از حملات آسیب دیده بودند، زنده می‌شد و زمینه قیامی را بر ضد مغولان فراهم می‌کرد.

نهضت سربداران با نام امیر عبدالرزاق باشتینی (کشته در ۷۳۹) پیوند می‌خورد. خاندان وی، به‌ویژه پدرش فضل‌الله، از اشراف و بزرگ‌زادگان خراسان بود. نوشته‌اند که عبدالرزاق کارگزار مالیاتی سلطان ابوسعید در کرمان بود که پس از مرگ او به باشتین آمد و رهبری یک شورش را که در روستای باشتین بر ضد فرستادگان علاءالدین محمد، وزیر خراسان به وجود آمده بود، عهده‌دار شد. آن روزگار، باشتین یکی از دوازده بلوک ولایت پنهقی به شمار می‌رفت. مرکز اصلی ولایت بیهق، شهر سبزوار بود.

حکایت این شورش چنان بود که این فرستادگان، در باشتین به شراب‌خواری پرداختند، قصد تجاوز به ناموس مردم را داشتند. مردم از این اقدام آنان برآشفته، فرستادگان را کشتند. به دنبال آن، مردم باشتین به رهبری امیر عبدالرزاق به حمایت از کشتگان برخاستند.

این قیام که جنبه مردمی داشت، به زودی عنوان قیام سربداران را به خود گرفت. نام سربداران برگرفته از روحیه فداکارانه یاران این جنبش بود که با این لقب، آمادگی خود را برای فدا شدن و سر دار رفتن نشان می‌دادند. امیر عبدالرزاق باشتینی خطاب به مردم گفت:

و علی الصباح در بیرون ده باشتین، داری نصب کردند و دستارها و طاقیه‌ها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن می‌زدند و نام خود را سربدار نهادند.

عبدالرزاق که دید با کشتن نمایندگان وزیر خراسان، به زودی گرفتار مشکل خواهد شد، خطاب به مردم اظهار کرد: فتنه‌ای عظیم در این مقام پدید آمد؛ اگر ما مساهله کنیم، کشته شویم. به مردی، سر خود را بردار دیدن هزار بار بهتر که به نامردی کشته شدن.

آغاز قیام در سال ۷۳۶ بود و پس از آن که شورش بالا گرفت، سپاه هزار نفری علاءالدین محمد، به سوی قیام‌کنندگان حرکت کرد و در جنگی که پیش آمد، سپاه‌وزیر خراسان شکست خورد. امیر عبدالرزاق در پی علاءالدین محمد که به سوی استرآباد می‌رفت، تاخته، او را کشت و اموال فراوان او را غارت کرده، به باشتین بازگشت. این رخداد در سال ۷۳۷ صورت گرفت. به طور معمول، به دلیل عدم ثبت درست این وقایع در آن روزگار، اختلافاتی در نقل‌ها و زمان دقیق آنها وجود دارد.

مهم‌ترین رخداد بعدی، تصرف سبزوار و اعلام رسمیت دولت سربداران بود. پس از آن عبدالرزاق، مدت دو سال و چند ماه امارت کرد و در نهایت به دست برادرش وجیه‌الدین مسعود کشته شد. دلیل آن، نزاع شخصی آن دو و دشنام‌دادن عبدالرزاق به برادرش بود که سبب خشم وجیه‌الدین شد و برادر را بکشت.

شخصیت عبدالرزاق در منابع سنی آن زمان - که هوادار دولت بوده و نگاهشان به حرکت سربداران، نگاه به یک شورش بود - شخصیتی است از لحاظ نظامی شجاع و بی‌باک، اما از لحاظ اخلاقی فاسد. به درستی روشن نیست که این نسبت‌ها تا چه اندازه درست است، اما روشن است که وی میان مردم محبوبیت فراوانی داشته که توانسته است این چنین آنان را در برابر دولت وقت، متحد کند؛ گرچه کشته شدن او به دست برادرش که اندکی بعد به صورت یکی از شخصیت‌های محبوب مردم درآمد، نشان از وضعیت نامطلوب عبدالرزاق در روزهای پایانی عمرش دارد.

امیر وجیه‌الدین مسعود

پس از تأسیس دولت سربداران توسط امیر عبدالرزاق، برادرش وجیه‌الدین مسعود به استوار کردن این دولت محلی که اکنون بخشی از خراسان را در اختیار داشت، پرداخت. وجیه‌الدین بر خلاف برادر، به تقوا و پرهیزکاری شهرت داشت. افزون بر آن، در کنار یاران سربدارش، می‌کوشید تا همچون آنان زندگی کرده و از اشرافی‌گری پرهیزد. میرخواند در باره او نوشته است:

امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و به صلاح و سداد آراسته‌واز فتنه و فساد پیراسته. مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی.

مرعشی نیز در کتاب تاریخ طبرستان و رویان می‌نویسد:

امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌داشت و در تصرف اموال، خود را بر دیگران تفصیل نمی‌نهاد و با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی می‌ورزید. نوکران او به جان از او در نمی‌ماندند.

وجیه‌الدین مسعود، با آزاد کردن شیخ حسن جویری از حبس ارغون‌شاه و شرکت دادن وی در حکومت، از جنبش مذهبی شیخیان بهره برد و سیاست را با دیانت درآمیخت. پیوستن مریدان شیخ حسن به جنبش سرداران، بر رونق کار امیر مسعود افزود. امیر پایگاهش را در اطراف سبزوار استوار کرد و پس از آن با ارغون‌شاه جانی‌قربان درگیر شد. در نبردهایی که میان آنان در گرفت، ارغون‌شاه شکست خورد و در سال ۷۳۹ نیشابور به دست سرداران افتاد.

نبردها تا یکی دو سال پس از آن نیز ادامه یافت و این در حالی بود که سرداران همواره در این نبردها، پیروز بودند. طغاتی‌مور که مدعی خانی مغولان در خراسان و مازندران بود، از خبر شکست ارغون‌شاه وحشت کرد و لشکری را به سوی سرداران فرستاد. این سپاه نیز طی دونبرد در سال‌های ۷۴۲ و ۷۴۳ با سرداران شکست خورد. پیروزی بر طغاتی‌مور، موقعیت سرداران را در خراسان استوار کرد و بر شهرت آنان در سراسر ایران زمین افزود. در این زمان، افزون بر خراسان، محدوده‌ای در فاصله بسطام، دامغان، سمنان و جاجرم تحت سیطره سرداران درآمد.

تا بدینجا، سرداران به عنوان یک نیروی ایرانی، انقلابی، صوفی و شیعه و شیخی، توانسته بودند مغولان و ایادی ایرانی آنان را شکست دهند و برای نخستین بار، پس از صد و بیست و اندی سال که از حاکمیت مغول بر خراسان می‌گذشت، در این ناحیه دولتی مستقل برپا کنند.

اکنون در غرب سرداران، بقایای ایلخانان بودند که به شدت ضعیف شده و از ضعف طغاتی‌مور نیز که مدعی ایلخانی بود، خشنود بودند. در سمت شرق، آل کرت بودند که این زمان معزالدین حسین امارت آنان را برعهده داشت. وی به طغاتی‌مور نوشت که باید نیروها جمع آوری کنیم و بر امیر مسعود و شیخ حسن یورش بریم. به دنبال این توطئه بود که نبرد زاوه به سال ۷۴۳ میان آل کرت و سرداران رخ داد. این زمان شیخ حسن جویری و امیر مسعود، رهبری سرداران را عهده‌دار بودند. به نوشته میرخواند، شیخ حسن به معزالدین حسین چنین نوشت:

حکم شرع این است که دزد را دست ببرند. اکنون شما دزدان دین می‌باشید که به تقویت شما کارهای نامشروع و ایادی مسلمانان وجود می‌گیرد. و اگر از این افعال ناپسندیده مرفوع نشوید، جنگ را آماده باشید.

احتمال دارد آل کرت که مدافع مذهب تسنن بودند، انگیزه‌های مذهبی را نیز در این جنگ وارد کرده باشند. همین احتمال در باره شیخ حسن جویری نیز مطرح است.

بر اساس آنچه تواریخ این دوره نوشته‌اند، امیر مسعود نیز از نفوذ شیخ حسن چندان خشنود نبود. نوشته‌اند که در آغاز، وجیه‌الدین مسعود، سخت به شیخ احترام می‌گذاشت و حتی در مسجد جامع سبزوار، در خطبه نماز جمعه، ابتدای نام شیخ الشیوخ حسن جویری آورده می‌شد و پس از آن نام وجیه‌الدین مسعود. به هر روی، به تدریج مسعود در اندیشه حذف شیخ افتاد و جنگ با آل کرت این فرصت را برای وی فراهم نمود. میرخواند نوشته است «و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد، شیخ حسن به اشارت امیر مسعود و تیغ یکی از سردار به شهادت یافت.»

زمانی که جنگ آغاز شد و با پیروزی نخست سرداران ادامه یافت، امیر مسعود با توطئه‌ای شیخ حسن را میانه جنگ کشت. اما نتیجه جنگ به عکس لحظات آغازین شکل گرفت و سپاه سرداران از آل کرت شکست خوردند و نتوانستند در خراسان نفوذ بیشتری به دست آورند. هدف اصلی آنها از این جنگ، پاک‌سازی خراسان از مغولان و ایادی آنان بود که در این کار توفیقی حاصل نکردند. شاعری از هواداران آل کرت و در واقع از حامیان حکومت ترکان مغول در خراسان درباره پیروزی آل کرت بر سرداران، چنین سرود:

گر خسرو کُرت بر دلیران نزدی وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنانِ سرداران تا حشریک تُرک دگر خیمه به ایران نزدی

نبرد بعدی مسعود با طغاتی‌مور بود که با تجدید قوای خود کوشید تا به خراسان بازگردد؛ اما در استرآباد شکست خورد. امیر مسعود پس از این نبرد، به مازندران لشکر کشید و توانست آمل و ساری را تصرف کند، اما در سال ۷۴۴ یا

۷۴۵ گرفتار توطئه حکام محلی مازندران شده، به اسارت درآمد و توسط جلال الدوله اسکندر حاکم رستمدر به قتل رسید.

بدین ترتیب با کشته شدن شیخ حسن جوری و امیر مسعود در فاصله‌ای کوتاه در دو جبهه غرب و شرق، عاقبت کار سرداران در ابهام فرو رفت و متصرفات فراوان آنان در اطراف خراسان، از حوزه نفوذ آنان خارج شد.

دوران آشفتگی در دولت سربداران

یکی از بی‌آمدهای قتل امیر مسعود در مازندران، آشفتگی در مسأله رهبری میان سربداران بود. از آنجا که شیوه خاصی برای برگزیده شدن امیر در میان سربداران وجود نداشت و از سوی دیگر، نظام آرئی امارتی هم در این دولت به دلیل نهضتی بودن آن در کار نبود، اختلاف و نزاع بر سر این مسأله مطرح گردید.

آی تیمور که یکی از سرهنگان مورد اعتماد امیر مسعود بود و در غیاب وی، به حل و فصل امور در سبزوار می‌پرداخت، به جانشینی امیر مسعود رسید.

مهم‌ترین مسأله در این زمان، بازگرداندن بخشی از متصرفات سربداران بود که آی تیمور تلاش‌هایی در این باره انجام داد. وی با حمایت از سرهنگان و سربازان کوشید تا بنیه نظامی دولت سربداری را تقویت کند؛ اما این برخورد، مشکل دیگری را به وجود آورد و آن این که با حمایت او از جناح سربدار، جناح درویشان، مورد بی‌مهری او قرار گرفت. این اختلافی بود که از زمان امیر مسعود آغاز شده بود.

شمس‌الدین علی با انگشت نهادن بر این نکته، با هدف دفاع از حقوق درویشان، رهبری آنان را در دست گرفت. میرخواند در باره مواضع او نسبت به درویشان می‌نویسد:

[او پیوسته] سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی و دایم بر زبان می‌آورد که کار حکومت ما بعد از آزاده حق سبحان و تعالی، به یمن حضرت شیخ حسن و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان بر سرهنگان سربدار مرجح داشته، این جماعت را بر آن جماعت می‌آغایید. تلاش‌های وی در برابر آی تیمور، طبعاً با حمایت درویشان، سبب شد تا دولت آی تیمور بیش از دو سال و اندی دوام نیاورد و وی در سال ۷۴۷ به قتل رسد. خواندمیر نوشته است که خواجه شمس‌الدین علی به آی تیمور می‌گفت: «عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و از اذل و اوباش را برایشان تقدیم می‌نمایی، با وجود آن که مهم تو به تقویت این طایفه پسندیده اخلاق مَنَمَشی شد.»

به هر روی، پس از کشته شدن آی تیمور، درویشان پیشنهاد کردند تا شمس‌الدین علی به امارت بنشیند؛ اما او از پذیرش خواست آنان سر باز زد و یکی از اشراف زادگان باشتین را با نام کُلُو اسفندیار که مورد اعتماد امیر مسعود نیز بود، برای امارت پیشنهاد کرد. بدین ترتیب کلو اسفندیار به امارت رسید. کلو لقبی بود که به رئیس پیشه‌وران در هر حرفه - رئیس صنف - داده می‌شد.

نوشته‌اند که وی کوشید تا توازنی میان دو گروه شیخیان و سربداران به وجود آورد. هر چند که هر دو گروه از وی ناراضی و خواستار عزلش شدند و اندکی پس از آن در جمادی‌الثانیه ۷۴۸ به دست دو نفر از سربداران کشته شد. جانشین وی امیر علی شمس‌الدین - برادر وجیه‌الدین مسعود - بود که به نمایندگی از سوی برادر زاده‌اش لطف‌الله - فرزند امیر مسعود که هنوز خردسال بود - به امارت سربداران رسید. دوران وی هم کوتاه بود. چرا که او چهره نیرومندی به‌شمار نمی‌آمد و زمانی که زمزمه حمله طغای تیمور شنیده شد، سربداران که از او ناامید بودند، در ذی حجه سال وی را برکنار نمودند و مصمم شدند تا فردی شجاع و نیرومند را به امارت برگزینند.

به سوی اصلاحات: شمس‌الدین علی و یحیی کرابی

در این زمان که سربداران سخت گرفتار تعویض امیران خود و پیامدهای منفی آن بودند، به سراغ یکی از مهره‌های اصلی، اما پشت پرده نهضت، یعنی خواجه شمس‌الدین علی جَسَمی رفتند. خواجه شمس‌الدین از نزدیکان شیخ حسن جوری بود و در عین حال، در وقت قدرت، کوشید تا تعادل لازم را میان سربداران و درویشان ایجاد کند. همین امر

سبب دوام وی در مقایسه با امیران پیش از او شد. خواجه یادشده، در طی چهار سالی که قدرت را به دست داشت، توانست دولت سربداران را به دولتی قدرتمند تبدیل و زمینه اصلاحات لازم را در آن فراهم کند. اقدام مهم او در بازسازی نیروی نظامی‌اش بود که بتواند در مقابل آل کرت از یک سو و طغایمور از سوی دیگر مقاومت کند و دیگر امرای محلی خراسان را نیز از اندیشه جنگ با سربداران باز دارد. ایجاد یک سپاه هیجده هزار نفری، کاری بود که او انجام داد و برای کسب درآمد بیشتر جهت تأمین هزینه‌های سپاه، به سراغ اصلاحات اقتصادی رفت. این اصلاحات، شامل اصلاح نظام مالیاتی بود. وی واسطه‌هایی را که سبب از بین رفتن مالیات‌ها می‌شدند، حذف کرد و مالیات گرفته‌شده را به خزانه مرکزی سپرد.

خواجه شمس‌الدین که تعلق خاطر دینی جدی داشت، در اجرای دستورات شرع نیز سخت‌گیر بود. خواندمیر نوشته است که «شمس‌الدین ابواب فساد را درسبزواری مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت.» همو نوشته است که «از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند.» این اقدامات او در اصلاح وضع اخلاقی جامعه بسیار مؤثر بود.

خواجه شمس‌الدین مخالفانی نیز از چهره‌های برجسته داشت. درویش هندوی مهدی که امارت دامغان را یافته بود، بر وی شورید، اما توسط وی دستگیر و «مفلوک» شد. سید عزالدین سوقندی هم که مرشد یکی از چهره‌های آینده مازندران یعنی سیدقوام‌الدین مرعی بود، از خواجه به هراس افتاده، از خراسان به سوی مازندران رفت و در راه درگذشت. مخالف دیگر وی حیدر قصاب بود که علت دشمنی وی با خواجه، متهم شدن به اختلاس در جریان جمع‌آوری مالیات بود. حیدر که با برخورد تند خواجه شمس‌الدین روبرو شد و حتی مورد اهانت قرار گرفت، پیشدستی کرده، خواجه را به قتل رساند. به نظر می‌رسد بسیاری از سرهنگان سربدار هم از خواجه ناامید و به همین دلیل با کار حیدر قصاب موافق بودند. شاهد آن که، نوشته‌اند، حیدر قصاب، پس از جلب موافقت یحیی کرابی، امیر بعدی سربداران، در شوال سال ۷۵۲ خواجه شمس‌الدین علی را به قتل رساند.

پس از کشته شدن خواجه شمس‌الدین، سربداران یحیی کرابی - کراوی - را که از بزرگان و اشراف بود و از یاران امیر مسعود به شمار می‌رفت، به حکومت رساندند. وی که از کشته شدن خواجه خشنود بود، حیدر قصاب را به سمت سپهسالار خود تعیین کرد. یحیی از شخصیت‌های مثبت سربداران است که هم در بعد دینداری و هم جنبه اجتماعی، برای اصلاح وضعیت خراسان تلاش کرد. وی از عالمان و فقیهان حمایت می‌کرد و به روزگار وی، آثاری در زمینه‌های مختلف دینی توسط برخی از علمای شیعه نوشته شد.

یحیی کرابی موفق شد تا با غزان خان که به تازگی در ماوراءالنهر حکومت را به دست گرفته بود، صلح کند. از سوی دیگر، این توفیق را به دست آورد تا شهر طوس را از امیر جانی قربانی بگیرد و امنیت مرزهای دولت سربداری را در آن سوی، تأمین کند. مهم‌ترین اقدام او، از بین بردن طغایمور بود که سال‌ها دولت سربداری را در معرض تهدید قرار داده بود. وی در ظاهر پیشنهاد مصالحه را مطرح کرد با یک حيله سیاسی - نظامی، دشمن مغول خود را برای همیشه از پای درآورد.

ماجرا از این قرار بود که سربداران طی سال‌ها با مماشات با طغایمور برخورد کرده و حتی نام وی را بر سکه‌های خویش می‌زدند. آنان هر سال هدایایی برای مدعی ایلخانی مغول می‌بردند و در جشنی چند روزه شرکت می‌کردند. این بار هم خواجه یحیی همراه سیصد نفر در سال ۷۵۴ عازم دربار طغایمور شد. اما این سفر با سفرهای پیشین متفاوت بود. این بار یحیی کرابی مصمم شده بود تا طغایمور را از میان ببرد. میرخواند این حکایت را این چنین شرح می‌دهد.

[خواجه یحیی] به عزیمت آن که با طغایمور خان صلح واقع شود، روی به مازندران نهاد و به اردوی پادشاه ملحق شد و سه روز طویها [شادی‌ها و جشن‌ها] ترتیب دادند و در آخر روز سیوم، حافظ شغانی و محمد حبس و غیرهما از سربداران گفتند که، هنوز که عهد و پیمان نکرده‌ایم و آیمان در میان نیامده، دراثنای آش کشیدن می‌توانیم که پادشاه را دفع کنیم... [حافظ ابرو می‌نویسد: واز اتفاقات آن روز از سران طغایمور و نوکران در حساب کسی حاضر نبود. جمعی از قبچچی و فرآش و خواجه‌سرای دربار پیش او بودند و هیچ کس را در این حالت خیال غدّری و مکرری در خاطر نمی‌گنجید. خواجه حبس و حافظ شغانی و دو سربدار دیگر در آمدند مسلح و در امور خراسان سخن

گفتن آغاز کردند. ناگه در میان محاورات حافظ شغانی، تبری از میان بدر آورد و بر فرق طغایمور زد، چنان که بر زمین افتاد و خواجه یحیی فی الحال سر او را از بدن جدا کرد.

به دنبال آن، دیگر سرداران، بر اردوی خان مغول یورش بردند و تا آنجا که توانستند کشتند. این حرکت برای توده‌های ایرانی که بیش از یک قرن زیر فشار مغولان بودند، بسیار خوشحال کننده بود. حادثه نیز به قدری سریع و شگفت‌انگیز و کم‌مانند بود که به زودی سبب شد تا «آوازه ایشان به اطراف و اکناف عالم» برسد.

اختلافات داخلی سرداران

خواجه یحیی کرابی طی چهار سال و هشت‌ماه، دولتی موفق داشت؛ اما او نیز گرفتار قدرت‌طلبی موجود در میان برخی از سرهنگان و بزرگان شد و به قتل رسید. پس از وی ظهیرالدین کرابی با حمایت حیدر قصاب که فرمانده نیروهای نظامی سرداران بود، دولت چهل روزه‌ای را اداره کرد؛ اما از آنجا که از نظر شخصی، فاقد قابلیت‌های لازم بود و از سوی دیگر، حیدر قصاب خود مدعی امارت بود، دولت او نیز دیری نپایید و حیدر قصاب خود امارت را به دست گرفت.

در تمام این مدت، لطف‌الله، فرزند امیر وجیه‌الدین مسعود به همراه اتابک خودنصرالله باشتینی برای گرفتن امارت تلاش می‌کرد و حتی قتل یحیی کرابی نیز به نوعی، به وی نسبت داده شد. حیدر قصاب نیز از این توطئه‌ها جان سالم بدر نبرد. زمانی که وی مشغول محاصره قلعه اسفراین - محل موضع‌گیری لطف‌الله - بود که با توطئه حسن دامغانی که اکنون سپهسالار حیدر قصاب شده بود، کشته شد.

اکنون نوبت لطف‌الله فرزند مسعود بود که به اتابکی نصرالله باشتینی و حسن دامغانی امارت سرداران را عهده‌دار شود. لطف‌الله با احترام به سبزواری درآمد و به تخت امارت نشست. دولت وی به دلیل نسبتی که با وجیه‌الدین مسعود داشت، از وجاهت خاصی در میان مردم برخوردار بود؛ اما تنها یک سال و اندی دوام آورد. دلیل آن هم این بود که حسن دامغانی خود در پی پرده، در انتظار امارت بود و از لطف‌الله به عنوان نردبان ترقی استفاده کرده بود. وی لطف‌الله را از کار امارت برکنار کرده، به قلعه دستجردان فرستاد و به سال ۷۵۹ دستور کشتن وی را صادر کرد. اکنون حسن دامغانی قدرت را به دست گرفت و تا سال ۷۶۳ بر سریر حکومت ماند. وی در این مدت، جز چند جنگی که در بیشتر آنها شکست خورد، کاری نکرد. وی برای از بین بردن شورش احتمالی درویشان، رهبر آنان، شیخ عزیز جوری - مجدی - را به اصفهان تبعید کرد و به طور موقت اوضاع را آرام نمود. اما هنوز آرامش سودی نبرده بود که امیرولی فرزند شیخ علی هندو - که از امرای ابوسعیدایلخان مغول بود - مخالفان دولت سرداری را در مازندران و استرآباد گرد خود فراهم آورد. او ابتدا استرآباد را گرفت و اندکی بعد، با شکست دادن سپاه شش هزار نفری پهلوان حسن دامغانی، بخش مهمی از مناطق تحت سلطه سرداران را تصرف کرد.

دامغانی پس از این شکست، به قصد فرونشاندن شورش حاکم قلعه شغان راهی آن دیار شد؛ غافل از آن که در مرکز حکومت وی تحولات مهمی در شرف وقوع بود. خواجه علی مؤید که جانبدار شیخیان و درویشان بود، با استفاده از غیبت دامغانی، کوشید تا قدرت را در سبزواری به دست آورد. وی ابتدا کسی را به اصفهان فرستاد تا شیخ عزیز مجدی را به سبزواری بیاورد. پس از آن، با حمایت نیروهای طرفدار شیخ، شبانه سبزواری را در اختیار گرفت. حسن دامغانی که از این مسئله آگاه شد، برای تسلیم شدن به سوی سبزواری آمد. خواجه علی، به فرماندهان وی اطلاع داد تا دامغانی را بکشند و آنان نیز چنین کردند. بدین ترتیب دولت دامغانی نیز به سر آمد.

دولت پایدار خواجه علی مؤید و پایان کار سرداران

خواجه علی مؤید، با دوام‌ترین امیر سرداری است که تا حمله تیمور و فتح کامل خراسان توسط تیمور به سال ۷۸۳، رهبری این دولت را در اختیار داشت. وی در این مدت طولانی، با دشواری‌های فراوانی روبرو بود که کوشید با درایت و شجاعت، آنها را از سر راه خود بردارد. البته مشکلی نیز بر سر راه وی باقی ماند که او را مجبور به تسلیم کرد و آن حمله تیمور بود. در اینجا مروری بر این چند مشکل و برخورد خواجه با آنها خواهیم داشت:

۱ - برخورد با شیخی‌گری: یک مشکل همیشگی در دولت سرداران، حضور دونیروی معارض بود که یکی درویشان و گروه دوم سرداران بودند. خواجه علی که ابتدا از درویش عزیز جوری - مجدی - حمایت کرده و او را در

حکومت شرکت داده بود، به تدریج احساس کرد که او مانعی بر سر راهش می‌باشد. در این میان فرصتی پیش آمد تا درویش را از میان ببرد. اصرار درویش برای جنگ با آل کرت به جهت انتقام از آنها در کشتن شیخ حسن جوری، این فرصت را فراهم کرد. خواجه‌علی سپاهی را آماده کرد و همراه درویش عزیز به سوی نیشابور فرستاد؛ اما در همان حال به فرماندهانش سفارش کرد تا درویش را تنها گذاشته، بازگردند و آنان چنین کردند. درویش که خود را تنها یافت، با چند صد تن از یارانش به سوی عراق عجم حرکت کرد؛ اما در میانه راه همراه هفتاد تن از یارانش توسط عیسی ترکمان به قتل رسید. باقی‌مانده افراد وی به ملک غیاث‌الدین پیر علی نواده دختری طغان تیمور پیوستند. اقدام خواجه علی مؤید در باره درویش عزیز، یک اقدام موقت و زودگذر و صرفاً از روی انگیزه‌های سیاسی نبود، بلکه در مجموع، خواجه اعتقادی به شیخی‌گری نداشت و به احتمال، نسبت به نفوذ عقاید صوفیانه در محیط مذهبی سبزوار بی‌مناک بود. وی نه تنها درویش عزیز را از صحنه خارج کرد و به گونه‌ای در معرض قتل قرار داد، بلکه مزار شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری را نیز که برای درویشان و شیخیان مرکزیته یافته بود، ویران کرد و با خاک یکسان نمود و «فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را (در میدان سبزوار که تا آن زمان زیارتگاه بود) خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلیق بدان هر دو شیخ، زبان به لعنت بگشادند». این نشان می‌دهد که وی از اساس، اعتقادی به صوفی‌گری نداشت.

البته درویشان چنان نبودند که به سادگی از تلاش دست بردارند. در سال ۷۷۷ درویش رکن‌الدین بر ضد خواجه علی شورش کرد. این شورش شکست خورد و وی به اصفهان نزد شاه شجاع رفت. وی بار دیگر با استمداد از شاه شجاع و پیر علی حاکم هرات به سوی سبزوار حمله کرد و بر این شهر تسلط یافت. علت حمایت شاه شجاع از مخالفان خواجه علی، حمایت خواجه، از اسد پهلوان همتای سربداری خود در کرمان بر ضد قوای شاه شجاع بود. خواجه علی مؤید پس از شکست از درویشان به اجبار به استرآباد نزد امیر ولی گریخت. رکن‌الدین در سال ۷۷۸ توانست سبزوار را تصرف کند. پس از پیروزی، در مسجد جامع به نام وی خطبه خوانده شد. دو سال بعد، خواجه علی توانست وی را شکست داده بار دیگر به کمک نیروهای امیر ولی، بر سبزوار تسلط یابد.

۲ - بر خورد با دشمنان خارجی: یکی از دشمنان همیشگی سربداران، آل کرت بودند که از اواخر دوره مغول، در خراسان خارج، نفوذی تمام داشتند و به استقلال حکومت می‌کردند. اینان خود را حافظ مذهب تسنن تلقی می‌کردند و به همین دلیل و دلایل سیاسی با سربداران دشمنی می‌کردند. این زمان، ملک غیاث‌الدین پیر علی به جنگ با خواجه علی مؤید شتافت؛ اما در جنگ شکست خورد. در غرب نیز امیر ولی که حسن دامغانی را شکست داده بود، از استرآباد بیرون آمده، دامغان و سمنان را اشغال کرد و حتی سبزوار را در محاصره خود گرفت. خواجه پس از به شکست کشاندن غیاث‌الدین به غرب آمد و امیر ولی را مجبور کرد تا به استرآباد بازگردد. این رخداد مربوط به سال ۷۷۶ بود. گذشت که پس از شکست خواجه علی از درویشان، وی نزد امیر ولی - دشمن دیرین خود - رفت و با استفاده از نیروی کمکی وی، بار دیگر در سال ۷۸۲ بر سبزوار غلبه یافت.

۳ - خواجه علی و تیمور: حمله تیمور به مانند حمله مغولان، آن چنان برق آسا و سریع و پر کشتار بود که مقاومت در برابر آن ساده به نظر نمی‌آمد. از این سوی، سربداران نیز پس از چهل و اندی سال حکومت، با پشت سر گذاشتن جنگ‌ها و نزاع‌های داخلی و خارجی، به شدت تضعیف شده بودند. دشمنان شیخی خواجه علی به هر دری می‌زدند تا خواجه را ساقط کنند. شماری از آنها به پیر علی پیوسته بودند و اکنون شماری نیز نزد تیمور رفته بودند. شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی - خوایی - دو تن از رهبران شیخیان بودند که روابطشان با تیمور صمیمانه بود. خواجه علی پیشدستی کرده برای آن که از شر تیمور در امان بماند، وی را دعوت کرد تا به خراسان بیاید!

سال‌های حکومت	امیران سربداری
۷۳۶ - ۷۳۸	عبدالرزاق بن فضل‌الله باشتینی
۷۳۸ - ۷۴۵	وجیه‌الدین مسعود فرزند فضل‌الله
۷۴۵ - ۷۴۷	آی تیمور محمد

۷۴۸ - ۷۴۷	کلو اسفندیار
۷۴۸ - ۷۴۸	علی شمس‌الدین
۷۵۲ - ۷۴۸	شمس‌الدین علی
۷۵۶ - ۷۵۳	یحیی کرابی
۷۵۶ - ۷۵۶	ظهیرالدین کرابی
۷۵۷ - ۷۵۶	حیدر قصاب
۷۵۹ - ۷۵۷	لطف الله فرزند وجیه‌الدین
۷۶۰ - ۷۶۳	حسن دامغانی
۷۶۳ - ۷۸۳	خواجه علی مؤید
۷۸۳	فتح خراسان توسط تیمور در سال

به هر روی، تیمور در سال ۷۸۳ به خراسان آمد و خواجه علی مؤید را از امارت برداشت و کار را به دست شیخ داود سبزواری و دوستش شیخ یحیی سپرد و بدین ترتیب کار امارت به دست شیخیان افتاد. خواجه را نیز در شمار درباریان خود درآورد و مورد احترام قرار داد. چند سال پس از آن، به سال ۷۸۸ خواجه علی مؤید در لرستان در جنگ با لر کوچک کشته شد. خواندمیر نوشته است که «خواجه علی مؤید سربداری را در بعضی از معارک تبری رسیده و بعد از مدتی به همان زخم درگذشت». جنازه وی را به سبزواری آوردند و از ترس شیخیان، پنهانی به خاک سپردند. بدین ترتیب دولت سربداران که نخستین گام آن در سال ۷۳۶ برداشته شده بود، به سال ۷۸۳ پایان یافت.

تشیع دولت سربداری

بدون تردید، دولت سربداران یک دولت شیعی بوده و مرکز آن شهر سبزواری، یکی از کهن‌ترین شهرهای شیعه مذهب در ایران است. در عین حال، خراسان به گونه‌ای خاص، دو مذهب شیعه و سنی را در خود حفظ کرده است، غرب آن بر مذهب تشیع و شرق آن بر مذهب تسنن بوده و همین مسأله، یکی از دلایل تاریخی مرزبندی‌ها و نزاع‌های تاریخی میان این دو بخش است که امروزه می‌توان نامش را خراسان داخل و خارج یا غربی و شرقی نهاد. کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی در کتاب مَطَّلَعِ سَعْدِیْنِ می‌نویسد:

و مردم سبزواری اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی و به واسطه حاکم شیعی، ایشان نیز اظهار تشیع می‌کردند. ملک معزالدین حسین، قلعه فرهادجرد را عمارت کرده چند کورت قاصد نیشابور شد. ملک غیاث‌الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرد و چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی، علمای هرویه نظامیه فتوا می‌دادند که دفع شیعه واجب است. ملک جهت تعصب مذهب به نیشابور رفت و خواجه علی دلاوران نامدار از سبزواری به نیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود...

شگفت آن که نیشابوریان که به قول سمرقندی، مردم سنی مذهب بودند، سبزواریان را بر هرویانی ترجیح دادند چنان که در چند سطر بعد می‌نویسد: نیشابوریان بیرون آمده بر هرویانی حمله کردند.»

با این حال تشیع سربداران که در داخل حوزه قدرشان بروز کامل داشت، مجبور بود تا در خارج از حوزه اقتدار آنان تا حدودی با احتیاط عمل کند. در مجموع دو نکته سبب می‌شد تا رنگ شیعی نهضت کمتر مطرح شود. نخست آن که سربداران در دو سه دهه نخست حکومت خود، چندان استقرار و استقلال نداشتند و به نوعی می‌بایست ملاحظه دولت‌های اطراف را از یک سو، و سنی‌مذهبان ساکن متصرفات خود را از سوی دیگر بکنند. نکته دوم در کم رنگ بودن تشیع در دوره نخست، غلبه تصوف و شیخی‌گری است که به طور طبیعی با تشیع فقه‌ای فاصله داشته است. به هر روی، گفته شده است که تا سال ۷۵۹ تمامی سکه‌هایی که سربداران ضرب کرده‌اند، با یک فرمول سنی ضرب شده است، یعنی نام چهار خلیفه بر روی آن آمده و حتی در بسیاری از آنها نام طغایمور نیز حک شده است. اما پس از این سال، در تمامی سکه‌های ضرب شده تعبیر علی ولی الله و اسامی دوازده امام ضرب شده است.

روشن است که پیش از سال ۷۵۹ نیز امیران سربرداری بر مذهب شیعه امامیه بوده‌اند، و اگر در این باره کمتر اصراری می‌شده، از روی تقیه بوده است. در میان دوره‌های مختلفی که بر دولت سربرداری گذشت، دولت خواجه علی مؤید، شیعی‌ترین صورت را دارد. برخی از این سکه‌ها چنین است:

روی سکه: لا اله الا الله الملك الحق المبين محمد رسول الله الصادق الوعد الامين على ولي الله صلى الله عليه
حاشیه سکه: اللهم صل على محمد المصطفى و على الولي و الحسن الرضا و حسين الشهيد و على زين العابدين و محمد
الباقر و جعفر الصادق و موسى الكاظم و على الرضا و محمد الجواد و على الهادي و حسن العسكري و محمد الحجة
خلف الله

پشت سکه: قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تدل من تشاء بيدك
الخير انك على كل شيء قدير

افزون بر تصریح مورخان بر تعصب وی در تشیع و سکه‌هایی که از دوران وی برجای مانده است، یک نکته مهم دیگر در مورد توجه وی به شیعه وجود دارد. و آن نامه‌ای است که خواجه علی مؤید به یکی از برجسته‌ترین فقیهان شیعه که ساکن در شام بوده، نگاشته و از وی درخواست کرده است تا به ایران بیاید. این عالم، شمس‌الدین محمد مکی معروف به شهید اول (شهید در ۷۸۶) است. واسطه میان خواجه علی مؤید و شهید، شخصی با نام شمس‌الدین آوی بوده است. خواجه به همراه نامه درخواست خود، قرآنی نیز به رسم هدیه برای شهید اول فرستاد که بعدها به دو فرزند پسر او رسید. خواهرشان این قرآن را با چند جلد کتاب دیگر، در برابر واگذاری املاک موروثی خود، از برادرانش گرفت.

خواجه در این نامه - که متن آن موجود است - وی را وارث علوم انبیاء و مرسلین و زنده کننده دانش امامان پاک خوانده و افزوده است که خراسانیان سخت مشتاق دانش و علم شما هستند، چرا که متأسفانه در اینجا عالمی که بتوان به دانش و فتوای او اطمینان داشت، وجود ندارد. در بخشی از این نامه آمده است:

به عرض آن جناب که پیوسته قبله صاحب نظران است می‌رسانیم که شیعه خراسان - که خدا در پناه خویش گیرد - تشنه دیدار شمایند و فیض بردن از دریای فضل و دانشتان. بزرگان علمی این دیار، از بد روزگار پراکنده گشته و بیشتر یا همه‌شان تارومار شده‌اند.... ما در میان خویش کسی را که به فتوایش به لحاظ علمی بتوان اعتماد کرد، یا مردم بتوانند عقاید درست را از وی فراگیرند، نمی‌یابیم و از خدای متعال مسألت داریم که حضرتت به ما افتخار حضور و نورافشانی بخشد تا از علمش پیروی کنیم و از راه و رسمش رفتار آموزیم.

به نظر می‌رسد که امکان آمدن به ایران برای شهید فراهم نبوده است. به دنبال این نامه، شهید اول، کتاب فقهی مختصر اما جامعی را با نام اللّٰمَعَه الدِّمَشْقِيَه فی فقه الاماميه نوشت تا شیعیان خراسان بر اساس آن عمل کنند.

به هر روی، دولت سربداران، پس از دولت اولجایتو، دومین دولت مستقلی است که بر پایه تشیع دوازده امامی بنا شده است.

با از میان رفتن دولت سربداران و تسلط تیمور و به دنبال آن، روی کار آمدن دولت‌های غیر شیعی، دامنه بسط تشیع در خراسان محدود گردید. البته این سخن به این معنا نیست که تشیع در این دیار نفوذی نداشت. به عکس، نه تنها تشیع در بسیاری از مراکز شهری و روستایی در خراسان حضور قاطع داشت، بلکه افکار و رسوم شیعه در میان اهل سنت نیز بسیار فراوان بود.

یکی از رسوم شیعی سبزواری آن روزگار، مراسم انتظار ظهور امام زمان علیه‌السلام بود. در حبيب السیر آمده است: «خواجه علی مؤید چون به تأیید الهی در سبزواری بر مسند شهریاری نشست، در اظهار شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نموده به اقصی‌الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و به امید ظهور صاحب الزمان علیه‌السلام هر صباح و مساء انتظار می‌کشید.» این انتظار به این صورت بود که «هر بامداد و شب به انتظار صاحب الزمان علیه‌السلام اسب کشیدی» و خود را برای ظهور آماده می‌کردند.

نظام حکومتی سربداران

بر آمدن سربداران، در قالب یک انقلاب مردمی بود که از یک روستا آغاز شده و عمده نیروهای آنها حتی در سطح رهبری، از پیشه‌وران و روستائیان بود. البته برخی از رهبران سربداری، از بزرگ زادگان و اشراف بودند، اما در مجموع، شعارهای این حرکت، جنبه مردمی داشت و هدف اصلی و شعار قیام، مبارزه با ظلم و ستم بود. این مسأله سبب شد تا دولت سربداران، نوعی حالت نهضتی و انقلابی به خود گرفته و تا به آخر نیز این ویژگی را حفظ کند. یکی از نکات مهم در این باره، نبودن نظام توارث میان آنان بود. تنها مورد توارث، مربوط به عبدالرزاق و امیر مسعود بود که هر دو فرزند فضل‌الله باشتینی بودند. بعدها لطف‌الله فرزند امیر مسعود نیز امارتی کوتاه یافت. در سایر موارد، انتخاب افراد توسط سرهنگان سربدار و یا تحت تأثیر نفوذ شیخیان انجام می‌شد. حتی نمونه‌هایی وجود دارد که با تصمیم این افراد، فردی از امارت عزل می‌شده‌است. نبودن توارث در امر جانشینی، تا به آخر جریان داشت و در میان سلسله‌های شاهی و امیری آن روزگار، مسأله‌ای نو و ابتکاری بود.

نوع اداره حکومت نیز تنها بر پایه سه قدرت، امیر، سپهسالار و تحصیل دار مالیاتی اداره می‌شد و چندان گسترده نبود. حتی از مسایلی مانند کاخ‌سازی که از مظاهر نوعی حکومت تثبیت شده شاهی است، در این دوره اثری وجود ندارد. بسیاری از امیران سربداری زندگی ساده‌ای داشتند که این خود به نوعی، به دلیل حضور اندیشه صوفیانه در میان آنان بود.

از نظر دینی و سیاسی، نوعی ترکیب قدرت در این حکومت وجود داشت که آن را نیز باید از ویژگی‌های خاص نظام سربداری دانست. بخشی از قدرت در اختیار سربداران بود که نیروهای نظامی یا شبه‌نظامی و سیاستمدار بودند. بخش دیگری از قدرت در اختیار شیخیان حسینه - حسن جوری - بود که جنبه دینی و فکری و به احتمال زیاد، سیاسی را در دست داشتند. حضور نیروی دراویش در دولت سربداری در بسیاری از موارد، به ویژه در دوران تأسیس، نقش تعیین کننده داشت. البته، همان گونه که گذشت، تضاد این دو قدرت، نقش مهمی در آشتی‌های سیاسی داخلی در این دولت داشت و سبب شد تا در نهایت، دولت سربداری، سریع تر سقوط کند. در حقیقت، دولت سربداران از حیث نفوذ تصوف سیاسی در آن به عنوان یک اهرم بسیار قوی و نیرومند، از سایر دولت‌های آن روزگار متمایز بود.

در پایان این بحث، مناسب است قضاوت ابن بطوطه جهانگرد معروف این روزگار را که سنی متعصبی هم بود، در باره سربداران بیاوریم. وی در سفرنامه خود می‌نویسد:

برندگان همه نواحی از پیش خواجهگان خود می‌گریختند و به جمع آنان می‌پیوستند. هر غلامی که پیش آنان می‌آمد، صاحب اسب و خواسته می‌شد و اگر شجاعتی از خود نشان می‌داد، به فرماندهی دسته‌ای منصوب می‌گردید. بدین ترتیب قوای مسعود رو به فزونی نهاد و کارش بالا گرفت. این قوم جملگی مذهب رافضی - تشیع - داشتند و سودای برانداختن ریشه تسنن از خراسان را در سر می‌پختند. در مشهد طوس، شیخی رافضی بود حسن نام که از صلحای شیعیان به شمار می‌رفت. او اعمال این دسته را تأیید کرد و آنان او را به خلافت برداشتند. حسن، سربداران را به عدل و داد توصیه می‌کرد. آیین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه روی خاک می‌ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی‌شد، کسی دست به سوی آن دراز نمی‌کرد.

یکی از کارهای مهمی که سربداران انجام دادند، اصلاح مناسبات ارباب و رعیتی بود که در دوران مغول، تا شصت درصد محصول نصیب ارباب می‌شد، در حالی که در حکومت سربداران، این سهم تا سی درصد تنزل کرد. دولتشاه در باره خواجه‌علی مؤید می‌نویسد:

در روزگار او خلائق آسوده گشتند و از رعایا ده سه (سی درصد) به جنس گرفتاری و به یک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و به کدخدایی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه بی‌تکلف پوشیدی. در سفره او خاص و عام محفوظ گشتی و هر سال نو خانه خود را به تاراج دادی و شب‌ها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی.

جنبش سربداران در سایر شهرها

یکی از شهرهایی که به روشنی تحت تأثیر قیام سربداران خراسان قرار گرفت، شهر کرمان بود. در آغاز نیمه دوم قرن هشتم هجری، آل مظفر با غلبه بر قراختانیان کرمان، بر این شهر مسلط شدند. شاه شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶) ابتدا شهر را به دست دولت‌شاه نامی داد که چندی بعد بر او شورید و سرکوب وی، هزینه زیادی بر دوش مردم کرمان گذاشت. پس از وی پهلوان اسد خراسانی را که مردی دیندار و پرهیزکار بود، به حکومت کرمان گذاشت. پهلوان اسد، در ظاهر به دلیل دخالت‌های نابجای مادر شاه شجاع در امور کرمان و برخی از امور جزئی دیگر، و در باطن به دلیل تأثیری که از سربداران خراسان گرفته بود، دست به قیام زد. به نوشته نویسنده کتاب *مطلع السعدین*، «جناب پهلوان، به عمارت قلاع و بارو پرداخت و از طرف خراسان و نواحی کرمان، لشکری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه کرد که قرین خواجه علی مؤید در خراسان، او نیز در کرمان سربدار باشد.»

شاه شجاع که خطر را دریافته بود، به سرعت به سوی کرمان به راه افتاد و در جنگی که در گرفت، کاری از پیش نبرد. پس از آن شماری از سپاهیان را به محاصره شهر گذاشت و خود بازگشت. پهلوان اسد، پس از نه ماه و اندی مقاومت، از طریق نقبی که از بیرون به داخل حصار زده شده بود، به طور ناگهانی به قتل رسید و سر وی نزد شاه شجاع که در یزد بود، فرستاده شد.

افزون بر آنچه در بالا اشاره شد، در ارتباط وی با سربداران، باید به یک سپاه‌صدنفری که خواجه علی مؤید به یاری پهلوان اسد فرستاد، اشاره کرد. بدون تردید حرکت پهلوان، گرچه ممکن است از نظر مذهبی در ادامه حرکت سربداران نباشد، اما از جهت سیاسی و ویژگی‌های اجتماعی و خصلت‌های عیاری، شبیه جنبش سربداران بوده است. این وقایع در سال ۷۷۵ و ۷۷۶ هجری رخ داده است. شاه شجاع که به دلیل حمایت سربداران خراسان از جنبش پهلوان اسد سخت ناراحت بود، مخالفان سربداران را مورد حمایت قرار داد و کوشید تا به این طریق، آنان را تحت فشار قرار دهد.

در سال ۷۶۶ و ۷۶۷ مردم شهر سمرقند، به رهبری مولانا زاده سمرقندی که از عالمان دین بود، بر ضد حمله مغولان قیام کرد. پیش از آن امیر تیمور و امیر حسین که در آن نواحی قدرت را در دست داشتند، از سپاه مغول شکسته خورده و راه گریز را به سوی بلخ و نقاط دیگر، در پیش گرفته بودند. مولانا زاده با سخنرانی و خطابه‌خوانی در مسجد جامع، مردم را جمع کرد و امیری شهر را به عهده گرفت. وی بایسیج مردم در برابر یورش مغولان ایستادگی کرد و آنان را به هزیمت کشاند. پس از مدتی قریب هفت ماه که بر این شهر حکومت کرد، گرفتار توطئه تیمور و امیر حسین شد و شکست خورد.

از قیام وی به عنوان قیام سربداران سمرقند یاد شده است. روشن است که درمآخذ از این عنوان برای آنها استفاده نشده، اما به لحاظ مردمی بودن و همزمان بودن با دولت سربداران، قیام مردم سمرقند را با حرکت سربداران مقایسه کرده‌اند.

روشن‌ترین تأثیر قیام سربداران در تاریخ ایران، تأثیر آنان در حکومت مرعشیان مازندران است که افزون بر تأثیرپذیری مستقیم سیدقوام‌الدین مرعشی معروف به میر بزرگ از عزالدین سوقندی، به لحاظ مذهبی نیز مانند آنان شیعه دوازده امامی بودند. اهمیت دولت مرعشیان، اقتضای آن را دارد تا به طور مستقل و مفصل به آن پرداخته شود. نباید از تأثیر سربداران به عنوان دولتی که اساس بخش قابل توجهی از آن بر شیخی‌گری است، بر پیدایش دولت صفوی در یک صد سال بعد غفلت کرد.

عنوان شیخ از آن صوفیان است و شیخیان این دولت، افکار و اندیشه‌های صوفیانه داشتند. گذشت که این تصوف سیاسی، علاوه بر نفوذش در سربداران و مرعشیان، بعدها سبب شکل‌گیری دولت صفویه نیز شد. این نکته مهمی است که از همین دوره باید به آن توجه داشته باشیم.

در دامان مغولان

یکی از آثار دوران ملوک الطوائف در ایران اواخر دوره ایلخانی تا آمدن تیمور، حتی بعد از آن تا پیدایش دوره صفوی، ویرانی شهرهای ایران در جریان جنگهای مداوم این طوائف بود. شهرهایی مانند کرمان و اصفهان و ایالت بزرگی مانند فارس، همانند شهرهای خراسان تا مازندران و ری، به طور مداوم صحنه جنگ و کارزار بود. در طی این جنگها، توده‌های مردم هم از نظر مالی و هم انسانی، سرمایه‌های برباد رفته‌ای بودند که آلت دست امیران و مدعیان شاهی شده و هر بار در جنگی صدها و هزاران تن از آنان کشته می‌شدند.

چهار پاره ایران، هر کدام چندین امیر و مدعی را در خود جای داده بود. مازندران و گیلان، آذربایجان، فارس و اصفهان و کرمان و یزد و خراسان. در اینجامروری بر وقایع یکی از مهم‌ترین دولت‌های این عهد در مثلث فارس، کرمان، اصفهان خواهیم داشت.

دولت آل مظفر طی هفتاد و هفت سال (۷۱۸ - ۷۹۵) بر بخش‌های زیادی از نواحی جنوبی ایران از یزد تا کرمان و فارس حکومت کرد. امیر مظفر که از خان‌زادگان یزد بود، در دستگاه مغولان منزلتی یافت و به روزگار غازان‌خان «هرروز که بر می‌آمد، کار او ترفیح می‌کرد و در ترقی بود». وی مسؤولیت‌های مهمی در نواحی مختلف بر عهده داشت؛ اما پایگاه اصلی وی شهر یزد بود.

پس از آن، امیر مظفر همچنان در خدمت اولجایتو به سر برده و در بسیاری از سفرهای ایلخان مغول، وی را همراهی می‌کرد. پس از درگذشت امیر مظفر به سال ۷۱۳، رشیدالدین فضل‌الله اموال و املاک او را دیوانی کرد. فرزند امیر مظفر، مبارزالدین محمد (متولد به سال ۷۰۰) همراه خواهرانش، با زحمت خود را به اولجایتو رساند و ایلخانان «قائم‌مقامی پدر از یساولی و ایالت میبید و محافظت‌راهها بدو تفویض کرد و مدت چهار سال ملازم بود». اندکی بعد، به دنبال یک ماجرا، خاندان اتابکان یزد از میان رفتند و به سال ۷۱۸ سلطان ابوسعید حکومت یزد را به مبارزالدین محمد سپرد. این آغاز دولت آل مظفر بود.

این زمان کرمان در اختیار قراختائیان بود. مبارزالدین، از دختر سلطان شاه جهان خواستگاری کرد و از همین زن بود که شاه شجاع (متولد ۷۳۳) و شاه محمود متولد شدند و از دو سو نسب امیری و شاهی یافتند. پیوند آنان با قراختائیان به نوعی نسبت بردن به ترکان را برای آنان به همراه داشت. این زمان نسب ترکی - مغولی هنوز در تثبیت ادعای شاهی ارزش فراوانی داشت.

با مرگ سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ ایران را فتنه و آشوب گرفت و «مواد هرج و مرج در حرکت آمد، در هر سری، سودای سلطنتی پیدا گشت، و در هر گوشه‌ای متغلبی دست استیلا بر آورد.»

آل مظفر در فارس و اصفهان

در این هنگام، امیر جلال‌الدین مسعود اینجو در فارس حکومت می‌کرد؛ وی برادرش شاه شیخ ابواسحاق را به سال ۷۴۸ برای تصرف یزد و کرمان به آن سوی فرستاد. مبارزالدین، در یزد از وی استقبال کرد و او به کرمان رفت، اما در مراجعت کوشید تا یزد را در تصرف خود درآورد که توفیقی نیافت و کار بدون نبرد خاتمه یافت و آل مظفر یزد را در تصرف خود نگاه داشتند. در سال ۷۵۱ و ۷۵۲ نیز حملاتی از سوی شیخ ابواسحاق به یزد و کرمان صورت گرفت که کاری از پیش نبرد. مبارزالدین که خود را نیرومند یافت، در سال ۷۵۳ به سوی شیراز حرکت کرد و این شهر را به محاصره خود درآورد. وی توانست پس از مدت‌ها محاصره، شیراز را در سال ۷۵۴ تصرف کند.

شیخ ابواسحاق که از بازیگری فارس ناامید شده بود، به اصفهان رفت. به دنبال آن، مبارزالدین، فارس را در اختیار خواهرزاده خود شاه سلطان گذاشت و راهی اصفهان شد. فرزندش شاه شجاع هم که حاکم کرمان بود، با سپاهی عازم این شهر گردید. اما در همین زمان، هواداران شیخ ابواسحاق موفق شدند تا لشکر فراموش آورند و شیراز را از تصرف شاه سلطان آزاد سازند. این وضعیت دیری نپایید تا آن که شاه شجاع به سوی شیراز تاخت و با قلع

و قمع بواسحاقیان، شیراز را در اختیار گرفت. این بار شاه شجاع موفق شد تا تمامی خزائن و دارایی‌های شیخ ابواسحاق را که در قلعه‌ای مستحکم نهاده بود، تصرف کند.

از آن سوی، مبارزالدین، پس از آن که مدتی، اصفهان را در محاصره گرفت، ناکام به شیراز بازگشت و شیخ ابواسحاق نیز به سوی شوشتر رفت. این زمان، اصفهان در اختیار امیر جلال‌الدین میرمیران بود. در سال ۷۵۶ بار دیگر آل مظفر اصفهان را محاصره کردند؛ اما با گرفتن «مبلغی سیم و زر به رسم نعل‌بها» آن را ترک کرده، به فارس بازگشتند. در سال ۷۵۷ بار دیگر مظفریان، شهر اصفهان را محاصره کردند. این بار آن را به اشغال خود درآوردند. یک سال بعد، شیخ ابواسحاق کشته شد؛ وی شکست خود را بیشتر از هر چیز، به دلیل اعتماد بی‌جایش بر اقوال منجمان می‌دانست و در پایان عمر می‌گفت: «چه ضایع عمری و بی‌حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود». بدین ترتیب با تلاش‌های گسترده مبارزالدین محمد، دولت آل مظفر شکل گرفت.

محمود کُتبی در کتاب تاریخ آل مظفر نوشته است که مبارزالدین محمد «در تقویت دین و تعظیم شرع سیدالمرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا، فکری متین و رأیی رزین داشت» و در عین حال، همانند بسیاری از سلاطین قدرتمند تاریخ، «طبیعتش بر اراقت خون و قساوت قلب و غدر، مجبول بود»، یعنی که سرشت او خونریز بود. در واقع، تلفیق دین‌داری با کشت و کشتار برای مبارزالدین امری عادی بود. در کتاب روضه الصفا آمده است:

از مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود، رسیده است که، بسیار وقت، جناب مبارزی را ملاحظه کردند که در زمان تلاوت قرآن، تقصیر کاری را خدمت او آوردند، قرآن را گذاشته، به دست خود مقصر را کشته، عود به قرائت قرآن می‌نمود. از ویژگی‌های دیگر او، توبه در چهل سالگی بود که پس از آن «در تتبع سنت نبوی (ص) از خانه به مسجد جمعه پیاده تردد می‌کرد».

در بسیاری از منابع، از خلق و خوی زشت مبارزالدین سخن گفته شده است. به ویژه آمده است که وی نسبت به شاه شجاع، اهانت‌ها کرد «او را که صورتی خوب و سیرتی مرغوب و کمالاتی لایق داشته... به کراهت منظر و سوء خلق و حماقت نسبت دادی».

بدینی مبارزالدین نسبت به شاه شجاع تا آنجا پیش رفت که قصد از میان برداشتن وی را کرد. به همین دلیل، شاه شجاع و برادرش شاه محمود به همراه شاه‌سلطان، تصمیم گرفتند برای حفظ دولت آل مظفر وی را خلع کنند و قدرت را به دست گیرند. کتبی نوشته است که در بازگشت از سفر تبریز، مبارزالدین «در راه همواره به کنایت تخویفی می‌نمود به گرفتن بعضی و کور کردن و کشتن بعضی، تافرنندان جزم شدند که ایشان را از پدر، ملالتی روی خواهد نمود».

به همین جهت، در سال ۷۶۰ در اصفهان، به سراغ وی رفتند، او را دستگیر کردند و پس کور نمودند. به رغم شهرت شاه شجاع به عقل و درایت و سایر کمالات انسانی، این اقدام، در عین آن که مانع از توطئه مبارزالدین بر ضد وی شد، در تاریخ لکه‌نگی را برای وی برجای نهاد. شگفت آن که این ننگ، یک بار دیگر هم برای شاه شجاع ثبت شد. زمانی که فرزند او سلطان شبلی بلوغ یافت، شاه شجاع از ترس آن که مبادا، بلایی که او بر سر پدرش آورد، شبلی بر سر او آورد، وی را کور کرد و در قلعه‌ای در اقلید فارس به زندان انداخت!

شاه شجاع، اوج عظمت مظفریان

از میان فرزندان مبارزالدین محمد، شاه شجاع از موقعیت بالایی برخوردار بود. او اصفهان را تا ابرقوه در اختیار برادرش شاه محمود نهاده، کرمان را به برادر دیگرش سلطان احمد سپرد و خود با پدر نابینا راهی شیراز شد. ابتدا او را در قلعه‌ای محبوس کرد؛ اما وی خود را نجات داد و به شیراز آمد. پس از آن، شاه شجاع تا مدت‌ها، سکه و خطبه به نام او می‌خواند و «بی‌صلاح پدر کاری را فیصل نمی‌داد و فرمایشات او را اطاعت می‌داشت».

مبارزالدین باز در پی توطئه بر ضد شاه شجاع برآمد که او مطلع شده، عوامل توطئه را به قتل رساند و پدرش را به قلعه‌ای در بهم تبعید کرد. مبارزالدین در سال ۷۶۵ درگذشت.

شاه شجاع از سال ۷۵۲ که به عنوان جانشین مبارزالدین معرفی شده بود، برای تربیتش در زمینه‌های علمی و سیاسی، تلاش زیادی صورت گرفته بود. همچنین افراد نیرومندی به عنوان وزیر برای وی تعیین شده و از روزگاری که در کرمان بود، از درایت آنان بهره می‌برد. شاه شجاع را در میان سلاطین، به دانش و فضل علمی می‌ستایند، چنان که نوشته‌اند در نه سالگی حافظ قرآن شد «و قوت حافظه‌اش به درجه‌ای بود که هشت بیت عربی را به یک نوبت یاد می‌گرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق [عجم] شه رتی دارد». با این همه، از اخلاق دینی تهی بود و به دلیل کور کردن پدر و فرزند و نیز قساوت قلب و دشمنی با برادر و چیزهایی از این قبیل، سخت مورد اتهام قرار گرفته است.

شاه شجاع در طی یک دوره نسبتاً طولانی، که بخش عمده آن را به جنگ با برادرو برادرزاده گذراند، توانست آل مظفر را به شهرتی که سزاوار آن بودند، برساند. با این حال، این دولت نیز از اختلاف میان برادران که در ابتدا یگانگی و اتحاد داشتند، در امان نبود. برخی از کارگزاران وی، در کارهای شهر ابرقوه که تحت نظارت سلطان شاه محمود بود مداخله کردند و همین، سبب اختلاف میان دو برادر شد و کار به جنگ و مصالحه کشید. این جنگ و نفاق به حدی بالا گرفت و شاه محمود، از سلطان اویس ایلکانی حاکم بغداد - از خاندان جلایری - بر ضد برادرش شاه شجاع درخواست کمک کرد.

به دنبال این ماجرا، لشکر کشی عظیمی که مرکب از لشکر بغداد و تبریز و اصفهان بود، به سال ۷۶۵ به سوی شیراز صورت گرفت، شاه شجاع در حصار شهر متحصن شد و یازده ماه در محاصره شاه محمود بود. عاقبت قرار بر آن شد تا شاه شجاع از شیراز بیرون رود و شهر را به برادر بسپارد. پس از آن، شاه شجاع به کرمان رفت و خود را برای بازپس‌گیری شیراز آماده نمود. در این وقت مردم فارس از این که تبریزیان بر شهر آنان مستولی شده بودند ناراحت بوده و در انتظار شاه شجاع بودند. شاه شجاع در سال ۷۶۷ با سپاه بزرگی به سوی شیراز آمده، لشکر برادر را شکست داد و شیراز را تصرف کرد. شاه محمود هم به اصفهان بازگشت.

اختلاف میان دو برادر پایان نیافت. شاه محمود در اندیشه وصلت با سلطان اویس ایلکانی جلایری بود. همسر او خان سلطان هم که از اینجویان بود، برای انتقام از مظفریان، پنهانی، شاه شجاع را به وسیله نامه، به تصرف اصفهان تحریک می‌کرد. عاقبت شاه محمود همسرش را کشت و با دختر - یا خواهر - سلطان اویس ازدواج کرد. این اتحادی بود که شاه شجاع از آن وحشت داشت. در نهایت، سپاه شاه محمود با تبریزیانی که سلطان اویس فرستاده بود، عازم شیراز شد. وی پس از جنگهای متعددی، بدون نتیجه به اصفهان بازگشت.

روشن بود که طی این نبردها، تا چه اندازه مردمان شهرهای شیراز و اصفهان و کرمان خسارت می‌دیدند. بیشتر این شهرها، به ویژه کرمان، در حالت خرابی و ویرانی به سر می‌برد. نتیجه آن بود که با پیدایش کوچک‌ترین شورش، مردم به شورشیان می‌پیوستند، به امید آن که از این وضع مصیبت‌بار رهایی یابند؛ اما روشن بود که در هر شورش تازه، خسارت تازه‌تری را تحمل کرده، به جای نخست بازمی‌گشتند.

پیش از این، در بحث از سرداران اشاره کردیم که پهلوان اسد خراسانی که از سوی شاه شجاع به حکومت کرمان رسیده بود، بر وی شورید. مورخان نوشته‌اند که شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع نیز که با وی در تعارض بود، به تحریک پهلوان اسد مشغول بوده است. این شاه یحیی که از قدرتمندان آل مظفر است، حکومت یزد را داشت. شاه شجاع با لشکری به کرمان آمد، اما نتوانست کاری از پیش برد. شهر را در محاصره سپاهش نگاه داشت و بازگشت. اندکی بعد، سپاه او توانستند با حيلة نظامی به شهر رخنه کرده، پهلوان اسد را دستگیر کنند و بکشند.

از سوی دیگر، اویس، فرزند شاه شجاع از پدر خود روی گردان شد و نزد شاه محمود به اصفهان رفت. شاه محمود پیش از درگذشت خود در سال ۷۷۶، سلطان اویس فرزند شاه شجاع را ولی عهد خویش کرد، در حالی که بسیاری از مردم، هواخواه خود شاه شجاع بودند. شاه شجاع به اصفهان رفت و این شهر را بر متصرفات خود افزود. وی چندی ماهی هم پس از مرگ اویس ایلکانی بر تبریز تسلط یافت؛ اما پس از شنیدن خبر آمدن سپاه بغداد به فارس برگشت.

از سوی دیگر، شاه شجاع، امیر پیرعلی را به سال ۷۸۷ حاکم شوشتر کرد. وی موفق شد تا «بر تمامت عراق عرب مستولی گردیده، منابر مسلمانان و وجوه دراهم و دنانیر را به نام شاه شجاع موشح و مزین» کند.

شاه شجاع در این زمان که سال ۷۸۵ بود، در اوج پیروزی‌های خود قرار داشت و برخلاف سال‌هایی که به امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت، سخت گرفتار مشروب خواری شده بود. نوشته‌اند که در شولستان فارس «چند روز به عیش و عشرت مشغول گردید و در بین، مزاجش از سلامتی منحرف گردید» وی به شیراز آمد، اما «چنان رغبتی در شرب خمر داشت که آنی خود را هوشیار نداشت و از طعامی گاهید و بر شراب می‌افزود.» روزهای پایانی عمر شاه شجاع، روزگاری بود که تیمور نیز سرزمین ایران را درمی‌نوردید. وی که خطر را کاملاً احساس کرده بود، نامه سفارشی به تیمور در باره فرزندش زین العابدین نوشت. پس از درگذشت شاه شجاع در سال ۷۸۶ هجری، فرزندش زین العابدین بر تخت سلطنت آل مظفر نشست.

پس از شاه شجاع تا انحلال دولت مظفریان

پس از شاه شجاع، فرزندش زین العابدین قدرت را به دست گرفت. وی موفق شد تا بر اصفهان نیز تسلط یافته، اقتدار خویش را توسعه دهد. اما دولت مظفری هم، مانند بسیاری از دولت‌های کوچک دیگر، پس از درگذشت بنیان‌گذار گرفتار اختلاف شد. این بار مشکل دیگری هم به وجود آمده بود و آن حمله تیمور گورکان بود که به همه دولت‌های محلی آسیب زد.

تیمور از زین العابدین خواست تا نزد وی بیاید، اما او از این کار خودداری کرد. پس از آن بود که سپاه تیمور به اصفهان آمد و در این شهر کشتاری به راه انداخت که طی یک روز، هفتاد هزار نفر کشته شدند. آنگاه به شیراز تاخت که در پی آن زین العابدین به شوشتر رفت و در آنجا برادرزاده‌اش شاه منصور او را حبس کرد. با بازگشت تیمور به ماوراءالنهر، شیراز به دست شاه منصور افتاد. حافظ در وقت ورود شاه منصور به شیراز چنین سرود:

بیا که رایت منصور پادشاه رسیدنوبد فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب گرفت کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
از سوی دیگر، زین العابدین از حبس گریخته، به اصفهان آمد و قدرت را به دست گرفت. شاه منصور از شیراز با سپاهی عازم اصفهان شد و پس از خرابی فراوان در عراق عجم، به شیراز بازگشت. اندکی بعد در سال ۷۹۴ زین العابدین سپاهی فراهم کرده، به شیراز رفت که شکست خورده، پس از چندی روزی به اسارت شاه منصور درآمد و به دست او کور شد. شاه منصور سخت در تلاش بود تا بر ضد تیمور اقدامی کند، اما در جلب حمایت سلطان احمد حاکم کرمان که برادر شاه شجاع بود، توفیقی به دست نیاورد. هنگامی که تیمور برای بار دوم به شیراز بازگشت، شاه منصور تا آخرین نفس با او مبارزه کرد تا آن که کشته شد. این واقعه در سال ۷۹۵ صورت گرفت. تیمور تمامی آل مظفر را گرد آورده، زندانی کرد و حکومت شیراز را به فرزندش عمر شیخ بهادر سپرد. زین العابدین و شبلی سلطان، دو فرزند نایب‌ای شاه شجاع را هم به سمرقند فرستاد که تا پایان عمر همانجا ماندند. بازماندگان خاندان آل مظفر را نیز، به طور دسته‌جمعی، در رجب سال ۷۹۵ در قریه قُشمه یا مهیار اصفهان کشت و بدین ترتیب، دولت آل مظفر به پایان آمد.

صدای خطبه در این گنبد است هر هفته به نام شاه‌دگر، گوش کن چو داری هوش
از میان رفتن این دولت نیز، در درجه نخست معلول جنگ‌های داخلی و اختلافات خانوادگی و پس از آن حمله وحشیانه تیمور بود که با مستی تاتار مغولی - ترکی، جزویران کردن ایران، رسالتی نداشت.

گرایش‌های مذهبی آل مظفر

روزگاری که آل مظفر در ایران حکومت می‌کردند، تسنن به شکل گذشته آن از میان رفته بود و جای آن را گرایش میانه پر کرده بود. این گرایش میانه، به شدت علاقه‌مند به اهل بیت (ع) و به ویژه دوازده امام بود؛ در عین حال، از نظر فقهی، هنوز دو مذهب شافعی و حنفی در ایران حاکم بود. آل مظفر نیز سمبل چنین گرایش میانه‌ای بودند. آنان از یک سو وفادار به اهل بیت علیهم السلام بودند و از سوی دیگر، بر اساس مذاهب فقهی موجود، عمل می‌کردند. در این باره شواهدی در تاریخ نقل شده است.

محمود کتبی، وقایع نگار تاریخ آل مظفر از زیارت قبر امیرمؤمنان علیه السلام توسط مبارزالدین محمد چنین یاد می کند:

در زمستان، چون پادشاه ابوسعید عزیمت بغداد کرد، امیر مبارزالدین از خلوص اعتقاد متوجه زیارت سلطان اولیاء، سخن گزار منبر «سلونی»، سرور مطلبی، ابن عم نبی،

آن در درج هل آئی آن مهر برج انما آن شهسوار لافتی آن پیشوای اولیا

امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه شد، چه سال ها از سر صفا، نیت این داعیه داشته. شاهد دیگر علاقه آل مظفر به دوازده امام علیهم السلام، این است که در برخی از بناهای تاریخی این دوره، نام دوازده امام همراه با نام چهار خلیفه آمده است. در اصفهان، آثاری از نیمه دوم قرن هشتم هجری (از سال ۷۵۹ - ۷۷۶) در دست است که چنین وضعیتی دارد. یک نمونه آن محراب مدرسه امامی یا مدرسه باباقاسم که در عهد سلطنت شاه محمود، پسر مبارزالدین محمد ساخته شده است، می باشد. نویسنده ای با اشاره به این نمونه در روزگار آل مظفر می نویسد: این امر، خاص بناهای عهد شاه محمود نیست، چرا که در نمای مساجد بزرگ آل مظفر در یزد و کرمان، یعنی خارج از محدوده حکومت محمود نیز این مورد مشاهده می شود، بلکه به نظر می رسد این نشانه حسن تفاهم مذهبی - بین شیعه و سنی - از قدرت شخصی سلاطین آل مظفر سرچشمه می گیرد. «همو در باره متن کتیبه محراب این مدرسه می نویسد:

محراب مدرسه با دو کتیبه آذین شده، یکی به شکل مستطیل که حاوی آیه های ۱۸ تا ۲۲ سوره ۹ قرآن است و دیگری که اسپر محراب را احاطه کرده و شامل یک سلسله عبارات بنیادی اسلامی من جمله شهادتین ... می باشد، بر بدنه انتهایی ایوان شمالی، نقش ترنجی دیده می شود که به وسیله ده مربع احاطه شده و در داخل هر مربع کتیبه ای است به خط کوفی مربع حاوی نام یکی از عشره مبشره، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمان و ابوعبیده. تمام این نقوش را حاشیه ای باریک احاطه کرده، حاشیه ای که به شرح زیر از اسامی رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله - و دوازده امام به خط کوفی مربع ترکیب یافته است: اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و حسن الرضا و حسین الشهید و علی بن زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی کاظم و علی موسی الرضا و محمدالتقی و علی النقی و حسن العسکری و محمدالمهدی، صلوات الله علیه و علیهم اجمعین.

با وجود این نمونه ها، در تاریخ آل مظفر می خوانیم که شاه شجاع در شیراز عالمی شافعی مذهب را به عنوان قاضی القضاة برگزیده بود. افزون بر آن، سکه های برجای مانده از آل مظفر، نشانگر آن است که آنان سنی بوده اند. روشن است که در همان زمان، در فارس، اصفهان و بسیاری از نقاط دیگر، شیعیان نیز حضور داشتند.

آل مظفر و خلافت عباسی مصر

نکته دیگری در باره آل مظفر که، هم به گرایش مذهبی آنان مربوط می شود و هم درباره نظریه خلافت آگاهی بخش است، آن است که دولت مظفری دست کم دو بار کوشید تا مشروعیت خود را از خلافت عباسی که این زمان در مصر مستقر بود، بگیرد. داستان از این قرار بود که پس از انحلال خلافت عباسی به دست هولاکو خان، دولت ممالیک در مصر به رهبری سلطان بیبرس، یکی از نوادگان خاندان عباسی را در مصر بر مسند خلافت نشاند. این شخص، ابوالقاسم احمد مستنصر بود که از رجب سال ۶۵۹ خلافت عباسی شعبة مصر را تأسیس کرد. این خلافت که صوری و بی خاصیت بود، تا سال ۹۲۳ که دولت ممالیک و خلافت عباسی مصر به دست سلطان سلیم عثمانی برچیده شد، ادامه داشت.

آل مظفر که می کوشیدند خود را متدین نشان دهند، می خواستند تا مشروعیت سلطنت خود را در بیعت با خلیفه عباسی مصر، مستحکم سازند. عبدالرزاق سمرقندی در مطلع سعدین در روشن کردن اهداف مبارزالدین محمد از این اقدام، می نویسد:

جناب مبارزی - مبارزالدین محمد - را سر همت عالی نهمت، بدان فرود نمی آورد که به سلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا نماید؛ بل داعیه تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود. خواست که قواعد حکومت را

استحکام بخشید، اندیشه بیعت خلفای بنی عباس در ضمیر او جای گیر شد. بنا بر آن، قاصدی به مصر فرستاد تا از احفاد مستعصم، ابی بکر نامی که دعوی خلافت می کرد، رخصت حاصل کند. او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه به محاصره اصفهان در قریه ماروانان، با وکیل خلیفه المعتضد بالله [۷۵۳ - ۷۶۳] بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه به نام خلیفه تزیین داد، القاب مبارزی به رسم نیابت تالی اسم خلیفه شد و از آنجا عازم محاصره اصفهان شد.

به نوشته کتبی، شاه شجاع در سال ۷۷۰ با قاهر بالله [درست آن: متوکل ۷۶۳ - ۷۷۹] عباسی بیعت کرد و در این مباحث علمای، رسالات نوشتند. از این سخن آشکاری می شود که علمای سنی شیراز و اصفهان هم در این امر مؤثر بوده اند.

کارهای علمی، تمدنی و عمرانی دوران آل مظفر

دوران آل مظفر، از لحاظ فرهنگی و علمی، نسبت به برخی از دولت های موآزی، برجستگی خاصی دارد. این مسأله، افزون بر آن که مربوط به طولانی بودن دوران این حکومت است، به تلاش های شخصی امیر مبارزالدین و فرزندش شاه شجاع و دیگر امیران مظفری بر می گردد. به علاوه، محل دولت آن، از فارس تا اصفهان و کرمان، یعنی غنی ترین شهرها، از لحاظ فرهنگی و علمی بود.

محمود کتبی در تاریخ آل مظفر می نویسد:

چون امیر مبارزالدین مملکت فارس را در تصرف گرفت و محکم شد، بنیاد عدالت و رعیت پروری نهاد و به تربیت علما و فضلا مشغول شد و مردم را به سماع حدیث و تفسیر و فقه ترغیب می فرمود و در امر به معروف و نهی منکر مبالغه می کرد تا به مرتبه ای که هیچ کس را یارای آن نبود که نام فسق و فجور و مناهی برد.

کتبی در باره تلاش مبارزالدین در ساخت مساجد می نویسد: «چون احوال مُلک روی به صلاح نهاد، عمارت ساخت دین را پیش گرفت (و) در ظاهر شهر قدیم کرمان، به درب زرند، مسجد جامع بنا فرمود.»

یکی از اقدامات مظفریان ساختن مدارس و مساجد در شهرهای کرمان، یزد، اصفهان و فارس است که برخی از آنها هنوز بر جای مانده است. حتی، مظفر پدر مبارزالدین نیز آثاری داشته است، چنان که سمرقندی نوشته است که وی را در مدرسه ای که خود در شهر میبید ساخته بود، دفن کردند.

در اصفهان، مقبره باباقاسم از دوران مظفری است که تاکنون برجاست.

همچنین مقبره شاه سلطان، همسر شاه محمود در محله دردت اصفهان بر جای مانده و مناره های متصل به آن هم از دوره مظفری است. شاه محمود مظفری، تلاش هایی در آبادانی مسجد جامع شهر اصفهان و بنای امامزاده اسماعیل این شهر داشته که آثار آن بر جای مانده است.

شاه شجاع نیز روزگاری که در زمان پدر در کرمان اقامت داشت، به کار توسعه علم و دانش در آن دیار پرداخت. کتبی در این باره می نویسد:

در اثنای این ایام، خاطر مبارک به تربیت علما و رونق فضلا معطوف گردانید و صف های مدرسه ترکانیه که از امهات بقاع کرمان بلکه از معظمت مدارس جهان است، به علمای دانشور و فضایی دین پرور ممکن داشت. همو از این نکته یاد کرده که شاه شجاع دستور داد تا برخی از کتاب های ضالّه را بشویند و البته روشن نکرده که این قبیل کتابها، چگونه آثاری بوده است.

شاه شجاع همچنین کسی را به مکه فرستاد تا «در آن خانقاهی جهت مجاوران احداث کند و زمین پاره ای جهت مرقد شاه شجاع بخرد و دویست هزار دینار جهت اخراجات تسلیم» آن شخص کرد. بعدها، آن خانقاه را که نزدیک کعبه قرار داشت، حظیره شاه شجاع نامیدند.

حضور علما در دولت شاه شجاع نسبتا چشمگیر است. این مسأله افزون بر مسأله قضا، به دلیل تمایل شخصی شاه شجاع به عالمان و مسائل علمی است. از جمله عالمانی که نزد وی تقرب یافت، میر سید شریف جرجانی بود که شاه هدایای فراوانی به وی داده «منصب تدریس مدرسه دارالشفاء که از مستحدثات خود او بود، به او ارزانی داشت.»

در اینجا لازم است به یکی دیگر از دولت‌های مقتدری که پس از انحلال ایلخانان در آذربایجان پدید آمد و دامنه نفوذ دولت خود را تا بغداد گستراند، بحث کوتاهی داشته باشیم. این دولت از یک سو معاصر با آل مظفر و از سوی دیگر معاصر حمله تیمور است که آسیب فراوانی هم از آن دید و به تدریج رو به انحلال رفت.

امیر چوپان فرزند امیر حسین گورکانی - داماد ارغون خان - از طایفه جلایر بود. این طایفه در شمار طوایفی از مغولان بودند که همراه هولاکو به ایران آمدند. امیر چوپان از امرای دولت ابوسعید آخرین ایلخان مغول بود که قدرت زیادی به دست آورد و سال‌ها امیر خراسان بود. در سال ۷۲۷ به دنبال بروز مشکلاتی، میان او و ابوسعید بهم خورد و به شاهان آل کرت پناه برد. آل کرت برای جلب رضایت ابوسعید، او را کشتند و سرش را برای خان مغول فرستادند.

فرزند امیر چوپان، شیخ حسن جلایری بود که ابوسعید وی را وادار کرده بود تا همسرش بغداد خاتون را طلاق دهد تا به عقد ازدواج ابوسعید در آید. اندکی بعد، وی را متهم به توطئه بر ضد ابوسعید کردند و به دنبال آن، او را به روم - بخش‌های شرقی و جنوبی ترکیه فعلی - تبعید نمودند. در سال ۷۳۲ ابوسعید از وی درگذشت و او را به سمت حاکم روم تعیین کرد که همچنان تا زمان درگذشت ابوسعید، در این سمت باقی بود.

گذشت که پس از درگذشت ابوسعید، درگیری‌های زیادی میان مدعیان ایلخانی و امیرانی که با شاهزادگان مغول همراهی می‌کردند، پیش آمد. امیر شیخ حسن ایلکانی - جلایری - نیز وارد در این قضایا و با حمایت از سلطنت محمد خان (۷۳۶ - ۷۳۸) بر آذربایجان تسلط یافت. شکست آن که همین زمان، شیخ حسن دیگری در صحنه آمد که پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان سلدوز - از طوایف مغول - بود و او را در مقابل شیخ حسن ایلکانی بزرگ، شیخ حسن کوچک می‌نامند که بنیان‌گذار سلسله مُسْتَعْجَل چوپانیان بود. دو شیخ حسن در سال ۷۳۸ در نخجوان با یکدیگر درگیر شدند که طی آن شیخ حسن بزرگ شکست خورد و به تبریز رفت. مدتی بعد دو شیخ حسن با یکدیگر مصالحه کردند که البته صلحی ناتمام بود. آنها بار دیگر در سال ۷۴۰ در حالی که هر یک مدعی ایلخانی یکی از شاهزادگان مغول بودند، به نبرد با یکدیگر پرداختند که شیخ حسن بزرگ ایلکانی شکست خورد و به بغداد رفت. وی در بغداد مدعی سلطنت شد و سلسله جلایری را در سال ۷۴۰ پایه‌گذاری کرد.

از سوی دیگر شیخ حسن کوچک در سال ۷۴۴ به دست همسرش کشته شد و پس از وی برای مدتی ملک اشرف، برادرش، توانست دولت چوپانی را تا سال ۷۵۹ حفظ کند. وی که به ستمگری شهرت داشت، در این سال، به دست جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق کشته شد و سلسله چوپانی برافتاد.

استقرار و توسعه دولت جلایری

شیخ حسن ایلکانی با رفتن به بغداد، شهری خالی از رقیب، دولت جلایری را در این شهر به سال ۷۴۰ تأسیس کرد. این زمان، سلمان ساوجی، شاعر برجسته دولت جلایری که در خدمت او بود، ضمن اشعاری وی را به خاطر شکست سال ۷۴۰ آرامش می‌داد:

خسروا لشکر منصورت اگر رجعت کردنیست بر دامن جاه تو ازین هیچ غبار

عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت استقامت نپذیرند نجوم سیار

وی همچنین با شنیدن خبر کشته شدن شیخ حسن کوچک، سخت ابراز شادمانی کرده اشعاری در ستایش همسر او، که از وی با عنوان زن «مردافکن» یاد کرده است، سرود!

پس از آن شیخ حسن ایلکانی به مدت هفده سال، سلطنت بر عراق عرب را حفظ کرد تا آن که به سال ۷۵۷ درگذشت.

پس از درگذشت شیخ حسن، فرزندش معزالدین اویس (۷۵۷ - ۷۷۶) به جانشینی او رسید. مهم‌ترین تحول در زمان وی، توسعه قدرت جلایری تا تبریز بود. گذشت که جانی بیگ دولت چوپانیان را در سال ۷۵۹ برانداخت. پس از آن امیری با نام اخی جو حاکم تبریز بود که مردم بر او شوریدند و از سلطان اویس خواستند تا به تبریز بیاید. سلطان

نیز لشکری فراهم آورده، به تبریز تاخت و این شهر را تصرف کرد. این پیروزی موقت بود و زمستان آن سال، باز تبریز به دست‌اخی جو افتاد و اویس به بغداد بازگشت. سال بعد مبارزالدین محمد، بنیان‌گذار سلسله مظفری تبریز را تصرف کرد؛ اما با شنیدن خبر آمدن اویس تبریز را ترک کرد و بدین ترتیب بار دیگر تبریز به دست دولت جلایری افتاد.

با ضمیمه شدن سلطانی به قلمرو جلایری، دولت مقتدری در این منطقه به‌سلطانی سلطان اویس به وجود آمد. وی در دوران سلطنت خود، باز هم برای توسعه دولتش در عراق عجم تلاش کرد، اما توفیق چندانی نیافت؛ چرا که مهم‌ترین رقیب آل جلایر، سلسله مقتدر مظفری بود که اجازه نفوذ به آنان را در قلمرو فارس و عراق عجم نمی‌داد. یک بار شاه محمود مظفری از اویس کمک خواست تا شیراز را تصرف کند و او چنین کرد؛ اما اندکی بعد، شاه شجاع توانست او را از شیراز بیرون کند. اویس در حالی که تنها سی و هشت سال سن داشت، در سال ۷۷۶ به بیماری سل درگذشت.

یکی از تحولات سیاسی روزگار وی آن بود که به تدریج ترکمانان قراقویونلو در صحنه سیاسی شمال عراق و آذربایجان وارد شدند. زمانی که اویس درگذشت، فرزندش سلطان حسین، با حمایت امیران او، بر تخت نشست. نخستین مشکل او از سوی ترکمانان یاد شده بود که بر وی شوریدند. وی توانست با قرامحمد امیر ترکمانان مصالحه کند و به طور موقت اوضاع را آرام سازد.

در این سوی، شاه شجاع به تبریز حمله کرد و برای چهار ماه آن را به تصرف خود درآورد. تنها پس از آن که شنید شاه یحیی، حاکم یزد، قصد حمله به شیراز را دارد، از تبریز خارج شد و این شهر بار دیگر به دست جلایریان افتاد. سلطان حسین تا سال ۷۸۴ که به دست برادرش سلطان احمد کشته شد، بر مسند سلطنت جلایری قرار داشت. در این سال، احمد توانست لشکریانی را از شهرهای اطراف تبریز فراهم آورده، به طور ناگهانی تبریز را تصرف کند و برادرش را به قتل برساند. از آن پس، سلطان احمد به عنوان سلطان جلایری به قدرت رسید. سلطان احمد برای اعمال نفوذ قدرت خود بر بغداد از یک طرف و سلطانیه از طرف دیگر مواجه با مشکل بود. یکی از مشکلات او برادرش بایزید بود که او نیز مدعی تخت سلطنت جلایری بود. سلطان پس از چند سال تلاش، توانست سلطانیه را تصرف کند و سلطه خویش را بر این بخش استوار سازد. اما دیری نپایید که حمله تیمور آغاز شد و از این پس، سلطان احمد در یک دشواری چند ساله گرفتار آمد.

سلطان احمد از سال ۷۸۸ تا زمان کشته شدنش به سال ۸۱۳ هر روز آواره شهری و دیاری بود و هیچ‌گاه نتوانست دولت خویش را در جایی استوار سازد. بارها به تبریز یا بغداد رفت و هر بار با حمله مجدد نیروهای تیمور شهر را رها می‌کرد و به اطراف می‌گریخت. حملات بی‌امان لشکر تیمور، بارها او را از تبریز به بغداد و از آنجا به شمال عراق راند. بارها با این و آن متحد شد و حتی زمانی به مصر نزد سلطان برقوق مملوکی رفت و بار دیگر به بایزید عثمانی متوسل شد تا حکومت خود را نگاه دارد، اما در برابر یورش وحشیانه تیمور، مقاومت امکان‌پذیر نبود. وی در نهایت در سال ۸۱۳ به دست قرایوسف ترکمان، که سال‌ها متحد او در برابر تیموریان بود، کشته شد. سلطان احمد مردی سیاستمدار و در عین حال خشن بود. وی شاعرانی در کنار خود داشت و خود نیز اشعاری سروده که دولت‌شاه سمرقندی آنها را در کتابش آورده است.

پس از سلطان احمد، شاه وکد فرزند شیخ علی بن اویس، برای مدتی به سلطنت رسیده، چندی با محمدشاه پسر قرایوسف جنگید و در سال ۸۱۴ کشته شد. پس از او، فرزندش اویس دوم در شوشتر و برخی از نواحی آن به قدرت رسید و تلاش کرد تا بغداد را تصرف کند. وی نیز در نبرد برای تصرف بغداد به سال ۸۲۴ به دست شاه محمد فرزند قرایوسف کشته شد. آنگاه برادرش سلطان محمود، به قدرت رسید. وی نیز در سال ۸۲۸ در حالی که در برابر یکی از شاهزادگان تیموری، شوشتر را نیز از دست داده بود، در تبریز درگذشت. آخرین امیر جلایری سلطان حسین نواده سلطان احمد جلایری بود که مدتی در حله حکومت کرد و به سال ۸۳۶ در این شهر توسط ترکمانان کشته شد و دولت جلایری که از زمان درگذشت سلطان احمد به واقع از میان رفته بود، این بار به طور رسمی برافتاد.

سلاطین جلایری	سال‌های حکومت
شیخ حسن ایلکانی بزرگ	۷۴۰ - ۷۵۷
سلطان شیخ اویس بن حسن	۷۷۶ - ۷۷۶
سلطان حسین بن شیخ اویس	۷۷۶ - ۷۸۴
سلطان احمد بن شیخ اویس	۷۸۴ - ۸۱۳
سلطان شاه ولد بن شیخ علی بن اویس	۸۱۳ - ۸۱۴
سلطان اویس دوم فرزند شاه ولد	۸۱۴ - ۸۲۸
سلطان محمود بن شاه ولد	۸۲۴ - ۸۲۷
سلطان حسین بن علاءالدوله بن احمد	۸۲۷ - ۸۳۶

ادبیات فارسی در قرن هشتم هجری

بارها اشاره کرده‌ایم که ادبیات فارسی، از ابتدای رشد زبان دری، قرن به قرن، رو به باروری و توسعه بود و به رغم دشواری‌هایی که به دلیل هجوم ترکان و مغولان برای زبان فارسی به وجود آمد، سیر پیشرفت خود را در هر دو زمینه نظم و نثر دنبال کرد. همچنین اشاره کردیم که ادب پارسی در زادگاه خود، خراسان، رویدوبالید و به تدریج به سایر نقاط ایران، به ویژه در عراق عجم و فارس رَحَل اقامت افکند. این زمان، اصفهان تا کرمان و فارس، زیستگاه شاعران فراوان بود و فارس با داشتن سعدی و حافظ بر تمامی جهان ادب فارسی، فخر می‌فروخت. نفوذ افکار و اندیشه‌های شاعران بر فرهنگ عامه، چنان گسترده است که شناخت دامنه آن دشوار و تقریباً دست‌نیافتنی است. بسیاری از اشعار این شاعران، در فرهنگ عامه مردم، به صورت ضرب‌المثل درآمده و برخی از نوشته‌های آنان، در حکم کتاب درسی برای اطفال و دانش‌پژوهان، مطرح بوده است. شگفت آن که در این روزگار، یعنی قرن هشتم و نهم، تأثیر دو گروه عارفان صوفی‌مسلك و شاعران که آنان نیز متأثر از تصوف‌اند، بیش از عالمان و فقیهان بوده است. بنابراین سزاوار است تا در این بخش، به معرفی شماری اندک، اما مؤثر از این شاعران پردازیم. بسیاری از شاعران این دوره، در کف حمایت مظفریان درآمدند که نسبت به دیگر امرای محلی از نظر سیاسی پایدارتر بودند و از نظر فرهنگی، آمادگی بیشتری برای حمایت از شاعران داشت. البته و صد البته کمتر دولتی در سرزمین پهناور ایران بود که از داشتن چندین شاعر خوش‌سخن بی‌بهره باشد. حتی سربداران که به لحاظ ویژگی‌های خاص اجتماعی خود، چندان به این امور نمی‌پرداختند، از نعمت وجود شاعری توانا با نام ابن‌یمین فریومندی برخوردار بودند.

عبید زاکانی

یکی از شعرای بنام ایران که در طنزسرایی مقام نخست را دارد، عبیدالله زاکانی است که در حوالی سال‌های آغازین قرن هشتم پا به عرصه وجود نهاده است. وی در اصل، قزوینی و از خاندان زاکانیان این شهر است که نژاد آنان به قبیله بنی‌خفاجه، از اعراب مهاجر می‌رسد. عبید به رغم آن که قزوینی بود، به شیراز رفت و در خدمت خان اینجو، به ویژه شاه شیخ اسحاق (حکومت ۷۴۲ - ۷۵۴) مقتول به سال ۷۵۸ درآمد. پس از آن که مبارزالدین محمد مظفری به فارس حمله کرده شیخ اسحاق را از شیراز فراری داد و سپس او را کشت، عبید فارس را به قصد بغداد ترک کرد. عبید که سخت به شیخ اسحاق علاقه‌مند بود و صدها بیت شعر در ستایش او سروده بود، با مشاهده وضعیتی که برای شیخ اسحاق از ناحیه مظفریان به وجود آمد، سخت از مبارزالدین مظفری اظهار تنفر کرد. بسیاری برآنند که مثنوی موش و گربه عبید، ناظر به جنگ میان شیخ اسحاق به عنوان سپاه موشان از فارس، با سپاه مبارزالدین به عنوان سپاه گربه از سوی کرمان، است. مقصود از گربه عابد نیز مبارزالدین محمد است که در ریاکاری و توبه و اظهار دینداری شهرتی یافته، آن را با قتل و غارت‌قرین کرده بود. در این نبرد، موش‌ها شکست خوردند و گربه عابد پیروز شد. وی در شعری که در عبرت گرفتن از عاقبت امیر شیخ اسحاق

سروده، با وصف عظمت کاخ و ایوان وی، از این که در نهایت جُغد در آن آشیانه کرده است، خواننده را به عبرت و می‌دارد:

ایوان و قصر و جنت و فردوس بر فراشت در وی نشست شاد و قدح شادمان گرفت
هر بنده‌ای که بر در او جایگاه یافت خود را امیر خسرو صاحبقران گرفت
اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب زاغ سیه‌دل آمد و در او مکان گرفت
قصری که برد فرخی از فرّ او همای سگ بچه کرد در وی و جغد آشیان گرفت
البته عبید پس از مدتی آوارگی، زمانی که سلطنت شاه شجاع استقرار یافت، درست‌مانند آنچه در باره حافظ خواهیم دید، به دربار وی روی آورد و به ستایش او پرداخت. عبید در سال ۷۷۱ یا ۷۷۲ در فارس درگذشت. آنچه عبید را از دیگر شاعران این دوران، ممتاز می‌کند، آثار منظوم و مثنوی او در طرز است که در تمام تاریخ شعر و ادب فارسی، هیچ‌گاه اعتبار خود را از دست نداده‌است. این طنزگویی، گاه تا آن اندازه رکیک می‌شود که کمتر شاعری در تمام روزگاران ایران، گستاخی آن را دارد که در این وادی قدم بگذارد. مجموعه‌ای از آثار منظوم و مثنوی عبید، تحت عنوان کلیات عبید تدوین شده که از هر جهت برای شناخت اندیشه‌ها و افکار او قابل توجه است.

یکی از مهم‌ترین آثار منظوم او، منظومه موش و گربه است که قرن‌ها متن درسی مکتب‌خانه‌ها بوده و همان گونه که اشاره شد، داستان نزاع اینجویان را با مظفریان که از کرمان برآمدند، به صورت کنایی در آن آورده است.

ای خردمند عاقل و دانا قصه موش و گربه بر خوانا
از قضای فلک یکی گربه بود چون اژدها به کرمانا...
گربه‌های براق شیر شکار از صفهان و یزد و کرمانا
لشکر موش‌ها ز راه کویر لشکر گربه از کُهستانا
در بیابان فارس هر دو سپاه‌رزم دادند چون دلیرانا
جنگ مغلوبه شد در آن وادی هر طرف رستمانه جنگانا
آن قدر موش و گربه کشته شدند که نیاید حساب آسانا

این مثنوی یکی از یادگارهای زیبای عبید در ادبیات فارسی است. مثنوی عشاق نامه او نیز که آن را به نام شیخ اسحاق سرود، از شهرت خاصی در میان مثنوی‌های مشابه در ادبیات فارسی برخوردار است. همچنین رساله کوتاه او با عنوان اخلاق الاشراف به صورت طنز، با ستایش از اخلاق پست به عنوان اخلاق حاکم بر جامعه، اثری مثنوی از عبید است. وی در آن رساله کوشیده است تا اخلاق فاسد آن روزگار را بر ملا کند و نشان دهد که چگونه مردمان سفل و پست، با داشتن خصلت‌های ناپسند، به بهترین موقعیت‌ها دست می‌یابند. برای مثال، پس از آن که با استفاده از دانش اخلاق، تعریف عدالت را به دست داده، آن را از فضائل اربعه شمرده‌اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده‌اند، به طنز در باره عقیده اصحاب خود در این باره، بنای بدگویی از عدالت و ستایش از ظلم را می‌گذارد و می‌نویسد که عقیده اصحاب ما این است که [مردم]:

تا از کسی نترسند، فرمان آن کس نبرند و همه یکسان باشند و بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود. آن کس که حاشا عدل بورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و بر زیردستان عر بده و غضب نکند، مردمان از او نترسند و رعیت فرمان ملوک نبرند، فرزندان و غلامان سخن پدران و مخدومان نشوند، مصالح بلاد و عباد متلاشی گردد. و از بهر این معنا گفته‌اند: «پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند».

با همه این امتیازات، نمی‌توان از جسارت و گستاخی عبید، در بکار بردن الفاظ رکیک و زشت و ناهنجار در بسیاری از اشعار و عباراتش چشم پوشید. افراط‌گری وی در متهم کردن قشرهای مختلف جامعه که برای هر کدام طنزی ساخته، در عین حال که برخی از واقعیات اجتماعی را نشان می‌دهد، برخاسته از فضای طنزی است که به طور معمول، مسائل را خارج از حد طبیعی اش مطرح می‌کند و بنابراین نباید، آن نوشته‌ها را مبنای یک تحلیل از اوضاع آن زمان قرار داد.

خواجوی کرمانی

محمود بن علی مُرشدی کرمانی معروف به خواجوی کرمانی (۶۹۸ - ۷۵۰) یکی از شاعران برجسته و غزل‌سرایان بنام در زبان فارسی است. وی پس از گذراندن دوران کودکی در کرمان، به سفر پرداخت و طی سال‌ها به حجاز و شام و بیت المقدس و بغداد و... سفر رفت. وی در سال ۷۳۶ به ایران بازگشت و زمانی که اوضاع را آشفته دید به کرمان رفت و مدتی را نیز در فارس گذراند. این زمان، دولت اینجو قدرت را به دست داشت و اندک اندک پای مبارزالدین محمد نیز به صحنه سیاست فارس بازمی‌شد. خواجو پس از شصت و دو سال زندگی، به سال ۷۵۰ هجری در شیراز بدرود حیات گفت که تاکنون مزارش در نزدیکی دروازه قرآن این شهر بر جای مانده است.

بسیاری از اشعار وی در ستایش امیران و وزیران، از آن جمله خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند رشیدالدین فضل‌الله، وزیر سلطان ابوسعید بود. خواجه تاج‌الدین احمد عراقی، وزیر مبارزالدین و نیز شمس‌الدین محمود صائِن قاضی که او هم وزیر مبارزالدین محمد بود، از ستودگان اویند. تاج‌الدین در روزگار خود خواجو دستور داد تا دیوان وی را فراهم آورند. خواجو از سلطان ابوسعید، شاه مسعود اینجو، شاه شیخ ابواسحاق و شیخ حسن ایلکانی و بسیاری دیگر نیز ستایش کرده است. حجم اشعار ستایش‌آمیز او در باره امیران و شاهان بسیار گسترده است. این کاری است که بیشتر شاعران کرده‌اند و معاش خویش را تضمین نموده‌اند.

وی اشعاری هم در ستایش شیخ و مراد خود مرشدالدین شیخ ابواسحاق کازرونی و شیخ امین‌الدین سروده که ارادت و اخلاص کامل به آنان داشته و افکار صوفیانه خویش را که باطن اشعار اوست، از آنان وام گرفته است. خواجو مدتی را در فارس به سر برد و در آنجا بود که حافظ با او ارتباط یافت و از وی تأثیر پذیرفت. غزل‌سرای بی‌مانند حافظ متأثر از غزل‌سرای خواجوی کرمانی است. حافظ می‌گوید:

استاد سخن سعدی، نزد همه کس امداد سخن حافظ، طرز سخن خواجو
ناگفته آشکار است که خواجو نیز در غزل‌سرای خود، سخت متأثر از سعدی بوده است. دیوان خواجه مشتمل بر دو بخش صنایع الکمال و بدایع الجمال است که به لحاظ مضمون، قسمت دوم را که در دوران پختگی او سروده شده است، بسیار برتر از قسمت نخست می‌دانند. در این دیوان، افزون بر قصاید فراوان که در ستایش این و آن و برخی هم در باب توحید یا وصف پیامبر صلی‌الله علیه و اله است، غزلیات و رباعیات فراوانی وجود دارد که جمع آنها بالغ بر پانزده هزار بیت است.

به علاوه، وی مثنوی‌های مستقلی نیز دارد که برخی از آنها عبارتند از: سام‌نامه، همای و همایون، گل و نوروز، روضه الانوار، کمال‌نامه و گوهر‌نامه. در بسیاری از این منظومه‌ها، وی افکار و اندیشه‌های عارفانه خود را عرضه کرده است.

در بخش بدایع الجمال او، ابتدا قصیده‌ای در «نعت رسول الثقلین» آمده که برخی از ابیات آن چنین است:

الحمد لله الذی خلق السماوات العلیٰ اوحی الی من لاح من آیاته نور الهدی
آن در بحر کان فکان، خوانده یتیمش آسمان نابوده مثلش در جهان، در یتیمی پر بها
شمع شبستان فلک، سرو گلستان ملک مردود راهش قد هَلک، مقبول رایش قد نجا
زو کاخ بدعت منهدم، صبح رسالت مبتسم شمشاد قد فاستقیم، خورشید روی والضحی
هر صبحدم کاندر چمن، گردد چوزلف یار من گیسوی ریحان پر شکن از جنبش باد صبا
در یاب کافتادم ز ره، شد نامه و نامم سیه‌پشتم شد از بار گنه، چون قامت گردون دوتا
بادا هزاران آفرین، بر جانانت از جان آفرین مگذار خواجو را چنین، محبوس این محنت سرا
خواجو در ادامه قصیده بالا، قصیده‌ای هم در وصف امامان علیهم‌السلام دارد که در آن، از یک یک امامان یاد می‌کند؛ در عین حال، یادآور می‌شود که عقیده‌اش چون رافضیان نیست که از ابوبکر، یا به قول وی «عتیق» بدگویی کند:

من رافضی نیستم که کنم پشت بر عتیق یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی

لیکن اگر به کعبه کنم سجده یا به دیر باشد مرا به عترت پیغمبر اقتدا

یا رب به حق آن چمن آرای تو کشف کو بود سرو خوش نظر باغ لافتی

یا رب به حق خُلُقِ حَسَن کز شمامه‌اش بوئی است در نسیم روان پرور صبا
 یا رب به حق آن گل سیراب تشنه لب کو را نصیبه کرب و بلا شد به کربلا
 یا رب به حق آن علی عالی آستان کو بود در ممالک توحید پادشا
 یا رب به حق خازن گنجینه هدی باقر که بود مخزن اسرار اهتدا
 یا رب به حق جعفر صادق که آفتاب باشد چو صبح بر نَفْسِ صدق او گوا
 یا رب به حق موسی کاظم که چون کلیم بودی به طُور قرب شب و روز در دعا
 یا رب به حق آن علی موسوی گهر کو را نهند خسرو معموره رضا
 یا رب به حق آن تقی متقی که اواقطاب هفت صومعه را بود مقتدا
 یا رب به حق شمع سرا پرده تقی یعنی علی نقی صدف گوهر نُقا
 یا رب به حق شکر شیرین عسکری کو بود طوطی شکرستان اتقا
 یا رب به حق مهدی هادی که چرخ را باشد به آستانه مرفوعش التجا
 کاین خسته را که بسته بند طبیعتست آزاد کن ز محنت این چار اژدها
 وجود این شعر در دیوان خواجهی کرمانی، نشان گر آن است که در این دوران، سنیان ایرانی، به امامان علیهم السلام
 سخت علاقه مند بوده و فاصله چندانی تا تشیح امامی نداشته‌اند. وی در قصیده‌ای دیگر که آن را به ستایش امام
 امیر مؤمنان علیه السلام اختصاص داده، در نهایت زیبایی، از فضایل آن حضرت و خلوص اعتقاد خویش نسبت به آن
 امام یاد کرده است:

ای بس که هفت کشور گردون به یک نفس مردان راه او به قدم در نوشته‌اند
 اشعار من که مادح اولاد حیدرم هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته‌اند
 شادم بدین که بر صفحات عقیدتم شرح خلوص آن شه صفدر نوشته‌اند

سلمان ساوجی

خواجه سلمان بن محمد ساوجی (حدود ۷۰۹ - ۷۷۸)، از خاندانی بزرگ، در شهر ساوه به دنیا آمد. وی از همان آغاز
 جوانی به سرودن شعر پرداخت و از جمله غیاث‌الدین محمد، وزیر سلطان ابوسعید را ستایش کرد. بعدها، در تبریز،
 در روزگار شیخ حسن جلایری ایلکانی که از سال ۷۴۰ به آن سو، به استقلال، حکومت کرد، به دربار وی وارد شد و به
 مدح و ستایش او پرداخت. او همراه سلطان یاد شده و همسرش، دلشاد خاتون که سخت حامی سلمان بود، به بغداد
 رفت و در آنجا خوش درخشید. وی پس از درگذشت شیخ حسن جلایری در سال ۷۵۷، به سلطان اویس ایلکانی (۷۵۷ -
 ۷۷۶) پیوست و سلطان نیز که زمانی شاگردی سلمان را کرده بود، سخت به وی احترام می‌گذاشت. سلمان پس از
 درگذشت اویس، مدتی را هم در خدمت سلطان حسین ایلکانی فرزند اویس بود که دولتش با اندکی تزلزل تا
 سال ۷۸۴ ادامه یافت.

سلمان ساوجی با همه محبوبیتی که نزد سلطان اویس و پسرش حسین داشت، بدان دلیل که در مدت کوتاه تسلط شاه
 شجاع بر تبریز وی را ستایش کرده بود، بابازگشت سلطان حسین، مورد خشم وی قرار گرفت و به اجبار، تن به انزوا
 داد. وی در صفر سال ۷۷۸ درگذشت، در حالی که در بیشتر ایام عمر، در فراوانی نعمت، بایره‌مندی از صله‌ها و
 بخشش‌های سلاطین و وزیران، زندگی را به شادی و رفاه طی کرده بود.

سلمان ساوجی یکی از زبردست‌ترین شاعران این روزگار و قصیده‌سرای نمونه آن دوران است که هنرش در
 غزل‌سرایی، سبب رشد و بالندگی آن در ادبیات فارسی شده است؛ شخصیتی که حافظ در باره‌اش می‌گوید:
 سرآمد فضلالی زمانه دانی که کیست جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان
 حافظ از آن روی این عقیده را دارد که خود سخت وامدار اشعار نغز و پرمعناي خواجه سلمان بوده است. محققان
 نوشته‌اند که برخی از غزل‌های حافظ و سلمان چنان شباهتی به هم دارد که ناخواسته، شماری از غزل‌های سلمان در
 برخی از نسخه‌های دیوان حافظ وارد شده است.

سلمان ساوجی افزون بر دیوانی که مشتمل بر قصاید و غزلیات فراوان است، مثنوی جمشید و خورشید و فراق نامه را نیز سروده است.

سلمان را از جهتی آخرین قصیده گوی زبان فارسی در شکل کهن آن دانسته اند. در اصل، پس از رواج تصوف در جریان حمله مغول، غزل جای قصیده، به ویژه نوع مدحی و ستایشی آن را گرفت. بیشتر قصاید خواجه سلمان، درباره خاندان جلایری، به ویژه سلطان اویس و همسرش دلشاد خانون است؛ اما گاه و بیگاه در وصف دیگران و از جمله شماری از بزرگان دین نیز قصایدی دارد. خواجه قصیده‌ای در مصیبت کربلا دارد که محتمل است آن را در ضمن سفر به کربلا و زیارت مرقد پاک آن امام همام علیه السلام سروده باشد. وی در این قصیده چنین می‌سراید:

خاک خون آغشته لب تشنگان کربلاست آخر ای چشم بلایین، جوی خون بارت کجاست
جز به چشم و چهره مسپر خاک این ره، کان همه نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاست
ای دل بی صبر من! آرام گیر اینجا دمی کاندرا اینجا منزل آرام جان مرتضاست
این سواد خوابگاه قره العین علی است وین حریم بارگاه کعبه عز و علاست
در حق باب شما آمد علیُّ بائهاجر کجافصلی در این باب است، در باب شماست
جوهر آب فرات از خون پاکان گشت لعل این زمان آن آب خونین همچنان در چشم ماست
یا امام‌المتقین! ما مُفلسان طاعتیم یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست
یا شفیع‌المدنیین! در خشکسال رحمتیم ز ابر احسان تو ما را چشم باران عطاست
یا امام‌المسلمین! از ما عنایت وام‌گیر خود تو می‌دانی که سلمان بنده آل‌عباست
نسبت من با شما اکنون در این ابیات نیست مصطفی فرمود سلمان هم زاهل بیت ماست
یا ابا عبدالله! از لطف تو حاجات همه چون روا شد حاجت ما گر بر آید هم رواست
البته نباید این اشعار را دلیل بر تشیع سلمان بدانیم، چه، وی ارادت خود را به تسنن در موارد مختلف نشان داده و از جمله، از سلطان اویس با تعبیر «ناشر عدل عمر» یاد کرده است. چنان که در بخش ترکیبات دیوانش، اشعاری هم در باره چهار خلیفه دارد. در همان بخش ترکیبات، ترکیب بند زیبایی با عنوان دُرّ لافتی اشعاری نغز در فضایل امیر مؤمنان علیه السلام دارد که آن را نیز باید هنگام زیارت مرقد مطهر آن حضرت سروده باشد. برخی از این ابیات از این قرار است:

طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده نور ماه قبهات یاقوت او آذنی شده
آفتاب کبریا دریای در لافتی فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اُنی
ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول

این منم از بعد چندین التماس از لطف حق ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته
این منم در بارگاه مقتدای جن و انس با قصور و عجز خود را منقبت خوان یافته
این منم بر آستان فخر آل مصطفی رتبت حسانی و مقدر سلمان یافته
در ادامه همین اشعار، خواجه سلمان ساوجی خود را مدّاح اهل بیت خوانده و به آن افتخار می‌کند.

دولت پایدار حافظ شیرازی

ستاره درخشان و همیشه جاوید آسمان ادبیات فارسی، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی مشهور به لسان‌الغیب (۷۲۶ - ۷۹۲) طی هفت قرن پس از خود، سایه‌اندیشه و غزل‌های عرفانی‌اش، نه تنها بر سر ایرانیان، که بر سر بسیاری از ادب‌دوستان عالم، گسترده شده است. این نفوذ آنچنان گسترده و فراگیر است که بسیاری از ابیات و تک‌مصرع‌های حافظ همانند سعدی، به صورت مثل سائر و رایج در فارسی درآمده و دیوانش زینت بخش خانه بسیاری از پارسی‌زبانان در اقصا نقاط عالم است.

نوشته‌اند که اجداد حافظ از مردم کوهپایه اصفهان بوده‌اند که به احتمال در دوران اتابکان فارس به شیراز آمده‌اند. خواجه شیرازی به سال ۷۲۶ در این شهر به دنیا آمد و به جز سفری کوتاه، تا به آخر، شیراز را به عنوان موطن اصلی

خود حفظ کرد. وی پس از اندک زمانی کار در یک نانوائی، روی به مکتب خانه نهاد و آموزش‌های اصلی خود را که حفظ قرآن و فراگیری علوم ادبی و دینی بود، در همان شیراز به سامان رساند. در این میان، بیش از هر چیز به دانش تفسیر قرآن علاقه‌مند بوده و در عین حال، از تحصیل دانش کلام نیز غفلت نکرد. وی در میان تفاسیر مختلف قرآنی، سخت به تفسیر کشاف که از بهترین تفاسیر ادبی قرآن و بر مذاق معتزله بود، علاقه داشت. حافظ به رغم آن که از لحاظ کلامی، تحت تأثیر اندیشه‌های اشاعره قرار داشت، درونی‌ترین لایه‌های اندیشه‌اش، از آموزه‌های صوفیانه قوام یافته بود.

حافظ، آموخته‌های ادبی خود را در عربی و فارسی، با مطالعات گسترده‌ای که در آثار ادبی، به‌ویژه دیوان‌های شاعران بنام داشت، درهم آمیخت و در خدمت قدرت سرایندگی خود درآورد. اشاره، استقبال و پاسخ‌گویی وی به بسیاری از شاهبیت‌های شاعران بزرگی چون مولوی و سعدی و اوحدی و خواجوی کرمانی، نشانگر آنس روزانه این شاعر با دیوان‌های آنان است. وی به‌ویژه تحت تأثیر عمیق خواجوی کرمانی است که سال‌های چندی را هم در شیراز بوده و حافظ با وی حشو داشته است. همین گونه تأثیر را از سلمان ساوجی هم گرفته است. البته این تأثیر پذیری‌ها، از ارزش کار حافظ که فردی مبتکر و نوآور است، نمی‌کاهد.

حافظ و امیران آن روزگار

حافظ زندگی خویش را در دو دولت اینجویان و مظفریان سپری کرد. دولت اینجو، حاصل تلاش شرف‌الدین محمود اینجو است که پس از اتابکان فارس و یک دوره سلطه مستقیم مغولان بر فارس، در سال ۷۰۳ هجری قدرت را در فارس به دست آورد و دو فرزندش، مسعود شاه و شاه شیخ ابواسحاق پس از وی تا سال ۷۵۴ حکومت را به دست داشتند. مبارزالدین محمد، با کشتن شاه شیخ ابواسحاق به سال ۷۵۸ دولت اینجویان را برانداخت و دولت مظفری را افزون بر یزد و کرمان، بر فارس و اصفهان نیز حاکم کرد. گذشت که این دولت تا سال ۷۹۵ که فارس به دست تیمور افتاد، بر پا بود. بنابر این می‌توان گفت که حافظ، به جز دورانی در روزگار شیخ ابواسحاق، حتی زمانی که شاه شجاع با قدرت بر فارس حکمرانی می‌کرد، بی‌پای ناظر جنگ‌ها و برادر کشی‌ها بوده است. او در اشعار خود بارها به این وضعیت نابسامان اشاره کرده است:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ از این فسانه هزاران هزارها دارد

با این حال، خواجه شمس‌الدین حافظ، شاعر فرهیخته همه اعصار، بیش از همه به شیخ ابواسحاق و شاه شجاع علاقه‌مند و در ارتباط بوده و در بسیاری از اشعار خود به اشاره یا به صراحت، از آنان یاد کرده است. دوران جوانی وی، به روزگار شیخ ابواسحاق سپری شد که سخت به وی علاقه‌مند بود و حتی پس از مرگ ابواسحاق، در ایباتی که سرود، علاقه خویش را نشان داد:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل

خسرو روی زمین غوث زمان بواسحاق که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل

وی در اشعار دیگری از شیراز به عنوان فیروزه بواسحاقی یاد کرده که البته زودگذر بوده است:

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

عشق او به شاه شیخ ابواسحاق و نیز دلایل دیگر، سبب تنفر وی از مبارزالدین محمد شد که البته، به دلیل علاقه او به شاه شجاع فرزند مبارزالدین، چندان نمی‌توانست از پدرش به بدی یاد کند. با این همه از آن روی که مبارزالدین، قاتل محبوب و ممدوح وی شاه شیخ اسحاق اینجو بود و هم از آن رو که تعصب مذهبی سختگیرانه‌ای داشته، به محتسب شهرت یافته بود. وی در ایباتی با اشاره به جهانگیری‌های مبارزالدین محمد، به طعن از کور شدن او توسط فرزندش شاه شجاع یاد کرده است:

شاه غازی خسرو گیتی پناه آن که از شمشیر او خون می‌چکید

سروان را بی‌سبب می‌کرد حبس گردان [سروان] را بی‌گنه سر می‌برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد، وقتش در رسید

آن که روشن بُد جهان بيش بدومیل در چشم جهان بيش کشید
وی از برخی دیگر از امیران و وزیران هم یاد و آنان را ستایش کرده است. در میان آنها، شاه شجاع، به دلیل سلطنت طولانی‌اش بر فارس و علاقه‌اش به مسائل ادبی و داشتن قریحه شاعری، با حافظ رفاقت و دوستی بیشتری داشته و حافظ نیز در بسیاری از موارد وی را ستایش کرده است:
سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
نوشته‌اند که وی به آزادی‌خواهی و به عبارتی به بی‌بند و باری شاه شجاع بیشتر دل خوش داشت تا به مبارزالدین محمدی مَحْتَسِبِ سَخْتِگیر را. مصرع آخر بیت بالا، شاید اشارتی به همین مسأله باشد و نیز این بیت:
در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
سخن از سبک شاعری و اندیشه‌های بلند و در عین حال، گسترده و گاه به ظاهر متناقض در شعر حافظ، در این مختصر نمی‌گنجد. تنها به دو بحث کوتاه در باره وی اکتفا کرده، تفصیل بحث را به متخصصان و ادیبان وا می‌گذاریم.

حافظ و مفاهیم صوفیانه

آنچه که بیش از هر چیز در اشعار وی حضور دارد، اندیشه‌های عارفانه و صوفیانه است که آن زمان، در تمامی زوایای زندگی مردم حضور داشته است. ادبیات صوفیانه، به لحاظ وابستگی‌اش به احساس، با شعر، پیوندی عمیق دارد و به این ترتیب، حافظ که سخت متأثر از اندیشه‌های عارفانه است، بخش عمده قدرت ادبی خود را در خدمت مفاهیم صوفیانه در آورده است. سنت شاعری در ایران، در زمینه‌ی غزل، همواره ملامال از استعاره‌ها و کنایه‌های بوده است که به دلایل مختلف پدید آمده و این زمان، سراسر ادبیات شاعرانه فارسی را در حوزه غزل، فراگرفته بود. گذشته تصوف را بارها در این کتاب، مورد توجه قرار داده‌ایم. از یک طرف بر معرفت لدنی و درونی تکیه دارد و از معارف بیرونی و اکتسابی می‌پرهیزد. از سوی دیگر با فقه و شریعت میانه‌چندانی ندارد و به دنبال تهذیب و تصفیه و تجلیه و تحلیه درونی نفس است. و باز از سوی دیگر، به محبت و عشق روی می‌آورد و می‌کوشد تا از عقل و فلسفه فاصله بگیرد. در این فضا، عارف باید برای تفهیم این مفاهیم، به ویژه عشق، از کلماتی که در عالم ماده ساخته شده بهره برد؛ یعنی برای تفهیم عشق حقیقی و مجرد، از کلماتی استفاده کند که در عشق مجازی و مادی بکاربرده شده و برای همگان قابل فهم است.

در این حال، فضایی برای صوفی، آن هم صوفی شاعر پدید می‌آید که می‌بایست ابتدا در قالب احساس محض عاشقانه و سپس با بهره‌گیری از کنایات و اشارات، مخالفان خود را مورد طعنه قرار دهد و راه خویش را به سمت اهداف تبیین شده پیماید. در چنین فضایی، به تعبیرهایی از قبیل جام جم، جلوه شاهد، میکده، خرابات، ساقی، نقش رخ، عکس می، آینه جام و دهها تعبیر دیگر بر می‌خوریم که هر کدام به نوعی می‌کوشد تا سلوک عاشقانه عارف را نشان دهد. حافظ بیشترین بهره را از این زبان برده و هیچ کس مانند او، با این مهارت و زیبای مفاهیم مزبور را برای بیان دریافت‌های عارفانه خود، بکار نکرده است.

محققان ثابت کرده‌اند که در فرهنگ حافظ، به مانند بسیاری از شاعران عارف آن‌روزگار، هر کدام از این مفاهیم استعاری و مادی و محسوس، معنای ویژه‌ای در زبان عرفانی حافظ دارد. نویسنده‌ای در باره جهان بینی عرفانی حافظ و استفاده او از رمز و راز می‌نویسد:

در ترکیب این جهان بینی، وی عشق را همچون حلقه پیوندی که انسان را از یک سو با جهان و از سوی دیگر با خدا اتصال می‌تواند داد، تلقی می‌کند. در این زبان رمزی، دل را به جام و آینه، معرفت را که مایه از خود رهایی است به شراب، جهان را که خود انسان مربوط به نحوه اتصال وی به آن است به خرابات و خدا را که از خود رهایی سالک برای نیل به معرفت و وصال اوست به محبوب و معشوق تعبیر می‌کند و خود سیر و سلوک را به عشق. به این ترتیب، و با توجه به پیشینه استفاده از این تعابیر در ادبیات عارفانه، برداشت‌های مادی‌گرایانه از شعر حافظ، نوعی ساده اندیشی و برگرفته از خصلت‌های دنیاگرایانه کسانی است که این قبیل مسائل را بر اندیشه حافظ تحمیل می‌کنند. در واقع، اینان چنین می‌اندیشند که افرادی چون حافظ، اندیشه‌های مادی داشته و آنها را در قالب

رمز و راز اینچینی بیان می کرده‌اند تا این ابهام سپر بالای آنان در برابر متدینان جامعه باشد؛ گو این که گروهی از شاعران در گذشته و حال چنین بوده‌اند، اما این اندیشه‌ها برای کسی چن حافظ که خود حافظ قرآن و کارش تفسیر قرآن است، به هیچ روی درست نمی‌نماید؛ گرچه باید گفت که وی از روش‌های سخت‌گیرانه مذهبی که توسط مبارزالدین اعمال می‌شد، آن هم مبارزالدین محمد که قاتل شاه شیخ ابواسحاق محبوب حافظ بود، گریزان بود.

سازگاری با زمانه در اندیشه حافظ

یکی از فلسفه‌های وجودی تصوف، آن هم از نوع شاعرانه آن، سازگار کردن انسان بادشواری‌های زندگی است. راز محبوبیت تصوف در میان توده‌های محروم، در هر دوره پر آشوب، دقیقاً در همین نکته نهفته است. این مسأله به شویه‌های گوناگون در اندیشه تصوف دنبال شده است. نخست داشتن دیدی خوشبینانه که ناشی از نوع نگرش صوفیان به عالم هستی است، سخت‌در تصوف تبلیغ می‌شود. هر دشواری و مشکلی با وجود چنین نگرشی به راحتی قابل توجیه است. دوم حذف دنیا و مافیها از واقعیت تفکر و اندیشه و دل خوش کردن به آنچه در خیال می‌گذرد، در این زمینه، عنصری اساسی است:

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست چون کوی دوست هست، به صحرا چه حاجتست
با وجود چنین احساسی در درون، کمتر توجهی به بیرون صورت می‌گیرد. سوم تمایل به اندیشه‌های جبرگرایانه و سلب اختیار از انسان در تحولات خارجی است که با داشتن این عقیده، هر گونه تلاشی بی‌فایده است:
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست
روشن است که رضا دادن به آنچه پس از تلاش و تکاپو پیش می‌آید، وظیفه یک‌مؤمن است، اما این به معنای بستن در اختیار نیست. به همین دلیل، در جای دیگر می‌گوید:

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
در چنین صورتی است که می‌بایست همه چیز را تحمل کرد:
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
البته اشعاری هم در لابلای دیوانش یافت می‌شود که روی به سوی اختیار دارد:
قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند
گاهی هم، جهان چنان تصویر می‌شود که به هر روی، هر کسی دشواری خود را دارد و از طریق اثبات این که چنین ظلمی به طور مساوی به همه می‌شود، راه برای تحمل باز می‌شود. به هر روی صرف نظر از درستی این دیدگاه‌ها و این که در نگرش دینی، این مطالب پذیرفتنی است یا نه، در اصل این نکته نمی‌توان تردید کرد که شعر حافظ، در هر حال، ویژگی‌های یادشده را دارد و برای انسان در هر حال، امیدبخش است. دل خوش داشتن به وجد و حال عارفانه، سبب می‌شود تا نگرانی‌ها بر طرف شود:

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
و در جای دیگری می‌گوید:

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده‌ام به باده فروشان پناه ازو
گویی تأمل کردن و اندیشیدن در باره مسائل و امور دنیا، با دل‌سپردگی به محبوب‌سازگاری ندارد:
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
حافظ پس از آن که به عشق الهی مورد نظر خود گرفتار می‌آید، فاتحه همه چیز رامی‌خواند و از خیر همه چیز می‌گذرد، و البته همانند سنیان، عوض پنج تکبیر در نماز می‌ت بر اساس فقه شیعه، حافظ چهار تکبیر می‌گوید:
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
دوری از فلسفه و کلام هم در تصوف شاعرانه، سخت مورد توصیه است. در جای دیگر، باز به این نکته اشاره کردیم که درگیر شدن فلسفه با ابهامات فراوان در گشودن معمای هستی، راه را برای تصوف باز گذاشت. حافظ می‌گوید:
حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

صرف نظر از آنچه گذشت، نقش شعر حافظ در تسکین دردها، القای آرامش روحی، تحمل‌پذیر کردن دشواری‌ها، تلطیف فضای زندگی، و امیدبخشیدن به انسان، به قدری در جامعه ایرانی قوی و نیرومند بوده است که پس از متون دینی، کمتر چیزی را می‌توان با آن برابر دانست. بسیاری از مضامین اشعار او دینی و قرآنی و در امتداد پیام‌هایی است که حافظ از این کتاب آسمانی فرا گرفته است. حافظ جز آن که شاعر و عارف است، یک هنرمند برجسته است و دیوان او، افزون بر جنبه‌های فکری و دینی و اخلاقی، یک اثر هنری است که به عنوان یک اثر جاوید با تمامی ویژگی‌هایی که می‌توان برای یک اثر هنری برشمرد، در ایران زمین پایدار مانده و مورد علاقه همه فارسی‌زبانان است.

ابن یمین فریومدی شاعر سرداران

گذشت که دولت سرداری، دولتی کاخ‌مدار نبود تا شاعران و نویسندگان به دورش حلقه زنند و در وصف سلطان شعری بسایند و عطیه‌ای بگیرند. این دولت، دولتی محلی و محدود و بیش از آن نهضتی و انقلابی و روستایی و صوفی‌مشانه و شیخی بود که با کاستن مالیات‌ها نسبت به آنچه مغولان می‌گرفتند، درآمد کافی هم برای پرداختن به این کارها نداشت.

در زمینه نظم، برجسته‌ترین شاعر دوران سرداران، امیر محمود فرزند امیر یمین‌الدین فریومدی (متوفای هشتم جمادی الثانیه ۷۶۹) است که اهل روستای فریومد از توابع بیهق بوده است. وی از یاران وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن جوری بود و پس از آن که در سال ۷۴۳، طی جنگ زاوه که میان سرداران و معزالدین حسین کرت رخ داد، به اسارت رفت و دیوانش مفقود شد. با این حال، اشعار فراوانی پس از آن سرود که اکنون تحت عنوان دیوان ابن یمین به چاپ رسیده است. از جمله، در اشعاری که در ستایش شیخ حسن جوری سروده، می‌گوید:

واجب بود از راه نیاز اهل زمن رادرخواستن از حق به دعا شیخ حسن را
آن سایه یزدان که چو خورشید بیاراست رایش به صفا روی زمین را و زمن را
در رسته بازار هنر ملک خریدست‌وز گوهر شمشیر ادا کرده ثمن را
هنگام ملاقات دو صف از تف تیغش بدروود کند جان بداندیش بدن را
از گلشن خلق تو وزد باد بهاری در باغ که خوشبوی کند صحن چمن را
فریومدی اشعاری هم در ستایش وجیه‌الدین مسعود دارد:
فرخنده باد مقدم عید خجسته فربر روزگار دولت دارای بحر و بر
فرمانده بسیط زمین سرور زمان سلطان وجیه دولت و دین شاه دادگر
آن صفدر زمانه که در شأن رایتش نازل شد از سپهر برین آیت ظفر
ای صد هزار بنده چو محمود بر درت بسته ایازوار بفرمانبری کمر
بهر نثار حضرت میمون‌ت روز عیدابن یمین اگر چه ندارد به دست زر
لیکن ز بحر خاطر در بار ثنات اینک نثار می‌کند از جان و دل گهر
همو اشعاری هم در ستایش یحیی کرابی امیر سرداری دارد که ضمن آن می‌گوید:
کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت مصطفی بطحا گشاد و مرتضی خیبر گرفت
رایت منصور شاه از عون یزدان هر زمان لشکری دیگر شکست و کشوری دیگر گرفت
خسرو جمشید فر سلطان نظام ملک و دین آن که ملک و دین از او صد فرخی و فر گرفت
سرور گردنکشان یحیی که چون الیاس و خضراز مددکاری ایزد ملک بحر و بر گرفت
خسرو مازندران چون مرزبان طوس بودرأی نقض عهد می‌زد، لاجرم کیفر گرفت
کافران جستند راه از مؤمنان سوی گریز خود میسرشان نشد مؤمن ره کافر گرفت
کشور شاهان گرفتن باد کار شهر یار تا ردیف شعر سازد هر سخن گستر گرفت
هر که دید آن حال یا از دیگری بشنید، گفت کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت
فریومدی از خواجه علی مؤید، آخرین امیر سرداری هم ستایش کرده و گفته است:

مَنّت ایزد را که دیگر باره بی هیچ انقلابی بر سر اهل خراسان سایه گسترد آفتاب تا ابد نتوان ادای شکر این کردن که بازمسند عزّت مشرف شد به شاه کامیاب دیوان اشعار این یمین، مملو از اشعاری در ستایش امیرمؤمنان و امام رضا و دیگر اهل بیت علیهم السلام است. خرم دلی که مجمع سودای حیدر است فرخ سری که خاک کف پای حیدر است جایی که جبرئیل بدانجا نمی رسد بر تر هزار مرتبه ز آن جای حیدر است و در جای دیگر اشعاری در باره امامان علیهم السلام دارد که نشان از اعتقاد او به تشیع امامی است: او به استحقاق امام است و به نصّ مصطفی بر سر این موجب نص نیز حکم انماست با چنین فاضل ز مفضولی تراشیدن امام گر صواب آید ترا باری به نزد من خطاست چون گذشت از مرتضی اولاد او را دان امام اولین زیشان حسن وانگه شهید کربلاست بعد از سجاد و آنکه باقر و صادق بود بعد از موسی نجی الله و بعد از وی رضاست چون گذشتی زو تقی را دان امام آنکه نقی پس امام عسکری کاهل هدی را پیشواست بعد از صاحب زمان کز سال های دیر باز دیده ها در انتظار روی آن فرخ لفاست چون کند نور حضور او جهان را با صفا هر کژی کاند در جهان باشد شود یکباره راست

نثر نویسی در قرن هشتم هجری

در ادامه کاهش استفاده از زبان عربی، پس از حمله مغول، به تدریج زبان فارسی، در حوزه بسیار گسترده ای از آسیای صغیر تا هند، رواج یافت و این مهم تأثیر زیادی در باروری آن داشت. زبان فارسی به عنوان زبان ادبیات و زبان سیاست، مورد عنایت همه دولت های بود که در این محدوده، حکومت می کردند. متونی که به زبان فارسی نگارش می یافت، به جز نامه های سیاسی، مربوط به نوشته های دینی در زمینه های فقه، عرفان و تصوف و تاریخ و ادبیات عمومی از جمله داستان نویسی و کتاب های اخلاقی بود. در طی قرن هشتم، صدها اثر فارسی زیبا در زمینه های مختلف نوشته شد که بسیاری از آنها تا به امروز بر جای مانده است. گلستان سعدی، یکی از زیباترین متون ادبی این روزگار است که دولت آن تاکنون برجاست. نگارستان از معین الدین جوینی که در سال ۷۳۵ تألیف شده، تقلیدی است از گلستان سعدی به لحاظ شکل و محتوا که در نوع خود بسیار ارجمند است.

مواهب الهیه در تاریخ مظفریان، از متونی است که گرچه موضوع آن تاریخی است، اما متن آن یک اثر ادبی بسیار سنگین و دشوار است که معین الدین یزدی (۷۸۹ م) آن را نگاشته است. نثر منشیانه این کتاب، فهم آن را دشوار کرده و نشانگر رسوخ شیوه های نامه نگاری در تاریخ نویسی این روزگار است. از نظر ارزش تاریخی نیز این کتاب، به دلیل آن که معین الدین از نزدیکان شاه شجاع بود، بسیار قابل توجه است. سَمَطُ الْعَلَى لِلْحَضْرَةِ الْعَلِیَا كِتَابٌ اَدَبِی - تاریخی دیگری است در تاریخ سلسله قراختائی کرمان که ناصر الدین منشی کرمانی آن را نگاشته است.

تجارب السلف اثری است تاریخی از هندوشاه نَخْجَوَانِی که آن را بر مبنای کتاب الفخری از ابن طقطقی تألیف کرده است. شمس الدین محمد بن هندوشاه، فرزند وی، نویسنده کتاب بسیار مهم دستور الکاتب فی تعیین المراتب است که در باره دبیری و نامه نگاری نوشته شده و بسیاری از اسناد تاریخی و آگاهی های حرفه ای مربوط به شغل دبیری، در آن آمده است. تألیف کتاب یاد شده در حوالی سال ۷۷۷ هجری تمام شده است. شیرازنامه اثر ابن ابی الخیر زرکوب در تاریخ و جغرافی شیراز است که در نوع خود بسیار بدیع و پر محتواست. وی این کتاب را که در تاریخ شیراز و شرح علما و صوفیه آن دیار است، در سال ۷۵۴ به نام حاجی قوام الدین حسن تمغاچی تألیف کرده است.

ترجمه کتاب محاسن اصفهان مافروخی که خود در قرن پنجم می زیسته، در این قرن به دست حسین بن محمد آوی در سال ۷۲۹ انجام گرفت که آن نیز اثری با ارزش در زمینه تاریخ این شهر است.

تاریخ رویان یکی از بهترین تواریخ محلی قرن هشتم است و نویسنده آن مولانا اولیاءالله آملی است. وی پس از سال ۷۶۰ هجری در گذشته است.

آثار صوفیانه این دوره که پیش از این به برخی از آنها اشاره کرده‌ایم، فراوان است. از آن جمله کتاب فرُدوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه از محمود بن عثمان مرشدی (م بعد از ۷۴۷) است. این کتاب در شرح مناقب و فضایل شیخ مرشدالدین ابواسحاق کازرونی (م ۴۲۶) رهبر صوفیان مرشدیه فارس است. کتابی هم با عنوان صفوه الصفا یا أسس المواهب السنیه فی مناقب الصفویه در شرح مناقب و فضایل شیخ صفی‌الدین اردبیلی توسط درویش توکلی بن اسماعیل معروف به ابن‌بزار نوشته شده است که مهم‌ترین مأخذ در شناخت زندگی شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌باشد. مؤلف از مریدان صدرالدین موسی (م ۷۹۴) پسر و جانشین شیخ صفی بوده و گویا کتابش را در سال ۷۵۹ نگاشته است.

یکی از فارسی‌نویسان به نام این دوره میرسیدعلی همدانی (۷۱۳ - ۷۸۷) است که ایران را ترک کرده به کشمیر رفت و در آنجا نقش مهمی در رواج اسلام در میان هندوان ایفا کرد. از وی آثار علمی - دینی فراوانی در قالب کتاب و رساله برجای مانده است.

حسن بن حسین واعظ معروف به حسن شیعی سبزواری، یکی از نویسندگان این عهد است که آثاری به فارسی در باره معارف شیعه نوشته است. یکی از آثار وی که آن را در سال ۷۵۷ تألیف کرده است، کتاب راحه الارواح و مونس الاشباح است که آن را به نظام‌الدین یحیی کرابی امیر سربداران تقدیم کرده است. این کتاب در شرح حال چهارده معصوم علیهم السلام است. وی کتابی هم با عنوان مصابیح القلوب نوشت و در آن پنجاه و سه حدیث اخلاقی را شرح کرد.

یکی دیگر از نویسندگان شیعه این عهد که البته از منطقه سربداران نیست، امام‌عصر آنهاست، محمد بن ابی‌زید بن عربشاه ورامینی است که کتاب بزرگی در تاریخ زندگی امامان علیهم السلام با عنوان احسن الکبار فی معرفه الائمة الابراون نوشته است.

نباید تصور کرد که در این روزگار، نگارش متون عربی در ایران، به طور کامل متوقف شده بود. نمونه آن کتاب تاریخی با ارزش شدّ الاعزاز فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار است که در باره تعیین محل قبور مشایخ و علمای شیراز نوشته شده و از آثار بسیار غنی و پرمحتواست. این اثر در سال ۷۹۱ هجری تألیف شده است. البته عربی‌نویسی ایرانیان از قرن هشتم به بعد، به ویژه آثاری که در میان عالمان صوفی مسلک نوشته می‌شود، به گونه‌ای است که می‌توان آن را عربی ایرانی نامید؛ چرا که عبارات آن از نظر ادبی و بهره‌گیری از لغات وزین عربی، بسیار ساده و بی‌پیرایه و فاقد هر نوع ارزش ادبی است.

شهرهای ایران و ویژگی‌های آنها در قرن هشتم

پیش از این، در دفتر دوم این کتاب، شرحی از شهرهای ایران و ویژگی‌های آنها بر اساس کتاب احسن التقاسیم مقدسی که در قرن چهارم تألیف شده، ارائه کردیم. اکنون بر آنیم تا در قرن هشتم هجری هم، بر اساس کتاب نُزهة القلوب از حمدالله مستوفی، مروری بر شهرهای ایران و مردمان آنها داشته باشیم. گذشت که در قرن هفتم و هشتم، یعنی پس از هجوم مغول به ایران، از ایران به‌عنوان ایران زمین یاد می‌شود. این اصطلاحی است که در آثار رشیدالدین فضل‌الله و حمدالله مستوفی آمده و نشانگر مرحله‌ای از استقلال ایران است. این استقلال، بیش از آن که از عراق عرب باشد، از سرزمین توران است که مغولان ایرانی شده‌می‌کوشیدند، ارتباط خود را با آن قطع کنند. در سمت عراق عرب، بغداد برای قرن‌ها در حوزه قدرت دولت‌های ایرانی قرار داشته است.

مستوفی در کتاب نزهة القلوب عنوان قسم دوم کتاب خود را در شرح احوال ایران زمین گذاشته است. ایران زمین مستوفی در این محدوده قرار دارد:

و اما حدود ... ایران زمین را حد شرقی ولایت سند و کابل و صغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود سقین و بلغار است و حد غربی ولایت نیکسار و سیس و شام و حد شمال ولایت آس و روس و مگیر و چرکس و برطاس و دشت خزر که آن رانیز دشت قیچاق خوانند و الان و فرنگ است و فارق میان این ولایت و ایران زمین، فلجه اسکندر و بحر خزر است که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجد است که به راه مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل دریای هند است و پیوسته است تا ولایت هند می‌رسد. و اگر چه از این ولایت بیرونی بعضی احیاناً در تصرف حکام ایران بودست و چند موضع از آن خود حکام ایران ساخته‌اند، اما چون از این حدود غرض شرح ایران بود، واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمود.

مستوفی از عراق عرب آغاز می‌کند که آن را دل ایران شهر خوانده‌اند. از دید وی، اهمیت آن از آنجاست که اولاً قبله ایران زمین است، دوم آن که قبر امیر مؤمنان در آنجاست و سوم این که مقر خلافت عباسیان بوده است! یادآوری این نکته ضروری است که آگاهی‌های ارائه شده توسط مستوفی نسبت به برخی از شهرها اندک و نسبت به شهرهایی مفصل است. به عنوان نمونه، وی از کرمان و نواحی سیستان آگاهی‌های کمی به دست داده، اما در باره فارس با تفصیل بیشتری سخن گفته است.

به هر روی، مستوفی پس از شرح کلی در باره ایران زمین، بحث جغرافیایی خود را از وصف شهرهای عراق عجم و سپس سایر ایالات ایران آغاز می‌کند. ابتدا از چهار شهر مهم عراق عجم ضمن شعری این چنین یاد می‌کند:

چهار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول و عرض صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کاهل جهان مقررند بدان در اقالیم، چنان شهر معظم نبود
همدان جای شهان کز قبل آب و هوادر جهان خوش تر از آن بقعه خرم نبود
قم به نسبت کم از ایناست ولیکن آن نیز نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود
معدن مردمی و کان کرم شاه بلادری بود ری که چو ری در همه عالم نبود

اصفهان: چهار محله و دروازه دارد و هوای او معتدل است و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد، درو کمتر اتفاق افتد. در آن شهر مدارس و خانقاهات و ابواب خیر بسیار است. از جمله مدرسه‌ای که خوابگاه سلطان محمد سلجوقی است به محله جلباره - جوباره - مردمان آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثر سنی و شافعی مذهب و در طاعت درجه تمام دارند اما بیشتر اوقات با هم در محاربه و نزاع باشند. چهار صد پاره دیه بیرون مزارع که داخل دیه‌ها باشد و این دیه‌ها را که معظم قرای می‌خوانند از آنهاست که در دیگر ولایت شهر خوانند، زیرا که در هر یک از آن دیه‌ها کما بیش هزار خانه باشد و بازار و مساجد و مدارس و خانقاه هست و حمامات دارد.

ری: گویند سی هزار مسجد و دو هزار و هفتصد و پنجاه مناره در آن بود. اهل شهر را بر سر سنگی با هم مخاصمت افتاد، زیادت از صد هزار آدمی به قتل آمدند و خرابی تمام به حال شهر راه یافت و در فترت مغول به کلی خراب شد. و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی باشد و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و اهل شهر و اکثر ولایات شیعه اثنا عشری اند الا دیه قوهه و چند موضع دیگر که حنفی باشند. و در ری اهل بیت بسیار مدفون اند و از اکابر و اولیا آسوده‌اند. طهران قصبه معتبر است و آب و هوایش خوش تر از ری است. و رامین در ما قبل دیهی بوده و اکنون قصبه شده. اهل آنجا شیعه اثنا عشری اند و تکبر بر طبعشان غالب بود.

سلطانیه: در این چند سال شهر سلطانیه را انشا فرمودند و دارالملک ایران شد. اکنون چندان عمارات عالی که در آن شهر است که بعد از تبریز در هیچ شهری نباشد. مردم آنجا از هر ولایات آمده‌اند و آنجا ساکن شده‌اند، از همه ملک ممالک و مذاهب هستند و زبانشان هنوز یک رویه نشده، اما به فارسی ممزوج مایل تر است.

قزوین: این شهر از ثغور است، جهت آن که پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده‌اند. مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب اند و در کار دین به غایت صلب و اندکی حنفی و شیعی نیز باشند. در آنجا مشهد امام زاده حسین پسر امام علی بن موسی الرضا و قبر خواجه احمد غزالی است.

بهر: غله و میوه آن بسیار است و نیک می‌باشد، اما نان‌ش سخت نیک نبود. مردم سفید چهره و شافعی مذهب اند اما تملق بر طبیعت ایشان جاری بود. در ظاهر شهر مزار شیخ ابوبکر بن طاهر طیار ابهری است.

آوه: غله و پنبه در آنجا بسیار نیکو بود، اما نان‌ش سخت نیک نبود از میوه‌هاش انجیر نیکو بود. مردم آنجا سفید چهره و شیعه و اثناعشری‌اند و در آن مذهب به‌غایت متعصب‌اند و با هم اتفاق نیکو دارند.

ساوه: از میوه‌هایش انجیر و سیب و به و انگور مر و انار خم‌آباد به‌غایت خوب است. مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت الوسجد که سنی‌اند تمامت دیه‌ها شیعه اثناعشری باشد. جو و گاه این ولایت با چهارپایان سازگار نبود تا به مرتبه‌ای که گفته‌اند «گاه قم بهتر از جو ساوه». و از مزار اکبار و اولیا تربت شیخ عثمان ساوجی و بر ظاهر آن به جانب شمال، مشهد سیدی اسحاق بن امام موسی الکاظم علیه‌السلام است.

قم: از میوه‌هایش انار و فستق - پسته - و خربزه و انجیر سرخ نیکوست و در آن شهر درخت سرو سخت نیکو می‌باشد و مردم آنجا شیعه اثناعشری‌اند و به‌غایت متعصب و اکثر آن شهر، اکنون خراب است، اما باروش بیشتر برجاست.

کاشان: آنجا همچون آوه یخ آب در چاه می‌گیرند تا به هنگام گرما باز می‌گردد و از میوه‌هایش خربزه و انگور نیکوست. مردم شیعه مذهب‌اند و اکثرشان حکیم‌وضع و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر باشند و از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود و قتال باشد و گویند که در آنجا غریب را کمتر زخم زنند!

تفرش: از ارتفاعاتش پنبه و میوه بود و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجاشیعی اثناعشری‌اند.

همدان: باغستان بسیار دارد و میوه‌اش در غایت ارزانی باشد و غله فراوان خیزد اما نان‌ش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبه‌اند. در او مزارات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ ابوالعلائی همدانی و باباطاهر دیوانه و شیخ عین‌القضات و غیره است.

نهاوند: شهری وسط است و هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می‌آید و درو باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا آکراند و بر مذهب شیعه اثناعشری‌اند.

یزد: هوایش معتدل است و آبش از کاریزها و قنوات. ضیاع بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سرداب‌ها و خانه‌ها ساخته‌اند، چنان که بدو فرو باید رفت. از میوه‌هایش انار به‌غایت نیکوست. مردم آنجا اکثر به مذهب شافعی‌اند. پیشه‌وران‌شان و دست‌کار ایشان سخت نیکومرد و سلامت رو باشند و عمل پیشکار ایشان اکثر به‌غایت متعجب و متکبر و طامع و مفسد. اهل آنجا را به سستی طبع نسبت کنند.

تبریز: شهر اسلامی و قبه الاسلام ایران است. چون در عهد مغول آن شهردارالملک گشت، کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارات کردند تا به مرتبه‌ای که در هر دروازه زیادت از اصل شهر آبادانی شد. در بالای شهر وزیر سعید خواجه رشیدالدین شهرچه دیگر ساخته و آن را ربیع رشیدی نام کرده و درو عمارات فراوان و عالی آورده. مردمش سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان سنی و شافعی مذهبند و از مذاهب و ادیان دیگری شمارند و درو معاشران به‌غایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال هستند. در مقبره الشعراء به سرخاب، انوری و خاقانی و ظهیرالدین فاریابی و شمس‌الدین سجاسی و فلکی شیروانی و دیگر شعرا مدفونند.

اردبیل: هوایش در غایت سرد است. آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده‌است و اکثر بر مذهب امام شافعی‌اند و مرید شیخ صفی‌الدین اردبیلی علیه‌الرحمه‌اند.

مشکین یا پیشگین: چون پیشگین گرجی حاکم آنجا شد، بدو معروف گشت. هوایش به عفونت مایل، جهت آن که شمالش را کوه سبلان مانع است. اهل آنجاشافعی مذهب‌اند و بعضی حنفی باشند و بعضی شیعه.

خوی: هوایش به گرمی مایل است و آتش از جبال سلماس می‌آید و به ارس می‌ریزد و باغستان بسیار دارد. مردمش سفید چهره و ختای نژاد و خوب صورت‌اند و بدین سبب، خوی را ترکستان ایران خوانند.

مراغه: شهری بزرگ است و در ما قبل دارالملک آذربایجان بود. هوایش معتدل است، به عفونت مایل، جهت آن که کوه سهند شمالش را مانع. مردمش سفید چهره و تُرک‌وش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می‌باشند و زبانشان پهلوی معرب است. بر ظاهر مراغه، حکیم خواجه نصیرالدین طوسی به فرمان هولاًگوخان رصدی بسته است و اکنون خراب است.

تستر: در تلفظ شستر - شوستر - خوانند. هوایش به غایت گرم است و اکثر بهار و تابستان درو باد سموم وزد چنان که به شب نیز آید و بدین سبب بر بام‌ها نیارند خفتن. و مردم آنجا اکثر سیاه چهره و لاغر باشند و بر مذهب ابوحنیفه باشند و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و به خود مشغول و در ایشان هیچ فتنه و فضولی نبود، کم سرمایه باشند و در ایشان متمول به نادر افتد.

هویزه: شهری وسط است و گرمسیر و هوای او بهتر از دیگر شهرهای خوزستان. حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار است و درو قوم صایبان بسیارند.

شیراز: شهری اسلامی و قبه الاسلام است. در عهد عضدالدوله دیلمی آن شهر چنان معمور شد که درو جای لشکرش نماند. در قبلی - سمت قبله - شیراز قصبه‌ای ساخت و لشکریان را درو نشانند، فناخسرو گرد خوانندی و سوق الامیر خواندندی. اکنون خراب است. در این تاریخ خرابی به او راه یافته بود. ملک شرف‌الدین محمودشاه اینجو تجدید عمارت بارو کرد. آتش از قنوات است و بهترین کاریز آن رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه اخراج کرده. مردم آنجا لاغر و اسمر و سنی شافعی مذهب‌اند و اندک حنفی و شیعی نیز باشند و درو سادات بزرگ صحیح‌النسب‌اند. اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند. اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی‌اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی دارند و هرگز آن مقام از اولیای خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیا گفته‌اند. اما اکنون مکمن اشقیاست. جامع‌ها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته‌اند بسیار است، همانا از پانصد بقعه در گذرد و بدان موقوفات بی‌شمار، اما از آن کم به منصب استحقاق می‌رسد و اغلب در دست مستأکله است. و در آنجا مزارات متبر که مثل امامزادگان محمد و احمد ابنی موسی الکاظم علیه‌السلام.

ابرقوه: اول در پای کوهی ساخته بوده‌اند و بر کوه می‌گفتندی و بعد از آن بر صحرای که اکنون است، این شهر کردند. شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آتش هم از کاریز است. و از مزار اکابر در آنجا طاوس الحرمین است و گویند که در ابرقوه جهودی - یهودی - چهل روز اگر بماند، نماند! و در آنجا سروی است که در جهان شهرتی عظیم دارد.

کازرون: در اصل سه دیه بوده است و چون در اصل سه دیه بوده، اکنون نیز عمارت متفرق بود. هوایش گرم است و آتش از سه کاریز که بدان دیه‌ها منسوب است. قماش کرباسین از کازرون به همه اطراف برند و سخت بسیار بود. مردم آنجاشافعی مذهب‌اند و در آنجا مزار شیخ ابواسحاق بن ابراهیم کازرونی است و آن حریمی شده است.

نیشابور: اکنون ام‌البلاد خراسان است. دور باروش پانزده هزار گام است و آتش از قنوات و بنایع - چشمه‌ها - و بعضی قنوات ضیاع - مزارع - در میان شهر گذرد. آب‌رود از کوهی می‌آید که در شمال شرقی نیشابور است و آن

کوه به غایت بلند است. بر جانب شمال بر قبه کوه به مسافت پنج فرسنگ چشمه‌ای است که چشمه سبزمی گویند و آبی شیرین و سبز بیرون می‌آید و امیرچوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است، بر بام کوشک بر آیند، میانه چشمه می‌نماید. پارسایان در شب بر کنار چشمه احیا داشته‌اند.

سبزوار، بیهق ولایتی و شهرستان آن سبزوار است. هوایش معتدل است و بازارهای فراخ و خوب دارد و طاقی از چوب بسته‌اند که چهارسوی بازار است به غایت محکم و عالی. حاصلش غله و اندکی انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثناعشری‌اند.

جرجان: هوایش گرم است و متعفن و آبش از کوه، اما چون کوه نزدیکی دارد، در هنگام گرما برف از کوه بیاورند. اهل آنجا شیعه و صاحب مروّت باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبه عظیم داشتند. در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خراب است و آنجا مردم اندک‌اند. و از مزار اکابر، تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام و آن مزار به گور سرخ مشهور است.

تشیع و اندیشه‌های شیعی در قرن هشتم و نهم هجری

در باره وضع سیاسی شیعه در این دوره، از سرداران و مرعشیان که دو سلسله شیعه بودند، سخن گفته‌ایم. در اینجا می‌کشیم تا در باره وضعیت علمی و اندیشه‌های کلامی و فقهی شیعه در دوره یادشده سخن بگوییم. در بحث از شهرهای ایران، با توجه به آنچه از نزه القلوب مستوفی آوردیم، دریافتیم که در قرن هشتم، مردم بسیاری از شهرهای ایران، شیعه اثناعشری یعنی دوازده امامی بوده‌اند؛ اما در همین زمان، شمار بیشتری از مردم، سنی مذهب بودند که در فقه، شماری شافعی و کسانی حنفی بودند.

مرکزیت تشیع در این روزگار، عراق عرب و به ویژه شهرهای حله، نجف و کربلا و تا حدودی هم بغداد بود. افزون بر آن، سرزمین بحرین نیز از مراکزی بود که شیعیان فراوانی در آن زندگی می‌کردند و بسیاری از آنها به عراق عرب رفت‌وشد داشتند. همچنین این زمان، برخی از شهرهای شام، از جمله حلب، و همچنین بسیاری از روستاها و شهرک‌های جنوب لبنان، از مراکز شیعه شناخته می‌شدند. اینان نیز برای آموختن مسائل دینی به دمشق آمده و یا به عراق سفر می‌کردند. در شهرهای حجاز، به ویژه مدینه هم شماری از شیعیان زندگی می‌کردند.

در جمع، با توجه به این آگاهی‌ها، می‌توان دریافت که مرکز اصلی شیعه در این زمان، سرزمین‌های عربی بوده است نه ایران. البته درست از قرن ششم تا نهم، به دلیل حضور سلسله‌های ایوبی و مملوکی در شام، مبارزه گسترده‌ای با تشیع صورت گرفت و به دلیل فشارهای وارده، ارتباط بسیاری از شیعیان ایران با مراکز علمی قطع شد و کم‌کم به تسنن گرویدند.

از سوی دیگر، در شهرهای شیعه مذهب ایران، هر دانش‌پژوهی که قصد آموختن علوم دینی را بر اساس مذهب شیعه داشت، معمولاً از ایران راهی عراق می‌شد و در حله یا نجف به تحصیل علوم دینی می‌پرداخت و پس از آن به ایران بازمی‌گشت.

مهم‌ترین آموزش‌هایی که در مراکز علمی عراق وجود داشت، درس فقه و اصول و کلام بود که در این اواخر، اندیشه‌های صوفیانه هم در این مراکز تأثیر گذاشته بود. در اینجا مروری بر اندیشه‌های شیعه در زمینه‌های یاد شده خواهیم داشت:

آثار و تحقیقات فقهی

در جای خود اشاره کردیم که مهم‌ترین فقیه شیعه که در تدوین مبانی فقهی این مذهب به صورت اجتهادی نقش داشت شیخ طوسی بود که به درستی او را شیخ الطائفه می‌نامند. پس از وی تا یک صد سال، فقیهان از مکتب وی پیروی می‌کردند. شاگردان شیخ طوسی در عراق، شام و ایران، آثاری در فقه نوشتند، اما خارج از چهارچوبه

اجتهادی شیخ طوسی نبود. از جمله قطب‌الدین راوندی در ایران، کتاب‌فقه‌القرآن را نگاشت. همین طور، شرح‌هایی بر کتاب‌النهاییه شیخ طوسی که رساله‌عملیه ایشان بود، تألیف کرد.

در قرن ششم، محمد بن ادریس حلی (م ۵۹۸) یک اثر جامع فقهی با نام السرائر نگاشت و در مقدمه آن توضیح داد که بنا دارد شیوه تقلیدی پیشین را کنار گذاشته بانگاه انتقادی به فقه بنگرد. کتاب وی، یکی از آثار با ارزش در فقه شیعه به شمار می‌آید. در همان دوره ابن زهره حلی (م ۵۸۵) کتاب غنیة النزوع را در فقه‌نوشت که‌اندکی بعد به فارسی هم ترجمه شده که به نام مُعْتَدِالامامیه شناخته‌وچاپ‌شده است.

در قرن هفتم، فقیهان فراوانی در شهر حله و بغداد زندگی می‌کردند که آثار باارزشی نگاشتند. یکی از آنها یحیی بن سعید حلی (م ۶۸۹) است که کتاب الجامع للشرایع او یک اثر فقهی معروف می‌باشد.

در این زمان، دو فقیه برجسته ظهور کردند که در توسعه و بسط فقه شیعه نقش بسیار مهمی داشتند. یکی نجم‌الدین جعفر بن حسن حلی (م ۷۶۷) معروف به محقق اول است. وی در تدوین دیدگاه‌های مهم فقهی شیعه، به ویژه آراء و افکار فقهی شیخ طوسی و ارائه آنها به صورتی منسجم و منظم، نقش زیادی داشت و کتاب معروف او با عنوان شرایع الاسلام به صورت مهم‌ترین و رایج‌ترین متن فقهی در طی هفتصد سال در حوزه‌های علمی شیعه باقی ماند. وی کتاب‌های دیگری هم در فقه استدلالی و اجتهادی نوشت که از میان آنها کتاب الْمُعْتَبَر از شهرت بیشتری برخوردار است.

پیش از وی باید از علامه حلی یاد کرد که از نقش وی در دوره سلطان اولجایتوسخن گفتیم. حسن بن یوسف بن مطهر حلی معروف به علامه حلی (م ۷۲۶) شاگرد محقق اول پیشگفته بود. وی قدم‌های بلندی در رشد و توسعه فقه شیعه برداشت و آثار بی‌شمار و بزرگی را که برخی در حکم دائره‌المعارف فقه شیعه است، تألیف کرد.

یکی از نکاتی که در آثار فقهی علامه حلی، مورد توجه بود، ارائه فقه تطبیقی بود. او با آثار اهل سنت آشنایی کامل داشت و می‌کوشید تا در هر بحث، به طور مقایسه‌ای، دیدگاه‌های مذاهب اسلامی را مطرح کند. نقل گسترده آراء و استدلال‌های اهل سنت در هر مسأله، در اجتهاد علمای شیعه نیز تأثیر می‌گذاشت.

کتاب تَذَكِرَةُ الْفُقَهَاءِ علامه، این ویژگی را داراست. از دیگر آثار فقهی او قواعد الاحکام، تَحْرِیرُ الْاِحْکَامِ الشَّرْعِيَّةِ، مُنْتَهَى الْمَطْلَبِ، ارشاد الاذهان و مُخْتَلَفُ الشَّيْخِ است که هر کدام چندین مجلد می‌باشد. برخی از این آثار در همان زمان یا اندکی بعد، به فارسی ترجمه شد. متن عربی این کتاب‌ها نیز به راحتی در دسترس علمای شیعه ایرانی در کاشان، استرآباد و خراسان قرار داشته است.

یکی از شاگردان ایرانی علامه، ابو محمد حسن بن ابی طالب آبی - آوهای - بود که کتاب فقهی او کشف الرموز است که آن را در سال ۶۷۲ تألیف کرد. وی در این کتاب تنها به بیان آرای علمای شیعه در هر زمینه پرداخته است.

فخرالمحققین محمد (م ۷۷۱) فرزند علامه هم، فقهی شایسته و کوشا بود و باتریت شاگردان فراوان، آراء و افکار پدر را به نسل‌های بعدی منتقل کرد.

آخرین فقیه برجسته و صاحب مکتب در شیعه تا پیش از عصر صفوی، شمس‌الدین محمد بن مکی عاملی (م ۷۸۶) معروف به شهید اول است که آثار بی‌شماری در فقه شیعه تألیف کرده است. وی که در اصل از جبل عامل لبنان بود، بافتوای ابن جماعه (م ۷۹۰) قاضی متعصب مالکی، پس از یک سال تحمل زندان، به شهادت رسید. البته تنها شهید اول نبود که بر اثر تعصبات مذهبی سنیان شام در آن روزگار به شهادت می‌رسید. یکی دیگر از شیعیان علی بن ابی‌الفضل بن محمد حلی بود که در سال ۷۵۵ به فتوای یک قاضی مالکی به شهادت رسید.

تحصیلات شهید اول در عراق، در نزد فخرالمحققین و ابن‌نماء حلی بود که در حله می‌زیستند. شماری از آثار برجسته وی که تا زمان صفویه و پس از آن، مورد توجه فقیهان شیعه بود عبارتند از: اَلْفَيْه، نَفْلِيَه، الدَّرُوسُ الشَّرْعِيَّة، غَايَةُ الْمُرَاد، ذِكْرُ السِّيَعَةِ و کتاب کوچک اللَّمَعَةُ الدِّمَشْقِيَّة که آن را برای خواجه علی مؤید، آخرین امیر سرداران نوشت. بعدها شهید ثانی (م ۹۶۶) به شرح این اثر پرداخت. حاصل کار او کتاب شرح لمعه بود که تا به امروز، از متون درسی فقهی شیعه در مراکز علمی است.

یکی از فقیهان معروف این دوره، احمد بن محمد معروف به ابن فهد حلی (م ۸۴۱) است که ادامه دهنده روش فقهی شهید اول بوده و خود کتاب المَهْدَبُ الْبَارِع و آثار و رساله‌های فقهی دیگری را تألیف کرده است.

شاید مهم‌ترین ویژگی فقه شیعه در این دوره آن است که بیش از دوران قرن چهارم و پنجم، تحت تأثیر مسائل اصول فقه بوده و از تأثیر حدیث در آن کاسته شده است. در این دوره، کار بر روی آثار حدیثی شیعه، چندان جدی نیست. گرچه نویسندگانی چون حسن بن ابی‌الحسن دیلمی نیز در همین قرن هشتم، آثار حدیثی مانند ارشاد القلوب و اعلام‌الدین را تألیف کرده‌اند. ویژگی دیگر آن است که به دلیل ارتباط عالمان شیعه با فقه اهل سنت، فقه شیعه، بسط زیادی یافته و بر شمار فروع و مسائل ریز فقهی افزوده شده است.

آثار و تحقیقات کلامی

در بحث از خواجه نصیر طوسی و مکتب کلامی وی گفتیم، مهم‌ترین مسأله در این دوره آن است که کلام شیعه به مقدار زیادی تحت تأثیر فلسفه قرار گرفته و به عبارتی، فلسفی می‌شود. این زمانی است که غزالی با زدن یک ضربه اساسی به فلسفه، آن را از جامعه اهل سنت طرد کرده است. با این حال، هنوز متکلمان برجسته‌ای در میان اشاعره یافت می‌شوند. یکی از آنان، قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی (م ۷۵۶) است که بخشی از دوران زندگیش را در روزگار اینجویان فارس و بخشی را در سایه دولت مبارزالدین محمد مظفری سپری کرد. اثر بزرگ وی با عنوان المواقف فی علم الکلام، یک اثر کلامی معروف و مشهور است. شرح آن نیز از یکی از عالمان مشهور همین دوره با نام سیدشرف علی بن محمد جرجانی (م ۸۱۲) است و شهرت زیادی دارد. اندیشه کلامی در میان اهل سنت، بیش از همه در فارس باقی ماند و تا زمان صفویه زنده بود.

محقق حلی (۶۰۲ - ۶۷۶) با نگارش کتاب المسئک فی اصول الدین نشان داد که سنت فلسفی - کلامی ایجاد شده در کلام شیعه را دنبال می‌کند. پس از وی علامه حلی (م ۷۲۶) به طور اصولی، ادامه دهنده راه خواجه نصیر در بارور کردن دانش کلام در شیعه بود. وی با نگارش کتاب شرح تجرید الاعتقاد یکی از بهترین متون درسی را برای تعلیم مسائل کلامی در حوزه‌های علمی شیعه نگاشت که تا این اواخر و حتی تاکنون در برخی از مراکز علمی تدریس می‌شود. بسیاری از کارهای کلامی در دوره‌های بعد، به صورت نوشتن حاشیه بر تجرید یا شرح آن، ارائه شده است. یکی از آثار علامه حلی، تلخیص کتاب مصباح المتهجد شیخ طوسی با نام منهاج الصلاح بود. این کتاب در باره دعاها و آداب و عبادات مستحبی و زیارات است. پس از تألیف این کتاب در ده باب، یکی از امیران از وی خواست تا بابتی دیگر در مسائل اعتقادی بر این کتاب بیفزاید که به نام باب حادی عشر یا باب یازدهم آن کتاب شناخته شد. بسیاری از آثار کلامی علمای شیعه پس از علامه، شرح باب حادی عشر است.

رساله‌های متعددی هم از فخرالمحققین در باره مسائل کلامی وجود دارد که گرچه از نظر ابتکار علمی، ویژگی خاصی ندارد، اما به هر روی، نشان حیات این دانش و تخصص وی در میراث علمی شیعه در این زمینه است. در قرن هشتم نیز نگارش‌های کلامی ادامه داشت و در ایران، استرآباد که اکنون گرگان نامیده می‌شود، مرکز این قبیل افکار و اندیشه‌ها بود. در این شهر شماری از فرقه‌های غالی و منحرف نیز مانند حروفیان حضور داشتند که در ادامه، درباره آنها سخن خواهیم گفت.

نفوذ تشیع در تصوف

با توجه به آنچه در میان این دو نحله مذهبی رخ داده است، می‌توان عنوان این بحث را «نفوذ تصوف در تشیع» هم گذاشت. اما یک دلیل سبب شد تا عنوان بالا انتخاب شود. آن دلیل این است که در جریان نزدیک شدن این دو فرقه به یکدیگر، در نهایت تشیع بر تصوف غالب آمد و به جز نحله‌های کوچکی از شیعیان که در سلسله‌های صوفی‌گری وارد شدند، تشیع فقهاتی به طور عمده، از انحراف صوفی‌گری ایمن ماند. مقصود از عنوان بالا این است که تشیع تا قرن ششم، ارتباطی با تصوف نداشت؛ اما زمانی که تصوف رواج عمومی یافت، بر محافل علمی و عوامی شیعه هم تأثیر گذاشت و به تدریج مبانی تصوف که همان عرفان بود، در آموزه‌های شیعی وارد شد. این تحول به طور عمده از قرن هفتم هجری آغاز شده است.

آنچه که سبب شد تا تصوف در تشیع تأثیر بگذارد، نقاط اشتراکی بود که در این میان وجود داشت. یکی از این نقاط، اشتراک در داشتن اسوه‌ها والگوهای بود که در هر دو نحله مطرح بود. در تشیع، امامان سرسلسله‌دار امامت و ولایت و اخلاق بودند. در تصوف نیز مشایخ صوفیه و بزرگان آنان، از چنین جایگاهی برخوردار بودند. در رأس این چهره‌ها، شخصیت امامان بزرگوار بود که به تدریج، صوفیان، اهمیت و موقعیت آنان را درک کردند و شرح حال آنان را در آثار خویش آوردند. مفهوم ولایت یکی از مفاهیم مشترکی بود که پل انتقال تأثیر و تأثر میان تشیع و تصوف به حساب می‌آمد. در این میان، شخصیت امام علی علیه‌السلام بهترین موضوع برای پیوند یاد شده محسوب می‌شد. این شعر از کلیات شمس تبریزی می‌تواند عمق توجه صوفیان را به امام علی علیه‌السلام نشان دهد:

تا صورت و پیوند جهان بود، علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود
چندان که نظر کردم و دیدم به حقیقت از روی یقین بر همه موجود علی بود...

این کفر نباشد، سخن کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود، علی بود
سر دو جهان جمله ز پنهان و ز پیداشمس الحق تبریز که بنمود، علی بود

به هر روی، در جریان تأثیر گذاری تصوف بر تشیع، اندک‌اندک مبانی نظری تصوف به مجموعه معارف شیعه افزوده شد. یعنی علاوه بر فلسفه که جای خود را در معارف شیعه باز کرد، کم‌کم عرفان و تصوف نیز به تشیع نزدیک شد. از آنجا که دعاها روایات بی‌شماری از امامان علیهم‌السلام در کتاب‌های حدیثی شیعه بود که مضامین عرفانی - اخلاقی داشت، می‌توان گفت که زمینه مناسب برای نزدیک شدن این دو با توجه به فشار گسترده تصوف بر همه جریان‌های مذهبی، در شیعه وجود داشت. گفتنی است که عرفان نظری در آخرین مرحله تدوین بزرگ خود، به دست محیی‌الدین عربی (۵۶۰ - ۶۳۸) که یک مسلمان سنی مذهب بود، شکل گرفت و آموزه‌های وی بود که در تمام عالم اسلامی انتشار یافت.

مهم‌ترین شخصیت علمی که این تحول را در معارف شیعه ایجاد کرد، شیخ سیدحیدر آملی، عالم شیعه قرن هشتم هجری بود که به احتمال در سال ۷۲۰ هجری به دنیا آمده و پس از سال ۷۸۷ هجری در گذشته است. وی در آخرین سال‌های امارت فخرالدوله باوندی که به وسیله کیاافراسیاب چلاوی کشته شد، در روزگار جوانی، منصب و موقعیتی در آمل داشت. پس از کشته شدن فخرالدوله، سیدحیدر برای تحصیل، عازم عراق شد. البته پیش از آن هم به تحصیل علوم دینی مشغول بود. از آن پس، وی در عین پرداختن به علوم شرعی، به اندیشه‌های عرفانی نیز توجه داشت و در کنار علوم شریعت، به آموختن علوم طریقت نیز اشتغال می‌ورزید. لقب شیخ، پیش از عنوان سید، به معنای ورود وی در عالم طریقت می‌باشد.

وی از یک سو، شاگرد فخرالمحققین - فرزند علامه حلی - است که در حله با کلام و فقه شیعه آشنا می‌شود و از سوی دیگر، متأثر از فرهنگ ابن عربی است که این زمان، کسان زیادی به شرح و بسط آرای وی اشتغال داشتند. سیدحیدر، عامل اصلی ورود فرهنگ ابن عربی و در اصل عرفان نظری او به عالم تشیع است. وی در کتاب‌ها و رساله‌هایش می‌کوشید تا مبانی برگرفته از محیی‌الدین را با روایات اهل بیت علیهم‌السلام تطبیق دهد و در عین حال، با دفاع از ولایت اهل بیت، هویت شیعی خود را حفظ کند. مهم‌ترین انتقاد سیدحیدر از ابن عربی، در زمینه نظریه ختم ولایت است که سیدحیدر به دلیل تشیع، از نظر ابن عربی انتقاد کرده و حضرت مهدی علیه‌السلام را مصداق ختم ولایت می‌داند.

بیشتر آثار برجای مانده سیدحیدر، چیزی است که باید نامش را عرفان شیعی بگذاریم. این آثار در زمینه توحید و نبوت و نیز تفسیر قرآن است. معروف‌ترین کتاب کلامی وی جامع الاسرار و منبع الانوار و کتاب تفسیری مهم او المحيط الاعظم نام دارد. وی در جامع الاسرار خود مدعی می‌شود که صوفیان حقیقی شیعیان هستند. وی در جای دیگر می‌نویسد: هدف وی از تألیف این کتاب، آن است تا شیعیان را صوفی و صوفیان را شیعه کند: «و کان الغرض من ذلك ان يصير الشيعه صوفيه و الصوفيه شيعه». در باره تشیع، وی شرح می‌دهد که مقصودش فقط شیعیان امامی است نه فرقه‌های دیگر.

حرکت سیدحیدر در نزدیک کردن شریعت و طریقت، الگوی شمار دیگری از اندیشمندان شیعه هم قرار گرفت. در میان عالمان شیعه در این قرن، حسن بن علی خانقاهی را می‌شناسیم که با وجود داشتن لقب خانقاهی، به کارهای

فقهی اشتغال داشته است. رشته این عرفان در تشیع ادامه یافت؛ بعدها روش‌های عرفانی با فلسفه نزدیک‌تر و حتی تلفیق شد و مشرب‌های فکری جدیدی را در تاریخ تفکر شیعه پدید آورد. داستان نفوذ اندیشه‌های افراطی و غالی در میان شیعه در قرون بعد، تا اندازه‌ای به این جریانات پیوند می‌خورد.

آنچه شگفت‌انگیز است این که، در این زمان، حتی عراق نیز که زمانی محل اندیشه‌های فقهی و کلامی سالم شیعه بود، اندک‌اندک زمینه رشد فرقه‌های غالی و افراطی را پیدا کرد. ما در این باره باز سخن خواهیم گفت.

از اساسی‌ترین ویژگی‌های نفوذ این قبیل اندیشه‌ها در تشیع، رواج تأویل‌گرایی است که ظواهر آیات و روایات را به معانی خاصی که متناسب با اندیشه‌های وارداتی است، تطبیق می‌دهد. این دشواری که در مذهب اسماعیلیه و غالبان در قرن سوم و چهارم و پس از آن وجود داشت، به آرامی راه خود را برای نفوذ در تشیع فقه‌پسند باز کرد. البته این سخن بدین معنا نیست که همه آنچه در این زمینه گفته می‌شود، یکسره باطل است.

یکی از کسانی که اندیشه تشیع صوفیانه را در یک قرن پس از سید حیدر زنده کرد، محمد بن علی معروف به ابن‌ابی‌جمهور احسایی (م ۹۴۰) بود. وی شخصی محدث، متکلم و دارای علائق صوفیانه است. کتاب حدیثی او عوالی اللئالی العزیزیه است که در آن مباحث عرفانی هم دارد. وی کتابی هم در شرح باب حادی عشر علامه حلی نوشته که در باره مسائل اعتقادی و بسیار مفصل است.

تسنن شیعیانه

یکی از تحولات فکری - مذهبی ایران از قرن هفتم به بعد، آن بود که به تدریج اختلافات مذهبی، تا حدودی به کنار رفت و نوعی توافق مذهبی میان اقوام ساکن در ایران به وجود آمد. این توافق، صرف نظر از آن که اختلافات مذهبی را کاهش داد، نوعی تعدیل در مذهب تسنن به وجود آورد. تعدیلی که تا حدی مطلوب صوفیانی بود که از اساس به اختلافات مذهبی کاری نداشتند و می‌کوشیدند تا ورای اختلاف مذهبی به نشر افکار خود بپردازند. به یک نمونه از این افکار از زبان عین‌القضات همدانی (مقتول به سال ۵۲۵) توجه می‌کنیم: «مذهب و ملت محبان خدا چیست و کدام است؟ ایشان بر مذهب و ملت خدا باشد نه بر مذهب و ملت شافعی و ابوحنیفه و غیرهما. چون خدا ببیند لقای خدا دین و مذهب ایشان باشد. چون محمد را ببیند، لقای محمد ایمان ایشان باشد».

این نگرش، پس از درهم کوبیده شدن دستگاه خلافت، به تدریج جای خود را باز کرد. تسنن نیز به تدریج به تشیع نزدیک شد و این نزدیکی از طریق محبت اهل بیت علیهم السلام بود. اندک‌اندک شرح حال امامان علیهم السلام در کتاب‌های اهل سنت وارد شد و به جز مسایل فقهی، امامت و ولایت اهل بیت پذیرفته شد. فضای فرهنگی میان سنیان ایران در قرن هشتم و نهم، به جز در موارد استثنایی، بر اساس این باور بود که می‌توان میان چهار خلیفه و دوازده امام جمع کرد و به همه آنها اعتقاد داشت. عنوانی که می‌توان به این گرایش داد، همان تسنن شیعیانه یا تسنن دوازده امامی است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود در تاریخ‌نگاری، همین مطلب را رعایت کرده و شرح حال خلفا را با امامان یک جا فراهم آورده است. خواجه محمد پارسا (م ۸۲۲) رهبر صوفیان نقشبندی در کتاب فصل الخطاب خود شرح حال امامان را مفصل آورده است. محیی لاری در نیمه نخست قرن دهم، شرح حال هر دو گروه را در کتاب فتوح الحرمین خود آورده است. درویش حسین کربلایی نیز همین کار را در کتاب روضات الجنان و جنات الجنان انجام داده است. فضل بن روزبهان خنجی (م ۹۲۷) عالم سنی معروف اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم، در کتاب وسیله الخدام الی المخدوم، شرح حال چهارده معصوم علیهم السلام را آورده است. در فاصله قرن هشتم تا دهم، در میان آثار اهل تسنن دهها نمونه از این قبیل وجود دارد. پیش از این از برخی از شاعران قرن هشتم، نمونه اشعاری آوردیم که نمایانگر اعتقاد به دوازده امام اعتقاد بود. در اینجا به یک نمونه دیگر از قرن نهم اشاره می‌کنیم. شاه داعی شیرازی که دیوانش را در سال ۸۶۵ هجری جمع آوری کرد، از این نمونه افراد صوفی است که با توجه به اشعارش، همین گرایش را دارد. وی در جایی در وصف مولای متقیان علیه السلام، چنین می‌سراید:

از نسیم لطف خود بویی وزان بر هر مشام‌بار دیگر زنده کن دلها و جانها تازه‌دار

گیسویت گر نافه بارد و رخت شعله ز ندر روزگار خلق خوش گردد همه لیل و نهار
در امامت تا بود آوازه اثنا عشر تا بود از چارده معصوم عصمت پای دار
وی در شعری دیگر در فهرست کردن نام امامان علیهم السلام می گوید:
گر ز اثنا عشر کسی پرسید در بی نام و وصف جمله پیوی
مرضی و حسن حسین و دگر علی بن حسین و باقر جوی
صادق و کاظم و رضی و تقی نقی و عسکری و قائم گوی
همین شاعر، اندکی پیش از اشعار بالا، ضمن قصیده‌ای به ستایش از خلفا می پردازد.
چنین جریانی که نفوذ فراوانی در ایران قرن هشتم و نهم داشته است، زمینه مناسبی برای پیروزی و غلبه بعدی
مذهب تشیع در این سرزمین، فراهم کرده است.

تشیع افراطی

در کنار حرکت تشیع معتدل، همیشه کسانی یافت می شده‌اند که شیعه را به سمت وسوی غلو و افراط می کشانده‌اند.
این افراط در مسائل خاصی مطرح می شد و به طور عمده، بر محور اعتقاد به نوعی الوهیت یا شبه الوهیت امامان
علیهم السلام بود که در سایر عقاید شیعه نیز آثاری برجای می گذاشت. آگاهییم که جریان غالبان در قرن سوم و چهارم
هجری فعال بود، اما از قرن پنجم به این سو، به مقدار زیادی تحت تأثیر فعالیت علمای شیعه در بغداد، نجف و حله
قرار گرفت و تعدیل گردید. البته غالبانی که بدور از مراکز علمی بودند، در بسیاری از مناطق در جنوب ترکیه و شمال
عراق و سوریه و حتی غرب ایران به زندگی خود ادامه دادند. کسانی که حتی تا به امروز، در ایران به نام اهل حق
شناخته می شوند و در ترکیه و سوریه از آنها به نام علویان یاد می شود، امتداد تاریخی جریان غلو شیعه هستند که به
دلیل دوری از مراکز شیعه، هنوز بر عقاید انحرافی گذشته خود باقی مانده‌اند.

از قرن هشتم به این سو، بار دیگر، جریان غلو، تجدید حیات کرد و تا مرز تشکیل حکومت و دولت در برخی از
نواحی پیش رفت. برخی از صورت‌های این غلو، در داخل حوزه تشیع نضج گرفت و برخی در قالب گروه‌هایی
پدید آمد که البته ارتباطشان با مراکز علمی تشیع و حتی داشتن عقاید شیعی مشکوک است. در اینجا مروری بر این
جریان خواهیم داشت.

یکی از کسانی که این قبیل اندیشه‌ها را در آثار خویش مطرح کرد، رجب بن محمد معروف به رجب بُرسی بود که
در اواخر قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری زندگی می کرد. زندگی وی در حله نشان می دهد که در این شهر، این
قبیل افکار وجود داشته است. علامه مجلسی و سایر بزرگان شیعه، او را به دلیل مطالبی که در کتاب معروفش مشار
الانوار آورده، متهم به افراطی گری کرده‌اند. از برخی از اشعار وی که در این کتاب آمده، به خوبی این اتهام ثابت
می شود. وی در شعری خطاب به امام علی علیه السلام می گوید: «عقل نور است و تو معنای آن هستی. هستی سر است
و تو مبدأ آن هستی. همه خلق اگر یک جا جمع شوند، همه شان عید هستند و تو مولای آنان هستی. ای آیت خدا!
در میان بندگان تو سر و باطن آن کسی هستی که لاله الا هو.» این مطالب به روشنی بوی افراطی گری و غلو در
باره امام علی علیه السلام می دهد.

به طور معمول، این قبیل افراد منحرف، با مطرح کردن دانش ارقام و حروف و علوم غریبه، راه را برای ابراز
تأویل‌های باطنی خود که بسیاری از آنها کفر آشکار است، باز کرده‌اند. به وجود آمدن حروفیه و بعدها نقطویه که از
طوایف منحرف در دنیای اسلام و به ویژه در حوزه ایران هستند، حاصل نگرش‌های انحرافی و باطنی گری است که
ریشه در تصوف داشته و با دستمایه‌هایی از تشیع و تسنن، قدم در دایره الحاد و بی دینی گذاشته، به گمراه کردن
مردم پرداخته‌اند.

حرکت دیگری که در حله صورت گرفت، و پای آن به خوزستان ایران رسید، نشان داد که ماجرا عمیق تر از آنی
است که در رجب برسی پایان یابد. این حرکت مربوط به محمد بن فلاح از شاگردان احمد بن فهد حلی (م ۸۴۱)
فقیه بنام شهر حله بود. ابن فهد خود دست پرورده مکتب فقهی شیعه در حله بود؛ با این حال، دل مشغولی وی به
کتاب‌های دعا و شرح و بسط آنها، حکایت از آن داشت که با عرفان نظری آشنا بوده است. قاضی نورالله شوشتری در

باره او نوشته است که «صوفی و مرتاض و صاحب ذوق و حال بود.» حتی گفته شده که کتابی هم در علوم غریبه داشته که به طور معمول، این قبیل کتابها، دستاویز انحراف و تأویل گرایی می‌باشد. با این حال، هیچ گونه انحراف فکری در اندیشه‌های آن عالم بزرگوار گزارش نشده است.

آنچه قابل توجه است این که، از میان شاگردان وی، محمد بن فلاح که از قضا، ابن فهد با مادر بیوه او ازدواج کرد و دختر خود را هم به عقد او در آورد، مسائلی را به وجود آورد که در نهایت سبب ایجاد یک گرایش افراطی شد و اندکی بعد دولتی هم بر اساس آن در خوزستان ایجاد شد. محمد بن فلاح مُشَعَّشَعی بنیان‌گذار دولت مشعشعیان خوزستان است که تا زمان صفویه و حتی پس از آن قدرت را در این منطقه در دست داشت. شگفت آن که یکی دیگر از شاگردان ابن فهد با نام محمدنوربخش نیز مدعی مهدویت شد. این نشان می‌دهد که در آموزه‌های ابن فهد، مسائلی وجود داشته که سبب پیدایش این قبیل گرایش‌های انحرافی شده است.

ابن فلاح اندکی بعد ادعای مهدویت کرد و گفت که، از کتابی از استاد خود در علوم غریبه بهره برده است. به رغم تکفیر وی از سوی ابن فهد، شمار زیادی از اعراب خوزستان در اطراف هویزه از وی حمایت کردند و او توانست دولتی را تأسیس کند که در ادامه از آن سخن خواهیم گفت. وی کتابی با نام کلام المهدی نوشت و در آن به شرح عقاید ویژه خود پرداخت. ما پس از این در باره دولت مشعشعیان سخن خواهیم گفت.

حروفیه

حروفیه یکی از فرقه‌هایی است که در قرن هشتم هجری برآمد و عقاید آن، ملغمه‌ای است از تصوف، فلسفه، تشیع، علوم غریبه، خواب، کشف و شهود و شعر و اصول ساختگی فضل‌الله استرآبادی (متولد ۷۴۰) رهبر این فرقه. وی سال‌ها در شهرهای مختلف مانند اصفهان و مکه و تبریز و خوارزم و مشهد به سفر پرداخت و در قالب یک درویش و صوفی و عارف زندگی را سپری می‌کرد. در این سیر و سیاحت، بارها مدعی شد که در بیداری و خواب، اشخاص مختلفی، مانند امام رضا علیه السلام، حضرت مسیح و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده که مطالب مختلفی را به او تعلیم داده‌اند.

استرآبادی ضمن رساله‌ای با عنوان نوم نامه خواب‌هایی را که دیده، به لهجه استرآبادی گردآوری کرده و نشان داده که یکی از پایه‌های اساسی دعوت او همین خواب‌ها می‌باشد.

یکی از زمینه‌های ترقی استرآبادی، ادعای او در تعبیر و تأویل خواب بود که سبب شد تا توده‌های مردم به سوی او آیند تا خواب‌های آنان را تعبیر کند. در این رفت و شد بود که او توانست شماری از مردم را به خویش جذب کرده و راه را برای ایجاد یک فرقه فراهم کند. فضل‌الله در سال ۷۷۶ در ادامه یکی از این خواب‌ها، وارد مرحله جدیدی از زندگی خود شد و مرام تازه‌ای را عرضه کرد. در این مرام تازه، او در ردیف انبیایی چون آدم و مسیح و حضرت محمد - علیهم صلوات الله - قرار گرفت و مدعی مهدویت و رسیدن به منصب خاتمیت در ولایت و تجلی الوهیت در خود شد.

فضل و برخی از جانشینان و پیروان او، در شعر گفتن توانا بودند و بسیاری از عقاید و اندیشه‌های خود را و نیز تاریخ زندگی استرآبادی و تحولات بعد از آن را به شعر سروده‌اند. خود او در اشعار فراوانی که بر جای گذاشته، نعیمی تخلص می‌کرده است.

اطلاق نام حروفیه بر آنها، به دلیل اعتقادی است که استرآبادی به حروف داشت. منشأ این اعتقاد آن بود که در متون دینی تعبیر کلمه و کلمه الله جایگاه ویژه‌ای دارد و تبلور این کلمه و کلام الهی در حروف بیست و هشت تگانه عربی به علاوه چهار حرف فارسی است و طبعاً تمام جهان هستی به نوعی در این حروف متجلی شده‌اند. این همان «اسماء» است که خدا به آدم تعلیم داد و همان کلمه‌ای است که در نخستین عبارت انجیل آمده است. در آموزه‌های حروفیان، آدم که همان انسان است، محور تمامی کائنات و اصل و اساس خلقت است. فضل‌الله خود مصداق بارز و برجسته این آدم است. در اشارت‌نامه که از سید اسحاق استرآبادی است آمده است:

بنای عالم ظاهر هوید از باطن گشت از استاد بنا

اساس سی و دو شکل مقایز لفظ سی و دو نطق است صادر

صدای سی و دو آواز از راز ساز صیحه واحد شنو باز
مراد بانی بنیاد فطرت ظهور وحدتست و عین کثرت...
بیا ای آدمی بشناس آدم که بشناسی ز آدم هر دو عالم
بدان معنی این معنا کماهی نبود آدم بجز فضل الهی
این بیت آخر اشاره به فضل الله استرآبادی است. باز هم یک دو بیتی از آثار حروفیه در باره محوریت انسان
می آوریم؛ تفکری که نشان از آن دارد که اینان انسان گرایی افراطی را در جهان اسلام، برای نخستین بار، اینچنین
جدی مطرح کرده اند.

آن نقطه که مرکز جهانست تویی و آن قطره که اصل کن فکانست تویی
و آن حرف که از اسم بیانست تویی وین اسم که از ذات نشانست تویی
فضل برای گردش کائنات سه مرحله را در نظر گرفت: یکی نبوت که با پیامبر خدا صلی الله علیه واله تمام شد.
دیگری امامت که با امام عسکری علیه السلام پایان پذیرفت و سوم الوهیت که از مهدویت خود او آغاز شده و به
الوهیت اش خاتمه می یابد. پس از وی نیز دیگر کسی ظهور نخواهد کرد.
فضل که در فضای صوفیانه قرن هشتم هجری بار آمده، در محیط استرآباد تحت تأثیر مذهب تشیع بوده است. اما
این تشیع، یک تشیع کاملاً صوفیانه بوده که با همه صوفیان آن عهد می ساخته و در عین حال، همواره اعتقاد به
معصومین علیهم السلام را همراه داشته است. در اشارت نامه پیشگفته آمده است:

محمد صاحب تنزیل و از حق که شد بر او نبوت ختم مطلق
ز بعد خود چو پرسیدند اصحاب ز احمد این نفس بشتاب و دریاب
به قرآن کرد اشارت پس به عترت بیا بنگر تو حکمت های فطرت
عمادالدین نسیمی در اشعار ترکی خود نیز نام دوازده امام را آورده و چنین سروده است:
اولار کم بنده فضل خدامحب خاندان مصطفا در
حقیقت کعبه سید قبله کاهم امام پیشوا مز مرتضا در
حسن در او سقای اهل جنت حسین شاه شهید کربلا در...
محمد جعفر و موسی کاظم امام هشتمی موسی رضا در
تقی و با نقی اول شاه عسکر امام مهدی صاحب لوا در
تعبیر به «بنده فضل خدا» در بیت نخست، اشاره به هواداری شاعر از فضل الله استرآبادی است. به هر روی، بحث
شیعه و سنی در عرفان حروفی بی معناست. در کتاب اشارت نامه می خوانیم:

محمد شهر علم است و علی در مذاهب چیست ای جان برادر...
گرفتند هر کسی رسمی و راهی برای منصبی و قرب شاهی
برای خویش از ترکیب قرآن برانگیزند معناها فراوان
مذاهب گشته هفتاد و سه هشدار بجز یک نیستند جز در خور نار
مراد از ناجیه ای مرد هوشیار نه شیعی و نه سنی دان به یکبار
حقیقت دان که ناجی در ره دین خدایین ست خدایین ست خدایین
با این حال، همان طور که گذشت، آموزه های شیعی که این زمان تمامی استرآباد رادر بر داشته، اندیشه های بی پایه
این فرقه غالی منحرف حضور داشته است. نگاه به کتاب مخرم نامه از همین سید اسحاق استرآبادی که به لهجه
استرآبادی در باره عقاید حروفیه نوشته شده، نشان گر این گرایش است. بیشتر محتوای باورهای این فرقه، بافتنی های
بی دلیلی است که کمترین دلیل عقلی و نقلی قابل استناد ندارد.

پس از فضل الله استرآبادی، حروفیان تا سالها در نقاط مختلف حضور داشته و در سیاست نیز درگیر بودند. از برخی از
رفتارهای سیاسی آنان می توان حدس زد که در پی کسب قدرت سیاسی نیز بوده اند؛ چرا که یکبار نیز توطئه ای بر
ضد شاهرخ تیموری از طرف آنها صورت گرفت که کشف و خنثی شد. در واقع تصوف آنان نیز، از نوع تصوف سیاسی
است که در ادامه حرکت سرپردازان و مرعشیان - که درست در بجهت فعالیت های آنان فضل الله رشد کرد و باید -

پدید آمده است. پدیده حروفی گری را در قرن نهم در اصفهان، هرات، آسیای صغیر و بسیاری از نقاط دیگر می توان دنبال کرد.

روزگار تیموریان

حمله تیمور و ویرانی مجدد ایران زمین

خاستگاه تیمور

به دنبال یک سری تحولات سیاسی - نظامی در ماوراءالنهر از یک سو، و تحولاتی که میان ملوک الطوائف ایران از سوی دیگر رخ داد، زمینه‌ای فراهم شد تا تیمور به ایران حمله کند. در آغاز شرحی از مسائل ماوراءالنهر را ارائه کرده، سپس به بیان اوضاع کلی ایران می پردازیم. در تقسیم نهایی سرزمین‌های فتح شده توسط چنگیز و جانشینان او، ماوراءالنهر با همه وسعت خود تا مرزهای خراسان، نصیب فرزندان جغتای - دومین فرزند چنگیز - شد که از آن به عنوان اولوس جغتای یاد می شود. گذشت که اولوس تقریباً به معنای کشور، با تأکید بر نوعی سامان اتحادیه‌ای قبایلی است. آنان طی سال‌ها بر این منطقه حکمرانی کرده و در مدت فرمانروایی خود که از سال ۶۲۴ تا ۷۶۰ هجری قمری داشت، و طی آن سی تن از خانان جغتایی - و دو نفر از فرزندان اوگتای قآن - حکومت کردند، کوشیدند تا در غرب خود، یعنی خراسان، مناطق تازه‌ای را تحت نفوذ خود درآوردند. همین امر سبب شد تا در چند نوبت با ایلخانان مغول که در ایران حکومت می کردند، درگیر شوند. یکی از این خانان، براق خان بود که در سال ۶۶۵ هجری قمری، اما نتوانست اسلام را در میان مغولان نشر دهد. پس از وی، ترمشیرین خان (۷۲۲ - ۷۲۷) به اسلام گروید و اسلام را در میان مغولان تحت سلطه خود در اولوس جغتای انتشار داد.

این زمان، در سراسر منطقه‌ای که اولوس جغتایی خوانده می شد، قبایل فراوانی زندگی می کردند که شمار برخی از آنها، گاه تا چند صد هزار نفر می رسید. نظام

قبیله‌ای با ویژگی‌هایی که از آن در همه نقاط می شناسیم، بر پایه اطاعت از رئیس قبیله، همراه با نوعی دموکراسی قبیله‌ای است که مبتنی بر تصمیم اشراف قبیله است. این قبایل نژادی میان ترکی - مغولی داشتند و نسب کهن آنان و به ویژه ریشه نخست‌شان، چندان قابل پژوهش نیست. قبایل مزبور هر کدام در منطقه‌ای اسکان یافته و وجه مشترک آنان با سایر قبایل، در آن بود که زیر سلطه خانان جغتایی قرار داشتند. به دلیل هویت قبیله‌ای این طوائف و سازمان خاص سیاسی آن، هر لحظه، احتمال شورش و سرکشی از سوی آنان بر ضد خانان مغول وجود داشت و در نهایت نیز همین مسأله، ماوراءالنهر را به اختلاف کشاند تا آن که تیمور با تکیه بر قدرت قبیله‌ای و نیز نبوغ خود، بار دیگر برای مدتی آن را متحد کرد.

برخی قبایل یا گروه‌های شبه قبیله‌ای که نامشان در این مقطع از تاریخ منطقه یاد شده است، عبارتند از برلاس، ارلات، سلدوز، جلایر، یسوری، و اپاردی. قابل ذکر است که چهار طایفه نخست، از موقعیت برتری برخوردار بودند. تیمور نیز از طایفه برلاس بوده و مدعی آن بود که جد پنجم وی، امیر قراچار نویان برلاس است که دستیار نزدیک جغتای پسر چنگیز بوده است.

افزون بر قبایل، گروه‌های متشکل، اما غیر قبیله‌ای دیگری هم در این محدوده بودند که رهبری متمرکز در میان آنها، نه برخاسته از نظام قبیله‌ای، بلکه در امتداد، دسته‌های نظامی و لشکری بود که به مرور شکل گرفته و جمعیت تحت پوشش رابه صورت یک واحد در آورده بود. یکی از مهم‌ترین این گروه‌ها، گروه قراوناس است که نقش مهمی در تحولات نظامی و سیاسی این دوره بر عهده داشت.

دولت خانان جغتای با وجود وسعت منطقه و حضور قبایل مختلف، دولت خویش را برای یک دوران طولانی تا سال ۷۴۶ بر پا نگاه داشتند. از این زمان به بعد، به مانند بسیاری از سلسله‌های دیگر، در فاصله کوتاهی خان‌های متعددی قدرت رابه دست گرفتند تا آن که سلسله خانی جغتای از بین رفت.

ایلخان مغول قزان سلطان خان که به سال ۷۳۳ به قدرت رسیده بود، به دلیل ستمگری‌های بی اندازه خود با شورش مخالفانش روبرو شد. رهبری شورشیان را امیر قزغَن عهده‌دار بود که از سران طایفه بُرُلاس به شمار می‌رفت. وی به سال ۷۴۶ موفق شده خان مغول را کشته و یکی از نوادگان اوگتای را با نام دانشمندچه به خانی نصب کند. دو سال بعد او را هم کشت و بیان قلی، از نوادگان جغتای را به خانی نشاند. امیرغزغَن در سال ۷۶۰ کشته شد و اندکی بعد امیر عبدالله فرزند او به قدرت رسید. وی بیان قلی را کشت و تیمورشاه را که از نوادگان براق خان بود، به خانی گماشت.

به دنبال این تحولات سریع، و با کشته شدن امیرعبدالله و تیمورشاه، اوضاع ماوراءالنهر در هم ریخت و هر ناحیه‌ای به دست امیری افتاد. در این وقت، تَغَلِق تیمور که از نوادگان جغتای بود و در نواحی کاشغر حکومت می‌کرد، به ماوراءالنهر آمد و همه مدعیان امیری و شورشیان را سرکوب کرد. وی پس از تثبیت اوضاع در سال ۷۶۱ تا ۷۶۳ فرزندش الیاس خواجه را به امارت ماوراءالنهر گمارد و به کاشغربازگشت.

در این زمان بود که پای دو امیر به میدان جنگ و سیاست کشیده شد. یکی تیمورو دیگری امیر حسین قزغنی نواده امیر قزغَن. این دو نفر پس از کَر و فَر فراوان موفق به شکست الیاس خواجه شدند، اما به سرعت خودشان با یکدیگر درگیر شدند. طی این حوادث بود که ماوراءالنهر برای سال‌ها در آتش جنگ و نزاع میان قبایل و گروه‌های متشکل غیر قبیله‌ای می‌سوخت.

تیمور، نخستین گامها

تیمور فرزند امیربرغای از طایفه برلاس بود و در حوالی شهر کَشّ زندگی می‌کرد. نفوذ خاندانی وی در این طایفه، به گونه‌ای بود که وی، با حمایت تغلق تیمور ریاست شهر کَشّ را به دست آورد و قدرت خود را در این ناحیه مستحکم کرد. اکنون وی ریاست طایفه بزرگ برلاس را نیز عهده‌دار شده و شمار زیادی از نیروهای زبده را از هر سوی در اطراف خود جمع کرده بود. در واقع فعالیت سیاسی آشکار وی از حوالی سال ۷۶۲ آغاز شد. تیمور در یک دوره بیست ساله، در ماوراءالنهر، گرفتار رقابت امیران مختلف برای به دست گرفتن رهبری امپراطوری مضمحل شده جغتایی بود. به قدری این حوادث فراوان و پیچ در پیچ است که نقل آنها رشته بحث از تحولات تاریخ ایران را از هم می‌گسلد. آنچه مسلم است این که تیمور، طی این بیست سال، با مشکلات فراوانی دست و پنجه نرم کرد و چندین بار با رهبران مختلف هم‌پیمان شد. به طور معمول، اندکی پس از هر پیروزی، میان هم‌پیمانان نیز درگیری رخ می‌داد.

اجمال این رخدادها به این شرح است که امیر حسین رئیس قراوناس که قدرت بیشتری داشت، با تیمور متحد شد و پس از نبردی با الیاس خواجه و شکست دادن او، توانستند یک شاهزاده جغتایی را در ظاهر به شاهی نشانند و خود اداره امور را در دست گیرند. این تحول در سال ۷۶۳ هجری رخ داد. دو سال بعد امیر حسین، از سپاه الیاس خواجه شکست خورد. سپاه مغول نزدیک سمرقند رسید؛ اما با مقاومت مردم به رهبری یک عالم دینی با نام مولانازاده سمرقندی شکست خوردند و بازگشتند. به دنبال آن امیر حسین و امیر تیمور با نیرنگ بر سمرقندی غلبه کردند و بار دیگر بر اوضاع مسلط شدند.

بروز اختلاف میان امیر حسین و امیر تیمور در سال ۷۶۷ به جنگ میان آنان منجر شد، اما باز با یکدیگر مصالحه کردند و در سرکوب دشمنانی که از سه جهت آنان را مورد تعرض قرار داده بودند. مغول‌ها از شرق، آل کرت از غرب و امرای بدخشان از سمت شمال. در این مدت مقرر حکومت امیر تیمور شهر کَشّ بود. تیمور پس از دو سال آوارگی در سال‌های ۷۶۸ و ۷۶۹ بار دیگر نزد امیر حسین بازگشت، امارت کَشّ را گرفت و با وی در جنگ‌ها همراهی کرد. اما در سال ۷۷۱ بار دیگر آتش اختلاف میان آن دو شعله ور شد و این بار به قیام تیمور بر ضد امیر حسین قزغنی منجر شد.

در جریان نبردی که در رمضان سال ۷۷۱ روی داد، امیر حسین شکست خورد و تاج و تختش ویران گشت. تیمور برخی از زنان حرم‌سرای امیر حسین را که بیشتر از فرزندان بزرگان و امیران آن نواحی بودند، به حرم خود منتقل کرد و برخی را به فرماندهانش بخشید! پس از آن وی، بر اساس سنت مغولان، در همان ایام، قورپلتای بزرگی از علما

و اعیان سمرقند ترتیب داد و در آن شورای بزرگ، به سلطنت برگزیده شد. این آغاز فرمانروایی تیمور بر ماوراءالنهر و آغاز دورانی است که به قول سمرقندی، تیمور «بر سریر دولت تمکن یافته، پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال باز نهاد و ایام زمام حل و عقد عالم به قبضه ارادت او داد.»

از آن پس بود که تیمور در سراسر سرزمین‌های اسلامی شهرت یافت «و آوازه فتح و نصرت و تبسیر اسباب تسخیر مملکت به اطراف ربع مسکون رسید.»

این زمان قدرت مغولان برای حمله به ماوراءالنهر کاهش یافته بود، گرچه به طور کلی از میان نرفته بود. تیمور با حوصله فراوان طی یک دهه، به قلع و قمع مغولان و قبایل سرکش پرداخت و چنان ماوراءالنهر را متحد کرد که توانست پشتوانه مناسبی برای حملات گسترده‌اش در غرب فراهم کند.

اکنون با از میان رفتن امیرحسین و در سایه قدرت مطلقه تیمور، امکان بازگشت مغولان منتفی شده، شخصیت‌های برجسته معارض، در قبایل سرکوب گشته و تیمور وارث اولوس جغتای شده بود. او تلاش کرد تا تمامی قبایل ترکی - مغولی آن نواحی را در پوشش اتحادیه قبایلی بزرگ زیر فرمان خود در آورد. در این شرایط، مهم‌ترین اقدام تیمور، حفظ دولتی بود که با دردهای فراوانی، در منطقه‌ای کاملاً گسترده و آشفته ایجاد کرده بود. وی دیگر نمی‌توانست ساختار قبایلی منطقه را حفظ کند؛ به همین دلیل، کوشید تا شماری از نخبگان را به عنوان فرماندهان لشکری خود برگزیند و با درهم کوفتن قبایل، از میان آنها نیروی قابل اعتمادی را به عنوان لشکری که حافظ دولت وی بوده و افزون بر آن، در تهاجمات توانایی کافی داشته باشد، ایجاد کند. این سیاستی بود که برای مدتی در دوران تیمور و فرزندش توانست یکپارچگی ماوراءالنهر را حفظ کند و او را در حملات و جنگهای فراوانش یاری بخشد.

زمانی که دولت تیمور تثبیت شد، باید برای این جمعیت عظیم صحرائین و این لشکر عریض و طویل اندیشه‌ای صورت می‌گرفت. این یک تجربه و مهم‌تر از آن، اقدامی الزامی بود که طی آن می‌بایست جمعیت عظیم صحرائین به سوی غرب و چپاول سرمایه‌های آنجا حرکت کند. ماجرای که سلجوقیان، عُزان و مغولان آن را تجربه کرده بودند و این بار تیمور آن را می‌آزمود.

ایران زمین در آستانه حمله تیمور

از آنچه تا کنون گذشته، دریافتیم که ایران این زمان، میان چندین دولت تقسیم و تجزیه شده بود. خراسان میان آل کرت و سرداران قسمت شده بود و در بخش‌های غربی تر آن، بقایای مغولان هنوز در گرگان و نواحی آن، کُرو فری داشتند. آذربایجان در اختیار جلاویریان بود. فارس و کرمان و اصفهان در دست مظفریان قرار داشت و مازندران در اختیار مرعشیان بود. تقریباً همه این دولت‌ها به دلایل مختلف از تصرف تمامی ایران عاجز بودند و حتی اگر روزگاری شاه شجاع توانست برای چند ماهی تبریز را اشغال کند، به دلیل شورش در فارس، مجبور شد آن را رها کرده و به شیراز باز گردد. برخی از این دولت‌ها نیز، از اساس، ساختار محلی داشتند.

اکنون میان تیمور و ملوک الطوائف ایران، مهم‌ترین سلطنت، از آن آل کرت بود که در هرات مستقر بود و بر خراسان غربی حکومت می‌کرد. درست در همین ایام ملک معزالدین حسین، پادشاه مقتدر آل کرت مرد و پسرش غیاث‌الدین پیرعلی به جای وی نشست. غیاث‌الدین در همان آغاز در اندیشه از میان بردن سرداران افتاد و جنگ شیعه و سنی را در خراسان به راه انداخت. وی کوشید تا به اتکای سنیان نیشابور، بر نیروهای سرداران که به طور عمده شیعیان سبزوار بودند، حمله کند؛ اما به عکس، نیشابوریان که مخالف سلطه آل کرت بودند، از سرداران دفاع کردند و غیاث‌الدین را برای مدتی به عقب راندند. این جنگ، تأثیر زیادی در تضعیف نیروی هر دو دولت در برابر هجوم تیمور و دیگر قدرت‌های محلی در غرب سرداران گذاشت.

تیمور انتظار داشت تا آل کرت در برابر او تسلیم شوند؛ اما غیاث‌الدین از پذیرش این درخواست و شرکت در یک شورای بزرگ از رهبران خراسان امتناع کرد. سپاه تیمور در سال ۷۸۳ به هرات حمله کرد و در آغاز همان سال، بدون درگیری عمده‌ای شهر را تصرف کرده سلسله آل کرت را برانداخت.

یورش سپاه تیمور به خراسان

نخستین هدف تیمور فتح خراسان بود. گذشت که طی سال‌های دهه هفتاد قرن هشتم، سرداران در یک رشته توطئه‌های گسترده، از چند سوی گرفتار آمده بودند. از یک سو غیاث‌الدین از آل کرت، می‌کوشید تا نیشابور و سپس سبزوار را اشغال کند. از سوی دیگر شاه شجاع که در اندیشه تصرف خراسان بود، به درویشان معارض با دولت سرداران از جمله درویش رکن‌الدین کمک کرد تا در این اوضاع آشفته به خراسان باز گردد. از سوی دیگر امپرولی که در استرآباد و نواحی آن قدرتی داشت، از فرصت استفاده کرد و پس از تصرف تمامی آن نواحی به سوی سبزوار تاخت. امپرولی در سال ۷۷۵ سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی برای نجات مرکز خود، از مقابل سپاه آل کرت گریخت و به سبزوار آمد. اما با بازگشت رکن‌الدین درویش و اتحاد او با آل کرت، سبزوار به تصرف آنها درآمد.

خواجه علی که اوضاع را چنین دید، به استرآباد گریخت و نزد دشمن دیرین خود امپرولی پناهنده شد. خواجه با حمایت امپرولی، سبزوار را از دست مخالفان گرفت و در سال ۷۸۲ به قدرت بازگشت. به نظر می‌رسد تیمور تمامی این تحولات را دنبال می‌کرده است. زمانی که تیمور در سال ۷۸۳ هرات را تصرف کرد، خواجه علی مؤید خود به استقبال تیمور شتافت؛ کما این که علی بیک رئیس جانی قربانی بخش طوس نیز تسلیم شد. تیمور در ادامه فتح خراسان و براندازی کامل دولت آل کرت در سال ۷۸۴، در سال ۷۸۵ طی حمله‌ای، منطقه‌ای به وسعت قندهار تاسیستان را نیز گشود و کسانی از خویشان خود را به حکومت آن نواحی گمارد.

بدین ترتیب در نخستین حمله تیمور به خراسان، این منطقه به اشغال وی درآمد و توسط چند دولت کوچک آن ناحیه برچیده شد. روشن بود که اهداف تیمور، به تصرف خراسان خاتمه نمی‌یابد. به همین دلیل، او ضمن نامه‌ای به شاه شجاع، از او خواست تا سلطه وی را بپذیرد. پیش از آن که پاسخ روشنی دریافت کند، خبر آشوب‌های خوارزم، وی را نگران ساخت و به آن سوی حرکت کرد. گذشت که شاه شجاع که اعتبار و اهمیت تیمور را دریافته بود، در نزدیکی مرگش، ضمن نامه‌ای، از او خواست تا از فرزندش زین‌العابدین حمایت کند.

تیمور در سال ۷۸۶ به استرآباد حمله کرد. امپرولی که قصد مقاومت داشت، شکست خورده، به ری گریخت و در آنجا کشته شد. تیمور به حرکت خود ادامه داد، سلطانیه و تبریز را از دست سلطان احمد جلایری بیرون آورده، به دست یکی از فرماندهانش سپرد و در سال ۷۸۷ به ماوراءالنهر بازگشت.

یورش سه ساله تیمور به ایران

اندکی پس از بازگشت تیمور، تبریز مورد حمله توقتمش که رئیس اولوس جوچی در منطقه ماوراء قفقاز و دشت قبچاق بود، قرار گرفت. این حمله سبب شد تا تیمور در سال ۷۸۸ حمله گسترده سه ساله خود را به منطقه قفقاز و ایران آغاز کند. در ادامه همین حملات بود که موفق به گشودن کردستان، لرستان، فارس و اصفهان شد. زمانی که به لرستان رسید «حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم‌آباد را که پناه‌گاه اهل سر و فساد بود، مسخر ساختند». در جریان نبردی که در لرستان صورت گرفت، از جمله کسانی که کشته شد، خواجه علی مؤید سبزواری بود.

در این وقت، خبر آمدن سلطان احمد جلایری به تبریز، به تیمور رسید که اولشکری به آن سوی فرستاد و خود نیز حرکت کرد و بار دیگر تبریز را به تصرف خود درآورد. در آنجا بود که «اکابر و اشراف و سادات و علمای تبریز مبادرت به خدمت نموده، سعادت دست بوس دریافتند». پس از آن به سوی تفلیس تاخت و به دنبال آن با ترکمانان قراقویونلو درگیر شد.

مقصد بعدی تیمور، گرفتن متصرفات خاندان مظفری در اصفهان و فارس بود. وی به زین‌العابدین فرزند شاه شجاع، نامه‌ای نوشت و از وی خواست تا سروری او را بپذیرد. زین‌العابدین از آمدن نزد تیمور خودداری ورزید و به همین دلیل تیمور، در پاییز سال ۷۸۹ «مانند بحر مواج» به سوی اصفهان حرکت کرد.

اصفهان بدون درگیری به دست تیمور افتاد. وی ابتدا به قلعه تبرک رفت و اندکی بعد به اردوی خود در بیرون شهر آمد و یکی از امرای خود را به ضبط امور شهر گماشت و «حکم شد که در اصفهان از اسب و اسلحه، آنچه باشد، به ملازمان درگاه بسپارند».

مردم اصفهان که شاهد کوتاهی امرای خود در جلوگیری از حمله تیمور بودند، به رهبری فردی با نام علی کچه‌پا که به قول خواندمیر «از جهال و متهوران آن دیار بود، در مقام دفع آمدند» و شماری از مأموران تیمور را که برای ضبط اموال آمده بودند، کشتند. وی می‌افزاید: «در آن شب، بسیاری از متجنده - سپاهیان - که جهت مهمات به شهر رفته بودند، کشته شدند و عده مقتولان به سه هزار رسید.» قیام‌کنندگان شهر را در تصرف خویش گرفته، شروع به پاسداری از دروازه‌ها کردند.

تیمور که سخت خشمگین شده بود، «شمشیر خشم بر آهیخت و ترکش ستم‌بگشود و چون سگ گزنده و پلنگ درنده، به شهر درآمد». او دستور داد تا سپاهش به شهر حمله کرده آن را تصرف کردند. پس از آن بود که «فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اهتمام نمایند.» قرار بر آن بود تا هر نفر دست کم، سری را تحویل دهد. «به روایت اقل، هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رؤوس کشتگان منارها بر آورند.» حتی کسانی که گریخته بودند، سپاه از بی آنها رفته «همه را از کنج‌ها بیرون آورده بر طشت خون نشانند». به نوشته عرشاه - که به طور معمول مطالب را با افراط می‌نگارد - تیمور «بفرمود تا جانها تباہ سازند و خون‌ها بریزند و باپردگیان - نوامیس مردم - در آویزند، زندگان را به دست مرگ بسپارند و مال‌ها به یغما ربایند، آبادی‌ها ویران کنند و کشت‌ها بسوزند، پستان زنان ببرند و کودکان را کشته بر خاک افکنند...»

پس از آن تیمور به سوی فارس تاخت. زین‌العابدین مظفری که تاب مقاومت نداشت، به شوشتر گریخت. در آنجا شاه منصور پسر عمویش، وی را دستگیر و در قلعه‌ای زندانی کرد. تیمور با رسیدن به شیراز بدون درگیری بر شهر مسلط شد و پس از آن بود که تمامی شاهزادگان خاندان مظفری مانند عمادالدین احمد، برادر شاه شجاع که در کرمان بود، با شاه یحیی حاکم یزد، ابواسحاق نبیره شاه شجاع از سیرجان و بسیاری دیگر «روی به درگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوایف به عواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند.»

خواهیم دید که این عواطف شاهانه چندان به درازا نینجامید؛ چرا که اندکی بعد، تیمور هفده شاهزاده مظفری را یکجا از میان برد و برای همیشه خیالش را از بابت شورش آنان آسوده کرد!

کمترین نتیجه این فتوحات، رسیدن تیمور به ثروت‌های بیکرانی بود که ملوک الطوایف، طی چند دهه فراهم آورده بودند. ابن عربشاه در این باره می‌نویسد:

در آن هنگام ممالک عراق عجم از پادشاه و بزرگان خالی نبود و فرمانروایان نامدار هر کنار، از پس یکدیگر به وراثت به شاهی رسیده، حکومت می‌کردند و ممالک ایشان را شهرهای آباد و آبادی‌های نکوبنیاد فراوان بود. کوهها داشت سرب فلک کشیده و قلعه‌هایی پای بیگانه به آنها نرسیده.

تمامی این ثروت‌ها به دست تیمور افتاد و او آنها را به سمرقند تاختگاه خود فرستاد. افزون بر فرستادن این ثروت‌ها «از اهل حرفت نیز طایفه‌ای که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند، بر حسب فرمان، عزیمت ماوراءالنهر نمودند.»

تیمور پس از فتح هردیاری، یکی از امرای مورد اعتماد خود را به امارت آن ناحیه گماشته، به سوی مناطق جدید یورش می‌برد. وی در راه بازگشت به سمرقند، شهرهای مختلف ایران را میان امرا و افراد مورد اعتمادش تقسیم کرد. تیمور پس از یورش سه ساله خود، در سال ۷۹۰ به سمرقند بازگشت. بازماندگان اولوس جوجی از مغولان، به رهبری توقتمش خان که هنوز در نواحی خوارزم کروفوری داشتند و با یافتن اندک فرصتی به ماوراءالنهر می‌تاختند، سبب گشتند تا تیمور برای پنجمین بار به سوی خوارزم لشکرکشی کند. وی پس از تصرف خوارزم «روزی چند در خوارزم توقف فرموده، حکم کرد مجموع سگان آن ولایت را کوچانیده به سمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین‌هموار ساختند و جو کاشتند» به طوری که «در تمام خوارزم دیواری که مُتَنَفَّسی - نَفَسِ کِشی - در سایه آن آسایش نماید، موجود نمی‌شد».

یورش پنج ساله تیمور به ایران

یورش جدید تیمور به ایران که در حدود پنج سال به درازا کشید، از سال ۷۹۴ با حمله به مازندران آغاز شد. پیش از این در شرح تاریخ مرعشیان گذشت که پس از شکست سید کمال الدین - پسر میرقوام الدین مرعشی - از سپاه تیمور، وی همراه بسیاری از یارانش به قلعه ماهانه سر که در چهارفرسنگی آمل و در ساحل دریاساخته بودند، پناه برد. اما تیمور به آنجا نیز لشکر کشید و سادات مرعشی را به زور تسلیم کرد. تیمور پس از تصاحب اموال و خزائن مرعشیان، بزرگان سادات را به سمرقند تبعید کرد.

تیمور حکومت آمل را به اسکندر شیخی فرزند افراسیاب چلاوی سپرد و همراه با سپاهی، پس از سیزده شبانه روز حرکت مداوم، خود را به قصر شیرین رساند. همزمان سپاهیان دیگر تیمور به فرماندهی شماری از فرزندان، و به دستور وی به شهرهای دیگر می تاختند و هر کجا می رفتند «آتش نهب و تاراج در آن ولایت زده» به دنبال آن، دستور دیگری می رسید و حمله ای دیگر. شهرهای مختلف کردستان، لرستان و خوزستان، به سرعت مورد حمله لشکر وی قرار گرفت و بسیاری از قلعه هایی که طی دهها سال بر کسی گشوده نشده بود، مفتوح شد. تیمور در سال ۷۹۵ در فارس به جنگ با شاه منصور رفت. وی در این حمله، آخرین امیر مظفری را کشته، آن سلسله را از بیخ و بن برکند و حکومت فارس را به فرزندش عمر شیخ داد. در ادامه همین ماجرا بود که خاندان مظفری قتل عام شدند.

تیمور از آنجا به اصفهان آمد و پس از توقفی کوتاه راهی همدان شد. تیمور که امارت آذربایجان را تا حدود دربند و مرزهای روم به فرزندش میرانشاه داده بود، از آماده شدن ترکمانان قراقویونلو و آقویونلو برای جنگ با وی آگاه شد. در جنگی که در گرفت، ترکمانان با رها کردن تمامی خدَم و حشم خود گریختند و بسیاری از آنان کشته شدند. تیمور باز هم فرزندان را به اطراف و اکناف گسیل کرد تا فتوحات تازه ای کنند و غنائم بیشتری به همراه آورند. هدف بعدی تیمور بغداد بود که سلطان احمد جلایری در آنجا بر تخت نشسته بود. وی شیخ الاسلام عبدالرحمان اسفراینی را که از مشایخ بود، نزد تیمور فرستاد و تیمور هم که به صوفیان کمال احترام را می گذاشت، از وی استقبال کرد. پیام او از سلطان این بود که «بنده و خدمتکارم»، اما نمی توانم «سعادت پای بوس حاصل نمایم». تیمور در شرایطی بود که نمی توانست به این مقدار راضی باشد؛ به همین دلیل، با همه احترامی که به شیخ گذاشت، در اواخر سال ۷۸۵ راهی بغداد شد و این شهر را از تصرف سلطان احمد خارج کرد. البته سلطان جلایری به حلب گریخت و چندی بعد، بار دیگر، حکومت بغداد را به دست آورد.

از این پس حملات تیمور به سرزمین های شمال عراق و جنوب ترکیه فعلی آغاز می شود. سرزمین دیاربکر و مازدین، با همه فراخی و گستردگی و با وجود قلعه های فراوان، مدتی زیر تاخت و تاز سپاه تیمور بود. پس از آن تیمور باز به سراغ گرجستان رفت؛ چرا که هنوز توقتمش خان، قدرت را در آن نواحی در اختیار داشت و هر از چندی، مشکلاتی را برای تیمور به وجود می آورد. تیمور در تعقیب سپاه توقتمش تا مسکو پیشروی کرد. نبرد تیمور در نواحی شمالی خزر تا سال ۷۸۸ به طول انجامید و «چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان صاحبقران بی همال آمد و دشمنان را کشته و آواره ساخت» در اوایل بهار سال ۷۹۸ به آرامی به سوی سمرقند بازگشت و بدین ترتیب این مرحله یورش پنج ساله نیز تمام شد.

تیمور مدتی را در سمرقند به سر برده، بنای کاخ سازی و باغ سازی در سمرقند را گذاشت و در این راه از «استادان ماهر و معماران صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده» بود، بهره برد. در همین زمان بود که فرزندش شاهرخ را به حکومت خراسان گماشت.

تیمور در سال ۸۰۰ هجری، فتوحات خود را در هند آغاز کرد و در سال ۵۸۰۱ هجری را تصرف نمود. در این حمله، لشکریان وی، طی ماهها به فتح شهرها و مناطق مختلف پرداختند؛ فتوحاتی که همگی، با رضایت یا بی رضایت تیمور، همراه با قتل و غارت فراوان و گسترده بود.

یورش هفت ساله تیمور به ایران

تیمور برای بار سوم، در پاییز سال ۸۰۲ به سوی ایران حرکت کرد. اولین هدف وی اصلاح امور مربوط به میرانشاه، فرزندش بود که برای مدتی گرفتار نوعی جنون شده «اکثر اوقات، [کارهای] او بر نهجی صادر می‌شد که مرضی و پسندیده عقلا نبود، گاه به مجرد خیالی به خون بیگناهی فرمان می‌داد و...». میرانشاه عزل شد، اما کفیری برای او در نظر گرفته نشد. البته بسیاری از ندیمان و همراهان او که وی را در مجالس بزم و تفریح همراهی می‌کردند، کشته شدند. بعدها میرانشاه به دست قرايوسف ترکمان کشته شد.

پس از آن، تیمور برای جنگ با سلطان احمد جلایری، راهی بغداد شد. دو سه‌روزی از محاصره شهر نگذشته بود که تیمور خبر شورش تبریز را شنیده، از آنجا به سوی این شهر تاخت. اندکی بعد به گرجستان رفت. هدف وی گوشمالی دادن گرجیان به دلیل حمایت از جلایریان و پناه دادن به طاهر، فرزند سلطان احمد جلایری بود. سپاهیان تیمور آن سرزمین را گشوده «به ضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بی‌دینان لعل فام گردانیدند و هر که را که یافتند کارش ساختند... و کلیساهای ایشان را به زمین هموار کردند».

پس از آن بود که شمار زیادی از سپاهیان تیمور راهی بغداد شدند. سلطان احمد جلایری مخفیانه بغداد را رها کرد و به سراغ ترکمانان رفت. وی آنان را به بغداد آورده، امکانات زیادی در اختیارشان نهاد و همراه آنان به سوی شامات رفت. در آنجا پس از نبردی، بدون آن که موفق به فتح حلب شود، راهی سرزمین عثمانی شد و به سلطان بایزید پناهنده گردید.

کر و فر تیمور در گرجستان ادامه یافت و بسیاری از قلعه‌ها و شهرها گشوده شد. این حملات تا آنجا ادامه یافت که گرگین خان حاکم گرجستان، تسلیم شد و «سوگند غلاظ و شداد بر زبان رانده که مده الحیاه از وظایف خدمتکاری و جان سپاری و ادای جزیه و باج گذاری تهاون و تقصیر جایز ندارد».

اکنون نوبت عثمانیان بود که این زمان به «مزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرّار» ممتاز بودند. تیمور از توسعه خواهی بایزید نسبت به گرفتن خراج آرزونجان، خشمگین شد. ابتدا به دلیل آن که «اهالی روم پیوسته با نصارا و مشرکان فرنگ در حرب و جنگ» هستند و «در اعلاى معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین (ص) می‌کوشیدند» بنای جنگ با آنان را نداشت. لذا نامه‌ای نوشت و از بایزید خواست تا قدر خویش را بشناسد! بایزید حاضر به پذیرش درخواست تیمور نشد و به همین دلیل کار به جنگ کشید. سپاه تیمور در سال ۸۰۳ به سوی شهر سیواس تاخت. این شهر با باروی استوار و خندق بزرگ محاصره شده بود. فشار سپاهیان تیمور سبب شد تا شهر پس از هیجده روز سقوط کند. تیمور از آنجا به سوی شامات تاخت و حلب، حمص و حتی بلبک و در ادامه دمشق را نیز تصرف کرد. بدین ترتیب سرزمین شامات که در برابر مغولان استوار مانده بود، این بار توسط سپاه تیمور به طور کامل فتح شد.

تیمور پس از فتح آن نواحی، به بغداد بازگشت و مدتی در آنجا بود. در همین فاصله «در روضه مقدّس امام موسی (ع) به زیارت مشغول شده» و در محرم سال ۸۰۴ از این شهر خارج شد. در راه «از حله گذشته تا مشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیده» ولایت واسط را غارت کرده، به تبریز رفت! دشواری‌های بعدی تیمور با بایزید عثمانی به لشکر کشی مجدد تیمور به سال ۸۰۴ به سوی سرزمین روم انجامید. در جنگی که در نزدیکی شهر انقره یا انکوریه آنگارا- صورت گرفت، تیمور موفق شد سلطان بایزید عثمانی را به اسارت خود در آورد. سلطان پس از چند ماهی که در اسارت بود، درگذشت.

تیمور مدت‌ها در نواحی روم و گرجستان به استوار کردن موقعیت خود و برقراری ارتباط با امیران مصر و ارسال فتح‌نامه برای دولت‌های بزرگ و کوچک مشغول بود. وی پس از آن که فرزندانش در بخش‌های مختلف فتح شده به فعالیت‌های فراوان نظامی دست زدند، در بهار سال ۸۰۶ راهی سمرقند شد. تیمور در مسیر عبور، تصمیم گرفت تا اسکندر شیخی - فرزند افراسیاب چلاوی - را که او را به امارت بخشی از مازندران گمارده و اکنون سر به شورش نهاده بود، تأدیب کند. شورش وی سرکوب شد، اما از خود وی هیچ خبری به دست نیامد و مفقود شد.

اکنون تیمور با فتح بخش اعظم دنیای اسلام، به سمرقند پایتخت خویش بازگشت تا تحت عنوان مراسم ازدواج فرزندانش، جشنی به مناسبت این همه‌پیروزی را که طی آن صدها هزار نفر از مسلمانان کشته شده و اموال بسیاری

غارت شده بود، برگزار کند. این مراسم از روز یکشنبه، روز نخست ربیع الاول سال ۸۰۷ آغاز شد و برای روزهای متوالی ادامه یافت. در این مراسم، نمایندگان بسیاری از کشورها نیز حضور داشتند. تیمور پس از این همه خونریزی در جهان اسلام، به ظاهر شرمگین به نظر می آمد. نوشته‌اند که ویرانگری‌های او از جهاتی بسیار وسیع تر از مغولان بود، چه حملات او به بغداد سبب شد تا نود و نه درصد جمعیت این شهر از میان رفت. به هر روی، در پایان عمر تصمیم گرفت تا همانند برخی دیگر از سلاطین ایرانی، به وسیله با جهاد با کفار و تسخیر سرزمین‌های کفر، خونریزی‌های فراوان خود را در جهان اسلام جبران کند. هدف این بود تا «این معنا سبب غفران بعضی مآثم و جرایم گردد که در اوان جهانگیری... صدور یافته بود».

این مسأله در ظاهر، انگیزه لشکرکشی تیمور به سرزمین چین بود. او با وجود سپاهی که شمار آن نزدیک به هشتصد هزار سواره و پیاده بود، یکی از بزرگترین لشکرها را در تاریخ نظامی بشر تا پیش از عصر جدید در اختیار داشت. حرکت سپاه، در جمادی‌الاولی سال ۸۰۷ آغاز شد و سیل سپاهیان بود که به سوی چین به حرکت در آمد. زمانی که تیمور به منطقه اترار رسید، در شعبان همان سال، گرفتار تب سختی شد و در هفدهم آن ماه، پس از سی و شش سال فرمانروایی، درگذشت. جنازه وی را به سمرقند آوردند و در محلی که خود بنا کرده بود، و به نام گور امیر شهرت یافت، دفن کردند.

تیمور و احترام به مشایخ صوفیه

تیمور در دورانی پا به عرصه سیاست نهاد که جهان اسلام، به ویژه بخش شرقی، غرق در تصوف و گرایش‌های خانقاهی بود. مشایخ فراوانی در گوشه و کنار این سرزمین وسیع در خانقاه‌های بزرگی حضور داشتند و مریدان بی‌شمار آنان، به ایشان ارادت می‌ورزیدند از سر اخلاص، اموال فراوانی را وقف خانقاه‌ها می‌کردند. تیمور از روی اعتقاد یا سیاست، خود را سخت مرید مشایخ نشان می‌داد و هر شهری را که می‌گشود، به سلسله مشایخ شهر احترام فراوان می‌نهاد. وی خود نزدیکی از مشایخ مشهور حاضر می‌شد و ابراز ارادت می‌کرد. همچنین در طی مسیر، مزار مشایخ معروف را زیارت می‌کرد. این کار در میان توده‌های مرید که می‌دیدند تیمور لنگ اما جهانگشا، این چنین به شیخ آنان احترام می‌نهد، تأثیر زیادی داشت.

سمرقندی در مطلع السعدین اشاره کرده که خود تیمور در بیابانها به ساختن لنگرها می‌پرداخته و قریه‌هایی را وقف آن می‌کرده است. این لنگر اصطلاح دیگری در کنار رباط و خانقاه است.

یکی از زیارت‌گاه‌هایی که تیمور به آن علاقه داشت، مزار شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل بود. تیمور افزون بر زیارت آن، به درخواست یکی از اعقاب شیخ با نام خواجه ضیاءالدین یوسف، دستور داد تا دو خانقاه مقابل هم در سمت شرقی آرامگاه جام بنا کنند. همچنین در کنار مزار سیف‌الدین باخرزی باغ بزرگی ایجاد کرد.

برخی از امیران شهرها که از ارادت تیمور به صوفیان آگاه بودند، از مشایخ به‌عنوان سفیر خود نزد تیمور بهره می‌بردند تا مورد سخت‌گیری کمتری قرار گیرند.

پس از تیمور، اعقاب او نیز به این قبیل کارها ادامه دادند و بر اثر کوشش‌های آنان، نهضت خانقاهی بیش از پیش رشد و گسترش یافت. شاه‌رخ (م ۸۵۰) فرزند امیر تیمور، و نوادگان تیمور یعنی میرزا ابوالقاسم بابر (م ۸۶۱) و نیز سلطان حسین بایقرا (م ۹۱۱) همین سیاست را دنبال می‌کردند.

حرکت خانقاه سازی در دوره تیموری، به اندازه‌ای گسترده بود که می‌توان صدها خانقاه را که توسط امیران تیموری، وزیران و حکمرانان شهرهای تحت سیطره آنان ساخته شده، برشمرد. در واقع هیچ دوره‌ای به این اندازه، دامنه خانقاه‌ها گسترده نبوده است.

تیمور و مسائل مذهبی

تیمور در کنار کشورگشایی‌های بزرگ خود که طی آنها هزاران نفر کشته و قتل عام می‌شدند، می‌کوشید تا پوششی مذهبی برای کارهای خود دست و پا کند. گذشت که در وقت حمله به مازندران به سید کمال‌الدین، فرزند میرقوام‌الدین مرعشی گفت که حمله او نه به خاطر مال و منال، بلکه برای آن بوده که شنیده است مذهب

شما، مذهب نادرستی است. البته کمال‌الدین پاسخ شایسته‌ای به او داد و گفت، کسی که این اندازه مال و جان و ناموس مسلمانان را در معرض حمله قرار می‌دهد، حق امر به معروف و نهی از منکر ندارد. تیمور پس از فتح شهرها، به ظاهر می‌کوشید تا مراکز فحشا و فساد را تعطیل کند. سمرقندی نوشته است که تیمور: جمیع ممالک را از رجس خرابات و مصطبه پاک فرمود با آن که هر روز مبلغ چند تومان از سوق السلطان بغداد و تیمانچه تبریز و کوی دراز سلطانیه و بیت اللطف شیراز و کوی بایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود، منافع این مواضع را نابوده انگاشت و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت. تیمور از نظر مذهبی، فردی سنی مذهب بود. در عین حال، به زیارت مشایخ بزرگ صوفی، و در عراق هم به زیارت قبور امامان علیهم‌السلام که این زمان، نزد سنیان هم بسیار محترم بوده‌اند، می‌رفته است. پیش از این، از زیارت قبر امام علی و امام کاظم - علیهما‌السلام - توسط تیمور و همراهانش یاد کردیم. ابن خلدون که دیداری با تیمور داشته، در این باره نوشته است که تیمور شاهی است از میان شاهان. برخی او را دانشمند تصور می‌کنند و برخی او را به دلیل اعتنائش به اهل بیت پیامبر (ص) رافضی می‌دانند و حتی کسانی او را زرتشتی معرفی می‌کنند. او هیچکدام اینها نیست. او بیش از اندازه زیرک و باهوش است؛ درباره چیزهایی که می‌داند تحقیق فراوان کرده است و در باره چیزهایی که نمی‌داند، تحقیق می‌کند.

جانشینان تیمور

با مرگ تیمور، بسیاری از دستاوردهای او، به‌ویژه در سرزمین‌های غربی، به سرعت از دست رفت. جغرافیای دنیای اسلام، طی دوره ایلخانی، به قدری دچار آشفتنگی و اسیر ملوک الطوائف شده بود که در واقع امکان ایجاد اتحاد میان این همه سرزمین، وجود نداشت. اما صرف نظر از این مسایل، مشکل اصلی در ساختار حکومتی، خود تیمور و وضعیت فرزندان و نزاع‌های خانوادگی میان آنان بود.

در یک مقایسه می‌توان گفت که دولت تیمور برخلاف دولتی که چنگیز بر جای گذاشت، به دلیل تشنه و پراکندگی قبایل و ناسازگاری‌های طولانی میان آنان، نمی‌توانست پایدار بماند. نظام داخلی خاندان چنگیز و اطاعت برادران از فردانتخاب شده، آن هم با وجود یک شورای بزرگ با نام قوریلتای، نشان از وجود مناسباتی حساب شده در ساختار دولت مغولی دارد. در دولت تیمور، چنین مناسباتی وجود نداشت و تقریباً همه برادران و نوادگان به جان یکدیگر افتادند.

به علاوه، حوزه‌ای که در اختیار تیمور قرار گرفته بود، بسیار گسترده‌تر از حوزه مغولان در زمان درگذشت چنگیز بود. اکنون چنین سرزمین گسترده‌ای در اختیار فرزندان و نوادگان تیمور قرار گرفته بود و هر یک بر سر تصاحب سرزمین‌های بیشتر، با دیگری در جنگ بود.

در بخش شمال غرب و غرب ایران از گرجستان تا سلطانیه، میرانشاه پسر تیمور و فرزندانش خلیل سلطان، عمر و ابوبکر حکومت می‌کردند. نواحی جنوب غرب ایران در اختیار فرزندان عمر شیخ - فرزند تیمور - بود. سه فرزند او رستم، پیرمحمد و اسکندر در عراق عجم تا یزد و فارس حکمرانی داشتند. بخش شرقی ایران و به طور مشخص خراسان و سیستان هم در اختیار شاهرخ بود. شاهرخ از سال ۷۹۹ بر این منطقه حکومت می‌کرد و نیرومندترین جانشین تیمور بود. سرزمین‌های ماوراءالنهر نیز در اختیار فرزندان شاهرخ، یعنی ابراهیم سلطان و آغ بیگ قرار داشت.

در ماوراءالنهر، خلیل سلطان پسر میرانشاه که در آخرین روزهای زندگی تیمور، فرماندهی سپاه را برای حمله به چین عهده‌دار بود، سمرقند را در اختیار گرفت. از سوی دیگر پیرمحمد فرزند جهانگیر پسر تیمور، که بنا به وصیت تیمور قرار بود جانشین تیمور شود، در نواحی جنوبی افغانستان فعلی متوقف شد. بنابراین، در این منطقه، یک مثلث ایجاد شد. شاهرخ در غرب، خلیل سلطان در شرق و پیرمحمد در جنوب.

در غرب ایران، آذربایجان نیز که مدت‌ها تیمور برای حفظ دولت خویش در آن تلاش کرده بود، به سرعت از دست رفت. دلیل آن، افزون بر جنگ‌های داخلی میان خاندان تیموری، قدرت تراکمانان قراقویونلو به رهبری قرايوسف

بود که به طور سنتی منطقه را در اختیار داشتند و توانستند تیموریان را از آن ناحیه بیرون کنند. رقیب دیگر تیموریان در این ناحیه، سلطان احمد جلایری بود.

جنگ خانگی تیموریان در آذربایجان میان عمر و ابوبکر پسران میرانشاه و نیز پدرشان بود که از ابوبکر دفاع می کرد. در این درگیری ها که هر از چندی، یکی پیروزی می شد، بازنده اصلی توده های مردم و امیرانی بودند که خود و خانواده هایشان قتل عام و اموالشان غارت می شد.

به هر روی، دولت تیموری به مرکزیت هرات راه خویش را در سلطه بر بخش های مهمی از ایران شرقی تا مرکزی ادامه داد و هر چند شاهرخ برای مدتی دامنه اقتدارش را بر ایران بزرگ گسترش داد، اما این اقتدار دیری نپایید و دولت تیموری به هرات و بخشی از خراسان محدود شد؛ اما سیر این تحولات:

دوران طلایی شاهرخ برای تیموریان

شاهرخ (۷۷۹ - ۸۵۰) را عاقل ترین فرزند تیمور دانسته اند. در واقع به جز درایت و هوش، به دلایل مختلف، و بیشتر به دلیل آن که وی از سال ها قبل بر تخت خراسان تکیه داشت، توانست دولت تیموری را در هرات حفظ کند.

پس از مرگ تیمور، شاهرخ می رفت تا به مهم ترین جانشین تیمور تبدیل شود. وی در عین حال که در خراسان قدرت فوق العاده ای داشت، مشکلاتی هم پیش رو داشت که می باید آنها را حل می کرد.

در سال ۸۰۷ اندکی پس از درگذشت تیمور، سلطان علی سربداری - برادر زاده و جیه الدین مسعود - در سبزوار و طوس بر ضد شاهرخ شورید که پس از مدتی دستگیر و در صفر سال ۸۰۸ به دست شاهرخ کشته شد. شاهرخ برای استقرار دولت خویش ناچار بود تا با شورش هایی که در نواحی مختلف روی می داد، مقابله کند.

خراسان بدون ماوراءالنهر برای بقای دولت تیموری که ریشه و اساسش از ماوراءالنهر و قبایل آن نواحی بود، ارزش نداشت. به همین دلیل در سال ۸۱۱ شاهرخ به ماوراءالنهر لشکر کشید تا سمرقند، پایتخت تیمور را از دست

خلیل سلطان بدر آورد. پیش از آن، خدای داد فرزند حسین برلاس از امیران تیمور، توانسته بود خلیل سلطان را دستگیر کرده و سمرقند را به تصرف خود در آورد. به این ترتیب شاهرخ بر این منطقه وسیع نیز که قدرت اصلی تیموریان از آن برمی خواست، تسلط یافت و فرزندش آغ بیگ را بر ماوراءالنهر گماشته به هرات بازگشت.

اکنون می بایست به سوی مناطق مرکزی ایران می آمد و این نواحی را نیز به حوزه اقتدار خود می افزود. اصفهان یکی از شهرهایی بود که علاوه بر اهمیت آن به عنوان یک شهر بزرگ، تصرف آن برای تسلط بر بخش های دیگری از مرکز ایران ضروری بود. اسکندر و رستم و پیرمحمد فرزندان عمر شیخ - پسر تیمور - بر سر تسلط بر فارس و اصفهان با یکدیگر در نبرد بودند.

اسکندر و رستم در سال ۸۱۴ به جان یکدیگر افتادند که طی آن، اسکندر بر این شهر غلبه کرد. به دنبال آن شاهرخ در سال ۸۱۶ هجری به اصفهان لشکر کشید و با کور کردن اسکندر، بر این شهر که مرکز عراق عجم شده بود، تسلط یافت. از این زمان، شهر اصفهان در قلمرو شاهرخ قرار گرفت و شاهرخ شه ر مزبور را به رستم برادر اسکندر داد. این شاهزاده تیموری یعنی رستم، به مدت سی سال بر این شهر حکومت کرد و آثاری از خود بر جای گذاشت.

پس از رستم، سلطان محمد پسر بایسنقر - فرزند شاهرخ - برای چند سال حکومت اصفهان را داشت و پس از آن که در سال ۸۵۵ در جنگی با برادر خود بابر میرزا شکست خورد، کشته شد. از روزگار وی نیز آثاری در این شهر بر جای مانده است.

گفتنی است که تلاش های بعدی شاهرخ در لشکر کشی به آذربایجان سبب شد تا بار دیگر این منطقه تحت نفوذ وی در آمده و نام وی در سکه های آن دیار حک شود. پیش از آمدن او، برادرش میرانشاه به دست قرایوسف قراقویونلو کشته شده بود و زمانی که او به آذربایجان تاخت، قرایوسف در گذشت و شاهرخ با شکست دادن فرزندانش اسکندر، توانست سلطه خود را بر آن نواحی بگستراند و جهان شاه فرزند دیگر قرایوسف را از طرف خود بر آن مناطق بگمارد. شاهرخ پس از یک دوره حکومت طولانی، به سال ۸۵۰ درگذشت. ابتدا او را در آرامگاهی که همسرش گوهرشاد در هرات ساخته بود دفن کردند، اما چندی بعد آغ بیگ جنازه او را به سمرقند برد و در مقبره گور امیر دفن کرد.

آثار تاریخی برجای مانده از دوران شاهرخ

در دوران شاهرخ، در کنار نبردها و جنگ‌ها، هنر و ادبیات و معماری رشد چشمگیری یافت. اگر تیمور را جهانگیر به شمار آوریم، باید شاهرخ را جهاندار و معمارگر ایران ویران شده عصر تیمور بدانیم. چنان که از شواهد تاریخی فراوان و آثار برجای مانده از آن روزگار به دست می‌آید، تلاش برای بازسازی و توسعه شهرهای زیر سلطه تیموریان در این دوره، گسترده بوده است. در اصل، به دلیل آرام‌شدن اوضاع، فرصتی برای امیران محلی و دست‌نشانده پیش آمد تا به ساختن بناهای دینی و فرهنگی پرداخته و نام شاهرخ را بر تارک آن حک کنند. در این میان، شهر هرات به یکی از بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین شهرهای خراسان تبدیل شد. این بزرگی، هم به لحاظ معماری و وسعت جغرافیایی بود، و هم به دلیل گردآمدن شمار زیادی از هنرمندان و معماران. حافظ ابرو در شعری گفته است:

در خراسان، هرا بهشت برین شد به عهد معین دولت و دین

شاهرخ پادشاه هفت اقلیم خلد الله ملکه آمین

در این میان، تلاش گوهرشاد آغا همسر شاهرخ بسیار مورد تأکید قرار گرفته است. وی دستور داد تا شمار زیادی بنای بزرگ و با عظمت ساخته شود. همچنین در همین دوره، بسیاری از زیارتگاه‌های هرات بازسازی شد که یکی از آنها بنای برجای مانده از مزار خواجه عبدالله انصاری از سال ۸۲۹ است.

به دنبال توسعه شهر هرات، جمعیت آن رو به فزونی گرفت؛ گرچه طی دونوبت، با شیوع طاعون در هرات، طی سال‌های ۸۳۰ و ۸۳۸، تعداد زیادی از جمعیت شهر از میان رفت. گفته شده است که در طاعون سال ۸۳۸ که زمان آن چهار ماه

وهشت روز به درازا کشید «عده عده آنها که گور و کفن یافته‌اند، در نفس بلده هرات ششصد هزار نفر است، بی آنان که در مغاک‌ها انداخته‌اند یا در خانه‌ها دفن کردند».

ششصد هزار در قلم آمد که رفته‌اند زان‌ها که یافت گور و کفن مردم خیار

باقی ز بی کسی همه در خانه مانده‌اند خوردند جسمشان همه در خانه مور و مار

خواندمیر نوشته است که «بسیاری از دانشمندان، نویسندگان و فضلا و علمای هرات در اثر این واقعه آلم‌ناک طاعون درگذشتند و تلف شدند که ضایعه عظیمی بود».

هنردوستی شاهرخ و فرزندان و نوادگان وی سبب شد تا مدارس زیادی در هرات ساخته شود و هزاران نفر به تحصیل در آنها بپردازند. تصوف نیز همچنان بر سر ادبیات و معماری این شهر سایه افکنده و به همین دلیل توسط بزرگان شهر، دهها خانقاه نیز در هرات ساخته شد.

یکی از معروف‌ترین آثار دوران شاهرخ، مسجد گوهرشاد در مشهد مقدس است که متصل به حرم امام رضا علیه‌السلام می‌باشد. بانی این مسجد که از آثار با ارزش تاریخی - دینی این دوره به شمار می‌آید، مهدعلیا گوهرشاد آغا، همسر شاهرخ است. تاریخ بنای گنبد و ایوان این مسجد سال ۸۲۱ هجری قمری می‌باشد. البته بعدها به روزگار صفویان اصلاحات فراوانی در این مسجد صورت گرفته که تاریخ آنها نیز بر کتیبه‌هایی در این مسجد ضبط شده است. گفتنی است که عظمت و بزرگی مشهد از دوران تیموری است و توجه بی‌اندازه شاهزادگان تیموری به آن، از یک سو، و ویرانگری‌های به وجود آمده در شهر طوس از طرف دیگر، که سبب مهاجرت مردم از آن به مشهد شد، مشهد را در این دوره، به طور کامل جایگزین طوس کرد.

نکته قابل توجه آن است که برخی از خطوط کاشی‌های مسجد گوهرشاد را بایسنقر فرزند شاهرخ با خط خویش نوشته است. وی یکی از خطاطان معروف این روزگار است که در کنار خویش، خطاطان و هنرمندان فراوانی را گرد آورد. شاهزاده یاد شده در سال ۸۳۷ به دنبال شراب‌خواری زیاد، جانس را از دست داد! حافظ ابرو مورخ معروف این دوره، کتاب زبده التواریخ خود را به نام این شاهزاده تألیف کرده است.

زمانی که بنای مسجد گوهرشاد خاتمه یافت، شاهرخ با یک کاروان بزرگ سلطنتی به زیارت مشهد امام رضا علیه‌السلام آمد. سمرقندی می‌نویسد:

چون به آن مقام متبرک و مشهد مبارک رسید، شرایط زیارت به جای آورده، نذورو صدقات به مستحقان رسانید و قندیلی سه هزار مثقال طلا که آن حضرت به حسن ارادت ساخته و پرداخته فرمود که در گنبد مرقد آویختند. از دوره شاهرخ، آثاری هم در شهر یزد برجای مانده است. زمانی که شاه نظام کرمانی در سال ۸۱۹ از طرف شاهرخ به یزد آمد، بنای مسجد جامع این شهر را تکمیل کرد که در کتیبه‌ای که برجای مانده از اقدامات وی و نام شاهرخ یاد شده است. همچنین کاروانسرای در نزدیکی آن ساخت. از مهم‌ترین آثار دوره شاهرخی در یزد، مسجد امیرچخماق یزد است که در سال ۸۴۱ در این شهر ساخته شده است و از آثار زیبای دوره تیموری در ایران به‌شمار می‌آید. امیرچخماق از اُمرا و سرداران تیموری و مقرب درگاه شاهرخ بود و در روزگار وی، به حکومت یزد منصوب شد. آثار معماری دوره شاهرخ و پس از آن، در شهرهای دیگر ایران زمین نیز به چشم می‌خورد. بخش‌هایی از ساختمان‌های میدان نقش جهان اصفهان نیز از دوره تیموری است. از جمله، بنای تالار تیموری که تاکنون به همین نام برجای مانده است، از روزگار رستم، فرزند عمر شیخ - پسر تیمور - است. بنای بیت‌الثناء در شمال ایوان اُستاد در مسجد جامع اصفهان نیز از روزگار سلطان محمد فرزند بایسنقر تیموری است که کتیبه آن تا به امروز با برجاست. از همین دوران، خانقاهی هم در روستای نصرآباد اصفهان موجود است که اکنون به تکیه میان ده نصرآبادشهرت دارد و کتیبه آن سال ۸۵۴ را نشان می‌دهد. مسجد جامع بسیار زیبایی در شهرک وَرژنه - واقع در یک صد کیلومتری شرق اصفهان در حاشیه زاینده رود - از دوران شاهرخ برجای مانده است. چنان که از کتیبه این مسجد به دست می‌آید، محمود بن مظفر ورزنه‌ای به سال ۸۴۷ و به روزگار شاهرخ، این مسجد را بنا کرده است. بر تارک محراب این مسجد، شهادت به ولایت امیرمؤمنان علیه‌السلام بر کاشی کاری آن نقش بسته است.

جانشینان شاهرخ

شاهرخ عمری طولانی کرد و در نهایت پس از هفتاد و دو سال زندگی، در روز پنجشنبه پنجم ذی حجه سال ۸۵۰ هجری درگذشت. برخی از فرزندان او در حیات او مردند. دو تن دیگر، سیورغتمش و سلطان مسعود در زمان حیات وی به ترتیب بر کابل حکومت می‌کردند. بایسنقر، فرزند دیگر او که سخت ادب دوست و ادیب پرور بود، بر اثر افراط در مشروب خواری در سال ۸۳۷ درگذشت. بدین ترتیب زمانی که شاهرخ در سال ۸۵۰ از دنیا رفت، تنها فرزند او اُلغ بیگ که چندان شایستگی هم برای پاسداری از دولت تیموری نداشت، زنده بود. در این وقت، رقابت میان فرزندان و نوادگان شاهرخ بر سر تصاحب قدرت بالا گرفت. ابتداءعلاءالدوله فرزند بزرگ بایسنقر بر تخت نشست و به دور از چشم الغ بیگ که در سمرقند بود، فرزند او عبداللطیف را نیز دستگیر کرد. اندکی پیش از آن، عبداللطیف برای گرفتن حکومت و سپردن آن به پدرش تلاشی را آغاز نموده، و از جمله گوهرشاد آغا همسر شاهرخ را که به سلطنت علاءالدوله می‌اندیشید، اسیر کرده بود. اما به زودی خود به اسارت در آمد و در قلعه‌ای نزدیک هرات زندانی شد.

اُلغ بیگ که از سال ۸۱۴ در ترکستان و ماوراءالنهر حکومت داشت و در سمرقند حکمرانی می‌کرد، با شنیدن خبر درگذشت شاهرخ و اوضاع هرات، لشکری از سمرقند برداشت و به سوی خراسان آمد. این اقدام سبب شد تا علاءالدوله با عموی خود مصالحه و سپس از آن، عبداللطیف را آزاد کند و نزد پدرش الغ بیگ بفرستد. الغ بیگ فرزندش عبداللطیف را به حکومت شهر بلخ گماشت و خود به سمرقند بازگشت. در این سوی، علاءالدوله با برادرش میرزا ابوالقاسم بابر اختلاف پیدا کرد. عاقبت به این نتیجه رسیدند که بابر در گرگان بماند و علاءالدوله در هرات و خوبوشان یا قوچان مرز میان ولایت آنان باشد. مصالحه علاءالدوله با الغ بیگ پس از اندک زمانی برهم خورد و میان آنان نبرد سختی در گرفت. در این نبرد سپاه خراسان شکست خورد و «میرزا الغ بیگ به تأیید و نصرت ربانی اختصاص یافت». به دنبال آن، اموال بی‌شماری که در قلعه‌های اطراف بود، توسط سپاه ترکستان و ماوراءالنهر غارت شد. علاءالدوله که وضع را چنین دید، به سوی

استرآباد نزد برادرش بابر گریخت. الخ بیگ به هرات آمد و در آن جا بود که «سادات و قضات و اعیان دولت به رسم استقبال، استعجال نمودند و میرزا الخ بیگ بر سریر عزت تمکن نمود».

اندکی بعد، الخ بیگ برای دفع ازبکان از روی اجبار، به سمرقند بازگشت و به دنبال آن بود که میرزا ابوالقاسم بابر موفق به تصرف هرات و نشستن بر تخت شاهی شاهرخ شد و برادرش علاءالدوله را کور کرد.

از سوی دیگر، از آغاز جریان‌های مربوط به الخ بیگ و علاءالدوله، میان الخ بیگ و فرزندش عبداللطیف کدورتی پدید آمده بود. این کدورت، در نهایت سبب شد تا عبداللطیف در رمضان سال ۸۵۳ توسط یکی از خادمان، پدرش را به قتل برساند. عبداللطیف که در این مدت نشان داده بود اهل جنگ و سیاست است، با این اقدام، یادآور خسونت شاه شجاع در باره پدرش مبارزالدین محمد شد و داغ ننگی را برای همیشه بر پیشانی خود زد. میرخواند می‌نویسد: و آن پادشاه پیوسته خدمت اهل الله - صوفیان - کردی و در مجلس ایشان به ادب‌نشستی و با وجود این حال، به غایت تند خوی و با سیاست و به گناه اندک عقوبت بسیار کردی و هیچکس را از خواص و مقربان او را مجال نبود که از فساد و صلاح مملکت با او سخن بگوید.

از آن پس سلسله تیموری گرفتار زوال شد. عبداللطیف شش ماه سلطنت کرد تا آن که به دست برخی از نوکرانش در ربیع الاول سال ۸۵۴ کشته شد. به دنبال وی، میرزا عبدالله شیرازی - فرزند ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ - قدرت را به دست گرفت؛ اما او نیز به سرعت گرفتار سلطان ابوسعید از نوادگان میرانشاه شد و در جمادی الاولی سال ۸۵۵ در نزدیکی سمرقند کشته شد.

میرزا ابوالقاسم بابر نیز که توانسته بود بر هرات دست یابد، مدتی مغلوب برادرش سلطان محمد که حکومت اصفهان را داشت، شد؛ اما در نهایت هرات را تصرف کرده، برادرش را کشت و تا سال ۸۶۱ بر تخت شاهی هرات تکیه زد. البته قلمرو وی محدود به خراسان بود، چرا که از سال ۸۵۷ جهانشاه قراقویونلو عراق عجم را تصرف کرده بود. آن گونه که دیدیم کور کردن و کشتن پدر و برادر، در این دوره، از کارهای روزمره شاهزادگان تیموری شده بود. پس از مرگ بابر در سال ۸۶۱ سلطان ابوسعید، فرزند سلطان محمد پسر میرانشاه توانست بر دیگر شاهزادگان تیموری غلبه کرده، هرات و سیستان و کابل و حتی خوارزم را تحت سیطره خود درآورد. وی تخت سلطنت تیموری را تا سال ۸۷۳ در دست داشت. در این سال در آذربایجان به جنگ اوزون حسن آقویونلورفت و در آنجا کشته شد.

سلطان حسین بایقرا آخرین فرمانروای تیموری

با کشته شدن ابوسعید، نواده میرانشاه، بار دیگر آشفتگی سیاسی در بخش بزرگی از امپراتوری تیموریان پدیدار شد. سلطان احمد فرزند ابوسعید توانست تا سال ۸۹۹ بر حوزه تیموریان در ماوراءالنهر حکومت کند. پس از وی نیز برادرش سلطان محمود تا سال ۹۰۰ این دولت را در ماوراءالنهر رهبری کرد. پس از وی برای مدتی بایسنقر و علی فرزندان محمود بر بخشی از ماوراءالنهر حکومت کردند. بابر فرزند بایسنقر پسر شاهرخ نیز از سال ۹۰۳ تا ۹۰۶ بر این ناحیه حکمرانی کرد تا آن که شیانیان سرزمین آنان را تصرف کردند.

در خراسان با مرکزیت هرات نیز سلطان حسین - فرزند بایقرا فرزند عمر شیخ پسر تیمور - قدرت را به دست گرفت. حسین بایقرا فعالیت سیاسی خود را از سال ۸۶۱ در نواحی مرو آغاز کرد و در سال ۸۶۲ توانست بر استرآباد تسلط یابد. سلطان حسین با کشته شدن سلطان ابوسعید در سال ۸۷۳ به سوی هرات تاخت و پس از آشوب‌های چندی در سال ۸۷۵ بر تخت سلطنت هرات تکیه زد. وی تا زمان مرگش در پایان سال ۹۱۱ یعنی پنج سال از آغاز سلطنت شاه اسماعیل صفوی، دولت خویش را نگاه داشت. پس از وی، برای روزهای کوتاهی در سال ۹۱۲ بدیع الزمان مظفر فرزند سلطان حسین حکومت را به دست گرفت که با آمدن شیانیان گریخت. بدیع الزمان، سال‌ها حکومت بلخ را از طرف پدر داشت. به هر روی، باید سلطان حسین را آخرین فرمانروای تیموری دانست که روزگارش به آرامش سیاسی از یک سو و تعالی ادبیات و فرهنگ از سوی دیگر شهرت دارد. میرخواند در باره او می‌نویسد:

در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضیلت روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی ... و در هفته دو نوبت به روز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را به مجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی به مقتضای فتوای ائمه دین به فیصل رسانیدی و به صحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس و وعظ بسیار تشریف بردی

و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات به غایت مایل و راغب بودی. با آن که این قبیل تمجیدات از سوی مورخان برای سلاطین، اغلب خالی از واقعیت است، اما در باره سلطان حسین بایقرا صادق است. در این دوره طولانی که سلطان حسین گرفتار مشکل سیاسی چندانی نبود، بسیاری از عالمان و هنرمندان از سراسر سرزمین ایران راهی هرات شدند و از خان نعمت سلطان حسین که با سخاوت فراوان از میهمانان دانشمند پذیرایی می کرد، بهره مند گشتند. سلطان حسین بایقرا در سال های طولانی سلطنت خویش از همفکری و همراهی وزیر مشهور خود امیر علی شیر نوایی بهره مند بود که ادیبی فرزانه به شمار می آمد و او را در هر حال مشاوره و راهنمایی می کرد.

هنر و دانش در دوره تیموری

دو دوره درخشان تیموری، یکی عصر شاهرخ (۷۹۹ - ۸۵۰) و دیگری عصر سلطان حسین بایقرا است. دوره های یاد شده از هر جهت، به عنوان یکی از دوره های ممتاز در تاریخ تمدن اسلامی به شمار می آید. یکی از ویژگی های منحصر به فرد عصر تیموری - که سر آغاز تحول هنری بَعْدی در جهان اسلام، در زمینه هنر خطاطی، تصویر سازی کتاب، جلد سازی و تذهیب است - توجه به هنر در قالب یک حرکت منظم و حساب شده و مدرسه ای است. عمده گرایش هنری این دوره در امر تذهیب و نقاشی است که از لحاظ سیاسی، حامی اصلی آن بایسنقر فرزند شاهرخ بوده است. این شاهزاده تیموری از سال ۸۲۰ به عنوان ولی عهد شاهرخ تعیین شد؛ اما مرگ زودرس او در سال ۸۳۷ اجازه سلطنت به وی نداد. اکنون کارهای زیبایی از وی در کتابخانه های مهم جهان بر جای مانده که شدت علاقه او را به کارهای هنری نشان می دهد.

سال های حکومت	امیران تیموری
۷۷۱ - ۸۰۷	امیر تیمور گور
۸۰۷ - ۸۱۲	خلیل سلطان فرزند میرانشاه
۸۰۷ - ۸۵۰	شاهرخ فرزند تیمور
۸۵۰ - ۸۵۳	الغ بیگ فرزند شاهرخ
۸۵۳ - ۸۵۴	عبد اللطیف فرزند الغ بیگ
۸۵۴ - ۸۵۴	عبدالله شیرازی نواده شاهرخ
۸۵۲ - ۸۶۱	میرزا بابر فرزند بایسنقر
۸۵۵ - ۸۷۳	ابوسعید فرزند سلطان محمد
۸۷۳ - ۸۹۹	احمد فرزند ابوسعید در سمرقند
۸۹۹ - ۹۰۰	محمود فرزند ابوسعید در سمرقند
۸۷۵ - ۹۱۱	سلطان حسین بایقرا نواده عمرشیک

بر اساس یک گزارش کوتاه اما جالب که از کتابخانه بایسنقری در هرات به دست آمده، در این کتابخانه، مرکزی برای انواع و اقسام کارهای هنری وجود داشته است که هنرمندان مختلف، از هر نقطه، در آنجا فراهم می آمدند، به کار مشغول می شدند. گزارش یاد شده که به احتمال در سال ۸۳۰ هجری از سوی جعفر تبریزی، خوشنویس معروف این دوره هرات و رئیس کتابخانه بایسنقری هرات برای بزرگی تدوین شده، به بیان کارهایی که در این مرکز در حال انجام بوده، پرداخته است. عمده این اقدامات، خوشنویسی از آثار برجسته ادبی فارسی مانند شاهنامه، مخزن الاسرار نظامی گنجوی و آثار دیگر او و نیز کلیله و دمنه و دیوان حافظ و گلستان سعدی است. در این گزارش از بیست و چهار نفر استاد نقاش و مَدَهَب و هفتاد و پنج نفر دستیار آنان یاد شده است که هر کدام به کار روی کتابی مشغول بوده اند. برخی از عبارات این گزارش را که از آن به عنوان «عرضه داشت» یاد شده و گزارش روزانه بوده است، نقل می کنیم:

امیرخلیل دو موضع دریا را از گلستان موج آب تمام کرده به رنگ نهادن مشغول خواهد شد... مولانا قوام‌الدین روی جلد شهنامه را حاشیه اسلیمی مکمل کرده و عیش تماشای متن جلد را به قلم گرفته و قریب دو دانگ بوم شده است و پشت سر و گردن چسبانده و طریق کشیده است... خواجه محمود جلد رسائل خط خواجه را پشت و رو مکمل کرده به سر و گردن مشغول است... مولانا قطب از تاریخ طبری ده جزوه کتابت کرده است... خواجه عطا اجزای گلستان را تمام کرده و سه لوح تاریخی که مولانا سعدالدین کتابت کرده دو لوح را به بوم رسانیده به تنمه مشغول است... بنده کمترین و ذره احقر - یعنی جعفر تبریزی - سه جزو و نیم کتابت شهنامه تمام کرده، آغاز کتاب نزهه الارواح کرده است.

مرگ بایسنقر در سال ۸۳۲ سبب سست شدن فعالیت کتابخانه بایسنقری هرات شد و تا زمان روی کار آمدن بایقرا، کارهای فرهنگی - هنری هرات محدود گشت. دولت‌شاه سمرقندی در باره بایسنقر نوشته است: جمالی داشت با کمال... از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنقر سلطان کسی به عشرت و تجمل معاش نکرد. شعر ترکی و فارسی را نیکو گفتی و فهمیدی. به شش قلم خط نوشتی. شبی از فرط شراب به فرمان رب الارباب به خواب گران فنا گرفتار شد و سکنه هرات سبب آن وفات را سکنه پنداشتند. «میر خواند، اشاره به افراط وی در شراب‌خواری دارد و این که «تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آن جناب پدید آمد و اطباء حاذق هر چند منع می فرمودند، مفید نمی افتاد و از جام نشاط ساغر انبساط جرعه‌ای کم نمی کرد و غذا به غایت اندک تناول می کرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت» و به هر روی در شب هفتم جمادی الاولی «از خاکدان دنیا روی به منزل عقبی نهاد».

اُلغ بیگ برادر بایسنقر نیز که سال‌ها حکومت ترکستان و ماوراءالنهر را داشت و سمرقند پایتخت او بود، در کارهای علمی و حمایت از عالمان و دانشمندان شهرتی به دست آورد. شهرت این شهریار تیموری، بیش از هر چیز به دلیل زیجی است که به روزگار وی فراهم آورده شد. او در سال ۸۲۴ در شهر سمرقند، رصدخانه‌ای بنا کرد و همانجا بود که منجم و ریاضی‌دان معروف غیاث‌الدین جمشید کاشانی (م ۸۳۲) و مولی معین‌الدین کاشانی و قاضی زاده رومی زیج مشهور به زیج الیغ بیگ را فراهم آوردند. این زیج طی قرون بعد، مبنای محاسبات نجومی و استخراج تقویم‌های سالانه گشت. نویسنده‌ای در باره غیاث‌الدین کاشانی می‌نویسد: «غیاث‌الدین جمشید ریاضی‌دانی عالی‌مقام و محاسبی ماهر و منجمی زبردست و مؤلفی توانا و مخترع آلات دقیق رصد بود و به حق می‌توان او را از برجسته‌ترین ریاضیدانان دوره اسلامی دانست.» کاشانی یافته‌های جدید فراوانی در کشف برخی از دشواری‌های ریاضی و هندسی دارد که در تاریخ دانش ریاضیات به نام او ثبت شده است. یکی از آثار او کتاب مفتاح الحساب است که یوشکویچ محقق روسی در کتابی که در باره ریاضیات عرب نوشته است، در باره آن می‌نویسد: مفتاح الحساب کتابی است درسی، در باره ریاضیات مقدماتی، که استادانه تألیف شده و مؤلف آنچه را که مورد نیاز طبقات مختلف خوانندگان آن کتاب می‌تواند بود، در نظر گرفته است. این کتاب از حیث فراوانی و تنوع مواد و مطالب و روانی بیان و سلاست کلام تقریباً در همه آثار (ریاضی) قرون وسطی یگانه است.

کمال‌الدین حسین بهزاد

گذشت که هنر پروری تیموریان، یکی از دلایل رشد مکتب هنری هرات در این زمان است. نقاشان فراوانی در این مکتب تربیت شده‌اند که نام برخی از آنان را در منابع موجود می‌بینیم. ابن عرب‌شاه نوشته است که تیمور نقاشان زیادی داشت که از جمله آنها عبدالحی بغدادی بود. وی می‌افزاید: وقتی که او شهر بزرگی را با خاک یکسان می‌کرد، در همه باغ‌هایش کاخی بنا می‌نهاد و در پاره‌ای از این کاخ‌ها، مجالس و تمثال خود را به تصویر کشیده بود، گاهی خندان و زمانی عبوس و نمایش جنگ‌ها و محاصره شهرها و گفتگوی او با شاهان و بزرگان و عالمان و این که قدرتمندان و سلاطین به تعظیم او پرداخته‌اند.

به هر روی نقاشی در دوره تیموری از حمایت زیادی برخوردار بوده و رونقی فراوان یافته است. حاج محمد نقاش یکی از نقاشانی است که به گفته میرخواند: «در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چند گاه همت بر پختن چینی فغفوری گماشت؛ بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بی‌شمار جسم ظروف و اوانی که می‌ساخت با چینی

فغفوری به غایت شبیه گشت. و از جمله مخترعات مولانا حاجی صندوق ساعتی است که در کتابخانه امیر علی شیر ترتیب نمود و در آن صندوق صورتی تعبیه کرده که چوبی در دست داشت و چون یک ساعت از روز می گذشت آن پیکر چوب یک نوبت بر نقاره‌ای که در پیش او بود می زد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت می کرد و علی هذا القیاس».

یکی دیگر از هنرمندان این عصر خواجه میرک نقاش بود که «در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابت نویسی علم بی مثلی بر افراشت. اکثر کتاب‌های عمارت دارالسلطنه هرات به خط اوست».

سرآمد تصویرسازان این عهد کمال الدین حسین بهزاد است که به عنوان افتخار هنر عصر تیموری شناخته می شود. رونق کار نقاشان این عهد، بیش از هر چیز به دلیل نقاشی‌های مینیاتوری بود که آنان برای کتاب‌هایی مانند شاهنامه یا خسرو شیرین نظامی گنجوی و مانند آنها فراهم می آوردند. افزون بر آن، نقاشی‌های مستقلی هم از سلطان و امیر و درباریان و مجالس بزم آنان تهیه می شد که سخت مورد علاقه آنان بود. بسیاری از این نقاشی‌ها بر جای مانده است. بهزاد یکی از بهترین این هنرمندان نقاش است که در سایه وزیر فرهنگ دوست این دوره، امیر علی شیر نوایی پرورش یافت؛ پس از آن به خدمت خود سلطان درآمد و در نهایت، زمانی که هرات به دست شیانی‌ها تصرف شد، پس از مدتی، به دربار شاه اسماعیل به تبریز رفت. در آنجا نیز سخت مورد استقبال شاه اسماعیل واقع شد. نوشته‌اند که شاه اسماعیل پس از بازگشت از جنگ چالدران، نخستین پرسشی که کرد، در باره سلامتی بهزاد بود. بعد از آن نیز به خدمت شاه طهماسب درآمد. بهزاد پس از سال‌ها تلاش در راه باروری دانش نقاشی، به سال ۹۴۰ هجری درگذشت. شمار زیادی نقاشی مینیاتور از دوره تیموری بر جای مانده که نسبت برخی از آنها به بهزاد یقینی و نسبت شماری دیگر، محتمل می باشد. این مینیاتورها به طور عمده در کتاب‌های گوناگونی است که در کتابخانه‌های مختلف جهان نگهداری می شود. شانزده مینیاتور در خمسه نظامی گنجوی، یازده مینیاتور در نسخه‌ای از بوستان سعدی و بسیاری دیگر. وی افزون بر کار نقاشی، به تعلیم و آموزش این حرفه نیز به دوستان و هنرمندان می پرداخت و به همین دلیل نقاشان زیادی در مکتب او پرورش یافتند.

روزگار مشعشعیان و ترکمانان

محمد بن فلاح بنیان‌گذار دولت مشعشعی

یکی از دولت‌های محلی که در اواسط قرن نهم هجری در خوزستان تأسیس شد و تا دوران صفوی ادامه یافت، دولت مشعشعیان بود. بنیادگذار این دولت محمد بن فلاح مشعشعی است که در شهر واسط عراق زاده شد و برای تحصیل به شهر حله رفت و در آنجا در زمره شاگردان احمد بن فهد حلی (م ۸۴۱) درآمد. مورخان نوشته‌اند که ابن فهد با مادر محمد که بیوه بود ازدواج کرد و به همین دلیل، محمد ارتباط نزدیکی با استاد پیدا کرد. مجلس درس ابن فهد، افزون بر فقه، درس ذکر و دعا و نیز ارائه برخی از اندیشه‌های صوفیانه نیز بود؛ چرا که ابن فهد خود به گفته قاضی نورالله شوشتری «از اکابر صوفیه و اعظام مجتهدان شیعه اثناعشریه بود».

وجود چنین گرایشی در محفل درس ابن فهد، همان طور که در جای دیگر اشاره کردیم، سبب شد تا زمینه گرایش‌های افراطی برای برخی از شاگردان به وجود آید. دو شاگرد ابن فهد، یکی سید محمد نوربخش و دیگری محمد بن فلاح، هر دو به نوعی به تندروی و افراط در برخی از عقاید و افکارشان وجود داشت.

محمد بن فلاح که احساس کرد با استاد خود که فردی متشخص و متدین بود، نمی‌تواند کنار آید، از وی روی گرداند و با ادعای آن که مهدی موعود است فعالیت خود را آغاز کرد. ابن فهد او را تکذیب و حتی تکفیر کرد، اما محمد راهی مناطق اطراف واسط شده به منحرف کردن عشایر آن نواحی پرداخت. وی با استفاده از علوم غریبه و یاد دادن اوراد و اذکار ویژه، کوشید تا هوادارانی برای خود جذب کند. در واقع او تلفیقی از عقاید شیعیان غالی، تصوف و شکردهای شعبده‌بازانه را فراهم آورد و آن را به عنوان مذهب جدید مشعشعی عرضه کرد. در باره عقاید وی، چنین شهرت یافته است که او خود را مهدی می‌داند و کتابی هم با نام کلام المهدی از وی مانده که حاوی نوشته‌ها و عقاید اوست؛ اما در همین کتاب، مواردی حکایت از آن دارد که به عقیده دوازده امامی در باره غیبت حضرت

مهدی علیه السلام پایبند است و در عین حال، خود را جانشین آن حضرت معرفی می کند. این به نوعی همان ادعای بابت است که پیش از وی و بعد از او، کسانی مدعی آن شدند. وی در برخی از نامه های خود که در همین کتاب «کلام المهدی» آمده، مدعی است که به شریعت نبوی کاملاً وفادار است و تلاش زیادی برای آموزش احکام شرعی به مردم خوزستان کرده است.

همچنین از برخی از این نامه ها چنین به دست می آید که او تلاش می کرده تا بارعایت حال افراد محروم و ضعیف حمایت آنها را جلب کرده و با نوعی سخت گیری خارجی مآبانه جامعه را به زور و تهدید پاک نگاه دارد. وی در یکی از نامه هایش نمونه خطا کارانی را یاد کرده که اگر مرتکب این خطاها شوند آنها را خواهد کشت:

کسی به مؤمنین دشنام دهد. کسی که پشت سر مؤمنی بد بگوید. کسی که همسایه مؤمن او گرسنه باشد و او با همه توانایی نان به او نرساند. زنان نان پز و یا آشپز که پاهای برهنه در کوچه ها راه رفته باشند و دست به آن پاهای ناپاک خود بزنند یا پاهای ناپاک خود را به هیزم ها یا به تنور بسایند. کسی که به زن دیگری یا به کنیز دیگری از روی لذت یابی نگاه کند، مگر طبیب در هنگام درمان کردن. ولی اگر اوهم نگاه از روی خواهش دل کند، کشته خواهد شد. راهزنان و کسانی که شمشیر کشیده مردم را بترسانند. مردی که با پسر ناپاکاری کند و...

محمد بن فلاح حرکت سیاسی - نظامی خود در سال ۸۴۱ آغاز کرد و تلاش هایی برای به دست آوردن شهر واسط انجام داد که به رغم برخی پیروزی ها چندان توفیقی نیافت. به همین دلیل به خوزستان رفت و در اطراف هویزه، به تبلیغ میان عشایر پرداخت. این اقدام او سبب گروش شمار زیادی از اعراب آن نواحی به آیین وی گردید. منابع، از خشونت بی اندازه وی در تصرف نواحی اطراف هویزه و قتل و غارت مردم خبر داده اند. به هر روی او بایست موقعیت خود را استوار می کرد و این نیاز به پول و ثروت داشت و برای امیر تازه از راه رسیده، راهی جز این، برای پر کردن شکم هوادارانش وجود نداشت! آنچه مهم است آمیخته کردن این روش ها با اندیشه های افراطی شیعیان غالی و تندرو است که بر محور اعتقاد به نوعی الوهیت در باره ائمه اطهار علیهم السلام از یک سو و اعتقاد به مهدویت محمد بن فلاح از سوی دیگر استوار بود. حرکت مشعشعیان در جنوب ایران، نسخه دیگری از نهضت حروفیان است که در همان زمان و پس از آن در دوره صفوی در برخی از شهرهای ایران ظهور کرد. نمونه دیگر آن در دوره قاجار حرکت بایان است.

سید محمد که خطری برای حکومت ترکمانان تلقی می شد، مجبور شد تا در هویزه تن به نبردی جانانه بدهد. وی با حمایت شماری از مردم، توانست سپاه حاکم هویزه را شکست داده و بر خوزستان تسلط یابد. از این پس مهم ترین دلیل پیروزی های وی پیوستن عشایر جنوب عراق و خوزستان به وی بود که او را در جنگ بر ضد حکومت تراکمه یاری می کردند.

سید محمد بیش از همه در اندیشه عراق عرب، به ویژه شهر واسط بود. حمله سپاه مشعشعی در سال ۸۵۸ به واسط منجر به تصرف این شهر و غارت آن شد. آنان به نجف نیز تاختند و به اعتبار آن که امام علی علیه السلام رحلت نکرده است، به حرم آن حضرت آسیب فراوان رساند و برای مدتی آن جا را مطبخ ساختند. فرماندهی این عملیات زشت را مولا علی فرزند سید محمد داشت که در بسیاری از موارد بدون اجازه پدرش دست به این اقدامات زشت می زد. مولا علی در سال ۸۶۱ پیش از پدر کشته شد و باز کارها به دست سید محمد افتاد.

درست در همین سال بود که بار دیگر سپاهی از بغداد به قصد جنگ با مشعشعیان حرکت کرد؛ اما در نبردی که صورت گرفت سپاه سید محمد بر سپاه بغداد غلبه کرد و همگی آنان را در نزدیکی واسط از میان برد. یکی از دشواری ها تر کمانان قراقویونلو در برخورد با مشعشعیان آن بود که پیش از جهانشاه، اسپند میرزا تمایلات شیعی نیرومندی داشت و پس از آن که جهانشاه آمد، فرزندش پیر بوداغ نیز که حاکم عراق بود، به دلیل تشیع، چندان در نبرد با مشعشعیان اصرار نمی ورزید و به همین دلیل فرصتی برای نیرومند شدن آنان فراهم شد. سید محمد تا سال ۸۷۰ که در گذشت، امارت خویش را در خوزستان حفظ کرد.

پس از درگذشت سید محمد، فرزند او سید محسن رهبری دولت مشعشعی را به دست گرفت و تا سال ۹۰۵ که زنده بود، در آرامش کامل بر منطقه وسیعی حکم راند. وی افزون بر هویزه و جزایر که مقر اصلی دولتش بود، بر تمامی خوزستان، بصره تا نزدیکی بغداد - و در ایران، تا بهبهان و کهکیلویه، لرستان و در جنوب تا سواحل خلیج فارس

حکومت می‌کرد. مهم‌ترین دلیل این آرامش آن بود که دولت ترکمانان سرگرم کارزارهای زیادی میان خود و نواحی مرکزی ایران و آذربایجان بودند و نبرد در خوزستان و با عشایر آن که به صورت مذهبی - ملی از مشعشعیان دفاع می‌کردند، به مصلحت آنان نبود. با این حال، وی درگیری‌هایی با سلطان یعقوب آق قویونلو داشت و حتی یک بار مجبور شد پسرش را به عنوان گروگان نزداو بفرستد.

پس از درگذشت سید محسن فرزندش سیدعلی به قدرت رسید. در همین زمان بود که دولت صفویه با تلاش قزلباشان و به امیری شاه اسماعیل در ایران پا گرفت. شاه اسماعیل طی یک لشکرکشی به خوزستان در سال ۹۱۴ و حتی با ادعای مبارزه باغالیان شیعه و این که آنان علی‌الهی هستند، دولت مستقل مشعشعی را از میان برد. بعدها در دوره صفوی، افرادی از خاندان مشعشعی به قدرت می‌رسند که البته وابسته به دولت مرکزی ایران از صفویه تا زنده هستند.

امیران مشعشعی	سال‌های حکومت
سید محمد بن فلاح	۸۴۴ - ۸۷۰
مولا علی بن محمد (نفوذ در زمان پدر)	۸۶۱ - ...
سید محسن بن محمد	۸۷۰ - ۹۰۵
سید علی بن سید محسن	۹۰۵ - ۹۱۴
انحلال توسط شاه اسماعیل صفوی	۹۱۴

قراقویونلوها

فعالیت سیاسی قراقویونلوها تا مرگ تیمور

از زمان انحلال دولت ایلخانی، گروهی از طوایف ترکمان که پیش از آن، ساکنان بخش شرقی دریای خزر و نواحی خوارزم و ترکستان بودند، در جریان لشکرکشی‌های عظیم مغول که منجر به انتقال طوایف و قبایل زیادی به سوی غرب شد، به سوی آسیای غربی مهاجرت کردند و در مناطقی حدفاصل آذربایجان، شمال عراق و جنوب ترکیه فعلی سکونت گزیدند. دو طایفه مشهور این ترکمانان، طایفه قراقویونلو و آق قویونلو است که طایفه نخست در شمال دریایچه وان سکونت داشتند و طایفه دوم در حوالی دیاربکر که امروز جزو سرزمین ترکیه است. در باره نام قراقویونلو حدس‌های مختلفی زده شده و از میان این حدس‌ها، آنچه بیشتر پذیرفته شده آن است که قراقویونلو یا صاحبان گوسفندان سیاه، نامی است برگرفته از رنگ رمه‌های آنان. درست همان طور که آق قویونلو به معنای صاحبان گوسفندان سفید است.

عنوان قراقویونلو عنوانی برای یک اتحادیه قبایلی است که زیر مجموعه آن چندین طایفه وجود داشته و به صورت یک اولوس، به معنای حضور یک جمعیت متحد قبایلی با یک سرزمین اختصاصی در آمده است. طوایف سعدلو، بهارلو، قرامانلو و شماری دیگر، از طوایف این اتحادیه بودند.

اهمیت سیاسی این دو طایفه، به تدریج در تحولات سیاسی اواخر دوره ایلخانان آشکار شد. در این زمان، جمعیت آنان تا به حدی رسیده بود که می‌توانستند نقش نظامی مهمی را در حمایت از سلاطینی که در آن نواحی رفت و آمد داشتند، ایفا کنند. زمانی که آل جلایر در بغداد و تبریز به قدرت رسیدند، ترکمانان در آناتولی شرقی قدرت فوق العاده‌ای را در اختیار داشتند و تحت رهبری رهبران خود به صورت یک گروه متشکل عمل می‌کردند. جلایریان که در مرزهای غربی خود با ترکمانان قراقویونلو مواجه بودند، طی چند دهه گاه جنگ و گاه مصالحه می‌کردند. یکی از نخستین امرای مشهور این طایفه قرامحمد است که پس از نبردی که میان او و سپاه جلایری در سال ۷۲۹ روی داد، حاضر به پذیرش پرداخت مالیات به جلایریان شد.

پس از کشته شدن سلطان حسین جلایری در سال ۷۸۴ و فرار سلطان احمد از تبریز نزد قراقویونلوها، ترکمانان پذیرفتند تا به تبریز حمله کرده و سلطنت را به سلطان احمد بازگردانند. این فرار محقق شد و به این ترتیب، باز ترکمانان قراقویونلو، به عنوان یک نیروی سیاسی فعال در صحنه باقی ماندند.

زمانی که تیمور به نواحی آذربایجان حمله کرد، قراقویونلوها در کنار جلایریان به مقابله با وی پرداختند. این در حالی بود که طایفه آق قویونلو موضع هوادارانه نسبت به تیمور داشت. تیمور که مصمم به فتح آناتولی شرقی بود، به مناطق این طایفه حمله کرد. روشن بود که قرامحمد تاب مقاومت در برابر چنان یورش رانداشت، پس به کوه‌های صعب‌العبور پناه برد و البته مناطق مسکونی آنها غارت شد. با بازگشت تیمور به ماوراءالنهر، بار دیگر ترکمانان به مناطق اصلی خویش بازگشتند؛ اما اندکی بعد در سال ۷۹۱ قرامحمد در یک نبرد داخلی میان ترکمانها کشته شد.

پس از کشته شدن قرامحمد، فرزندش قرایوسف جانشین وی شد و با پیروزی بردشمنان ترکمن خود توانست در سال ۷۹۳ تبریز را به تصرف خود درآورد. در این وقت بار دیگر تیمور به سوی آذربایجان و آناتولی شرقی حرکت کرده بسیاری از این مناطق را به تصرف خود درآورد. در این وقت، ترکمانان بار دیگر از مناطق اصلی خود دور شدند. با این حال، قدرت ترکمانان تا اندازه‌ای گسترده بود که با رفتن تیمور به گرجستان، بار دیگر قرایوسف در سال ۷۹۷ توانست سپاه تیموری را شکست دهد و بر منطقه تسلط یابد. تیمور که سخت خشمگین شده بود، حمله سنگینی را آغاز کرد. به دنبال آن بود که سلطان جلایری همراه قرایوسف به سلطان عثمانی یدرم بایزید پناهنده شدند. این امر سبب شد تا تیمور به سرزمین عثمانی نیز حمله کند و سلطان بایزید را به اسارت درآورد که در اسارت مرد.

پس از آن که خطر تیمور برطرف شد، سلطان احمد جلایری و قرایوسف به عراق آمدند. اندکی بعد میان آنان اختلاف پدید آمد و منتهی به تصرف بغداد از سوی قرا یوسف در سال ۸۰۵ هجری شد. تیمور که سخت از ناحیه قراقویونلوها در هراس بود، سپاه عظیمی را به فرماندهی نواده خود ابوبکر به سوی قرایوسف فرستاد. قرایوسف پس از مقاومت بسیار شکست خورد و به سوریه گریخت. سلطان احمد نیز به دمشق آمد. حاکم دمشق ابتدا از آنان پذیرای کرد، اما پس از فشار تیمور، به فرمان قاهره، آنها زندانی شدند. آن دو پس از یک سال زندان، آزاد شدند و سلطان احمد به عراق عرب و قرایوسف به سرزمین‌های اصلی قراقویونلو بازگشت.

تأسیس دولت قراقویونلو و جنگ برای ماندن

با مرگ تیمور و اختلاف داخلی شدید شاهزادگان تیموری، ابوبکر پسر میرانشاه پسر تیمور - در نواحی آذربایجان به قدرت رسید. طبعاً یکی از مهم‌ترین دشواری‌های او مقابله با ترکمانان بود. نخستین نبرد در سال ۸۰۹ هجری روی داد، زمانی که قرایوسف بر تبریز مسلط شده بود و ابوبکر با سپاهی به سوی این شهر تاخت. درگیری در کنار ارس رخ داد و طی آن لشکر تیموری شکست خورد و ابوبکر به سلطانیه گریخت. اندکی بعد قرایوسف به تبریز آمد و پس از آن به سلطانیه تاخت که ابوبکر از آنجا هم گریخت. به این ترتیب، پیروزی بسیار بزرگی نصیب قراقویونلوها شد و قرایوسف شهرت فراوانی به دست آورد.

اکنون زمان آن رسیده بود که قرایوسف دست از زندگی ایلی و کوچاندن ایل خود در تابستان و زمستان بردارد و در آذربایجان استقرار یابد. در این راه، از همراهی مردم و بسیاری از امرا و اشراف آذربایجان بهره‌مند بود. جنگ نهایی او با ابوبکر تیموری در ذی‌قعدة سال ۸۱۰ رخ داد. در همین جنگ بود که میرانشاه پسر تیمور و پدر ابوبکر کشته شد و اردوی مغول شکست قطعی یافت. به دنبال آن غنایم بی‌شماری نصیب ترکمانان شد. این زمان را باید زمان تأسیس دولت قراقویونلو دانست؛ زمانی که بخش بزرگی از امپراتوری تیموری از دست آنان خارج شد و تحت اختیار قرایوسف ترکمان قرار گرفت.

این زمان، سلطان احمد جلایری در بغداد حکومت می‌کرد و بخش‌هایی از خوزستان را نیز زیر سلطه خود داشت. روابط میان جلایریان و قراقویونلوها نیز روابط نسبتاً خوبی بود. قرایوسف شروع به استوار کردن پایه‌های دولت نوبنیاد خویش در آناتولی شرقی و سرزمین‌های مجاور شد. ابتدا شهر ماردین را به تصرف خود درآورد و به تدریج در

اندیشه تصرف عراق عجم برآمد. نیروهای قراقویونلو از سلطانیه عازم فتح اصفهان شدند. از این زمان به بعد، به طور جدی، پای ترکمانان به ایران مرکزی باز شد. مرکز رسمی حکومت آنها شهر تبریز بود.

از سوی دیگر، سلطان احمد جلایری نیز که فردی توسعه طلب بود، کوشید تا سلطانیه را تصرف کند. به همین دلیل، راهی این شهر شد، اما بدون آن که توفیقی به دست آورد به بغداد بازگشت. این حرکت او، بار دیگر آتش اختلاف را میان ترکمانان و جلایریان روشن کرد. سلطان احمد با استفاده از غیبت قرایوسف که به قصد تصرف ارزنجان رفته بود، توانست در سال ۸۱۳ تبریز را اشغال کند. قرایوسف با گرفتن توافق امیران خود، سپاه بزرگی را فراهم کرد و برای نبرد نهایی با سلطان احمد به سوی تبریز شتافت. سلطان احمد که بارها نشان داده بود قابل اعتماد نیست، و در زندگی سیاسی و اخلاقی خود دشواری‌هایی دارد، این بار در برابر یک آزمایش قطعی قرار گرفت. نبرد صورت گرفت و ترکمانان به طور قاطع بر سپاه سلطان احمد پیروز شدند. سلطان به اسارت درآمد و قرایوسف به رغم مخالفت قلبی، با اصرار امرایش، دستور قتل وی را صادر کرد. سلطان احمد پیش از مرگ، فرمان حکومت قراپوداغ و شاه محمد فرزندان قرایوسف را بر سرزمین عراق صادر کرد. با مرگ وی، دولت جلایری از هم پاشید و همان طور که در جای خود گذشت، تلاش جانشینان وی به جایی نرسید.

قرایوسف در سال ۸۱۴ تصمیم گرفت تا فرزندش پیربوداق را به عنوان سلطان معرفی کند. دلیلش هم این بود که سلطان احمد پیربوداق را به عنوان فرزند معنوی خویش پذیرفته بود و به همین دلیل، پیربوداق نوعی نسبت مغولی می‌یافت. با توجه به این که هرگز فرهنگ سیاسی مغول حاکم بود، قرایوسف با این اقدام خود کوشید تا بر مشروعیت سلطنت ترکمانان بیفزاید. بدین ترتیب در حضور جمع زیادی از اعیان و اشراف و بزرگان، پیربوداق تاج سلطنت بر سر گذاشت.

قرایوسف می‌بایست در چندین جبهه می‌جنگید تا دولت نوبنیاد را حفظ کند. از سویی، بسطام بیگ حاکم وی در سلطانیه، بر وی شورید. از سوی دیگر شروانشاه با حمایت شاه گرجستان قصد تجاوز به تبریز را داشت و از سوی دیگر بقایای جلایریان در جنوب عراق فعالیت داشتند و در نهایت، شاهزادگان تیموری از جم‌له میرزا اسکندر، فرزند عمر شیخ - پسر تیمور - در ایران مرکزی بر ضد وی فعالیت می‌کردند. خود شاهرخ نیز در اندیشه بازگرداندن آذربایجان و عراق عجم به امپراتوری تیموری بود.

قرایوسف در سال ۸۱۶ پیروزی قاطعی بر شروانشاه به دست آورد و موقعیت خود را در شمال آذربایجان استوار کرد. اما مشکل شاهرخ، مشکلی جدی بود. شاهرخ در سال ۸۱۷ به اصفهان رفت و میرزا اسکندر را برداشت و برادرش رستم را به جای او گماشت. پس از آن به هرات رفت. در آنجا بود که سفیر قرایوسف نزد وی آمد؛ اما میان آنان توافقی صورت نگرفت. تمامی تلاش قرایوسف آن بود تا جلوی حمله شاهرخ را بگیرد. وقتی توافق حاصل نشد، قرایوسف به سوی سلطانیه آمد و این شهر را تصرف کرد.

این زمان مشکل دیگری هم پدید آمده بود و آن این که ترکمانان آق قویونلو که زمان حمله تیمور از او دفاع کرده بودند، این بار به رهبری قرایولوک عثمان در اندیشه توسعه نفوذ خود افتاده به تحریک شاهرخ، شروع به تجاوز به متصرفات قراقویونلوها کردند. به همین دلیل بارها میان این دو طایفه ترکمان درگیری پیش آمد. یکبار قرایوسف، آنان را شکست سختی داد و تا سرزمین ممالیک دنبال کرد. زمانی نیز در یکی از برخوردها، یعقوب پسر قرایولوک به اسارت به تبریز آورده شد. وی پس از تسلط شاهرخ بر تبریز آزاد و نزد پدرش بازگشت.

مشکل عمده‌ای که برای قرایوسف پیش آمد، مرگ فرزندش پیربوداق بود که سخت وی را متأثر کرد. از طرف دیگر فرزندش شاه محمد نیز که حاکم بغداد بود به فرامین وی بی‌اعتنایی می‌کرد، به حدی که او مجبور شد به سوی آن شهر لشکر کشی کرده، وی را تأدیب کند؛ اما وی را همچنان به عنوان حاکم بغداد نگاه داشت.

ممالیک مصر که خطر ترکمانان قراقویونلو را جدی می‌دیدند، تصمیم به جنگ با این دولت گرفته بود و از خلیفه عباسی قاهره و رهبران مذاهب اربعه، فتوای کفر قرایوسف را گرفتند.

اما مهم‌تر از همه، حمله شاهرخ برای تصرف عراق عجم و آذربایجان در سال ۸۲۳ هجری بود. شاهرخ با استمداد از تمام شاهزادگان تیموری که اکنون سروری او را پذیرفته بودند، با سپاهی عظیم از هرات حرکت کرد. در راه، یک به یک مزار مشایخ صوفیه را مانند احمد جام، شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ سعدالدین و مزار علاءالدوله سمنانی را

زیارت کرده از ارواح آنان برای پیروزی استمداد جست! سپاه شاهرخ در حالی به سلطانیه نزدیک می‌شد که شهر در اختیار جهانشاه فرزند قرايوسف قرار گرفته و شاهرخ خبردار شد که قرايوسف در گذشته است. بدون تردید، قرايوسف یکی از شایسته‌ترین امیرانی است که در تاریخ ترکمانان ظهور کرده و جز آن که از نظر نظامی شخصیتی فوق العاده بود، از نظر سیاسی نیز بسیار هوشیار و با منطق رفتار می‌کرد.

به دنبال انتشار خبر مرگ وی، سپاه ترکمانان به طور کامل گرفتار تفرقه و آشوب شد. در چنین شرایطی روشن بود که تبریز به تصرف سپاه شاهرخ در خواهد آمد. شاهرخ فرزندش بایسنقر را به تبریز فرستاد.

جانشینان قرايوسف

در گیرودار این حوادث، اسکندر فرزند قرايوسف به جای پدر نشست و با فراهم آوردن سپاه، به جنگ قرايولوک امیر آق قویونلوها رفت و وی را شکست داد. این نخستین پیروزی اسکندر بعد از ضعف قرايولونلوها و پراکندگی آنان بود. با این حال شاهرخ برای اطمینان خاطر به آناتولی شرقی نفوذ کرد و بسیاری از قلعه‌های استوار آن منطقه را از دست ترکمانان گرفت. او مصمم بود تا با اسکندر بجنگد و خیال خود و آق قویونلوها را از بابت فرزندان قرايوسف راحت سازد. اسکندر که موقعیت دشوار خود را درک می‌کرد، خواهان صلح بود؛ اما شاهرخ حاضر به پذیرش درخواست وی نشد. جنگ در سال ۸۲۴ روی داد و به رغم پیروزی‌های نخست قرايولونلوها، در نهایت شاهرخ با زحمت توانست دشمن ترکمن را شکست دهد و بلافاصله به تبریز بازگردد و از آنجا عازم هرات شود. روشن بود که شکست ترکمانان موقتی بود و با رفتن شاهرخ، اسکندر وارد تبریز شد. پس از آن اسکندر به سراغ تک تک امیرانی که با شاهرخ همکاری کرده بودند رفت، بیشتر آنان را نابود کرد و بار دیگر قدرت قرايولونلوها را در منطقه تثبیت کرد.

اسکندر که موقعیت خود را در آذربایجان و آناتولی شرقی تثبیت کرده بود، در سال ۸۳۱ به سلطانیه یورش برد و آنجا را تصرف کرد. این حمله، شاهرخ را بر آن داشت تا بار دیگر در اندیشه جنگ در آذربایجان بیفتد. وی در سال ۸۳۲ با استفاده از تمامی امکانات نظامی خود و امیرانش در اصفهان، یزد و فارس به سوی سلطانیه آمد و از آنجا به سوی تبریز حرکت کرد. جنگ در ذی حجه سال ۸۳۲ در نزدیکی سلماس در گرفت و باز هم سپاه شاهرخ که بیش از دو برابر ترکمانان بودند، بر آنها غلبه کردند. این بار مدتی هم ترکمانان را تعقیب کردند، اما راه به جایی نبردند، بازگشتند.

برای شاهرخ روشن بود که با این همه لشکر کشی، نتوانسته است ماجرای قرايولونلوها را تمام کند، چرا که پشتوانه طایفه‌ای این اتحادیه و تسلط کامل آنها بر منطقه متعلق به خودشان، مانع عمده‌ای در برابر شاهرخ بود؛ به همین دلیل در اندیشه صلح افتاد. اما می‌بایست از راهی وارد شود که امتیاز کمتری بدهد. مدتی بعد زمینه فراهم شد. جهانشاه برادر اسکندر در ری نزد شاهرخ آمد و اطاعت خود را از او اعلام کرد. شاهرخ نیز وی را به عنوان امیر قرايولونلوها به رسمیت شناخت و او را همراه سپاهی به سوی اسکندر گسیل کرد. اسکندر از تبریز عقب نشست. در راه با سپاه آق قویونلوها برخورد کرد و به رغم کمی سپاه مجبور به نبرد با آنها شد. شجاعت وی سبب شد تا در این جنگ پیروز گشته و قرايولوک کشته شود. این نبرد در سال ۸۳۹ رخ داد.

در این سوی، جهانشاه با حمایت شاهرخ، امیر آذربایجان شد. چندی بعد اسکندر برای بازپس‌گیری تبریز به سوی تبریز آمد که از برادرش جهانشاه شکست خورد و بازگشت. اندکی بعد در شوال ۸۴۱ اسکندر در حالی که در بستر خفته بود، به دست پسرش شاه قباد کشته شد. جهانشاه که از این اقدام قباد رنجیده بود، وی را به عنوان قاتل اسکندر اعدام کرد.

جهانشاه قرايولونلو

دولت جهانشاه به لحاظ آن که از سوی شاهرخ، سلطان امپراتوری عظیم تیموری به رسمیت شناخته شد، قرین آرامش بود. در همین آرامش بود که جهانشاه توانست با داشتن گرایش‌های هنردوستانه و علم‌پرورانه خود، شهری

فرهنگی برای دولت قراقویونلو فراهم آورد. وی خود شاعر بود و حقیقی تخلص می کرد، چنان که نمونه‌هایی از اشعار وی بر جای مانده است.

جهانشاه طی قریب بیست و چهار سال سلطنت، توانست تمامی مدعیان امیری را در ایران از سر راه خود بردارد. وی در سال ۷۴۴ به گرجستان یورش برد و آن دیار را تحت سیطره خود درآورد. از سوی دیگر، پس از درگذشت تیمور، در همان سال ۸۵۰ به عراق عجم، فارس و کرمان حمله کرد و ایران مرکزی را متصرف شد. قدرت وی چنان بالا گرفت که در سال ۸۶۲ به قصد تصرف هرات راهی خراسان شد و این شهر را نیز گرفت. زمانی که خبر شورش فرزندش در آذربایجان را شنید، هرات را به ابوسعید واگذار کرد و به آذربایجان بازگشت. اندکی بعد فرزند دیگرش پیربوداق که والی فارس بود، به دلیل بدرفتاری به سال ۸۶۹ عزل شده و حاکم بغداد شد. در آنجا نیز از اطاعت پدرش سرپیچی کرد، به طوری که جهانشاه یک سال بغداد را در محاصره داشت تا آنکه وی را به دست آورده، به دست پسر دیگرش محمد میرزا به قتل رساند و او را به حکومت بغداد گماشت.

سلطنت وی تا سال ۸۷۲ دوام آورد. و این زمانی بود که دولت قراقویونلو، بار دیگر گرفتار دشمنی اتحادیه آق قویونلو شده و این بار با وجود مردی جنگجو و شجاع در آن اتحادیه، می رفت تا ستاره اقبال دولت قراقویونلو خاموش شود.

یکی آثار تاریخی مهمی که توسط جهانشاه - گویا به همت همسرش خاتون جان - در تبریز ساخته شد، مسجد کبود تبریز است که به رغم ویرانی‌هایی که در اثر زلزله‌های متعدد در آن رخ داده، هنوز استوار بر جای مانده است. از همین آثار بر جای مانده مسجد، می توان حدس زد، مسجد کبود در نهایت زیبایی و لطافت بوده و از نظر نوع کاشیکاری و فراوانی آن، در روزگار خود و تا پیش از بناهای تاریخی دوره صفوی در اصفهان، منحصر به فرد بوده است. تاریخ بنای مسجد کبود، سال ۸۷۰ هجری است. در مسجد تعبیر علی ولی الله و نام حسنین به شکل‌های مختلف زینت بخش دیوارها و طاق‌های مسجد می باشد.

گفتنی است که از دوره جهانشاه آثاری در اصفهان نیز بر جای مانده که یکی از آنها بنای تاریخی درب امام است که کتیبه آن تاریخ ۸۵۷ را که جهانشاه امیر عراق عجم بوده، نشان می دهد.

جانشین جهانشاه فرزندش حسنعلی میرزا بود. وی که سال‌ها در زمان پدر در زندان بود، بدون آن که آمادگی کافی برای نشستن بر جای پدر داشته باشد، به سلطنت رسید و با رفتارهای ناشایست خود نسبت به امیران و اطرافیان، زمینه زوال این دولت را فراهم کرد. دولت قراقویونلو پس از تحمل دو شکست از حسن بیگ آق قویونلو و پسرش، در سال ۸۷۳ به پایان رسید.

منابع تاریخی، به اجمال اشاره به وجود گرایش‌های شیعی در میان قراقویونلوها دارند، در حالی که آق قویونلوها، درست در مقابل، سخت پای بند تسنن بودند. آگاهییم که منطقه‌ای که بعدها تحت عنوان قزلباش از صفویان دفاع کردند، همین مناطقی بود که به نوعی تحت سیطره این دو اتحادیه ترکمن بود. بنابراین، تشیع در آسیای صغیر و سرزمین آناتولی، ریشه‌دار و استوار بوده است.

یک شاهد تاریخی برای وجود تشیع در میان قراقویونلوها، آن است که اسپند میرزا فرزند قرايوسف و برادر جهانشاه، زمانی که در بغداد حکومت می کرد، مجلسی از علمای شیعه و سنی فراهم آورد. در این مجلس مناظره، علمای شیعه بر علمای سنت پیروز شدند و اسپند میرزا به طور رسمی به تشیع امامی گروید. همچنین در برخی از منابع از پیربوداق فرزند جهانشاه به عنوان یک فرد شیعه یاد شده است. نوشته‌اند که وی به دلیل همین گرایش به تشیع بود که در مبارزه با مشعشعیان چندان سخت‌گیری نمی کرد.

به هر روی تشیع قراقویونلوها تا به آن حد دانسته شده که برخی از محققان آنها را پیشگام جنبش شیعی صفویه در منطقه دانسته‌اند. با این حال، تا آنجا به مسایل رسمی مربوط می شد، در کنار نام خلفای چهارگانه بر سکه‌های جهانشاه، جمله علی ولی الله نیز روی همین سکه‌ها نقر می شده است.

سال های حکومت	امیران قراقویونلو
۷۸۲ - ۷۹۱	ناصرالدین قرامحمد
۷۹۱ - ۸۲۳	جمال الدین قرایوسف
۸۲۳ - ۸۴۱	اسکندر فرزند قرایوسف
۸۳۹ - ۸۷۲	جهانشاه فرزند قرایوسف
۸۷۲ - ۸۷۳	حسنعلی میرزا فرزند جهانشاه

آق قویونلوها

دولت ق قویونلو

آخرین دولت موجود در ایران مرکزی و غربی تا پیش از پیدایش دولت صفوی، دولت آق قویونلو است. پیش تر گذشت که این کلمه به معنای صاحبان گوسفندان سفید است و در واقع اتحادیه دیگری است از شماری از قبایل ترکمن که اصلی ترین رقیب ترکمانان قراقویونلو به شمار می آمدند. نخستین شخصی از آنان که وارد عرصه سیاسی شد، قراقولوک عثمان بیگ بود که با همه فشارهایی که از ناحیه ترکمانان رقیب از شرق و ممالیک از غرب تحمل می کرد، در یک دوره شهرهای ماردین، رها و سیواس را در تصرف خود نگاه داشت. گذشت که عثمان بیگ در نبردی که با اسکندر فرزند قرایوسف داشت، به سال ۸۳۸ کشته شد. پس از وی شخصی با نام علی بیگ به قدرت رسید که در همان آغاز با برادرش حمزه درگیر شد و گرچه توانست بر وی غلبه کند، اما برای توسعه قدرت آق قویونلوها، کاری از پیش نبرد. وی به سال ۸۴۴ درگذشت. با درگذشت علی بیگ فرزندش جهانگیر رهبری آق قویونلوها را در دست گرفت و توانست با کمک برادرش اوزون حسن - حسن دراز - بر اختلافات داخلی میان طایفه فایق آید و عمو و عموزادگانش را شکست دهد. به دنبال آن بود که برادرش حسن طی یک سری عملیات نظامی بر ضد گردان، توانست به صورت رقیبی برای برادر در آید. وی درست در سالی که قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی فتح شد، یعنی سال ۸۵۷ (برابر با ۱۴۵۳ میلادی) برادرش را از دیاربکر بیرون راند و خود به جای وی نشست. اکنون برادران وی جهانگیر و اویس مجبور بودند تاسلطه وی را به عنوان امیر جدید آق قویونلو بپذیرند. یکی از رخدادها به ظاهر ساده اما بسیار مهم برای دوره های بعد تاریخ ایران آن است که شیخ جنید جدشاه اسماعیل در همین زمان، یعنی سال ۸۶۱ برای مدتی قریب سه سال، نزد اوزون حسن ماند و با خواهر وی خدیجه بیگم ازدواج کرد. در طی همین دوره بود که شیخ جنید با هزاران تن از هواداران خود در منطقه ارتباط برقرار کرد و این احترام، راه را برای پیوستن توده صوفی هوادار وی صفویان فراهم کرد.

اوزون حسن روابط گرمی هم با طرابوزان داشت و پس از گفتگوهای صلحی که میان او و پادشاه طرابوزان صورت گرفت، قرار شد تا اوزون حسن در صورت حمله سلطان محمد فاتح به طرابوزان، به وی کمک کند. در عوض، اوزون حسن خواهر پادشاه را که کاترینا نام داشت به زنی گرفت. دختر همین زن است که همسر حیدر و مادر شاه اسماعیل صفوی است.

گذشت که سلطان محمد فاتح در سال ۸۵۷ قسطنطنیه را گرفت و آن را تبدیل به استانبول یا اسلامبول کرد. این حادثه یکی از بزرگترین تحولات تاریخی دنیای اسلام بلکه تمدن جهانی بشر معاصر محسوب می شود. مسلمانان از قرن نخست هجری در صدد تصرف قسطنطنیه بودند و بارها تا پشت دروازه های این شهر آمده بودند. در اصل، این شهر، محل استقرار امپراطوری روم شرقی بود که با فتح آن، بساط این دولت به طور کامل برچیده شد. متأسفانه در همین دوران که قسطنطنیه به دنیای اسلام می پیوست، مسلمانان به دلیل اختلافات داخلی خود، اندلس را از دست دادند.

سلطان محمد فاتح پس از فتح قسطنطنیه به سراغ طرابوزان آمد. اوزون حسن که سخت از طرابوزان حمایت می کرد و حتی با دول اروپایی نیز قراردادهایی داشت، از وی خواست تا به این منطقه حمله نکند؛ اما سلطان نپذیرفت و

طرابوزان را ضمیمه قلمرو عثمانی کرد. در این مدت بر خوردهای میان آق قویونلوها و عثمانی رخ داد که در نهایت به مصالحه میان آنها انجامید. ارتباطهای اوزون حسن با غرب به هدف در تنگنا قرار دادن دولت عثمانی، نخستین اقدامی است که برای پیوند میان ایران و اروپا صورت گرفته است؛ چیزی که بعدها در دوره صفوی توسعه پیدا می‌کند. در واقع، روابط ایران و غرب از این زمان آغاز می‌شود.

اوزون حسن، پس از استوار کردن موقعیت خود در آناتولی شرقی، به سراغ قراقویونلوها به رهبری جهانشاه آمد. جهانشاه که سخت در اندیشه استوار کردن تسلط خود بر عراق عجم بود، یکباره از ناحیه غرب مورد حمله اوزون حسن قرار گرفت. در نبردی که در سال ۸۷۲ میان او و جهانشاه رخ داد، آق قویونلوها پیروز شدند و اوزون حسن شهرت زیادی به دست آورد. پیروزی بعدی او بر امیر ابوسعید تیموری بود که در آران با وی درگیر شد و به این ترتیب دولت آق قویونلو به جای قراقویونلو، افزون بر آذربایجان، بر ایران مرکزی نیز تسلط یافت.

دولت‌های اروپایی برای ضربه زدن به امپراتوری عثمانی، اوزون حسن را به جنگ بر ضد سلطان محمد فاتح، تحریک می‌کردند. اوزون حسن نیز که به نیروی خود مغرور شده بود، روابط خود را با سلطان عثمانی برهم زد و زمینه جنگی را در سال ۸۷۶ در نزدیکی شهر قونیه فراهم کرد. در این نبرد، ابتدا عثمانی‌ها شکست خوردند؛ اما در نهایت حمله سپاه عثمانی سبب شکست سخت آق قویونلوها شد. به طوری که یکی از فرزندان اوزون حسن کشته شد و خود او به تبریز گریخت. پس از آن نیز هیچ‌گاه در اندیشه لشکرکشی به آناتولی نیفتاد.

اوزون حسن در سال ۸۸۱ تفلیس را فتح کرد و غنایم فراوانی به دست آورد. سال بعد از آن نیز در تبریز درگذشت. پس از درگذشت اوزون حسن، فرزندش سلطان خلیل به جای وی نشست. وی که شایستگی چندانی برای سلطنت نداشت، برادرش یعقوب را به امارت دیاربکر نهاد. چند ماه بعد از آن، یعقوب بر خلیل شورید و در نبردی که به سال ۸۸۳ در خوی رخ داد او را به شکست کشانده و سلطنت آق قویونلو را به خود اختصاص داد. سلطان یعقوب، طی دوازده سال سلطنت خود با دشواری‌های فراوانی روبرو بود که با زحمت بر آنها فایق آمد. شورش شیخ حیدر صفوی یکی از خطرناک‌ترین آنها بود که سرکوب شد و ما در دفتر آینده به آن خواهیم پرداخت. یک بار نیز در سال ۸۸۷ مورد تهاجم ممالیک قرار گرفت که آنان را نیز شکست داد. وی طی سال‌های ۸۹۰ تا ۸۹۳ حملاتی به کرمان، گرجستان، گیلان و مازندران داشت و در حالی که هنوز به سی سالگی نرسیده بود و بر ایران مرکزی حکومت می‌کرد، به سال ۸۹۶ هجری درگذشت. از او فرامینی در باره تولیت املاک موقوفه حضرت معصومه علیها السلام در قم بر جای مانده که با احترام تمام نسبت به ایشان سخن گفته شده و املاک مزبور از مالیات معاف شده است.

از دوران سلطان یعقوب نیز آثار تاریخی در برخی از شهرهای ایران بر جای مانده است. یکی از آنها بقعه امیرمسعود رازی در اصفهان است که به سال ۸۹۵ بنا شده است.

جانشین یعقوب، ابتدا فرزندش بایسنقر بود که به کوشش یکی از امرای یعقوب با نام صوفی خلیل بر تخت سلطنت نشست. اندکی بعد، با طرفداران برادرش، مسیح درگیر شد که آنها را از سر راه برداشت. پس از آن برادرزاده‌اش رستم، فرزند مقصود بن اوزون حسن سر بر آورد. به دنبال آن بود که بایسنقر گریخت و رستم به عنوان سلطان آق قویونلو بر تخت نشست. وی از سال ۸۹۷ تا سال ۹۰۲ هجری سلطنت کرد. در این سال، احمد بیگ بر او شورید، وی را به قتل رساند و بر تخت نشست. با کشته شدن احمد بیگ در سال ۹۰۳ اختلاف گسترده‌ای میان اتحادیه آق قویونلو افتاده، هر یک از امراء و حکام نواحی مختلف، شاهزاده‌ای را به عنوان سلطان مطرح کردند. از میان اینان، دو تن توانستند موقعیتی به دست آورند: یکی سلطان مراد فرزند یعقوب و دیگری الوند بیگ فرزند یوسف بن اوزون حسن. هر دو نفر، یکی پس از دیگری در سال ۹۰۷ و ۹۰۸ توسط شاه اسماعیل شکست خوردند و آذربایجان در اختیار شاه اسماعیل صفوی قرار گرفت.

سال‌های حکومت	امیران آق قویونلو
۸۷۲ - ۸۸۲	اوزون حسن
۸۸۲ - ۸۸۳	سلطان خلیل فرزند اوزون حسن
۸۸۳ - ۸۹۶	یعقوب فرزند اوزون حسن
۸۹۶ - ۸۹۷	بایسنقر فرزند یعقوب
۸۹۷ - ۹۰۲	رستم فرزند مقصود فرزند اوزون حسن
۹۰۳ - ۹۰۷	الوندبیک فرزند یوسف فرزند اوزون حسن
	سلطان مراد فرزند یعقوب

سخن پایانی ناشر الکترونیکی

این کتاب را به پیامبر مهربانی‌ها حضرت محمد مصطفی (ص) و مولای مومنان حضرت علی (ع) تقدیم می‌کنیم که در طول زندگی خیلی به بنده کمک کرده‌اند و باعث شدند که درهای تازه‌ای در زندگی بنده گشوده شود و دید تازه‌ای به زندگی پیدا کنیم امیدوارم همه مردم و دوستان در پناه خداوند بخشنده‌ی مهربان، پیامبر مهربانی‌ها حضرت محمد امین (ص)، قرآن و امیرالمومنین علی (ع) زندگی کنند و همیشه سلامت باشند و اگر تنها به همین سخن حضرت علی (ع) عمل کنیم باید تمام کسانی که حقوق بشر را نوشته‌اند و حرف از حقوق بشر می‌زنند پیش کشورهای اسلامی و مسلمانان لنگ بیندازند. امیرالمومنین علی (ع) می‌فرمایند: هر چه برای خود می‌پسندی برای دیگران بپسند و هر چه برای دیگران نمی‌پسندی برای دیگران هم نپسند.

امیر قربانی

اول اسفند ماه یکهزار و سیصد و نود و دو - ۱۳۹۲/۱۱/۰۱

